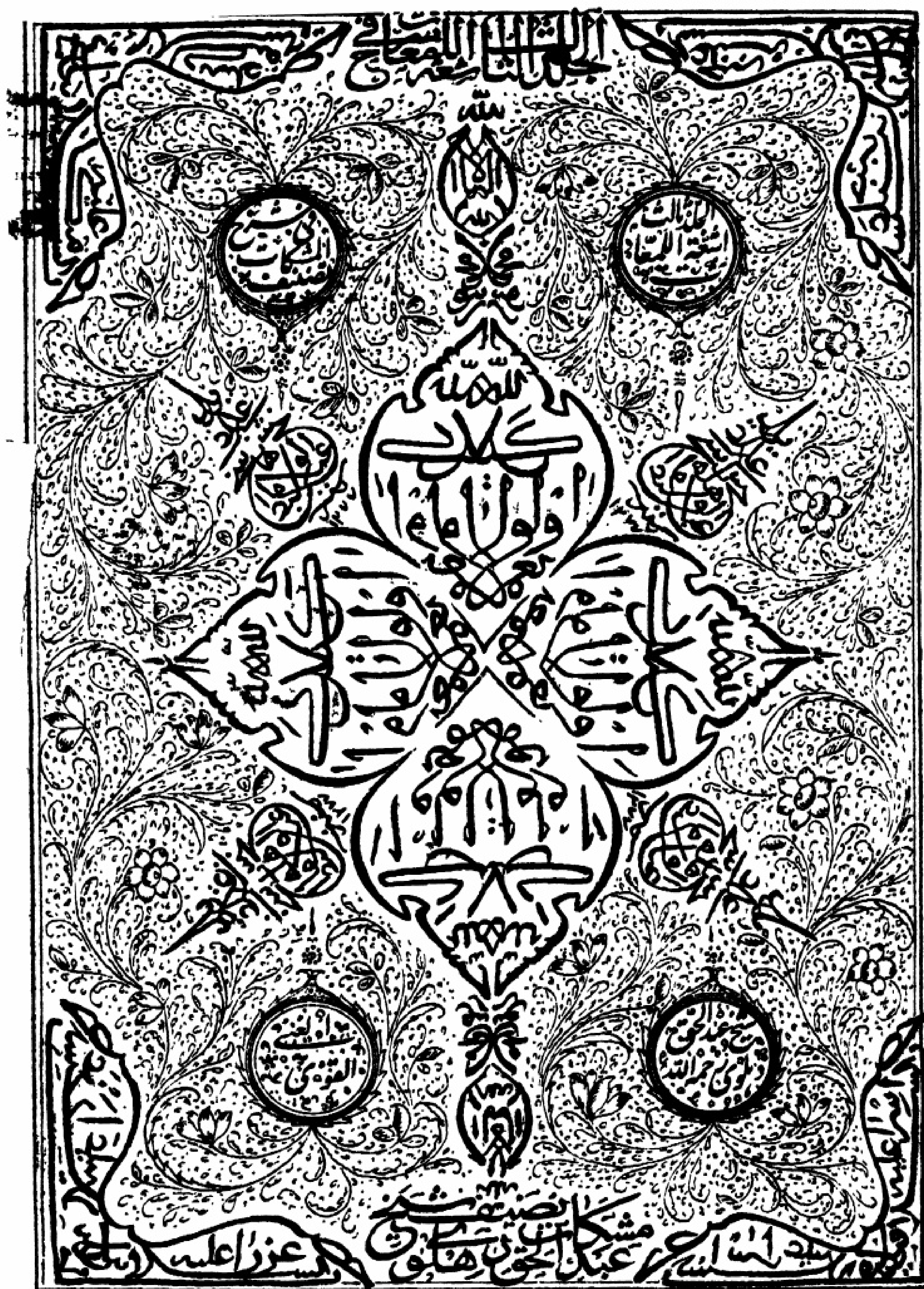


كتاب البيوع

بسم الله الرحمن الرحيم

بیع کاہی بمعنی عقد آید کہ اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری کہ مبادلہ مال بمال عبارت ازانست و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول وست کہ بر آمدن مال است از ملک کہ آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده کہ خریدن است و شری بر عکس این است بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید و اشتقاق بیع از باع است بمعنی رش وست کہ ہر یک از بایع و مشتری دست بگرفتن مال دراز میکنند و عادت مؤلف آن بود کہ بعد از ہر کتابی می آورد در ہر فصل مضاف الیہ آن و چون در فصل بیع و شرا احادیث وارد نشد و ذکر باعتبار سببیت او کسب و طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرد و گفت باب الکسب وطلب الحلال کسب بمعنی جستن رزق و دویدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن و گرد آوردن و در اصل بمعنی جمع است الفصل الاول عن المقدام بن معدیکرب مکبر را صحابیت نزول کرد حمص را و وفات یافت بشام سنہ سبع و ثمانین و عمروی نود و یکسال بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیه فرمود آن حضرت نخورد هیچ کس طعامی را بہتر از آنکہ بخورد و از کار ہر دو دست خود یعنی از کسب و مشقت وان نبی الله داود علیه السلام کان یاکل من عمل یدیه و بدرستیکہ پیغمبر خدا داود است بود کہ میخورد از کسب دست خود یعنی کسب از سنن انبیا و مرسلین است علیهم السلام داود علیه السلام می بافت زره را برای قوت خود و درین اشارتست بانکہ کسب حلال برای اکل و قوت اہم و

اقدم است واگر کسب برای جمیع طرق معاش خود از اکل و لبس و کوب کند لابد اتم و اکمل خواهد بود و اگر مراد با کل تصرف در وجوه معیشت باشد
مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میگویند که فلان از زور بازوی خود میخورد یعنی از کسب خود معیشت میکند رواه البخاری وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله طیب لا یقبل الا طیبا بدرستیکه خدای تعالی پاکست قبول نمیکند مگر پاک را یعنی حلال را بدانکه طیب
ضد خبیث است بمعنی طاهر و نظیف و گاهی ماخوذ از طیب نفس که در معنی سماحت بی کراهت و گاهی از طیب رائحه آید و بمعنی حلال آید که نفس آنرا
من حیث الشرع خوش دارد و حرام را مکروه پندارد و طیب از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست و خباثت جهل و فسق و متحلی گردد بعلم و حسن عمل
و وصف کرده میشود بدان باریتعالی و تقدس بمعنی منزه از عیب و نقصان و معنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست و رزق حلال
بجهت پاک بودن او از چرک حرمت چون بجناب قدس او منتسب هست قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام که ضد اوست
قابل آن نبود وان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین و بدرستیکه خدای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد بدان پیغمبران را که آن اکل حلال
طیب است فقال پس گفت وی تعالی در امر رسل یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای
حلال و بکنید عملهای نیک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که لقمه تخم عمل است وقال و گفت وی تعالی در امر مؤمنین یا ایها الذین
امنوا کلوا من الطیبات ما رزقناکم ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک و حلال آنچه داده ایم شما را ثم ذکر الرجل پس یاد کرد آن
حضرت مردی را که یطیل السفر دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات و میکشد ریاضت و مشقت که محل و مظنه اجابت دعاست
و در اخبار آمده است که دعای مسافر مستجابست اشعث اغبر ژولیده موی گردآلوده یمد یدیه الی السماء دراز میگرداند و بر میدارد
هر دو دست خود را بسوی آسمان و دعا میکند و میخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب یا رب ای پروردگار چنین کن و ای پروردگار چنان
ساز ومطعمه حرام ومشربه حرام و حال آنکه خوردنی او حرام است و نوشیدنی او حرامست وملبسه حرام و پوشش او حرامست وغذی
بالحرام و پرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته آمده است اگرچه بالفعل حلال میخورد فایده ندارد یا رب مگر توبه صحیح نصوح از
آنچه گذشت دست داده باشد فانی یستجاب لذلک پس از کجا و چگونه قبول کرده شود دعای او را رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یاتی علی الناس زمان لا یبالی المرء ما اخذ منه خواهد آمد بر مردم زمانیکه باک نمیدارد مرد و تمیز نمیکند که چه چیز
گرفته و خورده است از مال امن الحلال ام من الحرام یا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال و حرام بیت هر چه آمد بدبا نشان خورد نه
و آنچه آمد بر با نشان گفتند رواه البخاری وعن نعمان بن بشیر بر وزن خبیر انصاریست و صحابی صغیر است زاییده شد بعد از چهارده ماه از هجرت
و وی اول مولودیست که زائیده شده در انصار بعد از هجرت چنانکه عبدالله بن الزبیر در مهاجرین و در وقت رحلت آن حضرت هشت ساله و هشت
ماه بوده است اهل مدینه برآنند که وی از آن حضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح میکنند سماع او را ساکن شد کوفه را و والی بود بر آن در زمان معاویة بن ابی
سفیان و مقرر گردانید او را یزید بن معاویه بعد از وی و چون امام حسین رض مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود بر آن از جانب یزید پس
تعرض نکرد مسلم و تساهل نمود در کار وی و چون این خبر بیزید رسید عزل کرد او را و عبیدالله بن زیاد را بجای او فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد و چون
سر مبارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد نعمان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیله جزیله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم الحلال بین والحرام بین آنچه حلال است پیدا و هویداست و آنچه حرام است نیز پیدا و هویدا وبینهما مشتبهات
و میان حلال و حرام چیزهاست که مانند اند بیکدیگر و اشتباه میشود که حرام اند یا حلال از جهت تعارض دلائل و اختلاف اقوال و مانند آن لا یعلمهن
کثیر من الناس نمیشناسند آن چیزها را بسیاری از مردم بجهت عدم علم و تمییز فمن اتقی الشبهات استبرأ لدینه وعرضه پس کسیکه پرهیز کند شبهات
را و نیفتد در محل اشتباه طلب برائت کرد و احتیاط نمود در دین خود را از ذم شرعی و نگاهداشت آبروی خود را از طعنه کنندگان و عیب گیرندگان برائت

بیزار شدن از عیب معترض بخیر چنین حسب مردم ومن وقع فی الشبهات وقع فی الحرام وکسی که بیفتد در شبهات می‌افتد یعنی که بیفتد در حرام کالراعی یرعی حول الحمی مانند چرانندهٔ که میچراند گرد حمی
یوشک ان یرتع فیه نزدیکست که بچرد در حمی الحمی بفتح چریدن و چرانیدن و حمی بکسر حا و فتح میم مقصور چراگاه که نگاه میدارد آنرا امام و منع میکند مردم را از آن رتع چریدن و چرانیدن تشبیه کرد
محارم الٰهی که منع کرده شده است از افتادن در آن و واجبست اجتناب از آن تشبیه کرد افتادن را در شبهات بچرانیدن گرد حمی یعنی چرانندهٔ را باید که از حمی دور و بچراند در حمی نیفتد و اگر گرد
حمی آید و نزدیک بوی بچراند احتمال دارد که در حمی بیفتد همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد از آن از برای بیان تشبیه مذکور میفرماید الا وان لکل ملک حمی آگاه باشید
که هر پادشاه را حمی است الا وان حمی الله محارمه آگاه باشید که حمای خدا محارم اوست تنبیه بدانکه شیخ امام اجل اکرم اورع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده اند باین ترتیب
ضروری مباح مکروه حرام کفر بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود و سلامت ماند و چون از حد ضرورت گذشت و در مباح افتاد و در آن توسع کرد
در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر نعوذ بالله من ذلک این در باب تنزل است این ضعیف در باب ترقی جدولی نهاده بدین ترتیب فرض واجب سنت مستحب
آداب که چون فرائض را ادا کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد از واجبات احراز سنن نمود و از سنن مستحبات و بعد از آن آداب بمرتبهٔ کمال رسید و از خواص بلکه اخص خواص عباد گشت رزقنا الله الا وان
فی الجسد مضغة آگاه باشید و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره ایست اذا صلحت وقتی که نیک شود از میل بمعاصی و شهوات و تورع در شبهات پاک کرد و سلامت شد صلح الجسد
کله نیک شود همه تن و روشن گردد بطاعت و عبادت و صلاح کار و اذا فسدت فسد الجسد کله و چون تباه شود آن مضغه بمیل کردن بمعاصی و افتادن در حرام و شهوات تباه شود تن همه الا وهی القلب
وانا و آگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی مظهر و متعلق او است و حقیقت دل لطیفهٔ نورانیه است که مدرکست چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره بیت دل اگر این جثه آب و گل است خرهم از اقبال لقضا
دل است بکه معذور باین دل شوی کش ببر و کرمه چو خامل شوی متفق علیه و عن رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال و سکون تحتانیه در آخر جیم صحابی انصاریست حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن و حاضر شد احد و خندق و دیگر مشاهد
را و رسید او را تیری روز احد پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم ترا روز قیامت و شکست جراحت او در زمان عبدالملک پس در سنهٔ ثلث او اربع و سبعین بمدینه و وی هشتاد و شش ساله بود قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثمن الکلب خبیث بهای سگ پلید است و مهر البغی خبیث و مهر زن زناکار پلید است مراد اجرت زنای وی است و بغی بفتح با و کسر غین و تشدید یا زانیه از بغی بکسر با زنا و کسب الحجام خبیث
و کسب حجامت کننده یعنی اجرت و کسب حجامت حاصل کند پلید است بر این هر سه چیز حکم کرد که خبیث است و خبیث ضد طیب است و طیب را گاهی اطلاق میکنند بر مطلق حلال پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق
میکنند بر احضر از حلال که پاک بی شبهه و بی کراهت بود و پس خبیث آنکه در مرتبهٔ ادنی از حلال باشد و شامل مکروه نیز باشد اگرچه کراهت تنزیهی بود و پس به مهر بغی مراد اول
باشد از خبث بودن وی حرام قطعی بود در اجرت حجام معنی ثانی از خبث بودن آن حلال در مرتبهٔ ادنی از جهت دنائت و خست که در کسب او است و ثمن کلب مختلف فیه است پس امام ابوحنیفه و امام
محمد و بعضی ائمه دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و بیع فهد و سایر درندگان که در وی منفعت است معلم باشد یا غیر معلم و نزد امام ابی یوسف و دیگر ائمه جایز نیست بیع کلب عقور پس بکه حرام دارد حمل
بمعنی اول میکنند و کسیکه تجویز میکند حمل میکند بر ثانی از جهت وجود دنائت و آن نقدیر رواه مسلم و عن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهوریست حاضر شد عقبهٔ ثانیه را و بود
خردترین کسی که حاضر شد آنرا و او را بدری نیز میگویند جمهور برآنند که نسبت او به بدر بجهت سکونت اوست به بدر نه بجهت حضور او در غزوه و بعضی گفته اند که حاضر شده آنرا او حاضر شده احد
و شاید بعد آن را که بعد از است و ساکن شد کوفه را و در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب و مهر البغی روایت میکند که آن حضرت
منع کرد از بهای سگ و مهر زانیه و حلوان الکاهن و از اجرت کاهن یعنی زری که بکاهن دهند بر کهانت او حلوان بضم حای مهمله و سکون لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی و بر اجرت کاهن
و مهر مرأت و نذر و رشوت نیز اطلاق می یابد بجهت شیرینی و حصول آن بی رنج و مشقت و در صراح گفته حلو و حلوان بضم عیر مزد و چیزی دادن مزد و را بحوش آمد کار وی و کاهن کسیکه خبر دهد
از آنچه بیاید در مستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و عراف و منجم در حکم او است و نزد ایشان آمدن و خبر پرسیدن و تصدیق کردن حرام است باجماع مسلمین و تحقیق و تفصیل این باید در باب
السحر و الکهانة انشاء الله تعالی متفق علیه و عن ابی جحیفة بضم جیم و فتح حای مهمله و بفا از صغار صحابه است در وقت رحلت آن حضرت بحد بلوغ نرسیده بود و لیکن از آن حضرت سماع او
و روایت کرده نزول کرد کوفه را و بنا کرد در وی داری و گردانیده او را علی بن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی مشاهد او وفات یافت سنهٔ اربع و سبعین ان النبی روایت میکند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الدم نهی کرد از بهای خون یعنی از فروختن خون زیرا که وی نجس است و فروختن وی درست نیست و بعضی این را حمل بر اجرت حجام کرده اند و حکم آن معلوم شد
و ثمن الکلب و نهی کرد از بهای سگ حکم آن نیز معلوم شد و کسب البغی یعنی مهر البغی و لعن آکل الربوا و لعنت کرد آنحضرت خورندهٔ ربوا را که بایع است و ربوا را می ستاند و موکله
بضم میم و سکون واو و کسر کاف و لعنت کرد خورانندهٔ او را که مشتری باشد و ربا میدهد و باعث بر معصیت میشود و شریک است در فعل و اثم و هر دو عاصی اند غایت آنکه یکی میخورد و دیگری
میخوراند و عاصی مستحق لعنت و بعید از مقام قرب و ضلالت والواشمة و لعنت کرد آنحضرت واشمه را والمستوشمة و لعنت کرد مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن بنیل
یا بسرمه و نقش کردن چنانکه بعضی زنان هند میکنند پس واشمه آنکه این فعل را بدیگری میکند و مستوشمه آنکه این فعل را بخود میکناند همچنین مفهوم میگردد از کلام ایشان و ظاهر مفهوم واشمه آنست که این فعل میکند بخود یا بدیگری
و مستوشمه آنکه طلب میکند از دیگری که بوی بکند و همچنین گفته است در صراح والمصور و لعنت کرد آنحضرت مصور را که صورتهای جانداران می سازد و کلام درین در باب التصاویر
بیاید رواه البخاری و عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عام الفتح و هو بمکة روایت است از جابر رضی الله عنه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
که میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت در مکه بود و در بعضی نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول وی و هو بمکة تاکید است ذکر کرده برای تحقیق سماع ان الله و رسوله حرم بیع الخمر والمیتة و
الخنزیر والاصنام میگفت آن حضرت که خدا و رسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را و مردار و خوک و بتان را و گفته اند که در حکم آنست آلات ملاهی و معازف و ضمان میت باطلاف

آن فضل پس گفته شد و پرسيدند آنحضرت را يا رسول الله ارأيت شحوم الميتة چربیهای مردار که مردم آنرا استعمال میکنند فانها تطلی بها السفن پس بدرستیکه مالیده میشود بآن کشتیها و یدهن بها الجلود و روغن زده میشود و چرب کرده میشود بآن پوستها و یستصبح بها الناس و چراغ می افروزند بآن مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت نفروشید آنرا که وی حرام است یا مراد آنست که انتفاع نکنید بدان بهیچ وجه که آن حرام است و نزد جمهور شافعیه جائز است انتفاع بدان بجز از خارج و ابو حنیفه و اصحاب وی جائز میدارند بیع زیت نجس وقتی که بیان کند بایع که نجس است کذا نقل الطیبی و افروختن چراغ به تیل نجس مکروه داشته اند خصوصا در مسجد ثم قال عند ذلك پس گفت آنحضرت نزد این کلام قاتل الله الیهود بکشد خدایتعالی و هلاک کند یهود را ان الله لما حرم شحومها بدرستیکه خدایتعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن پیههای چارپایها را بر ایشان بجهت تشدید و تضییق بر ایشان اجملوه گداختند شحم را ثم باعوه بس فروختند آنرا فاکلوا اثمنه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیله کردند که نهی از خوردن شحم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم بلکه ثمن آنرا خورده ایم و گداختن آن بقصد تغییر و تبدیل است گویا حقیقت دیگر شده و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیله که رسیده شود بوی بسوی حرام و بر بودن ثمن شئ در حکم آن شئ متفق علیه وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها گفت امیر المؤمنین عمر که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکشد خدایتعالی یهود را حرام گردانیده شد بر ایشان شحوم پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردند ثمن آنرا جمل و اجمال و اجتمال گداختن پیه متفق علیه وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب والسنور آن حضرت نهی کرد از بهای سگ و گربه سنور بکسر سین و فتح نون مشدده و طیبی گفته است که نهی از بیع سنور نهی تنزیهی است و بیع و هبه و عارت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جماعه از تابعین و حتجاج کرده اند ظاهر این حدیث رواه مسلم وعن انس رض قال حجم ابو طیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشید ابو طیبه بفتح طای مهمله و سکون تحتانیه آنحضرت را فامر له بصاع من تمر پس امر کرد آنحضرت مر او را بدادن پیمانه از خرما و امر اهله ان یخففوا عنه من خراجه و امر کرد کسان ابو طیبه را یعنی خواجهای ورا که وی مملوک ایشان بود که سبک کردانند از وی بار از خراج وی بروی یعنی از وظیفه وی که نهاده بودند بر وی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر غلامان و دایان چیزی وظیفه می نهند که هر روز با ایشان میرسانیده باشند و برای خود کاری و کسبی کرده باشند و چون ابو طیبه خدمت آن حضرت کرد عنایت بحال وی برگماشت اجرت هم داد و بخواجهای وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند و درین حدیث دلیل است بر حلت کسب حجام و دادن اجرت بدان متفق علیه

الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم ان اطیب ما اکلتم من کسبکم بدرستیکه خوشتر و حلال ترین چیزی که میخورید شما از کسب شما وان اولادکم من کسبکم و بدرستیکه اولاد شما از کسب شما اند پس آنچه انفاق کنند بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب بدا است رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وفی روایة ابی داؤد والدارمی (و در روایت ابی داؤد و دارمی باین لفظ آمده است که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه معنی یکی است وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیتصدق منه فیقبل منه گفت آنحضرت کسب نکند هیچ بنده مال حرام را پس تصدق کند از آن پس قبول کرده شود آن تصدق از آن بنده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد و لیکن گفته اند که اگر مال شبهه نزد کسی بود تصدق کند و بر خود صرف نکند ولا ینفق منه فیبارك له فیه و نفقه نکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کرده شود او را در آن مال یا در آن انفاق ولا یترکه خلف ظهره الا کان زاده الی النار و نگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر [illegible] توشه وی بسوی آتش دوزخ ان الله لا یمحو السیئ بالسیئ بدرستیکه خدایتعالی نمی سترد و دور نمیکند بد را ببد ولکن یمحو السیئ بالحسن ولیکن محو میکند بد را [illegible] از کسب حرام حاصل شده ان الخبیث لا یمحو الخبیث بدرستیکه پلید محو نمیکند خبیث را تکریر و تاکید ما سبق است رواه احمد وکذا فی شرح السنة وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة لحم نبت من السحت در نمی آید بهشت را گوشتی که روئیده است از طعام حرام سحت بضم سین و سکون حای مهملتین حرام و اصل سحت هلاك کردن و از بیخ بر کندن وکل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به و هر گوشتی که روئیده از حرام پس آتش اولی تر و نزدیکتر است بوی رواه احمد والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن حسن بن علی رضی الله عنهما قال حفظت من رسول الله گفت امام حسن یاد گرفتم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم دع ما یریبك الی ما لا یریبك بفتح یا و ضم آن هر دو در روایت رابه و اراب بمعنی در شک انداخت و رامیفرماید بمان چیزیرا که در شک می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع در شبهات و اتقا از آنست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که چون بیابی قلب خود را شک کننده در چیزی بگذار آن چیزرا و انتقال بکن بچیزیکه شک نمی کنی در آن چه ارتیاب در چیزی علامت بطلان او است و اطمینان علامت حقیت آنست پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شئ و لیکن این متحقق نمیشود مگر در نفوس ذکیه طاهره محلی بحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث آینده بیاید فان الصدق طمانینة زیرا که صدق و یقین موجب طمانینت و آرام دل است وان الکذب ریبة بکسر را و سکون یا و بدرستیکه دروغ و باطل موجب شك و تردد است به دو معنی که ذکر کرده شد جمع میکند فافهم رواه روایت کرد تمام این حدیث را احمد والترمذی والنسائی وروی الدارمی الفصل الاول و روایت کرد دارمی فصل اول را یعنی قول او را دع ما یریبك الی ما لا یریبك نه قول و را فان الصدق الی آخره وعن وابصة بکسر موحده و فتح صاد مهمله بن معبد بفتح میم و سکون عین و کسر موحده مر او را صحبت است در سال نهم از هجرت رسیده صالح بود و گریان رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد که آنحضرت گفت

یا وابصة جئت تسأل عن البر والاثم گفت آن حضرت ای وابصه آمده تو که بپرسی نیکی کدام است که در وی ثواب است و بدی کدام که در وی بزه است کشف کرد آنحضرت
از چیزی که در ضمیر وابصه بود. قال نعم گفت وابصه آری آمده ام تا بپرسم از بر و اثم قال فجمع اصابعه فضرب بها صدره گفت وابصه پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس
زد بانگشتان سینه وابصه را یا سینه مبارک خود را و اشارت کرد بجانب دل قال استفت نفسك استفت قلبك طلب فتوی کن نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را
مراد بنفس اینجا ذات است و تکریر برای تاکید است ثلثا سه بار گفت این کلمه را بعد از آن بیان کرد نشان معرفت بر و اثم را و فرمود البر ما اطمأنت الیه النفس نیکی چیزیست
که قرار گیرد و آرام یابد و مایل گردد بسوی وی نفس واطمأن الیه القلب و آرام گیرد بسوی وی دل والاثم ما حاك فی النفس و بزه چیزیست که تاثیر کند و کارگر افتد در دل
حیك کار کردن سخن بر دل و شمشیر در زخمگاه وتردد فی الصدر و بگردد و آمد و رفت کند در سینه و در روایتی حك بتشدید کاف و ما حاك بتشدید نیز آمده است یعنی
خلجان کند و بکاود و بخراشد دل را و سینه را وان افتاك الناس و اگر چه فتوی دهند ترا مردم و مراد آنست که اگر تاثیر کند در دل و قرار نگیرد و بخلد در دل که این گناهست و
مکروه داری که آگاه شوند مردم از آن چنانکه حدیث فاذا لم تستحی فاصنع ما شئت را بر آن حمل کرده اند این نشان آنست که در این فعل بدی و ناخوشی هست اگر آرام گیرد و قرار یابد و
هیچ خدشه و خراشش نکند آن نشان خوبی آن فعل و راستی او است اما این مخصوص نفوس زکیه و قلوب سلیمه صافیه از کدر طبع و هوی و محلی بحقیقت تقوی و عدالت است چنانکه معلوم شد زیرا
که این نفوس و قلوب مائل و راغب اند بخیر و نفور و معرض از شر چنانکه شئ منجذب می باشد بجنس خود و متنفر از ضد استفت قلبك که گفته اند در این طور قلب گفته اند و الا دلهای
گرفتار هوا و طبیعت بسا که از امر خیر تنفر نمایند و شرم دارند و در شر رغبت کنند و وقاحت ورزند و می باید دانست که استفتای قلب در جایی است که دلیل شرعی
نباشد پس چون متعارض شود کتاب واجب است عدول بسنت و نزد تعارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض گردد در رجوع افتد
بتحری قلب و استفتای آن و اختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزیکه فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم و آرام گیرد و انشراح پذیرد تورعا و احتیاطا و همچنین می باید
فهمید این مقام را و بالله التوفیق ومنه الهدایة رواه احمد والدارمی وعن عطیة السعدی عطیة بن عروه سعدی بفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کرده بشام
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ العبد ان یکون من المتقین نمی رسد بنده مرتبه را که باشد از متقیان حتی یدع ما لا باس به حذرا لما به باس تا آنکه بگذارد
و ترک دهد چیزی را که نیست باک در وی از جهت ترسیدن از چیزی که در وی باک است فی الصراح باس عذاب و سختی و مثال آن چنانکه ترک کند بی زن سیری و طیب را از جهت ترس
غلبه شهوت و وقوع در حرام و این غایت تقوی است بعد از اجتناب از محرمات و مکروهات و مشتبهات و این نظر تحقیق داخل مشتبهاتست مرویست از عمر بن الخطاب که گفت
بودیم ما که ترک میکردیم نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس وقوع در حرام رواه الترمذی وابن ماجة وعن انس رضی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر
عشرة گفت انس لعنت کرده است آن حضرت در می ده کس را عاصرها فشرنده آنرا که بخت شیره از انگور بر آرد و این را گاهی برای خود میکند و گاهی برای غیر و آنکه برای خود
میکند او را معتصر میگویند و مراد بقول وی ومعتصرها او هست وشاربها و لعنت کرد نوشنده می را وحاملها و لعنت کرده بردارنده او را که ظرف او را بر داشته آورده
است والمحمولة الیه و شخصی را که برداشته آورده شده است می بسوی وی وساقیها و نوشاننده او را وبائعها و فروشنده او را وآکل ثمنها و خورنده بهای او را
و این عامتر است از بایع که شخصی دیگر جز بایع اگر ثمن آنرا بخورد نیز ملعون است و بایع نیز تواند که وکیل شخصی باشد به بیع آن و آن شخص ثمن آنرا بخورد والمشتری لها و لعنت کرده
است کسی را که خرنده است مر آنرا اگر چه خود نخورد آنرا والمشتری له و شخصی را که خریده شده است برای وی اگر چه خود نخورد رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عمر رضی
الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله الخمر لعنت کرده است خدایتعالی ذات خمر را وشاربها و نوشنده او را وساقیها و نوشاننده
او را وبائعها و فروشنده او را ومبتاعها و خرنده او را وعاصرها ومعتصرها و فشرنده او را برای خود و برای غیر خود وحاملها والمحمولة الیه رواه ابو داؤد وابن
ماجة وعن محیصة بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله بن مسعود انصاریست حاضر شد احد را و خندق و مشاهد دیگر را که بعد از آنست و برادر او حویصه
بن مسعود است بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده و صاد او نیز صحابی است و حویصه بزرگتر از محیصه است ولیکن مسلمان بعد از وی شد و سبب اسلام او آن بود که آن
حضرت یکوقتی امر کرده بود که هر که از شما مردی از یهود را دریابد بکشد پس محیصه رفت و مردی را از ایشان کشت پس حویصه بمحیصه گفت ولی بر تو مردی را کشتی که زنیک پیه
شکم تو از مال او ست محیصه گفت چه میگوئی من او را بحکم کسی کشته ام که اگر فرماید ترا بکشم میکشم حویصه گفت سبحان الله دینی که ترا بدین سر حد از محبت و اخلاص رسانیده است عجب دین
است پس حویصه نیز مسلمان شد انه استأذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اجرة الحجام روایت میکند که وی طلب اذن کرد از آن حضرت در مزد حجام که بخورد
آن حلال است یا نه ظاهرا غلام حجام بوده است که برای او از اجرت میداد یا خود حجامی میکرد یا بدیگر نوع ابتلای بآن داشت فنهاه پس نهی کرد آن حضرت او را و منع کرد
که نخورد از آن فلم یزل یستأذنه پس همیشه طلب اذن میکرد محیصه از آن حضرت در این باب حتی قال اعلفه ناضحك تا آنکه رخصت داد و اذن کرد آنحضرت این
مقدار که گفت علف کردان اجرت حجام را شتر آبکش خود را واطعمه رقیقك و بخوران آن را مملوك خود را و از اینجا معلوم شد که نهی از آن تنزیهی بود و الا مولی را نمی رسد که
غلام را طعام حرام بخوراند و بتحقیق ثابت شده است که آن حضرت بحجام اجرت داده است چنانکه در باب الاجارة بیاید رواه مالك والترمذی وابوداؤد وابن
ماجة وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ثمن الکلب وکسب الزمارة نهی کرد آن حضرت از بهای سگ و از کسب زماره

بفتح زای وتشدید میم زن مغنیه وزمر بمعنی غنا است ومزمار آلت غنا وبعضی گفته اند که مراد بزماره زن زانیه خوش شکل است وزمیر غلام جمیل را گویند وزمیر بمعنی حسن
جمیل آمده است یا زمار از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند وبعضی گفته اند لفظ حدیث رمازه است بتقدیم را بر زای از رمز بمعنی اشارت بچشم وابرو که زانیات
مرد از ابغمزه وکرشمه عشوه میدهند واز جا میبرند رواه فی الشرح السنة وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا القينات ولا تشتروهن
ولا تعلموهن نفروشید اماء مغنیه را ونخرید ایشان را ونیاموزانید اماء را یعنی غنا یا خط وکتابت چنانکه نهی از تعلیم زنان خط وکتابت آمده است وقینات جمع قینه
است بفتح قاف وسکون یا واماء مغنیه وبمعنی مطلق اماء نیز آمده است از تقیین بمعنی تزیین زیراکه اماء سبب تزیین واصلاح خانه میشوند ومراد اینجا مغنیات است ونهی از بیع
نیست در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت وتوسل بجرم باشد ومغنیات اکثر زانیات می باشند ودر شنیدن غنا از جاریه خود رخصتی هست وثمنهن حرام وخوردن
بهای قینات حرام است وفی مثل هذا انزلت ودر مانند این فرود آمده است کریمه ومن الناس من یشتری لهو الحدیث یعنی بعضی از مردم کسی است که میخرد لهو
حدیث را که غنا است وشک نیست که مفهوم لهو الحدیث عام تر است ولیکن نزول او در شرای مغنیات است وبعضی گفته اند که نزول وی در شرای قصص اعاجم است که آنها را
انشا نموده بازی گری ومعرکه گری میکردند والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی
یضعف فی الحدیث وائمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد ویحیی وابو زرعه ونسائی وغیر ایشان او را طعن کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده
است در حرمت تغنی ضعیف است نزد محدثان وخود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم وسنذکر حدیث جابر وسر
انجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که النهی عن اکل الهر است فی باب ما یحل اکله ان شاء الله تعالى الفصل الثالث عن عبد الله قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم طلب كسب الحلال فريضة بعد الفريضة گفت آنحضرت طلب کردن کسبی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض
است وزیادت لفظ طلب تنبیه است برآنکه واجب است بر بنده که طلب کند وبذل مجهود کند در آن تا دریابد درجه متقیان را یا مراد بکسب مکتسب است ومراد بفریضه
وی فریضه بعد الفریضه لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان ودرین مبالغه است یا مراد هر فریضه است که معلوم است در دین یا مراد
فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی مستمر است مدت عمر را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف روایت
از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف بنویسد ومزد بگیرد چه حکم دارد فقال لا بأس پس گفت ابن عباس باکی نیست انما هم مصورون
نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورت گر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن وحال آنکه امریست دینی لایق نیست
اخذ اجرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را وعمل میکنند در آن عملی ومیگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود وانهم انما
یاکلون من عمل ایدیهم وبدرستیکه ایشان نمیخورند مگر از عمل دستهای خود ودر تعلیم قرآن باجرت اختلافست ومتاخران رخصت در آن کرده اند رواه رزین وعن
رافع بن خدیج قال قیل گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه وکسر دال که صحابی مشهور است گفته شد وپرسیده شد از آنحضرت که یا رسول الله ای الکسب اطیب کدام
کسب خوشتر وپاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد وعبد اگرچه آن هم کسب اوست چنانکه گذشت
وکل بیع مبرور وهر خرید وفروخت صحیح ومقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسبی وکاری نکند وتجارتی کند که در آن دیانت وامانت ورزد این نیز کسب طیب است
وحاصل بدان رزق حلال طیب رواه احمد وعن ابی بکر بن ابی مریم از تابعین است قال کان لمقدام ابن معد یکرب گفت بود مر مقدام بن معدیکرب را که صحابی
است جاریة تبيع اللبن داهی که میفروخت شیر را که حاصل میشد در خانه ایشان ویقبض المقدام ثمنه ومیگرفت مقدام ثمن آنرا فقیل له پس گفته شد مر مقدام را سبحان الله
اتبیع اللبن وتقبض الثمن آیا میفروشی وراضی میشوی تو بفروختن شیر آیا میفروشد داه تو شیر را ومیگیری تو ثمن آن را وحال آنکه شیر برای تصدق ومواسات فقرا وبرای صرف کردن
بر احباب واصحاب ومتعلقانست فروختن آن وراضی شدن بدان وگرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تو نیست فقال نعم پس گفت مقدام آری میفروشم ومیگیرم ثمن آنرا
ومرا احتیاج است بدان وما بأس بذلك ونیست باکی بدان وانمی در آن سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم يقول میگفت ليأتين
على الناس زمان لا ينفع فيه الا الدينار والدرهم هر آینه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند در آن زمان مگر دینار ودرهم ونگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام وطمع
در اموال مردم رواه احمد وعن نافع قال كنت اجهز الى الشام والى مصر روایتست از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی میفرستادم وکالای خود
را مال واسباب تجارت بسوی شام ومصر تجهیز ساختن اسباب عروس ومسافر ومرده فجهزت الى العراق پس تجهیز کردم بسوی عراق فاتيت ام المؤمنين عائشة فقلت
پس آمدم نزد عایشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین كنت اجهز الى الشام فجهزت الى العراق ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام پس تجهیز
کردم این بار بسوی عراق وذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن فقالت لا تفعل پس گفت عایشه تجهیز مکن بسوی عراق وترک مده عادت خود را ما لك
ولمتجرك بفتح میم وسکون تا وفتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا وحال آنکه بود در وی برکت وسود فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه
من شنیده ام پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم يقول میگفت اذا سبب الله لاحدكم رزقا من وجه وقتیکه سبب گرداند خدای تعالی مر یکی از شما را رزقی بوجهی

از وجوه فلا بدعه پس باید که ترک ندهد از احتی یتغیر له او یتنکر له او برای شک است و تواند که برای تنویع باشد و مراد بتغیر عدم ربح باشد و بتنکر زیان در راس المال
کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تیسر ادای حقوق و انسداد باب توفیق باشد و این اشارتست بقاعدهٔ کلیه در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار نفس است
و قیام در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقهٔ عبودیت واست و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق و مفتوح باشد ابواب توفیق خواه
در تجرید باشد یا در اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندریست و برین است مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم
و تحقیق نقل کرده ایم در بعضی رسائل فارسیه چیزی که واضح میکرد بدان مقصود رواه احمد و ابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له
الخراج گفت عائشه بود مر ابوبکر را غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفه که بر گردن او نهاده بود چنانکه عادت عرب است وکان ابو بکر یاکل من خراجه و بود
ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام فجاء یوما بشیء پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام فاکل منه ابو بکر پس خورد ابوبکر از آن چیز فقال له الغلام پس گفت مر ابی بکر را
غلام تدری ما هذا در می یابی و میدانی که چیست این طعام که آورده ام من و از کجاست و بچه وجه حاصل کرده ام آنرا فقال ابو بکر پس گفت ابوبکر وما هو و چه چیز است آن و
از کجا آورده قال کنت تکهنت لانسان فی الجاهلیة گفت غلام بودم من که کهانت کرده بودم مر یک آدمی را در جاهلیت وما احسن الکهانة و نیک نمیدانستم
من کهانت را الا انی خدعته لکن من فریب داده بودم او را و معنی کهانت در فصل اول در حدیث ابو مسعود معلوم شد و تحقیق آن در بابش باید فلقینی پس ملاقات
کرد مرا آن مرد که کهانت کرده بودم او را و فریب داده بودم فاعطانی بذلک پس داد مرا وی بسبب آن کهانت و در بدل وی فهذا الذی اکلت منه پس این آن چیز است
که خوردی تو از آن قالت گفت عائشه فادخل ابوبکر یده پس در آورد ابوبکر دست خود را یعنی در حلق خود فقاء کل شیء فی بطنه پس قی کرد و بیرون انداخت هر چیزی
که در شکم وی بود از جهت بودن او حلوان کاهن با ضمیمه خداع رواه البخاری وعن ابی بکر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة جسد
غذی بالحرام روایتست از ابی بکر صدیق رضی الله عنه که آن حضرت فرمود در نمی آید بهشت تنی که خورش داده شد و پرورش داده شده است بحرام رواه البیهقی فی
شعب الایمان وان زید بن اسلم انه قال شرب عمر ابن الخطاب لبنا فاعجبه روایتست از زید بن اسلم که مولای عمر ابن الخطاب و از اکابر تابعین است و امام زین
العابدین نزد او میرفت و در مجلس او می نشست و حدیث از وی می شنید که نوشید عمر رضی الله عنه شیر را پس خوش آمد او را آن شیر قال للذی سقاه من این لک
هذا اللبن گفت عمر کسی را که نوشانید او را آن شیر از کجا حاصل شده است ترا این شیر فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه پس خبر داد آنکس که وی آمد بر جوی که نام برد
آنرا فاذا نعم من نعم الصدقة پس ناگاه شتران از شتران زکوة آنجا حاضر بودند و دوشیده میشدند وهم یسقون و آن جماعه که آنجا بودند می نوشانیدند شیر مردم را فحلبوا
لی من البانها پس دوشیدند مردم برای من از شیرهای آن شتران فجعلته فی سقائی پس گردانیدم من آن شیر را در مشک خود وهو هذا و آن این شیر است که خوردی
تو فادخل عمر یده فاستقاءه پس در آورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود و قی کرد رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در
شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام طیبی اینچنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق رواه البیهقی و بر تقدیری که موجود است رواهما البیهقی
است در آخر هر دو وعن ابن عمر من اشتری ثوبا بعشرة دراهم کسی که بخرد جامه را بده درم وفیه درهم حرام و در آن ثمن که ده درم است یک درم حرام
لم یقبل الله تعالی له صلوة ما دام علیه قبول نکند خدا تعالی مر او را هیچ نمازی تا آنکه باشد آن جامه بر بدن او ثم ادخل اصبعیه فی اذنیه پس در آورد ابن عمر انگشتان
خود را در هر دو گوش خود وقال وگفت صمتا ان لم اکن النبی صلی الله علیه وسلم سمعته یقوله گویا این دو گوش من اگر نیست آنحضرت [illegible]
میگفت آنرا و در این تاکید و تقریر است مر سماع وی این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صمتا بفتح صاد و تشدید میم از صم یصم از صمم [illegible] بضم صاد
[illegible] روایت است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وقال اسناده ضعیف وگفت بیهقی اسناد این حدیث ضعیف است

باب المساهلة فی المعاملة

سهل در اصل نام زمین نرم است پس از آن اطلاق کرده شد بر هر چیز نرم و مراد اینجا مسامحت و نرمی و آسانی کردن است در معاملات و مضایقه نکردن و تنگ نگرفتن
در آن الفصل الاول عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله رجلا سمحا بفتح سین و سکون میم و حای مهمله رحمت کند خدا تعالی
مردی را که آسانی کننده و سهل گیرنده و جوانمردی نماینده است اذا باع واذا اشتری وقتیکه بفروشد و وقتیکه بخرد واذا اقتضی و وقتیکه بگذارد وام را و طلب کند قضای
حق را بجود دین و مانند آن رواه البخاری وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجلا کان فیمن کان قبلکم روایت است از حذیفه بن الیمان
که از مشاهیر صحابه و اجلای ایشان است و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت گفت آنحضرت که مردی بود در میان آن کسانیکه بودند پیش از شما یعنی در امم سابقه اتاه
الملک لیقبض روحه آمد او را فرشته مرگ تا بگیرد جان او را فقیل له هل عملت من خیر پس گفته شد مر او را و پرسیده شد از وی آیا کرده تو هیچ عمل نیک که نفع کند بخلق و این
گفتن و پرسیدن یا در قبر است وقتی که تنازع کردند در وی فرشتهای رحمت و عذاب یا در قیامت است قال ما اعلم گفت آن مرد در جواب این سوال نمیدانم و در نمی یابم
در خود که کار خیر کرده باشم قیل له انظر گفته شد مر او را در این و نیک نگاه بکن و در رو در خود که نیکی کرده باشی قال ما اعلم شیئا غیر انی کنت ابایع الناس فی الدنیا
گفت نمیدانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنکه بودم من که خرید و فروخت میکردم مردم را در دنیا واجازیهم و تقاضا میکردم ایشان را یعنی طلب میکردم حقی که بر ایشان

واشتم فانظر الموسر پس مهلت میدادم مر توانگر را تا وقتیکه گنجایش دارد و خواهد بدهد واتجاوز عن المعسر و درمیگذراندم از فقیری که ثمنی نمیداشت و می‌بخشیدم او را انظر بضم همزه و سکون نون و کسر ظا از انظار بکسر همزه تاخیر کردن و زمان دادن فادخل الله الجنة پس درآورد آن مرد را خدای تعالی در بهشت و جزا داد او را مثل که چون وی بر مردم مسامحت میکرد و عفو مینمود وی تعالی نیز با وی مسامحت نمود و عفو کرد و اگر این معامله در قبر است مراد حکم و وعده است بدرآمدن بهشت و اگر در قیامت است محمول بر ظاهر است متفق علیه وفی روایة لمسلم نحوه و در روایتی دیگر مر مسلم را ما تند این آمده است که در معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد عن عقبة بن عامر وابی مسعود الانصاری از این دو صحابی و در حدیث متفق علیه از حذیفه است و در آن روایت مسلم این چنین است فقال الله انا احق بذا منك پس گفت خدا و خطاب کرد با مرد منکه کریم و عفوم سزاوارترم بعفو و تجاوز از تو تجاوزوا عن عبدی یعنی گفت خدای تعالی بفرشتگان درگذرید از بندهٔ من وعن ابی قتادة صحابی مشهور است عقبی بدری احدی است و حاضر شده تمامی مشاهد را افتاد چشم او در بدر یا در احد در دست وی با زخمی که بوی رسیده پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم گرفت چشم او را و بجای او نشاند و بهترین چشمان او شد و وی برادر ابوسعید خدری است از یک مادر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم وکثرة الحلف فی البیع دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن در بیع چنانکه عادت اهل بازار است فانه ینفق ثم یمحق زیرا که سوگند خوردن رواج میدهد در حال بیع کالا و باطل میگرداند برکت را یعنی اگرچه بالفعل بزور سوگندهای دروغ بازی میدهد و کار از پیش میبرد اما در مآل موجب ذهاب خیر و برکت میگردد و ینفق بضم یا و سکون میم و فتح حا است رواه مسلم وعن ابی هریرة رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبركة سوگند محل رواج و مظنهٔ اوست مر کالا را و سلعه بکسر سین و سکون لام متاع ممحقه نیز بر وزن منفقه متفق علیه وعن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیامة گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدای تعالی روز قیامت کنایت است از دور انداختن از مقام قرب و عدم مبالات با ایشان ولا ینظر الیهم و نظر رحمت نمیکند و نمی‌نگرد بچشم عنایت بسوی ایشان ولا یزکیهم و پاک نمیگرداند از ذنوب و عیوب ایشان را ولهم عذاب الیم و مر ایشان راست عذاب دردناک یا دردرسنده است قال ابو ذر خابوا وخسروا گفت ابوذر نومید شدند و زیانکار شدند ایشان من هم کیستند این سه کس یا رسول الله قال المسبل گفت یکی از آنها دراز کننده و دراز کننده ازار است بطریق ناز و تکبر و حد آن بیاید در کتاب اللباس و اسبال مشهور در ازار است و لیکن در حرمت و کراهت در تمامهٔ ثیاب میرود که موجب تکبر و اسراف است والمنان دوم شخصی است که منت می‌نهد بعد از عطا از من بمعنی نقص از حق و خیانت و در آن چنانکه در قول وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند والمنفق سلعته بالحلف الکاذب سوم شخصی که تنفیق میکند و ترویج میدهد متاع خود را بسوگند دروغ رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التاجر الصدوق الامین بازرگان راست گوی امانت دار مع النبیین والصدیقین والشهداء محشور میشود در روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهدا و در بعضی نسخ والصالحین هم هست و صیغ در لفظ عدم او ست و صدوق و امین صیغهٔ مبالغه اند پس اشارتست بآن که باید که در این دو صفت کامل و بالغ باشد تا این درجهٔ رفیعهٔ منیعه را دریابد رواه الترمذی والدارمی والدارقطنی ورواه ابن ماجة عن ابن عمر وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن قیس بفتح قاف و سکون تحتانیه ابن ابی غرزه بغین معجمه و را و زا مفتوحات صحابی است معدود است در اهل کوفه او را حدیث واحد است در صدقه کذا قال ابن عبد البر قال کنا نسمی فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم السماسرة گفت بودیم ما یعنی جماعة بازرگانان که نامیده میشدیم در زمان آن حضرت سماسره بفتح سین مهمله اولی و کسر ثانیه جمع سمسار بکسر آنکه در میان باشد میان بایع و میان مشتری که از ایشان مقوم و مقیم میگویند فمر بنا رسول الله پس گذشت با ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسمانا باسم هو احسن منه پس نام کرد آنحضرت ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول و آن تجار است و وجه احسنیت آنست که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید بمقام مدح و نیز آنکه در میان بایع و مشتری میباشد بایع است ایشان را و گاهی اهل بلد میجانب پس دور حمی قدر از دیانت و امانت فقال پس گفت آن حضرت یا معشر التجار ان البیع یحضره اللغو والحلف ای گروه بازرگانان بدرستیکه بیع و شرا حاضر میشود آن را بیهوده گفتن و سوگند خوردن و لغو بمعنی فحش نیز آید فشوبوه بالصدقة پس بیامیزید او را بصدقه یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت کرده مآثم را زیرا که لغو و حلف موجب سخط پروردگار اند و صدقه فرو نشاند غضب رب را رواه ابو داود والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عبید بضم عین و فتح با ابن رفاعة بکسر را و فا تابعی است و بعضی گفته اند که مر او را صحبت است عن ابیه روایت میکند از پدر خود که رفاعه بن رافع صحابی انصاری است عن النبی بدری روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال التجار یحشرون یوم القیامة فجارا گفت آن حضرت تجار حشر کرده میشوند روز قیامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن و بیفرمانی و تباهی کردن الا من اتقی وبر وصدق مگر کسی که پرهیزکاری کند از حرام و سوگند دروغ نخورد و راست گوید در قیمت کالا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن البراء وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

باب الخیار اسم است از اختیار بمعنی برگزیدن و خیار در بیع اقسام است خیار شرط و خیار عیب و خیار رؤیة و خیار تعیین و تحقیق معلوم شده است در کتب فقه معانی مع احکام آنها و اختلافی که در آنها است و اینجا قسمی دیگر است که آن را خیار مجلس میگویند یعنی آنکه چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول هر کدام از بایع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته اند در مجلس و چون برخاستند خیار بر طرف شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمه قائل اند بدان و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر قائل نیستند و میگویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند

فلتند بذا مات مهمحق بفتح یا و ... و سکون میم و فتح حا ... سکون نون و فتح قاف ... سین و سکون لام ...

خیار را که آنرا خیار شرط گویند و آن تا سه روز باشد و زیاده بر آن نه **الفصل الاول** عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتبایعان
کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه بیع و شری کنندگان هر یکی از آن دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت دارد بیع را یا فسخ کند ما لم یتفرقا مادام که در مجلس اند و جدا
نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد ظاهر این حدیث مثبت خیار مجلس است ولیکن آنها که قایل نیستند بخیار مجلس میگویند که مراد جدا
شدن با قوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب و قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قول خدای تعالی
وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگرچه ببدن متفرق نیستند الا بیع الخیار مگر بیعی که شرط کرده شده است در وی خیار که با وجود تفرق
در وی خیار باقی است پس این استثنا است از مفهوم ما لم یتفرقا و بعضی گفته اند که مراد به بیع خیار بیعی است که تخاییر رفته که یکی گفته اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم
و برین تقدیر استثنا است از اصل حکم یعنی قول او که متبایعان هر یکی بخیار است بر صاحب خود فافهم متفق علیه وفی روایة المسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است
اذا تبایع المتبایعان فکل واحد منهما بالخیار من بیعه ما لم یتفرقا وقتی که خرید و فروخت کردند خرید و فروخت کنندگان پس هر یکی از آن دو اختیار دارد از
بیع خود ما دام که جدا نشده اند در مکان یا در قول او یکون بیعهما عن خیار یا باشد بیع ایشان بشرط خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او یکون بیعهما عن خیار است
یا تحقیق واجب شد بیع زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و یا مراد از بیع بخیار تخایر است که در روایت اول گفته شد وفی روایة للترمذی البیعان بفتح با و تشدید
یا تحتانیه بالخیار ما لم یتفرقا او یختارا بایع و مشتری بخیار اند مادام که متفرق نشوند یا مادام که اختیار نکنند چنانکه یکی گوید اختیار کردی و دیگری گوید اختیار کردم وفی متفق علیه
و در روایت متفق علیه آمده است او یقول احدهما لصاحبه اختر یا گوید یکی از آن دو مر صاحب خود را اختیار کن و صاحب او گوید اختیار کردم بدل او یختارا
این عبارت در بدل او یختارا واقع شده است وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای برادرزاده ام المؤمنین خدیجه است تولد او در کعبه بود پیش از عام الفیل بسیزده
سال و از اشراف قریش و پیران او بود در جاهلیت و اسلام و متاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام او و دو پسران او عبد الله و خالد و یحیی و هشام و همه از اصحاب اند و عمر حکیم
صد و بیست سال بود شصت در جاهلیت و شصت در اسلام کذا قالوا و عاقل و سردار و فاضل و تقی بود اگرچه در اول از مؤلفة القلوب بود ولیکن بحسن اسلام متصف شده
و صاحب ثروت و غنا و مال و منال بود در جاهلیت صد رقبه آزاد کرده و بروایتی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرد و با وی صد بدنه بود که جل ساخته
بود آنها را بحبره که نوعی از جامه نفیس است و وقف کرد بعرفه صد و چند بنده که در گردن آنها اطواق فضه بود و نقش کرده بود در آن این کلمه که عتقاء الله عن حکیم بن حزام و ملکیا
سرای به شصت هزار درهم بدست معاویه فروخت و همه را در راه خدا تصدق کرد و در روز بدر همراه مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگند میخورد میگفت سوگند
بخدائیکه نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینة سنة خمسین وقیل اربع و خمسین وقیل ثمان و خمسین روایت کرده اند از وی عروة بن زبیر و سعید بن المسیب و ابن سیرین رضی الله
عنه وعنهم اجمعین قال گفت حکیم بن حزام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البیعان بالخیار ما لم یتفرقا بایع و مشتری بخیار اند مادام که متفرق نشده اند
فان صدقا وبینا بورک لهما فی بیعهما پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن و امثال آنرا برکت کرده شود در بیع ایشان وان کتما وکذبا و اگر بپوشند
و دروغ گویند محقت برکة بیعهما کاهیده شود و برده شود برکت بیع ایشان متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه
وسلم انی اخدع فی البیوع گفت مردی مر آنحضرت را بدرستیکه من فریب داده میشوم در بیعها فقال اذا بایعت فقل لا خلابة پس گفت آنحضرت وقتیکه بیع و شرا
کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب فکان الرجل یقوله پس بود آن مرد که میگفت این سخن را متفق علیه بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود ازین قول بعضی گفته اند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع این سخن را تا بدانانند و بیاگاهانند صاحب خود را که من از اهل بصیرت نیستم در بیع باید که فریب نسبی مرا و زیان نزده نکنی مرا و مردم
در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند دوست میداشتند برادران خود را آنچه دوست میداشتند مر نفس خود را حضور صانه و تنبیه و تعویض و بعضی گفته اند که امر کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم او را بشرط خیار و تقدیر این کلمه برای بیان باعث بر اشتراط است و در روایتی آمده است که بگو فریب نیست و شرط میکنم خیار سه روز را و بعضی گفته
اند که مقصود در داشتن نزد ظهور غبن و علما را اختلاف است در رد بغبن اگرچه بیع فاسد نمیگردد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد
و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود مر او را خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقه
و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد میگرداند بیع را یا ثابت میگرداند خیار را الا تنبیه میکرد بر آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر نمیکرد آنرا در اشتراط
و طیبی گفته که وجه همان اول است و موافق است آنرا قول وی در حدیث سابق فان صدقا وبینا الخ والله اعلم **الفصل الثانی** عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجت است و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخل است زیرا که اگر ضمیر جده بعمرو
رود چنانکه ضمیر ابیه جد وی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر بابیه رود جد پدر وی عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن
عمرو وی را در نیافته است پس حدیث منقطع است لهذا و صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدر خود و از ابن مسیب و از ربیع بنت
مسعود و از زینب بنت ابی سلمه روایت دارد و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی بن سعید القطان گفته است وقتی که روایت کنند از وی

نعات پس آن حجت است و بالجمله وی محل اختلاف است والله اعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت گفت البیعان
بالخیار ما لم یتفرقا الا ان یکون صفقة خیار بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفقه دست برهم زدن
که آواز آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت ولا یحل له ان یفارق صاحبه و روا نیست مر بایع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد
از وی و برخیزد خشیة ان یستقیله از جهت ترس آنکه براند از صاحب وی بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن از جهت رعایت
جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند
والله اعلم رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض
باید که جدا نشوند بایع و مشتری مگر برضای یکدیگر رواه ابو داؤد **الفصل الثالث** عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر اعرابیا بعد البیع
روایت است از جابر رضی الله عنه که آنحضرت مخیر گردانید یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر که مانند دعای غبن یا پشیمانی از بیع
ولیکن این را بارضای جانب دیگر کرده باشند والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب **باب الربوا** ربوا در لغت بمعنی زیادت است
و هر جا که این حروف است معنی زیادت پیدا است و در شرع عبارت است از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او بواو
و یا و الف هر سه آمده است **الفصل الاول** عن جابر رضی الله عنه لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم آکل الربوا لعنت کرده است آنحضرت خورنده
ربا را که ربا می ستاند وموکله بضم میم و سکون واو و کسر کاف مخففه و لعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا میدهد و بوسیله آن قرض میگیرد و
کاتبه و لعنت کرده است نویسنده را که خط آنرا مینویسد و شاهدیه و گواهان آنرا که برین قضیه گواه میشوند از جهت اعانت و امداد ایشان امر نامشروع را
وقال هم سواء و گفته است آنحضرت ایشان یعنی آکل و موکل و کاتب و شاهد برابر اند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت و لعن راندن و دور کردن از نیکی رواه
مسلم وعن عبادة بضم عین و تخفیف با ابن الصامت صحابی مشهور است از نقبای انصار که احوال او مکرر نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الذهب بالذهب فروخته شود یا بفروشند طلا بطلا والفضة بالفضة و نقره بنقره والبر بالبر و گندم بگندم والشعیر بالشعیر و جو بجو والتمر بالتمر
و خرما بخرما والملح بالملح و نمک بنمک مثلا بمثل مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء بسواء تاکید و بیان مثلا بمثل است یدا بید دست بدست و یکی
نسیه و دیگری نقد نباشد فاذا اختلف هذه الاصناف پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانچه ذهب بفضه و جو بگندم مثلا فبیعوا کیف شئتم پس بفروشید بهر طور که خواهید برابر
یا زیاده اذا کان یدا بید وقتی که باشد دست بدست و نسیه جایز نیست اگرچه غیر جنس باشد بدانکه در حدیث این شش چیز بخصوص واقع شده و مجتهدان جز این شش را
نیز بر آن قیاس کرده اند چنانکه آهن و چونه و انواع حبوب و هریکی علتی استنباط کرده الا اصحاب الظواهر که قیاس را منکر اند ربا را در همین شش چیز اثبات میکنند نه
در غیر آن و تفصیل آن و مسائل متفرعه بر آن در کتب فقه مذکور است رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل یدا بید درین حدیث سواء بسواء
نیست زیرا که آن تاکید مثل بمثل بود و این عبارت زیاده است که گفته فمن زاد او استزاد فقد اربی پس کسیکه زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس تحقیق ربا کرد
الآخذ والمعطی فیه سواء گیرنده و دهنده در وی برابر اند در اثم و ارتکاب گناه حرام رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا تبیعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل مفروشید زر را بزر مگر برابر ولا تشفوا بضم تا و کسر شین معجمه و تشدید فا بعضها علی بعض و افزونی مکنید
بعضی را بر بعضی شف فزونی و سود کردن و اشفاف بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی
بعض ورق بفتح واو و کسر را و سکون آن سیم فضه ولا تبیعوا منها غائبا بناجز و مفروشید از وی غائب را بحاضر یعنی نسیه را بنقد و ناجز بنون و جیم مکسوره و زای
نقد و آماده متفق علیه وفی روایة لا تبیعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا وزنا بوزن یعنی مثلا بمثل وعن معمر بفتح میمین و سکون عین
درمیان آنها ابن عبد الله قرشی عدوی صحابی قدیم الاسلام است هجرت کرد بحبشه و تاخیر یافت هجرت او بمدینه و بعد از آن بمدینه آمد و سکونت کرد در آن و زندگانی
دراز یافت قال کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الطعام بالطعام مثلا بمثل گفت معمر بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود
فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر درین حدیث طعام بخصوص ذکر کرد بجهة تقریبی که در ذکر آن شده باشد والا حکم شامل اشیای سته است چنانکه
در احادیث دیگر مذکور است رواه مسلم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء
وهاء والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا
هاء وهاء درین حدیث ملح مذکور نشده و هاء بمد و بهمزه نیز آمده صوتی بمعنی خذ بگیر بگیر یعنی هریکی از بایع و مشتری گوید بگیر یعنی دست بدست بفروشند و نقد به
نسیه نکنند متفق علیه وعن ابی سعید وابی هریرة رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خیبر روایت کرده

دو کس یعنی

اند این دو صحابی که آنحضرت عامل کردانید مر دیرا بر خیبر فجاءه بتمر جنیب پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرمای نیک سره جیده و جنیب بجیم و نون و یا نوعی
اجود از تمر فقال اکل تمر خیبر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیبر همچنین است قال گفت آن مرد لا واللّٰه یا رسول اللّٰه نیست هر تمر خیبر همچنین انا لناخذ الصاع من هذا
بالصاعین بدرستیکه ما میگیریم گاهی یک پیمانه را ازین به دو پیمانه از تمر دیگر والصاعین بالثلثة و میگیریم گاهی دو پیمانه را به سه پیمانه فقال لاتفعل پس گفت آن حضرت مکن این
کار با مشو و بع الجمع بالدراهم بفروش تمر مجموع را که مختلف به نیک و بد و جنیب در وی است بدراهم ثم ابتع بالدراهم جنیبا پس تر بخر بدراهم تمر جنیب را تا ربوا لازم
نیاید و قال فی المیزان کذلک و گفت آن حضرت در ترازو مانند این یعنی تمر و مانند آن از مکیلات است که به پیمانه میفروشند و در موزونات که بترازو می کشند چنانکه ذهب و
فضه میفروشند نیز همین حکم است که جید را بردی نه بزیادتی بفروشند بلکه ردی را بدراهم بفروشند و بآن دراهم جید را بخرند و گندم و جو در عرف شرع نیز مکیل اند اگر چه در این دیار
بوزن میفروشند و ردی و جید در باب ربوا برابر است متفق علیه وعن ابی سعید قال جاء بلال الی النبی صلی اللّٰه علیه وسلم بتمر برنی
گفت ابو سعید خدری آورد بلال رضی اللّٰه عنه تمر برنی را نزد آن حضرت و برنی بفتح موحده و سکون را و نون بر صیغه نسبت بلفظ مثل کرسی قسمی مشهور است از
خرما که نیک میباشد و در قاموس گفته که معرب برنیک است فقال له النبی پس گفت مر بلال را پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم من این هذا از کجا آورده این را یعنی خریده
یا کسی بتو داده و جز آن گویا آن حضرت را استشعاری شد بآنکه مبادا بطریق ربوا خریده باشد قال کان عندنا تمر ردی گفت بلال بود نزد ما یعنی اهل خانه من خرمای زبون
رداءت بهمزه تباه و فاسد شدن فبعت منه صاعین بصاع پس فروختم من دو پیمانه را بیک پیمانه این تمر برنی فقال اوه عین الربوا عین الربوا پس گفت آن حضرت اه ازین فروختن
عین ربوا است مکرر فرمود یعنی بهای محض است بشک لاتفعل مکن یعنی این بیع را و لکن اذا اردت ان تشتری ولیکن چون خواهی که بخری تمر جید نیک را به تمر ردی بد یعنی
خواهی که تمر نیک را بخری بسبب آن فبع التمر ببیع آخر پس بفروش تمر ردی را به بیع دیگر بدراهم یا بطعام ثم اشتر به پس تر بخر تمر جید را بآن دراهم چنانکه در حدیث سابق
گذشت واو بفتح همزه و تشدید واو مفتوحه و سکون ها کلمه ایست که گفته میشود نزد گله کردن و در دمندی و رنجوری نمودن و در اصل بسکون واو و کسر ها است و
گاهی واو را بالف بدل کنند و گاهی تشدید دهند بفتح و کسر ها را ساکن گردانند و گاهی ها را حذف نیز کنند و ضم و فتح و کسر نیز دهند متفق علیه وعن جابر قال جاء عبد
فبایع النبی صلی اللّٰه علیه وسلم علی الهجرة گفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی عهد کرد که از دیار خود برآمده ملازمت شریف
باید ولم یشعر انه عبد و در نیافت آن حضرت که او غلام کسی است فجاء سیده یریده پس آمد خواجه وی در حالی که میطلبید او را فقال له النبی صلی اللّٰه علیه
وسلم بعنیه بفروش بدست من او را فاشتراه بعبدین اسودین پس خرید آنحضرت او را بدو غلام سیاه ثم لم یبایع احدا بعده حتی یسأله اعبد هو و بعد از آن
آنحضرت بیعت نزدی هیچ یکی را تا آنکه می پرسید او را که بنده است وی یا آزاد و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بدو غلام میتوان خرید و ازینجا حکم کرده اند که
یک حیوان را بدو حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا دو جنس و ما بنسیه منع کرده اند آنرا جماعتی از صحابه رضی اللّٰه عنهم و قول عطاء ابن ابی رباح و قول ابی حنیفه
و اصحاب وی همین است و روایت کرده شده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان به نسیه چنانکه بیاید کذا قال الطیبی رواه مسلم وعنه قال نهی
رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم عن بیع الصبرة من التمر لایعلم مکیلها و هم از جابر است که نهی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمیشود و پیموده نشده
یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است بالکیل المسمی من التمر بکیل معین از خرما یعنی یکطرف توده از تمر باشد و طرف دیگر چند کیل معین باشد و باطل است مثلا
زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس ربوا لازم آید رواه مسلم وعن فضالة بفتح فا و ضاد معجمه
ابن عبید بضم عین صحابی انصاری اول مشاهده او احد است بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از اوست و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شده خیبر را بعد از
آن انتقال کرده بسوی شام و ساکن شد دمشق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بدمشق سنه ثلث و خمسین قال
اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا گفت فضاله خریدم من روز خیبر قلاده را بکسر قاف گلوبند بدوازده دینار فیها ذهب و خرز در آن قلاده طلا
بود و مهره با خرز بفتح خای معجمه و فتح را و برای مهره های جواهر ففصلتها پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره ها جدا کردم فصلتها بالتشدید صحاح تصحیح کرده
اند فوجدت فیها اکثر من اثنی عشر دینارا پس یافتم من در آن قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا برای پیغمبر صلی اللّٰه علیه
وسلم فقال لاتباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم فروخته نشود قلاده تا جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز یعنی تا جدا کرده شود طلای او از
مهره های او زیرا که ربوا لازم نیاید رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة رض عن رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قال لیاتین علی الناس زمان
گفت آنحضرت هر آینه می آید بر مردم زمانی که لایبقی احد الا اکل الربوا باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربوا بجهت عدم احتیاط در شرایط عقد بر وجه مشروع فان لم یاکله
از ربوا گویا که در کلام مبالغه است و لهذا فرمود فان لم یاکله اصابه من بخاره پس اگر نخورد ربوا را میرسد او را از تف آن و اثر آن چنانکه موکل آن یا شاهد و کاتب آن باشد
یا ساعی در آن و در میان آن باشد یا معامله کند با ربوا خوار و خلط شود مال او بمال او و در روایت کرده میشود بجای من بخاره من غباره یعنی میرسد او را از گرد
وی رواه احمد و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجة وعن عبادة بن الصامت ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قال لاتبیعوا الذهب بالذهب

نقره و شید طلا را بطلا و الورق بالورق و نه نقره را بنقره ولا البر بالبر ولا الشعير بالشعير ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء بسواء كر برابر عينا
بعين حاضر و نقد يدا بيد دست بدست تاكيد عينا بعين است ولكن بيعوا الذهب بالورق والورق بالذهب وليكن بفروشيد زر را بنقره و نقره را بزر والبر
بالشعير والشعير بالبر و بفروشيد گندم را بجو و جو را بگندم والتمر بالملح والملح بالتمر و خرما را بنمك و نمك را بخرما يعنی جنس را بخلاف جنس يدا بيد نقد
كيف شئتم هر چگونه خواهيد يعنی برابر و زياده و كم رواه الشافعی وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله صلی الله عليه وسلم سئل
عن شری التمر بالرطب گفت شنيدم آنحضرت را و حال آنكه پرسيده شد از خريدن خرمای خشك را ميگويند و رطب بضم را و فتح طا خرمای تر و رطب بفتح را و سكون طا هر چه
باشد ميوه و جز آن فقال اينقص الرطب اذا يبس پس گفت آنحضرت آيا نقصان ميپذيرد و كم ميشود خرمای تر وقتی كه خشك ميگردد فقال نعم پس گفت سائل آری كم ميشود فنهاه
عن ذلك پس نهی كرد آنحضرت از خريدن تمر برطب از جهت لزوم ربوا و اكثر علما هم براين رفته اند و شافعی و ابو يوسف هم براين اند اما امام ابو حنيفه جائز ميدارد بيع رطب را به تمر
برابر زيرا كه رطوبت و يبوست بمنزله صفت جودت و رداءت است و ثابت شده است كه جيد و ردی برابر است و حديث مذكور ضعيف است والله اعلم رواه
مالك والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة وعن سعيد بن المسيب روايت است از سعيد بن مسيب كه از كبار تابعين و قدمای ايشان و از
فقهای سبعهٔ مدينه است مرسلا بطريق ارسال ان رسول الله صلی الله عليه وسلم نهی عن بيع اللحم بالحيوان كه آنحضرت نهی كرده است از فروختن گوشت بحيوان
امام شافعی بظاهر اين حديث رفته و گفته جائز نيست بيع لحم بحيوان خواه لحم از جنس آن حيوان باشد يا از غير جنس و امام محمد گويد كه اگر از جنس باشد جائز نيست مگر آنكه لحم جدا بيشتر از لحمی
باشد كه در حيوان است تا در مقابلهٔ اجزای ديگر باشد كه در حيوان است والا متحقق ميشود ربوا چنانكه در روغن كنجد و كنجد و جائز نيست نزد ابی حنيفه و ابی يوسف و احمد در قول مختار و دليل ايشان
آنست كه اين بيع موزونست بغير موزون و حيوان موزون نيست عادةً و ممكن نيست معرفت او بوزن زيرا كه گاهی خفيف ميگرداند نفس خود را و گاهی ثقيل می سازد قال
سعيد گفت سعيد بن المسيب كان من ميسر اهل الجاهلية بود فروختن لحم حيوان بحيوان از قمار اهل جاهليت و قمار را ميسر گويند از يسر بمعنی آسانی كه مال بوی باسانی حاصل
ميشود و از يسار بمعنی غنی كه قمار سبب غناست رواه فی شرح السنة وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است حافظ كثير الحديث ان رسول الله صلی
الله عليه وسلم نهی عن بيع الحيوان بالحيوان نسيئة روايت كرده است كه آنحضرت نهی كرده است از بيع حيوان بحيوان بطريق نسيه اما نقدا معلوم شد كه
صحابه و تابعين را درين اختلاف است و نسيه بكسر نون و فتح آن باسكون سين و گاهی فتح داده ميشود نون را و كسر داده ميشود سين را و بعد از وی يا و بعد از يا همزه رواه
الترمذی والنسائی وابو داؤد وابن ماجة والدارمی وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله عليه وسلم امره ان يجهز جيشا
روايت است از عبد الله بن عمرو كه آنحضرت امر كرد كه ساختگی كند اسباب لشكر را فنفدت الابل پس تمام شدند شتران فامره ان ياخذ علی قلائص الصدقة
پس امر كرد آنحضرت او را كه بگيرد شتران از جهت آنها را برابر شتران داهای زكوة قلوص ناقه جوان قلاص و قلص جمع و قلائص جمع الجمع يعنی چون شتران صدقه بيايد بدهد
فكان ياخذ البعير بالبعيرين پس بود عبد الله بن عمرو يا آنحضرت كه ميگرفت يك شتر را بدو شتر الی ابل الصدقة تا وقت آمدن شتران صدقه پس از اين حديث معلوم
جواز بيع حيوان بحيوان نسيه و اصحاب ما منع كرده اند از جهت حديث سابق در نهی و توربشتی گفته كه حديث عبد الله بن عمرو ضعيف است و حديث سمرة بن جندب
اثبت و اقوی است يا اين پيش از نهی از ربوا بود انتهی والله اعلم و مشكل ديگر در حديث آنست كه وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقيت و تعيين اجل شرط است
مگر آنكه گويند كه وقت آمدن آن ابل صدقه در آن وقت معلوم بود يا آن منسوخ است والله اعلم رواه ابو داؤد

الفصل الثالث عن اسامة بن زيد
ان النبی صلی الله عليه وسلم قال الربوا فی النسيئة اسامه بن زيد كه محبوب آن حضرت بود و مناقب او مشهور و معروفست و در آخر كتاب در باب
مناقب اهل بيت بيايد روايت ميكند كه آنحضرت گفت ربوا در نسيه است يعنی ربوا متحقق می شود در وی اگر چه باختلاف جنس باشد و اگر مساوات باشد مثلا
فروختن گندم بجو تربا دتی درست است اگر دست بدست باشد اما اگر نسيه باشد درست نيست وفی رواية قال و در روايتی گفت لا ربوا فيما كان يدا
بيد نيست ربوا در چيزی كه باشد دست بدست يا با تساوی در يك جنس و با تفاضل نيز در خلاف جنس متفق عليه وعن عبد الله بن حنظلة غسيل الملائكة
روايت است از عبد الله پسر حنظله كه او غسيل الملائكه ميگويند و غسيل الملائكه صفت حنظله است و قصهٔ او مشهور است و در بعضی مواضع كرده شده باشد و عبد الله پسر او
نيز صحابی است و تولد كرده شد در زمان حيات آن حضرت صلی الله عليه وسلم بود و در وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را ديده و مانند وی شنيده
و از فاضل مقدم در انصار بود و سياحت كردند مردم او را بر خلع بيعت يزيد بن معاويه و كشته شد در روز حره با هفت پسرش رضی الله عنهم اجمعين قال
قال رسول الله صلی الله عليه وسلم درهم ربوا ياكله الرجل وهو يعلم گفت گفت آنحضرت يك درم ربوا كه بخورد او را مرد و حال آنكه وی ميداند كه ربوا
است اشد من ستة وثلثين زنية سخت تر است از سی و شش زنا و اين غايت تشديد و توبيخ است بر اكل ربوا و در توجيه اين گفته اند كه اكل ربوا محاربت
ميكند با خدا و رسول خدا چنانكه مدلول قرآن عظيم است و محاربت با خدا سخت تر است از زنا اما سر در عدد مخصوص هو كول بعلم شارع كه جز وی كسی نداند حكم
و اسرار آن حديث بكسر زای و سكون نون و تحتانية زنا كردن رواه احمد والدارقطنی وروی البيهقی فی شعب الايمان عن ابن عباس وزاد و زاد

بخرمای تر
خرمای خشك

کرده است بیهقی از ابن عباس این عبارت را که وقال وگفت آنحضرت من نبت لحمه من السحت فالنار اولی به کسی که بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ سزاوارتر و قریب تراست بوی سحت بضم سین وسکون حاء حطه حرام و در اصل بمعنی استیصال است یعنی از بیخ برکندن وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزء ربا خوردن هفتاد پاره است ایسرها ان ینکح الرجل امه آسانترین هفتاد پاره اینست که وطی کند مرد مادر خود را واین تشدید است درین باب وچون مردم در آن زمان بغایت مبتلا بودند بربوا وافتاده بودند در ورطه ابتلاء بود و آن از باب دنیا وحشت نفس سخت کرد تهدید وتشدید در آن نعوذ بالله من ذلک وعن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا وان کثر بدرستیکه ربوا یعنی مالی که حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسیار باشد فان عاقبته تصیر الی قل پس بدرستیکه پایان وی بازمیگردد بسوی کمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکه ذل وذلت بمعنی خواریست رواهما روایت کرده اند این دو حدیث را ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان و روی احمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتیت لیلة اسری بی علی قوم آمدم یا آورده شدم در شب معراج برگروهی که بطونهم کالبیوت شکمهای ایشان مانند خانها است فیها الحیات در آن مارها است تری من خارج بطونهم دیده میشود آن مارها از بیرون شکمهای ایشان فقلت من هؤلاء پس گفتم کیستند این گروه قال جبرئیل هؤلاء اکلة الربوا گفت جبرئیل اینها خورندگان ربا اند اکلة بفتحات جمع آکل چنانکه طلبه جمع طالب رواه احمد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن آکل الربوا وموکله روایت است از امیر المؤمنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خورنده ربوا را وخوراننده آنرا وکاتبه ونویسنده آنرا ومانع الصدقة ولعنت کرد منع کننده زکوة را ونه دهنده آنرا وکان ینهی عن النوح و بود آنحضرت که نهی میکرد از نوحه کردن ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید والنائحة ولعنت کرد نائحه را و نگفت ازینجهت آنکه نوحه کردن در اثم در مرتبه ربوا و منع صدقه نیست ونیست هر منهی عنه که ارتکاب او موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد واگر برای تحریم نیز باشد حرامها همه دریک رتبه نباشند یا این را اراده کردن آنحضرت مستمر و دائم بود بر لعن ازجهت وقوع آن در اوقات و بودن آن از اشنع خصال جاهلیت پس لعن بوی اشد واکثر باشد تاکیدا ومبالغة والله اعلم رواه النسائی وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان آخر ما نزلت آیة الربوا روایت از امیر المؤمنین عمر که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربواست وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض ولم یفسرها لنا و بدرستیکه آن حضرت قبض کرده شده و تفسیر و بیان نکرد آیت ربوا را برای ما فدعوا الربوا والریبة پس ترک کنید ربوا را وچیزیرا که در وی شک وشبهه باشد مقصود آنکه این آیت ثابت ومحکم وغیر منسوخ است ولیکن آنحضرت تفسیر نکرد برای ما بطوری که محیط گردد بجمیع جزئیات ومراد آن بلکه بیان کرد در چند چیز وگذاشت ماورای آن چیزها را بر قیاس واجتهاد پس باید که ترک کنید با آن صریح را وآنچه در وی شبهه است ازجهت تورع واحتیاط اینست آنچه مفهوم میگردد از ظاهر سوق عبارت فافهم وطیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ وغیر متشابه است ازینجهت تفسیر نکرد آنحضرت آنرا پس اجر کنید از آنچه هست شک وریب نکنید در آن وترک کنید حیله را در حل ربوا واینست مراد بقول فدعوا الربوا والریبة فافهم رواه ابن ماجة والدارمی وعن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض احدکم قرضا چون بدهد یکی از شما دیگری را وام فاهدی الیه پس هدیه فرستد آن ویکرا که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است او حمله علی الدابة یا بردارد ویعنی سوار گرداند آنکس که او را بر مرکب فلا یرکب پس باید که سوار نشود آن مرکوب را ولا یقبلها و باید که قبول نکند آن هدیه را تا ربا نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سود را پس آن ربواست الا ان یکون جری بینه وبینه قبل ذلک مگر آنکه روان گشته و عادت شده است بدادوستد میان این وآن پیش از اقراض واقراض بر آن باعث نیست رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یاخذ هدیة وقتیکه وام دهد مردی پس باید که نگیرد از کسیکه او را وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت رواه البخاری فی تاریخه روایت کرده است این حدیث را بخاری در تاریخ خود هکذا فی المنتقی همچنین است در منتقی بضم میم وسکون نون وفتح مثناة وقاف نام کتابی است که بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه در وی گفته است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش وعن ابی بردة بضم با وسکون را ودال عطه بن ابی موسی کوفی تابعی ثقه است قاضی کوفه بود روایت دارد از پدر خود واز علی وزبیر واز نبلای علما بود قال قدمت المدینة فلقیت عبد الله بن سلام گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبد الله بن سلام را که از کبار صحابه واحبار یهود بود فقال انک بارض فیها الربوا فاش پس گفت عبد الله بن سلام بدرستی که تو بزمینی هستی که در وی ربوا آشکارا است و فشو در اصل بمعنی پراکنده شدن خبر فاذا کان لک علی رجل حق پس چون باشد مرترا بر مردی حقی یعنی وامی فاهدی الیک حمل تبن پس هدیه فرستد بتو بشتواره کاهی او حمل شعیر یا بشتواره جوی بکسر حا بارپشت وسر او حمل قت یا فرستد بار علفی حمل بفتح حا و موحده بار بر سر بسته و در بعضی نسخ حمل قت بسکون میم است وقت بفتح قاف وتشدید فوقانیه شده نوعی از علف است که آنرا رطبه گویند و در حواشی نوشته اند که مگر آنرا سوم گویند وبعضی گفته اند که وی اسپست که در قرآن در سوره عبس واقع شده است فلا تأخذه پس مگیر آنرا فانه الربوا پس بدرستیکه آن حکم ربوا دارد رواه البخاری باب المنهی عنها من البیوع

باب در بیان بیعهای که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنهی عنه بدانکه نهی از بیع گاهی برای حرمت میباشد چنانکه فاسد بمنزلهٔ نمازی که بعضی ارکان وی مفقود شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین مغصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابوحنیفه دو قسم است فاسد و باطل و بیان این در کتب فقه است الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة بضم میم و بزای و فتح موحده و نون مشتق از زبن بمعنی دفع ان یبیع ثمر حائطه بیع مزابنه آنست که بفروشد میوهٔ بستان خود را ان کان نخلا بتمر کیلا اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوهٔ آن که بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق پیمودن یعنی ده پیمانه را که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که در خانه است بفروشد وان کان کرما ان یبیعه بزبیب کیلا و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد انگور را بانگور خشک که در منزل است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوهٔ تر را که بر درختانست بمیوهٔ خشک که در زمین است او کان یا باشد حائط و عند مسلم و ان کان زرعا و نزد مسلم ان کان بجای او کان یعنی اگر باشد حائط کشت و اطلاق حائط در زرع بمجاز و مشاکلت است ان یبیعه بکیل طعام بفروشد به پیمانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است بآنچه در خانه است نهی عن ذلک کله نهی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور شد چه خرما و انگور بر درخت و چه غله در کشت و مزابنه بجهت آن گویند که زبن در لغت دفع است و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان احتمال دارد جای آنست که در مشتری و بایع نزاع افتد و هریک رفع دیگری کند متفق علیه و فی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را همچنین آمده است نهی عن المزابنة نهی کرد آنحضرت از مزابنه قال گفت آنحضرت یا راوی والمزابنة ان یباع ما فی رؤس النخل بتمر بکیل مسمی و مزابنه فروختن میوه ایست که بر سر درختان خرما است بخرمای خشک به پیمانهٔ معین ان زاد فلی و ان نقص فعلی اگر زیاده آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشتری است اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول بایع است اگر مراد بیان تمر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی ثمر مذکور است بمثلثه و در ثانیه بفوقانیه و مقصود عام است و تخصیص بطریق تمثیل است و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المخابرة بخای معجمه و بای موحده والمحاقلة بحای مهمله و قاف والمزابنة بزای و موحده و نون والمحاقلة ان یبیع الرجل الزرع بمائة فرق حنطة محاقله آنست که بفروشد مرد کشت را بصد فرق پیمانهٔ گندم فرق بفتحتین پیمانهٔ معروف است بمدینه که در وی شانزده رطل می گنجد و فرق بسکون را صد و بیست رطل میباشد کذا فی النهایة و ذکر مائة فرق بطریق تمثیل است مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم چنانکه در بیان مزابنه گذشت لیکن مزابنه عام است در ثمر میباشد و در زرع هم و گاهی تخصیص میکنند مزابنه را بثمر و محاقله را بزرع و حقل در لغت بمعنی زرع می آید ما دامیکه سبز است والمزابنة ان یبیع التمر فی رؤس النخل بمائة فرق و مزابنه فروختن تمر است در سرهای درخت خرما بصد فرق چنانکه گذشت و این موافق روایت دیگر است و در متفق علیه بیع ثمر بمثلثه بود والمخابرة کراء الارض بالثلث والربع و مخابره بکرا دادن زمین است بر حصهٔ معین چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز گویند و لیکن تخم در مخابرت از عامل است و در مزارعت از مالک و خبر بکسر و فتح بمعنی نصیب است و بعضی گفته اند که اصل وی از خیبر است که آنحضرت نخیل اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت و حصهٔ معین را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و در صحت مخابرت اختلافست بعضی خبار زمین نرم را میگویند رواه مسلم و عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از جابر است که آنحضرت نهی کرد عن المحاقلة والمزابنة والمخابرة والمعاومة نهی کرد از معاومه بعین مهمله و واو و آن فروختن میوهٔ درخت است یکسال یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند کرای زمین دو سال است و عن الثنیا و نهی کرد از ثنیا بضم مثلثه و سکون نون و تحتانیه بروزن دنیا و آن استثنا کردن چیزی مجهول از بیع و رخص فی العرایا و رخصت کرد آنحضرت در بیع عرایا بعین مهمله و را و یای تحتانیه جمع عریه بتشدید یا بمعنی عطیه عاریت و عریه همان مزابنه است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند که نخل ندارند که از آن رطب خورند و زر نقد ندارند که بدان رطب بخرند و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل میماند که بدان از صاحب نخل از ثمرهٔ نخل بتمر بخرند روایت کرده شده است که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت بحضرت بردند که شما ازین بیع نهی کرده اید و ما رطب میل داریم و در دست ما تمر و زر نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت برای ایشان بشروطی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی میبود بهبه کردن این کس از آنها مرد یا بملک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل و عیال چنانکه رسم اهل مدینه است نشسته میشست و آمد در نخلهای خود می درآمد و صاحب بستان از آن ایذا میکشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را که مقداری از تمر باندازه تمر نخل بوی بدهد و تمر نخل را بخرد رواه مسلم و عن سهل بن ابی حثمة بفتح حای مهمله و سکون مثلثه صحابی انصاری است بعضی میگویند که ولادت او در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیعت کرده تحت شجره و دلیل آنحضرت بود در شب احد و حاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع التمر بالتمر نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخرمای خشک الا انه رخص فی العریة مگر آنکه شأن اینست که رخصت کرد در عریه ان تباع بخرصها تمرا که فروخته شود تمر درخت باندازه کردن آن عریه یا نخله یعنی تمر وی بخرمای خشک و اطلاق عریه بر نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن چه مقدار خواهد شد یاکلها اهلها رطبا بخورند آن عریه را یا نخله را کسانی که مشتریان و محتاجان باشند خرمای تر را چنانکه مذکور شد از قصهٔ اهل احتیاج متفق علیه

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا روایتست از ابی هریره که آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا بخرصها
من التمر باندازه کردن آن از خرمای خشک فیما دون خمسة اوسق او فی خمسة اوسق در چیزیکه فرود پنج وسق وکمتر از آن باشد زیرا که رخصت آن بحکم ضرورت و احتیاج وی بود
واین مقدار بس است و وسق شصت صاع است پس پنج وسق سیصد صاع باشد او فی خمسة اوسق یا در پنج وسق و زیاده بر آن نه شک راویست شک داود
بن الحصین شک کرده است داود بن الحصین که راوی حدیث است و مولای عمرو بن عثمان بن عفان است ثقه است نزد ابن معین وغیر وی واین است که بعضی ابو
حاتم گفته که اگر مالک از وی روایت نمیکرد حدیث وی متروک میبود و ابو داود گفته که احادیثی که وی از عکرمه روایت کرده مناکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم پس در کمتر
از پنج وسق جایز است باتفاق و در زیادت غیر جایز و در پنج اختلافست اصح عدم جواز و نیز اختلافست که رخصت مخصوص بفقرا است یا اغنیا را نیز شامل است متفق
علیه وعن عبد الله بن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار گفت ابن عمر رضی الله عنه که نهی کرد آنحضرت از فروختن میوها حتی یبدو
صلاحها تا آنکه پیدا گردد نیکی آن میوها یعنی پخته شوند و بکمال برسند و از خطره تباه شدن ایمن شوند نهی البائع والمشتری نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده
تا مال مشتری رایگان نگیرد و اما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره متفق علیه وفی روایة لمسلم نهی عن بیع النخل حتی تزهو نهی کرد از فروختن نخل
یعنی میوه او تا آنکه سرخ و زرد شود و زهو برای حسن منظر و بهای دنیا زینت وی وفی الصراح زهو رنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب وعن السنبل حتی
یبیض ونهی کرد از فروختن خوشه زرع تا آنکه سفید شود ویامن العاهة و ایمن گردد از آفت مقصود اینست و این رنگها علامتست وعن انس قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی تزهی گفت انس نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه ها تا آنکه رنگ گیرد و تمام شود و بکمال رسد تزهی بضم تا و سکون زای و کسر
ها بمعنی تزهو که در حدیث سابق مذکور شد زهی یزهی و ازهی یزهی هر دو آمده قیل وما تزهی گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت و چیست معنی تزهی قال حتی
تحمر گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود و طیبی گفته است تا زرد شود وقال و گفت آن حضرت ارایت اذا منع الله الثمرة بم یاخذ احدکم مال اخیه
خبر دهید چون منع کند خدای تعالی میوه را از رسیدن او بکمال خود بچه سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از زهو محل خطر است شاید که آفت زده شود پس
مالی که بایع بگیرد از مشتری مفت گرفته باشد پس باید که تا بکمال و تمام رسیدن صبر کنند متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم عن بیع السنین نهی کرد آنحضرت از فروختن سالها که آن بیع المعاومت است که سابقا مذکور شد وامر بوضع الجوائح وامر کرد آنحضرت بنهادن و کم
کردن آفتها یعنی اگر یکی میوه خرید مثلا و آنرا آفت رسید بایع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا مشتری باز دهد اگر چه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است
وجوائح جمع جائحه و جوح بمعنی ناگاه هلاک کردن و از بیخ برکندن و جایحه مشتق از وست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابته جائحة اگر بفروشی تو برادر خود میوه پس رسید او را آفتی که هلاک ساخت آنرا فلا یحل لک ان تاخذ منه شیئا
پس حلال نیست مر ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق هلاک شدن است و اگر آفتی رسد که ناقص گرداند وضع و حط باید کرد چنانکه در حدیث
سابق فرمود بم تاخذ مال اخیک بغیر حق بچه سبب میگیری مال برادر خود را بی حق رواه مسلم وعن ابن عمر قال کانوا یبتاعون الطعام
بودند صحابه که میخریدند طعام را یعنی گندم و جو را مثلا یبتاعون بتقدیم فوقانیه بر موحده و در بعضی نسخ یبتاعون بتقدیم موحده بر فوقانیه فی اعلی السوق
میخریدند در مکانیکه بالاتر بود از بازار فیبیعونه فی مکانه پس میفروختند متصل بمکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا فنهاهم رسول الله
پس نهی کرد ایشانرا پیغمبر خدا عن بیعه فی مکانه حتی ینقلوه از فروختن آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی قبض کنند و استیفا نمایند ظاهر عبارت حدیث
آنست که بعد از خریدن در همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراد بنقل قبض است اول قبض باید کرد بعد از آن باید فروخت و
پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد باکی نیست چنانکه در حدیث آینده میآید رواه ابو داود ولم اجده فی
الصحیحین روایت کرد این حدیث را ابو داود و نیافتم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول ذکر کرده و در بعضی
حواشی نوشته اند که اخراج کرده آن این حدیث را بخاری در باب نهی المتلقی از کتاب البیوع فی تفاوت حرفی و گویا که تتبع مولف درینجا قاصر و ناتمام است و نیز
نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق علیه است و ابو داود و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه کسیکه بخرد طعامی پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست
و نزد شافعی و محمد مطلقا خواه منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جائز نیست در طعام و در ما سوای آن جائز هست و مذهب امام احمد نیز همین است و نزد
ابی حنیفه و ابی یوسف جائز است در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین است زیرا که هلاک در عقار نادر است وفی روایة ابن عباس حتی یکتاله یعنی بشرط
طعام را تا آنکه بپیماید آنرا بکیل متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی عنه النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام
ان یباع حتی یقبض گفت ابن عباس اما چیزیکه نهی کرده است از آن آن حضرت پس آن طعام است که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده

شود قال ابن عباس ولا احسب کل شیءٔ گفت ابن عباس وگمان میبرم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر ماننده طعام که فروخته نشود پیش از قبض و این اجتهاد ابن
عباس است که قیاس کرد غیر طعام را بر طعام متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا بفتح تا و تشدید قاف مفتوحه الرکبان
للبیع باید که پیش نیائید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد و در بازار برند و جماعه پیشتر روند و بخرند و نگذارند قافله را که بشهر درآید و در بازار
بفروشد ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض و باید که بیع کند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بایع و مشتری بر چیزی راضی شده اند و دیگری
بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد و این بد است و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد رد عقد ایشان دارد بدتر خواهد بود ولا تناجشوا نجش در لغت برانگیختن
شکار است و در شرع آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند پس مدح کنی مبیع را یا خریداری کنی به بهای بسیار تا دیگری بشنود و بفتد در خریدن آن ولا یبیع حاضر
لباد و باید که بیع کند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بتدریج بتنگی و گرانی
بهای گران تر از آن بفروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مساهله و فراخی نماید ولا تصروا الابل والغنم بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایت است و
تصریه نادوشیدن شتر و گوسفند تا از بعد تصریه فهو بخیر النظرین بر آنکس بهترین دو نظر است یعنی مخیر است بعد ان یحلبها بعد از آنکه بدوشد آنرا و کم شیر یابد
وبیان نظرین این است که ان رضیها امسکها اگر راضی گردد بدان و خوش دارد آنرا نگاه دارد وان سخطها ردها و اگر راضی نگردد و خوش ندارد باز گرداند وصا
عا من تمر و بدهد پیمانه را از خرما در بدل شیری که دوشیده و نزد بعضی صاعی از طعام دهد تمر باشد یا نه و میگویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل است و چون تمر صریح در بعض
مذکور شده است اظهر تعیین اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار ثلثة ایام کسی که بخرد گوسفند مصراة را پس وی را خیار رد
تا سه روز فان ردها ردمعها صاعا من طعام پس اگر رد کند آنرا رد کند با وی پیمانه را از طعام لا سمراء نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است
از طعام غیر حنطه پس گفته اند که معنی آنست که متعین است جاریست غیر آن از حنطه و جز آن تخصیص نفی بحنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست
که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد و حنطه واجب نیست علی التعیین و جائز است که رد کند صاعی
از تمر یا شعیر یا جز آن فافهم و درین مسئله خلافی است که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لا تلقوا الجلب و پیش نیائید جلب را بفتح جیم و لام طعامی که کشیده میشود از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند با بیع
و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر و اگر ضرر نکند لا بأس به است و نیز بر تقدیریست که تلبیس نکند نرخ را بر اجانب
و اگر تلبیس کند و فریب دهد ممنوع است باتفاق فمن تلقاه فاشتری منه پس کسیکه تلقی کرد جلب را و بخرید چیزی از آن فاذا اتی سیده السوق پس چون آمد صاحب جلب
بازار را فهو بالخیار پس وی صاحب خیار است که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است بارزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند که بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از
جهت اطلاق حدیث رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی السوق پیش نیائید کالا را
جلب بود تا آنکه فرود آورده شود او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع
الرجل علی بیع اخیه باید که بیع کند مرد بر بیع برادر خود ولا یخطب علی خطبة اخیه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته
باشد الا ان یاذن له مگر آنکه اذن کند برادر وی وی را و بگوید من گذشتم شما بخرید و من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن رواه مسلم وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان و ذمی
حکم مسلمانست رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع حاضر لباد نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت دعوا
الناس یرزق الله بعضهم من بعض بگذارید مردم را تا رزق دهد خدا تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر
ارزان بفروشند و باعث توسعه رزق گردد بر مردم شهر چنانکه عادتست رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله نهی کرده است پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم عن لبستین از دو پوشش وعن بیعتین و از دو بیع نهی عن الملامسة والمنابذة فی البیع نهی کرد از ملامسه و منابذه در بیع یعنی دو بیعی که نهی کرد
از آن این دو بیعت یکی بیع ملامسه و دیگر بیع منابذه بذال معجمه و این هر دو بیع در جاهلیت بوده اند و در تفسیر وی اقوالست یکی بیع ملامسه که لمس مرد است جامه دیگری را
بدست خود یعنی بگوید چون لمس کنی تو جامه مرا یا لمس کنم من جامه ترا لازم گردد بیع هر دو جامه و بعضی گفته اند ملامسه عبارتست از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر
نکردن در آن و ایقاع عقد بیع بر آن ناگشاده و نادیده و بعضی گفته اند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارات ظاهر در آنست که مراد ثوب مبیع است و مؤلف
گفته والملامسة لمس الرجل ثوب الآخر بیده ملامسه لمس مرد است جامه دیگری را بدست خود باللیل او بالنهار در شب یا در روز ولا یقلبه الا بذلک و
میگردانند و نمیگشایند ثوب را مگر بلمس یعنی حق آن بود که میگردانید و میگشاد جامه را و میدید آنرا و وی نگشاد و ندید مگر بلمس و بلمس گشادن و دیدن حاصل میشود و وی نکرد
مگر همین لمس را و این تفسیر جامع این هر سه تفسیر است فافهم والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه بیع منابذه آنست که بیندازد مرد بسوی مرد جامه خود را

وینبذ الآخر ثوبه و بیندازد مرد دیگر جامهٔ خود را ویکون ذلک بیعهما من غیر نظر ولا تراض و باشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد بی نظر
وبی دیدن مبیع را و بی رضای یکدیگر پس در بیع ملامسه لمس جامهٔ یکدیگر بود و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه
لازم گردد بیع این بیان بیعتین شد که نهی کرده اند از آن واللبستین و در بعضی نسخه واللبستان و دو پوشش که نهی کرده اند از آن یکی اشتمال الصماء پوشیدن جامه و فرا گرفتن
آنست بطریق هیئت صما بفتح صاد و تشدید میم ممدود والصماء ان یجعل ثوبه علی احد عاتقیه و هیئت صما آنست که بگرداند جامهٔ خود را بیکی از دو دوش خود فیبدو احد شقیه
لیس علیه ثوب پس ظاهر و برهنه گردد یکی از دو جانب وی که نیست بروی جامه اما آنچه مشهور است در تفسیر صما آنست که بپیچد در یک جامه از سر تا پای خود و بدن خود را تا آنکه نماند منفذی
و دستها هم درون ماند اشتمال گویند بجهت فرا گرفتن او بدن را و صما بجهت عدم منفذ چنانکه صخرهٔ صما گویند سنگ سخت را که در وی مجال سوراخ و شکاف نیست و صمام قارورة
چیزی را گویند که بوی سر او را ببندند و نهی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت تستر بدن و سنت کشف آنها است در وقت تحریمه و طیبی گفته است که اشتمال صما
نزد فقها آنست که بپوشد بدن را بیک جامه و بردارد از جانب دیگر و بنهد آنرا بر دوشهای خود پس منکشف گردد عورت و عبارت مؤلف ناظر بمعنی است فافهم واللبسة الا
خری احتباؤه بثوبه و پوشش دیگر که نهی کرده از آن احتبا کردن مرد است بجامهٔ خود وهو جالس و حال آنکه وی نشسته است لیس علی فرجه منه شیء نیست بر عورت
وی چیزی احتبا دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین و گاهی بر دامی شود و برین تقدیر اگر جامه دیگر ندارد موجب کشف عورت میگردد و اما احتبا بدست سنت است در
جلوس آنحضرت و صحن کعبه باین هیئت نشسته و بجامه نیز مشروع است اگر موجب کشف عورت نگردد متفق علیه وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن بیع الحصاة حصا سنگریزه و حصاة یکی از آن گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکردند چون سنگریزه بر آن می انداختند واجب
میشد بیع و بعضی گفته خریداری کردند چیزی را از چند چیز باین شرط که بر هر چیز از آن که سنگ ریزه افتاد مبیع همانست یا تا منتهای حصاة همه مبیع است وعن بیع الغرر و نهی کرد
آنحضرت از بیع غرر بفتح غین معجمه و رایین از غرور بمعنی فریب و بیع الغرر اصل جامع است که شامل فروع کثیره و صور مختلفه است و هر چه مذکور شد از بیع ملامسه و منابذه و حصاة و مانند
آن هم از انواع اوست و جدا ذکر کردن آنها بجهت بودن آنهاست از بیعهای مشهوره جاهلیت و غرر می باشد بجهت جهل بمبیع یا بثمن یا بسلامت آن یا با جل آن یا بجهت عجز
از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بندهٔ گریخته و بیع پرنده در هوا و گاهی ضرر قلیل و جهل یسیر معفو و متحمل نیز میباشد زیرا که اجماع است در آمدن بحمام با جرت و حال آنکه عادت آدمیان در
ریختن آب و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از سقا با جهالت قدر مشروب و اختلاف عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعذر احتراز از آن
الا بمشقت رواه مسلم وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع حبل الحبلة حبل و حبله بفتحتین بار شکم و در مشارق گفته که بفتح حا
وبائه دو و در اول سکون بائه نیز روایت و فتح اظهر و اصح است تفسیرش بیع چیزیکه بزاید از آنچه که در شکم است پس این بیع نتاج نتاج است و این بیع معدوم است
که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزاید و ذکر حبل الحبله بنابر جریان عادت و وقوع اوست در جاهلیت و بعضی گفته
اند که مراد به بیع حبل الحبله آنست که بیع کند بتاجیل ثمن تا آنکه باردار شود آنچه در شکم ناقه است چنانچه ابن عمر خود تفسیر کرد در حدیث و گفت وکان بیعا یتبایعه
اهل الجاهلیة و بود این بیعی که میکردند اهل جاهلیت کان الرجل یبتاع الجزور و بود مرد که میخرید شتر را جزور بفتح جیم و ضم زای شتر کشتنی ذکر باشد یا انثی
اما لفظ او مونث است الی ان تنتج الناقة تا آنکه زاینده شود ناقه ثم تنتج التی فی بطنها پس زاینده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از جمله بیع الغرر است متفق
علیه وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل و هم از ابن عمر است که گفت نهی کرد آنحضرت از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا جز آن
فی الصراح عسب بفتح عین و سکون سین مهملتین کرا دادن فحل بجهت کشنی و بر جستن نر بر ماده و آنکشی را نیز گویند و بالجمله مراد اینست که کرا دادن آن را و گرفتن ثمن بر آن
منهی عنه است در وی جهالت است زیرا که نر گاهی میجهد و گاهی نمی جهد و ماده گاهی بار میگیرد و گاهی نمیگیرد و اکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و بعضی رخصت داده اند
از جهت خوف انقطاع نسل و این بعاریت دادن حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن
آن چنانکه باید رواه البخاری وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع ضراب الجمل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و
مراد به بیع کرا است و ضراب بکسر ضاد بر جستن نر بر ماده غایتش درین حدیث تخصیص ذکر شتر کرده و در حدیث سابق فحل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد وعن
بیع الماء والارض لتحرث و نهی کرد از فروختن آب و زمین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر مخابره است که کرای ارض است به ثلث و ربع و در صحت مخابره
اختلاف است چنانکه در اول فصل مذکور شد رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء و هم از جابر است که گفت نهی کرد
آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی دارد زیاده بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن و فروختن آن بدست
ایشان و همین است حکم کلا که منع نباید کرد مگر آنکه والی کرد کرده باشد که از احمیٰ ها نند رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لا یباع فضل الماء لیباع به الکلاء فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا
که کسی که میخواهد که بچراند گرد آب وی و وی منع کند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر میشود بخریدن آب پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منهی عنه است و اختلاف

کرده اند که این نهی تحریمی است یا تنزیہی متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبرة طعام و ہم از ابی ہریرہ است که آنحضرت گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاد مهمله و سکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو تا باشد آن بی کیل و وزن فادخل یده فیها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فنالت اصابعه بللا پس یافت انگشتان آنحضرت تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست چرا کرده قال اصابته السماء گفت صاحب طعام رسیده است آن را باران یا رسول الله یعنی من تر نساخته ام باران رسید و تر شد قال افلا جعلته فوق الطعام گفت آنحضرت آیا پس چرا نگردانیدی تری را بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند او را مردم من غش فلیس منی کسی که خیانت کند و ترک نصیحت و خیرخواهی کند مسلمانان را پس نیست آنکس از من رواه مسلم

الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الثنیا بضم مثلثه و سکون نون گفت جابر که آنحضرت نهی کرد از استثنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از بیع چنانکه گوید فروختم این شی را مگر بعض او را از جهت جهالت مبیع الا ان تعلم مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار مستثنی است چنانکه ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل رواه الترمذی وعن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود نهی کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود کنایت است از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد گشته است وعن بیع الحب حتی یشتد و نهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا رواه الترمذی وابوداؤد عن انس والزیادة التی فی المصابیح وهی قوله و زیادتی که در مصابیح است آن قول اوست نهی عن بیع الثمر و در نسخه بیع التمر بمثلثه حتی تزهو تا آنکه خوب شود و صالح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد انما اثبتنا فی روایتهما عن ابن عمر این زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابوداؤد مگر از ابن عمر نه از انس باین لفظ که قال نهی عن بیع النخل حتی تزهو بذکر نخل مکان تمر و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالی بالکالی روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین کالی بهمزه و بی همزه نیز آمده از کلا بمعنی تاخر و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند که بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم و چون آمد اجل نیابد ثمن را که ادا کند پس بگوید بایع را بفروش این را بمن با جل دیگر بزیادت چیزی پس بفروشد او بی تقابض و اصل این نهی از بیع ما لم یقبض است و بعضی گفته اند صورتش آنست که باشد مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر عمرو نیز ده درم است پس گفت زید مر بکر را فروختم بدست تو جامه را که بر عمرو است بآن دراهم عشره که ترا بر عمرو است پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع ما لم یقبض است فافهم رواه الدارقطنی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العریان بضم عین مهمله و سکون را و موحده و بیع العربون بضم با نیز گویند تفسیرش آن کرده اند که کالای را بخرد و پاره از ثمن بدهد و بگوید برو و فکر کن اگر خواستیم تو بیع آن افتاد باقی ثمن را نیز میدهیم و اگر پشیمان شدیم از بیع آن باز گردانیده میدهیم مبیع را و آنچه داده ام بایع تو میدهیم یا کان مقصود تاکید بیع است تا کسی دیگر نخرد و این بیع جایز نیست بجهت آنچه در او است از شرط و غرر و طیبی میگوید امام احمد این بیع را تجویز کرده و از ابن عمر نیز تجویز آن آمده است رواه مالک وابوداؤد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی اختیار خود باکراه فروخته طیبی گفته که مراد آنست که نمی باید چیزی خریده شود از مکره و عقد صحیح است با کراهت و بعضی گفته اند که تواند که مراد بمضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که بر گردن وی نشسته یا مونتی که بروی افتاده و بفروشد چیزی را از اموال خود ارزان بحکم ضرورت پس مروت آنست که از وی نخرند و بوی امداد و اعانت نمایند بهبه و قرض مثلا وعن بیع الغرر و نهی کرده است از بیع که در وی فریب و جهالت و تعذر تسلیم باشد و این انواع کثیر است چنانکه گذشت وعن بیع الثمرة قبل ان تدرک و نهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه برسد و پخته شود رواه ابوداؤد وعن انس ان رجلا من کلاب سال رسول الله روایت است از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بکسر کاف پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل از کرا دادن فحل بجهت کشی فنهاه پس نهی کرد آنحضرت آن مرد را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انا نطرق الفحل بعاریت میدهیم نحل را و بکرا نمیدهیم فی اطراق فحل بعاریت دادن بجهت کشی فنکرم پس اکرام کرده میشویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی بما میدهند از روی اجرت که شرط کرده است فرخص فی الکرامة پس رخصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الترمذی وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابی مشهور است برادرزاده ام المؤمنین خدیجه و از اشراف عرب بود و احوال او در اول باب الخیار گذشت قال نهانی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ان ابیع ما لیس عندی گفت حکیم نهی کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا گم شده است از من و گریخته یا مال غیر است و این در غیر صورت سلم است که آن جایز است باتفاق بشرایط معلومه و نیز جایز است بیع مال غیر و بیع موقوف میماند بر اذن وی نزد ائمه ثلثه الا امام الشافعی رواه الترمذی وفی روایة له ولابی داؤد والنسائی قال گفت حکیم قلت گفتم من یا رسول الله یاتینی الرجل فیرید منی البیع می آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را و لیس عندی و نیست نزد من آنچه که او میخواهد بیع آن افابتاع له من السوق پس بفروشم بدست وی و میخرم برای وی از بازار و میدهم بوی قال لا تبع ما لیس عندک گفت آنحضرت مفروش چیزی را که نیست نزد تو وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة گفت ابوهریره نهی کرد آنحضرت

از دو بیع در یک بیع اینرا تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروختم بتو این چیز را نقد بده و نسیه به بیست دوم آنکه گوید فروختم بتو غلام خود را بهزار بشرط آنکه بفروشی بتو دار خود را بصد از جهت
جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهر است و اما ثانی زیراکه وفا به بیع جاریه لازم نمیشود و باین شرط ثمن متعین نمیشود ثمن رواه مالک والترمذی و
ابوداؤد والنسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی صفقة واحدة
نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد صفق دست بر دست کسی زدن و مراد بیع است که عادت جاریست در آن دست
بر دست زدن تفسیر این همانست که گفته شد رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل سلف و بیع حلال
نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد بکسی و بفروشد بدست وی چیزی بالکثر از قیمت آن زیراکه هر قرضی که جر کند نفع را حرام است ولا شرطان فی بیع و حلال نیست
دو شرط در یک بیع بعضی اینرا تفسیر کرده اند به بیعتین فی بیعة چنانکه گذشت و بعضی تفسیر کرده اند اینکه بفروشد بدست کسی ثوبی را بدو شرط چنانکه قصارت و خیاطت
کند آنرا و گفته اند که تقیید بدو شرط اتفاقی است و بشرط واحد نیز جایز نیست از جهت ورود نهی از بیع و شرط ولا ربح ما لم یضمن و نه حلال است سود
چیزی که ضمانت کرده نشده است آنرا و نه در آمده است در قبض و ضمانت و مراد بیع ما لم یقبض است و آن جایز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکه
گذشت ولا بیع ما لیس عندک و نه حلال است بیع چیزی که نیست نزد تو رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث صحیح
وعن ابن عمر قال کنت ابیع الابل بالنقیع بالدنانیر گفت ابن عمر بودم من که میفروختم شتر را در نقیع بدینارها نقیع بنون و قاف بر وزن رفیع نام موضعی
است قریب بمدینه مطهره و آنجا بازاری بود و بعضی بباء خوانده اند که نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه است و آنجا پیش از آن که آنرا مقبره گیرند بازاری
بود والله اعلم فآخذ مکانها الدراهم پس میگرفتم بجای دنانیر دراهم را وابیع بالدراهم فآخذ مکانها الدنانیر و میفروختم بدراهم پس میگرفتم بجای دراهم دنانیر را
فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له پس ذکر کردم آن را مر آنحضرت را فقال لا باس ان تاخذها بسعر یومها پس گفت
آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را در بدل یکدیگر بنرخ آن روز و این بطریق استحباب است والا بهر نرخ که بگیرند جائز است ما لم تفترقا وبینکما
شیء مادام که جدا نشوید شما از یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد به نسیه لازم نیاید و ربوا نگردد و شیخ ما در مکه معظمه چون خادمی را بصرف بازار
میفرستادند وصیت میکردند که هشیار باش معامله دست بدست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی
وعن العداء بفتح عین و تشدید دال مهمله و بمد بن خالد بن هوذة بفتح ها و سکون واو و ذال معجمه مراد صحبت است اسلام آورد بعد از فتح و بعد حنین و در بادیه
سکونت میکرد و حدیث او نزد اهل بصره است روایت کرد از آن حضرت و حدیث او در کتاب البیوع است که همین حدیث باشد که اخرج کتابا بیرون آورد
وی خطی یا کتابی که در وی این نوشته بود هذا ما اشتری العداء بن خالد بن هوذة من محمد رسول الله این کتاب خریدن عداء بن خالد بن هوذه است از
محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشتری منه عبدا او امة خرید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی یا دامی را شک است از بعضی رواة لا داء نیست
در وی داء و در اصل معنی درد است و مراد اینجا عیبی است که موجب خیار باشد ولا غائلة و نیست در وی حادثه که بهلاک کشنده است یعنی عیبی که موجب
هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبق و بعضی گفته اند که مراد باین غش و خیانت است در حق مشتری ولا خبثة و نیست خبثه بضم خا و کسر آن و سکون موحده
و مثلثه در قاموس گفته که خبثه در برده آنست که طیب نباشد چنانکه بنده کرده شده باشد از قومی که حلال نیست بنده کردن ایشان بیع المسلم المسلم خریدن مسلمان
مسلمان از مسلمان اشارتست برعایت مناصحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و گفته است که این
حدیث غریب است و نمی شناسیم این حدیث را مگر از حدیث عباد بن لیث و عباد ضعیف است ولیس بشیء گفته اند زیراکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد
از هجرت بیع واقع نشده است الا نادرا و پیش از هجرت بیع و شرا هر دو بوده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم باع حلسا وقدحا و اینست از
انس که آنحضرت فروخت حلسی بالکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افگنند و فروخت قدحی را و این هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یک صحابی فقیر
بودند که آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده فقال من یشتری هذا الحلس والقدح پس گفت آنحضرت کیست
که بخرد این حلس و قدح را فقال رجل آخذهما بدرهم پس گفت مردی که میگیرم و میخرم این هر دو را بیک درهم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
من یزید علی درهم کیست که زیاده کند بر یک درهم فاعطاه رجل درهمین پس داد او را مردی دو درهم فباعهما منه پس فروخت آنحضرت آن حلس و قدح را
بدست آن مرد و درین حدیث دلیل است بر شرعیت بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر است زیراکه آن بعد از تقریر بیع است رواه الترمذی وابوداؤد
وابن ماجة و در بعضی از روات این حدیث سخن است الفصل الثالث عن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف صحابی است
که اسلام آورد در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوه تبوک را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صفه و مرد به بیت المقدس
و بود عمر او صد سال و بعضی گفته اند که بدمشق وفات یافت نود و هشت ساله و وی آخر صحابی است که مرد بدمشق قال سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول من باع عیبا لم یبینه گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب‌دار را که نا کاهانید یعنی بیان عیب وی در بعضی نسخ لم یبینه یعنی
بیان نکرد عیب را لم یزل فی مقت الله همیشه است آنکس در غضب خدا او لم تزل الملائکة تلعنه و همیشه اند فرشتگان که لعنت میکنند او را و در نسخ مصحح او بجای واو رای شک
روایت رواه ابن ماجه باب بیان تتمات و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضی بیوع منهی عنها الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر کسیکه بخرد درخت خرما را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی گشنی دادن خرما را و نهادن چیزی از شکوفه نر در شکوفه ماده چنانکه در اول کتاب
در باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشت و مراد بآن درین حدیث ظهور آنست زیرا که این لازم تابیر است تا آنکه اگر تابیر کرده شد و ثمره ظاهر نشد حکم این نیست که گفت فثمرتها للبائع
پس میوه نخل مر فروشنده راست یعنی اگر درخت خریده که میوه او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن بایع است و تابع درخت نیست و بمشتری نمیرسد الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه
شرط کند خریدار و راضی کرد و بدان فروشنده و این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی میگویند که ثمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی گفته اند که تابع نیست
مطلقا و بعضی گفته اند که اول مذهب ابی حنیفه است ومن ابتاع عبدا وله مال فماله للبائع و کسی که بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی است یعنی بحسب ظاهر که در دست وی است و الا عبد
مالک مال نمیباشد پس مال او برای بایع است الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند مشتری و اختلاف کرده اند در جامهای وی که پوشیده است و ظاهر حدیث آنست که در بیع نیاید در بیع
و بعضی گفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند می در آید و زیاده بر آن نه رواه مسلم وروی البخاری المعنی الاول وحده روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم و روایت
کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسئله ثمره است نه مال غلام را و گفته اند که این ذهول است از مؤلف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را بتمام در آخر کتاب
الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصه نخل را روایت کرده و بس مؤلف همینجا نظر کرده نه در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشی وعن جابر انه کان یسیر علی جمل
له قد اعیی روایت است از جابر که وی بود که سیر میکرد بر شتری که مر او را بود که بتحقیق مانده شده بود و راه نمیتوانست رفت و این در سفری بود که بمدینه می آمدند فمر النبی صلی الله
علیه وسلم به پس گذشت آنحضرت بجابر یا بشتر وی و دید که این حال دارد فضربه پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا تازیانه که در دست شریف داشت فسار سیرا لیس یسیر مثله
پس سیر کرد و روانشد شتر سیری که سیر نمیکرد و راه نمیرفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تصرف وی صلی الله
علیه وسلم که ضعیف را قوی گرداند و لا شیء را شیء سازد بیت: تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان و شیری بین ثم قال بعنیه بوقیة پس گفت آنحضرت
بجابر بفروش بدست من این شتر را بوقیه و وقیه بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیه مشدده و بفتح واو نیز لغت است و اکثر آنچه جاریست بر زبانها بفتح است و اوقیه
بضم همزه و سکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین درهم است قال فبعته جابر میگوید پس فروختم من آن شتر را فاستثنیت حملانه الی اهلی پس استثنا
کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فروختم اما تا رسیدن بمدینه بر آن سوار باشم حملان بضم حا سوار کردن و در قاموس گفته حملان بضم آنچه بار
کرده شود بر وی از دواب بهبه خاصة و این حدیث دلالت دارد بر جواز بیع دابه بشرط کردن بایع رکوب او را و مذهب امام احمد این است و نزد امام مالک جائز است
اگر مسافت نزدیک باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام ابو حنیفه و امام شافعی جایز ندارند بیع بشرطی که در وی نفع باشد احد المتعاقدین را بعید باشد یا قریب که
که در نهی از بیع و شرط آمده است و جواب میدهند که شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت فرمود که گرفتم من از تو اینرا بوقیه
سوار شو پس این سوار شدن بعاریت بود نه باشتراط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد آن فلما قدمت المدینة اتیته بالجمل پس وقتیکه
رسیدم بمدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را ونقدنی ثمنه و نقد کرد و داد مرا ثمن آنرا وفی روایة فاعطانی ثمنه ورده علی و در روایتی چنین آمده است
که گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را و باز گردانید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم بخشید متفق علیه وفی روایة للبخاری انه قال لبلال اقضه و
زده و در روایتی مر بخاری را آمده که آنحضرت گفت مر بلال را بده وام او را و زیاده بده چیزی فاعطاه و زاده قیراطا پس داد بلال آنرا و زیاده کرد دانگی را که سدس دینار
یا درهم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط بمعنی سدس است از هر چیزی که باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت بریرة بار موحده
و رائین بر وزن سریره نام مولاة عائشه است و اول وی از یک یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود پس آمد نزد عائشه فقالت انی کاتبت علی تسع اواق پس گفت
بریره مکاتب کرده اند مرا من بر نه اوقیه که سیصد و شصت درهم باشد و کتابت آزاد کردن بنده بشرط مال که بر گردن او کنند تا کار کند و چیزی از آن میرساند باشد چنانکه
گفت فی کل عام وقیة در هر سال یک وقیه است فاعینینی پس اعانت کن و مدد کن ای عائشه مرا و چیزی بده که در بدل کتابت خود ادا کنم و مکاتب یکی از مصارف
زکوة و محال خیر است و در قرآن مجید و فی الرقاب که گفته است مراد مکاتب است فقالت عائشة ان احب اهلک ان اعدها لهم عدة واحدة پس گفت
عائشه یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم این نه اوقیه را برای ایشان بیکبار شمار کردن یعنی بدهم بایشان در بهای تو و بخرم ترا از ایشان
و فروختن مکاتب تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جایز است واعتقک فعلت و آزاد کنم ترا و سکیم این را و یکون ولاؤک لی و باشد ولای تو مرا و ولا بفتح واو و قرابتی و حقی که حاصل
میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او و میرسد میراث آن غلام بوی فذهبت الی اهلها فابوا پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس ابا آوردند از بودن ولا
برای عائشه و قبول نکردند آزاد کردن او و گفتند که نمی فروشیم الا ان یکون الولاء لهم مگر آنکه باشد ولا مر ایشان را و این اشتراط جهل و مکابره بود از ایشان و نامشروع بود که عائشه آزاد کند

اصلا و بعضی میگویند تابع است اگر نرسیده است و فقط برنشده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست ۱۲ م

و ولا ازان ما باشد ولا مرکسی راست که آزاد کرد پس عائشه این سخن یهود را بآنحضرت گفت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذیها واعتقیها پس گفت
آنحضرت بگیر و بخر تو ای عائشه و آزاد کن بریره را و ولاء از آن تست و آنچه یهود شرط میکنند باطل است و آنچه میگویند و نامشروع میگویند اعتبار ندارد ثم قام رسول الله پس برخاست
ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الناس در مردم فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی تعالی ثم قال اما بعد فما بال رجال
یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثنا پس چیست حال مردانی که شرط میکنند شرطها را که نیست آن شرطها در دین خدا در آنچه
نوشته و فرض کرده است از احکام بر بندگان یعنی نامشروع است ماکان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل چیزیکه باشد از شرطی که نیست در کتاب
خدا پس آن شرط باطل است وان کان مائة شرط یعنی اگرچه صد شرط نامشروع باشد قضاء الله احق پس حکم خدا ثابت تر و سزاوار تر است که عمل کرده شود بآن
و شرط الله اوثق و شرط خدا محکم تر و معتمد تر است وانما الولاء لمن اعتق و نیست ولاء مر کسی را که آزاد کرد متفق علیه وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن بیع الولاء وعن هبته نهی کرد آنحضرت از بیع ولاء و هبه وی یعنی شخصی که معتق خود و ولای دارد پس بفروشد یا ببخشد آن حق را بدیگری این جایز نیست
زیرا که ولا مال نیست که بفروشد یا ببخشد جمهور علما از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته که شاید بحدیث باین بعض نرسیده است و الا با وجود
حدیث حکم بخلاف آن چون میکردند متفق علیه الفصل الثانی عن مخلد بفتح میم و سکون خای معجمه بن خفاف بضم خای معجمه و تخفیف فا و فای دیگر در آخر پدر او را
که خفاف است و جد او را که ایماست بفتح همزه و سکون تحتانیه صحبت است و وی تابعی است که غیر این یک حدیث شناخته نشده است از وی و اسناد این
نیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است قال ابتعت غلاما گفت خریدم غلامی را فاستغللته پس گرفتم اجرت او را و غله دخلی که حاصل میشود از زراعت
و میوه و شیر و اجاره و نتاج و مانند آن فی اصطلاح غله در آمد هر چیزی از حبوب و نقود و جز آن ثم ظهرت منه علی عیب پس مطلع شدم من از دنیا بر عیب فخاصمت
فیه الی عمر بن عبد العزیز پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز گردانیده بدهم او را بسبب عیب فقضی
لی برده پس حکم کرد عمر برای من باز گردانیدن من او را فقضی علی برد غلته و حکم کرد بر من باز گردانیدن اجرت وی که گرفته بودم بر بایع فاتیت عروة پس آمدم من
عروة بن الزبیر را که از تابعین است و از فقهای سبعه بود فاخبرته پس خبر دادم عروه را بآنچه حکم کرده بود عمر بن عبد العزیز فقال اروح الیه العشیة پس گفت
عروه میروم بر عمر بن عبد العزیز شبانگاه فاخبره عن عائشة قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خبر میدهم او را که عائشه گفت که آنحضرت
قضی فی مثل هذا حکم کرد در مانند این قضیه ان الخراج بالضمان که خراج بسبب ضمانست یعنی غله آن غلام که خریده بودی ملک تو میشود بسبب در آمدن
آن در ضمانت تو زیرا که مبیع بقبض در ضمانت مشتری می در آید پس آنچه حاصل شود از وی ملک او باشد فراح الیه عروة پس رفت بسوی عمر عروه و گفت بوی
آنچه شنیده بود از عائشه فقضی لی ان اخذ الخراج من الذی قضی علی به له پس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج را از آن کسی که حکم کرده بود
بآن خراج بر من مر آنکس را که بایع عبد باشد رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلف
البیعان فالقول قول البائع بیعان بفتح با و تشدید یای مکسوره بمعنی متبایعان است میفرماید چون اختلاف کنند بایع و مشتری در قدر ثمن یا شرط خیار یا اجل
یا جز آن از شروط پس سخن بایع است همین سوگند داده شود که تو نفروخته بچنین و چنین والمبتاع بالخیار و مشتری خیار دارد اگر خواهد راضی گردد بچیزیکه
سوگند خورده است بآن بایع و اگر خواهد سوگند خورد که من نخریده ام مگر بچنین پس اگر هر دو سوگند خورده پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فیها و اگر راضی
نشود فسخ کند قاضی عقد را خواه مبیع باقی باشد یا نه رواه الترمذی وفی روایة ابن ماجة والدارمی قال البیعان اذا اختلفا والمبیع قائم بعینه ولیس
بینهما بینة بایع و مشتری چون اختلاف کنند و مبیع باقی باشد بعینه و نباشد میان ایشان گواه فالقول ما قال البائع پس قول قول بایع است او یترادان
البیع یا رد کنند هر دو بیع را و در مذهب ما اگر اختلاف در ثمن است و مبیع باقی است هر دو را سوگند میدهند و فسخ میکنند بیع را اگر هیچکدام را بینه نباشد و اگر یکی اقامت بینه کند باشد حکم کرده شود بدان و اگر هر دو
بگذارند بینه هر که مثبت زیادت است اولی است و اگر اختلاف در ثمن و مبیع هر دو باشد پس بینه بایع اولی است در ثمن و بینه مشتری در مبیع نظر بزیادت اثبات و نیست تحالف در ماده اجل و شرط خیار
و قبض بعضی ثمن کذا فی الهدایة و احادیثی که مرویست درین باب بهمین سخن است پس مدار بر حدیث مشهور باید نهاد که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته یوم القیمة کسی که اقاله کند مسلمانی را اقاله کند او را خدا تعالی لغزیدن او را روز قیامت
اقاله بر انداختن بیع و مراد به اقاله خدا خلاص کردن وی است از آنچه مکروه باشد او را و عثرت بمثلثه لغزش یعنی لغزیدن رواه ابو داود وابن ماجة وفی شرح السنة بلفظ
المصابیح و در شرح السنة این حدیث مذکور است بلفظی که در مصابیح است عن شریح الشامی از شریح شامی که از تابعین است مرسلا بطریق ارسال و لفظ مصابیح
اینست من اقال مسلما صفقة کرهها کسیکه اقاله کند مسلمانی را به بیعی که ناخوش دارد وی آنرا اقال الله عثرته یوم القیامة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اشتری رجل من رجل عقارا من کان قبلکم خرید مردی از مردی از آنکسانیکه پیش از شما بودند از امم سالفه زمینی را از مردی فوجد الذی
اشتری العقار فی عقاره جرة فیها ذهب پس یافت آنکسی که خرید زمین را در زمین خود یا در زمین آنکه فروخت زمین را سبوئی را که در وی زر است جره

بفتح جیم و تشدید را سوی جمع جرور و جرار فقال له الذی اشتری العقار خذ ذهبک عنی پس گفت مرد را که فروخت زمین را آنکه خرید زمین را بگیر زر خود را من انما اشتریت العقار خریده ام من که زمین را ولم ابتع منک الذهب نخریده ام من از تو زر را فقال بایع الارض انما بعتک الارض وما فیها پس گفت فروشنده زمین فروختم من تو را زمین را و هر چه در زمین است فتحاکما الی رجل پس رفتند بایع و مشتری بسوی مردی که حکم کند میان ایشان فقال الذی تحاکما الیه الکما ولد پس گفت آنکس که رفتند بسوی او برای حکم آیا مر شما را فرزندی هست فقال احدهما لی غلام پس گفت یکی از آن دو مرا پسری هست وقال الآخر لی جاریة و گفت دیگری مرا دختری هست فقال انکحوا الغلام الجاریة پس گفت آن مرد حکم نکاح کنید با غلام الجاریه را وانفقوا علیهما منه خرج کنید آن زر را بر این پسر و دختر تا نفع آن زر بهر دو شما برسد وتصدقوا و تصدق هم کنید از آنچه فاضل آید از حاجت هر دو و تواند که تصدقوا بیان تفسیر انفقوا باشد کذا قیل متفق علیه باب السلم والرهن سلم بفتحتین اسم است از تسلیم و در عرف فقها عبارتست از فروختن چیزی بر آن وجه که دین باشد بر بایع بشرائطی که معتبر اند در شرع و مبین اند در کتب فقه نام کرده شد او را سلم از جهت تسلیم ثمن بسوی بایع پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکه متعارفست و گاهی سلف نیز میگویند و سلف قرض را نیز میگویند و سلم جایز است باجماع اگرچه بیع نسیه است بنقد و قول حق تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه محمول بر آنست و رهن در اصل بمعنی حبس است و بر حبس کرده شده بچیزی رهن او است چنانکه در قرآن مجید است کل نفس بما کسبت رهینة اما کتاب قول وی سبحانه و تعالی وان کنتم علی سفر فرهان مقبوضة و تقیید بسفر اتفاقی است واما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید از یهودی طعامی را و رهن نهاد زره خود را الفصل الاول عن ابن عباس قال قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة وهم یسلفون فی الثمار گفت ابن عباس قدوم آورد آنحضرت مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلاف یعنی سلم میکردند در میوه ها السنة والسنتین والثلث بمدت یکسال و دو سال و سه سال یعنی زر میدادند و شرط میکردند که بعد از یکسال مثلا خواهی رسانید مثلا فقال من سلف فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم کسیکه سلف کند در آنچه فروخته میشود بکیل پس باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بیست کیل ووزن معلوم کسیکه سلف کند در چیزیکه فروخته میشود بوزن چنانکه زر و نقره باید که سلف کند در وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یکماه و یکسال و مانند این ظاهر حدیث اشتراط اجل است و اینست مذهب ابی حنیفه و مالک و صحیح از مذهب احمد و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اجل معلوم کنند متفق علیه وعن عایشة رضی الله عنها قالت اشتری رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما من یهودی الی اجل گفت عایشه خرید آنحضرت طعامی را از یهودی تا مدتی معلوم ورهنه درعا له من حدید و گرو نهاد آنحضرت نزد وی زرهی را که بود مر آنحضرت را از آهن طیبی گفته که در این دلیل است بر جواز معامله با اهل ذمه اگرچه اموال ایشان خالی نیست از ربوا و ثمن خمر انتهی و چون کفار غیر مکلف اند بشرایع محقق نمیشود در اموال ایشان حرمت متفق علیه وعنها قالت توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودرعه مرهونة عند یهودی بثلثین صاعا من شعیر وفات یافت آنحضرت و حال آنکه زره وی گرو نهاده شده بود نزد یهودی بسی پیمانه از جو رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر یرکب بنفقته اذا کان مرهونا پشت یعنی مرکب سواری کرده میشود در بدل نفقه وی وقتی که باشد گرو نهاده شده در نهایه گفته که ظهر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بر آن ولبن الدر یشرب بنفقته اذا کان مرهونا و شیر حیوان شیردار نوشیده میشود بنفقه وی وقتیکه باشد مرهون وعلی الذی یرکب ویشرب النفقة و بر کسی که سوار میشود و شیر مینوشد نفقه است راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن نفقه میکند او سوار شود و شیر خورد و اگر راهن نفقه کند مر او راست رکوب و شرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه میرسد مرتهن را که نفع گیرد در رهن و انفاق کند بر آن و جمهور علما بر خلاف آنند و در هدایه گفته است که نیست مر مرتهن را که منتفع گردد برهن و نفقه رهن بر راهن است زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحدیث آینده رواه البخاری الفصل الثانی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین و مشاهیر ایشانست که آنحضرت گفت لا یغلق الرهن الرهن عن صاحبه الذی رهنه منع نمیکند رهن نهادن شیء مرهون را از صاحب وی که رهن نهاده است از این رهن اول بمعنی مصدر است وثانی بمعنی مرهون یعنی رهن نهادن راهن را از رهن منع نمیکند از ملک و احکام ملک بیرون نمی آرد له غنمه و مر او راست غنم وی بضم غین و سکون نون بمعنی غنیمت یعنی فایده وی و زیادتی که از وی حاصل شود وعلیه غرمه و بر اوست غرم او بضم غین و سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد راهن راست و اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوان او بر اوست و از حق مرتهن چیزی ساقط نمیگردد رواه الشافعی مرسلا روایت کرد این حدیث را شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال و نزد امام شافعی رح مراسیل سعید بن المسیب مقبول اند و حکم مسانید دارند وروی مثله و روایت کرده شده است مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی او ومثل معناه یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکه نحوه میگویند لا یخالفه که مخالف نیست از آن معنی عنه عن ابی هریرة از سعید بن المسیب که روایت کرده است از ابی هریره متصلا بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو هریره است و لفظ روی معلوم نیز تجویز کرده اند و ضمیر بر شافعی راست و لفظ مثله و مثل بر هر وجه منصوب خواهند بود وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المکیال

۳ و در شرح گردانید خیری محبوس ... است استنقاذ ... از ... واین ثابت است ... وسنت صح

۲ اجل کنند باید له صح

مكيال اهل المدينة والميزان ميزان اهل مكة پیمانه پیمانهٔ اهل مدینه است و ترازو ترازوی اهل مکه است یعنی در حقوق شرعیه مثل زکوة و صدقهٔ فطر زیرا که اهل مدینه اهل زراعت اند پس ایشان داناتر اند باحوال کائیل و اهل مکه اهل تجارت اند پس ایشان شناساتر اند باحوال موازین کذا قیل رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاصحاب الكيل والميزان گفت آنحضرت مر اهل کیل و میزان را که برای مردم می پیمایند و برمی سنجند انكم قد وليتم امرين بدرستی که شما بتحقیق متولی و حاکم گردانیده شده اید در چیزها یعنی کیل و وزن را هلكت فيهما الامم السابقة قبلكم اینچنین دو امری که هلاک شده اند در آن دو امر امتهای گذشته پیش از شما و بعضی نسخ السالفة رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اسلف في شيئ فلا يصرفه الى غيره قبل ان يقبضه کسیکه سلم کرد در چیزی پس صرف نکند آنرا بسوی غیر خود یعنی بفروشد آنرا بدست غیر پیش از قبض یا صرف نکند بسوی غیر آن چیز یعنی تبدیل نکند مبیع را بغیر آن یعنی تصرف نکند در وی پیش از قبض رواه ابو داؤد وابن ماجه باب الاحتكار حکر در اصل بمعنی ظلم و بدصحبتی است و در عرف غله نگاهداشتن تا گرانی بفروشد و در شرع عبارت است از حبس اقوات بانتظار گرانی باین طریق که بخرد در وقت گرانی و نگاهدارد تا گران تر از آن شود اگر از ده وی آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاهداشته و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات الفصل الاول عن معمر بفتح میمین و میان آنها عین مهمله ساکن معمر بسیار اند یکی از ایشان صحابی است و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی ورا معمر بن ابی معمر گویند قدیم الاسلام هجرت کرده بحبشه پس هجرت آورد بمدینه و سکونت کرد در وی و عمر طویل یافت دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و آنچه مولف ذکر کرده باصحابیت پس حدیث مرفوع است یا معمر تابعی است پس مرسل است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احتكر فهو خاطئ کسیکه احتکار کند پس وی عاصی و آثم است رواه مسلم و سنکر حدیث عمر رضی الله عنه و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث عمر را که در اول وی است كانت اموال بني النضير بر وزن بصیر قبیله ایست از یهود فی باب الفيئ در باب الفیئ که از ابواب کتاب الجهاد است و در وی ذکر احتکار است و صاحب مصابیح آنرا درین باب ذکر کرده است ان شاء الله تعالى الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الجالب مرزوق گفت کشندهٔ ارزاق و اقوات بشهرها تا بفروشد بنرخ حال بر خلاف محتکر رزق داده شده است و برکت کرده شده است در رزق وی والمحتكر ملعون و نگاهدارندهٔ آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت کرده شده و دور انداخته شده از درگاه قرب و رضای حق است رواه ابن ماجه والدارمی وعن انس قال غلا السعر على عهد رسول الله گفت انس گران شد نرخ در زمان پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقالوا پس گفتند صحابه يا رسول الله سعر لنا نرخ بنه برای ما و تعیین کن و حکم کن مردم که باین نرخ بفروشند غله را فقال النبي پس گفت پیغمبر صلى الله عليه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق بدرستیکه خدا تعالی است نرخ نهنده تنگ گیرنده فراخ کننده رزق دهنده یعنی نرخ بدست قدرت الهی است عز و جل که بدان روزی بر مردم تنگ و فراخ میگرداند نرخ اسمائیست که گویند همین دارد وانی لارجو ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني بمظلمة بدم او مال و بدرستیکه من هر آئینه امید میدارم که پیش آیم پروردگار خود را در حالی که نیست هیچ یکی از شما که طلب میکند هیچ ظلمی که بخونست یا بمال مظلمه آنچه طلب کنی از ظالم از آنچه گرفته است از تو بناحق بکسر لام و بفتح و ضم لام نیز آمده و کسر افصح و اشهر است و درین نهی است از نرخ نهادن که آن تصرف است در اموال مردم بی اذن ایشان و ظلم کردن است در حق ایشان و گاهی میکشد بامتناع از بیع و این موذی میکرد و قحط مرا دانست که تکلیف کرده نشوند مردم بتسعیر و تعیین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجه والدارمی الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من احتكر على المسلمين طعامهم گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را ضربه الله بالجذام والافلاس بزند او را خدا تعالی بجذام که مرضی مشهور است و بافلاس یعنی مبتلا گرداند ببلا در بدن و مال به تباه گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت از آنها رواه ابن ماجه والبيهقی فی شعب الايمان ورزين فی كتابه و روایت کرده است رزین بتقدیم را بر زای و فتح را و کسر زای در کتاب خود که نامش تجرید است در جمع بین الصحاح فوت وی در پانصد و بیست بوده وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احتكر طعاما اربعين يوما کسی که احتکار کند و نگاهدارد طعامی را چهل روز يريد به الغلاء در حالی که میخواهد آنکس باحتکار گرانی غله را بر مردم فقد برئ من الله پس بتحقیق بیزار شد آنکس از خدا و شکست عهد او را که در امتثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته است وبرئ الله منه و بیزار شد خدا از وی و برداشت پردهٔ حفظ و عصمت خود را از وی رواه رزین وعن معاذ قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بئس العبد المحتكر گفت معاذ بن جبل رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت بد بنده ایست احتکار کننده ان ارخص الله الاسعار حزن اگر ارزان کرد اند خدا تعالی نرخها را اندوهگین گردد وان اغلاها فرح و اگر گران کرد اند خدا تعالی نرخها را شادمان گردد رواه البيهقی فی شعب الايمان ورزين فی كتابه وعن ابی امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من احتكر طعاما اربعين يوما ثم

که احتکار کند طعام را چهل روز ثم تصدق به پس تصدق کرد آن طعام را و داد بفقرا لم یکن له کفارة نمی‌باشد آن تصدق کردن مر او را پوشنده گناه وی یعنی اگرچه تصدق هم کند
فائده ندارد و احتکار چهل روز را این حکم و این جزاست و اگر کمتر کند آن را نیز هم جزاست ولیکن کمتر ازین و اگر بیشتر کند بیشتر ازین خواهد بود و ظاهر آنست که مراد آن باشد که حد احتکار تا چهل
روز باشد و در کمتر از آن آثم نشود و بجهت قلت مدت مغفور بود والله اعلم رواه رزین باب الافلاس والانظار فلس بیشتر فلوس جمع افلاس بکسر همزه و سکون فا بی‌چیز
شدن یعنی بجای رسد که گویند فلسی ندارد یا بآن معنی که بجای رسید که مال او فلوس شد بعد از آنکه دراهم و دنانیر بود و انظار بکسر همزه و سکون نون و ظای معجمه تاخیر کردن و زمان
دادن یعنی اگر بر کسی حقی دارد و او مفلس شد و بالفعل نمیتواند ادا کرد او را مهلت دهد و در طلب حق تاخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید وان کان ذو عسرة فنظرة الی
میسرة الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل افلس هر مردی که مفلس شد فادرک رجل ماله بعینه پس دریافت
مردی نزد او مال خود را بعینه فهو احق به من غیره پس آن مرد سزاوارتر است بآن مال از غیر خود مثلا خرید مردی چیزی را بثمنی و مفلس شد بحکم قاضی بتفلیس وی و یافت بائع عین
مبیع را نزد او میرسد او را که فسخ کند بیع را و بگیرد عین مال خود را که مبیع است و اگر بعض ثمن گرفته است و بعضی بر مشتری است پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده
از ثمن متفق علیه وعن ابی سعید قال اصیب رجل فی عهد النبی گفت ابوسعید خدری آفت رسیده و زیان زده شده مردی در زمان پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فی ثمار ابتاعها در میوه‌هایی که خرید فکثر دینه پس بسیار شد وام بر وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تصدقوا علیه تصدق کنید
بر وی و مدد کنید او را بمالی که ادا کند بدان وام را فتصدق الناس علیه پس تصدق کردند مردم بر وی فلم یبلغ ذلک وفاء دینه پس نرسید آن مالی که تصدق کردند مردم بر وی
گذاردن حق او را بتمام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغرمائه پس گفت آنحضرت مر وام داران او را خذوا ما وجدتم بگیرید چیزی که بیابید ولیس لکم الا ذلک
و نیست مر شما را مگر آنچه بیابید نزد وی یعنی نیست مر شما را از حبس و حبس وی از جهت ظهور افلاس پس واجب است انظار وی تا وقتی که چیزی دیگر بدست وی بیاید نه آنکه حق بائع از ذمهٔ
مشتری ساقط میگردد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال کان رجل یداین الناس بود مردی که معامله میکرد مردم را بوام فکان یقول
لفتاه پس بود آنمرد که میگفت مر غلام خود را فتی جوان و غلام را فتی گویند اگرچه پیر بود و بجهت نگاه داشتن حرمت پیری در وی همچنین گفته اند و میتوان گفت از جهت چلدی وی در خدمت
و تردد وی در آن مثل جوانان اگرچه پیر بود و همچنین داه را فتاة گویند بهمین وجه پس میگفت بغلام خود که در معامله او داخل بود و میگفت اذا اتیت معسرا فتجاوز عنه وقتی که بیایی
تو فقیر را که دشوار است بر وی ادای حق درگذر از وی و نیاز وی وام را لعل الله ان یتجاوز عنا بامید آنکه شاید خدا درگذرد از ما و نگیرد ما را بگناهان ما قال فلقی الله گفت
آنحضرت پس پیش آمد خدا را و رسید بدرگاه او بمردن یا در روز جزا فتجاوز عنه پس درگذشت وی تعالی از آن مرد و نگرفت او را بگناهان او متفق علیه وعن ابی قتادة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان ینجیه الله من کرب یوم القیمة کسی که شاد میگرداند و خوش می‌آید او را که رستگار گرداند او را خدای تعالی از
اندوه‌ها و سختیهای روز قیامت ینجیه بضم یا و سکون نون و کسر جیم مخففه و بفتح نون و تشدید جیم هر دو روایت و کرب بضم کاف و فتح را جمع کربة بمعنی اندوه که دم گیرد فلینفس
عن معسر پس باید که تنفیس کند و تاخیر کند طلب وام را از فقیر تنگ روزی تنفیس آسایش دادن و رهایش نمودن او یضع عنه یا بنهد وام را از وی بعض یا کل رواه مسلم
وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه و هم از ابی قتاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند
معسری را و مهلت دهد او را و بنهد وام از وی انجاه الله من کرب یوم القیمة رستگاری دهد او را خدای تعالی از اندوههای روز قیامت رواه مسلم وعن ابی الیسر بیای
تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمرو الانصاری حاضر شده عقبه را و بدر را و اوست که اسیر کرد عباس بن عبدالمطلب را روز بدر توفی بالمدینة سنة
خمس و خمسین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله فی ظله کسی که مهلت دهد معسری را یا بنهد وام او را از گردن
وی جای دهد او را خدای تعالی در سایهٔ عنایت خود یعنی نگهدارد از گرمی روز قیامت و آسان گرداند بر وی شدت آن رواه مسلم وعن ابی رافع روایت است از ابی رافع
که مولای رسول خداست قال استسلف رسول الله گفت ابو رافع قرض گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بکرا شتری جوان را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانه بکرة مؤنث
صدیق اکبر را که ابو بکر کنیت است بجهت همین است که یک وقتی شتر جوانه در زیر ایشان بود و ابو بکره که دیگر صحابی مشهور است بکره آنجا بمعنی چرخ چاه است و وجه تسمیه در مواضع
متعدده گفته شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقراض حیوان جائز است و نزد امام ابی حنیفه جائز نیست و میگویند که این حدیث منسوخ است فجاءه ابل من الصدقة
پس آمد آنحضرت را شتران از زکوة قال ابو رافع فامرنی ان اقضی الرجل بکره گفت ابو رافع پس امر کرد آنحضرت مرا که بدهم آن مرد را مثل شتری را که قرض کرده بود آنحضرت از وی
فقلت لا اجد الا جملا خیارا رباعیا پس گفتم من نمی‌یابم من مگر شتران بزرگ برگزیده که انداخته است دندانها را رباعی بفتح را و تخفیف یا شتری که انداخته است رباعیه را و رباعیه
بروزن ثمانیه دندانها که درمیان ثنیه و ناب است و این در سال هفتم میباشد یعنی شتر او جوانه بود بجای وی شتر رباعی چگونه بدهم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه بده او را شتر رباعی را اگرچه شتر او خوردتر و کمتر از آن بود فان خیر الناس احسنهم قضاء زیرا که بهترین مردم بهترین ایشانست در گذاردن
وام و از اینجا معلوم میشود که دادن جید بیشتر از مکارم اخلاق است و شتر از اموال ربویه نیست و نیز شرط کرده نشده در صلب عقد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رجلا تقاضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آنحضرت داشت فاغلظ له پس سخت گفت و درشتی کرد آنمرد مر

در دوم

آنحضرت را در طلب گفته اند که مراد سختی در مطالبه است بی آنکه مدح و ذم باشد معاذ الله و تواند که متقاضی کافری بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهرتر است فهم اصحابه
پس قصد کردند یعنی ایذا و زجر آن مرد را یاران آنحضرت فقال دعوه پس گفت آنحضرت بگذارید آن مرد را و متعرض نشوید بوی فان لصاحب الحق مقالا زیرا که بدرستیکه مر صاحب
حق را جای گفتار هست یعنی اگر سخنی سخت گوید میتوان گفت واشتروا له بعیرا فاعطوه اياه و فرمود بخرید برای او شتری پس بدهید او را آن شتر قالوا لا نجد الا افضل من
سنه گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیاده تر از سال شتر وی قال اشتروه فاعطوه اياه گفت آنحضرت بخرید آنرا یعنی همان شتر را که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدهید
او را آن شتر و مضایقه نکنید فان خیرکم احسنکم قضاء زیرا که بهترین شما نیکوترین شما اند در قضاء دین متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال مطل الغنی ظلم دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رد کرده میشود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر
شود و عادت کند فاذا اتبع احدکم علی ملیء پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بروی فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله
اتبع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و ملی بر وزن کریم بهمزه و بیای مشدده بر وزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم مخفف و تشدید تای مفتوحه نیز آمده و امر برای
ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب متفق علیه وعن کعب بن مالک صحابی مشهور یکی از سه تن که تخلف کردند از تبوک انه تقاضی ابن ابی حدرد دینا و روایت است از کعب بن
مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد بفتح حای مهمله و سکون دال اولی و فتح را که صحابی است و اول مشاهد او حدیبیه است پس از آن خیبر و نام او عبد الله است و کنیت او
ابو محمد دینا له علیه وامی که بود مر کعب را بروی فی عهد رسول الله طلب کرد در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی المسجد فارتفعت اصواتهما پس بلند
شد آوازهای این هر دو در گفت و گو و رد و بدل حتی سمعها رسول الله تا آنکه شنید آوازها را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهو فی بیته و حال آنکه آنحضرت در خانه
خود بود فخرج الیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد حتی کشف سجف حجرته تا آنکه بگشاد پرده حجره
خود را سجف بکسر سین مهمله و سکون جیم و فا پرده ونادی کعب بن مالک و آواز داد آنحضرت کعب بن مالک را که مبالغه میکرد در تقاضای دین قال گفت آنحضرت یا
کعب قال گفت کعب لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنه و کم کن نیمی را از وام خود قال کعب
قد فعلت گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی یا رسول الله قال گفت آنحضرت با ابن ابی حدرد قم فاقضه خیز پس بگذار دین او را درین حدیث تنبیه است بر آنکه در تقاضای
حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالحه و مسامحه از جانب دائن مدیون را باید که هنوز مطل و تاخیر کند متفق
علیه وعن سلمة بفتحات بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش میکشید سواران از او و ست
که تکلم کرده بود بوی گرگ قال کنا جلوسا عند النبی گفت بودیم نشسته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ اتی بجنازة ناگاه آورده شد جنازه فقالوا صل علیها
پس گفتند اہل جنازه نماز بگذار برین جنازه فقال هل علیه دین پس گفت آیا هست بروی وامی فقالوا لا پس گفتند نیست بروی وام فصلی علیها پس نماز گذارد آنحضرت
بران جنازه ثم اتی بجنازة اخری پس آورده شد جنازه دیگر فقال هل علیه دین پس گفت آنحضرت آیا هست بروی دین قیل نعم گفته شد آری هست بروی دین قال
هل ترک شیئا گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که بآن وام میتوان گذارد قالوا ثلثة دنانیر گفتند گذاشته است سه دینار فصلی علیه پس بگذارد
نماز بروی غالبا وام بروی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند در ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن والله اعلم ثم اتی بالثالثة فقال هل علیه دین پس آورده
شد جنازه سوم پس گفت آیا هست بروی وام قالوا ثلثة دنانیر گفتند سه دینار قال هل ترک شیئا گفت آیا گذاشته است چیزی را قالوا لا گفتند نگذاشته است قال
صلوا علی صاحبکم گفت بگذارید شما نماز بر یار خود و من نمیگذارم و درین کمال زجر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن مر او را چیزی قال ابو قتادة صل
علیه گفت ابو قتاده بگذار نماز بروی یا رسول الله وعلی دینه و برمن است ادای وام وی که من ادا میکنم دین او را فصلی علیه پس نماز گذارد آنحضرت
بروی رواه البخاری وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اخذ اموال الناس یرید اداءها کسیکه بگیرد مالهای مردم بوام در حالی که میخواهد
و نیت دارد ادای آن و رسانیدن آن بحق دار و لابد این چنین شخص بی ضرورت وام نخواهد گرفت ادی الله عنه ادا میکند خدا تعالی و توفیق میدهد و میسر میگرداند از جانب
آنکس بحسب نیت وی ومن اخذ یرید اتلافها اتلفه الله علیه و کسیکه بگیرد در حالی که میخواهد هلاک کردن مال مردم را هلاک میکند او را خدا تعالی بروی یعنی اعانت نمیکند
و توفیق نمیدهد او را بادای مال مردم رواه البخاری وعن ابی قتادة رض قال قال رجل گفت گفت مردی یا رسول الله ارایت ان قتلت فی سبیل الله خبر
ده که اگر کشته شوم در راه خدا صابرا محتسبا صبر کننده امید ثواب دارنده مقبلا غیر مدبر روی آرنده پشت نه دهنده یکفر الله عنی خطایای آیا می پوشد خدا تعالی
از من گناهان مرا و می بخشد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری می پوشد گناهان ترا و می بخشد فلما ادبر ناداه پس چون پشت داد آن مرد و خواست
که برود آواز داد آنحضرت او را فقال نعم الا الدین پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه گناهان را مگر وام را کذلک قال جبرئیل همچنین گفت جبرئیل و وحی آورد و درین کمال
مضایقه و تشدید است در حقوق عباد رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یغفر للشهید کل ذنب الا الدین گفت
آنحضرت آمرزیده میشود مر شهید را هر گناه مگر وام رواه مسلم وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یؤتی بالرجل المتوفی علیه الدین

آنحضرت

بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی که مرده و حال آنکه بروی وام است فیسأل هل ترك لدینه قضاء پس میپرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای ادای
وام خود یعنی چیزی که گذارده شود بوی دین فان حدث انه ترك وفاء صلی علیه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفا را میگذارد آنحضرت نماز بروی
والا قال للمسلمین صلوا علی صاحبکم و اگر نمیگذاشت وفا میگفت آنحضرت مر مسلمانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمیگذارم فلما فتح الله علیه الفتوح پس چون
گشاده خدای تعالی بر آنحضرت گشایشها را یعنی غنایم را قام ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم پس گفت من قریب تر و سزاوار ترم مسلمانان را
از ذاتهای ایشان فمن توفی من المؤمنین فترك دینا پس کسیکه میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را فعلی قضاؤه پس بر من است گذاردن آن دین ومن ترك
مالا فهو لورثته وکسیکه بگذارد مالی را پس آن مال مر وارثان او راست و این کرمی و احسانی بود از آنحضرت در حق امت خود صلی الله علیه وسلم متفق علیه الفصل الثانی
عن ابی خلدة بفتح خای معجمه و سکون لام و فتح نیز گفته اند و اهمال دال الزرقی بضم زا و فتح را و قاف نسبت بعامر بن زریق تیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است ثقه
روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن بصری قال جئنا اباهریرة فی صاحب لنا قد افلس گفت ابوخلده آمدیم ما ابوهریره را در شان یاری که ما را بود که بتحقیق مفلس
شده بود یعنی وامها از مردم بروی بود بعد از ان مفلس شد حکم او چیست فقال هذا الذی قضی فیه رسول الله پس گفت ابوهریره اینست آنکه حکم کرده است در
مثل وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هذا الذی اشارت بامر شانی بود که آنحضرت حکم کرد در ان بقول خود ایما رجل مات او افلس هر مردی که بمرد یا مفلس شد
فصاحب المتاع احق بمتاعه پس صاحب متاع سزاوار تر است بمتاع خود اذا وجده بعینه وقتی که یافت متاع خود را بجنس نزد وی رواه الشافعی وابن ماجة وعن
ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس المؤمن معلقة بدینه ذات مسلمان آویخته شده است بوام وی که بر خود دارد یعنی نمی
در آید در بهشت و نمیرسد بزمرهٔ بندگان صالح حتی یقضی عنه تا آنکه گذارده شود دین از وی و ساقط کرده شود از ذمهٔ وی رواه الشافعی واحمد والترمذی
وابن ماجة والدارمی وعن البراء بن عازب صحابی انصاری است اول مشاهد وی خندق است و پیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه در جمل و صفین و
نهروان مات بالکوفة فی ایام مصعب بن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب الدین ماسور بدینه خداوند دین محبوس و اسیر است بدین خود یشکوا
الی ربه الوحدة یوم القیمة گله میکند بسوی پروردگار خود تنهایی و وحشت و بند و زندان را و در افتادن از صحبت صالحان و شفیعان با توحش در آتش دوزخ مراد است
روز قیامت رواه فی شرح السنة وروی ان معاذا کان یدان و روایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که قرض دار میشد و می نشست بروی دین یدان بفتح یا و تشدید
دال فعل مضارع است از باب افتعال و تحقیق وی در علم صرف است فاتی غرماؤه الی النبی پس آمده شدند و آورده شدند قرض خواهان او بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فباع النبی صلی الله علیه وسلم ماله کله فی دینه پس فروخت آنحضرت مال او را همه در وام وی حتی قام معاذ بغیر شیء تا آنکه برخواست معاذ بی چیزی مرسل
مرسل است که تابعی آنرا روایت کرده اما اسم تابعی را ذکر نکرد هذا لفظ المصابیح ولم اجده فی الاصول الا فی المنتقی مؤلف میگوید این لفظ مصابیح است و همین لفظ در
مصابیح آورده و من نیافتم آنرا در کتب اصول بگرد منتقی که تصنیف ابن التیمی است باین لفظ که گفت وعن عبد الله بن کعب بن مالک قال کان معاذ بن جبل شابا
بود معاذ رضی الله عنه جوانی سخی سی و چند ساله بود که از عالم رفت وکان لایمسك شیئا و بود وی رضی الله عنه که نگاه نمیداشت چیزی را از مال فلم یزل یدان حتی اغرق ماله
کله فی الدین تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در وام فاتی النبی پس آمد معاذ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فکلمه لیکلم غرماءه پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید
آنحضرت قرض خواهان او را که بگذارند وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت و نگذاشتند فلو ترکوا لاحد لترکوا لمعاذ پس اگر میگذاشتند مر کسی را هر اینه میگذاشتند
مر معاذ را لاجل رسول الله از بهر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فباع رسول الله صلی الله علیه وسلم لهم ماله پس فروخت آنحضرت برای غرما مال معاذ را حتی
قام معاذ بغیر شیء رواه سعید فی سننه مرسلا این عبارت منتقی است و مؤلف باعتماد وی آورد که اگر در اصول ثابت نبود صاحب منتقی چون می آورد والله
اعلم وعن الشرید بشین معجمه بر وزن رشید صحابی است مشهور ثقفی نام او مالک است و آنحضرت او را شرید نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بمکه آمد و مسلمان شد
و شرود و شراد بمعنی رمیدن ستور و گریختن اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لی الواجد گردن کشیدن و سر پیچیدن یابنده یعنی کسیکه چیزی می یابد
که بدان وام بگذارد یعنی غنا تا گذاردن وام و دلیری کردن در ان از کسیکه چیزی دارد یحل عرضه وعقوبته حلال و مباح میگرداند ریختن آبروی او را و سزا دادن او را یحل بضم
یا و کسر حا و عرض بکسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطل الغنی ظلم باشد چنانکه گذشت قال ابن المبارك یحل عرضه یغلظ له گفت عبد الله بن المبارک در تفسیر یحل عرضه
یعنی درشتی کرده شود و سخن سخت گفته شود بوی وعقوبته یحبس له و گفت که عقوبت وی اینست که حبس و بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن رواه ابوداود
والنسائی وعن ابی سعید الخدری قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بجنازة آورده شد آنحضرت را جنازه یعنی جنازه نزد آنحضرت آوردند لیصلی علیها
تا بگذارد نماز بروی فقال پس گفت آنحضرت هل علی صاحبکم دین آیا هست بر یار شما وامی قالوا نعم گفتند آری هست قال هل ترك له من وفاء گفت آنحضرت
آیا گذاشته است مر دین را چیزی که وفا کند بادای آن قالوا لا گفتند نگذاشته است قال فصلوا علی صاحبکم گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود قال علی بن
ابی طالب رضی الله عنه علی دینه گفت امیر المؤمنین علی بر من است وام وی و من میگذارم آنرا یا رسول الله فتقدم فصلی علیه پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد

تا از بروی وفی روایة معناه و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که وقال وگفت آنحضرت لعلی فک الله رهانك من النار خلاص کرداند خدا تعالی
نفس ترا از آتش کما فککت رهان اخیك المسلم چنانکه خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فک جدا کردن دو چیز بهم شده از یکدیگر و خلاص کردن و از گرو بیرون کردن گروی را و رهان بکسر جمع
رهن بمعنی مرهون و در قرآن مجید میفرماید کُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ هر نفس بسبب چیزی که کسب کرده است گرو کرده میشود و نهاده میشود در بند عذاب پس ادا کردن دین از وی خلاص
کردن است از گروه لیس من عبد مسلم یقضی عن اخیه دینه نیست هیچ بندهٔ مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود وام او را الا فك الله رهانه یوم القیمة مگر آنکه خلاص کرداند خدا تعالی
گروهای او را روز قیامت و جمع آوردن رهان یا باعتبار تعدد اکتساب اوست یا بجهت آنکه هر عضو او رهین و گرفتار است رواه فی شرح السنة وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثوبان که مولای آنحضرت بود و در سفر و حضر و گاه و بیگاه در خدمت و ملازم درگاه بود گفت که گفت آنحضرت من مات وهو بریئ من الکبر والغلول والدین
کسیکه بمیرد و حال آنکه وی پاک و بیزار است از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن در غنیمت غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت و از دین دخل الجنة می آید
بهشت را یعنی وجود یکی ازین سه چیز مانع است از درآمدن بهشت و این هر سه چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جهت مال عموما یا از جهت عرض یا خصوصا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد ابو موسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدرستیکه بزرگترین گناهان
نزد خدا آنست که پیش آید خدا را با آن گناهان بنده بعد الکبائر التی نهی الله عنها بعد از گناهان کبیره که نهی کرده است خدا تعالی از آن ان یموت رجل وعلیه دین این است که بمیرد بنده
و حال آنکه بر وی دین است لا یدع له قضاء دینه که نگذارد بنده برای وی مالی که ادا توان کرد بدان دین او بعد الکبائر بجهت آن گفت که نفس دین از کبایر نیست و احادیثی که وارد شده است
از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند کذا قیل رواه احمد وابو داؤد وعن عمرو بن عوف المزنی بضم میم و فتح زاء و نون عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الصلح جائز بین المسلمین
آشتی کردن رواست میان مسلمانان الا صلحا حرم حلالا او احل حراما مگر آشتی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را والمسلمون علی شروطهم و مسلمانان بر شرطهای خود اند
یعنی شرطهائیکه میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن لازم است رعایت آنها الا شرطا حرم حلالا او احل حراما مگر شرطی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را پوشیده نماند که مناسبت
این حدیث بعنوان باب غیر ظاهر است مگر باعتبار آنکه صلح در بیع و شرا نزد افلاس میباشد والله اعلم رواه الترمذی وابن ماجة وابو داؤد وانتهت روایته عند قوله علی شروطهم
و تمام شده است روایت ابو داؤد نزد قول وی علی شروطهم و ذکر نکرده در روی الا شرطا الخ الفصل الثالث عن سوید بضم سین مهمله و فتح واو بن قیس صحابی است معدود در کوفیین
مرا او را همین یک حدیث است که قال گفت جلبت انا ومخرفة العبدی کشیدم و آوردم مخرفه بفتح میم و سکون خای معجمه و فا و بعضی میم گفته بجای فا و عبدی بفتح عین و سکون موحده منسوب است
بعبد القیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهری بشهری پس سوید میگوید کشیدم من و مخرفه بزا من هجر جامهای از هجر بفتحتین شهریست از یمن و نام تمام زمین بحرین است و موضعی است قریب
بمدینه بزجاجه و بایع آن را براز گویند و حرفت آن را برازت فاتینا به مکة پس آوردیم آن را در مکه فجاءنا رسول الله پس آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یمشی در حالی که پیاده میرود فساومنا
بسراویل پس خریداری کرد ما را بخریدن شلوار فبعناه پس فروختیم با سراویل او ثم رجل یزن بالاجر و آنجا مردی بود که برمیکشید ثمنها را بمزد یعنی بر وزن کردن مزد میگرفت
وابو یعلی در مسند خود از ابی هریره آورده است که آنحضرت سراویل بچهار درهم خرید و قوم را وزانی بود که وزن میکرد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم زن وارجح برکش و
چرب برکش وارجح بفتح همزه و کسر جیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را و ثابت نشده است پوشیدن وی صلی الله علیه وسلم سراویل را و تحقیق این در کتاب اللباس بیاید انشاء الله تعالی
و مناسبت این حدیث تیر ظاهر نیست مگر آنکه گویند ارجاح بجهت افلاس بایع است و در حکم انظار است رواه احمد وابو داؤد والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی
هذا حدیث حسن صحیح وعن جابر قال کان لی علی النبی صلی الله علیه وسلم دین گفت جابر بود مرا بر آنحضرت وام و آن ثمن آن شتر است که آنحضرت از وی در سفری که بمدینه می آمد
خریده بود چنانکه در باب بی ترجمه گذشت فقضانی وزادنی پس بگذارد آنحضرت آن دین مرا و زیاده داد مرا و چیزی دیگر هم انعام کرد رواه ابو داؤد وعن عبد الله بن ابی ربیعة
صحابی است مخزومی از اشراف قریش و از خوش رویان مردم و پدرش ابو ربیعه نیز صحابی است قال استقرض منی النبی صلی الله علیه وسلم اربعین الفا گفت قرض گرفت از من آنحضرت
چهل هزار فجاءه مال فدفعه الی پس آمد آنحضرت را مالی پس دفع کرد آن چهل هزار را بسوی من فقال بارك الله تعالی فی اهلك ومالك پس گفت برکت کند خدا تعالی در اهل
و عیال تو و در مال تو انما جزاء السلف الحمد والاداء نیست پاداش قرض مگر حمد و شکر و ادای آن رواه النسائی وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من کان له علی رجل حق گفت آنحضرت کسی که باشد مر او را بر مردی حق فمن اخره پس کسیکه تاخیر کرد آن را از کسی که بر وی حق است و کلمهٔ من ابتدائیه است برای تاکید کان له بکل یوم صدقة
باشد مر آن کس را بهر روز صدقه رواه احمد وعن سعد بن الاطول همچنین است در نسخ مشکوة و صواب سعد است بی یا چنانکه در کتب اسماء الرجال است جز آنکه در جامع الاصول اصلا ذکر
نکرده نه سعد و نه سعید و در بعضی نسخ مشکوة تغییر داده شده سعید بسعد صحابی است روایت کرد از آنحضرت مات سنة اربع وستین قال مات اخی وترك ثلثمائة دینار گفت مرد
برادر من و گذاشت سه صد دینار وترك ولدا صغارا و گذاشت اولاد خرد ولد بضم واو و سکون لام جمع ولد و بفتحتین نیز واقع میشود بر واحد و کثیر هر دو در روایتی وارد است فاردت ان انفق علیهم
و خواستم من که خرج کنم آن دینارها را بر اولاد وی یعنی و اگذارم دین او را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اخاك محبوس بدینه بدرستیکه برادر تو
محبوس و ممنوع است در عالم برزخ از وصول نعمت و لحوق بصالحین بسبب دین فاقض عنه پس بگذار دین را از وی قال فذهبت فقضیت عنه گفت سعید پس رفتم پس قضا کردم دین را
از وی ثم جئت فقلت پس آمدم پس گفتم یا رسول الله قد قضیت عنه بتحقیق قضا کردم من دین را از برادر ولم یبق الا امراة تدعی دینارین ولیست لها بینة و باقی نماند مگر زنی

متن

کہ دعوی میکند دو دینار و نیست مر ورا گواہ فقال اعطہا ایاہا صادقۃ گفت آنحضرت بدہ آن زن را از برای آنکہ بدرستی کہ وی راست میگوید شاید کہ بوحی دانست صدق وی
یا میدانست پیش ازین و احتمال دارد کہ بطریق احتیاط فرمودہ باشد یعنی بدہ او را نیز دو است کو انکار و اللہ اعلم و ازین حدیث معلوم شد کہ دین بر میراث مقدم است رواہ
احمد وعن محمد بن عبد اللہ بن جحش بفتح جیم و سکون حای مہملہ از صغار صحابہ است کنیت وی ابو عبد اللہ است و ولادت او در سنہ خامس از ہجرت است و والد وی
از صحابہ کبار است و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش قال کنا جلوسا بفناء المسجد گفت بودیم ما یعنی صحابہ نشستہ در صحن مسجد حیث توضع الجنائز آنجا کہ نہادہ
میشود جنازہا و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جالس بین ظہرینا و حال آنکہ نشستہ بود آنحضرت میان ما فرفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بصرہ قبل
السماء پس برداشت آنحضرت بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسر قاف و فتح با سوی فنظر پس نگاہ کرد ثم طأطأ بصرہ پس پست کرد بصر خود را و وضع یدہ علی
جبہتہ و نہاد دست خود را بر پیشانی خود قال گفت سبحان اللہ سبحان اللہ کرد و بار ماذا انزل من التشدید چہ چیز فرود آمد از سخت گرفتن قال گفت محمد
ابن عبد اللہ فسکتنا یومنا ولیلتنا پس خاموش بودیم ما درین روز و شب و نپرسیدیم از آنحضرت کہ آن تشدید چیست فلم نر الا خیرا پس ندیدیم مگر نیکی یا یعنی تشدید
و عذابی ندیدیم گویا خیال کردہ بودند کہ مراد بتشدید عذابی است کہ بالفعل نازل شدنیست حتی اصبحنا تا آنکہ صبح کردیم ما قال محمد فسالت رسول اللہ گفت محمد پس پرسیدم
من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ما التشدید الذی نزل چیست آن تشدید کہ فرود آمد و چیز وادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن تشدید نازل در
وام است والذی نفس محمد بیدہ سوگند بخدای کہ نفس محمد در دست قدرت اوست لو ان رجلا قتل فی سبیل اللہ اگر ثابت شدی کہ مردی کشتہ شد در راہ خدا
ثم عاش پس زندہ شد ثم قتل فی سبیل اللہ باز کشتہ شد در راہ خدا ثم عاش وعلیہ دین پس زندہ شد و حال آنکہ بروی وام است ما دخل الجنۃ حتی تقضی
دینہ در نمی آید بہشت را تا آنکہ گذاردہ شود وام وی و قتل فی سبیل اللہ با وجود تکرر و تعدد وی کفارہ نمیشود از دین رواہ احمد وفی شرح السنۃ نحوہ روایت کرد
این را باین لفظ کہ مذکور شد امام احمد و در شرح السنۃ مانند این روایت کرد در معنی متحد و در لفظ مختلف باب الشرکۃ والوکالۃ شرکۃ و شرکت انباز شدن شرکت انباز
شریک انباز کردانیدن و وکالت بفتح و کسر نیز جائز است گذاشتن کار بر دیگری و اعتماد کردن بروی الفصل الاول عن زہرۃ بضم زاء و سکون ہا ابن معبد بفتح میم و
سکون عین و فتح با قرشی مصری تابعی ثقہ است ذہبی در کاشف گفتہ کہ از اولیا بود و عبد اللہ بن عبد الرحمن الدارمی گفتہ کہ از ابدال بود سماع دارد از جد خود عبد اللہ بن ہشام
کہ از صحابہ است و از عبد اللہ بن عمرو بن العاص و از ابن الزبیر انہ کان یخرج بہ جدہ عبد اللہ بن ہشام الی السوق روایت میکند کہ بدرستی کہ بود وی کہ بیرون
میبرد او را جد وی کہ عبد اللہ بن ہشام صحابی است بسوی بازار فیشتری الطعام پس میخرید جد وی غلہ را فیلقاہ پس ملاقات میکردند او را ابن عمر و ابن الزبیر فیقولان
لہ پس میگفتند ابن عمر و ابن الزبیر مر او را اشرکنا شریک کردان ما را فان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد دعا لک بالبرکۃ زیرا کہ بدرستیکہ آنحضرت بتحقیق دعا کردہ است
مر ترا ببرکت و افزونی در مال و تجارت فیشرکہم پس شریک میکردانید جد من ایشان را فربما اصاب الراحلۃ پس بسا کہ مییافت جد من سود مقدار بار شتر کما ہی بی نقصان
و راحلہ شتر قوی تواناست بر اسفار و احمال فیبعث بہا الی المنزل پس میفرستاد آن راحلہ بار دار را بخانہ وکان عبد اللہ بن ہشام ذہبت بہ امہ الی النبی و بود
عبد اللہ بن ہشام کہ بردہ بود او را کہ زینب بنت حمید بود در صغر سن بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فمسح راسہ پس گذرانیدہ بود آنحضرت دست مبارک خود بر
سر او و دعا لہ بالبرکۃ و دعا کردہ بود مر او را ببرکت و افزونی در مال و رزق و در ہر چیز رواہ البخاری وعن ابی ہریرۃ قال قالت الانصار للنبی
گفت ابو ہریرہ گفتند انصار مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم اقسم بیننا و بین اخواننا النخیل بخش کن میان ما و برادران ما یعنی مہاجران درختان خرما کہ ما داریم
و خود انصار ہمہ چیزہا با مہاجران قسمت کردہ و شریک ساختہ بودند حتی کہ اگر مردی از ایشان میبود کہ زنان متعدد داشت یکی را طلاق میداد و برادر خود از مہاجران میداد
و آنحضرت میان مہاجر و انصار برادری ہم زادہ بود قال لا گفت آنحضرت قسمت نمیکنم نخیل را میان شما و میان مہاجران تکفوننا المؤنۃ کفایت کنید شما ما را مشقت را
از آب دادن و کشتی کردن و جز آن و برین وجہ لا متعلق بالا است برای آنچہ التماس کردہ بودند از قسمت ولا تکفوننا بحذف حرف استفہام نیز داشتہ اند یعنی آیا کفایت
میکنید شما ما را مشقت را و برین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کار گذاری کردن و مؤنت بار و گرانی فنشرککم فی الثمرۃ بفتح نون و سکون شین و فتح را از شرک و بضم نون
و کسر را از اشراک پس شریک میشویم ما با شما یا شریک میکردانیم شما را در میوہ درختان یعنی درختان شما ہم با شما باشد و در ملک شما باشد کہ در یخ تخفیف است ہم بر ما و ہم بر
شما و میوہ کہ حاصل شود از آن مشترک باشد میان ما و شما یعنی ہم خوریم و شما ہم خورید یا حصہ معین باشد چنانکہ نصف یا ثلث یا ربع قالوا سمعنا و اطعنا گفتند انصار
قبول کردیم آنچہ فرمودی و فرمان برداری کردیم یعنی ہر طور یکہ حکم شود و ہر چہ راضی باشید ہمان کنیم رواہ البخاری وعن عروۃ بن ابی الجعد بفتح جیم و سکون عین
مہملہ البارقی بموحدہ و کسر را و کاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابیست عامل کردانید او را عمر رضی اللہ عنہ بر قضاء کوفہ و وی معدود است در اہل کوفہ و حدیث
وی در ایشانست و اختلاف کردہ اند کہ وی عروۃ بن الجعد است یا ابن ابی الجعد بزیادت ابی صحیح اینست کہ ابن مدینی گفتہ کہ ہر کہ ابن الجعد گفتہ خطا کردہ وی عروۃ بن ابی الجعد است
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطاہ دینارا یشتری لہ شاۃ روایت میکند کہ آنحضرت داد او را یک دینار تا بخرد برای او گوسفندی فاشتری لہ شاتین
پس بخرید عروہ برای آنحضرت دو گوسفند فباع احدہما بدینار پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاتاہ بشاۃ و دینار و آورد نزد آنحضرت گوسفند را و دینار را

کہ بقا

امّ او

چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است ونیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست وهرگاه که اجازت کرد نافذ وصحیح شد فدعا له رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی بیعه بالبرکة پس دعا کرد مر عروه را آنحضرت در بیع وشرای او ببرکت فکان لو اشتری التراب لربح فیه پس بود عروه باین صفت که اگر میخرید خاک را هر آئینه سود میکرد
در ان این عبارت برای مبالغه در ربح است ومیتواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده وفروخته میشود رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی
هریره رضی الله عنه رفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بآنحضرت ومعنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال گفت آنحضرت ان الله عز وجل یقول انا
ثالث الشریکین من سوم کسی ام میان دو شریک که اعانت میکنم هر یک را بخیر وبرکت ما لم یخن احدهما صاحبه مادام که خیانت نکند یکی از ان دو یار خود را فی الصراح خیانت نا
راستی فاذا خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگر را بیرون می آیم من از میان آن هر دو رواه ابو داؤد وزاد رزین وزیادت کرده است رزین این لفظ را
که وجاء الشیطان ومی آید در میان آن هر دو شیطان ووجود او سبب شر ونقصان میگردد وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اد الامانة الی من ائتمنک ادا
کن امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا ولا تخن من خانک وخیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است برعایت مکارم اخلاق واحسان کردن است بکسی که بد کند وترک جزای سیئه بسیئه
بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی وابو داؤد والدارمی وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر
گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم آنحضرت را فسلمت علیه پس سلام کردم بروی وقلت انی اردت الخروج
الی خیبر وگفتم من میخواهم برآمدن را بسوی خیبر فقال اذا اتیت وکیلی فخذ منه خمسة عشر وسقا پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو وکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق
بفتح واو وسکون سین مهمله شصت یا هفتاد صاع فان ابتغی منک آیة فضع یدک علی ترقوته پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس بنه دست خود را بر ترقوه وی بفتح فوقانیه
وسکون را وضم قاف استخوان چنبر گردن رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن صهیب بضم صاد وفتح ها وسکون یا صحابی مشهور است رومی اسلام آورد وآنحضرت در دار ارقم
بود بعد از سی وچند نفر اسلام آورده ووی از مستضعفین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بمکه بعد از ان هجرت کرد بمدینه ووی از سابقین اولین است مناقب
او بسیار است وبس است این حدیث که آنحضرت فرمود انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را ومشاهد دیگر که بعد ازوست
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث فیهن البرکة سه چیز اند که در انها برکت است البیع الی اجل یکی فروختن بمدتی که در انجا تیسیر وتسهیل وتحصیل
ثمر است والمقارضة وقرض دادن بکدیگر که سبب معاونت وامداد است وگفته اند که مراد بمقارضه اینجا مضاربت است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند وسود وی که حاصل
شود مشترک باشد بروجهی که شرط کرده اند واخلاط البر بالشعیر وآمیختن گندم بجو ولکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است رواه
ابن ماجه وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله وزای صحابیست برادر زاده ام المؤمنین خدیجه صد وبیست سال عمر داشت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معه
بدینار روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی یک دیناری گویا کسی را که با وی همراه کردند با دینار لیشتری له به اضحیة تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاشتری
کبشا بدینار پس خرید وی قوچ را بدینار وباعه بدینارین وفروخت آن کبش را بدو دینار فرجع پس باز گشت بخانه باز گشت از آن خریدن وشروع در معامله دیگر نمود
فاشتری اضحیة بدینار پس خرید قربانی را بیک دینار فجاء بها وبالدینار الذی استفضل من الاخری پس آورد آن اضحیه را ودیناری را که زیاده کرد از اضحیه
دیگر فتصدق به رسول الله پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالدینار بآن دینار زائد فدعا له ان یبارک له فی تجارته پس دعا کرد آنحضرت مر او را که
برکت کرده شود در سوداگری وی رواه الترمذی وابو داؤد باب الغصب والعاریة غصب بستم ستدن مال کسی را بی سرقه وعاریت بتخفیف یا وتشدید آن در صحاح
گفت که گویا بتشدید منسوب بعار است زیرا که طلب وی عیب وعار است وعارت نیز بمعنی عاریت آمده است وبعضی گفته اند عاریت مشتق از تعاور است بمعنی نوبت نوبت بدست
گرفتن گاهی بدست غیر می آید وگاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما
روایت کرده است سعید بن زید که از عشره مبشره است وزوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسیکه بگیرد یک بدست زمین بستم فانه یطوقه یوم القیمة من سبع ارضین
پس بدرستیکه طوق گردانیده میشود آن زمین در گردن او از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او می اندازند وبعضی گفته اند یطوق بآن معنی است
که تکلیف کرده میشود بر داشتن آن زمین واین مشتق از طاقت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلبن احد ماشیة امرئ بغیر
اذنه باید که نه دوشد هیچ یکی گاو وگوسفند وناقه مردی را بی دستوری وی ایحب احدکم ان یؤتی مشربته آیا دوست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید کسی
مشربه او را ومشربه بفتح میم وسکون شین معجمه وضم را موحده بالاخانه که نهاده میشود در انجا متاع فتکسر خزانته پس شکسته شود خزانه او بکسر خا فینتقل طعامه
پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی ودر بعضی روایات فینتثل بثای مثلثه بجای قاف بمعنی نقل است وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم وخزینه
نمیکند مر ایشان را پستانهای مواشی ایشان مگر طعامهای ایشان را تخزن بضم زا واطعمات جمع اطعمه جمع طعام وایراد صیغه جمع الجمع برای مبالغه است رواه مسلم وبعضی
گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده وبخاری در کتاب اللقطه ومؤلف آن را نیافت وبدانکه اکثر اهل علم برانند که جائز نیست
دوشیدن ماشیه غیر بی اذن وی مگر در حالت مخمصه وباوجود مخمصه ضامن میشود وبعضی میگویند ضامن نمیشود وامام محمد واسحق رفته اند بجواز ان بی مخمصه وبعضی

آنحضرت

رخصت کرده اند برای مسافر اکل از ثمار غیر و روایت کرده شده است از ابن عمر باسناد غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید ببستانی را بخورد از ثمرات او و بگیرد از ان چیزی زیاده
بر اکل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جهت گرسنگی کذا قال الطیبی وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود
مراد عایشه است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم تصریح راوی باسم عایشه یا بجهت عدم علم وی باشد یا بجهت تحاشی از اسناد فعل مذکور خواهد شد بوی فارسلت
احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمه یا صفیه است بصحفة فیها طعام بکاسه که در وی طعام است فی الصراح صحفه
بتقدیم جابر فا کاسه بزرگ که جماعت فضربت التی النبی صلی الله علیه وسلم فی بیتها ید الخادم پس زد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام
آورده بود و خادم برداه و غلام هر دو واقع میشود فسقطت الصحفة پس افتاد کاسه بر زمین فانفلقت پس شکست کاسه فجمع النبی پس گرد آورد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فلق الصحفة پاره های کاسه را فلق شکافتن فلقه پاره چیزی و فلق بکسر فا و فتح لام جمع ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحفة پس در گشت آنحضرت که
جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه و یقول و میگوید غارت امکم غیرت کرد و رشک برد مادر شما یعنی این بی تابی و بیکی از جهت غیرت کرد این اعتذار است از
وقوع این فعل از عایشه که این به اجبت غیرت کرد که مجبول است آدمی بر ان ثم حبس الخادم پس نگاه داشت آنحضرت خادم را حتی اتی بصحفة من عند التی هو
فی بیتها تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود فدفع الصحفة الصحیحة الی التی کسرت صحفتها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه درست
بسوی آن زنی که شکسته شد کاسه او و امسک المکسورة فی بیت التی کسرت و نگاه داشت کاسه شکسته را در خانه آن زنی که شکست کاسه را آوردن این حدیث درین
باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان متلفات می آوردند رواه البخاری وعن عبد الله بن یزید صحابی انصاریست حاضر
شده حدیبیه را و حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود در عهد ابن الزبیر و شعبی کاتب او بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النهبة والمثلة روایت میکند از
آنحضرت که نهی کرد از نهبه بضم نون و سکون ها یعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از مثله بضم میم و سکون مثلثه عقوبت کردن به بریدن بینی و گوش و مانند آن و این حرام است مگر بر وجه
قصاص رواه البخاری وعن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهیم پسر آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات باربع سجدات پس نماز گذارد آنحضرت بمردم دو رکعت
بشش رکوع بچهار سجده که در هر رکعت سه رکوع کردند اما سجده دو کرد چنانکه متعارف است فانصرف وقد آضت الشمس پس برگشت آنحضرت از نماز و حال آنکه بتحقیق رجوع کرد
آفتاب بحالت اصلی خود وقال ما من شیء توعدونه و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده میشوید شما بدان چیز الا قد رأیته فی صلوتی هذه مگر بتحقیق دیدم آنرا
در نماز خود که این است لقد جیء بالنار بتحقیق آورده شد آتش دوزخ را و ذلک حین رأیتمونی تأخرت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پس رفتم و کشیدم خود را بجانب پس
مخافة ان یصیبنی من لفحها از جهت ترس اینکه این برسد مرا از گرمی آتش و سوزانی وی حتی رأیت فیها صاحب المحجن تا آنکه دیدم در آتش خداوند محجن را بکسر میم و
سکون حا و فتح جیم چوبی دراز که بر سر وی آهنی است که در وی کجی است مانند چوگان و محجن یعنی چوگان نیز آید یجر قصبه فی النار در حالی که میکشد روده خود را در آتش
دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمعه اقصاب و نام وی عمرو بن لحی بود بضم لام و فتح حاء مهمله و تشدید یا مردی بود در
جاهلیت وکان یسرق الحاج بمحجنه و بود آن مرد که میدزدید یعنی میربود جامهای حاجیان را بمحجن خود فان فطن له پس اگر دانسته و دریافته شود مر او را که ربوده است
قال انما تعلق بمحجنی گوید که جامه آن آویخت بمحجن من خود بخود بی اختیار من وان غفل عنه ذهب به و اگر غفلت کرده شود و دانسته نشود میبرد آنرا حتی رأیت صاحبة
الهرة التی ربطتها تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربه را که بسته بود گربه را فلم تطعمها پس نخورانید آن گربه را چیزی ولم تدعها تأکل من خشاش الارض
و نگذاشت و سر نداد آن گربه را که بخورد از جانوران زمین حتی ماتت جوعا تا آنکه مرد گربه بجهت گرسنگی و خشاش بکسر خای معجمه و فتح آن و بضم نیز گفته اند و بشین معجمتین حشرات
زمین و پرندگان ضعیف و بعضی بجای مهمله گویند و مراد گیاه خشک است ثم جیء بالجنة پس آورده شد بهشت را و ذلک حین رأیتمونی تقدمت و آن هنگام دیدن شما است
مرا که پیش رفتم من و قصد جانب پیش کردم حتی قمت فی مقامی تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود ولقد مددت یدی وانا ارید ان اتناول من ثمرها
و هر آینه بتحقیق دراز کردم من دست خود را و حال آنکه من میخواهم بگیرم از میوه بهشت لتنظروا الیه تا نظر کنید شما بسوی آن ثمر ثم بدا لی ان لا افعل پس ظاهر شد مرا و قرار گرفت رای
من بر آنکه نکنم این تا ایمان شما بغیب باشد رواه مسلم وعن قتادة قال سمعت انسا یقول کان فزع بالمدینة گفت قتاده که از مشاهیر تابعین است شنیدم انس را که
میگفت بود ترسی و هولی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آمده افتاده بود فاستعار النبی صلی الله علیه وسلم فرسا من ابی طلحة پس بعاریت طلبید آنحضرت
اسپی را از ابی طلحه انصاری یقال له المندوب گفته میشد و نام کرده میشد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب و مندوب مرد سبک رو در حاجت فرکب پس سوار
شد آنحضرت و رفته بدنبال آن فزع فلما رجع قال ما رأینا من شیء پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدم ما هیچ چیز از آنچه ترسیدا ازان وان وجدناه لبحرا و گفت
بتحقیق یافتیم ما آن اسپ را دریا فراخ رو و آن اسپ پیش از آن بسیار کم گام و بد راه بود و در نهایه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپی دیگر
بود از ان وی صلی الله علیه وسلم یا همین اسپ بجهت سوار شدن آنحضرت بروی اضافت بآنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند بآنحضرت و بعد از ان داخل اسپان

شریف شد واللہ اعلم متفق علیہ الفصل الثانی عن سعید بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال من احیی ارضا میتۃ فہی لہ سعید بن زید که از
عشرۂ مبشره است روایت میکند از آنحضرت که گفت کسیکه زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مر او راست احیای زمین که میگویند اینست و نزد ابی حنیفه اذن سلطان
شرط است و نزد شافعی شرط نیست و تفصیلات دیگر نیز دارد که در فقه مذکور است ولیس لعرق ظالم حق و نیست مر رگ ظالم را حق یعنی هرکه درخت نشاند یا زراعت
کند در ملک غیر نرسد او را که باقی دارد آن درختان را و زراعت را و مر صاحب ملک را میرسد که برکند آنرا و بعضی میگویند که مراد آنست که هرکه زراعت کند یا درخت
نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمیشود مر آنرا و این معنی موافق تر است بسیاق رواه احمد والترمذی وابو داؤد ورواه مالک عن عروۃ مرسلا و روایت کرده است
آنرا مالک از عروه بطریق ارسال وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی حرۃ بضم حای مهمله و رای مشدده الرقاشی بفتح را و تخفیف قاف
تابعی است حدیث وی در بصریین است ثقه است و بعضی او را تضعیف کرده اند عن عمه روایت میکند از عم خود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا
لا تظلموا آگاه باشید ظلم مکنید الا لا یحل مال امرئ الا بطیب نفس منه و آگاه باشید حلال نیست مال مردی مگر بخوشی نفس از وی و رضای وی رواه البیهقی
فی شعب الایمان والدارقطنی فی المجتبی وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد صحابی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انه قال روایت میکند از آنحضرت که گفت لا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب بفتح جیم و لام و نون هردو در سباق میباشد و در صدقه
و در سباق آنکه سپاهیان اسپان میدوانند تا که سبقت کنند و در گذرند و جلب در وی آنست که مردی را در پس اسپ خود دارد که اسپ را بزند و بانگ زند بر اسپ و براند
و جنب آنکه اسپی دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ که بر وی سوار است مانده شود بر آن سوار شود و پیش رود و در صدقه آنست که مصدق بکسر دال صدقات و زکوه میرود
و در جای فرود آید و بر صاحب اموال کسان فرستد که از جاهای خود همین جا بیایند و زکوه اموال بدهند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود و مصدق را تکلیف
کند که همین جا بیاید و بگیرد چنانکه در کتاب الصدقات گذشت ولا شغار فی الاسلام و نیست شغار در اسلام بکسر شین و غین معجمه و شغار آنست که تزویج کند و زنی
بمردی دیگر را دختر خود را مثلا در بدل آنکه تزویج کند آن مرد دختر خود را باین مرد و مهر نباشد و این عقد فاسد است نزد اکثر علما الا امام ابو حنیفه و سفیان ثوری میگویند
که صحیح است و مهر مثل واجب میگردد ومن انتهب نهبۃ فلیس منا و کسی که غارت کند مال کسی را پس نیست آنکس از ما و بر کیش ما نهب غارت کردن و نهبه بضم نون و
سکون ها اسم است از آن بمعنی غارت رواه الترمذی وعن السائب بن یزید عن ابیه عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم سایب بن یزید صحابی صغیر است حلیف
بنی امیه یا بنی عبد شمس ولادت او در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش در هفت سالگی گردانیده بود او را عمر رضی اللہ عنه عامل بر بازار مدینه
و مرد بمدینه سنه ثمانین و بعضی گفته اند سته و ثمانین و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه بمدینه بقولی روایت میکند از پدرش که صحابی کبیر است و روایت کرد پدر
وی از آنحضرت قال لا یاخذ احدکم عصا اخیه لاعبا جادا باید که نگیرد یکی از شما عصای برادر خود را در حالی که بازی و هزل و جد کننده است یعنی در گرفتن هم هزل
کننده است و هم جد نماینده گفته اند که معنیش آنست بر سبیل هزل و مزاح گرفت بعد از آن نگاه داشت و نداد پس جاد شده و بعضی گفته اند که مراد آنست که مال یکی را بطریق سرقه
گرفت و مقصود وی نه سرقه است بلکه رنجانیدن و کاهانیدن پس وی هازل شد در سرقه و جاد شد در کاهانیدن فمن اخذ عصا اخیه پس کسیکه بگیرد عصای برادر
خود را فلیردها الیه پس باید که بازگرداند بسوی وی و بدهد و ذکر عصا برای مبالغه است یعنی از این شیء حقیر نهی است در فوق آن بطریق اولی و عصا در عرف ما آن
چوب است که پیران و ضعیفان بدست میگیرند مفهوم می در آید ولیکن عربان عصا چوبکی را میگویند که در دست میگیرند و حرکت و اسپ و شتر را بدان میزنند
و چوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه الترمذی وابو داؤد ورواته الی قوله جادا و روایت
ابی داؤد تا قول او است جادا فمن اخذها الخ در روایت او نیست وعن سمرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از سمرة بن
جندب که صحابی مشهور است من وجد عین ماله عند رجل فهو احق به کسیکه یابد عین مال خود را نزد مردی پس آنکس سزاوار تر است
بآن مال ویتبع البیع من باعه و پیروی کند خرنده کسی را که فروخته است آنرا یتبع بسکون فوقانیه و فتح موحده و تشدید آن و کسر این
هردو صحیح است و بیع بفتح با و تشدید یای مکسوره بمعنی مشتری و بائع هردو آید چنانکه در بیعان در باب الخیار گذشت و حاصل معنی حدیث
آنکه اگر یکی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضائع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید آنکس که مال خود را در
دست خرنده بیابد بگیرد و این خرنده دنبال آن فروشنده گیرد و زر خود از وی بستاند رواه احمد وابو داؤد والنسائی و
عنه عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال علی الید ما اخذت حتی تؤدی و هم از سمره است از آنحضرت که گفت آن حضرت بر دست
یعنی بر صاحب ید همان چیزی که گرفته است تا آنکه ادا کند چیزی را که گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را بغصب یا بعاریت یا
و دیعت لازم است بر وی رد آن رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجه وعن حرام بروزن ضد حلال بن سعد بن محیصة
بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از براء ابن عازب مات سنه ثلث عشر و مائه ان ناقة

للبراء بن عازب دخلت حائطا روایت میکند که ناقه براء بن عازب را که صحابی مشهور است درآمد بستانی را فافسدت پس تباه کرد آن ناقه بستان او را و پایمال کرد
و شکست و ریخت فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار پس حکم کرد آنحضرت که بدرستی که واجب است بر خداوندان بستانها
محافظت و نگاه داشتن آنها در روز وان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها و حکم کرد که هر چیزیکه تباه کرده است چارپایها در شب ضمان آن
بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر دابه تلف کرد بستان یکی را در روز ضامن نمیشود صاحب دابه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از
جانب او است و حفظ حق او است و اگر شب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دابه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دابه بر او است و این بر تقدیریکه
مالک دابه همراه دابه نباشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابوحنیفه آنست که اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد
ضمان نیست بر وی شب باشد یا روز کذا قال الطیبی رواه مالک وابوداؤد وابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الرجل
جبار روایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل بکسر را آنچه پایمال کند آن را دابه و بزند آن را بپای خود در راه هدر است یعنی باطل است و ضمانی بر آن لازم نمی آید
وقال وگفت النار جبار آتش یعنی آنچه بسوزد آتش آن را که کسی در ملک خود بیفروزد بی قصد ظلم و آزار ناگاه باد آن را پراند و در ملک دیگری انداخت و بسوخت این
نیز هدر و باطل است و چیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید و این بر تقدیریکه در وقت سکون ریح افروخت بعد از آن باد وزید و اما اگر در وقت وزیدن باد بیفروزد
ضامن گردد و جبار بضم جیم و تخفیف موحده رواه ابوداؤد وعن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیة روایت است
از حسن بصری از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت وقتیکه بیاید یکی از شما بر دابه فان کان فیها صاحبها فلیستأذنه پس اگر باشد در ان ماشیه صاحب او پس باید که
طلب اذن کند از مالک وان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا و اگر نباشد در ان صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیستأذنه پس اگر
جواب دهد او را یکی پس باید که طلب اذن کند از وی وان لم یجبه احد فلیحلب ولیشرب و اگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس باید که بدوشد و بنوشد شیر او را ولا
یحمل و بر ندارد یعنی همان مقدار بدوشد که کفایت کند و زیاده بر ان بگیرد و گفته اند که این بر تقدیریست که مضطر باشد و بحالت مخمصه برسد رواه ابوداؤد و در
حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت میرفت در بن کوهی در سایه سنگی بار امید چوپانی در آنجا گوسفند میچرانید ابوبکر صدیق گوسفند
او را بدوشید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بجواب رفت میگویند که آن گوسفند یکی از آشنایان ابوبکر صدیق بود که در مکه بود و بعضی میگویند که عادت اهل
مکه بود که غلامان خود را که گوسفندان ایشان میچرانیدند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر طلبد بدهید و احتمال دارد که چیزی بآن چوپان داده شیر خریده باشد
اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است و توجیهش آنست که گفته شد والله اعلم وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من دخل حائطا فلیأکل
کسیکه درآید بستانی را پس گو که بخورد از ان ولا یتخذ خبنة و بگیرد از وی در خبنه بضم خای معجمه و سکون موحده و نون آنچه زیر کش گرفته شود فی الصراح خبن در نوشتن دامن
و خرآن و پنهان کردن و نهادن طعام روز سختی رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن امیة بن صفوان تابعی است عن
ابیه روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبدالله الجمحی المکی است ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه ادراعه یوم حنین آنحضرت بعاریت گرفت
زرهها از صفوان در روز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق غصب میگیری زرههای مرا ای محمد قال بل عاریة مضمونة گفت آنحضرت بلکه بعاریت
میگیرم که رد کرده میشود مراد بضمان اینجا رد است و بعضی بر ظاهر حمل کرده اند و قائل شده اند در عاریت ضمان است اول مذهب امام ابی حنیفه است و کسانیکه موافق اویند
و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کافر بود و بعد از ان اسلام آورد و از مؤلفة القلوب بود و آنحضرت او را از غنائم بسیار داد پس وی گفت والله
بر نداد این جود را مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابوداؤد وعن ابی امامة روایت است از ابی امامه باهلی که از صحابه است قال سمعت
رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول العاریة مؤداة عاریت ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن
او را بمعیر و این هر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب ضمان ادا کرده میشود عین او در حال قیام و قیمت او در حال تلف والمنحة مردودة و منحه رد کرده میشود و
و منحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه و هبه است و اکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقری و شاتی که بکسی میدهد تا او را بپرورد و شیر او را بخورد و از صوف او و اولاد او نیز
منتفع و متمتع گردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز میرود تا زراعت کند زمین او را و بپرورد درختان را و متمتع گردد بدان و آن را منیحه نیز میگویند و
هر تقدیر منحه تملیک منفعت است نه تملیک عین پس واجب است رد آن والدین مقضی و وام گذارده شدنی است و واجب است ادای آن والزعیم غارم و کفیل که
ضامن شده است نفس یا مال را تاوان زده است یعنی گرفته میشود بآنچه لازم کرده است از احضار نفس یا مال رواه الترمذی وابوداؤد وعن رافع بن
عمرو الغفاری بکسر عین و تخفیف فا صحابی است معدود است در بصریین قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار گفت بودم من کودک که سنگ می انداختم درخت
خرمای انصار را فاتی بی النبی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال وگفت آنحضرت یا غلام لم ترم النخل ای کودک برای چه سنگ می اندازی
نخل را قلت آکل گفتم میخورم خرما را قال فلا ترم وکل مما سقط من اسفلها گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ میندازد و بخور از آنچه

یعنی

افاده است در ته درختان وگفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده نماند که نزد اضطرار رمی نیز درست است کذا قال الطیبی ثم مسح رأسه پس دست مبارک کذرانید
بر سر من فقال پس گفت و دعا کرد اللهم اشبع بطنه خداوند اسیر گردان شکم او را رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وسنذکر حدیث عمرو بن شعیب
فی باب اللقطة انشاء الله تعالی الفصل الثالث عن سالم عن ابیه روایت از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من اخذ من الارض شیئا بغیر حقه کسیکه بگیرد از زمین کسی یک بدست بی حق شرعی خسف به یوم القیمة الی سبع ارضین فرو برده شود او را روز قیامت
تا هفت زمین رواه البخاری وعن یعلی بن مرة بضم میم وتشدید رای مفتوحه مراو را صحبت است ومعدود است در کوفیین وبعضی گفته اند در بصریین حاضر شد حدیبیه
وخیبر وفتح وحنین وطائف را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اخذ ارضا بغیر حقها کسیکه بگیرد زمینی را
بی حقی که در وی دارد کلف ان یحمل ترابها المحشر تکلیف کرده شود که بردارد بر سر خاک او را در حشرگاه در فصل اول گفت که طوق گردانیده میشود در گردن وی
واینجا خسف وحمل تراب گفت واین انواع عذابست بعضی را آن کنند وبعضی را این رواه احمد والطبرانی وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض هر مردی که بظلم بگیرد یک شبر را از زمین کلفه الله تکلیف کند او را خدای عز وجل ان یحفره حتی یبلغ اخر سبع
ارضین که بکند آن شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را ثم یطوقه پس طوق گردانیده شود آن زمین او را الی یوم القیمة تا آخر روز قیامت حتی یقضی بین
الناس تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم ویقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عز وجل وتمام شود حکم او رواه احمد باب الشفعة بضم
شین مشتق است از شفع بمعنی ضم کردن ووجه ساختن تسمیه کرده شده بآن زیرا که در وی ضم کردن زمین خریده شده است بزمین شفیع وشفع ثابت میشود شریک را نزد ائمه ثلثه
وثابت میشود جار را ونزد امام ابی حنیفه ودر روایتی صحیح از احمد ثابت میشود جار را واحادیث در شفعه جوار آمده وبصحت رسیده است [illegible] تکلم کرده است الفصل
الاول عن جابر قال قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل ما لم یقسم گفت جابر حکم کرد آنحضرت بثبوت شفعه در زمینی که قسمت کرده نشده است وباقی
است بر شرکت فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد حدها وگردانیده شد راهها جدا جدا پس نیست [illegible] از جهت عدم بقای
شرکت این حدیث دلالت میکند بر آنکه جار را شفعه نیست ومتمسک ائمه ثلثه این حدیث است رواه البخاری وعنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشفعة
فی کل شرکة لم تقسم حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر زمین مشترک که قسمت کرده نشده است ربعة آن امر مشترک که منزل باشد او حائط یا بستان باشد ربعه بفتح را وا
سکون با وتا برای وحدة است وربع سرای ومنزل ومحله وموضع واین حدیث دلالت میکند بر آنکه شفعه در غیر زمین نیست واین متفق علیه است میان ائمه اربعه لا یحل له
ان یبیع حتی یؤذن شریکه حلال نیست مر صاحب زمین را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را فان شاء اخذ وان شاء ترك پس اگر خواهد بگیرد شریک
وی واگر خواهد بگذارد فاذا باع ولم یؤذنه فهو احق به پس اگر فروخت وخبر واعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوارتر است بآن رواه مسلم وعن ابی
رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار احق بسقبه همسایه سزاوارتر است بقرب خود سقب بفتح سین وقاف وصاد لغتی است در آن قرب
یعنی همسایه سزاوارتر است بشفعه وشفعه بوی میرسد وقتیکه نزدیک تر باشد وملاصق ومتصل واین حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جار را رواه البخاری و
عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمنع جار جاره ان یغرز خشبة فی جداره باید که منع نکند همسایه همسایه خود را از
خلانیدن چوبی در دیوار وی وگفته اند اگر ضرر نکند امر ایجابست مذهب احمد واصحاب حدیث اینست وبعضی گفته اند که امر ندبست وابو حنیفه وشافعی باین رفته اند
واز مالک دو قول است اصح ندبست متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضه سبعة اذرع وقتیکه
اختلاف ونزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود پهنای آن هفت گز یعنی چون باشد میان زمین قومی را راهی وخواهند که عمارت کنند آن را اگر اتفاق کنند بر مقداری
پس خیر واگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیده شود هفت ذراع مراد از حدیث اینست اگر باشد راهی مسلوک بیشتر از هفت ذراع روا نیست مر هیچ کس را که بگیرد چیزی
از آن وگویند که راه هفت گز بس است رواه مسلم الفصل الثانی عن سعید بن حریث بضم را وفتح را وسکون یا صحابی است حاضر شد فتح مکه را با آنحضرت
ووی یازده ساله بود وبعد از آن نزول کرد در کوفه وغزا کرد خراسان را ووفات یافت بکوفه وقرار او در آنجاست وبعضی گفته بجزیره قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من باع منکم دارا او عقارا قمن له ان لا یبارك له گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد از شما سرای را
یا زمینی را سزاوار است که برکت کرده نشود مراو را در ثمن آن قمن بفتح قاف وکسر میم خلیق جدیر یعنی سزاوار وقمین بر وزن فعیل نیز آمده الا ان یجعله
فی مثله مگر آنکه بگرداند وصرف کند ثمن را در مانند آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر ومرمت آن واز این حدیث معلوم شد که بیع سرای وزمینی
وصرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نیست از جهت کثرت منافع آن وقلت تطرق آفات بدان رواه ابن ماجه والدارمی وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الجار احق بشفعته همسایه سزاوارتر است بشفعه خود ینتظر بها انتظار برده شود او را بشفعه وان کان غائبا واگرچه غائب باشد
ودر بعضی اصول انکان بی واو است اذا کان طریقهما واحدا وقتیکه باشد راه هر دو یکی وشریک باشند در راه رواه احمد والترمذی

ای جهت تکلم کرده

وابو داؤد وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الشریك شفیع گفت آنحضرت شریک در زمینی که فروخته
میشود شفیع است والشفعة فی کل شیء وشفعه در هر چیز است از خانه ومنزل وبستان ومانند آن غیر از منقولات واتفاق دارند که در غیر عقار نیست از
حیوانات وثیاب ومانند آن رواه الترمذی قال گفت ترمذی وقد روی عن ابی ملیکة عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا بتحقیق روایت
کرده شده است این حدیث از عبد الله ابن ابی ملیکه که از مشاهیر تابعین وثقات ایشانست از آنحضرت بطریق ارسال وهو اصح واین حدیث مرسل صحیح‌تر است از
روی اسناد وعن عبد الله بن حبیش بضم حا وفتح با وسکون یا وشین معجمه در آخر ودر بعضی نسخ بن حبشی بضم حا وسکون با وکسر شین معجمه وتشدید یا وگفته‌اند
صواب همین است صحابی ست معدود در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع سدرة صوب الله رأسه فی النار کسیکه برد
درخت کنار را واژگون کرداند خدای تعالی سر او را در آتش دوزخ سدره بکسر سین وسکون دال شجر نبق بکسر نون وسکون با ونبق نام بر است که بهندی آنرا بیر گویند
رواه ابو داؤد وقال هذا الحدیث مختصر وگفته است ابی داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میخواهد ابو داؤد از تمام این حدیث که اختصار
کرده شده است روی این را که من قطع سدرة فی فلاة یستظل بها ابن السبیل والبهائم کسیکه برد سدره را که در دشتی است وپناه میجوید بسایهٔ او
مسافر وحیوانات عبثا وظلما بیهوده وبستم وناحق عبثا بفتح عین وسکون شین معجمتین ظلم وذکر ظلم بعد از وی تاکید است چنانکه قول وی بغیر حق بغیر حق یکون
له فیها بغیر حقی که باشد مر آنکس را در آن سدره صوب الله رأسه فی النار سر نگون کرداند او را خدای تعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدره
مکه است که حرام است وبعضی گویند سدرهٔ مدینه نهی از آن کردند که در وجود آن انس وسایه است مر کسی را که هجرت کند بسوی او وبعضی گفته‌اند مراد سدرهٔ
دشت است که مسافران وحیوانات بسایهٔ آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث مبین آنست وبعضی گویند که سدره است مملوک کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند واهم

و بیابان

الفصل الثالث عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة فیها وقتیکه واقع شوند حدها در زمین
پس نیست شفعه در آن زمین ولا شفعة فی بئر ونیست شفعه در چاه ولا فی فحل النخل ونه در نر درخت خرما زیرا که در شفعه در زمینی است که احتمال قسمت دارد
وبئر احتمال قسمت ندارد ونر درخت زمین نیست وتخصیص وی بذکر بجهت آنست که قوم وارث میشدند درختان خرما را وقسمت میکردند ودرمیان آن نری میبود که بآن
بار دار میکردانید پس چون میفروخت یکی از ایشان نصیب خود را از آن درختان بحقوق آن از فحل وجز آن پس شفعه نمیرسد مر شرکا را در آن فحل از جهت نا بودن او
عقار ونا بودن شفعه در بئر مذهب شافعی است وسبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع مؤنت قسمت است واین متحقق نمیشود در آنچه احتمال قسمت ندارد ونزد ما
شفعه ثابت است اگرچه احتمال قسمت ندارد چنانکه حمام وآسیا ودلیل ما قول آنحضرت است الشفعة فی کل شیء واین شامل است همه را واز جهت آنکه سبب شفعه نزد ما اتصال در ملک

قسمت

ودفع ضرر سوء جوار است واین شامل هر دو قسم است کذا فی الهدایة رواه مالك باب المساقاة والمزارعة مساقات سپردن مر است درختان خود را
بدیگری تا کار کند در آن واصلاح کند آنرا بآب دادن وتربیت نمودن بر حصهٔ معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع ومزارعت عقد است بر زمین بر همین نهج که مذکور
شد حاصل آنکه مساقات در درخت میباشد ومزارعت در زمین وحکم هر دو یکی است ومساقات ومزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه ونزد صاحبین وائمهٔ ثلثه جائز
وگفته‌اند که هیچ یکی از اهل سلم را نمیدانم که منع آن کرده باشد مگر ابو حنیفه وبعضی گویند که زفر با او است ودلیل امام آنست که این استیجار است باجر مجهول
ومعدوم پس درست نباشد ونیز در حدیث نهی از مخابرت واقع شده وفتوی بر قول صاحبین است الفصل الاول عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم دفع الی یهود خیبر نخل خیبر وارضها روایت است از ابن عمر که آنحضرت سپرد بیهود خیبر نخل خیبر را وزمین خیبر را علی ان یعملوها
من اموالهم برین شرط که کار کنند در آن از مالهای خود ودر بعضی نسخ یعتملوا از زیادت تا میان عین ومیم واعتمال عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس و
لرسول الله صلی الله علیه وسلم شطر ثمرها وباشد مر آنحضرت را نصف میوهٔ آن رواه مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم وفی روایة البخاری
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ودر روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطی خیبر الیهود داد درختان وزراعت خیبر را
بیهود وسلم داشت بر ایشان ان یعملوها ویزرعوها بشرط آنکه عمل کنند در آن وزراعت کنند در آن ولهم شطر ما یخرج منها وباشد مر ایشان را نصف
آنچه بیرون آید از آن وحاصل معنی هر دو روایت یکی است ودر روایت اولی نصف مر آنحضرت را گفت ودر ثانیه مر یهود را ودر اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص
نخل است ودر ثانیه ما یخرج منها گفت که شامل میوه وغله هر دو است واین دلیل ائمه است در جواز مساقات ومزارعت وامام ابو حنیفه گفت که این نه از این
قبیل است زیرا که نخل وارض از آنحضرت نبود که با ایشان بطریق مساقات ومزارعت داد بلکه نخل وارض ایشان را بر ایشان مسلم داشت وبر ایشان خراج نهاد و
خراج دو قسم است خراج موظف وخراج مقاسمت واین خراج مقاسمت است وخراج موظف آنکه امام هر سالی مالی بر سر ایشان بنهد چنانکه بر اهل نجران
هر سال یکهزار دویست حله کرد وخراج مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه بر اهل خیبر کرد وعنه قال کنا نخابر ولا نری بذلك باسا
وهم از ابن عمر آمده که گفت بودیم که مخابرت میکردیم ونمیدیدیم در وی باکی حتی زعم رافع ابن خدیج ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنها تا آنکه گفت

رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نهی کرده از آن فترکناها من اجل ذلک پس گذاشتیم مخابرت را از بهر آن و معنی مخابرت همان مزارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل امام ابوحنیفه است رواه مسلم وعن حنظلة بن قیس از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت میکند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمای انهم کانوا یکرون الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم گفت حنظله خبر دادند مرا دو عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آنحضرت بما ینبت علی الاربعاء به چیزی که بروید بر جدولها و نهرهای صغیر که بدان آب میدهند زراعتها را و اربعاء بکسر با جمع ربیع بمعنی جدول صغیر او شیء یستثنیه صاحب الارض یا بچیزی که جدا کند او را صاحب زمین یعنی قطعهٔ معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل بتخم خود و آنچه بر اطراف جدول بروید برای مکری باشد اجرت زمین می دهی و رای آن برای مکتری که عامل است یا آنچه بروید در قطعهٔ معین برای مکری بود و آنچه در غیر آن قطعه بروید برای مکتری فنهانا النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک پس نهی کرد ما را آنحضرت از آن زیرا که در وی خطر و غرر است و شاید که در اینجا چیزی نروید و این صورت محمل نهی است نزد مجوزین مزارعت بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور ائمه بر جوازاند و فتوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت فقلت لرافع فکیف هی بالدراهم والدنانیر قائل حنظله میگوید پس گفتم مر رافع بن خدیج را پس چگونه مخابره است ا بدراهم و دنانیر فقال لیس بها باس پس گفت رافع نیست در مخابره بدراهم و دنانیر باکی وکان الذی نهی عن ذلک ما لو نظر فیه ذووا الفهم بالحلال والحرام لم یجیزوه و بود آنچه نهی کرده شده است از آن چیزی که اگر نظر کنند در آن خداوندان فهم بحلال و حرام اجازت ندهند بدان و روا ندارند آن را چنانکه صورتیکه مذکور شد لما فیه من المخاطرة از جهت چیزیکه در آنست از مخاطره که شود یا نشود چنانکه گفتیم متفق علیه وعن رافع بن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینة حقلا گفت بودیم ما بیشتر اهل مدینه از روی زراعت فی الصراح حقل بحای مهمله و بقاف کشت برگ بیرون آورده و هنوز سطبر نا شده و محاقله بیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فروختن آن در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند وکان احدنا یکری ارضه و بود یکی از ما که بکرامی داد زمین خود را فیقول هذه القطعة لی وهذه لک پس میگفت این پارهٔ زمین یعنی آنچه بروید در آن مراست و این پارهٔ دیگر برای تو فربما اخرجت ذه ولم تخرج ذه پس بسا که بیرون آرد و برویاند این قطعه که برای یکی از مکری و مکتری تعیین یافته و نرویاند این قطعهٔ دیگر که برای دیگری قرار داده شده و ذه بکسر ذال و سکون ها اسم اشارهٔ مؤنث است چنانکه تلک فنهاهم النبی پس نهی کرد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از این معامله از جهت مخاطره متفق علیه وعن عمرو قال قلت لطاؤس روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علما و ثقات تابعین است گفت گفتم مر طاؤس بن کیسان یمانی را که از ائمهٔ دین و اعلام تابعین و خیار صالحین است مستجاب الدعوة بود و چهل حج گذارده و در صحبت ابن عباس میبود لو ترکت المخابرة اگر ترک کنی تو مخابرت را یعنی مزارعت را و مزارعت را مخابره از آن گویند که بر آن معامله با اهل خیبر کرده بودند فانهم یزعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنه زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نهی کرده است از آن قال ای عمرو انی اعطیهم واعینهم گفت طاؤس ای عمرو بدرستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را وان اعلمهم اخبرنی و بدرستیکه داناترین ایشان یعنی ابن عباس خبر داد مرا ان النبی صلی الله علیه وسلم لم ینه عنه که آنحضرت نهی نکرده است از آن ولکن قال ولیکن گفته است آنحضرت ان یمنح احدکم اخاه خیر له من ان یاخذ علیه خرجا معلوما اگر عطا و احسان کند و بنماید یکی از شما برادر خود را بهتر است مر او را از آنکه بگیرد بر وی خرج و اجر معلوم یعنی مخابره معامله ایست که چیزی میدهد و چیزی میگیرد اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی دهد آن بهتر و فاضلتر است و منیح از منحه بمعنی عطا و سابقا معلوم شد که منحه در زمین نیز میرود چنانکه در ناقه و شاة وان یمنح بکسر همزه حرف شرط و جزم یمنح و بفتح همزه و نصب یمنح هر دو روایت است متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها کسیکه باشد مر او را زمین پس باید که کشتکاری کند آن را اولیمنحها اخاه یا عطا کند آن زمین برادر خود را که کار کند در وی فان ابی فلیمسک ارضه پس اگر ابا آرد برادر او و نگیرد پس باید که نگاه دارد زمین خود را یا اگر ابا میآرد آنکس از زراعت نگاه دارد و گفته اند که درین توبیخ است بر ترک آن دو امر که زراعت و منحه است و اختیار مخابرت و توبیخ است بر کسیکه بمال نه خود منتفع گردد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه وعن ابی امامة ورای سکة وشیئا من آلة الحرث روایت است از ابی امامهٔ باهلی و حال آنکه دید وی قلبه را و چیزی از آلات زراعت را و سکه بکسر سین و تشدید کاف آهنی که بوی کشاورزی کنند و زمین رانند فقال پس گفت ابو امامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا یدخل هذا بیت قوم الا ادخله الله الذل در نیاید این آلات و اسباب خانهٔ قومی را مگر آنکه در آورد او را خدای تعالی خواری را و در بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر ادخل تواند که راجع بشیء از آلات حرث یا بحرث باشد و درینجا ترغیب و تحریص است بر غزا و جهاد و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان و روی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعت کنند ظاهر آنست که داخل این وعید نخواهد بود رواه البخاری

الفصل الثانی

عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنهم کسیکه زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم فلیس له من الزرع شیء پس نیست مر او را از زراعت چیزی یعنی حصه وله نفقته و مر او راست اجر عمل او رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب

الفصل الثالث

عن قیس بن مسلم ثقه است و گویند مذهب ارجا داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه و علی سائر اهل بیت النبوة قال ما بالمدینة اهل بیت هجرة الا یزرعون

علی الثلث

علی الثلث والربع نیست مدینه اہل بیت ہجرت یعنی مہاجران مگر آنکه زراعت میکنند بر ثلث و ربع و زارع علی وسعد بن مالك یعنی سعد بن ابی وقاص و مالك نام ابو وقاص است وعبد الله بن مسعود وعمر بن عبد العزیز والقاسم یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر وعروة وآل ابی بکر وآل عمر وآل علی وابن سیرین وقال و گفته است عبد الرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را دریافته اما رؤیتی و روایتی مرا ورا صحیح نشده کنت اشارك بودم من که شریك میشدم عبد الرحمن بن یزید را که نیز از تابعین است فی الزرع در مزارعت وعامل عمر الناس ومعامله کرد عمر رضی الله عنه مردم را علی ان یجیٔ عمر بالبذر فله الشطر بر این شرط که اگر بیارد عمر تخم را از نزد خود فله الشطر پس مراورا است نصف وان جاؤا بالبذر فلهم کذا واگر بیارند مردم تخم را پس مر ایشان راست چنین یعنی ثلث یا ربع آنچه شرط میکردند رواه البخاری روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود که میگفت مؤلف رواه البخاری تعلیقا چنانکه داب وی است باب الاجارة اجاره بکسر اول چیزی است که داده شود اجیر را از مزد و روا اجاره در شرع تملیک منفعت است وقیاس تقاضا میکند عدم جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم ولیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بران اخبار و آثار الفصل الاول عن عبد الله بن مغفل بضم میم وفتح معجمه و تشدید فا این چنین است در نسخ مشکوة و وی صحابی مشهور است از اهل بیعت الرضوان ساکن شد مدینه بعد از ان تحول کرده بصره و وفات هم در وی یافت سنه ستین حسن بصری گفته که نزول نکرد ببصره شریف تر از وی و در حاشیه بعلامت نسخه معقل بفتح میم و سکون مهمله و کسر قاف نوشته و گفته کذا فی نسخ مسلم و وی تابعی کوفی است از طبقه ثانیه ثقه از خیار تابعین است قال زعم ثابت بن الضحاك گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاك انصاری صحابی که حاضر شد بیعت رضوان را در صغر و بعضی گفته اند که ولادت وی در سنه ثالث از هجرت بود وی است که نزول کرد بصره را و وفات یافت در سنه سبعین در فتنه ابن زبیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن المزارعة که آنحضرت نهی کرد از مزارعت وامر بالمواجرة وامر کرد بمزارعت باجاره در همین صورت مضارعت یا مطلق وقال لا باس بها و گفت هیچ باک نیست بمواجره و ازینجا شرعیت اجاره معلوم شد و مواجرت بواو است در جمیع نسخ و قیاس همزه است رواه مسلم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم فاعطی الحجام اجره روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس داد حجام را مزد وی ازینجا صحت اجاره و حل عمل حجام معلوم شد واستعط وآنحضرت استعمال کرد سعوط را بفتح و آنچه ریخته شود در بینی و ازینجا جواز مداوات ثابت شد متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما بعث الله نبیا الا رعی الغنم گفت آنحضرت نفرستاد هیچ پیغمبر را مگر آنکه چرانید گوسپندان را که چه گله و بار باشد فقال اصحابه وانت پس گفت یاران آنحضرت و تو نیز چرانیده گوسفندان را فقال نعم پس گفت آنحضرت آری من نیز چرانیده ام کنت ارعی علی قراریط لاهل مكة بودم که من میچرانیدم گوسفندان را بر اجرت چند قیراط مر اهل مکه را و قیراط نصف عشر دینار یا جزو بیست و چهارم از دینار و بعضی گفته اند قراریط نام جای است بمکه و آنحضرت گوسپندان خود و اهل خود میچرانید بی اجرت و گفته اند که حکمت در گوسپند چرانی حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام حصول سیاست امت وشفقت برایشان و صبر بر مشقت رعی و حصول خلوت است و نسبت سلطان با رعیت مشابه حال چوپان است بگوسفندان و بعضی گفته اند که برای آنست که تا بشناسند نعمت خدا را که بر ایشان منت نهاد برایشان و برگزیده ایشان را و رسانید بعد ازین حال بمراتب علیه که از حد وعد و حصر بیرون است خطابی گفته نهاد خدای تعالی نبوت را در ابنای دنیا و ملوك و امراء ولیکن نهاد در رعاة غنم و اهل تواضع از اصحاب حرف و بود ایوب خیاط و زکریا نجار علیهم السلام کذا نقل الکرمانی رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی ثلثة انا خصمهم یوم القیمة گفت خدای تعالی سه کس اند که من پیکار کننده ایشانم روز قیامت رجل اعطی بی ثم غدر یکی از ان مردیست که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من بسیار سوگند کرد و شکست عهد را و رجل باع حرا فاکل ثمنه و دیگر مردیست که فروخت آزادی را پس خورد بهای آن را این تاکید است برای زیاده تشنیع و تشدید نه تقیید است که فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد ورجل استاجر اجیرا فاستوفی منه ولم یعطه اجره سیم مردیست که بکرا گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام کرد و نداد او را مزد او رواه البخاری وعن ابن عباس ان نفرا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مروا بماء روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبی که در آنجا قومی ساکن بودند فیهم لدیغ او سلیم در میان آن قوم بود لدیغ یا سلیم شك راویست در لفظ لدیغ وسلیم و هر دو بیك معنی است و تسمیه سلیم گفته اند که برای تفاول است بسلامت و طیبی نقل کرده که اکثر اطلاق لدیغ در کژدم گزیده است و سلیم در مار گزیده و برین تقدیر شك راویست در معنی و فی الصراح لدیغ گزیدن مار و کژدم و لدیغ مار گزیده و در مار سلیم گفته سلیم مار گزیده کانهم تفاءلوا بالسلامة فعرض لهم رجل من اهل الماء پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اهل آب وساکنان آن موضع فقال هل فیکم من راق پس گفت آیا هست در میان شما هیچ افسون کری ان فی الماء رجلا لدیغا او سلیما بدرستیکه در آب یعنی درین موضع مردیست لدیغ یا سلیم فانطلق رجل منهم پس رفت مردی از اصحاب فقرا بفاتحة الکتاب پس خواند سوره فاتحه الکتاب را علی شاء بر شرط گوسفندان یعنی شرط کرد که اگر چند گوسفند باجرت بمن بدهید میخوانم فبرأ پس شد آن لدیغ یا سلیم پس داد ایشانرا گوسفندان را که شرط کرده بودند فجاء بالشاء الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحه الکتاب

خدا تعالی

خواند و اجرت کرفت گوسفندان بسوی یاران خود فکرهوا ذلك پس کروه پنداشتند اصحاب این گوسفندان کرفتن را در بدل فاتحه خواندن بران مارکزیده و کرفتن اجرت
بر قرآن و قالوا فقد اخذت علی کتاب الله اجرا وکفتند بتحقیق کرفتی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را حتی قدموا المدینة تا آنکه باز آمدند از سفر بمدینه قالوا گفتند
صحابه بطریق شکایت از آن صحابی که گوسفندان کرفت یا رسول الله اخذ علی کتاب الله اجرا کرفت این مرد بر خواندن کتاب خدای مزدی را فقال رسول الله پس
کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله بدرستیکه سزاوارترین چیزیکه بکیرید شما بران چیز مزد کتاب خدا است که بطریق تعظیم و تحریم
آنرا بخوانید و کرفتاری را از بلا خلاص کردانید رواه البخاری وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که فرمود آنحضرت اصبتم کاری راست و درست کردید که
اجرت کرفتید اقسموا ابخش کنید گوسفندانرا در میان خود و اسناد اخذ بجماعه کرد از جهت وقوع آن در ایشان کو یا فعل یکی فعل همه بود یا اشارت کرد بآنچه وی کرد
اکر شما هم خواهید بکنید فافهم واضربوا لی معکم سهما و بکردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش کردن دلهای ایشانست وبیان آنکه بی شک و شبهه حلال است
اکرمن هم از آن بکیرم درست است و درین حدیث دلیل است بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین تعلیم و کتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند و قومی بر آن
رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است و متاخرین آنرا تجویز کرده اند الفصل الثانی عن خارجة بن الصلت تابعی است روایت میکند از ابن مسعود و از
عم خود و این حدیث را روایت میکند عن عمه از عم خود که صحابی است قال اقبلنا من عند رسول الله کفت عم وی روی آوردیم یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فاتینا علی حی من العرب پس آمدیم بمحله از عرب فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم من عند هذا الرجل بخیر پس کفتند اهل آن محله بدرستیکه
ما آکاهانیده و دانانیده شده ایم که شما بتحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکنند خیر کثیر را خیر دنیا و آخرت فهل عندکم من دواء
او رقیة پس آیا هست نزد شما هیچ دارو یا افسون رقیه بضم را و سکون قاف افسون رقی جمع بضم را فان عندنا معتوها فی القیود پس بدرستیکه نزد ما دیوانه ایست
در بندها فی الصراح معتوه دل شده و بی عقل و در رفقه کفته اند که معتوه کسی که کاهی دیوانه میشود و کاهی هشیار فقلنا نعم پس کفتیم ما آری هست نزد ما رقیه فجاؤا
بمعتوه فی القیود پس آوردند دیوانه را در بندها فقرأت علیه بفاتحة الکتاب پس خواندم بر آن دیوانه فاتحة الکتاب را ثلثة ایام سه روز غدوة و
عشیة پکاه و بیگاه اجمع بزاقی ثم اتفل بضم فا در حالی که جمع میکنم آب دهن خود را پستر بیرون می افکنم آنرا از دهن بروی قال فکانما انشط من عقال کفت
عم من پس بشد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی کو یا که کشاده شد از پای بند انشاط کشاده دادن شتر عقال بکسر پای بند شتر فاعطونی جعلا بضم
جیم و سکون عین پس دادند ایشان مرا مزد فقلت لا حتی اسال النبی پس کفتم من نمیکیرم این مزد را تا آنکه می پرسم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس پرسیدم فقال
کل فلعمری پس کفت آنحضرت بخور پس بزندکانی من یعنی سوکند من است لمن اکل برقیة باطل لقد اکلت برقیة حق هر آینه کسی که میخورد بافسون که بدروغ میخوانند
میکنند و تواند و لکن مباش زیرا که میخوری بافسونی که بحق میخوانی و رقیه در هر دو جا مضاف است رواه احمد و ابو داؤد وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اعطوا الاجیر اجره بدهید مزدور را مزد او قبل ان یجف عرقه پیش از آنکه خشک کردد خوی او کنایت است از شتاب دادن
مزد بعد از عمل و دیر نکردن در آن رواه ابن ماجة وعن الحسین بن علی رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للسائل حق و
ان جاء علی فرس مر خواهنده را حق است اکرچه بیاید بر اسپ کو یا این اجرت سؤال اوست و باین مناسبت این حدیث را در باب اجاره آورده رواه احمد و ابو داؤد
و در اسناد این حدیث سخن است که بعضی نقاد کرده اند امام احمد کفته که اصلی ندارد و کفته است که این دو حدیث در بازارها میکردند یکی این حدیث دیگر یوم نحرکم
یوم صومکم و ابو داؤد از آن سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج است وفی المصابیح مرسل و در مصابیح کفته که این حدیث مرسل است و تحقیق آنست که
مسند است و در بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست الفصل الثالث عن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن الندر بضم نون و فتح دال مهمله مشدده و در بعضی
نسخ عتبة بن المنذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه و بعضی او را عتبه بن عبد سلمی کفته اند و مولف نیز در کتاب الجهاد همچنین آورده و اینجا عتبه بن الندر
کفته والله اعلم قال کنا عند رسول الله کفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقرأ طسم پس خواند آنحضرت سوره قصص که در اول وی طسم است
حتی بلغ قصة موسی تا آنکه رسید قصه موسی را که در وی رسیدن اوست بمدین نزد شعیب علیه السلام و خواستن دختر شعیب و باجاره دادن خود را تا ده سال
قال کفت آنحضرت ان موسی آجر نفسه ثمان سنین او عشرا بدرستیکه موسی بمزد داد نفس خود را هشت سال یا ده سال بر سبیل تخییر که خدمت کند علی عفة فرجه
بر پارسای فرج او که مراد بدان نکاح است عفت پارسائی و بازایستادن از حرام وطعام بطنه و بر خورش شکم او و مهر هم همین بود کو یا در شریعت ایشان درست
بود که خدمت را مهر سازند یا مهر دیکر بود و این خدمت علاوه او بود بطریق تبرع رواه احمد وابن ماجة وعن عبادة بضم عین و تخفیف با از کبار صحابه است
بن الصامت قال قلت کفتم یا رسول الله رجل اهدی الی قوسا مردی پیشکش فرستاده است بسوی من کمانی ممن کنت اعلمه الکتاب والقرآن
آن مرد از جمله کسانی است که بودم من که تعلیم میکردم او را کتاب و قرآن ولیست بمال و نیست قوس مال یعنی در عرف آنرا از جمله اموال نمیدارند که آنرا اجرت شمارند
کو یا مذهب عبادة بن الصامت رضی الله عنه منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس استفتا کرد از آنحضرت که آیا این قوس را بکیرم فارمی علیها فی سبیل الله

پس تیر میداز م روی در راه خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تاکید ناگرفتن فافهم قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها گفت
آنحضرت اگر هستی تو که دوست میداری و میخواهی که طوق در گردن انداخته شوی از آتش دوزخ پس قبول کن آنرا ظاهر کلام آنست که این داخل اجرتست و می باید گفت
یا مراد آنست که اگرچه داخل اجرت نباشد اما اولی ناگرفتن است اگر گفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خدا است جوابش
آنست که عبادة تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه پنداشت که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت وآنچه بالا گذشت بیان رخصت بود رواه ابو داود
وابن ماجة باب احیاء الموات والشرب باب در ذکر احادیث احیاء ارض موات و موات بفتح میم زمینی که مالکی نیست مراو را کذا فی القاموس و در نهایه
گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده او را هیچ یکی و احیای آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات
آنچه نفع گرفته نشده بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا غلبه بسبب آب بروی و جز آن از انچیزها یکه منع میکند زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است
که مالک نیست او را یا مملوک است در اسلام که شناخته نمیشود مراو را مالک و دور است از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز
موات است و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم را حق است در آب که منع شان نمیتوان کرد از ان و درینجا تفصیل است میان آب بحار و انهار و اودیه و آبیکه گرد کرده شده
و گرفته شده در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور است در فقه و مذهب نزد ما آنست که در آب دریا تمام مردم را حق است در شرب و آب دادن زمین و کندن جویها
از ان زمینها و نفع گرفتن بآب دریا مانند نفع گرفتن بآفتاب و ماه و هوا است که خصوصیت بهیچکس ندارد و همه در آنجا شریک اند اما اودیه بزرگ مثل جیحون و سیحون
و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر ضرر نکند باین طریق که بگرداند بجانبی و غرق کرده دهها و زمینها و اما چاهها و جویها آنجا نیز عامه را حق ثابت است
زیرا که آن موضوع برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آهو در زمین یکی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی همه جا آب را همراه خود
نمیتواند گرفت و وی محتاج است بآب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که بآن زمین احیا کند اهل نهر منع از ان میتوانند کرد زیان کند باشان یا نکند
زیرا که در وی حق خالص و خاص با ایشان است و اما آب که گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صیدی که کسی گرفت و
اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد پس مر او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیابد آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر نیابد گفته شود مرصاحب نهر را
یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا در آید و آب گیرد بشرطیکه صفه چاه را نشکند و این بر تقدیریست که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر
کنده است در عرض موات منع از آب نمیرسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک میگردد و اگر منع کند این شخص اگر میترسد بر هلاک نفس خود و بر مرکب خود
میرسد او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح است غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر بترسد هلاک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین
طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیرا که وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است اینهمه مذکور
است در هدایه الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من عمر ارضا لیست لاحد فهو احق بها گفت آنحضرت
کسیکه آبادان گرداند و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک هیچکس را پس آنکس سزاوارتر است بآن زمین قال عروة قضی به عمر فی خلافته گفت عروه
حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود و امام ابو حنیفه شرط کرده دران اذن امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام رواه البخاری
وعن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین بن جثامه بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست حدیث وی در حجازیانست روایت کرده است از
وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا حمی
الا لله ورسوله نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی است که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا از ان نچرند و در جاهلیت عادت
بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میکردند مکان خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آمدند در این چنین مکانی در
بانگ می آوردند سگی را پس گرد میکردند تا آنجا که آواز سگ میرسید پس آنحضرت منع کرد از آن و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای اسپان و شتران
که جهاد کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بران و چرانیده شود دران مواشی صدقه و اضافت بخدا و برسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی از
ائمه را بعد از ان حضرت که گرد کند آنرا برای نفس خود و اختلاف کرده اند در گرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که درست نیست و فتنه باعث گردد بر تنگی اهل بلد رواه البخاری وعن عروة روایت است از عروة بن الزبیر بن العوام که از کبار
تابعین و ثقات ایشانست و یکی از فقهای سبعه مدینه است و مادر او اسماء بنت ابوبکر صدیق است و زبیر ابن عمه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است
رضی الله عنها قال گفت خاصم الزبیر رجلا من الانصار پیکار کرد زبیر مردی را از انصار فی شراج من الحرة در سیلهای آب از سنگستان شرج آبراه از
سنگستان بزمین بر وزن شراج و شروج جماعة و حره بفتح حای مهمله و تشدید را سنگستان و مدینه منوره در حرتین آبادانست فقال النبی صلی الله علیه و
سلم اسق یا زبیر ثم ارسل الماء الی جارك آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پس بفرست آب را بسوی زراعت همسایه فقال الانصاری ان کان

زمین خود

ابن عمتك پس گفت انصاری از جهت آن حکم میکنی زبیر را که پسر عمهٔ تست فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رنگین شد روی مبارک آنحضرت یعنی
سرخ شد از غضب ثم قال پس گفت آنحضرت اسق یا زبیر ثم احبس الماء آب ده ای زبیر پس باز دار آب را یعنی مگذار که آب بر زراعت وی رسد حتی یرجع الی
الجدر تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین او و اندازه کرده اند آنرا برسیدن آب تا پاشنهٔ آدمی فاستوعی للنبی صلی الله علیه وسلم
پس نگاه داشت و تمام داد آنحضرت مر زبیر را حق او را فی صریح الحکم در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمام حق خود را بگیرد حین احفظه الانصاری در
هنگامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفیظا و حفاظا بکسر بمعنی غضب آمده است وکان اشار علیهما بامر لهما فیه سعة و بود آنحضرت که اشاره کرده
بود بروی و بر زبیر بحکمی که مر ایشان را در ان فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت و حسن جوار و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بر وی چون
انصاری جهل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود و ماند آنکه گستاخی انصاری بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود
و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیلهٔ ایشان بود و در بعضی قبائل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابی و غیر او یا از جهت ضلت و
ضلالت وی بود نزد استیلای غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نگویند که محمد میکشد اصحاب
خود را والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الکلاء منع نکنید زیادت
آب را تا منع نکنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد
و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است مگر آنکه گرد آورده و احراز نموده باشد چنانکه آب متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة
لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که کلام نمیکند با ایشان خدای تعالی روز قیامت ولا ینظر الیهم و نظر نمیکند بسوی ایشان نظر عنایت رجل حلف علی سلعة
لقد اعطی بها اکثر مما اعطی یکی از ان سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که تحقیق داده شده است باین کالا بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای امروز
خریدار ثمن میدهد و بایع سوگند میخورد که مرا زیاده برین میدادند و هو کاذب و حال آنکه وی دروغگو است درین سوگند و رجل حلف علی یمین کاذبة
دوم مردیست که سوگند خورد بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست که این وقت شریف است و یمین در وی غلیظتر است که وقت
اجتماع مردم و ملائکهٔ لیل و نهار است چنانکه در کریمهٔ تحبسونهما من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لیقتطع بها مال رجل مسلم تا پاره کند و جدا کرد اند بوی مال مردی
مسلمان را و رجل منع فضل ماء سوم مردیست که منع کند زیادت آب را فیقول الله الیوم امنعک فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز
منع میکنم ترا افزونی کرم خود را کما منعت فضل ماء چنانکه منع کردی تو فزونی آب را لم تعمل یداک آبی که عمل نکرده و نساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه
بمحض قدرت من پیدا شده اگرچه چاه و جوی بعمل آدمی شده ولیکن بر آمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت الهی است عملی که بنده کرده کندن زمین است پس متفق علیه
و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی است از بیع فضل ماء و در مصابیح اینجا مذکور است فی باب المنهی عنها من البیوع الفصل الثانی
عن الحسن عن سمرة روایتست از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال من احاط حائطا علی الارض فهو له کسی که گرد گیرد دیواری را بر زمین پس آن زمین که گرد گرفته شده است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که
دیوار کشیدن کافی است در تملک زمین و این مذهب امام احمد است در اشهر روایات و نزد ائمه احیا شرط است و مراد در حدیث تحجیر برای سکونت است رواه
ابو داؤد وعن اسماء بنت ابی بکر رضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر نخیلا اسماء بنت ابی بکر که زوجهٔ زبیر بن العوام است روایت میکند که
آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر بن العوام را درختان خرما و اقطاع تعیین امام است قطعهٔ از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جملهٔ خمس باشد که حق
اوست یا زمین موات بود که احیا کرد آنرا رواه ابو داؤد وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه روایت میکند ابن عمر که
آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسپ وی یعنی آن مقدار زمین که منتهی دویدن اسپ باشد فاجری فرسه حتی قام پس روان کرد زبیر اسپ خود را تا
آنکه ایستاد اسپ فی الصراح حضر بضم حای مهمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسپ ثم رمی بسوطه پس انداخت زبیر تازیانهٔ خود را فقال اعطوه من حیث بلغ
السوط پس گفت آنحضرت دهید او را از آنجا که رسید تازیانهٔ او رواه ابو داؤد وعن علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل حضرمی کوفی تابعی است
عن ابیه روایت میکند از پدرش وائل بن حجر که صحابی حضرمی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطعه ارضا بحضرموت که آنحضرت اقطاع کرد او را
زمینی بحضرموت بسکون ضاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و وائل از انجا بود قال فارسل معی معاویة پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا پیموده دهد آن
زمین را بوی قال اعطها ایاه گفت آنحضرت بده آن زمین را بوی رواه الترمذی والدارمی وعن ابیض بر وزن ضد اسود بن حمال بفتح حای مهمله و تشدید میم
و گویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض نام کرد المأربی بفتح میم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت بمأرب نام شهریست از یمن که دیهی منسوب است صحابیست
قلیل الحدیث انه وفد علی رسول الله روایت میکند که وی برسولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاستقطعه الملح الذی بمأرب پس طلب کرد که عطا

کند

حمد آنحضرت او را نمکی یعنی نمکساری که در مأرب بود فاقطعه ایاه پس اقطاع کرد و داد آنحضرت آن نمکسار را او در بعضی نسخ فاقطعها باعتبار ارض فلما ولی قال رجل پس چون پشت داد و برگشت ابیض بن حمال گفت مردی یا رسول الله انما اقطعت له الماء العد اقطاع کردی او را مگر آب مهیا کثیر دائم که انقطاع ندارد مادهٔ او وفی الصراح عد بکسر آبی که سپری نشود و چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است قال فرجعه منه گفت پس باز داشت آنحضرت او را از آن ملح یا ملح را از وی و نداد و گفته اند که آنحضرت گمان برد او لا که آن قطعه در رنگ کانی است که حاصل میشود نمک بعمل و کد و مشقت در رنگ کان و چون دانست که وی امریست مهیا و طیار که بی کد و عمل حاصل دارد مانند آب و گیاه باز گردانید و نداد از جهت تعلق عامهٔ ناس بوی پس صلاح کار و رعایت حق در باز گردانیدن دید قال وسأله ماذا یحمی من الاراک گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز کرد آورده میشود از درخت اراک که نام درخت مشهور است یعنی اراک را حمی میسازند چنانکه گاه را حمی میسازند چه چیز را از وی سازند قال گفت آنحضرت ما لم تنله اخفاف الابل چیزی که نمیرسد و را پایهای شتران یعنی دور باشد از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان و بعضی از شارحان گفته اند که مراد بحمی اینجا احیا است و احیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث حمل حمی بر احیا آنست که حمی درست نیست مر هر کس را مگر خدا و رسوله چنانکه گذشت رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث مسلمانان شریک اند در سه چیز فی الماء یعنی آب که مخصوص بکسی نیست بر آن وجهی که در شرح ترجمه گذشت والکلاء و دوم در گاه که در جنگل است و حکم آن نیز گذشت والنار سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را نمیرسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و در روشنائی وی نشستن و مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد بآتش سنگ چقمق است رواه ابو داود وابن ماجة وعن اسمر بروزن احمر بن مضرس بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر رای مشدده و در آخر سین مهمله صحابی طائی است معدود است در اهل بصره روایت میکند از وی دختر او که عقیله نام دارد بفتح عین و کسر قاف قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فبایعته گفت آمدم آنحضرت را پس مبایعت کردم او را و دست بر دست او نهادم برای اسلام قال من سبق الی ماء لم یسبقه مسلم الیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بسوی آبی که پیشی نکرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن و بدست آرد آنرا فهو له پس آن آب مر او راست و ملک او میگردد بر آن تفصیلی که گذشت و از قید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر سبقت بکند منع میکند از ملک و مراد کافر حربی خواهد بود کذا قیل والله اعلم رواه ابو داود وعن طاؤس مرسلا و روایت است از طاؤس یمانی که از کبار تابعین است بطریق ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفته است من احیا مواتا من الارض فهو له کسی که زنده کرداند زمین مرده را پس آن موات ملک اوست وعادی الارض و زمین عادی نیز یعنی زمین قدیم که ملک کسی نیست منسوب بعاد و ثمود که امم سابقه اند لله ورسوله مر خدا راست و رسول خدا را ثم هی لکم منی پس آن زمین مر شما راست از من یعنی من تصرف میکنم در آن بهر وجه که میخواهم و می بخشم هر کرا که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی و من الله زیرا که همه از خداست و خدا در همه جا پیغمبر خود را تصرف داده است رواه الشافعی وروی فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع لعبد الله بن مسعود روایت کرده شده است در شرح السنة که آنحضرت اقطاع کرد و داد ابن مسعود را الدور بالمدینة سراها و خانها را در مدینه مراد زمینی است که در آن خانه و منزل بسازد و در اینجا دلیل است بر اقطاع موات میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعارت است نه تملیک وهی بین ظهرانی عمارة الانصار و این جاها در میان عمارت انصار بود من المنازل والنخل از منزلهای انصار و درختان خرما که مر ایشان را بود پس این انصار ننگ داشتند از آنکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانها و منزلهای ایشان فقال بنو عبد ابن زهرة پس گفتند پسران عبد بن زهره که مسعود پدر عبد الله حلیف ایشان بود در جاهلیت و ام عبد مادر وی از خادمان و تابعان ایشان بود نکب عنا ابن ام عبد دور دار و یکسو دار از ما ابن ام عبد را ام عبد مادر عبد الله بن مسعود است نکب بفتح نون و کسر کاف مشدده و جزم موحده امر است از تنکیب بمعنی یکسو شدن از راه و تنکیب یکسو گردانیدن و در این عبارت اهانت و سبک داشتن امر ابن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلم ابتعثنی الله اذا پس برای چه برانگیخته و فرستاده است مرا خدای تعالی آنگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان نکنم پس بعث من برای چه خواهد بود و حکمت در فرستادن من چه باشد ان الله لا یقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیهم حقه بدرستیکه خدا پاک نمیگرداند از گناهان گروهی را که گرفته نمیشود مر ضعیف را در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف است در میان شما و مرا لازم است که تقویت او کنم وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السیل المهزور واچنین است در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سیل المهزور و این روایت ظاهرتر است که مهزور نام وادی است در بنی قریظه که از آنجا سیل می آید و بمزارع و بساتین مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل ان یمسک حتی یبلغ الکعبین که نگاه داشته شود آب وی در مواضع که بالاتر اند آن قدر که برسد آب تا باشتالنگ ثم یرسل الاعلی علی الاسفل پس تر فرستند بالاتر بر پایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین است حکم در نهرهای که جاری میشود بطور خود بی عمل و مؤنت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب بپاشنه نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایان است برسد رواه ابو داود وابن ماجة وعن سمرة بن جندب انه کانت له عضد من نخل روایت است از سمره که بود مر او را چند رسته از درخت خرما و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه خرماهای که دست

بوی رسد فی حائط رجل من الانصار در بستان مردی از انصار ومع الرجل اهله وبا آن مرد انصار که صاحب بستان بود اهل وعیال همراه میبود فکان سمرة
یدخل علیه پس بود سمره که می درآمد بر عضد خود یا بر آن مرد که صاحب بستان بود فیتاذی به پس ایذا میکشید آن مرد فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن مرد آنرا برای آنحضرت فطلب الیه النبی پس طلب کرد وکس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی الله علیه وسلم لیبیعه تا بفروشد
سمره آن عضد خود را بدست صاحب بستان که از آمد ورفت وی ایذا میکشید فابی پس ابا آورد سمره از فروختن فطلب ان یناقله پس طلب کرد آنحضرت که مبادلت
کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدرختان دیگر که آن مرد در جای دیگر داشت فابی پس ابا آورد سمرة ازین نیز قال فهبه له پس گفت آنحضرت پس
ببخش آنرا مر این مرد را ولک کذا ومر ترا چنین باشد یعنی در بهشت امرا رغبه فیه وگفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در ان یعنی ثواب بران ذکر کرد
فابی پس ابا آورد سمرة فقال انت مضار پس گفت آنحضرت سمره تو ضرر رساننده باین مرد وهر که ضرر رساند بکسی واجب بود دفع ضرر از وی وضرر واضرار
در مسلمانی منع است فقال للانصاری اذهب فاقطع نخله پس گفت آنحضرت مر انصاری را برو پس ببر درختان او را سخن در آنست که چون سمره اینهمه سرکشی
وبیفرمانی کرد از امر آنحضرت میگویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت واستعطاف بود نه ایجاب والزام ولهذا ترغیب کرد والا چگونه متصور بود از سمره توقف
در امتثال امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما پوشیده نماند که توقف در امر استحبابی آنحضرت با وجود این مبالغه وتاکید وترغیب نیز خالی از غلظت قلب وانسداد
حجاب نیست وحق آنست که تهذیب اخلاق صحابه وتزکیهٔ نفوس ایشان رفته رفته بتاثیر صحبت شریف وتصریف آنحضرت شده نه که از اول همه مهذب ومزکی بوده اند و
این را نظایر در این باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه وغلظت در سمره در آن وقت باقی وغالب بود وبعد ازان رفته رفته کم شده باشد والله اعلم رواه
ابو داؤد وذکر وذکر کرده شد حدیث جابر که در اول این است من احیا ارضا فی باب الغصب بروایة سعید بن زید وسند ذکر سر
انجام است که ذکر کنیم حدیث ابی صرمة بکسر صاد مهمله وسکون را که اول این است من ضار اضر الله به فی باب ما ینهی من التهاجر واین هردو حدیث را
صاحب مصابیح درینجا ذکر کرده است ومؤلف ذکر آنها را در آنجا مناسب دید الفصل الثالث عن عائشة انها قالت روایت است از عائشه که گفت یا رسول
الله ما الشیء الذی لا یحل منعه چه چیز است آنچیز که حلال نیست وروا نیست منع کردن وندادن آنرا بکسی قال الماء والملح والنار گفت آنحضرت
سه چیز است که روا نیست منع آن آب ونمک وآتش قالت قلت گفت عائشه گفتم یا رسول الله هذا الماء قد عرفناه این آب بتحقیق شناختیم حال آنرا واحتیاج
مردم وحیوانات بدان وزیان ایشان بمنع کردن ازان فما بال الملح والنار پس چیست حال نمک وآتش واینها امری اند در غایت حقارت منع واعطای آن
چه اعتبار دارد قال گفت آنحضرت یا حمیراء تانیث احمر ولقب ام المؤمنین عائشه است بجهت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ واین لفظ را بزبان هندی معنی
است که محبان ذوق آنرا درمی یابند در رباب ومن اعطی نارا فکانه تصدق بجمیع ما انضجت تلک النار وکسی که بدهد آتش را پس گویا که وی تصدق کرد
بهمه آنچه پخته است آن آتش ومن اعطی ملحا وکسی که بدهد نمکی را فکانما تصدق بجمیع ما طیب تلک الملح پس گویا که وی تصدق کرد بهمه آنچه خوش ساخته واصلاح
نموده است آن نمک بعد ازان ثواب آب را هم ذکر کرد وگفت ومن سقی مسلما شربة من ماء وکسی که بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب حیث یوجد
الماء آنجا که یافته میشود آب فکانما اعتق رقبة پس گویا که آزاد کرد یک برده را ومن سقی مسلما شربة ماء حیث لا یوجد الماء وکسی که بنوشاند مسلمانی را
یک نوشیدنی از آب در جائی که یافته نمیشود آب فکانما احیاها پس گویا که زنده کرد اینرا اورا وحیات نو در قالب وی ریخت رواه ابن ماجة باب
العطایا عطایا جمع عطیه بمعنی بخشش ودهش ودرین باب انواع عطایا بیان کرده چنانکه وقف وهبه وعمری ورقبی بضم عین وراء وصاحب مصابیح اینهمه ابواب آتیه وسابقه
تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده ومؤلف تبعیت وی کرده ووجه کردانیدن آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصا ابواب آتیه مگر بتکلف
بوجوه بعیده ودر کتب فقهیه اینها را کتابهای مستقل ساخته اند فتدبر الفصل الاول عن ابن عمر ان عمر رضی الله عنهما اصاب ارضا بخیبر روایت است از
ابن عمر که عمر رضی الله عنهما یافت زمینی را در خیبر فاتی النبی پس آمد عمر رضی الله عنه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت یا رسول الله انی اصبت
ارضا بخیبر بدرستیکه من یافتم زمینی را در خیبر لم اصب مالا قط انفس عندی منه نیافته ام من مالی هرگز گرانمایه تر نزد من ازان فما تامرنی به پس چه میفرمائی مرا
دران مال وچکنم من بآن مال یا رسول الله بخشم بکسی در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود وبدهم حاصل آنرا بمسلمانان قال ان شئت حبست اصلها وتصدقت بها
گفت آنحضرت اگر میخواهی وقف میکنی اصل زمین را وتصدق میکنی بآنچه حاصل شود ازان وحبست بتشدید با تصحیح کرده اند در نسخ ودر مجمع البحار از کرمانی نقل کرده
که بتشدید بمعنی وقف است وتخفیف بمعنی منع وبمعنی وقف نیز گفته اند فتصدق بها عمر پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه بهمین وجهی که حضرت فرموده اند که
لا یباع اصلها بعین وجه که فروخته نشود اصل آن زمین ولا یوهب ولا یورث وبخشیده نشود ومیراث ساخته نشود اصل آن زمین وتصدق بها فی الفقراء
وتصدق کرد بحاصل آن زمین در میان فقرا وفی القربی ودر میان خویشان ونزدیکان وفی الرقاب ودر آزاد کردن بردها چنانکه زکوة بمکاتبان میدهند
تا بدل کتابت را داده آزاد شوند وفی سبیل الله ودر راه خدا که مراد بدان غازیان وحاجیان اند وابن السبیل ودر مسافران که از وطنهای خود دور

افاده اثر

افادہ اند اگرچہ در خانہا اموال داشتہ باشند والضیف و در مہمانان کہ بیایند لا جناح علی من ولیہا ان یاکل منہا نیست گناہ بر کسی کہ متولی شود بران زمین و تدبیر کند آنرا
و برساند درین مصارف کہ بخورد از ان بالمعروف بر وجہ مشروع و انصاف و اعتدال او یطعم یا بخوراند کسی را از متعلقان خود کہ مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما
بقدر ضرورت و کفاف غیر متمول در حالیکہ مالدار نشوندہ است و جمع نکندہ است مال را از حاصل آن قال کنت ابن سیرین در بیان معنی غیر متمول غیر متاثل مالا اذ
حالیکہ جمع کنندہ است مال را و فی الصراح تاثل گرفتن د راصل مال و در وصی تیم وارد شدہ است کہ بخورد از مال وی غیر متاثل و ہر چیزی کہ او را اصل قدیم باشد و آنرا
موثل میخوانند چنانکہ مجد موثل میگویند متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال العمری جائزۃ روایت کرد ابو ہریرہ
از آنحضرت کہ فرمود عمری جائز است و عمری بضم عین و سکون میم و الف مقصورہ بر وزن حبلی آنست کہ بگوید مالک بدیگری کہ این سرای یا این خانہ مر ترا است تا تو زندہ
این جائز است و تا آن شخص زندہ است بدر نتوان کرد آیا بعد از وی با اولاد او میراث نیز میرسد یا نہ درین خلاف است و تفصیل مقام کہ این گفتن بر سہ وجہ است
یکی آنکہ مالک گوید این خانہ و این سرای مر ترا است و ترا دادم تا تو زندہ و اگر میری برای وارثان تو و اولاد تو بود و ہمہ علما اتفاق دارند کہ این ہبہ است و بیرون
می آید از ملک مالک و مالک میگردد آن شخص سرا و خانہ را و میباشد بعد از وی وارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود دوم آنکہ مطلق بگوید کہ
این خانہ و این سرا مر ترا است مدت عمر تو جمہور برآنند کہ حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و مذہب ما نیز ہمین است و اصح آنست کہ قول شافعی نیز
ہمین است و نزد بعضی علما درینصورت وارثان را نمیرسد و بمردن او بمالک باز میگردد سیوم آنکہ بگوید کہ این مر ترا است مدت عمر تو و اگر بمیری از ان من و وارثان
من باشد صحیح آنست کہ این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و ہبہ بشرط فاسد فاسد نگردد و اصح در قول شافعی نیز ہمین است و اعتماد کردہ اند درین
بر ظاہر احادیث کہ یکی از ان جملہ این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجہ فاسد است از جہت شرط فاسد و در مذہب امام مالک عمری تملیک منافع است
نہ رقبہ بر جمیع تقادیر متفق علیہ وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان العمری میراث لاہلہا گفت آنحضرت کہ عمری میراث است مر اہل عمری را یعنی
ملک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاہر این حدیث نیز مؤید جمہور است رواہ مسلم وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ایما رجل اعمر عمری لہ ولعقبہ ہر مردی کہ کردہ شد عمری مر او را و مر کسان او را کہ پس از وی بمانند کہ اولاد اویند فانہا للذی اعطیہا پس بدرستی کہ آن
عمری مر کسی را است کہ دادہ شد عمری مر او را یعنی ملک او میشود لا ترجع الی الذی اعطاہا رجوع نمیکند و باز نمیگردد بسوی کسیکہ دادہ است عمری را یعنی مالک لانہ
اعطی اعطاء وقعت فیہ المواریث زیرا کہ وی دادہ است دادنی کہ واقع میشود در وی مواریث یعنی ہبہ صحیح است مع القبض پس رجوع نکند چنانکہ در
وجہ اول از وجوہ ثلثہ گذشت متفق علیہ وعنہ قال انما العمری التی اجاز رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یقول ہی لک ولعقبک و ہم از جابر است
کہ گفت نیست عمری کہ روا داشتہ است آنرا آنحضرت مگر اینکہ بگوید مالک کہ این عمری مر ترا است و مر اولاد ترا فاما اذا قال ہی لک ما عشت اما وقتی کہ مطلق
بگوید کہ این مر ترا است تا آنکہ زندہ باشی تو فانہا ترجع الی صاحبہا پس بدرستیکہ این عمری رجوع میکند بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف مذہب
جمہور است و ایشان میگویند کہ این قول جابر است برای اجتہاد وی نہ حدیث مرفوع است واللہ اعلم متفق علیہ الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قال لا ترقبوا بضم تا و سکون را و کسر قاف ولا تعمروا و ایضاً ہمچنین یعنی رقبی نکنید و عمری مکنید رقبی بضم را و سکون قاف آنست کہ بگوید گردانیدم این سرا را
برای تو باین شرط کہ اگر بمیرم من پیش از تو سرا مر ترا باشد و اگر تو بمیری پیش از من برگردد بسوی من زیرا کہ ہر یکی مراقب موت دیگری است فمن ارقب شیئا او اعمر
پس کسی کہ رقبی کردہ شد یا عمری کردہ شد چیزی را یعنی زمینی را فہی لورثتہ پس آنچیز مر وارثان او را است رواہ ابو داؤد پس درین حدیث نہی کرد از رقبی و عمری
و تعلیل کرد آنرا بآنکہ آن برای کسی میشود کہ رقبی و عمری کردہ شدہ است برای وی و می برآید از ملک شما و میگردد برای وارثان او پس ضایع نکنید اموال خود را و بیرون
نیارید از املاک خود برقبی و عمری پس این نہی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست کہ مخالف مصلحت است و لیکن بعد از آنکہ کردند صحیح میگردد و میباشد برای آنکس و وارثان او
پس حاجت نیست کہ قائل بنسخ شوند وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال العمری جائزۃ لاہلہا گفت آنحضرت عمری جائز است مر اہل عمری را والرقبی جائزۃ
لاہلہا و رقبی جائز است مر اہل رقبی را و مراد باہل آنکسی است کہ کردہ شد عمری و رقبی برای او و دادہ شد خانہ و سرا مر او را و در ہدایہ گفتہ است کہ رقبی جائز است نزد
امام ابی حنیفہ و محمد رح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کردہ است حدیثی را کہ آنحضرت جائز داشتہ عمری را و رد کردہ است رقبی را رواہ احمد والترمذی
و ابو داؤد الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امسکوا اموالکم علیکم نگاہ دارید مالہای خود را بر خود ولا تفسدوہا
تباہ نکنید مالہا را فانہ من اعمر عمری فہی للذی اعمرہا حیا ومیتا ولعقبہ پس بدرستیکہ شان اینست کسی کہ کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی کہ کردہ شدہ است
در وی عمری مر کسی را است کہ عمری کردہ شدہ است برای وی زندہ و مردہ و مر اولاد او را است تاویل این حدیث ہمان است کہ در فصل ثانی کردہ شد رواہ
مسلم باب در متممات و لواحق ما سبق الفصل الاول عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من عرض علیہ ریحان
فلا یردہ کسی کہ عرض کردہ شد بر وی ریحان پس باید کہ قبول کند و رد نکند و باز نگرداند آنرا فانہ خفیف المحمل زیرا کہ ریحان سبک است بار آن یعنی اندک است

منت آن طیب الریح خوش است بوی آن ریحان نام گیاهی خوشبو یا هر گیاهی که خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کذا فی القاموس و فی الصراح ریحان شاه سپرغم و بر آن قیاس کرده اند هر هدیه که قلیل باشد و نافع تا منت اذی نگردد آنکس که هدیه آورنده است رواه مسلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان لا یرد الطیب بود آنحضرت که رد نمیکرد طیب را رواه البخاری وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب یعود فی قیئه باز کردنده در هبه خود یعنی باز ستاننده آنچیز را که بخشیده است بکسی مانند سگ است که باز میگردد در قی خود و میخورد آنرا لیس لنا مثل السوء سزاوار نیست ما را حال و قصه بدی این تاکید است مر نهی را یعنی ما گروه مسلمانان را نمی باید که ارتکاب این چنین شنیعت کنیم بدانکه رجوع از هبه و صدقه بعد از قبض جائز است نزد ما مکر باشیائیکه ذکر کرده شده اند در فقه از آنجمله تعویض است و قرابت محرمیت و حدیثی درین باب آورده اند و حدیث عاید در هبه از برای بیان کراهت است و عدم مروت و نزد ائمه ثلثه جائز نیست رجوع از جهت همین حدیث که ایشان آنرا بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز است رجوع والد از چیزیکه هبه کرده است ولد خود را زیرا که ولد و مال او برای والد است و احادیث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنیفه معنی رجوع والد از هبه ولد معنی اخذ او است و صرف او است در نفقه خود نزد حاجت چنانکه در سائر اموال او وعن النعمان بن بشیر بضم نون و فتح با صحابیست ولادت او بر سر چهارده ماه است از هجرت و وی اول مولودی است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند ان اباه اتی به الی رسول الله روایت میکند که پدر او آورد او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال انی نحلت ابنی هذا غلاما پس گفت پدر او بدرستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام پسر خود را که این است یعنی نعمان غلامی را فقال پس گفت آنحضرت اکل ولدك نحلت مثله آیا همه اولاد خود را بخشیده مانند این غلام قال لا گفت پدر من نبخشیده ام هر پسر را مانند این غلام قال فارجعه گفت آنحضرت پس باز گردان آنرا و فی روایة انه قال و در روایتی اینچنین آمده است که آنحضرت گفت ایسرك ان یکونوا الیك فی البر سواء آیا شاد میکرداند ترا که باشند ایشان یعنی پسران تو بسوی تو در نیکی کردن برابر یعنی میخواهی که همه بتو نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری شاد میکرداند مرا برابر بودن ایشان در نیکی قال فلا اذن گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد خود در عطیه نگاه خواه ذکور باشند یا اناث و بعضی گفته اند که رواست ذکور را که دو چند اناث بخشد چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این بیان افضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی گفته اند حرام است والله اعلم و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که انه نعمان بن بشیر قال اعطانی ابی عطیة گفت که داد مرا پدر من بخششی را و ذکر خصوص غلام نیست فقالت عمرة بنت رواحة پس گفت مادر او که عمره بفتح عین و سکون میم بنت رواحه بفتح را خواهر عبد الله بن رواحه که صحابی مشهور است لا ارضی حتی تشهد رسول الله خورسند نشوم من تا آنکه گواه میگیری تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم برین هبه فاتی رسول الله پس آمد پدر من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال انی اعطیت ابنی من عمرة بنت رواحة پس گفت پدر من بدرستیکه من داده ام پسر خود را که از عمره بنت رواحه است عطیة بخششی را فامرتنی ان اشهدك پس امر کرد عمره مرا که گواه گیرم ترا یا رسول الله قال اعطیت سائر ولدك مثل هذا گفت آنحضرت آیا داده تو باقی اولاد خود را مانند این عطیه قال لا گفت نداده ام قال فاتقوا الله واعدلوا بین اولادکم گفت بترسید خدا را و پرهیز کنید بفرمانی او و راه عدالت کنید و برابری کنید میان فرزندان خود قال گفت نعمان فرجع پس بازگشت پدر من از آن عطیه فرد عطیته و باز گردانید بخشش خود را و فی روایة انه قال و در روایتی این است که آنحضرت گفت لا اشهد علی جور گواه نمیشوم من بر ستمی جور میل کردن از راستی راه و ستم کردن بر کسی متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرجع احد فی هبته رجوع نکند هیچ یکی در هبه خود الا الوالد من ولده مگر والد از فرزندان خود و این متمسک شافعی است در جواز رجوع از هبه اولاد و تاویل آن نزد ابو حنیفه گذشت رواه النسائی وابن ماجة وعن ابن عمر وابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یحل للرجل ان یعطی عطیة ثم یرجع فیها الا الوالد فیما یعطی ولده مگر والد در آنچه میدهد فرزند خود را ومثل الذی یعطی العطیة ثم یرجع فیها کمثل الکلب اکل قصه و حال آنکسی که میدهد چیزی را از هبه و صدقه و هدیه پس رجوع میکند در آن و داده را باز میستاند همچو قصه و حال سگ است که خورد چیزی را حتی اذا شبع قاء تا آنکه چون سیر شد قی کرد ثم عاد فی قیئه پس باز گشت در قی خود و آنرا خوردن گرفت رواه روایت کرد این حدیث را ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجة وصححه الترمذی و تصحیح کرده است آنرا ترمذی وعن ابی هریرة ان اعرابیا اهدی لرسول الله صلی الله علیه وسلم بکرة روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی تحفه آورد برای آنحضرت شتر جوانه را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانه فعوضه منها ست بکرات پس عوض کرد آنحضرت آن اعرابی را از آن بکره شش بکره فتسخط پس ناراضی گشت آن اعرابی و کم شمرد آن شش بکره را فبلغ ذلك النبی پس رسید آن تسخط وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یعنی شنید آنحضرت که وی تسخط میکند و انعام شریف را کم میشمرد فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر خدا تعالی چنانکه عادت شریف بود در اول خطبه و کلام ثم قال ان فلانا اهدی الی ناقة پس گفت آنحضرت که فلانی تحفه فرستاد بسوی من ماده شتری را فعوضته منها ست بکرات پس دادم من او را عوض آن شش ناقه فظل ساخطا پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرنده لقد هممت ان لا اقبل هدیة الا من قرشی او انصاری هر آئینه بتحقیق قصد کردم که قبول نکنم تحفه مگر از قرشی یا انصاری او ثقفی او دوسی یا از ثقفی یا دوسی بفتح دال و سکون واو نام دو قبیله است تخصیص این قبائل از جهت کرم و علو همت و سخاوت نفوس ایشان است رواه

الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز به کسی که داده شد دهشی یعنی کسی چیزی بوی و
پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداش دهد بآن عطا یعنی در بدل آن عطا یا بآن مال ومن لم یجد فلیثن وکسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداش کند پس باید که ثنا
کند دهنده را وظاهر سازد عطای او را فان من اثنی فقد شکر زیرا که کسی ثنا گوید محسن خود را پس بتحقیق شکر او کرد چه مدح وثنا از افراد شکر است وشکر محبت
داشتن بدل میباشد وثنا کردن بزبان وخدمت کردن بدست وپا ومن کتم فقد کفر وکسی که بپوشد انعام واحسان کسی را پس بتحقیق کفران نعمت کرد ومن تحلی
بما لم یعط وکسی که بیاراید خود را بچیزی که داده نشده وروزی کرده نشده است از احوال وصفات وکمالات کان کلابس ثوبی زور میباشد آنکس همچو پوشنده
دو جامه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زهاد واهل صلاح بپوشد ودر واقع نباشد وبعضی گفته اند که پیراهنی بپوشد ووصل کند بوی دو آستین دیگر تا چنان
در نظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است وگویند در عرب مردی بود که دو جامه نفیس میپوشید تا او را در مردم عزتی وشرفی باشد وگواهیهای دروغ بدهد
رواه الترمذی وابوداؤد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله کسیکه کرده شد
بسوی وی احسانی پس گفت مر احسان کننده را جزاک الله خیرا پاداش دهد ترا خدای تعالی نیکی فقد ابلغ فی الثناء علیه پس بتحقیق مبالغه کرد وبنهایت رسانید
ثنا را بر وی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود وتفویض کرد امر را بخدا ودر حدیث سابق که امر بثنا کرد نیز رعایت اعتدال در ان شرط است شیخ اجل اکرم عبد
الوهاب متقی مکی رحمه الله میگفت که صوفی را نمیباید در عطا ومنع خلق از دائره استقامت بدر رود وقدم از طریق حق بیرون نهد وچون از کسی عطای بیند که فاسق
ونا اهل بود چندان ثنا نکند که او را صالح وولی گوید وفسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا اش خیر دهد جزاه الله خیرا واگر از وی صلاح وخیر آزاری بیند نفی صلاح
او نکند ودشنام ندهد وتشنیع نکند بلکه غفر الله لنا گوید روش اهل استقامت امینت حاصل آنکه از دائره حق بیرون نیفتد وسنت از دست ندهد رواه الترمذی
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسی که شکر نگوید مردم را در احسان وانعامی که بوی رسید بوساطت
ایشان شکر نگوید خدا را از جهت عدم رعایت حق وساطت وحال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کسیکه شکر نگوید مردم را واعتراف نکند
بنعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جهت اعتیاد وی بکفران نعمت وبودن او مجبول بر آن رواه احمد والترمذی وعن انس قال لما قدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم المدینة گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت اتاه المهاجرون فقالوا آمدند او را مهاجران پس گفتند یا رسول
الله ما رأینا قوما ابذل من کثیر ندیدیم ما گروهی را بذل کننده تر از مال بسیار بذل بذال معجمه در باختن ونگاه داشتن چیزی را ولا احسن مواساة من قلیل
ونه نیکوتر از روی مدد ومعاونت کردن از مال اندک من قوم نزلنا بین اظهرهم ازین گروهی که فرود آمده ایم میان ایشان ومراد قوم انصار اند که از قلیل
وکثیر هر چه داشتند بر مهاجرین بذل کردند وبا ایشان مواساة نمودند چنانچه میفرماید لقد کفونا المؤنة هر اینه بتحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که همه مشقتها
از جانب ما میکشند وغم خوار بهای ما میکنند واشرکونا فی المهناء وشریک گردانیدند ما را در چیزیکه حاصل شود بدان کفایت معیشت وصلاح معاش کذا قال
الطیبی ودر قاموس گفته که مهناء آنچه بیاید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند وبر ما روا ندارند ودر راحت وآسایش ما را شریک میگردانند حتی لقد
خفنا ان یذهبوا بالاجر کله تا آنکه بتحقیق ترسیدیم ما که ببرند ایشان اجر وثواب را همه فقال لا پس گفت آنحضرت نه میبرند اجر وثواب را همه ما دعوتم الله
لهم ما دام که دعا میکنید شما خدا را برای ایشان واثنیتم علیهم وما دام که ثنا میگوئید شما بر ایشان یعنی شکر انعمت وامتنان احسان ایشان میکنید وچون دعا وثنا
میکنید شما را نیز ثواب است ومکافات احسان ایشان میکنید رواه الترمذی وصححه وعن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
تهادوا روایت میکند عائشه از آنحضرت که گفت هدیه فرستید بیکدیگر فان الهدیة تذهب الضغائن زیرا که هدیه دور میکند کینها را وضغائن بضاد و
غین معجمتین جمع ضغینه بمعنی دشمنی وکینه رواه الترمذی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا هدیه فرستید بیکدیگر فان
الهدیة تذهب وحر الصدر زیرا که هدیه دور میکند وحر سینه را وحر بواو مفتوحه وبجای مهمله مفتوحه غش ووساوس وبعضی گفته اند کینه ودشمنی وبغض وخشم سخت
ولا تحقرن جارة لجارتها وباید که خوار وخورد نپندارد هیچ زن همسایه برای زنی که همسایه اوست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه ولو شق فرسن شاة اگرچه بفرستد
نیمه سم گوسفند را فرسن بکسر فا وسین وراء ساکن در میان رواه الترمذی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا ترد سه چیز است
که رد کرده نشود الوسائد یکی بالینها والدهن دوم روغن که بسر واندام مالیده شود واللبن سوم شیر را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب قیل
اراد بالدهن الطیب گفته شده است که مراد داشته است آنحضرت بدهن طیب را وعن ابی عثمان النهدی بفتح نون وسکون ها منسوب بنهد که یکی از اجداد اوست
تابعی کبیر است که دریافته است جاهلیت واسلام را وگفته اند که وی زندگانی در جاهلیت بیشتر از شصت سال کرده ودر اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رد نکند آن را فانه خرج من الجنة پس بدرستیکه ریحان بیرون
آمده است از بهشت رواه الترمذی مرسلا الفصل الثالث عن جابر قال قالت امرأة بشیر گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر است

بہ بشیر انحل ابنی غلامک بخش مرا غلام خود را واشهد لی رسول الله وگواه گیر برای من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم چون نفع پسر اخیع بود بنسبت بخود کرد فاتی
رسول الله پس آمد بشیر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت بشیر ان ابنة فلان بدرستیکه دختر فلان مراد زن خود را داشته که عمرة بن رواحه است خواہر
عبدالله بن رواحه چنانکه در فصل اول گذشت سالتنی ان انحل ابنها غلامی سوال کرد مرا که بخشم پسر او را غلام خود را وقالت اشهد لی رسول الله وگفت
گواه گیر برای ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اله اخوة پس گفت آنحضرت آیا مر پسر او را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال
گفت آنحضرت افکلهم اعطیتهم پس آیا همه ایشان را دادهٔ تو مثل ما اعطیته مانند آنچه دادی پسر او را قال لا گفت نداده ام قال فلیس یصلح هذا گفت پس
نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکی ضد فساد وانی لا اشهد الا علی حق و بدرستیکه من گواه نمیشوم مگر بر حق رواه مسلم وعن ابی هریرة قال اتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بباکورة الفاکهة گفت ابوهریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوهٔ میوه وضعها علی عینیه وعلی
شفتیه می نهاد آنرا بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت تازهٔ الهی و تکریم وبجهت آن و بودن آن نو رسیده از درگاه حق وقریب العهد
ازجناب قدس وی تعالی شانه وقال اللهم کما اریتنا اوله فارنا آخره ومیگفت آنحضرت خداوندا چنانکه نمودی ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آنرا برای طلب
بقا و تمتع بنعمت وی تعالی ثم یعطیها من یکون عنده من الصبیان پس میداد آن باکوره را کسی را که میبود نزد وی از کودکان از جهت مناسبت ظاهر میان باکوره
وصبیان در قرب عهد بدرگاه الهی تعالی و شادی کودکان بدان رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر

باب اللقطة

لقط والتقاط از زمین برگرفتن چیزی را
ولقطه بضم لام وسکون قاف وفتح آن نیز آمده وگفته اند این فصیح تر است مالی که بردارند آنرا از زمین واز خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است
وبسکون قاف مال برداشته شده واکثر برآنند که بفتح قاف نیز نام مال است

الفصل الاول

عن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین زمن
عبدالملک وبعضی گفته اند در آخر زمان معاویه وهو ابن خمس وسبعین قال جاء رجل الی رسول الله گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فسأله عن اللقطة پس سوال کرد آن مرد آنحضرت را از حکم لقطه فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفاصها بشناس عفاص لقطه را بکسر عین و بفا ظرف که در وی لقطه است از چرم
یا پارچه وفی الصراح عفاص بکسر پوست پاره که سر خنور بوی بندند ووکاءها وبشناس وکاء لقطه را و وکاء بکسر واو بند سر مشک جز آن کذا فی القاموس وفی النهایة
وکاء رشته که بسته میشود بآن همیان وکیسه ومشک وجز آن ثم عرفها سنة پس شناسان لقطه را سالی در همانجای که یافته شده است و در بازارها و مسجدها و جاهای
دیگر که محل اجتماع مردم است وطریق تعریف آنست که فریاد کند که هر کرا چیزی گم شده وضائع شده باشد بیاید وصفت آنرا ذکر بکند وتقدیر بسال قول محمد و شافعی
و مالک واحمد است از جهت ظاهر این حدیث وصحیح تر نزد ابی حنیفه وابی یوسف آنست که مقید بمدتی معین نیست و ذکر سنه در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده
باعتبار غالب و در هدایه گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز واگر ده باشد ماهی واگر صد یا بیشتر باشد سالی واین روایت از ابی حنیفه است
وبعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی ازین تقادیر لازم نیست ومفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود در ظن او که کسی نمی آید وطلب نمیکند بعد
ازین مدت وتعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند فان جاء صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لقطه خود میدهی ومیرسانی بوی و نزد
ما واجب است رد آن اگر بگذارند گواهان و واجب نیست بی گواه گذرانیدن واگر به بیان علامت نیز بدهد درست است وجبر کرده نشود بران نزد ما و قول شافعی
و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هدایه والا فشانک بها واگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بلقطه یعنی نفع بگیر از آن واز ینجا معلوم
میشود که لقطه را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذهب اکثر صحابه این است و شافعی واحمد باین قائل شده اند وبعضی صحابه بران رفته اند که
که غنی تصدق کند و مالک نمیشود و قول ابن عباس وسفیان ثوری وابن المبارک واصحاب ابی حنیفه اینست و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند
از جهت رسانیدن حق بمستحق که واجب است بقدر امکان وآن برسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب واین باطلاق
دلالت میکند که فقیر نیز تصدق کند وگفته اند که جائز است که تصدق کند بر اصل وفرع وعروس خود بعد از آن اگر بیاید صاحب واجازت کند اجر و ثواب آن مراو را باشد
ورنه او را اگر ضامن گرداند او را و در بعضی حواشی شرح وقایه نقل از نهایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است وعزیمت حفظ است قال فضالة الغنم گفت زید بن
خالد پس گم شده گوسفند که کسی آنرا بردارد چه حکم دارد قال گفت آنحضرت هی لک آن ضالهٔ غنم مر تراست اگر تعریف کنی وصاحب آنرا نیابی منتفع میشوی بآن او لا
خیک یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگیرد تا میرسد بهی تو آنرا ومیابد صاحب آن اتفاقا یا دیگر التقاط میکند او للذئب یا برای گرگ است اگر هیچ
یکی ازین صورتها یافته نشود ومقصود تنبیه است بر جواز التقاط وانتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد واین حکم عام است در هر حیوانی که ضائع گردد و بچرانند
قال فضالة الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد قال مالک ولها گفت آنحضرت چه کار است مر ترا و مر شتر را چه کار داری تو با وی یعنی
التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج ندارد بالتقاط وضائع نمیشود معها سقاؤها با شتر مشک اوست کنایت از درون شکم ورود نای اوست که در ان
رطوبتی که هست کفایت میکند روزهای بسیار را وشتر میتواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز میتواند

برداشت وحذاؤها وباوست حذای او بکسر حای مهمله وذال معجمه ممدوده فی الصراح حذا بالکسر نعل وسم شتر وسم اسپ وجز آن یعنی قویست کف پای او بر مشی وراه رفتن وقصد
آب وعلف واحتراز وامتناع از درنده ها تشبیه کرد او را بمسافری که استعداد وسامان سفر با خود دارد ترد الماء وتاکل الشجر فرود می آید آب را ومیخورد درختان را
حتی یلقاها ربها تا آنکه پیش آید مالک او گفته اند که در حکم ابل است هر حیوانی که ضایع نمیکرد دبی چرانندہ چنانکه اسپ وگاو وخر باین حدیث تمسک کرد مالک وشافعی در
عدم التقاط شتر وگاو در صحرا وترک التقاط آن افضل است نزد ایشان باین حدیث واز جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است واباحت از جهت خوف ضیاع است
جواز اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط ولیکن توهم ضیاع باقی است پس التقاط مکروه باشد وترک آن مستحب ونزد ما جائز است التقاط در همه از جهت توهم ضیاع پس
مستحب باشد التقاط وتعریف از جهت صیانت اموال مردم وواجب نیست التقاط در هیچ مال وحدیث ابل دلالت ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب واستحباب آن متفق
علیه وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است فقال عرفها سنة پس گفت آنحضرت تعریف کن لقطه را یکسال ثم اعرف وکاءها وعفاصها
پس بشناس بند آنرا وظرف آنرا ثم استنفق بها پس طلب کن انفاق آنرا فان جاء ربها فادها الیه پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بسوی او وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من آوی ضالة فهو ضال کسی که جای دهد گم شده را پس وی گمراه است ما لم یعرفها مادام که تعریف نکند آنرا یعنی باید
که آنرا تعریف کند وبی تعریف نگاه ندارد که درین خیانت وگمراهی است رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن عثمان التیمی برادر زاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابیست
اسلام آورده بعد از بیعت رضوان وبعضی گفته اند روز فتح وبعضی گفته با عبد الله بن الزبیر در یک روز ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لقطة الحاج
روایت کرده که آنحضرت نهی کرده از لقطه حاج ودر باب حرم مکه گذشت که نیست در لقطه حرم مگر تعریف نه تملک آن وانتفاع بدان وتصدق کردن آن واین مذهب
شافعی است پس اینجا که پیغمبر باید که نهی کرد از لقطه حاج بهمین معنی است باعتبار آنکه غالب آنست که لقطه حاج در حرم میباشد یا مراد از نهی لقطه حاج است مطلقا خواه
در حرم باشد یا در غیر حرم که در وی خبر تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواهد بود که محل اجتماع است والله اعلم رواه مسلم الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد آویختن خوشهای
از برای خشک شدن چنانکه عادت است یا آویخته بر درخت پیش از بریدن فقال پس گفت آنحضرت من اصاب منه من ذی حاجة کسی که برسد چیزی را ازان میوه از خداوند
حاجت یعنی گرسنه اگرچه بحد مخمصه نرسد غیر متخذ خبنة در حالی که نگیرنده است زله را وضبن بخای معجمه وبای موحده پنهان کردن ونهادن طعام در زیر بغل وخبنه بضم خاء
معجمه آنچه برداری در کنار خود از طعام فلا شیء علیه پس نیست هیچ چیزی بر وی یعنی حلال است وضمانی ندارد ومن خرج بشیء منه وکسیکه بیرون آرد چیزی را ازان میوه
یعنی بخورد وزله بندد فعلیه غرامة مثلیه پس بروست تاوان دو مانند آن بجهت مبالغه در زجر وبعضی گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس ازان منسوخ
شد والعقوبة وبروست عذاب یعنی تعزیر وقطع ید نشد زیرا که بستانها دران زمان محفوظ ومحرز نبود ومن سرق منه شیئا بعد ان یؤویه الجرین
وکسیکه دزدید ازان ثمر چیزی را بعد از جای دادن خرمن آنرا یعنی بعد از افتادن آن در خرمن وجرین بجیم وراء بر وزن حزین جای خشک کردن خرما فبلغ ثمن المجن
پس برسد آن ثمر دزدیده شده بهای سپر را که سه درهم است وبعضی گفته اند چهار درهم واین نصاب سرقه است نزد شافعی ونزد ما ده درهم است وثمنی گفته که
قیمت مجن در آن زمان ده درهم بود وتحقیق این در باب حدیث سرقه بیاید فعلیه القطع پس بروست بریدن چنانکه حد سرقه است وذکر فی ضالة
الابل والغنم وذکر کرده عمرو بن شعیب در گم شده شتر وگوسفند کما ذکر غیره چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث قال گفت عمرو بن شعیب وسئل عن اللقطة
وسوال کرده شد آنحضرت از حکم لقطه یعنی مالی که در راه افتاده یابند فقال پس گفت آنحضرت ما کان منها فی الطریق المیتاء بکسر میم وسکون یا چیزی که باشد
ازان لقطه در راه مسلوک آبادان یعنی راهی که می آیند آنرا مردم وسلوک مینمایند ومیتاء مفعال است از اتی یاتی والقریة الجامعة وباشد در ده آبادان که
مردم آنجا جمع اند فعرفها سنة پس تعریف کن وشناسان آنرا یکسال فان جاء صاحبها فادفعها الیه پس اگر بیاید مالک آن پس دفع کن آنرا بسوی او وبده او را
وان لم یات فهو لك واگر نیاید مالک پس آن برای تست که منتفع میشوی بدان چنانکه بیان کرده شد وما کان فی الخراب العادی وچیزیکه باشد در زمین ویران
قدیم ففیه وفی الرکاز الخمس پس در وی ودر مال پنهانی گور کرده شده که از زمین برآید واجب خمس است رواه النسائی وروی ابو داود عنه وروا
کرده است ابو داود از عمرو بن شعیب من قوله از قول وی وسئل عن اللقط الی آخره تا آخر آن وسابق ازآن که بیان ثمر معلق وضالة الابل والغنم است روایت نکرده
وعن ابی سعید الخدری عن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما وجد دینارا روایت است از ابی سعید خدری که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه یافت دیناری
بطریق التقاط فاتی به فاطمة پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه رضی الله عنها فسأل عنه رسول الله پس سوال کرد وی رضی الله عنه پیغمبر خدا را صلی الله علیه و
سلم که حکم او را آنرا صرف کنند یا نکنند فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا رزق الله پس گفت آنحضرت این رزقی است که خدا تعالی بتو داده وبرتو
فرستاده فاکل منه رسول الله پس خوردند ازان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واکل علی وفاطمة وخوردند علی وفاطمه رضی الله عنهما فلما کان بعد ذلك
اتت امرأة تنشد الدینار پس چون شد بعد ازان آمد زنی که میجوید دینار را که گم شده بود از وی تنشد بفتح تا وضم شین فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا

۳ ورد ا

صلی الله علیه وسلم ادّ الیه بناد یا علی اداکن و بده باین زن دینار را و آن زن علامتی گفته باشد یا آنحضرت را معلوم شد که از آن اوست و ظاهرش دلالت
دارد بر آنکه تعریف نکرد و این مذهب بعضی علما است که تعریف واجب نیست در قلیل و دینار را از جنس قلیل است و طیبی گفته که او نیز دلالت دارد بر آنکه
غنی تملک میکند چنانکه فقیر پوشیده نماند که غنای علی رضی الله عنه ثابت نشده در آن وقت رواه ابوداؤد وعن الجارود بجیم صحابیست قدوم آورد بر آنحضرت
در سال نهم و اسلام آورد همراه وفد بن عبد القیس بعد از آن ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس وفات یافت در خلافت عمر سنه احدی وعشرین قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ضالة المسلم حرق النار گم شدهٔ مسلمان زبانهٔ آتش است اگر رعایت نکند ملتقط شرائط و آداب آن را فی الصراح حرق بفتحتین
آتش و بسکون را سوختن رواه الدارمی وعن عیاض بکسر عین مهمله و بضاد معجمه بن حمار بکسر حای مهمله صحابی است معدود در بصریین دوست آنحضرت بود قدیمی
روایت کرده از وی حسن بصری وغیر وی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لقطة فلیشهد ذا عدل کسی که بیابد لقطه را پس باید که گواه گیرد
بر آن مردی را که خداوند عدل و صلاح باشد او ذوی عدل یا دو خداوندان عدل را که نصاب شهادت است گواه گیرد که این چنین چیزی یافتم تا ثانی
الحال تهمت نکنند و دعوی زیادتی نکنند و نیز حکمت دران دفع طمع نفس است و تا موت ناگهانی وارثان آن را داخل ترکهٔ او نگردانند و این امر باشهاد بعضی میگویند
بطریق ندب است و بعضی میگویند بطریق وجوب ولا یکتم و باید که نپوشد بترک تعریف ولا یغیب نشد و غائب نگرداند لقطه را بعدم احضار فان وجد
صاحبها فلیردها علیه پس اگر بیابد مالک او را پس باید که رد کند آن را بر وی و بدهد بوی والا فهو مال الله و اگر نیابد صاحب را پس آن مال خداست یؤتیه
من یشاء میدهد هر کسی را که میخواهد یعنی تملک کند آن را و منتفع گردد بدان که خدا از غیب بوی رسانیده است و ثانی الحال اگر پیدا شود بدهد چنانکه گفته شد رواه احمد
وابوداؤد
والدارمی وعن جابر قال رخص لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل گفت جابر رخصت کرد آنحضرت ما را در چوبی که در دست
گیرند و در تازیانه که کسی بیابد و در رسن و اشباهه و مانندهای این چیزها از آنچه در عرف آن را قلیل میشمرند و قدری نمی نهند یلتقطه الرجل که بر میدارد آن را مرد
ینتفع به سودمند میگردد بدان و اختلاف کرده اند در قلیل و بعضی گفته اند که کمتر از ده درم قلیل است و بعضی گفته اند که دینار و کمتر از آن قلیل است رواه
ابوداؤد وذکر حدیث المقدام بن معدیکرب الا لا یحل فی باب الاعتصام و ذکر کرده شده است حدیث مقدام که در وی ذکر لقطه است در باب الاعتصام
بالکتاب والسنة که در اول کتاب در کتاب الایمان گذشت باب الفرائض جمع فریضه از فرض بمعنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه ها است که اندازه کرده شده و
تعیین نموده شده است در کتاب خدا در مواریث بعد از آن نام کرده شد علم متعلق بمواریث را علم فرائض الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت آنحضرت من نزدیکتر و سزاوارترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان در مهربانی
و خیرخواهی و خیراندیشی فمن مات وعلیه دین پس کسیکه بمیرد از مسلمانان و بروی وام است ولم یترک وفاءً و نگذارد آنکس مالی را که بدان بسر توان برد
و ادا توان کرد وام وی را فعلیّ قضاؤه پس بر من است گذاردن آن وام تا بدان ماخوذ و محجوب نگردد از رحمت حق و ثواب وی ومن ترک مالا فلورثته
و کسیکه بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست وفی روایة و در روایتی چنین آمده است ومن ترک دینا او ضیاعا و کسیکه گذاشت وامی را یا عیالی را وضیاع
بفتح ضاد معجمه عیال را گویند زیرا که اگر تعهد کرده نشود ضایع میگردد و بکسر ضاد نیز روایت کرده اند جمع ضائع مثل جیاع و جائع فلیأتنی پس باید که بیاید
آنکس یعنی بیاید وکیل او و وصی او فانا مولاه پس من متولی امر اویم و دوست او میگذارم وام او را و غمخوارگی میکنم عیال او را وفی روایة و در روایتی دیگر
اینچنین آمده است من ترک مالا فلورثته کسی که بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست ومن ترک کلا فالینا و کسیکه بگذارد عیال و دینی را پس آن راجع
بجانب ما است و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و آن شامل دین و عیال است در ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که اگر کسی میمرد و بر
وی دینی می بود و چیزی نمیگذاشت بروی نماز نمیکرد و در آخر چنان کرد که دین را بر خود میگرفت و نماز میکرد و این از کمال شفقت و رحمت آنحضرت بود بر امت
صلی الله علیه وسلم متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحقوا الفرائض باهلها برسانید سهام میراث را که در
کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است و برسانید آنها را باهل آن فما بقی فهو لاولی رجل ذکر پس چیزیکه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مر قریب ترین مردی
راست که ذکر است که آن را عصبه گویند و حکم آنست که هرچه از فرائض باقی ماند عصبه راست و از عصبه هر که قریب تر مقدم تر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان
سبب عصوبت است والا رجل البته ذکر است و عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر مشتق از عصب بمعنی قوت و سختی و از جهت عصب گویند پی را متفق
علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرث المسلم الکافر وارث نمیگردد مسلمان کافر را ولا الکافر المسلم
و نه وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان وارث شود کافر را اما کافر وارث نشود مسلمان را و امام مالک
نیز باین رفته متفق علیه وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال مولی القوم من انفسهم گفت آنحضرت که آزاد کرده شدهٔ هر قوم از آن قوم است
و از اینجاست که بر موالی بنی هاشم صدقه حرام است چنانکه بر بنی هاشم و در اینجا این مراد است که معتق بکسر تا یعنی آزاد کننده وارث میگردد معتق را بفتح تا یعنی آزاد

کرده

شده اکر او را هیچ وارث نسبی نباشد امامعتق بفتح وارث نمیشود از معتق بکسر کذا قیل رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن اخت
القوم منهم خواهرزادهٔ قوم هم از قوم است که وارث میشود و وی از اولی الارحام است وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد حنبل و در وارث اولی الارحام
اختلاف است میان علما وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و ذکر و ذکر کرده شد حدیث عایشه که در وی اینست که انما الولاء فی باب قبل باب السلم
در بابی که پیش از باب سلم است و سند کو حدیث البراء و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در وی اینست که الخالة بمنزلة الام فی باب
بلوغ الصغیر وحضانته که از ابواب کتاب النکاح است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لایتوارث اهل ملتین شتی وارث نشوند از یکدیگر اهل دو دین مختلف چنانکه وارث نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر رواه ابوداؤد وابن
ماجة ورواه الترمذی عن جابر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القاتل لا یرث کشنده مورث وارث نمیشود و امام ابو
حنیفه گفته که قتل صبی منع نمیکند میراث را و امام مالک گفته که قتل خطا منع نمیکند رواه الترمذی وابن ماجة وعن بریدة روایت است از بریده اسلمی که
صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدة السدس آنحضرت گردانید مر جده را ششم حصه اذا لم یکن دونها ام وقتیکه نباشد پیش وی
مادر و اگر باشد مادر حاجب میکرد جده را رواه ابوداؤد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استهل الصبی صلی علیه وورث
چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و بمیرد نماز جنازه گذارده شود بر وی و وارث گردانیده شود از جهت بودن استهلال دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز آواز بر
حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم است موقوف داشته شود از جهت او میراث اگر زنده برآید وارث کرد د و از وی به وارثان
وی انتقال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد رواه ابن ماجة والدارمی وعن کثیر بن عبدالله عن ابیه عن جده کثیر ضعیف الحدیث ومتروک است
وعبدالله پدر او تابعی است و جد او عمرو بن عوف مزنی صحابیست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مولی القوم منهم مولای هر قوم از آن قوم است چنانچه
گذشت وحلیف القوم منهم وحلیف قوم نیز از آن قوم است در عرب عادت بود که میان خود دست یکدیگر سوگند میخوردند و میگفتند که خون تو خون من است وصلح تو صلح
من وجنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از آن منسوخ شد این حکم بآیت مواریث وابن اخت القوم منهم و پسر خواهر قوم نیز از ایشان است چنانکه گذشت
رواه الدارمی وعن المقدام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از مقدام بن معدیکرب که صحابیست ومعدود است در اهل شام گفت
گفت آنحضرت انا اولی بکل مؤمن من نفسه من قریب ترم و سزاوارترم بهر مسلمان از ذات وی فمن ترک دینا او ضیعة فالینا پس کسیکه گذاشت وامی یا عیال
پس بسوی ما است رجوع او ومن ترک مالا فلورثته و کسیکه گذاشت مال پس برای وارثان اوست وانا مولی من لا مولی له ومن متولی کسی ام که نیست متولی مر او را و متولی
آنکه کار کسی را بخود گیرد و وارث ماله و وارث میشوم مال او را یعنی میگیرم او را در بیت المال والانبیا وارث نمیشوند از کسی و نه کسی از ایشان وافک عانه
وخلاص میکردانم اسیر او را بفدیه دادن و اصل عان عانی است بحذف یا تخفیف و عانی بمعنی اسیر است والخال وارث من لا وارث له و برادر مادر وارث
کسی است که نیست وارث مر او را از اصحاب فرائض و عصبات و خال و خاله از ذوی الارحام اند یرث ماله وارث میشود مال آنکس را که نیست وارث مر او را
ویفک عانه وخلاص میکرداند اسیر او را وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است وانا وارث من لا وارث له ومن وارث کسی ام که نیست وارث
مر او را اعقل عنه خون بها میدهم از جانب او وارثه و وارث میشوم مر او را بهمین معنی که معلوم شد والخال وارث من لا وارث له یعقل عنه ویرثه
وخال وارث کسی است که نیست وارث مر او را خون بها میدهد از جانب او و وارث میشود مر او را رواه ابوداؤد وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین
مهمله وقاف صحابیست از اهل صفه خدمت کرد آنحضرت را سه سال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحوز المرأة ثلث مواریث گرد می آرد وی سه
زن سه میراث را عتیقها یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این خود باتفاق است چنانکه مرد ولقیطها و دوم میراث آنکه برداشته است زن آن را از راه و پرورش گرفته
و تربیت کرده باینمعنی که مال او برای بیت المال است و این زن اولی و احق است بآنکه صرف کرده شود بر وی آنچه گذاشته است از مال از دیگر مسلمانان وولدها الذی
لاعنت عنه سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تهمت کردن مرد زن را بزنا و نفی کردن ولدی که زائیده است و لعنت
کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بیاید ان شاء الله تعالی و ولدی که نفی کرده است او را مرد بلعان هیچ یکی از دیگری وارث نمیشود و اما نسب
او با مادر ثابت است و وارث میشوند از یکدیگر و حکم ولد از زنا نیز همین است نسب او بپدر ثابت نیست و بمادر ثابت است رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل عاهر بحرة او امة گفت آنحضرت هر مردی که زنا کرد بزن
آزاد یا با کنیزک فالولد ولد زنا پس فرزندی که بیاید از وی ولد زنا است لا یرث ولا یورث وارث نمیگردد وی و نه وارث گرفته میشود از وی یعنی از پدر اما
از مادر وارث گیرد وی و مادر از وی چنانکه گفته شد رواه الترمذی وعن عائشة رضی الله عنها ان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
مات وترک شیئا روایت است از عایشه که مولای از موالی آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال ولم یدع حمیما ولا ولدا و نگذاشت هیچ خویشی را که وارث

شود ونه فرزندی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریته بدهید میراث او را مردی را از اهل دهی که او
در اینجا میبود وچون وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود ومصرف مصالح مسلمانان بود پس آنحضرت در میان اهل قریه او نهادن مصلحت دید یا اهل قریه او را
از میان مسلمانان احق واولی دید رواه ابو داؤد والترمذی وعن بریدة قال مات رجل من خزاعة گفت بریده اسلمی که مرد مردی از خزاعه که نام
قبیله ایست فاتی النبی صلی الله علیه وسلم بمیراثه پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او فقال التمسوا له وارثا پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او وارثی
یعنی از اصحاب فرائض یا عصبات وذا رحم یا خداوند رحم را فلم یجد وا له وارثا ولا ذا رحم پس نیافتند برای آن میت نه وارثی را ونه ذی رحم را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة پس گفت آنحضرت بدهید میراث او را شخصی را از خزاعه که نزدیک تر باشد بجد اعلای این میت اگرچه از وارثان
نیست وکبر بضم کاف وسکون با وترتیب ترین قوم بجد اعلی که نسبت کرده میشوند بوی واین مثل حدیث اول است در اعطای میراث بمردی از اهل قریه غایتش اینجا
باکبر قوم تخصیص کرده شد وتاویلش همانست که این ترکه وی داخل بیت المال کردانیده شد وبعضی از مسلمانان از احق واولی بدان ساخت رواه ابو داؤد و
فی روایة له ودر روایتی مر ابی داؤد را اینچنین واقع شده که قال انظروا الی اکبر رجل من خزاعة گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعه
وبدهید بوی وعن علی رضی الله عنه قال انکم تقرؤن هذه الایة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت شما میخوانید این آیت را که من
بعد وصیة توصون بها او دین وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالدین قبل الوصیة وبدرستیکه آنحضرت حکم کرد بدین پیش از وصیت
حاصلش آنکه میراث بعد از اجرای وصیت است لیثبت کرده وبعد از قضای دین که بر ذمه او ثابت شده یعنی در آیت کریمه وصیت بر دین مقدم واقع شده یا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت داشته وکمان نبرند که میان آیت وفعل آنحضرت منافات است وبدانکه دین مقدم است در حکم
اگرچه مؤخر است در ذکر وتاخیر در ذکر از جهت اعتنا بشان وصیت است از جهت بودن آن شاق بر نفوس ورثه وان اعیان بنی الام یتوارثون دون
بنی العلات وحکم کرد آنحضرت که اعیان پسران ام که برادران از یک پدر ومادر اند وارث میشوند نه پسران علات بفتح عین وتشدید لام که برادران از یک
پدر اند یعنی اگر برادران اعیانی با برادران علاتی جمع شوند پس میراث برای برادران اعیانی است پس در وهم نیفتد از دشمار ذکر اخوة در قرآن در تسویه اما
برادران اخیافی که از یک مادر باشند از اصحاب فرائض اند سخن در عصبات است الرجل یرث اخاه لابیه وامه دون اخیه لابیه مرد وارث میشود برادر
خود را که از پدر ومادر است نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است وتاکید اوست رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة الدارمی
ودر روایت دارمی اینچنین آمده است که قال گفت علی رضی الله عنه الاخوة من الام یتوارثون دون بنی العلات برادران از مادر که پدر ایشان هم یکی باشد
وارث میشوند نه برادران از پدر که مادر یکی نباشد وتواند که مراد از اخوة از ام برادران عیانی باشند که بفرضیت وارث میشوند نه اخوة علاتی و بر تقدیر
قول وی الرجل یرث اخاه لابیه الخ تفسیر سابق میشود چنانکه در روایت اولی بود فتامل الی آخره تا آخر حدیث که مذکور شد وعن جابر قال جاءت امرأة
سعد بن الربیع بابنتیها من سعد الی رسول الله گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را که از سعد بن الربیع بود ند الی رسول الله نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری است حاضر شد عقبه اولی وثانیه را کشته شد روز احد ودفن کرده شد با خارجة بن زید در قبر ولحد ومواخاة
کرده بود آنحضرت او را با عبد الرحمن بن عوف پس زن او آمد بملازمت آنحضرت ودو دختر او را نیز با خود آورد فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله هاتان
ابنتا سعد بن الربیع این دو دختر سعد بن الربیع اند قتل ابوهما معک یوم احد شهیدا کشته شد پدر ایشان که همراه تو بود در غزوه احد بطریق شهادت
وان عمهما اخذ مالهما وبدرستیکه عم این دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که بایشان میرسید از پدر گرفته ولم یدع لهما مالا ونگذاشت مر ایشان را مالی
ولا تنکحان الا ولهما مال ونکاح کرده نمیشوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالی قال یقضی الله فی ذلک گفت آنحضرت حکم میکند خدای تعالی در آن
مال یعنی صبر کن تا وحی آید وحکمی از پروردگار تعالی شود فنزلت آیة المواریث پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها است فبعث رسول الله پس فرستاد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الی عمهما بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود فقال اعط لابنتی سعد الثلثین بده مر هر دو دختران
سعد بن الربیع را دو ثلث واعط امهما الثمن وبده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد وفرزندان گذارد زنش را ثمن میرسد واگر فرزندان
نگذارد ربع وما بقی فهو لک وچیزی که باقی ماند پس مر ترا است رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث
حسن غریب وعن هزیل بضم ها وفتح زای وسکون یا بن شرحبیل بضم شین وفتح را وسکون حا وکسر موحده وسکون تحتانیه تابعی ثقه وذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات قال گفت سئل ابو موسی پرسیده شد ابو موسی اشعری عن ابنة وبنت ابن واخت یعنی مردی وفات یافت ودختر ودختر پسر وخواهر گذاشت
بهر کدام چه میرسد فقال للبنت النصف پس گفت ابو موسی که دختر را نصف است وللاخت النصف ومر خواهر نصف ودختر پسر را هیچ میرسد وأت ابن مسعود
وگفت ابو موسی بیا ابن مسعود را وبپرس از وی فسیتابعنی پس سرانجام است که موافقت کند ابن مسعود مرا وهم این طور جواب دهد که من داده ام فسئل ابن

مسعود پس پرسیده شد ابن مسعود واخبر بقول ابی موسی وخبر داده شد بگفتهٔ ابی موسی که فتوی داده بود وگفته که وی نیز موافقت میکند مرا فقال پس گفت ابن مسعود
لقد ضللت اذا گفت ابن مسعود رضی الله عنه اگر فتوی دهم من اینچنین وموافقت کنم او را هر آینه بتحقیق گمراه شدم وما انا من المهتدین ونیستم من از راه راست یا
بندگان اقضی فیها بما قضی النبی حکم کنم من درین قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم وآن حکم اینست که للبنت النصف مر دختر را نصف
ولابنة الابن السدس ومر دختر پسر را سدس تکملة الثلثین از جهت کمال وتمام کردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود چون بنت نصف یافت
سدس دیگر برای بنت ابن باشد وما بقی فللاخت وچیزیکه باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را با بنات عصبه
جمهور علما برین اند فاتینا ابو موسی پس آمدیم با ابو موسی اشعری فاخبرناه پس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فقال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا
الحبر فیکم نپرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود درمیان شما است وحبر بفتح حا وکسر آن بمعنی دانشمند از حبر بمعنی سیاهی یعنی منویسید علم را یا از تحبیر بمعنی آرستن
یعنی می آراید کلام را ونیک میکند آنرا رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است قال جاء رجل
الی رسول الله گفت مردی آمد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ان ابنی مات پس گفت آن مرد بدرستی پسر من مرد فمالی من میراثه پس چه
میرسد مرا از میراث وی قال لك السدس گفت آنحضرت مر ترا است سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آمرد وبرگشت خواند آنحضرت او را وقال لك
سدس آخر وگفت آنحضرت مر ترا است سدس دیگر فلما ولی دعاه پس چون برگشت آمرد باز خواند آنحضرت او را فقال ان السدس الآخر لك طعمة گفت بدرستیکه
سدس دیگر خورش است مر ترا کنایت از تعصیب کرد زیرا که وی زائد است بر اصحاب فریضه که متغیر میشود وصورت این مسئله چنین کرده اند که مردی دو دختر گذاشت واین
سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوی او سدس بفرض وسدس دیگر از جهت تعصیب ویکبارگی ثلث را بوی
نداد تا توهم کرده نشود که فرض او ثلث است رواه احمد والترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن قبیصة بفتح قاف
وکسر با وسکون یا ابن ذویب بضم ذال معجمه وفتح واو ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته ودیگران اثبات صحبت وی نکرده او را در طبقه
ثانیه از تابعین بشام داشته اند وبعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است وبعضی گفته اند که در عام الفتح وگفته اند که او را در آورده اند بر آنحضرت
پس دعا کرد وبود از خدا وندان علم وفقه ورفعت واز عظمای فقهای مدینه مات سنة ست وثمانین قال جاءت الجدة الی ابی بکر رضی الله عنه گفت
قبیصه آمد جده نزد ابوبکر تسأله میراثها در حالیکه سوال میکند از میراث خود فقال لها پس گفت ابوبکر مر او را ما لك فی کتاب الله شیء نیست ترا در کتاب خدا
چیزی وما لك فی سنة رسول الله ونیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم شیء چیزی فارجعی حتی اسأل الناس پس برگرد وبرو تا آنکه
بپرسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بآن وحاکم باشند بحکم آن فسأل پس پرسید ابوبکر مردم را فقال المغیرة ابن شعبة حضرت
رسول الله حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس داد جده را سدس فقال ابوبکر رضی الله عنه هل معك غیرك پس گفت ابوبکر
مغیره آیا هست با تو کسی شخص دیگر غیر تو که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلمة بفتح میم وسکون سین وفتح لام از مشاهیر صحابه است مثل ما
خال المغیرة مانند آنچه گفت مغیرة فانفذه لها ابوبکر پس نافذ گردانید حکم سدس را برای جده ابوبکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر پس آمد جده
دیگر از همین میت پدری یا مادری اگر اول از جانب پدر بود واین از جهت مادر یا بالعکس نزد عمر رضی الله عنه تسأله میراثها در حالیکه میپرسد آن جده عمر را از میراث
خود فقال هو ذلك السدس گفت عمر میراث جده همان سدس است فان اجتمعتما فهو بینکما پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما
وایتکما خلت به فهو لها وهر کدام یکی از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس مر او راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد پس صدیق
رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری وفاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالك واحمد والترمذی وابو داؤد
والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد یعنی شخصی پدری که از آن
یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بر وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری وفاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالك و
احمد والترمذی وابو داؤد والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت
باشد یعنی شخصی پدری گذاشت وجده انها اول جدة اطعمها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدسا مع ابنها گفت ابن مسعود که این نخست جده است
که خورانیده وداده است او را آنحضرت سدس را با پسرش وابنها حی وحال آنکه پسر او که پدر میت است زنده است واین حدیث دلالت دارد بر آنکه ام اب
وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب وتابعین ودیگران میگویند که جده را با وجود پدر میراث نمی شود وآنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم داد طعمه بود که خورانید او را نه بطریق میراث والله اعلم رواه الترمذی والدارمی والترمذی ضعفه وترمذی ضعیف گردانیده است
این حدیث را وعن الضحاك بن سفیان صحابی است والی گردانید او را آنحضرت بر قوم وی وشجاع بود که او را برابر صد سوار میداشتند وشمشیر گرفته بر سر مبارک آنحضرت

ایستاده بود و روایت کرده اند از وی ابن المسیب وحسن بصری وجز ایشان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الیه روایت میکند ضحاک که آنحضرت نوشت بسوی
وی ان ورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجها که وارث کرد آن زن اشیم ضبابی را از دیت شوهر وی واشیم بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح تحتانیه وضبابی
بکسر ضاد معجمه وتخفیف موحده اولی منسوب بضباب بن کلاب ووی کشته شد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخطا وآورده اند که امیر المؤمنین عمر میگفت که وارث نمیشود زن
از دیت شوهر پس خبر داد او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اصل الغایة رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن تمیم الداری
صحابی مشهور است نصرانی بود پس اسلام آورد در سال از نهم از اصحاب اللیل بود در شب در یک رکعت ختم قرآن کردی وگاهی یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار
کردی محمد بن المنکدر گفت که فوت شد از تمیم داری یک شب تهجد پس کفارت داد آنرا بترک خواب تا یک سال کامل وگویند وی جامه بخرید بهزار تا در نماز بپوشد
ووی اول کسی است که چراغ در مسجد افروخت وآنحضرت در قصه دجال وجساسه از وی در خطبه روایت کرد چنانکه در باب ذکر الدجال بیاید وداری منسوب است بدار
بن هانی که یکی از اجداد او بود رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم ما السنة فی الرجل من اهل الشرك گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را
چیست سنت وحکم مردی از اهل شرک یسلم علی یدی رجل من المسلمین که اسلام آرد بر دو دست مردی از مسلمانان فقال هو اولی الناس بمحیاه ومماته پس
گفت آنحضرت آن مسلمان قریب تر وسزاوار ترین مردم است بزیستن آن مشرک که مسلمان شده است بر دست وی وبمردن او یعنی مولای او ست وگفته اند که موالی تا یکدیگر وارث
می شدند در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ شد وبعضی گفته اند که مراد آنست که اولی است بنصرت او در حال حیات وبنماز گذاردن بر وی بعد از ممات رواه الترمذی
وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان رجلا مات روایتست از ابن عباس که مردی مرد ولم یدع وارثا الا غلاما ونگذاشت هیچ وارثی را مگر غلام
کان اعتقه که آزاد کرده بود این مرد آن غلام را فقال النبی صلی الله علیه وسلم هل له احد پس گفت آنحضرت آیا هست مر او را هیچ یکی از وارثان قالوا الا غلاما
له کان اعتقه گفتند هیچ کس نیست مگر غلامی مر او را که آزاد کرده بود او را فجعل النبی صلی الله علیه وسلم میراثه له پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد مر آن
غلام را این حدیث دلیل است مر کسی را که قائل است بوارث گردانیدن معتق بفتح تا از معتق بکسر چنانکه در عکس این صورت باتفاق است وجمهور میگویند که این برای آن طریق
است که گردانید میراث مردی مر اهل قریه او را چنانکه گذشت رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال یرث الولاء من یرث المال گفت آنحضرت وارث میشود ولا را کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عتیق پدر یا عتیق وی
وارث میشود پسر وی این ولا را واین مخصوص بعصبه است وزن وارث نمیشود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آنکس را یا آزاد کرده آنکه آزاد کرده زن آنکس را
رواه الترمذی وقال هذا حدیث اسناده لیس بالقوی روایت کرده است این حدیث را ترمذی وگفته است که این حدیثی است که اسناد او قوی نیست الفصل
الثالث عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما کان من میراث قسم فی الجاهلیة فهو علی قسمة الجاهلیة روایت است
از ابن عمر که آنحضرت فرمود چیزیکه بود از میراث که قسمت کرده شد در جاهلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاهلیت است وما کان من میراث ادرکه الاسلام فهو علی
قسمة الاسلام وچیزیکه هست از میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بحکم اسلام خود معلوم است اما قسمت جاهلیت
بیان نکرده اند که چه طور بود رواه ابن ماجة وعن محمد بن ابی بکر بن حزم بفتح حای مهمله وسکون زای از ثقات است وپدر او ابو بکر از تابعین است روایت میکند
انه سمع اباه کثیرا یقول که وی شنید پدر خود را که بسیار میگفت کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عجب از وی عمه یعنی خواهر پدر را که
ارث گرفته میشود یعنی ارث میگیرد از وی برادر زاده او ووارث نمی شود وی برادر زاده خود را این مبنی است بر عدم میراث ذوی الارحام والاعمام واعمام از جهت
ام واخوال وخالات مطلقا از ذوی الارحام اند ووارث میشوند نزد کسی که وارث میگرداند ذوی الارحام را بتفصیلی که ذکر کرده شده است در علم فرائض
رواه مالك وعن عمر رضی الله عنه قال تعلموا الفرائض گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را وزاد ابن مسعود وزیاده کرده است ابن مسعود این را که
والطلاق والحج وبیاموزید احکام طلاق وحج را قالا گفت عمر وابن مسعود فانه من دینکم زیرا که این مذکور از مهمات دین شما است ومردم در تعلیم آن تقصیر دارند
رواه الترمذی باب الوصایا جمع وصیة چنانچه خطایا جمع خطیة ووصیت در اصل بمعنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت وفی الصراح وصیت
اندرز کردن ووصیت مستحب است نه واجب وجمعی از اهل ظواهر بوجوب آن رفته وپیش از نزول میراث واجب بود وچون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ
گشت ولهذا وصیت برای وارث درست نبود وگفته اند که اگر بر یکی دینی بود یا ودیعتی لازم است وصیت کردن وآنرا نوشتن وبر آن گواه گرفتن الفصل الاول عن
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما حق امرئ مسلم له شئ یوصی فیه نیست حق مردی مسلمانی که مر او را چیزیست که صلاحیت آن دارد
که وصیت کرده شود در وی از مال ومعامله با مردم یبیت لیلتین الا کنایه نزد وشب را الا ووصیته مکتوبة عنده مگر آنکه وصیت وی نوشته شده است
نزد وی یعنی باید که دو شب بر مرد نگذرد که وصیت نامه خود را ننویسد وذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل است لیکن در وی اشارت است که اگر یک شب بگذرد
باکی نیست باید که زیاده بر آن نگذرد وغفلت نورزد واین تاکید ومبالغه است در استحباب واستعجال وصیت نه الزام وایجاب آن چنانکه بعضی بر آنند منقول

علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال مرضت عام الفتح گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح مرضا اشفیت علی الموت بیمار شدنی که مشرف شدم بر کنار
ونزدیک رسیدم بآن فاتانی رسول الله پس آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعودنی درحالیکه عیادت میکند مرا فقلت پس گفتم من یا رسول الله ان لی
مالا کثیرا بدرستی که مرا مالی بسیار است ولیس یرثنی الا ابنتی ونیست که وارث شود مرا مگر دختر من یعنی از جمله اهل فرائض یا از جمله کسی که بترسم بروی که ضایع کرده
بود وهی را رضی الله عنه ورثه وعصبه بسیار فاوصی بمالی کله آیا پس وصیت کنم بمال خود همه قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بهمه مال قلت فثلثی مالی گفتم من پس
وصیت کنم بدو ثلث مال خود قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بدو ثلث مال قلت فالشطر گفتم پس وصیت کنم بنصف قال لا گفت مکن قلت فالثلث گفتم پس بثلث
وصیت کنم قال الثلث گفت ثلث بکن والثلث کثیر وثلث بسیار است برای وصیت کردن خصوصا ازین مال کثیر که تو داری انک ان تذر ورثتک اغنیاء خیر من
ان تذرهم عالة بدرستی که اگر تو بمیری وبگذاری وارثان خود را توانگران بهتر است ازین که بگذاری ایشان را درویشان وان بفتح همزه نیز روایت است یتکففون
الناس درحالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال بکف دست پیش کسی داشتن یا آن معنی دارد که کف کف طعام از مردم بطلبند وانک لن تنفق نفقة
تبتغی بها وجه الله بدرستی که تو اگر خرج نمی هرگز خرج میکنی مالی را که طلب میکنی بآن خرج ذات خدا رضای او را الا اجرت بها مگر آنکه مزد وثواب داده میشوی
حتی اللقمة ترفعها الی فی امرأتک تا لقمه که برمیداری بسوی دهن زن خود متفق علیه الفصل الثانی عن سعد بن ابی وقاص قال عادنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وانا مریض گفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت وحال آنکه من بیمار بودم فقال اوصیت پس گفت آنحضرت آیا وصیت کرده بچیزی قلت نعم
گفتم آری کرده ام یعنی قصد دارم که بکنم قال بکم گفت بچند وبچه مقدار از مال وصیت کرده قلت بمالی کله فی سبیل الله گفتم وصیت کرده ام بمال خود همه در راه خدا
قال فما ترکت لولدک گفت آنحضرت پس چه گذاشتی برای اولاد خود قلت هم اغنیاء بخیر گفتم حاجت نیست که بایشان چیزی بگذارم زیرا که ایشان توانگرانند بمال
بسیار قال اوص بالعشر گفت آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود فما زلت اناقصه پس همیشه بودم من که کم میشمردم چیزی را که میگفت آنحضرت از مقدار را عدد و
مراجعت میکردم با آنحضرت وانا قصه بضاد معجمه نیز روایت است یعنی سخن بنقص آنحضرت میگفتم حتی قال اوص بالثلث والثلث کثیر تا آنکه گفت آنحضرت وصیت کن
بثلث وثلث بسیار است رواه الترمذی وعن ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبته عام حجة الوداع ابو امامه
باهلی که از مشاهیر صحابه است که میگفت شنیدم آنحضرت را که میگفت در خطبه خود در سال حجة الوداع ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه بدرستی خدای تعالی بتحقیق
داده خداوند حق را حقش را در میراث که هر یک را نصیبی تعیین کرد فلا وصیة لوارث پس نیست وصیت مر وارث را وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیت مواریث
واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است وچون آیت مواریث نازل شد وجوب آن منسوخ گشت رواه ابوداود وابن ماجة وزاد الترمذی وزیاده کرده
است ترمذی این کلام را که الولد للفراش وللعاهر الحجر که فرزند مر زن راست که زیر شوهر خود است یعنی صاحب فراش راست زوج باشد یا سید ومر زانی را سنگ
است از حرمان از ثبوت نسب چنانکه از وی میگویند فلان را خاک است یا مراد بدان رجم است که سنگسار میکنند او را وحسابهم علی الله وحساب مردم بر خداست که هر
یکی را بر کردارش جزا خواهد داد واین عبارت بمعنی دوم ظاهر ومناسب تر است یعنی اقامت حد بر زانیان میکنیم وحساب ایشان بر خداست اگر خواهد بگیرد واگر خواهد بخشد
وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا وصیة لوارث نیست وصیت مر وارث را الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند باقی وارثان و
راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند منقطع این حدیث منقطع است اسناد این حدیث متصل نیست وحدیث منقطع آنکه راوی از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه در
مقدمه گذشت هذا لفظ المصابیح این لفظ است که در مصابیح مذکور است وفی روایة الدارقطنی ودر روایت دارقطنی باین لفظ آمده است که قال لا
تجوز وصیة للوارث گفت روا نیست وصیت مر وارث را در این روایت صریح حکم کرده بعدم جواز ودر روایت اولی احتمال دارد که مراد نفی اولویت بود فافهم
الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند وارثان وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیعمل گفت آنحضرت بدرستیکه مرد هر آینه عمل
میکند والمرأة وزن عمل میکند بطاعة الله بطاعت خدا ستین سنة شصت سال ثم یحضرهما الموت پس حاضر میشود آن زن ومرد را مرگ فیضاران فی
الوصیة پس زیان میرسانند شخصی را در وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم امضای آن یا بنقصان در آن یا وصیت کردن مر غیر اهل آن را و مانند آن فتجب لهما النار
پس ثابت میکرد مر آن مرد وزن را آتش دوزخ ثم قرأ ابوهریرة پس تر خواند ابوهریره برای تائید این حدیث وبیان آن این آیت را که من بعد وصیة یوصی بها
او دین غیر مضار میراث میگیرند بعد از وصیتی که وصیت کرده میشود بآن وصیت یا بعد از دین درحالیکه ضرر رساننده است وارثان را بزیادت بر ثلث یا قصد ضرر
رسانیدن بوصیت نه قصد تقرب الی الله واقرار کردن بدینی که لازم نیست بروی الی قوله وذلک الفوز العظیم خواند این آیت را تا این قول رواه احمد والترمذی
وابوداود وابن ماجة الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات علی وصیة کسی که مرد بر وصیت یعنی در وقت
مردن وصیتی کرد بپاره از مال برای فقراء مات علی سبیل وسنة مرد بر راه دین وبر سنت ومات علی تقی وشهادة ومرد بر تقوی وشهادت یعنی داخل متقیان
وشهیدان شد ومات مغفورا له ومرد درحالیکه آمرزیده شده است مر او را رواه ابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان العاص بن

وائل عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص که پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهور است و عاص مسلمان نیست اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة وصیت کرد که آزاد کرده شود از
جانب وی صد برده فاعتق ابنه هشام خمسین رقبة پس آزاد کرد پسر او که هشام است پنجاه رقبه فاراد ابنه عمرو ان یعتق عنه الخمسین الباقیة پس خواست
پسر او که عمرو بن العاص است که آزاد کند از وی پنجاه رقبهٔ باقی را که تتمه صد است عاص ابن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص که صحابی مشهور است دیگر هشام بن العاص که برادر
عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد بمکه و هجرت کرد بحبشه پستر آمد بمکه بعد از شنیدن مهاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او و قوم
او بمکه تا آنکه قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از غزوهٔ خندق بمدینه و وی خردتر بود از عمرو و حبر فاضل بود و کشته شد باجنادین و بعضی گفته اند بیرموک سال سیزدهم
یا پانزدهم از هجرت فقال حتی اسأل رسول الله پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمیکنم تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آزاد کردن رقبه از وی روا
و سودمند است فاتی النبی پس آمد عمرو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تا پرسد فقال پس گفت عمرو یا رسول الله ان ابی اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة بدرستیکه
پدر من وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد رقبه وان هشاما اعتق عنه خمسین رقبة و بدرستیکه هشام که برادر من است آزاد کرد از وی پنجاه رقبه
وبقیت علیه خمسون رقبة و باقی ماند بر وی بحکم وصیت پنجاه رقبه افاعتق عنه آیا پس آزاد کنم من از وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم انه لو کان مسلما بدرستیکه عاص اگر میبود مسلمان فاعتقتم عنه او تصدقتم عنه او حججتم عنه پس آزاد میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی
یا حج میکردید بلغه ذلک میرسید او را ثواب این اعمال از این حدیث مفهوم شد که صدقه سود ندارد کافر را و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد که بمسلمان
میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی هر دو رواه ابو داؤد وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع میراث وارثه کسی که قطع کند
میراث وارث خود را و محروم کرداند او را از ارث قطع الله میراثه من الجنة قطع کند خدا تعالی میراث او را از بهشت که بحکم نص یرثون الفردوس موعود
بدان کرده اند رواه ابن ماجة ورواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریرة تمام شد کتاب البیوع بعون الهی و حسن توفیق وی و تالی میشود آنرا کتاب
النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بر وطی و عقد نیز آمده که در آن نیز معنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد توقان یعنی میل
و آرزومندی زنان واجب اگر یافته شود مؤنت آن و قول امام احمد نیز بروایتی همین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توقان سنت است و
در روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی مستحب و بر تقدیر وجوب آیا بتسری مندفع میگردد یا نه در اینجا دو وجه است و نزد
شافعی مستحب است نزد وجود توقان و مؤنت و مکروه است نزد عدم مؤنت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد ائمه دیگر تجرد
و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت وجوب است الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان شباب بفتح شین و تخفیف با بر وزن سحاب جمع شاب است و شبان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع اوست
و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءة فلیتزوج کسی که توانائی دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند و باءة در وی
چهار لغت است یکی باءت بتا و مد چنانکه لفظ حدیث است دوم باءه بتا سوم باهت بها و تا چهارم باه بهای تا و باءت بمعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را
منزل باید گرفت فانه اغض للبصر پس بدرستی که نکاح کردن پوشنده تر است مر نظر را که بر زن بیگانه نیفتد اغض بغین و ضاد معجمتین فرو خوابانیدن چشم را و
احصن للفرج و نگاهدارنده تر است آلت زناشوئی را احصن بکسر جای پناه فرج بسکون را عورت ومن لم یستطع فعلیه بالصوم و کسی که نمیتواند
نکاح کرد و قدرت ندارد بر آن پس بر وی باد که روزه دار باشد فانه له وجاء پس بدرستی که روزه داشتن مر آنکس را اخصی کردن است وجی بفتح واو و سکون
جیم خصی کردن و وجاء بکسر واو و مد کوفتن خصیه را بسنگ متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عثمان
بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بظای معجمه که از عظمای مهاجرین است تبتل را یعنی تنها بودن و گوشه گرفتن از زنان بترک نکاح و اصل تبتل
بمعنی بریدن و جدا کردن است و تبتیل و بتول زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جهت انقطاع وی از مردان و فاطمهٔ زهرا را رضی الله عنها نیز بتول گویند
از جهت انقطاع او از دنیا و مافیها بسوی خدای عز و جل و بعضی گویند از جهت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال ولو اذن له لاختصینا
و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را به تبتل و انفراد از زنان هر آینه خصی میشدیم یعنی مبالغه میکردیم در تبتل و انقطاع تا نزدیک بودی که خصی شویم یا گمان ایشان بود که
خصی شدن جائز است متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تنکح المرأة لاربع نکاح کرده میشود زن
چنانکه عرف و عادت است از جهت چهار خصلت و صفت لمالها یکی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد ولحسبها دیگر از جهت بزرگی
و شرف در ذات او و در قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بحسب اینجا نیک کرداری
نیک نهادی او است ولجمالها و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ النفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواهد بود ولدینها و دیگر
از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و ممد و معین بر دین داری خواهد شد فاظفر بذات الدین پس پیروز شو تو بزنی که خدا و تدین

وطلب کن آنرا تربت یداک خاک آلوده باد هردو دست تو و این دعاست بذل و هلاک و اینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر انگیختن بر کاری است
متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا کلها متاع دنیا همه نفع گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است
از لذات و شهوات و برخورداری از آنست مقصود تقلیل و تحقیر اوست وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة و بهترین متاع دنیا و بهره مندی و آسایش
آن زن نیکوکار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نساء رکبن الابل
بهترین زنان که سوار شوند شتران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالح نساء قریش زنان
صالح از قریش اند که قبیلهٔ خاص است و افضل قبائل احناه علی ولد فی صغره مشفق و مهربان ترین صنف اند بر فرزند در خردی وی هر ولد که باشد
خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوج از غیر وی وارعاه علی زوج فی ذات یده و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر شوهر را اموال وی و مال را
ذات الید خوانند که در دست وی باشد متفق علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی
الرجال من النساء نگذاشته ام من از پس خود ابتلای و آزمایش را زیان کننده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در معصیت و محنت اند و درین حدیث
اشاره است بآنکه فتنه گری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبهٔ سطوت حق در ان زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبهٔ باطل متفق علیه
و چون صفات زنان صالحه و منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم الدنیا حلوة خضرة دنیا شیرین است در دلها که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبز است در دیدها که منظر آن در دیده هم زیبا نماید وان الله
مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای تعالی خلیفه سازنده است شما را در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند فینظر کیف تعملون پس نظر میکند که چگونه عمل میکنید شما
فاتقوا الدنیا پس بپرهیزید دنیا را و شر آن را واتقوا النساء و بپرهیزید زنان را و فتنهای ایشان را فان اول فتنة بنی اسرائیل کانت فی النساء پس بدرستیکه
فتنهٔ بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر عم خود را پس تزویج نکرد بوی پس کشت آنمرد عم خود را پس امر شد
بذبح بقره الی آخر القصه رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس بد فالی در سه چیز
میباشد زن و سرا و اسپ متفق علیه وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است که الشوم فی الثلثة فی المرأة والمسکن والدابة مآل معنی هر دو
روایت یکی است و لیکن مسکن عام تر است از دار و دابه از فرس بدانکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بد فالی است که آنرا طیره گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سه
چیز بسبیل فرض و تقدیر است یعنی اگر میبود تا درین سه چیز میبود چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این می
بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حق تعالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا و اینها را این خاصیت داده
باشد چنانکه بعضی در تخصیص جرب و جذام از عموم لا عدوی گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که نزاینده و بد خلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود
و همسایهٔ بد داشته باشد و موافق مصلحت نیفتد و شوم فرس آنست که بد خلق و بد جلو و حرون بود و غزا کرده نشود بران و بالجمله مراد بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبه است
از ان و وجه تخصیص این اشیا بذکر از جهت بودن آنهاست اهم اشیائی که مطلوبست منافع و مصالح آن والله اعلم وعن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه و
سلم فی غزوة گفت جابر بودیم ما با آنحضرت در جنگی کاوران فلما قفلنا کنا قریبا من المدینة پس وقتیکه باز گشتیم بودیم نزدیک از مدینه قلت یا رسول
الله انی حدیث عهد بعرس بدرستی من نو زنا نم بنکاح یعنی نو کد خدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه قال گفت آنحضرت تزوجت آیا زن کردی تو قلت
نعم گفتم آری زن کرده ام قال ابکرام ثیب گفت آنحضرت آیا دوشیزه است زنی که کردهٔ تو یا بیوه قلت بل ثیب گفتم من بکر نیست بلکه ثیب است فقال هلا
بکرا تلاعبها و تلاعبک پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی تو بوی و بازی میکرد وی بتو کنایت است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و
مخالطت و محبت زیرا که ثیب گاهی میباشد خاطر وی متعلق بزوج اول و تکلف میکند در صحبت و مخالطت اگر نیابد زوج ثانی را مثل اول فلما قدمنا ذهبنا
لندخل پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا در آئیم خانها را فقال امهلوا حتی ندخل لیلا پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید تا در آئیم بخانها در شب
لکی تمتشط الشعثة برای آنکه تا شانه کند زنی که ژولیده موی است شعث بفتحتین ژولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین ژولیده موی و تستحد المغیبة
و بتراشد موی خود را زنی که غائب است شوهر وی مغیبة بضم میم و کسر غین معجمه و استحداد بمعنی استعمال حدید است و ستردن موی تاهن و مراد اینجا نتف شعر است
چنانکه عادت زنانست نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان و وزانه خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث دیگر نهی واقع شده است
از در آمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیریست که خبر نا کرده ناگاه در آیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست و بعضی گفته اند که مراد از لیل عشیت است
یعنی شبانگاه و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از لیلا بعلامت نسخه نوشته ای عشیا و این تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة حق علی الله عونهم سه مرد اند که ثابت است بر خدا یاری دادن ایشان و مدد کردن وی تعالی

ایشان را المکاتب الذی یرید الاداء یعنی مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود والناکح الذی یرید العفاف و نکاح کننده که میخواهد پارسائی یعنی نیت
او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است والمجاهد فی سبیل الله و کسیکه کارزار میکند در راه خدا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم من ترضون دینه وخلقه خطاب است باولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید
و بیاید بسوی شما برای تزوج کسیکه راضی هستید شما و خوش دارید دین او را فزوجوه پس تزویج کنید او را و بدهید دختر بوی الا تفعلوه اگر نکنید شما تزویج را بوی و رغبت
نکنید در کسیکه راضی اید از دین و خلق وی که موجب صلاح است و رغبت کنید در مجرد حسب و مال که موجب فساد و طغیان است تکن فتنة فی الارض پیدا میشود آزمایش
و بلا در زمین وفساد عریض و پیدا میکرد تباهی و خرابی پهنا و بسیار یا مراد آنست که اگر تزویج نکنید با رباب دین و اخلاق بلکه نظر کنید بمال و جاه چنانکه شیمه و عادت اهل دنیا است
میماند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق میگردد عار باولیا و هلاک میکند کسی را که نسبت میکنند عار را بایشان پس واقع میشود فتنه و
جنگ و جدل رواه الترمذی وعن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف بن یسار بفتح یا و تخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده تحت شجره و ساکن شده بصره را و نهر معقل که
در بصره است بوی منسوب است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا الودود نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را الولود و بسیار زاینده را
و این دو صفت در بکر از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوی شریک یکدیگر میباشند فانی مکاثر
بکم الامم زیرا که من غالب آینده ام بسبب شما امتهارا یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امتهای پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید و صفت دوست داشتن
نیز دخلی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان و شهوت گردد و موجب حمل و ولادت شود رواه ابوداؤد والنسائی وعن عبدالرحمن بن سالم
بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری سالم و عتبه تابعی اند و عویم صحابی است عن ابیه عن جده روایت
میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار بر شما باد که نکاح کنید بکرانرا فانهن اعذب افواها زیرا که بکران شیرین
تراست دهنهای ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آینده است و بعضی گفته اند که مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشانست که فحش و بدگوئی در ایشان نمیباشد وانتق
ارحاما و حمل گیرنده تراست رحمهای ایشان نتق بنون و قاف بسیار بچه شدن زن رحم زهدان که بچه در وی پیدا میشود وارضی بالیسیر و خوشنود شونده تراست باندک
و آسان از اموال و ارفاق و جماع رواه ابن ماجة مرسلا الفصل الثالث عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم نر للمتحابین مثل
النکاح نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کس که دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز مانند وصله نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود
چون در میان ایشان وصله نکاح شود مبدل بمحبت میگردد لاجرم چون محبت بود بنکاح زیاده خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود
الذ و اتم باشد در حصول الفت و التیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ و ارغب است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی
الله طاهرا مطهرا کسیکه میخواهد که پیش آید درگاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت وی فلیتزوج الحرائر پس باید که نکاح کند زنان اصیل و آزاد
نه داما زیرا که حرائر طاهر و مطهر اند نسبت با ما پس لابد سرایت میکند طهارت از صحبت و مخالطت ایشان و این باعتبار غالب و اکثر است وعن ابی امامة عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه یقول روایت میکند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله خیرا له من زوجة صالحة حاصل
نکرد مسلمان بعد از تقوای خدای تعالی هیچ چیز بهتر مر او را از زن نیک خوی و خوب وی ان امرها اطاعته اینچنین زنی که اگر بفرماید آن زن را کاری فرمان برداری کند
آن زن آن مرد را وان نظر الیها سرته و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد گرداند او را وان اقسم علیها ابرته و اگر سوگند خورد مرد بر آن زن که اینچنین خواهد کرد راست گو
گرداند او را و بکند آن فعل را وان غاب عنها نصحته فی نفسها وماله و اگر غائب گردد مرد از آن زن خیرخواهی کند مرد را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا
و فسق و خیرخواهی کند در مال مرد که خیانتی در آن نورزد و ضایع نکند مال و ملک او روی ابن ماجة الاحادیث الثلثة روایت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین وقتی که نکاح کند بنده پس بتحقیق کامل میگرداند نصف
دین را فلیتق الله فی النصف الباقی پس باید که بپرهیزد خدا را در نصف باقی توجیه این حدیث آنست که غالب در افساد دین فرج و بطن است پس چون نکاح کرد از فساد
فرج خلاص یافت باید که در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین تمام حاصل گردد کذا قالوا وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه
وسلم ان اعظم النکاح برکة ایسره مؤنة بدرستیکه بزرگترین آن از روی برکت آسان ترین آنانست از روی بار و گرانی و تعب و مشقت در تهیه اسباب آن حاصل معنی آنست که
بهترین زنان راضی ترین ایشانست بچیزی اندک رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب النظر الی المخطوبة و بیان العورات مخطوبه زن خواستگاری کرده شده
از خطبه بکسر و اصل او از خطاب است که بمعنی رو گردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خاطب گویند و
زن را مخطوبه و خطبه بضم نیز از خطاب است و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبه پیش از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد و اکثر علما و جائز است
نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و اگر زنی را که ماهر باشد و امین بفرستد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هرچه از مؤذن و دیدن آن

آن شرم آید عورات جمع آن بسکون واو و فتح آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال جاء رجل الی النبی گفت ابوهریره مردی آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
قال انی تزوجت امرأة من الانصار و گفت آمد که من تزوج کرده ام یعنی اراده کرده ام که تزوج کنم زنی را از قبیلهٔ انصار قال فانظر الیها گفت آنحضرت پس نظر کن بسوی
آن زن فان فی اعین الانصار شیئا زیرا که در چشمهای قبایل انصار چیزی هست از کبودی یا زردی یا طیبی گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد زنان را
برایشان یا از مردم شنید که در چشم زنان ایشان این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم پدر دارد و نسبت ابوت پس اگر بروی زنان دیده باشد و بچشم ایشان نگاه کرده باشد
چه مانع است ولیکن بتصریح کرده اند که اثبات ابوت بجهت شفقت و نصیحت و وجوب توقیر و تعظیم و طاعت است چنانکه بیضاوی در تفسیر کریمه ما کان محمد ابا احد تصریح کرده است
و علمای حدیث در خلوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببعضی نسا توجیه کرده اند که آنها خاله رضاعیه آنحضرت بوده اند و این در بعضی مواضع کتاب ذکر کرده شده است قدیر
اما پوشیده نماند که روی زن عورت نیست و نظر بآن بحکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور است پس اگر نظر بر چشم افتاده باشد جائز باشد رواه مسلم وعن ابن
مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تباشر المرأة المرأة اختلاط نکند و صحبت ندارد زن زنی را فتنعتها لزوجها پس وصف کند او را برای شوهر
خود کانه ینظر الیها پس چنان شود که گویا نظر میکند شوهر وی بسوی وی متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله روایت است از ابی سعید خدری که گفت
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا ینظر الرجل الی عورة الرجل نظر نکند مرد بسوی عورت مرد ولا المرأة الی عورة المرأة و نظر نکند زن بعورت زن یعنی نه که
نهی مخصوص است بنظر مرد بعورت زن و نظر زن بعورت مرد بلکه شامل است نظر مرد را بمرد و زن را بزن نیز و عورت مرد از ناف تا زانو است و همچنین عورت زن در
حق زن اما در حق مرد تمام عورت است مگر روی و کفهای دست و لهذا زن را عورت میگویند که تمام او عورت است و اصح آنست که امرد صبیح حکم زن دارد و نظر بزن بیگانه
حرام است خواه بشهوت بود یا بی شهوت و بعضی گفته اند که بی شهوت مکروه است و از بعضی روایات مفهوم میشود که حرمت نظر با مرد مشروط بشهوت است و تفصیل این
مسائل در فقه باید طلبید ولا یفضی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد و نرسد مرد بسوی مرد و نیامیزد بوی در یک جامه یعنی در نیایند برهنه در تحت یک لحاف ولا
تفضی المرأة الی المرأة فی ثوب واحد و همچنین در نیاید زن بسوی زن در یک جامه یعنی اگرچه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام و مکروه است رواه
مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یبیتن رجل عند امرأة ثیب آگاه باشید شب نکند مردی نزد زنی که ثیب است
الا ان یکون ناکحا او ذا محرم مگر آنکه باشد آمرد نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکه نکاح بوی درست نباشد همیشه و تخصیص ثیب بجهت آنست
که بکر عاصی و خائف میباشد پس خوف فتنه در اینجا کمتر خواهد بود کذا قیل و بعضی گفته اند که مراد بثیب زنی بی شوهر است و اظهر آنست که مراد بآن زن جوان دارند رواه مسلم
وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والدخول علی النساء گفت آنحضرت دور دارید خود را از درآمدن بر زنان بیگانه فقال
رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت الحمو خبر ده ما را از حال حمو که درآمدن او بر زنان جائز هست یا نه و حمو بفتح حای حطی و سکون میم و فتح آن خویش زن از جانب
مرد مثل برادر و برادر زاده که نسبت بزن مرد محرم نیستند بخلاف پدر و پسر شوهر قال الحمو الموت گفت آنحضرت حمو مرگ است یعنی فتنه در حمو بیشتر است از جهت مساهله
مردم در آن و کثرت دخول و مخالطت و قرب وصول و قدرت آن و این کلمه ایست که عرب در بیان شدت و فظاعت و تخویف و تحذیر میگویند چنانکه گویند شیر مرگ است و سلطان
آتش و خوف در اقارب اکثر و فتنه در ایشان واقع است متفق علیه وعن جابر ان ام سلمة استأذنت رسول الله روایت است از جابر که ام سلمه دستوری خواست از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فی الحجامة در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد فامر ابا طیبة ان یحجمها بضم جیم پس فرمود آنحضرت ابوطیبه حجام را که حجامت کند ام
سلمه را قال گفت جابر حسبت انه کان اخاها من الرضاعة گمان دارم که ابوطیبه برادر ام سلمه از شیر او غلاما لم یحتلم یا بود ابوطیبه کودک که بحد بلوغ نرسیده و
بعضی گفته اند که جائز است مر طبیب را نظر از جهت معالجت رواه مسلم وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است از اشراف و فضلای صحابه و در جای دیگر از احوال وی
نوشته شده است قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نظر الفجاءة گفت جریر پرسیدم آنحضرت را از نظر ناگهانی که یکایک بر زن بیگانه افتد فجاءة بفتح و سکون
جیم و فجاءة بضم فا و فتح جیم و مد هر دو لغت است فامرنی ان اصرف بصری پس امر کرد مرا که بگردانم بینایی خود را یعنی نظر ناگهان افتاد معذور است باید که آن نظر را ادامت
نکند و نظر دیگر تابع آن نکرد اند که در آنجا معذور نبود رواه مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة تقبل فی صورة
شیطان بدرستیکه زن اقبال میکند و پیش می آید در صورت شیطان و تدبر فی صورة شیطان و ادبار میکند و پس میرود در صورت شیطان اذا احدکم اعجبته
المرأة و هر گاه یکی از شما خوش آید او را زنی فوقعت فی قلبه پس افتاد آن زن و جای کرد در دل وی فلیعمد الی امرأته پس باید که قصد کند آمرد بسوی زن خود فلیواقعها
پس باید که جماع کند زن خود را فان ذلک یرد ما فی نفسه پس بدرستیکه آن جماع کردن با زن خود رد میکند چیزی را که واقع شده است در نفس وی از میلان و شهوت
با اجنبیه رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة چون خواهد یکی از شما که خواستگاری کند زنی را
فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها پس اگر میسر تواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح فلیفعل پس باید که بکند نظر در آن و مراد
بباعث بر نکاح آنچه معتاد و متعارف است رعایت آن در نسا از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا آنچه باعث است او را

بخصوص مثل نقص بصر و کفایت از امور معیشت و جز آن و بر بهره و وجه نظر معنی فکر و تامل است و اگر مراد نظر بمخطوبه دارند چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگرچه از
ظاهر عبارت دور است رواه ابو داؤد وعن المغیرة بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مغیره خواستگاری کردم
من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل نظرت الیها آیا نظر کرده تو بسوی آن زن و دیده او را قلت لا گفتم نظر نکرده ام بسوی او قال فانظر الیها
گفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او فانه احری ان یؤدم بینکما پس بدرستی که نظر کردن بسوی او سزاوارتر است بوقوع الفت و اتفاق میان شما و
ایدام موافقت و سازواری کردن و ادام بمعنی نان خورش نیز از همین وادی است رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ابن مسعود
قال رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم امرأة فاعجبته دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت و این در رنگ نظر اولی است که باکی نیست در وی
و بعضی از علمای شافعیه در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که مرغوبهٔ آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شانی است که هیچ یکی از امت را نیست
و فعل وی صلی الله علیه وسلم سبب میشد مر حکم شرعی و ورود سنت را فاتی سودة و بعد از آن که آن زن را آنحضرت دید و خوش آمد پس آمد آنحضرت نزد سوده که از
ازواج مطهرات است وهی تصنع طیبا و سوده میساخت خوشبوی را وعندها نساء و نزد سوده زنان بودند فاخلینه پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون
رفتند فقضی حاجته پس گذارد آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال پس فرمود ایما رجل رأی امرأة تعجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید
آن زن او را فلیعمد الی اهله پس باید که باستد و بیاید آمدن بسوی زن خود و جماع کند با وی فان معها مثل الذی معها زیرا که با زن او ست مانند آنچه با آن زن است
پس با زن خود صحبت دارد تا آن میل و شهوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب است که بعضی از علمای شافعیه گفته اند که
جماع با زن خود بخیال آن زن کند تا مطلقا از آن خیال خالی گردد رواه الدارمی وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة زن عورتست که حق وی
آنست که مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرفها الشیطان پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان و طالب او میگردد
تا از راه برد او را و از راه برد وی مرد آن را استشراف چشم برداشتن با در چیزی نگرد و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت نگرندین است رواه الترمذی وعن
بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه یا علی لا تتبع النظرة النظرة تابع مگردان یک نظر را بنظر دیگر و اتباع بکسر
همزه و سکون تا در پی فرستادن و اتباع بتشدید در پی رفتن یعنی یک نظر کرده با گمان افتاد نظر دیگر در پی آن مکن فان لك الاولی زیرا که بدرستی جائز هست ترا نظر نخستین و
لیست لك الاخرة و جائز نیست مر ترا نظر پسین رواه احمد والترمذی وابو داؤد والدارمی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال اذا زوج احدکم عبده امته گفت آنحضرت وقتی که بزنی داد یکی از شما بغلام خود داه خود را فلا ینظرن الی عورتها پس باید که نظر نکند بسوی عورت
آن داه یعنی عورت آنداه نسبت بوی حکم داه بیگانه پیدا کرد و عورت داه بیگانه از ناف تا زانو است چنانکه بیان کرد آن را بقول خود وفی روایة فلا ینظرن الی ما دون
السرة وفوق الرکبة پس باید که نظر نکند بسوی چیزی که زیر ناف است و بالای زانو است از این عبارت معلوم میشود که سره و رکبه عورت نیست رواه ابو داؤد وعن جرهد
بفتح جیم صحابی است از اهل صفه بر وزن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة روایت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانستهٔ تو که ران عورت
است در اسد الغابة می آرد که گذشت آنحضرت بجرهد در مسجد و ران او برهنه بود پس گفت بپوش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر مالک که میگوید
ران عورت نیست رواه الترمذی وابو داؤد وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت گفت
مر او را یا علی لا تبرز فخذك ای علی بیرون میار و ظاهر مکن ران خود را و لا تنظر الی فخذ حی ولا میت و نگاه مکن بسوی ران زنده و مرده از این حدیث معلوم میشود
که مرده و زنده برابرند در حکم عورت رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن محمد بن جحش بفتح جیم و سکون حای مهمله ذکر وی درین کتب که در نظر آمده نیافتم و
ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است والله اعلم قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی معمر گفت گذشت آنحضرت بر معمر بفتح میمین و سکون عین مهمله صحابی است
قدیم الاسلام وفخذاه مکشوفتان در حالی که هر دو ران او برهنه بود فقال گفت آنحضرت یا معمر غط فخذیك بپوش هر دو ران خود را فان الفخذین عورة
زیرا که رانها عورت اند غط بفتح غین معجمه و تشدید طای مکسوره رواه فی شرح السنة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم و
التعری دور دارید خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگرچه تنها و در خلوت باشند فان معکم من لا یفارقکم زیرا که با شما کسی است که جدا نمیشود از شما الا عند
الغائط مگر نزد قضای حاجت و غائط در اصل بمعنی زمین پست مغاک و قضای حاجت انسانی از آن مراد دارند وحین یفضی الرجل الی اهله و گاهی که میرسد
مرد بسوی اهل خود و جماع میکند فاستحیوهم واکرموهم پس شرم دارید ایشان را و گرامی دارید مراد کرام الکاتبین و حفظه اند از ملائکه که همیشه با آدمی همراه اند مگر درین دو وقت
و بعضی گفته اند که حفظه اند و کرام الکاتبین جدا نمیشوند از آدمی به هیچ حال رواه الترمذی وعن ام سلمة انها کانت عند رسول الله صلی الله علیه و
سلم روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت ومیمونة که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذ اقبل ناگاه روی آورد ابن ام مکتوم
که صحابی مشهور است و اعمی بود فدخل علیه پس در آمد ابن ام مکتوم بر آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احتجبا منه در پرده

شوید

شوید از وی فقلت ام سلمه میگوید پس گفتم من یا رسول الله الیس هو اعمی لا یبصرنا آیا نیست وی کور که نمی بیند ما را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یعنی با ام سلمه و میمونه افعمیاوان انتما آیا پس کور دیدشما الستما تبصرانه آیا نیستید شما که می بینید او را یعنی اگر او کور است شما خود کور نیستید رواه احمد والترمذی وابو داؤد
وازینجا معلوم میشود که همچنان نظر مرد بیگانه بر زن بیگانه حرام است عکس نیز همین حال دارد عزیمت این است وحدیث لعب حبشه محمول بر رخصت است ونیز عایشه رضی الله عنها در آنوقت
صغیره بود ومختار جواز نظر زن است فوق سره وتحت رکبه واستدلال کرده شده است بر آن بحضور زنان نماز را ولابد نظر ایشان بر مردان می افتاده باشد واین همه بر تقدیریست
که نظر بشهوت نباشد وعن بهز بفتح موحده وسکون ها وزای بن حکیم تابعی ثقه است روایت دارند از وی ثوری وابن المبارک وغیر ایشان وبعضی خلاف دارند در وی عن
ابیه عن جده روایت میکند از پدر از جد وجد وی که معاویه بن حیده بفتح حا وسکون یا صحابیست نزول کرد بصره ووفات یافت بخراسان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم احفظ عورتک نگاه دار وبپوش اندام شرم خود را الا من زوجتک مگر از زن خود وما ملکت یمینک یا از زن خود که مالک است او را دست راست
تو مگر آنکه به بیع وشرا حاصل شود وملک یمین از آنجهت گویند که در بیع دست میزنند وبدست راست میدهند قلت گفتم یا رسول الله افرأیت اذا کان الرجل خالیا خبر ده مرا
هنگامی که باشد مرد تنها در خلوت که با او کسی نباشد آنجا هم بپوشد قال فالله احق ان یستحیی منه گفت آنحضرت پس خدا سزاوار تر است که شرم داشته شود از وی یعنی اگرچه
کسی آنجا نباشد حقتعالی می بیند ودرین غایت رعایت ادب واستحیا است رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجه وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا یخلون رجل بامرأة الا کان ثالثهما الشیطان خلوت نکند هیچ مرد بزنی مگر آنکه باشد سوم آنها شیطان رواه الترمذی وعن جابر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تلجوا علی المغیبات در نیایید بر زنانیکه غایب اند مردان ایشان از ایشان مغیبه بضم میم وکسر غین معجمه وسکون یا زنیکه غایب است مرد از وی وتخصیص
مغیبه بجهت آنست که اشتیاق آنها بجماع بیشتر است فان الشیطان یجری من احدکم مجری الدم زیرا که شیطان روان میگردد از یکی از شما بجای روان شدن خون وسرایت
دارد تصرف ووسواس وی در تمام رگ وپوست آدمی قلنا ومنک گفتیم ما واز تو نیز یا رسول الله قال ومنی گفت آنحضرت واز من نیز ولکن الله اعاننی علیه
فاسلم ولیکن خدای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس مسلمان شد شیطان من ومنقاد ومطیع من شد وسلامت مانده ام از تصرف او واسلم برفع نیز روایت است یعنی پس سلامت
میمانم من از شر وی وشرح این حدیث در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت رواه الترمذی وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی فاطمة روایت است از انس
که آنحضرت آمد فاطمه را بعبد قد وهبه لها در حالیکه بفاطمه غلامی بود که بتحقیق بخشیده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را وعلی فاطمة ثوب اذا قنعت به رأسها لم یبلغ
رجلیها وحال آنکه بر فاطمه جامه بود که چون میپوشید بآن جامه سر خود را نمیرسید هر دو پای او را فی الصراح مقنع ومقنعه بکسر ر بسر افکندنی زنان واذا غطت به رجلیها لم یبلغ
رأسها وچون میپوشید بآن جامه هر دو پای خود را نمیرسید مر او را فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تلقی پس هرگاه که دید آنحضرت چیزی را که می بیند ومی یابد فاطمه
از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انه لیس علیک بأس گفت آنحضرت بدرستیکه شان اینست که نیست بر تو باکی انما هو ابوک وغلامک نیست آنکه شرم میداری تو
از وی مگر پدر تو وغلام تو وازینجا معلوم شد که مملوک زن محرم اوست وما ملکت ایمانهن که در قرآن مجید واقع است شامل اما وغلام هر دو است وبعضی گفته اند که مراد بدان
اما است وغلام زن حکم اجنبی دارد ونزد ابی حنیفه جائز نیست مملوک را که نظر کند بر سیده خود مگر بهمان مقدار که جائز است بر اجنبی را نظر بسوی او رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان عندها وفی البیت مخنث روایت است از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی وحال آنکه
در خانه مخنثی بود ومخنث بفتح نون مشدده وبکسر آن نیز آمده ومردی که تشبیه میکند بزنان در اخلاق وکلام وحرکات وسکنات والخناث در اصل بمعنی سست ودو تاخنث
واین گاهی خلقی میباشد وبآن لاحق نمیشود ذم واثم وعقوبت وگاهی بتکلف وتعمل میباشد واین موجب ذم ولعن است ودر حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی
مردان متشبه بزنان وزنان متشبه بمردان را ونام این مخنث طع بود بمیم وطای مهمله وبعضی گفته اند هیت بکسر ها وسکون تحتانیه وفوقانیه وبعضی گفته اند بها ونون وموحده فقال لعبد الله
بن ابی امیة اخی ام سلمة پس گفت این مخنث مر عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است ووی مولای ابن عبد الله بود یا عبد الله ان فتح الله لکم غدا الطائف ای عبد الله
اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را فانی ادلک علی ابنة غیلان پس بدرستی که من راه نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین معجمه وسکون تحتانیه نام مردی است ونام
دختر او بادیه تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف فانها تقبل باربع وتدبر بثمان پس بدرستیکه آن دختر غیلان پیش می آید بچهار وپس میرود بهشت مراد بیان فربهی اوست
که فربها زاد در شکم پیچها میباشد که در جانب پیش چهار است ودر جانب پس هشت که اطراف آن باشد از دو پهلو وآنها را عکن میگویند بضم جمع عکنه فی الصراح عکنه نورد شکم
از فربهی وعربان میل بالطبع بزنان فربه بسیار میباشد فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را از آن مخنث گفت لا یدخلن
هؤلاء علیکم باید که در نیاید این مخنث وامثال او بر شما ومخنث که این مخنث بر امهات المؤمنین می درآمد واز آن ممنوع نبود از جهت اعتقاد آن که او را حاجتی ومیلانی ورغبتی
در زنان نیست واز قسم غیر اولی الاربه است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آنها واجب نیست چنانکه پیران از هم رفته وآنها که ذکر وخصیه آنها بریده شده وبعضی
ابلهان که از کار وبار زنان اصلا خبر ندارند وگرد مردم بر برای فضل طعام ولقمه نمیکردند وچون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند مردان از آنکه فرمودند که
باید در میان شما در نیایند ودرین حدیث نهی است از درآمدن مخنثان بر زنان وحکم خصی ومجبوب نیز همین است وبیضاوی گفته که در مجبوب وخصی خلاف است متفق

علیه وعن المسور بکسر میم وسکون سین بن مخرمة بفتح میم وسکون خای معجمه وفتح را صحابی صغیر است تولد او در سال دوم از هجرت است وخواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف است
رضی الله عنهما قال حملت حجرا ثقیلا گفت برداشتم سنگ گرانی فبینا انا امشی پس در اثنای آنکه من بر پا میروم سقط عنی ثوبی افتاد از بدن من جامهٔ من فلم استطع اخذه
پس نتوانستم گرفتن و برداشتن جامه را از زمین فرآنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی پس دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت خذ علیک ثوبک بگیر خود
جامهٔ خود را این خطاب بسور کرد پس از ان علی العموم فرمود ولا تمشوا عراة و برهنه مروید برهنه تن رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما نظرت گفت عائشه
نگاه نکردم او وما رایت یا گفت ندیدم شک راوی است در لفظ که ما نظرت گفت یا ما رایت گفت معنی یکی است و شاید که فرق در میان دو روایت آن باشد که نظر کردن بقصد
باشد و رویت عام تر از ان یعنی ندیدم من بقصد و نه بی قصد فرج رسول الله اندام شرم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قط هرگز و در روایتی دیگر آمده است که ندید وی از
من و ندیدم من از وی و از این هر دو حدیث معلوم میشود که ادب است که زن و مرد بعضوهای نهانی یکدیگر نگاه نکنند و بعضی فقها گفته اند که نظر بر آن باعث قوت شهوت است که
موجب مزید استیفای نعمت است و آن موجب مزید شکر است و گفته اند که باین قصد دیدن آن مستحسن است رواه ابن ماجة وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ما من مسلم ینظر الی محاسن امراة اول مرة گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی که نظر کند بسوی خوبیهای زنی اول بار یعنی نظر اول یکبارگی بر آن افتد ثم یغض بصره
پس فرو خوابانید چشم خود را الا احدث الله له عبادة مگر آنکه نو پیدا کرداند خدای تعالی برای آنکس عبادتی را که یجد حلاوتها یابد شیرینی آن عبادت و این حلاوت جزای
مرارتی است که در صبر کشیده است رواه احمد وعن الحسن مرسلا قال روایت است از حسن بصری بطریق ارسال گفت بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال گفت رسیده است مرا که آنحضرت فرموده است لعن الله الناظر والمنظور الیه لعنت کند خدای تعالی نظر کننده را بسوی عورت غیر و کسی که نظر کرده شده است
بسوی او اگر بقصد و رغبت باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الولی فی النکاح واستیذان المراة ولی آنکه متولی امر کسی کرد و کار او را بر خود گیرد و مراد اینجا
کسی است که متولی امر نکاح است چنانکه پدر و جد و غیر ایشان و درین باب احادیث می آرد که وارد شده در آنکه آیا واجب است وجود ولی در نکاح و آیا واجب است طلب اذن کردن
از زن در ان الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنکح الایم حتی تستامر نکاح کرده نشود ثیب تا آنکه طلب کرده شود امر
او و مشورت کرده شود بوی وایم بفتح همزه و کسر تحتانیهٔ مشدده زنی که شوهر ندارد خواه بکر باشد یا ثیب و مراد اینجا ثیب است بقرینهٔ مقابلهٔ وی به بکر ولا تنکح البکر حتی تستاذن
و نکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود و در ثیب تستامر گفت یعنی طلب امر و استشارت و در بکر تستاذن گفت یعنی طلب اذن و رضا زیرا که ثیب امر میکند و اشارت میکند
صریحا و شرم ندارد در ان بخلاف بکر که وی شرم دارد از تصریح بلکه اذن میکند و راضی میگردد اگرچه بسکوت بود قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وکیف اذنها و چگونه میباشد
اذن بکر قال ان تسکت گفت آنحضرت اذن او بسکوت اوست یعنی اگرچه سکوت کند متفق علیه و این حدیث افاده میکند بظاهر خود که جائز نیست نکاح بی امر و اذن امراة و لیکن
فقها را درینجا تفصیل است و مجموع اقسام چهار است اول ثیب بالغه و دروی اتفاق دارند که جائز نیست تزویج وی بی اذن وی بشرط آنکه عاقله باشد دوم بکر صغیره و درینجا
نیز اتفاق است که حاجت بی اذن وی نیست و ولی بی اذن تزویجش تواند کرد سیوم ثیب صغیره و درینجا نزد حنفیه جائز است تزویج وی بی اذن وی نه نزد شافعیه چهارم بکر بالغه
و درین قسم نزد ما جائز نیست و نزد شافعی جائز است پس مبنای ولایت و عدم آن نزد ما بلوغ و صغر است و نزد شافعی ثیابت و بکارت پس حدیث محمول است نزد ما بر بالغه
خواه ثیب باشد یا بکر و قول آنحضرت لا تنکح البکر حتی تستاذن حجت است بر شافعی کما لا یخفی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الایم احق بنفسها من
ولیها ثیب سزاوار تر است بنفس خود از ولی خود والبکر تستاذن فی نفسها و بکر طلب اذن کرده شود در نفس وی و اذنها صماتها و اذن وی خاموشی اوست صمات
بضم صاد خاموش بودن وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستامر و اذنها سکوتها وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر
تستاذن ابوها فی نفسها و اذنها صماتها و همه این روایات نزدیک اند در معنی و ترجمه ظاهر است رواه مسلم وعن خنساء بفتح خای معجمه و سکون
نون بنت خذام بکسر خا و بذال معجمتین صحابیه انصاریه است ان اباها زوجها وهی ثیب روایت میکند که پدر وی بزنی داد او را و حال آنکه وی ثیب بود
فکرهت ذلک پس ناخوش داشت وی آنرا فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عرض کرد حال خود را
فرد نکاحه پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر او را و در نسخ مصابیح نکاحها یعنی نکاح آن زن را رواه البخاری وفی روایة ابن ماجة نکاح ابیها و در روایت
ابن ماجه نکاح ابیها واقع شده یعنی رد کرد آنحضرت نکاحی را که پدر او کرده بود و مآل همه روایات بیک معنی است وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی
صلی الله علیه وسلم تزوجها وهی بنت سبع سنین روایت است از عائشه که آنحضرت تزوج کرد او را و حال آنکه وی دختر هفت ساله بود و زفت الیه و زفاف
کرده شد وی بسوی آنحضرت وهی بنت تسع سنین و حال آنکه وی دختر نه ساله بود و زفاف بکسر زای عروس بخانه شوی فرستادن ولعبها معها ولعبتهای عائشه
با وی بود و لعب بضم لام و فتح عین جمع لعبت است بضم و سکون آنچه بوی بازی کنند دختران ومات عنها و وفات یافت آن حضرت و جدا شد از عائشه وهی
بنت ثمانی عشرة و حال آنکه عائشه بود سیزده ساله رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا نکاح الا بولی گفت
آنحضرت نیست نکاح مگر بولی شافعیه معنی این حدیث را آن میگویند که نیست نکاح مگر بعقد کردن وی و منعقد نمیگردد نکاح بعبارت نسا و ظاهر معنی او آنست که نیست

نکاح کرد باذن ولی وآن نیز نزد ما در غیر بالغه است یا محمول است بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح میدارند واللہ اعلم رواہ احمد و الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ والدارمی وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما امرأۃ نکحت بغیر اذن ولیہا گفت آن حضرت هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود فنکاحها باطل فنکاحها باطل فنکاحها باطل پس نکاح آن زن باطل است سه بار مکرر فرمود و در صحت این حدیث سخن است از امام احمد پرسیدند که نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است واین عام مخصوص است بدلایل دیگر فان دخل بہا فلہا المہر پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس مراو را است مهر مسمی یا مهر مثل بما استحل من فرجہا بسبب آنچه استحلال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن فان اشتجروا پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود اشتجار بشین معجمه و جیم خلاف و نزاع کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی لہ پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مراو را واین اولیا بجهت تنازع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ والدارمی وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال البغایا اللاتی ینکحن انفسہن بغیر بینۃ زنان زانیه آنانند که نکاح میکنند نفسهای خود را بی گواهان واز اینجا معلوم میشود که نکاح بی شهود باطل است و همین است مذهب ائمه و همین است منقول از صحابه و تابعین و آنچه از بعضی متأخرین خلاف آن آمده غیر صحیح است و بعضی گفته اند که مراد به بینه اینجا ولی است زیرا که بوی مبین میگردد نکاح و برین تقدیر تسمیه بزنا مبالغه است زیرا که در وی شبه است از جهت وجود محل خلاف والاصح انہ موقوف علی ابن عباس واصح آنست که این قول ابن عباس است و بعضی مرفوع نیز روایت کرده اند رواہ الترمذی وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الیتیمۃ تستأمر فی نفسہا زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی و مراد یتیمه بکر بالغه داشته اند و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صمتت فہو اذنہا پس اگر خاموش باشد یتیمه پس این خاموشی اذن وی است وان ابت فلا جواز علیہا اگر ابا آرد و سرکشی کند پس نیست اکراه بر وی و بزور نباید کرد و از جهت بلوغ وی رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی ورواہ الدارمی عن ابی موسی وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما عبد تزوج بغیر اذن سیدہ فہو عاہر گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن خواجه خود پس وی زانی است یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند با آن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذهب امام ابوحنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن مولی روا است و نفوذ او موقوف است بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ گردد چنانکه نکاح فضولی رواہ الترمذی وابوداؤد والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال ان جاریۃ بکرا اتت رسول اللہ گفت ابن عباس دختری بکر آمد نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت ان اباہا زوجہا وہی کارہۃ پس ذکر کرد آن جاریه که پدر وی بزنی داده است او را وحال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آنرا فخیرہا النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس مخیر گردانید او را پیغمبر خدا صلعم آن زن بالغه بود یا مراد خیار بلوغ است چنانکه مذهب ما است لیکن در آن کراهت شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد رواہ ابوداؤد وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تزوج المرأۃ المرأۃ تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نباشد ولا تزوج المرأۃ نفسہا و تزویج نکند زن نفس خود را فان الزانیۃ ہی التی تزوج نفسہا زیرا که زانیه همان است که تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است رواہ ابن ماجۃ وعن ابی سعید وابن عباس قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ولد لہ ولد فلیحسن اسمہ کسیکه زائیده شود مراو را فرزندی پس باید که نیک نهد نام او را زیرا که نام نیک علیه جمال و مایه کمال مرد است تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تاثیری است در مسمی واین حکایت را در شرح سفر السعادة بتمام وکمال واضح کرده ایم وادبہ و نیک کند ادب فرزند را و تعلیم آداب واحکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند واذا بلغ فلیزوجہ و چون فرزند برسد بحد بلوغ برسد نکاح کند او را واز اینجا معلوم شد که اولی وافضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ ولم یزوجہ پس اگر بالغ شود فرزند و تزویج نکند پدر او را فاصاب اثما پس برسد آن فرزند بزه و گناه فانما اثمہ علی ابیہ پس نیست بزه او مگر بر پدر او از جهت تقصیر او در ان و سببیت او مر آن را و مبالغه و حصر برای تشدید است وعن عمر بن الخطاب وانس بن مالک رضی اللہ عنہما عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی التوراۃ مکتوب گفت آنحضرت که در توریت نوشته شده است من بلغت ابنتہ اثنتی عشرۃ سنۃ کسی که برسد دختر او دوازده سال را ولم یزوجہا و نکاح نکند آنکس آن دختر را فاصابت اثما پس برسد آن دختر بزه را فاثم ذلک علیہ پس بزه آن بر آنکس است رواہما البیہقی فی شعب الایمان باب اعلان النکاح والخطبۃ والشرط اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است که اعلان کنید نکاح اگر چه بدف زدن باشد و در ضرب دف اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا و صحیح آنست که مباح است در بعضی احیان چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو تصحیح کرده اند بکسر بمعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس خطبه کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوة و وعظ و تذکیر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و جز آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد یا صحیح الفصل الاول عن الربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده بنت معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده و در آخر ذال معجمه بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون

فاصحابه انصار یاست از مباییات تحت الشجرة قدر عظیم و پایهٔ رفیع دارد و عمر دراز یافته قالت جاء النبی گفت آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی پس
درآمد آنحضرت در هنگامی که بنا کرده شده بر من یعنی زفاف کرده شد و سپرده شد مرا بخانه شوهر فجلس علی فراشی پس نشست آنحضرت بر فراش من که گسترده بود کمجلسك
منی مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی همچنانکه تو بر فراش من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث را باوی روایت میکند فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف پس شروع کردند
دختر کان یا داهکان که ما را بود ند که میزنند دف را دف بضم دال و تشدید فا و یندبن من قتل من آبائی یوم بدر و ندبه میکنند کسی را که کشته شدند از پدران من روز بدر
معوذ بن عفراء که پدر را و از شهدای بدر است و کشندهٔ او ابوجهل لعین است و برادران معوذ معاذ و عوف نیز در بدر کشته شده اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از بدر زمانی باقی
مانده قائمه اعلم و ندبه ستودن خصال و اوصاف میت است و یندبن بضم دال است اذ قالت احداهن ناگاه گفت یکی از این زنان وفینا نبی یعلم ما فی غد و در میان ما
پیغمبر است که میداند چیزی را که در فردا است فقال دعی هذه پس گفت آنحضرت مر آن زن را که بگذار این را و قولی بالذی کنت تقولین و بگو همان چیزی را که میگفتی و
گفته اند که منع آنحضرت از این قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است بآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنای لهو
مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب دف و انشاد اشعار جایز است و ظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن دختران را
از آن منع نکرد بلکه فرمود بگو همان را که میگفتی قبل رواه البخاری و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته هذا حدیث حسن صحیح وعن عائشة رضی الله
عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار فرستاده شد زنی که نو عروس بود بسوی مردی از انصار و زفاف عروس را بشوهر فرستادن فقال نبی الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان معکم لهو آیا نیست همراه شما لهو فان الانصار یعجبهم اللهو زیرا که بدرستی که انصار خوش می آید ایشان را لهو مراد بلهو
سرود است و لهو در اصل بمعنی بازی است از اینجا نیز اباحت سرود در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیاده بر این آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن انصار
مسلم و مقرر داشت و از ظاهر عبارت مفهوم میشود که خوش داشتن ایشان آنرا دائمی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشه درین باب بیاید فافهم رواه
البخاری وعنها قالت تزوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شوال و هم از عائشه آمده است که گفت نکاح کرد مرا آنحضرت در ماه شوال و بنی بی فی شوال
و زفاف کرد مرا آنحضرت در شوال فای نساء رسول الله پس کدام از زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان احظی عنده منی بود بهره مندتر نزد آنحضرت
از من فی الصراح خظوه بالضم والکسر بهره مند و دولتی شدن زن از شوهر و درین حدیث استحباب تزوج و بنا است در شهر شوال برخلاف عادت اهل جاهلیت
که آنرا شوم داشتند بجهت آنچه در معنی شوال است از رفع و دور داشتن و کشیدن بر زمین و اکسال کردن کذا قیل رواه مسلم وعن عقبة بن عامر قال قال رسول
صلی الله علیه وسلم احق الشروط ان توفوا به سزاوارترین شرطهای که باید و فا کنید شما بآن شرطها ما استحللتم به الفروج شرطی است که حلال کرده اید
شما بآن شرط فرجها را و تصرف کرده اید در آن تصرف خاص و مراد بآن شرط مهر است یا هر حقی که مستحق است آنرا زن بمقتضای زوجیت و چون التزام کرده است
آنرا مرد گویا که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است که بکند آنرا مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح مادام امری که حرام و مکروه نباشد متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطب الرجل علی خطبة اخیه خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود حتی ینکح
او یترك تا آنکه نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نکاح کرد خود خطبه متصور نیست و اگر ترک کرد خطبه بکند متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تسأل المرأة طلاق اختها سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد باخت زنی است که زوج وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکه برادر
مسلمان میگویند و مراد آنست که مثلا مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میگوید آن زن را که داری طلاق ده یا هردو در تحت یکی دیگر
یکی بجهت محبتی و توجهی که شوهر بوی دارد طلاق دیگری را میخواهد لتستفرغ صحفتها تا خالی کند کاسهٔ او را کنایت است از مخصوص کردانیدن خود را بحظ زوج
استفراغ و تفریغ خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صحفه بفتح صاد و سکون حا کاسهٔ بزرگ این باعتبار معنی ثانی است ولتنکح و تا نکاح کرده شود آنزن
این باعتبار معنی اول است و اگر نکاح بمعنی جماع آرند هردو باعتبار ثانی میشود فافهم فان لها ما قدر لها پس بدرستیکه مر آن زن راست چیزی که تقدیر کرده
شده است برای او نصیب وست متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الشغار روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد
است از شغار بکسر شین و عین معجمتین والشغار ان یزوج الرجل ابنته و شغار آنست که بزنی دهد مرد دختر خود را مثلا بمردی علی ان یزوجه الاخر ابنته
در بدل آنکه بدهد آن مرد دیگر دختر خود را ولیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد میان هردو مرد مهر و همین مبادله مهر باشد و این نوع نکاح در عهد جاهلیت
بود پس در اسلام ممنوع شد و شغر و شغار در لغت بمعنی پای برداشتن سگ بوقت کمیزیدن و بمعنی خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای و
دور می آب خوردن و دور شدن در بیابان متفق علیه وفی روایة لمسلم قال لا شغار فی الاسلام نیست شغار در اسلام و باین لفظ در باب غصب و عاریت
گذشت وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر روایت است از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نهی کرد از نکاح
متعهٔ زنان روز جنگ خیبر و متعه نکاح کردن تا مدتی معین و نفع گرفتن بزن تا آمدن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود و بعد از آن حرام شد و تحقیق آنست

که حل و حرمت متعه دو بار واقع شده نخست حلال بود پیش از خیبر پس حرام شد در روز خیبر پس مباح شد در روز فتح مکه بعد از ان حرام شد تا ابد و نووی در شرح
مسلم درین باب کلام مشبع آورده وعن اکل لحوم الحمر الانسیة و نهی کرد آنحضرت از خوردن گوشتهای خران که در خانه میباشند نه خران وحشی که آنرا گورخر خوانند
آورده اند که گوشتهای خر روز خیبر در دیگها می جوشیدند پس وحی نازل شد بحرمت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک و انسیه مشهور در روایت بکسر همزه و سکون
نون نسبت است بانس بمعنی انسان که مردم مختلط میباشند و بضم همزه نیز روایت است از انس بمعنی الفت و آرام و انسیه بفتحتین نیز آمده که نیز بمعنی انس بضم است
متفق علیه وعن سلمة بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیراندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران میزد حاضر شد بیعة الرضوان را
رضی الله عنه قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اوطاس فی المتعة ثلثا رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعه سه روز و اوطاس
بفتح همزه و سکون واو نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را و این بعد از فتح مکه است متصل و باین اعتبار این رخصت را
نسبت داده بروز فتح مکه چنانکه در کلام نووی واقع شده ثم نهی عنها پس نهی کرد ازان رواه مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال علمنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم التشهد فی الصلوة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد در نماز والتشهد فی الحاجة و تعلیم کرد تشهد در حاجت مثل نکاح و
غیره چنانکه در آخر حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و غیر آن و حاجت اشاره بآنست قال التشهد فی الصلوة
گفت آنحضرت تشهد در نماز این است التحیات لله والصلوة والطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت والتشهد فی الحاجة و تشهد در حاجت
این است ان الحمد لله نستعینه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور انفسنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشته است و یقرأ ثلث آیات و بخواند
این سه آیت را یکی این آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون دوم این آیة الذی تساءلون به والارحام ان الله
کان علیکم رقیبا و در بعضی نسخ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ الَّذِی تَسَاءَلُونَ بِهِ الآیة و گفته اند گویا این در مصحف ابن مسعود است یا راوی نقل بالمعنی
کرده و این وجه اخیر بعید است و نص قرآن مجید اینست یَا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا
رِجَالًا کَثِیرًا وَنِسَاءً سیوم این آیه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن یطع الله ورسوله
فقد فاز فوزا عظیما رواه احمد والترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وفی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است
که فسر الآیات الثلث سفیان الثوری یعنی ذکر کرده این سه آیت را سفیان ثوری و زاد ابن ماجة بعد قوله و زیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول وی
ان الحمد لله این کلمه را که نحمده و لابد بر سر نستعینه واو نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شرور انفسنا
این کلمه را ومن سیئات اعمالنا والدارمی بعد قوله و زیاده کرده است دارمی بعد از قول وی عظیما که منتهای آیات است این لفظ را که ثم یتکلم بحاجته
پس تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقد می کند که آنرا می بندد وروی فی شرح السنة عن ابن مسعود فی خطبة الحاجة و روایت کرده شده است
در شرح السنة از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این لفظ را که من النکاح وغیره چنانکه در اول حدیث در ترجمه گفتیم وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء هر خطبه که نیست در وی تشهد پس آن خطبه مانند دستی است که جذام دارد در عرض
مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل امر ذی
بال هر امر شریف که باک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال بمعنی دل است یعنی امری که متوجه گردانیده شود بسوی وی دل کذا قال السیوطی و بعضی گفته اند
امر ذی بال خوانند باعتبار آنکه چون دل را مشغول بخود گردانید گویا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بمعنی حال و شان است
یعنی هر آن امر اکه حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع و مآل همه معانی بمعنی شرف و اهتمام و
احتفال است بر هر تقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که لم یبدأ فیه بالحمد لله که آغاز کرده نشود در وی بحمد گفتن مر خدا را و در روایتی بحمد الله
و در روایتی لا یبدأ فیه بذکر الله و در روایتی ببسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع پس آن امر بریده شده و ناتمام است و در روایتی فهو اجذم رواه ابن ماجة
و نووی در شرح صحیح مسلم گفته که باین همه این روایت کرده شده ایم ما در کتاب اربعین مر حافظ عبد القادر رهاوی را روایت کرده شده است از کعب بن
مالک که صحابی مشهور است بروایت ابوهریرة و این حدیث حسن است روایت کرده اند آنرا ابوداود و ابن ماجه در سنن خود و روایت کرد نسائی در کتاب عمل الیوم
واللیلة و معنی اقطع قلیل البرکة است و معنی اجذم نیز همین است انتهی کلام النووی وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح آشکارا کنید این عقد شرعی را که نکاح است واجعلوه فی المساجد و بگردانید آنرا در مسجدها واضربوا علیه

بالدف وزنید بران دفها رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وگفته که عیسی بن میمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف گردانیده میشود در حدیث
وعن محمد بن حاطب بحا وکسر طای مهملتین الجمحی بضم جیم و فتح میم وحای مهمله صحابی صغیر است که در صغر سن خود آنحضرت را دیده وعم او را که خطاب است صحبت است
وگویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بمکه سنه اربع وسبعین عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف فرق که میان حلال وحرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد بآواز ذکر
وتشهیر است میان مردم ومناسب تقریب دف تغنی است که مباح است در نکاح مثل دف رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار زوجتها بود نزد من دختری از انصار که تزویج کردم وزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یا عائشة الا تغنین ای عائشه آیا سرود نمیکنی یعنی نمی فرمائی که سرود کنند فان هذا الحی من الانصار یحبون الغناء زیرا که این
محله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرده این حدیث را ابن حبان بکسر حای مهمله وتشدید موحده که از ائمه حدیث است در
صحیح خود و در اصل اینجا بیاض است واین عبارت را در حاشیه اش نوشته اند وعن ابن عباس قال انکحت عائشة ذات قرابة لها من الانصار گفت ابن عباس
نکاح کرد عائشه زنی را که خداوند قرابت بود مر او را از قبیله انصار فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال اهدیتم الفتاة پس گفت آیا
فرستادید شما آن زن جوانه را نزد شوهر هدیه عروس اهدای او بزفاف فرستادن او نزد زوج قالوا نعم گفتند آری فرستادیم قال ارسلتم معها من یغنی گفت آیا فرستادید
همراه وی کسی را که سرود گوید قالت لا گفت عائشه نفرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم فیهم غزل بدرستیکه انصار
گروهی اند که در میان ایشان غزل است یعنی میل است بمغازله ومغازله زنان محادثه ایشانست وفی الصراح مغازله سخن گفتن با زنان وعشق بازی کردن والاسم الغزل بفتحتین
مراد سرود گفتن وغزلخوانی کردن است فلو بعثتم معها من یقول پس اگر میفرستادید شما با وی کسی را که میگوید ع اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم این غزلی است که در
عروسیها میخوانند و در حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که ولولا الحنطة السمراء لم تسمن عذاراکم رواه ابن ماجة وعن سمرة بفتح سین وضم میم ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت ایما امرأة زوجها ولیان هر زنی که تزویج کنند او را دو ولی فهی للاول منهما پس آن زن مر ولی نخست
راست از آن دو ولی یعنی مردی را که ولی اول نکاح کرده است بوی واین بر تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند والا ولی اقرب مقدم است ومن باع بیعا من
رجلین وکسی که فروخت فروختنی را بدست دو مرد فهو للاول منهما پس آن مر اول را از آن دو است رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله گفت ابن مسعود بودیم ما که غزا میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیس معنا نساء وحال آنکه نبود با ما زنان
یعنی زوجات فقلنا الا نختصی پس گفتیم ما آیا خصی نمیشویم فنهانا عن ذلک پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن ثم رخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت
برای ما که طلب متعه کنیم ونکاح کنیم بر مدتی معین فکان احدنا ینکح المرأة بالثوب الی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را در بدل جامه تا مدتی معین واین دلالت دارد
برانکه ده درم در مهر شرط نیست واین را تاویل است نزد ما که در باب المهر بیاید وشاید که در وقتیکه متعه مباح بود در مهرهم توسعه کرده باشند پس ازان منسوخ گشت ثم قرأ عبد الله
پس خواند عبد الله بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ای کسانیکه ایمان آورده اید حرام نگردانید چیزهای پاک را از آنچه
حلال گردانیده است خدای تعالی مر شما را متفق علیه وعن ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام گفت ابن عباس بود متعه در اول اسلام کان الرجل
یقدم البلدة بود مردی که قدوم می آورد شهری را لیس له بها معرفة که نیست مر او را دران بلده آشنائی فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم پس نکاح میکرد
زنی را بمقدار مدتی که میدانست که میماند در آن شهر فتحفظ له متاعه پس نگاه میداشت زن برای مرد اسباب ومتاع او را وتصلح له شیئه واصلاح میکرد ونیک میساخت
برای وی طعام وی واین لفظ در نسخ مشکوة همچنین واقع شده است بفتح شین وتشدید تحتانیه بمعنی شوی یعنی بریان کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شراح مشکل
حدیث آنرا ضبط نکرده وبدان تعرض ننموده وظاهر آنست که این لفظ شیئه باشد یعنی اشیای او را از آنچه از ضروریات وحاجات او بود ودر نسخه قدیم صحیح بخط عرب
از جامع ترمذی همچنین دیده شد والله اعلم حتی اذا نزلت الآیة تا آنکه چون فرود آمد این آیت الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و آنکسانیکه نگاه دارنده اند
فرجهای خود را مگر بر ازواج خود یا بر امان خود ومتمتعه زوج نیست از جهت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس وکل فرج سواهما فهو حرام گفت ابن عباس هر فرجی که جز ازواج و ما ملکت
ایمانهم است حرام است رواه الترمذی وعن عامر بن سعد روایت است از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از مشاهیر تابعین است قال دخلت گفت درآمدم علی قرظة بن کعب بقاف
ورا وظای معجمه بهمه مفتوح بن کعب صحابی است انصاری وابی مسعود الانصاری وبر ابو مسعود صحابی که از مشاهیر صحابه است فی عرس در مجلس در آمدم در مجلس عرس وعرس بمعنی
طعام ولیمه نیز می آید واذا جوار یغنین وناگاه دختر کان با دامان سرود میگویند فقلت ای صاحبی رسول الله پس گفتم من ای دو یار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای بفتح همزه وسکون یا
حرف نداست بمعنی یا واهل بدر ودو اهل بدر واین دو صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابو مسعود انصاری اختلاف است بعضی گویند که او را بدری یعنی گویند که ساکن بود
در بدر نه آنکه حاضر بود در غزوه بدر یفعل هذا عندکم آیا کرده شود این فعل که تغنی جواری است نزد شما فقالا اجلس ان شئت پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر میخواهی فاسمع معنا

بشنوانیم وان شئت فاذهب و اگر میخواهی برو فانه قد رخص لنا فی اللهو عند العرس زیراکه بدرستی تحقیق رخصت کرده شده است برای ما در تغنی نزد عرس و انچه
مفهوم میشود که متعارف و مشهور دران زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عرس و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم نبود والله اعلم رواه النسائی
باب المحرمات باب در بیان زنانیکه حرام کرده شده است نکاح با ایشان بدانکه محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات و بنات و اخوات و عمات و خالات و بنات
اخ و بنات اخت و حرمت اینها موبد است که هرگز حلال نگردد و قسم ثانی از مصاهرت که حرمت او بسبب تزوج است و بعضی ازین قسم حرمت موبد دارند چنانکه مادر
زن و زن پسر و پسر پسر تا پایان و زن پدر و زن پدر پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر موبد چنانکه خواهر زن و عمه و خالهٔ وی و حرام اینجا در حقیقت
جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع بر تفصیلیکه در احادیث دفعه مذکور است الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لایجمع
بین المرأة وعمتها جمع کرده نشود در نکاح میان زن و عمهٔ وی ولا بین المرأة وخالتها و جمع کرده شود میان زن و خالهٔ وی مراد بعمه و خاله شامل علیا و سفلی است
علیا چنانکه اخت جد و اخت جده و تخصیص بعمه و خاله اتفاقی است زیراکه سوال از آن واقع شده یا آنکه جمع بین الاختین نیز حرام است یا آن چون در نص قرآن واقع است
تعرض بان واقع نشد متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حرام
میشود از شیر خوردن چیزیکه حرام میشود از زائیدن و ازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و جز آن و تفصیل آن
در کتب فقه است رواه البخاری وعنها قالت جاءت عمی من الرضاعة و هم از عائشه است که گفت آمد عم من از شیر نام او افلح برادر ابو القعیس بضم قاف و فتح عین و سکون
تحتانیه در آخر سین و این ابو القعیس پدر رضاعی عائشه است شوهر زنی که عائشه را شیر داده و بعضی ابو القعیس را عم عائشه گفته اند و بعضی گفته اند افلح پسر ابو القعیس است
و بعضی گفته افلح نام ابو القعیس است بر هر تقدیر عائشه میگوید آمد بر من عم رضاعی من فاستأذن علی پس طلب اذن کرد تا درآید بر من فابیت ان آذن له پس اباکردم از اذن
کردن مرا و را حتی اسأل رسول الله تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که درآمدن وی بر من درست است یا نه فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فسألته پس پرسیدم او را فقال انه عمک پس گفت آنحضرت بدرستیکه وی عم تست فأذنی له پس اذن کن مر او را که درآید قالت فقلت گفت
عائشه پس گفتم من یا رسول الله انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی الرجل شیر داده است مرا زن و شیر نداده است مرا مرد فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه عمک فلیلج علیک بدرستی که وی عم تست و مردی که شیر زن از وست پدر رضاعی است و برادر وی عم رضاعی پس گو که درآید بر تو وذلک بعد ما
ضرب علینا الحجاب وان درآمدن وی بعد از انست که زده باشد بر ما حجاب متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علی
که وی گفت یا رسول الله هل لک فی بنت عمک حمزة آیا هست ترا رغبت در دختر عم تو که حمزه است فانها اجمل فتاة فی قریش پس بدرستیکه دختر حمزه خوبترین
زن جوانست از زنان در قبیلهٔ قریش فقال له اما علمت ان حمزة اخی من الرضاعة گفت آنحضرت مر علی را آیا نمی دانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن وان الله
حرم من الرضاعة ما حرم من النسب و بدرستیکه خدای تعالی حرام گردانیده است از شیر خوردن چیزیکه حرام گردانیده است از نسب و رضاعهٔ حمزه با آنحضرت آنچنان است
که ثویبه که داه ابی لهب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود و نخست حمزه را داد و بعد از وی بچهار سال آنحضرت را داد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن ام الفضل
زوجهٔ عباس است و والدهٔ عبد الله بن عباس و فضل بن عباس نام او لبابه بنت الحارث خواهر ام المؤمنین میمونه بنت الحارث قالت ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال
لاتحرم الرضعة او الرضعتان و در بعضی نسخ ولا الرضعتان و در بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیگرداند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک مکیدن و دو
مکیدن چنانکه گفت وفی روایة عائشة قال لاتحرم المصة والمصتان مص مکیدن وفی الاخری لام الفضل و در روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمده
قال لاتحرم الاملاجة والاملاجتان ملج بلب گرفتن کودک پستان و املاج درآوردن مادر پستان را در دهن کودک هذه روایات لمسلم این روایتها است
مر مسلم را و از ظاهر این روایات مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میگرداند و بعضی علما باین رفته اند و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و نزد ما و اکثر علما از صحابه و تابعین
و غیر ایشان قلیل و کثیر برابر است و بیک مکیدن نیز حرام میگردد از جهت اطلاق قول وی سبحانه وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وعن
عائشة رضی الله عنها قالت کان انزل فیما من القرآن بود در چیزیکه فرو فرستاده شده است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات یحرمن ده رضعه
که بیقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میگردانند ثم نسخن بخمس معلومات پس منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلومه یعنی این فرود آمده به خمس
رضعات معلومات یحرمن فتوفی رسول الله پس وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهی فیما یقرأ من القرآن و حال آنکه این کلام که خمس رضعات
معلومات یحرمن ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از آن منسوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی
و اسحاق بر آنند و جمهور بر آنند که این هم منسوخ شد باطلاق آیت و مراد بقاء قراءت نزد کسی است که نرسیده او را نسخ والا اگر قراءت تا آخر زمان وفات آنحضرت
میبود چگونه متروک میگشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فتدبر والله اعلم رواه مسلم وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل
علیها وعندها رجل و هم از عائشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمد بر وی و حال آنکه بود نزد عائشه مردی بیگانه فکانه کره ذلک پس گویا

عنها

۷ میمونہ

آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت آنرا فقالت انه اخی پس گفت عائشه بدرستیکه این مرد برادر منست یعنی از رضاعت فقال پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرده
انظرن من اخوانکن نگاه کنید و ببینید که کیستند برادران شما فانما الرضاعة من المجاعة زیرا که حکم رضاعت که حرام کرداننده است مگر از گرسنگی که بدان رضیع را سیری حاصل کرده
و این در خوردی میباشد پس از تمامی دو سال نزد اکثر و دو نیم سال نزد ابی حنیفه و در مدت سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه رضاع ثابت نمیکرد در کبر سن و آن مردی که نزد عائشه
بود و دعوی کرد عائشه برادری او را در کبر سن شیر خورده بود و میگویند که مذهب عائشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود متفق علیه وعن
عقبة بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح مکه و داست در اهل مکه انه تزوج لابی اهاب بن عزیز روایت میکند که وی
نکاح کرد دختری را که مر ابو اهاب را بود بکسر همزه بن عزیز بفتح عین مهمله و دو زای و تحتانیه در میان ضد ذلیل فاتت امرأة پس آمد زنی فقالت قد ارضعت عقبة پس گفت آن زن
بتحقیق شیر داده ام من عقبة ابن الحارث را والتی تزوج بها و آن زنی را که نکاح کرده است عقبه آن زن که دختر ابو اهاب باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح
میان ایشان باطل باشد فقال لها عقبة ما اعلم انك ارضعتنی نمیدانم من که تو مرا شیر داده و لا اخبرتنی و هرگز خبر ندادی تو مرا و نشنیده ام من آنرا فارسل
الی آل ابی اهاب پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی فسألهم پس پرسید ایشانرا که دختر شما را این زن شیر داده است فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا
پس گفتند آل ابی اهاب نمیدانیم ما که شیر داده باشد این زن دختر ما را فرکب الی النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینة پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت بمدینه فسأله
پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیف وقد قیل چگونه زن میکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاع است
یعنی اثر رضاع ثابت نشد به بینه مروت و تورع و احتیاط مقتضی آنست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود و نزد اکثر علما این قضیه محمول بر این است و میگویند که رضاع
ثابت نمیشود مگر بگواهی دو زن و نزد بعضی بگواهی چهار زن و نزد احمد ثابت میشود بگواهی مرضعه و معنی حدیث نزد وی عدم جواز است نه رعایت تورع و ظاهر مفهوم
حدیث آنست که جمهور بر آنند والله اعلم ففارقها عقبة پس جدا کرد آن زن را از خود عقبه ونکحت زوجا غیره و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را جز وی رواه البخاری وعن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین بعث جیشا الی اوطاس روایت کرد ابو سعید که آنحضرت روز حنین فرستاد لشکری را بسوی
اوطاس که نام وادیست از دیار هوازن فلقوا عدوا پس پیش آمدند دشمنان را یعنی کفار را فقاتلوهم پس قتال کردند دشمنان را فظهروا علیهم پس غالب آمدند ایشان
بر آن دشمنان واصابوا لهم سبایا و رسیدند و یافتند برای خود بردها که بند کردند فکان ناسا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم تحرجوا من غشیانهن پس گویا که
بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت بجنب کردند از بزه از جماع کردن این زنان که بند کردند من اجل ازواجهن من المشرکین از بهر شوهران این زنان که مشرکان بودند
یعنی با وجود شوهران زنان چگونه جماع توان کرد فانزل الله فی ذلك پس فرو فرستاد خدایتعالی در این باب این آیت را والمحصنات من النساء و حرام
کردانیده شده است بر شما زنان شوهردار و اینها را از محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه میدارند فروج زنان او محصنات بکسر صاد نیز قراءت است که این
زنان نگاه میدارند فروج را برای مردان الا ما ملکت ایمانکم مگر آن محصنات که مالک شده ید شما ایشانرا به بند کردن ای فهن لهم حلال یعنی پس این زنان مرین
غازیان را حلال اند اگرچه شوهران ایشان قائم اند اذا انقضت عدتهن وقتیکه بگذرد عدت این زنان یعنی باستبرا یا بوضع حمل یا بدیدن یک حیض رواه مسلم
الفصل الثانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان تنکح المرأة علی عمتها روایت کرد ابو هریره که آنحضرت نهی کرد از آنکه نکاح کرده
شود زن بر عمه خود والعمة علی بنت اخیها و نهی کرد از آنکه نکاح کرده شود عمه بر دختر برادر خود والمرأة علی خالتها و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خاله خود والخالة
علی بنت اختها یا نکاح کرده شود خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است لا تنکح الصغری علی الکبری ولا الکبری علی الصغری
نکاح کرده نشود زن خورد تر بر زن بزرگتر و نه بزرگتر بر خورد تر این تاکید است مر حکم سابق را و مراد بنت اخ و بنت اخت و بکبری عمه و خاله رواه الترمذی و
ابو داؤد والدارمی والنسائی و روایته الی قوله بنت اختها و روایت نسائی تا قول اوست بنت اختها و قول او لا تنکح الصغری الخ در روایت وی نیست
وعن البراء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است قال مر بی خالی ابو بردة گفت گذشت بر خال من که ابو برده است بضم با بن نیار
بکسر نون و تحتانیه است ومعه لواء و حال آنکه با وی علمی بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر
میکنند فقلت این تذهب پس گفتم من کجا میروی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی رجل تزوج امرأة ابیه گفت برانگیخته و فرستاده است مرا آن
حضرت بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را آتیه برأسه بیارم نزد آنحضرت سر او را رواه الترمذی و ابو داؤد وفی روایة له و در
روایتی مر ابی داؤد را والنسائی وابن ماجة و مر نسائی و ابن ماجه را اینچنین آمده که فامرنی ان اضرب عنقه پس امر کرد آنحضرت مرا که بزنم گردن آن مرد را و آخذ
ماله و بگیرم مال او را وفی هذه الروایة قال عمی بدل خالی و درین روایت گفته است عمی بجای خالی پس اختلاف شد که ابو برده بن نیار خال براء بن عازب است
یا عم اوست که از کبار صحابه است حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد و حاضر شد بدر و همه مشاهد را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی در حروب او چنانکه براء بن عازب نیز بود
پوشیده نماند که ظاهر حدیث دلالت کند که این قتل و اخذ مال آن مرد جزای همین فعل بود که تزوج زن پدر است و این مگر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آن مرد

اعتقاد حل آن زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد ازین جهت فرمود بقتل و اخذ مال وی والله اعلم وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء فی الثدی حرام نمیکرداند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که کشاد و شگافت رودهای صبی را مثل طعام و واقع
شد در وی موقع غذا و این نمیباشد مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر بس ثابت میشود و ذکر قول او فی الثدی مقصود از ان بیان
واقع و تصویر صورت رضاع است نه ذکر محل رضاع و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع که ارضاع از ثدی باشد و لهذا گفت من الثدی وکان قبل الفطام و باشد
ارتضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را رواه الترمذی وعن حجاج بن
حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس به است روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مات سنة احدی وثلثین ومائة در دولت مروان الحمار
عن ابیه روایت میکند از پدرش انه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یذهب عنی مذمة الرضاع چه چیز میبرد از من حق رضاع را که اگر ادا کنم حق مرضعه را ادا
کرده باشم و ساقط کرده از ذمه من حق آن مذمه بفتح میم و کسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت کرده در ذمه و مذمت کرده شود بر ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز می آید

مذمت

و در عرب مستحسن میداشتند که بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعه دهند ورای اجرت فقال غرة پس گفت آنحضرت آنچه میبرد رضاع را غرة است عبد او امة غرة کدام است
غلامی یا داهی وغره سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بزرگ تر از درهم و بمعنی امر شریف نیز آمد و بمعنی عبد و امة نیز می آید زیراکه چون انسان مملوک بهترین و شریف ترین مالیک
است تسمیه کرده شد بدان و چون مرضعه نفس خود را خادم کردانید جزا داده شد بمثل فعل وی و داده شد او را مملوکی که خدمت کند او را رواه الترمذی والنسائی و
الدارمی وعن ابی الطفیل الغنوی بفتح غین معجمه و نون منسوب بغنی ابن اعصر که یکی از اجداد او است نام او عامر بن واثله است صحابی صغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت
هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تمامه مشاهد او را قال کنت جالسا مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت امرأة
گفت بودم من نشسته با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی فبسط النبی پس گسترانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم رداءه چادر خود را حتی قعدت علیه تا نشست آن زن بر
ردا فلما ذهبت قیل هذه ارضعت النبی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود وعن ابن عمر ان
غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتیه بن سلمة بفتح لام الثقفی اسلم مسلمان شد وله عشر نسوة فی الجاهلیة و مراو را ده زن بود در جاهلیت فاسلمن معه پس
مسلمان شدند آن همه زنان با وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسک اربعا نگاه دار چهار زن را وفارق سائرهن و جدا کن باقی این زنان را
ازین حدیث معلوم میشد که نکاحهای کافران صحیح است چون مسلمان شوند و امر کرده نشوند باعادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح وی کذا
قالوا و لیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذهب حنفیه
است فافهم مگر آنکه گویند همه معا در یک آن اسلام آوردند و این بعید است یا مراد بامساک نکاح است چنانکه اشارت کردیم والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن
ماجة وعن نوفل بن معاویة صحابی است اول مشاهد او فتح مکه است و اسلام او پیش از آن بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت
سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال نزیست مات فی زمن یزید بن معاویة قال اسلمت وتحتی خمس نسوة گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود فسألت
النبی پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة وامسک اربعا پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را فعمدت الی
اقدمهن صحبة عندی عاقر پس قصد کردم من بسوی دیرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازائیده بود منذ ستین سنة مدت شصت سال ففارقتها
پس مفارقت کردم آنرا رواه فی شرح السنة وعن الضحاک بن فیروز بفتح فا و سکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصریین است ذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فیروز دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت
کرده بود دریمن قال قلت گفت پدر او گفتم یا رسول الله انی اسلمت وتحتی اختان بدرستیکه من اسلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند فقال گفت آنحضرت
اختر ایتهما شئت اختیار کن هر کدام ازین دو را که میخواهی خواه آنرا که نخست نکاح کرده یا آنرا که آخر کرده و برین اند ائمه ثلثه و امام ابوحنیفه گفته اگر
تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نکند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح پسین در آن وقت رواه الترمذی وابوداود
وابن ماجة وعن ابن عباس قال اسلمت امرأة فتزوجت گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی مردی فجاء زوجها الی النبی پس آمد شوهر
او که نخست بود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی قد اسلمت بدرستیکه من اسلام آوردم وعلمت باسلامی
و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبه یعنی دانست آن زن اسلام مرا فانتزعها رسول
الله پس برکشید آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر از شوهر پسین او وردها الی زوجها الاول و باز گردانید او را بسوی
شوهر نخستین وفی روایة انه قال انها اسلمت معی و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت که آن زن اسلام آورد با من فردها علیه پس بازگردانید آنحضرت
آن زن را بر آن شوهر رواه ابوداود وروی فی شرح السنة ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح السنة که جماعتی از زنان

ردهن النبي باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالنكاح الاول علی ازواجهن بنکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شدن
هر دو اسلام یعنی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدين والدار بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگرچه مختلف شد دین باسلام یکی نه دیگری واگرچه مختلف شود دار
که یکی در دار الاسلام باشد و دیگری در دار کفر واختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع کرده فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بنت
الولید بن مغيرة از جمله آن زنان است دختر ولید بن مغیره كانت تحت صفوان بن امية بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد روز بدر پدر او کافر
بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکه و در حنین وطائف کافر بود فاسلمت يوم الفتح پس اسلام آورد زن وی روز فتح مکه پیش از شوهر خود بیکماه وهرب زوجها من
الاسلام و گریخت شوهر او از اسلام فبعث اليه ابن عمه وهب بن عمير پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که وهب ابن عمیر است بضم عین و فتح میم برداء رسول
الله بردای شریف خود صلی الله علیه وسلم اماناً لصفوان از جهت امان دادن مر صفوان را فلما قدم پس چون قدوم آورد صفوان جعل له رسول الله صلی
الله علیه وسلم تسيير اربعة اشهر گردانید آنحضرت مر او را سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بروند و سیاحت کنند بر روی
زمین هر جا که خواهند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند حتى اسلم تا اسلام آورد صفوان بعد از
یکماه فاستقرت عنده پس قرار یافت آن زوجه او که بنت الولید باشد نزد وی واسلمت ام حكيم بنت الحارث بن هشام و از جمله آن زنان ام حکیم است
که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجهل بن هشام از مادر که صحابیست معدود در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت در اسلام و اسلام آورد بعد از
فتح و نیکو شد اسلام او وامرأة عكرمة بن ابي جهل این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهل است يوم الفتح بمكة اسلام آورد ام حکیم روز فتح مکه وهرب زوجها من الاسلام
و گریخت شوهر او عکرمه بن ابی جهل از اسلام حتى قدم اليمن تا آنکه رفت بیمن فارتحلت ام حكيم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد در طلب شوهر با امر آنحضرت حتى قدمت
عليه اليمن تا آنکه قدوم آورد بر شوهر خود در یمن فدعته الى الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلم پس مسلمان شد عکرمه پس آمد نزد آنحضرت و چون دید
آنحضرت او را گفت مرحبا بالراكب المهاجر و در روایتی برخاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیار است فثبتا على نكاحهما
پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود رواه مالك عن ابن شهاب مرسلاً روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب زهری بطریق ارسال و این حدیث دلیل
مر حنفیه را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجین چنانکه شافعیه میگویند الفصل الثالث عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع گفت ابن عباس
حرام گردانیده شدند از نسب هفت زن ومن الصهر سبع و حرام گردانیده شدند از خسر هفت زن مصاهره خویشی که از نکاح حاصل گردد ثم قرأ پس خواند ابن عباس
برای اثبات دعوی این آیت را که حرمت عليكم امهاتكم الآية تا آخر آیت از جهت اشتمال این آیت بر تمام اقسام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصاهرت
و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد رواه البخاري وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايما رجل نكح امرأة
گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بآن زن فلا يحل له نكاح ابنتها پس حلال نیست مر آن مرد را نکاح دختر آن زن وان لم
يدخل بها واگر دخول نکرده است بآن زن فلينكح ابنتها پس گو که نکاح کند دختر او را اگر خواهد مابعد از تفریق از آن زن و جمع مادر و دختر درست نیست وايما
رجل نكح امرأة فلا يحل له ان ينكح امها پس حلال نمیشود مر او را که نکاح کند مادر آن زن را دخل بها او لم يدخل دخول کرده است بآن زن یا نکرده است
پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم در قرآن مجید مذکور است رواه الترمذی وقال هذا
حديث لا يصح من قبل اسناده و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیح نیست از جانب اسنادش انما رواه ابن لهيعة روایت نکرده است این
حدیث را مگر ابن لهیعه بفتح لام و کسر ها والمثنى بن الصباح عن عمرو بن شعيب وهما يضعفان في الحديث و این هر دو شخص که ابن لهیعه و مثنی ابن الصباح اند
ضعیف داشته میشوند در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از موی و بهمین جهت آدمی را بشر
گویند که پوست وی از موی عاریست بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشره با یکدیگر و آنرا کنایت از جماع دارند که بشرهٔ زن و
بشرهٔ مرد ملاقی بیکدیگر میشوند الفصل الاول عن جابر قال كانت اليهود تقول روایت است از جابر گفت بودند یهود که میگفتند اذا اتى
الرجل امرأته من دبرها في قبلها وقتی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانکه
عادت است ولیکن از جانب پس ادخال میکند كان الولد احول میباشد فرزند کاژ چشم فنزلت پس فرود آمد این آیت نساؤكم
حرث لكم زنان شما کشت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فأتوا حرثكم انى شئتم پس بیائید کشت زار خود بهر کیف که خواهید و بهر
وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حرث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید متفق عليه وعنه قال كنا نعزل و هم از جابر است
گفت بودیم ما که عزل میکردیم عزل بمهمله و زای دور کردن نطفه را تا در رحم نیفتد والقرآن ينزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در
زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نهی نیامد متفق عليه وزاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلك

بعین

النهي

النبی پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فلم ینهنا پس نهی نکرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب نهی از آن کرد و نه سنت و ازین حدیث اباحت عزل معلوم
میشود وعنه قال ان رجلا اتی رسول الله و هم از جابر است که مردی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان لی جاریة هی خادمنا پس گفت آمد که مرا
واهی است که وی خدمتگار ما است وانا اطوف علیها وحال آنکه من طواف میکردم بروی طوف وطواف گرد چیزی گشتن یعنی وطی میکنم او را واکره ان تحمل و ناخوش میدارم
که بارگرد دوی فقال اعزل عنها ان شئت پس گفت آنحضرت عزل کن از آن جاریه اگر میخواهی که حمل نگیرد اما فائده ندارد تر آن فانه سیأتیها ما قدر لها پس در ستی
که شان اینست که سرانجام است که می آید آن جاریه را چیزی که تقدیر کرده شده است مراد را از ولد فلبث الرجل ثم اتاه فقال پس درنگ کرد آمرد مدتی پس آمد آنحضرت را پس گفت
ان الجاریة قد حبلت بکسر موحده مدرستی که آن جاریه حامله شد فقال قد اخبرتك انه سیاتیها ما قدر لها پس گفت آنحضرت بتحقیق خبر کرده بودم من ترا که سرانجام ستم
که بیاید او را آنچه تقدیر کرده شده است مراو را این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت عزل ولیکن در وی اشارتست مکراهیت آن بجهت عدم نفع آن رواه مسلم وعن
ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة گفت ابوسعید بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بضم میم وسکون
صاد و فتح طای مهملتین و بکسر لام و فتح نیز آمده و در آخر قاف نام قبیله است فاصبنا سبیا من سبی العرب پس یافتیم ما برده از برده های عرب فاشتهینا النساء پس
خواستیم وصل کردیم زنان را واشتد علینا العزبة وسخت شد بر ما بی زنی عزبه بضم عین و سکون زای و موحده بی زنی و بی شوئی عزب بفتحتین مرد بی زن واحببنا العزل
و دوست داشتیم ما عزل را فاردنا ان نعزل پس خواستیم ما اینکه عزل کنیم و قلنا انعزل و رسول الله و گفتیم ما بطریق انکار و استبعاد آیا عزل کنیم وحال آنکه پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم بین اظهرنا در میان ما باشد قبل ان نسأله پیش از آنکه بپرسیم آنحضرت را فسألناه عن ذلك پس پرسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم و در
روایتی لا علیکم الا تفعلوا نیست باک و بزه در شما بر این که بکنید عزل را و لا تفعلوا زایده است وان بکسر همزه نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر بکنید عزل را قسطلانی گفته که
معنی آنست که نیست واجب بر شما که نکنید عزل را پس لا زائد نباشد ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة نیست هیچ نفسی که پیدا و هست شونده است تا روز قیامت
الا وهی کائنة مگر آنکه آن نسمه پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیأتیها ما قدر لها ونسمه بفتحتین دم و مردم متفق علیه وعنه قال سئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن العزل پرسیده شد آنحضرت از حکم عزل که جائز است یا نه فقال ما من کل الماء یکون الولد پس گفت آنحضرت نه از هر آب منی میباشد فرزند
واذا اراد الله خلق شیء لم یمنعه شیء وچون میخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمیشود و بازنمیدارد او را هیچ چیزی یعنی شما خیال کرده اید که ریختن و انداختن آب منی در رحم سبب
پیدا شدن فرزند است و عزل سبب نا پیدا شدن است اینچنین نیست که شما توهم کرده اید بلکه آن بارادهٔ پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزند و فرزند
نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از نطفه مکون میشود و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد مکون گردد
اگر تقدیر الهی به پیدا شدن او رفته است و بی نطفه هم میتواند پیدا کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد خود بسیار است فافهم رواه مسلم از این
احادیث رخصتی در عزل مفهوم شد با اشارتی بکراهت ارتکاب آن و مذهب ما و اکثر علما آنست که عزل در حره جائز نیست مگر برضای وی و در است جائز است
خواه منکوحه باشد یا مملوکه و بعضی گفته اند که در منکوحه رضای مالک او معتبر است وعن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جاء الی رسول الله صلی الله علیه و
سلم فقال انی اعزل عن امرأتی مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت که من عزل میکنم از زن خود و این زن فرزندی هم داشته است که شیر میداد او را فقال له
رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم تفعل ذلك برای چه میکنی آن را فقال الرجل اشفق علی ولدها پس گفت آن مرد میترسم بر فرزند
آن زن که ضرر کند آن فرزند را اشفاق بکسر همزه ترسیدن بر کسی از چیزی از مهربانی بر وی مشفق و شفیق از واست و خوف ضرر بفرزند بجهت آنست که اعتقاد
قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت ارضاع و حمل گرفتن زن درین حالت زیان میکند بفرزند که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت
حمل کم میشود و خشک میگردد و نیز چنین که متکون میگردد در شکم و این شیر زیان میکند و این را غیله میگویند بکسر غین معجمه و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست
فتح مگر بحذف تا و صحیح آنست که تا نیز بکسر و فتح هر دو جائز است و غیله بمعنی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آینده بیاید فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لو کان ذلك ضارا اضر فارس والروم اگر میبود زیان کننده زیان میکرد فارس و روم را که عادت ایشان بود که میکردند
این را و هیچ ضرر نمیکند بایشان پس عزل مکن بجهت خوف حامله شدن زن و درینجا مبالغه است در نهی از عزل رواه مسلم وعن جدامة بضم جیم و تخفیف
دال معجمه بنت وهب بفتح واو و سکون ها از مهاجرات است اسلام آورد بمکه و مهاجرت کرد با قوم خود و گویند که وی دختر خواهر عکاشه است از
مادر قالت حضرت رسول الله گفت جدامه حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی اناس در میان مردمان بضم همزه و انس بکسر ناس مردمان وهو
یقول وحال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان انهی عن الغیلة بتحقیق قصد کردم من که نهی کنم از غیله نظر بمتعارف قوم فنظرت فی الروم وفارس
پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس و روم فاذا هم یغیلون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند
در زمان حمل فلا یضر اولادهم ذلك شیئا پس زیان نمیکند اولاد و ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود و والله

لم یمنعه شیء

اعلم ثم سألوه عن العزل بعد از آن سؤال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلک الوأد الخفی آن یعنی عزل وأد پنهانی است و وأد بمعنی زنده
بگور کردن مولود را و پنهان بجهت آن گفت که ظاهر میت و حقیقت وأد نیست زیرا که در وی ازهاق روح نیست بلکه در حکم او و مشابه با اوست پس مکروه باشد وهی واذا الموؤدة
سئلت و این خصلت قبیحه و فعل شنیعه داخل مضمون این آیهٔ کریمه است رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعظم الامانة
عند الله یوم القیمة بدرستیکه بزرگترین امانت نزد خدای تعالی که خیانت کند در وی مرد و پرسیده شود از آن روز قیامت وفی روایة ان من اشر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة و در روایتی چنین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت الرجل یفضی الی امرأته مردی است که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مجامعت
کند با وی وتفضی الیه و برسد زن بسوی او ثم ینشر سرها پس پراکنده کند راز پنهانی آن زن را چنانکه عادت اراذل و اسافل است و سر بمعنی جماع نیز می آید و ظاهر
آنست که مراد بعضی عیبهای زن باشد یا از آنچه در آن وقت میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال
اوحی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس وحی فرستاده شد بسوی آنحضرت این آیت نساءکم حرث لکم فأتوا حرثکم الآیة اقبل وادبر این تفسیر
و بیان قول اوست فأتوا حرثکم یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یهود که از او بار منع میکردند چنانکه در فصل اول گذشت واتق الدبر والحیضة و
پرهیز کن وطی کردن زن را در دبر و در حالت حیض رواه الترمذی وعن خزیمة بضم خای معجمه و فتح زای بن ثابت صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ما بعد آن را
و روز فتح لوای قوم او بدست او بود و در روز صفین با امیرالمؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذو الشهادتین لقب
اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا یستحیی من الحق حق تعالی شرم نمیدارد از حق و در بن یادت تاکید است و تنبیه است بر شدت حرمت
یعنی این سخنی است که مکروه است ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد اگرچه بطریق منع و نهی باشد ولیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی لا تأتوا النساء فی ادبارهن
نیائید زنان را یعنی وطی نکنید در دبرهای ایشان رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ملعون من اتی امرأته فی دبرها لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه بیاید زن خود را در دبرش و در نسخهٔ امرأة
یعنی زنی را و ظاهر است که آیان در دبر زن بیگانه باشد و اغلظ خواهد بود در حرمت و معصیت رواه احمد وابو داؤد وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الذی یأتی امرأته فی دبرها لا ینظر الله الیه بدرستیکه کسیکه بیاید زن خود را در دبرش نظر نکند خدای تعالی برضا و عنایت بسوی وی رواه
فی شرح السنة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر نظر نمیکند خدای
تعالی بسوی مردی که بیاید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست که اول اغلظ و اشد و اشنع است و لهذا تقدیم کرد آن را اگرچه هر دو حرام است و نقل میکنند از
امام مالک که در زن روا داشته و در روایتی هست والله اعلم رواه الترمذی وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه از ذوات عقل بود حاضر شد یرموک را و
کشت نه کافر را بچوب ستون قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا تقتلوا اولادکم سرا مکشید اولاد
خود را پنهانی کنایت است از غیله که گذشت که در حکم قتل است فان الغیل یدرک الفارس پس بدرستیکه غیل در می یابد اهل فارس را پس فیدعثره عن فرسه
پس می اندازد او را از اسپ او و هلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در رضا و مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند
در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسپ و شکست میخورد و این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرد طیبی گفته که نفی برای موثریت
حقیقی است چنانکه اعتقاد اهل جاهلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجملة است انتهی و ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود و اول
نهی کردند بدلیلی که روی داد بعد از آن با معاینه نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ایشان ترک نهی کردند چنانکه مضمون حدیث جذامة دلالت دارد بران فتدبر
والله اعلم رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یعزل عن الحرة
گفت امیرالمؤمنین عمر که نهی کرد پیغمبر خدا از این که عزل کرده شود از زن آزاد الا باذنها مگر باذن وی و از این مفهوم میشود که از جاریه میتوان کرد بی اذن وی چنانچه
مذهب ما است رواه ابن ماجة باب در لواحق و متممات ما سبق الفصل الاول عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لها فی بریرة روایت کرد عروه بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهرزادهٔ عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مر عائشه را در شان بریره بفتح با و کسر را ای اولی
که مولاة عائشه بود و نخست در ملک یهود بود پس خرید او را از ایشان عائشه و قصهٔ آن در کتاب البیوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعائشه خذیها فاعتقیها
بگیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشه او را وکان زوجها عبدا و بود شوهر بریره بنده فخیرها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید
آنحضرت بریره را بعد از آزادی که در تحت شوهر باشد یا نباشد و این را خیار عتق میگویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود مخیر است
که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ میباشد فاختارت نفسها پس اختیار کرد بریره نفس خود را نه شوهر و جدا گشت از وی ولو کان حرا لم یخیرها
و اگر میبود شوهر او آزاد مخیر نمیگردانید آنحضرت بریره را و این قول ائمهٔ ثلثه است که میگویند اختیار که زن را ثابت میشود بعد از عتق بر تقدیری است که زوج

وی عبد باشد از برای دفع عار که حره در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگرچه زوج حر نیز باشد و علت تخییر نزد امام امتناع از زیادت
ملک است زیرا که حره مالک است بر وی زوج سه طلاق را و بر امته دو طلاق فلو ما که این زیادت یعنی قول او و لو کان حرا لم یخیرها نزد ایشان بعد در حدیث ثابت
نشده یا حدیث مدرج است و این قول راوی است بنا بر مذهب و اعتقاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر هر دو معا آزاد کرده شدند ثابت نمیشود اختیار
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مراو را خواه زن وی حره بود یا امت متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج
بریرة عبدا اسود گفت ابن عباس بود شوهر بریره غلام سیاه یقال له مغیث گفته میشد مراو را مغیث بضم میم و کسر غین معجمه کانی انظر الیه گویا که من می بینم اورا
یطوف خلفها فی سکک المدینة میگردد در پس بریره در کوچهای مدینه سکک بکسر سین و فتح کاف اولی جمع سکه یبکی دمعا لکه میگریید از فراق بریره ودموعه
تسیل علی لحیته واشکهای او روان میرود بر ریش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مر عباس را یا عباس الا تعجب من حب
مغیث بریرة شگفت نداری از دوستی مغیث بریره را ومن بغض بریرة مغیثا و از دشمن داشتن بریره مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو راجعته پس گفت آنحضرت یعنی بریره را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر
باشد فقالت پس گفت بریره یا رسول الله تامرنی آیا امر میکنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر نمیکنم مگر شفاعت و درخواست میکنم
واختیار تو باقی است قالت لا حاجة لی فیه گفت بریره نیست حاجت مرا در مغیث رواه البخاری الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها ارادت
ان تعتق روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند مملوکین لها زوج دو مملوک را که مر آن عائشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج بمعنی جفت است
پس هر دو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شده و در بعضی نسخ مملوکة لها زوج و ضمیر لها برای مملوکه است و ازین هر دو نسخه اظهر است
فسالت النبی پس پرسید عائشه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که کدام یکی را نخست آزاد کنم مرد یا زن را فامرها ان تبدأ بالرجل قبل المرأة پس امر کرد آنحضرت
عائشه را که ابتدا کند در اعتاق بمرد پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجه کند باختیار کردن وی نفس خود را و اگر هر دو را معا آزاد میکرد هم باقی می ماند
نکاح چنانکه معلوم شد رواه ابوداود والنسائی وعنها ان بریرة عتقت وهی عند مغیث و هم از عائشه روایت است که بریره آزاد شد و حال
آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود فخیرها رسول الله پس مخیر گردانید بریره را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقال لها ان قربک و گفت آنحضرت
مر بریره را اگر نزدیکی کند یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا قرب بکسر را است از باب سمع یسمع فلا خیار لک پس نیست اختیار مر ترا از جهت حصول رضا بزوجیت
وی و در خیار بلوغ خود بمجرد سکوت رضا حاصل میشود رواه ابوداود و درین باب فصل ثالث نیست باب الصداق بفتح صاد و کسر آن و صدقه بفتح صاد و
ضم دال نیز آمده کابین جمع صدق چنانکه سحب و سحاب و کتب و کتاب و اقل مهر نزد ما ده درم است و نزد مالک ربع دینار و آن بهای سرا است که نصاب سرقه
نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد هرچه صلاحیت ثمنیت داشته باشد بیش یا کم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آنرا نصف ثابت
پس جائز نباشد بر فلس و مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحدیث جابر و ابن عمر لا مهر اقل من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاءته امرأة سهل بن سعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابة بالمدینه است روایت میکند که آمد آنحضرت را
زنی فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی وهبت نفسی لک بدرستیکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی بخشد نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حلال بودی نکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طویلا پس بایستاد آن زن
زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جوابا بقبول و رد نداد فقام رجل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد یا رسول الله زوجنیها
ان لم تکن لک فیها حاجة تزویج کن مرا او را اگر نیست مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجهت آنکه هر کرا ولی نیست امام ولی او است
فقال هل عندک من شیء تصدقها پس گفت آنحضرت آیا هست نزد تو چیزی که مهر کردانی برای او اصداق بکسر همزه مهر نامیدن قال ما عندی
الا ازاری هذا گفت آن مرد نیست نزد من مگر این ازار من که در ته خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از ازار بچه کار میاید اگر تو
میپوشی او برهنه می ماند و اگر او میپوشد تو برهنه میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس ولو خاتما من حدید پس طلب کن و بهم رسان چیزی و اگرچه باشد
آنچیز انگشتری از آهن فالتمس فلم یجد شیئا پس بجست آن مرد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مر آنها را که قایل اند بآنکه در مهر مقداری
معین نیست هرچه صلاحیت ثمنیت دارد مهر میتواند شد و اصحاب ما میگویند که مثل این محمول است بر معجل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعض مهر پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معک من القرآن شیء پس گفت آیا هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال
نعم سورة کذا و سورة کذا گفت آری هست با من سوره چنین و سوره چنین فقال قد زوجتکها پس گفت آنحضرت بتحقیق تزویج کردم ترا آن زن را
بما معک من القرآن بچیزی که با تست از قرآن ظاهر آنست که مهر وی همین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضی ائمه جائز است چنانکه موسی علیه السلام

۷ ای عباس

خدمت شعیب و گوسفند چرانی او را مهر گردانیده و حنفیه میگویند که واجب درین صورت مهر مثل است چنانکه در صورت عدم تسمیۂ مهر و کلمۂ با اینجا برای مقابلت نیست بلکه برای سببیت است
یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با تست از قرآن و سبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه بیاید از تزوج ابی طلحه ام سلیم را باسلام و نیز شاید که آن زن بخشید مهر خود را بآن مرد
واللہ اعلم وفی روایة قال و در روایتی گفت آنحضرت انطلق فقد زوجتکها برخیز و برو پس تحقیق تزویج کردم ترا او را فعلمها من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن
متفق علیه وعن ابی سلمة قال سألت عائشة رضی الله عنها کم کان صداق النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابو سلمه پرسیدم عائشه را که چند بود مهر
آنحضرت قالت کان صداقه لازواجه ثنتی عشرة اوقیة گفت عائشه بود مهر آنحضرت مر ازواج او را دوازده اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید
تحتیه چهل درم سنگ را گویند ونش و بود با آن دوازده اوقیه نش بفتح نون و تشدید شین معجمه قالت اتدری ما النش گفت عائشه آیا در می یابی چه چیز است نش
قلت لا گفت در نمی یابم قالت نصف اوقیة گفت عائشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش بیست درم سنگ که نصف اوقیه باشد ونش نصف هر چیز را گویند
تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فتلك خمسمائة درهم رواه مسلم پس این مجموع پانصد درهم باشد ونش بالرفع فی شرح السنة ولفظ نش مرفوع است در
نسخهای شرح سنة وفی جمیع الاصول و در همه اصلها و در اکثر نسخ مصابیح نیز همچنین است و تقدیر کلام و معها نش یا نیز او نش و در بعضی نسخ مصابیح ونشا بنصب عطف
بر ثنتی عشرة و این اگرچه بحسب لفظ و عبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست والله اعلم الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لا تغالوا
بضم تا صدقة النساء گفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه دانا و آگاه باشید که ایراد [۲] نکنید مهر زنان را فانها لو کانت مکرمة بفتح میم و ضم را فی الدنیا پس
بدرستیکه آن مغالات مهر اگر بود سبب بزرگی در دنیا و تقوی عند الله و سبب و موجب تقوی نزد خدا لکان اولاکم بها نبی الله هر آئینه بود سزاوارترین
شما را بمغالات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما علمت رسول الله صلی الله علیه وسلم نکح شیئا من نسائه نمیدانم آنحضرت را که نکاح کرده باشد چیزی
از زنان خود را ولا انکح شیئا من بناته و نه بنکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثنتی عشرة اوقیة بر بیشتر از دوازده اوقیه و مهر فاطمۂ زهرا
رض خود از این کمتر بود که چهار صد درهم بود که از دوازده اوقیه چیزکی کمتر است و اما نکاح ام حبیبه که چهار هزار درهم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک
حبشه که او را از حبشه بحضرت صلی الله علیه وسلم نکاح بست بجهت تعظیم و تکریم آنحضرت این قدر مهر کرد و این بیان عزیمت افضل و اولی است که امیر المومنین عمر رضی الله
عنه فرمود والا در جواز و رخصت اکثر از آن سخن نیست رواه احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن جابر ان النبی صلی
الله علیه وسلم قال من اعطی فی صداق امرأته روایت است از جابر که آنحضرت گفت کسیکه بدهد در مهر زن خود ملأ کفیه سویقا او تمرا پری هر دو کف
دست خود سویق یا تمر فقد استحل پس بتحقیق حلال گردانید آن زن را فی الصراح استحلال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر بر مذهب ایمه است و تاویل و توجیه آن نزد
ما همان است که مذکور شد رواه ابو داؤد وعن عامر بن ربیعة صحابیست قدیم الاسلام هجرت کرد هر دو هجرت حاضر شد بدر را و همه مشاهد را ان امرأة
من بنی فزارة روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاره بفتح فا و زای و را نام قبیله ایست تزوجت علی نعلین نکاح کرد بر دو نعل فقال لها رسول الله پس
گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارضیت من نفسك ومالك بنعلین آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود و مال خود بدو نعل یعنی نفس
خود را در بدل این دو نعل دادی و راضی شدی بدان قالت نعم گفت آن زن آری راضی شدم فاجازه پس روا داشت آنحضرت آنرا این نیز محمول است بر مهر
معجل رواه الترمذی وعن علقمة تابعی معتبر کبیر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند
از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را ولم یفرض لها شیئا و تسمیه و تعیین نکرد برای آن زن
چیزی را از مهر ولم یدخل بها و دخول نکرد آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد و اگر طلاق میداد درینصورت متعه واجب میشد فقال ابن
مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد تا یکماه لها مثل صداق نسائها مر آن زن راست مانند مهر زنان که از قوم آن زن اند از اخوات و عمات و بنات
ایشان که مشارک اند او را در مال و جمال و ثیابت و بکارت لا وکس نیست نقصان و تنقیص وکس بفتح واو و سکون کاف و سین مهمله در آخر کم شدن و کم کردن ولا
شطط بفتح شین معجمه و دو طای مهمله و نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان وعلیها العدة و بر زن است عدة اگرچه دخول نکرده ولها
المیراث و مر آن زن راست میراث آن مرد و چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست و اگر خطا است از من و از شیطان و خدا و رسول مبرا و منزه اند از آن فقام
معقل پس ایستاد معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف بن سنان بکسر سین مهمله الاشجعی صحابیست حاضر شده فتح مکه را و لوای قوم او در دست او بود و کشته شد یوم الحرة
بالاسر فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان بروع بکسر موحده و بفتح نیز آمده و سکون را ابنة واشق امرأة
منا بکسر شین معجمه و قاف زنی بود از قبیله ما یعنی از بنی اشجع صحابیه است بمثل ما قضیت حکم کرد مانند آنچه تو حکم کردی ای ابن مسعود ففرح بها ابن مسعود پس شاد شد
باین کلمه معقل بن سنان یا باین فتوی و موافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود شکرانه دریافت صواب و گفت شاد نشدم من بعد از مسلمانی خود مانند شادی بموافقت
قضای من قضای رسول خدا را و مذهب علی رضی الله عنه و جماعتی از صحابه درین مسئله آنست که مهر نیست این زن را از جهت عدم دخول و بر وی است عدت و مر او راست

[۲] وبسیار مکنید

میراث

میراث وشافعی را درینجا دو قول است یکی موافق قول علی رض ودیگر موافق قول ابن مسعود ومذهب ما مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی
والدارمی الفصل الثالث عن ام حبیبة از امهات المؤمنین است دختر ابو سفیان خواهر معاویه انها کانت تحت روایت میکند که وی بود زیر عبد الله بن جحش بتقدیم
جیم بر حای مهمله وشین معجمه صحابی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امهات المؤمنین است ودر نسخ مشکوة اینچنین واقع است وصواب عبید الله بن جحش است بیای تصغیر چنانچه
در سنن ابی داؤد وجامع الاصول وجز آن است زیرا که این عبید الله اسلام آورد وبحبشه رفت وآنجا نصرانی شد واز دین اسلام مرتد گشت فمات بارض الحبشة
پس مرد عبید الله بن جحش بزمین حبشه وثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام فزوجها النجاشی النبی پس تزویج کرد ام حبیبه را نجاشی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامهرها
عنه اربعة آلاف ومهر کرد نجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام
حبیبه را وفی روایة اربعة آلاف درهم که ذکر درهم بتصریح در روی واقع شده وبعث بها الی رسول الله وفرستاد نجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مع شرحبیل بضم شین وفتح را وسکون حای مهمله وکسر موحده وسکون تحتیه ابن حسنة بفتحات ووی از مهاجران حبشه بود ومعدود بود در
وجوه قریش رواه ابو داؤد والنسائی وعن انس قال تزوج ابو طلحة ام سلیم گفت انس که نکاح کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
ووی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است وپیش ازین ام سلیم در تحت مالک بود که پدر انس است فکان صداق ما بینهما الاسلام پس بود مهر میان ایشان اسلام اسلمت
ام سلیم قبل ابی طلحة اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را فقالت انی قد اسلمت پس گفت ام سلیم بدرستیکه من
مسلمان شده ام فان اسلمت نکحتک پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابو طلحه فکان صداق ما بینهما پس بود اسلام مهر میان ایشان
معنی است که اسلام سبب استحقاق واستیمال ابو طلحه شد ام سلیم را نه که مهر همین بود وعلمای حنفیه اینچنین میگویند وائمه دیگر حمل بر ظاهر میکنند والله اعلم رواه النسائی
باب الولیمة در نهایه گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود نزد عرس وقاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام ووجه تسمیه بولیمه از جهت اجتماع زوجین است از التیام واکثر آنند
که ولیمه سنت است وبعضی گفته اند مستحب است وبعضی بآن رفته اند که واجب است ووقت ولیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت واختلاف کرده اند در
تکرار آن زیاده بر دو روز طائفه مکروه میدارند ومستحب داشته امام مالک تا هفته ودر مجمع البحار گفته که ضیافت بر هشت نوع است ولیمه برای عرس وخرس بضم خای
معجمه برای ولادت واعذار برای ختان ووکیره برای بنا ونقیعه برای قدوم مسافر سازد آنرا یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار ووضیمه بضاد معجمه
برای مصیبت وعقیقه برای تسمیه ولد ومأدبه بهمزه وضم دال مهمله وبای موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب واینها اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی
واجب است وبغوی گفته که مستحب است مر عروس را که احداث کند شکر را وقتیکه احداث کند خدایتعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و
سلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة روایت کرد انس که آنحضرت دید بر عبد الرحمن بن عوف اثر زردی که چسبیده بود بتن وی یا بجامه وی از طیب
عروس زعفران یا نحو آن وبقول بعضی جائز است متزوج را استعمال زعفران فقال ما هذا پس پرسید آنحضرت چه چیز است این اثر زردی یعنی سبب آن چیست واز کجا
آیا از جهت عروسی است یا جز آن قال انی تزوجت امرأة گفت عبد الرحمن بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را علی وزن نواة من ذهب بر وزن دانه خرما از طلا ودر
اصطلاح اهل حساب نواة وزن پنج درم را گویند که سه ونیم ماشه میشود فقال بارک الله لک گفت آنحضرت برکت دهد خدایتعالی مر ترا اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه
بگوسفندی هم باشد این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید وبرای تکثیر هم می آید وگفته اند که مراد اینجا تکثیر است یعنی اگرچه بیشتر هم خرج شود بکن زیرا که بودن شاة در آن
زمان قلیل بعید است وعبد الرحمن بن عوف در آن زمان بحد غنا هم نرسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود وولیمه میکردند بسویق وحیس وامثال آن چنانکه بیاید متفق
علیه وعنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب گفت انس ولیمه نکرد آنحضرت بر هیچ یکی از زنان
خود مقدار آنچه ولیمه کرد بر زینب اولم بشاة ولیمه کرد بگوسفندی از اینجا معلوم میشود که ولیمه بگوسفند کثیر است متفق علیه وعنه قال اولم رسول الله
صلی الله علیه وسلم حین بنی بزینب بنت جحش ولیمه کرد آنحضرت هنگامیکه زفاف کرده شد بزینب بنت جحش فاشبع الناس خبزا ولحما پس
سیر گردانید مردم را بنان وگوشت رواه البخاری وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وتزوجها وهم از انس است که آنحضرت آزاد
کرد صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود وبعد از آزاد کردن تزوج کرد او را وجعل عتقها صداقها وگردانید آزادی او را مهر او واین از خواص آنحضرت است زیرا که این
بحقیقت نکاح بمهر است ویا در معنی هبه است واولم علیها بحیس وولیمه کرد بروی بحیس بفتح حای مهمله وسکون تحتانیه طعامی است که ساخته میشود از خرما وتلقان وروغن
وگاهی بجای تلقان قروت می اندازند مثل حلوا چیزی میشود متفق علیه وعنه قال اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین خیبر والمدینة ثلث لیال اقامت
کرد آنحضرت میان خیبر ومدینه سه شب یبنی علیه بصفیة بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه فدعوت المسلمین الی ولیمته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت
وما کان فیها من خبز ولا لحم ونبود در آن ولیمه از نان وگوشت وما کان فیها الا ان امر بالانطاع ونبود در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرهای
چرمی والانطاع جمع نطع بکسر وفتح نون وسکون وتحریک طا چهار لغت است فبسطت پس گسترانیده شد انطاع فالقی علیها پس انداخته شد بر آن انطاع التمر

والاقط والسمن تمر خرما اقط بفتح همزه وکسر قاف قروت وسمن بفتح سین و سکون میم روغن و در حدیث سابق حیس گفت که ازینها میسازند شاید هردو باشد و در باب معجزات
گذشت که ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد تا ولیمه صفیه کنند رواه البخاري وعن صفية بنت شيبة بفتح شین وسکون تحتیه و موحده و در صفیه بنت شیبه بن عثمان
بن ابی طلحه حجبی اختلاف است در رویت او مر آنحضرت را دارقطنی گفته که صحیح نشده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی
بود قالت اولم النبي صلى الله عليه وسلم على بعض نسائه گفت صفیه ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمدين من شعير بدو مد از جو که نصف
صاع باشد سیوطی گفته که مراد بعض نساء ام سلمه است رواه البخاري وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دعي احدكم الى
الوليمة فليأتها چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بیاید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالبا در ولیمه استحباب او کد است و بعضی گفته اند
اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبهه و تخصیص اغنیا و وجود هم نشینان بد یا دعوت کند بسبب جاه
خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروه است اجابت ذمی متفق عليه وفي رواية لمسلم فليجب عرسا كان او نحوه پس باید که اجابت کند عرس
باشد یا مانند آن چنانکه برای عقیقه گویا مراد بولیمه درین روایت مطلق طعام است وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دعي احدكم الى
طعام فليجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد فان شاء
طعم وان شاء ترك پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم نباشد مستحب است اکل رواه مسلم وعن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم شر الطعام طعام الوليمة بدترین طعامها طعام ولیمه است يدعى له الاغنياء خوانده میشوند برای آن توانگران
ويترك الفقراء و گذاشته میشوند درویشان ومن ترك الدعوة فقد عصى الله ورسوله و کسیکه ترک کند اجابت دعوت را پس بتحقیق بیفرمانی کند خدا و رسول خدا را
ظاهر در وجوب است یا مبنی بر تاکد سنیت و استحباب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد متفق عليه وعن ابي مسعود الانصاري قال
كان رجل من الانصار يكنى ابا شعيب بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابوشعیب كان له غلام لحام بود مر او را غلامی فروشنده گوشت فقال
اصنع لي طعاما يكفي خمسة پس گفت آن مرد بساز برای من طعامی که بسنده کند پنج مرد را لعلي ادعوا النبي شاید که من بخوانم پیغمبر را صلى الله عليه وسلم خامس
خمسة در حالیکه آنحضرت پنجم پنج کس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد فصنع له طعيما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامکی را ثم اتاه پس آمد آن مرد نزد آن
حضرت فدعاه پس خواند آنحضرت را فتبعهم رجل پس تابع شد ایشان را مردی و دنبال ایشان گرفت فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابا شعيب ان رجلا تبعنا
پس گفت آنحضرت ای اباشعیب بدرستیکه مردی تابع شده است ما را فان شئت اذنت له وان شئت تركته پس اگر میخواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی میمانی و
نمیخواهی او را قال لا بل اذنت له گفت ترک نمیکنم بلکه اذن کردم او را ازینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاید از میزبان استیذان
باید کرد و میزبان را باید که اذن کند برای خاطر عزیزان متفق عليه الفصل الثاني عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم اولم على صفية بسويق وتمر
روایتست که آنحضرت ولیمه کرد بر صفیه بسویق و تمر جدا جدا یا در ضمن حیس مرکب از آن رواه احمد والترمذي وابو داود وابن ماجة وعن سفينة مولى
آنحضرت بود از جهت آنکه در سفر بار بسیار از مردم بر میداشت او را سفینه نام کردند که بمعنی کشتی است ان رجلا ضاف علي بن ابي طالب روایت میکند
که مردی مهمان شد امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فصنع له طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقالت فاطمة لو دعونا رسول الله پس گفت فاطمه
زهرا رضی الله عنها اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلى الله عليه وسلم فاكل معنا پس میخورد آنحضرت با ما بهتر میبود فدعوه پس دعوت کردند آنحضرت را
فجاء پس آمد آنحضرت فوضع يديه على عضادتي الباب پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در فرأى القرام قد ضرب في ناحية البيت
پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و برپا کرده شده است در گوشه خانه قرام بکسر قاف پرده باریک منقش و بعضی گفته اند که منقش نبود و لیکن پوشیده بودند
بوی دیوار را مثل حجلهٔ عروس و این عادت جبابره است فرجع پس برگشت آنحضرت و در نیامد در خانه قالت فاطمة فتبعته فقلت پس گفت فاطمه رض
پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم يا رسول الله ما ردك چه چیز باز گردانید ترا و چرا بازگشتی و نه درآمدی قال انه ليس لنبي ان يدخل بيتا مزوقا گفت
آنحضرت بدرستیکه شان این است که روا نیست مر هیچ پیغمبر را که درآید خانه را که مزین و منقش است و تزویق بزای و قاف آراستن و نقش کردن رواه احمد وابن ماجه
وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من دعي فلم يجب فقد عصى الله ورسوله کسیکه خوانده شد بطعامی پس اجابت نکرد
و حاضر نشد پس بتحقیق بیفرمانی کرد خدا را و رسول او را ومن دخل على غير دعوة و کسیکه درآید ناخوانده دخل سارقا درآمد گویا که دزدی کننده است
از جهت درآمدن وی بی اذن صاحب خانه پس گویا پنهانی درآمد چنانکه دزد در می آید وخرج مغيرا و بیرون آمد گویا که غارت کننده است اگر خورد و
برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است گویا که غصب و غارت کرد رواه ابو داود وعن رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
روایتست از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا اجتمع الداعيان فاجب اقربهما بابا وقتیکه جمع شوند دو دعی

یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از در تو و در همسایگی قرب باب معتبر است نه قرب منزل وان سبق احدهما فاجب الذی سبق
و اگر پیشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آنکس را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن
و اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح درانجا بامور دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر
والله اعلم رواه احمد وابوداؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام اول یوم حق طعام روز اول در ولیمه
و ضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مؤکده چنانکه اختلاف است وطعام یوم الثانی و در بعضی نسخ الیوم الثانی با الف و لام سنة وطعام روز دوم سنت
است و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن وطعام یوم الثالث و در بعضی نسخ الیوم الثالث سمعة و طعام روز سیوم سمعة است
بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلان کس این کار برای سمعه و ریا میکند یعنی تا مردم ببینند و بشنوند ومن سمع سمع الله
به هر دو بفتح میم و تشدید میم از تسمیع یعنی هر که بشنواند مردم را و مشهور کرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر و ریا مشهور کرداند او را خدا تعالی
روز قیامت میان اهل عرصات که مرائی و مفتری و کذاب است یا در دنیا فضیحت کند و جزای سمعه و ریا دهد مقصود آنست که خدا تعالی هرگاه نعمتی بر بندهٔ خود احداث
نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بر مردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف و سمعه و ریا نکشد که آن
رواه الترمذی وعن عکرمة مولای ابن عباس است و از فضلای تابعین که امت واصل او از بربر است عن ابن عباس روایت میکند از ابن عباس ان النبی صلی
الله علیه وسلم نهی عن طعام المتبارین ان یوکل آنحضرت نهی کرد از طعام متبارین که خورده شود و متباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و
خواهند که بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر و سمعه و ریا پزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد
و طعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت مبارات میکردند و طعام مباهات نمیخوردند رواه ابوداؤد وقال محی السنة والصحیح انه عن عکرمة
عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا و در شرح السنة گفته که این حدیث مرسل است عکرمه بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتباریان لا یجابان ولا یوکل طعامهما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان و
خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی المتعارضین بالضیافة هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر
یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند فخر او ریاء از جهت تازیدن و نمودن وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقین گفت نهی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است
که فاسق احتیاط نمیکند در طعام و میخورد حرام و نیز گاهی ظالم هم میباشد و طعام ظالم که اموال مردم بظلم میستاند باتفاق حرام است و نیز در اجابت
دعوت او تکریم و ترویج او است وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل من طعامه
چون در آید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی و لا یسال و نپرسد که از کجا است و چگونه است ولیشرب من شرابه و لا
یسال و بنوشد از نوشیدنی او و نپرسد که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و اگر
شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد و اگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال و هم حرام باحتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص
نداند که چیست که تمیز میکند یا نمیکند روی الاحادیث الثلثة البیهقی روایت کرد این سه حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال هذا ان صح
فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده و گفت بیهقی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان
نمیخوراند او را و نمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد وی والله اعلم باب القسم هنم بفتح بخش کردن و از نیجا است قسم یعنی نوبت میان زنان نکاه
داشتن و بکسر بخش و بهره و بفتحتین سوگند و قسم واجب است میان دو زن و زیاده و اگر ترک کند واجب است قضای او مظلومه را و در نوبت شب
یکی در خانهٔ دیگری گذرانیدن روا نیست و نه جمع کردن میان   در یک شب مگر باذن و ارادت ایشان و طواف آنحضرت[۳] بر نسای خود در یک شب پیش از وجوب قسم بود
یا باذن ایشان بود و مذهب حنفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود والله اعلم و قرعه واجب است و نزد ما مستحب است
نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر و اگر یکی بی قرعه بر آید واجب است قضا مر دیگر را و عماد قسم در حق مقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب
کار دارد پس عماد قسم در حق او روز است و باقی احکام و مسائل مذکور است در فقه الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قبض عن تسع نسوة روایت است از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن[۳] اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند
و در شرح سفر السعادة مجملا آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند عایشه حفصه ام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش جویریه
رضی الله عنهن وکان یقسم منهن لثمان و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعایشه رضی الله

۳ مرضی حق نسبت

صلی الله علیه وسلم ۳

یعنی

عنها چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة ان سودة لما كبرت روایت است از عائشه که سوده وقتی که بزرگ سال شد کبرت بکسر باء است از باب سمع
در سن بضم باء در قدر قالت گفت سوده یا رسول الله قد جعلت یومی منك لعائشة بتحقیق گردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عائشه
فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسم لعائشة يومين پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مر عائشه را دو روز يومها ويوم سودة یکی روز خودش و دیگر
یوم سوده و نکاح سوده در مکه بود بعد از خدیجه پیش از عائشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله
بگذار مرا که داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بعائشه بخشیدم متفق علیه وعنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
يسأل في مرضه الذي مات فيه وهم از عائشه است که آنحضرت بود که سوال میکرد در بیماری وی که وفات یافت در وی اين انا غدا اين انا غدا کجا خواهم
بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان يريد يوم عائشة در حالیکه میخواست نوبت عائشه را اذن میطلبید از ایشان که باشد نزد
عائشه فاذن له ازواجه ان يكون حيث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشد هر جا که خواهد و درین عبارت غایت امتثال و استرضا است
والا ظاهر آن بود که گویند که باشد در بیت عائشه و چون آنحضرت مبهم گفته بی تصریح به بیت عائشه ایشان نیز در جواب مبهم گفتند بی تعیین فأذن بفتح همزه
وکسر ذال وتخفیف نون بصیغهٔ واحد و اذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع وكان في بيت عائشة حتى مات عندها و بود آنحضرت در خانهٔ
عائشه تا وفات یافت نزد عائشه رواه البخاري وعنها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را اقرع
بين نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فايتهن خرج سهمها خرج بها پس هر کدام از زنان که بیرون می آمد بهرهٔ او بیرون می آمد آنحضرت با آن
زن و همراه میبرد او را در سفر قرعه فال زدن و سهم بهره متفق علیه وعن ابي قلابة بکسر قاف بصری است شیخ از ثقات تابعین است از قضا گریخت و در وادی
از زوادیها ساکن شد عن انس روایت میکند از انس قال من السنة اذا تزوج الرجل البكر على الثيب از جمله سنت است وقتیکه نکاح کند مرد بکر را بر ثیب
اقام عندها سبعا اقامت کند مرد نزد یک بکر هفت شب و هشتم و قسمت کند بعد از وی میان قدیمه و حدیثه واذا تزوج الثيب اقام عندها ثلثا و چون
تزوج کند مرد ثیب را اقامت کند نزد وی سه شب ثم قسم پس قسمت کند قال ابو قلابة ولو شئت لقلت ان انسا رفعه و اگر میخواستم میگفتم که انس رفع
کرد این حدیث را الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیرا که قول صحابی من السنة کذا در حکم مرفوع است چنانکه قول مختار است متفق علیه وعن ابي
بكر بن عبد الرحمن نبیرهٔ برادر ابوجهل بن هشام است و وی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی تابعی است ان رسول الله صلى الله عليه و
سلم حين تزوج ام سلمة روایت میکند که آنحضرت وقتی که تزوج کرد ام سلمه را واصبحت عنده قال لها و صبح کرد ام سلمه نزد وی گفت مر ام سلمه را ليس
بك على اهلك هوان نیست بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب اقتصار من بر سه شب زیرا که آن نه از جهت بی رغبتی در مصاحبت تست بلکه از جهت آنکه حکم شرع
این چنین است و این تمهید عذر است در اقتصار بر ثلث ان شئت سبعت عندك اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است وسبعت
عندهن ولكن هفت شب باشم نزد همه زنان دیگر وان شئت ثلثت عندك و اگر خواهی تو سه شب باشم نزد تو چنانکه حکم ثیب است ودرت بگردم و طواف
کنم گرد ایشان و شب کنم چنانکه عادت است قالت ثلث گفت ام سلمه سه شب کن نزد من حاجت هفت شب نبود و نیست مانند آنکه سه شب حق ثیب خالص برای او باشد
باید که بگردد بر زنان دیگر چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند باینکه طلب اکثر از حق اسقاط میکند اختصاص او را بچیزی که حق او بود مخصوص
بوی وفي رواية انه قال لها و در روایتی آمده است که آنحضرت گفت مر ام سلمه را للبكر سبع مر بکر را هفت شب است وللثيب ثلث و مر ثیب را سه شب
رواه مسلم الفصل الثاني عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يقسم بين نسائه فيعدل روایت است از عائشه که آنحضرت
بود که قسم میکرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد ويقول اللهم هذا قسمي فيما املك و میگفت خداوندا این قسم من است در آنچه مالکم من از بیتوتت و رعایت
ظاهر فلا تلمني فيما تملك ولا املك پس ملامت مکن مرا در چیزی که مالک هستی تو و مالک نیستم من از میل و محبت باطن در قسم عدالت و تسویه در جماع شرط نیست
رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي وابن ماجة والدارمي وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا كانت عند الرجل
امرأتان گفت آنحضرت وقتی که باشند نزد مرد دو زن فلم يعدل بينهما پس عدل نکند میان آن دو زن جاء يوم القيمة وشقه ساقط می آید روز قیامت
و حال آنکه نصف بدن وی افتاده خمیده و مایل است رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي وابن ماجة والدارمي الفصل الثالث عن عطاء عطا نام
چند کس است و همه تابعین اند و ظاهر آنست که این عطاء بن ابی رباح است که از ابن عباس روایت دارد قال حضرنا مع ابن عباس جنازة ميمونة بسرف گفت عطا
حاضر شدیم با ابن عباس جنازهٔ میمونه را که یکی از امهات المؤمنین است و خالهٔ ابن عباس بود بسرف بفتح سین و کسر را نام موضعی است بر یک مرحله از مکه که قبر میمونه رض آنجا است و نکاح وی نیز در آنجا واقع
بوده و زفاف هم در آنجا شده و موت وی بعد از آنحضرت در سنهٔ احدی وخمسین از هجرت و بعضی گفته اند احدی وستین و قول اول مشهورتر است نیز همدرین موضع و دفن شده فقال
هذه زوجة رسول الله پس گفت ابن عباس این یعنی میمونه جفت پیغمبر خداست صلى الله عليه وسلم فاذا رفعتم نعشها چون بردارید جنازهٔ او را النعش بفتح نون وسکون

عین جنازه بامرده و بمیرده اسیر خوانند فلاتزعزعوها پس مجنبانید او را بزور و لاتزلزلوها نیز بهمین معنی است گویا تاکید اوست زعزعه جنبانیدن بعنف کذا فی القاموس
و در صراح گفته زلزله نیک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شان اوست به برداشتن جنازه وی به تأنی و تأدب گویا
از بردارندگان نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس فرمود بسیار مجنبانید وارفقوا بها و نرمی کنید بوی فانه کان عند رسول الله صلی الله علیه
وسلم تسع نسوة زیرا که بدرستی بود نزد آنحضرت نه زن کان یقسم منهن لثمان بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن زنان و لا یقسم لواحدة و قسم
نمیکرد برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام شان ایشان مینمود و تسویه میکرد میان ایشان قال عطاء التی کان رسول الله گفت
عطاء راوی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یقسم لها قسم نمیکرد برای وی بلغنا انها صفیة رسیده است ما را که آن زن
صفیه است وکانت آخرهن موتا و بود صفیه پسترین زنان آنحضرت که در سنه اثنین و خمسین یا خمس و خمسین مرده است بالمدینة مرد صفیه بمدینه متفق علیه و
قال رزین قال غیر عطاء هی سودة و گفت رزین که از ائمه حدیث است که گفت غیر عطاء آن زن که قسم نمیکرد آنحضرت برای وی سوده است و هو اصح و این قول
غیر عطاء صحیح تر است و مشهور همین قول است و خطابی گفته است که قول با آنکه آن صفیه است وهم است که از بعضی رواة واقع شده وی سوده است که وهبت یومها
لعائشة بخشیده بود سوده روز نوبت خود را مر عائشه را حین اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم طلاقها هنگامی که اراده کرد آنحضرت طلاق سوده را
فقالت له امسکنی وقد وهبت یومی لعائشة پس گفت سوده مر آنحضرت را نگاهدار مرا در میان نسای خود و بتحقیق بخشیدم روز خود را مر عائشه را لعلی
ان اکون من نسائک فی الجنة بامید آنکه من باشم از جمله زنان تو در بهشت و درین عبارت اشارتست که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق وی
کرده بود و چون وی این التماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نگاه داشت او را و بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول
صحیح تر است والله اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نمیکرد صفیه است توجیه و تصحیح کرده است در شرح آن را نقل کرده ایم باب عشرة النساء وما
لکل واحدة من الحقوق باب در احادیثیکه آن وارد شده اند در صحبت و مخالطت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حقها و گویا در آوردن کلی باعتبار
اراده اقسام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره والاظهر آنست که گفته شود و ما لهن من الحقوق عشرة و معاشرت مخالطت و عاشره و خالطه
و عشیره قبیله و تبار مردم عشائر جمع آن و عشیر اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر هر معاشر قال الله تعالی لبئس المولی ولبئس العشیر الفصل الاول عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا وصیت کنید زنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مرا که در حق ایشان
بکنم یا طلب کنید وصیت را از نفسهای خود و وصیت عهد و ایصا و توصیت و استیصاء عهد کردن و فی الصراح وصیت اندرز و ایصا و توصیت اندرز کردن
فانهن خلقن من ضلع زیرا که بدرستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلو که کج است ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و بفتحتین استخوان پهلو و فی الصراح ضلع
بتحریک کژ شدن و در خلقت اشارتست بخلق حوا که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلای آدم وان اعوج شیء فی الضلع اعلاه و بدرستیکه کج ترین
چیزی در استخوان پهلو جانب بالای اوست فان ذهبت تقیمه کسرته پس اگر بروی تو و شروع کنی در آنکه راست گردانی آن را می شکنی تو آن را وان ترکته
لم یزل اعوج و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه بیاشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست و
مستقیم و درست گردانند ایشان را میسر نباشد مراد این شکست ایشان که مراد بآن طلاق است چنانکه در حدیث آینده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن
ایشان بر اعوجاج مادام که در وی گناهی و اثمی و معصیتی و خلاف صلاح حال نبود که درینجا مساهله و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
پس اندرز کنید بر زنان یعنی نیکی را تکرار برای تاکید است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم
لک علی طریقة بدرستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نرود زن بر راه و روش نیک فان استمتعت بها استمتعت بها عوج پس اگر خواهی که بهره و
روبهره مند شوی و نفع گیری بزن بهره و نفع گیری بوی و حال آنکه در وی کجی است عوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر ارجح است و بعضی گفته اند که فتح در صور است و کسر در معانی
وان ذهبت تقیمها کسرتها و اگر میروی و میخواهی که راست کنی وی را می شکنی او را و کسرها طلاقها و مراد بشکستن زن طلاق اوست رواه مسلم و عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفرک مؤمن مؤمنة باید که دشمن ندارد مرد مسلمان زن مسلمان را ان کره منها خلقا رضی منها آخر اگر ناخوش
دارد از زن خوئی و فعلی را خوش خواهد داشت از وی خوئی و فعل دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بد نمی باشد اگر بعضی از آن بد است بعضی دیگر نیک خواهد
بود نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر کرد مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت و صحبت و صبر بر ایذای زنان و فرک بکسر فا و فتح آن
بغض و عداوت است عام یا مخصوص بزوجین کذا فی القاموس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فرک دشمن
داشتن شوی زن را رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم اگر نبودندی بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب
علم اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل همه اولاد وی اند متغیر نمیاید اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل گنده نمیشد گوشت حقتعالی ایشان در تیه من و سلوی

درموت

وبها

فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بردارید و ذخیره ننهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا متغیر میگشت و گنده میشد پس این گنده شدن گوشت عقوبتی است که
بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که ادخار است و ناشی است از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد از آن مستمر شد گنده شدن ثم ولولا حواء لم تخن انثی زوجها
الدهر و اگر نبودی حوا خیانت نمیکردی هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشید شجره را پیش از آدم در حالیکه آدم نهی کرد او را از چشیدن شجره پس همراه کرد او را
تا وی نیز خورد از آن فی الصراح خیانت خون و مخالفت ناراستی و این از کجی بود که در خلقت حوا بود متفق علیه وعن عبدالله بن زمعة بفتح زای و فتح میم و سکون
آن برادر ام المؤمنین سوده است و زمعه نام والد اوست رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم امرأته جلد العبد باید که تازیانه
نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده را ثم یجامعها فی آخر الیوم پس روی جماع میکند آن زن را در آخر روز و آن زدن وفی روایة و در روایت اینچنین
آمده است یعمد احدکم فیجلد امرأته جلد العبد قصد میکند یکی از شما پس تازیانه میزند زن خود را همچو تازیانه زدن غلام باید که اینچنین نکند فلعله یضاجعها
فی آخر یومه پس شاید که همخوابی کند آن زن را در آخر روز و آن زدن یعنی چه مناسب است که با کسیکه اینچنین معامله کنند آنچنان سلوک نمائید اگرچه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری
زن آمده است اما نه اینچنین و در حدیث اشارتست بجواز ضرب داده و غلام اگر بتادیب فشوند بکلام ولفظ ثم وعظهم فی ضحکهم من الضرطة پس پند کرد آنحضرت مردم
در خنده کردن ایشان از تیز زدن فقال لم یضحک احدکم مما یفعل پس گفت آنحضرت برای چه میخندد یکی از شما از آنچه خود میکند متفق علیه وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کنت العب بالبنات گفت عائشه بودم من که بازی میکردم بدختران مراد لعبتها است که دختران بآن بازی میکنند و از جامه میسازند عند النبی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وکان لی صواحب یلعبن معی و بودند مرا دختران صاحب که بازی میکردند با من فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل ینقمعن
منه پس بود آنحضرت وقتی که می درآمد پنهان میشدند آن دختران از وی انقماع ستر واختفا فیسربهن الی پس میفرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسریب راه فرستا
سرب راه فیلعبن معی پس بازی میکردند با من متفق علیه وعنها قالت والله لقد رأیت النبی صلی الله علیه وسلم یقوم علی باب حجرتی گفت عائشه بخدا
سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را که می ایستاده بر در حجره من والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد و حال آنکه حبشیان بازی میکردند بحربها و حربه بفتح و سکون نیزه
خرد در مسجد یعنی در رحبه مسجد که جائی بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که میگویند این بازی ایشان بحراب در حکم حرب با اعدای دین و سامان آن بود در حکم تیر اندازی پس در حکم
عبادت بود و مباح بود در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع مکن و عائشه رضی الله عنها صغیره بود رسول
الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه میگوید عائشه میپوشید آنحضرت مرا بردای خود لانظر الی لعبهم تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه بین اذنه وعاتقه
میان گوش آنحضرت و دوش او ثم یقوم من اجلی پس می ایستاد آنحضرت از بهر من حتی اکون انا التی انصرف تا آنکه میبودم من آنکه بر میگشتم یعنی آنحضرت بجدی صبر میکرد و می
ایستاد که تا من بر میگشتم و بس میکردم و بر میگشت فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو پس اندازه کنید زمان مقدار ایستادن دختری
نو سال آرزومند بر بازی یعنی خیال کنید که دختران خرد سال چه حریص میباشند بر دیدن بازیها آنقدر ایستادم من و آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و در این غایت
خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت اوست بعائشه متفق علیه وعنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة
وهم از عائشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکه من میدانم وقتیکه میباشی تو از من راضی و خرسند واذا کنت علی غضبی و میدانم من وقتیکه میباشی تو بر من خشم
گین غضبی بر وزن سلمی زن خشمگین فقلت من این تعرف ذلک پس گفتم من از کجا می شناسی تو آن را فقال اذا کنت عنی راضیة پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من
راضی فانک تقولین لا ورب محمد پس بدرستیکه تو میگوئی نیست اینچنین سوگند بپروردگار محمد یعنی سوگند بخدا میخوری مضاف بنام من واذا کنت علی غضبی قلت لا ورب
ابراهیم و وقتیکه میباشی تو بر من خشمگین میگوئی نیست اینچنین سوگند به پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمی بری و پروردگار ابراهیم میگوئی قالت قلت اجل گفت عائشه گفتم من
آری همچنین است والله بخدا سوگند یا رسول الله ما اهجر الا اسمک ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی هجران من در حالت غضب که اختیار در وی مسلوب و مغلوب
میگردد نیست مگر نام ترا نه ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طیبی گفته ذکر لفظ هجر اشارتست که وی متألم
و متأذی است بترک اسم شریف چنانکه متألم میشود محب بهجران محبوب بی اختیار متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا دعی الرجل امرأته الی فراشه گفت آنحضرت چون بخواند و بطلبد مرد زن خود را بسوی جامه خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن و سرکشی کند و
نیاید بسوی وی فبات غضبان پس شب کند مرد خشمگین لعنتها الملائکة لعنت میکنند آن زن را فرشتگان حتی تصبح تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت
میفرستند متفق علیه وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده قال والذی نفسی بیده که گفت آنحضرت سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست
قدرت اوست ما من رجل یدعو امرأته الی فراشه نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود فتابی علیه پس ابا آرد و سرکشی کند زن بر آن
مرد الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها مگر آنکه باشد آنکس که در آسمانست یعنی فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده و ناراضی
شونده بر آن زن حتی یرضی عنها تا آنکه خشنود گردد مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الهی باشد باعتبار امر و کمال قدرت وی سبحانه

و در آن وطلبی گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت وغضب الهی تعالی و قرب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بذکر و در حقیقت این از متشابهات و حکم آن
معلوم است **وعن اسماء ان امرأة قالت** روایت است از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که زنی گفت **یا رسول الله ان لی ضرة** بدرستی مرا انباغی است ضرة آن دو
زن در زیر یک مرد هر یکی ضرهٔ دیگر است **فهل علی جناح ان تشبعت من زوجی** پس آیا هست بر من گناهی اگر ظاهر کنم یعنی بدروغ از شوهر خود یعنی بضره خود **غیر الذی
یعطینی** جز آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در خشم آرم و اندوهگین گردانم و اصل تشبع ظاهر کردن سیری و تشبع بسیر آوردن با وجود
آنکه سیری نیست **فقال المتشبع بما لم یعط** پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و نماینده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت و مال و منال بقصد تکبر و تفاخر
کلابس ثوبی زور مانند پوشندهٔ دو جامه دروغ است که ردا و ازار است چنانکه جامه های عاریتی بپوشد و چنان مینماید که در ملک وی اند یا جامه های زهد پوشد
تا تشبه بزهاد کنند یا جامه های نفیس بپوشد تا گواهی بدروغ دهد یا جامه برنگی بپوشد و آستینهای جامه برنگ دیگر میکند تا نماید که دو جامه پوشیده است **متفق
علیه وعن انس قال آلی رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسائه شهرا** ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه در آید بر ایشان
تا یکماه و ایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق **وکانت انفکت رجله** و بود که از هم جدا شده بود بندهای پای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت
اسپ بر زمین از بعضی روایات مفهوم میگردد که خراشی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق آنست که بندهای پای کشاده بود و انفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر
فاقام فی مشربة پس اقامت کرد آنحضرت در غرفه اقامت آرام کردن بجای و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم را و فتح آن و موحده بالای خانه و در خانهای
آنحضرت که از خشت خام بر آورده و بچوب و پوست خرما پوشیده بودند بالاخانه نیز بود **تسعا وعشرین لیلة** اقامت کرد بیست و نه شب و درون خانه در حجرات نسا
نرفت **ثم نزل** پس فرود آمد بعد از بیست و نه روز از مشربه و در آمد بر اهل خانه **فقالوا** پس گفتند مردم **یا رسول الله آلیت شهرا** سوگند یکماه خورده بودی و ماه
سی روز میباشد و بیست و نه روز چون فرود آمدی **فقال ان الشهر یکون تسعا وعشرین** پس گفت آنحضرت بدرستیکه ماه میباشد بیست و نه روز از احادیث
صحیح معلوم میشود که ماهی که آنحضرت در وی نشسته بود بیست و نه روز بر آمده بود فافهم **رواه البخاری وعن جابر قال دخل ابوبکر رضی الله عنه یستاذن
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم** گفت جابر در آمد ابوبکر در حالیکه طلب اذن میکند آنحضرت را که در آید بر آنحضرت **فوجد الناس جلوسا ببابه** پس یافت ابوبکر
مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد **لم یؤذن لاحد منهم** اذن کرده نشده بود هیچ یکی را از مردم بدرون آمدن **فاذن لابی بکر** پس اذن کرده شد مر ابی
بکر را **فدخل** پس در آمد ابوبکر **ثم اقبل عمر** پس پیش آمد عمر رضی الله عنه **فاستاذن** پس طلب اذن کرد عمر **فاذن له** پس اذن کرده شد مر عمر را **فوجد النبی صلی الله
علیه وسلم جالسا حوله نساؤه** پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشسته اند گرد آنحضرت زنان وی **واجما ساکتا** اندوهگین خاموش و جم و جوم خاموش شدن
از اندوه و خشم و در نهایه گفته واجم ترش روی سر فرو افکنده از سختی اندوه **فقال** پس گفت عمر و در بعض نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا بزبان **لاقولن شیئا
اضحک النبی** مرآینه بگویم من چیزی را یعنی سخنی را که بخنداند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم **فقال** پس گفت عمر **یا رسول الله لو رایت بنت خارجة** اگر میدیدی تو
دختر خارجه را مراد زوجهٔ خود را میدارد **سألتنی النفقة** سؤال کرد و طلبید از من نفقه را **فقمت الیها** پس استادم من بسوی دختر خارجه **فوجأت عنقها** پس زدم
و مالیدم من بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقه بطلبد بزنم مشتی بر گردن او که باز آید از طلب کردن **فضحک رسول الله** پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وقال هن حولی کما تری یسألننی النفقة و گفت این زنانیکه گرد من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبند از من نفقه **فقام ابوبکر الی عائشة** پس استاد
ابوبکر بسوی عائشه **یجأ عنقها** در حالیکه میزد گردن عائشه **وقام عمر الی حفصة یجأ عنقها** و بایستاد عمر بسوی حفصه در حالیکه میزد بر گردن او **کلاهما یقول
تسألن رسول الله صلی الله علیه وسلم** در حالیکه ابوبکر و عمر هر دو میگویند بعائشه و حفصه طلب میکنید شما از آنحضرت **ما لیس عنده** چیزی که نیست نزد وی
از نفقه **فقلن** پس گفتند عائشه و حفصه **والله لا نسأل رسول الله** سوگند بخدا نمی طلبیم از پیغمبر خدا **صلی الله علیه وسلم شیئا ابدا لیس عنده** چیزی که نیست هیچ
نزد وی **ثم اعتزلهن شهرا** پس دور کرد زنان را و گوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه **او تسعا وعشرین** یا بیست و نه روز شک راوی است بسبب کوفتی و اندوهی
که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده **ثم نزلت هذه الایة** پس فرود آمد این آیت که **یا ایها النبی قل لازواجک حتی بلغ** تا آنکه رسید این کلمه که **للمحسنات
منکن اجرا عظیما** حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو بزنان خود اگر میخواهید شما دنیا را بیائید تا بدهم شما را
سر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را میخواهید آماده گردانیده است وی تعالی مر نیکو کاران را از شما ثوابی بزرگ **قال فبدأ بعائشة** گفت جابر پس آغاز کرد
آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عائشه شروع کرد که محبوب تر و نزدیکتر بود بوی **فقال یا عائشة انی ارید ان اعرض علیک امرا** پس گفت آنحضرت
ای عائشه بدرستیکه من میخواهم که اظهار کنم و بگویم بتو سخنی را که **احب ان لا تعجلی فیه** دوست میدارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن **حتی تستشیری ابویک** تا آنکه
کنکاش کنی تو پدر و مادر خود را **قالت وما هو** گفت عائشه و چیست آن سخن **یا رسول الله فتلا علیه الایة** پس خواند آنحضرت بر عائشه این آیت را که فرود
آمده **قالت افیک یا رسول الله استشیر ابوی** گفت عائشه آیا در حق تو و در ارادهٔ تو طلب مشورت میکنم پدر و مادر خود را **بل اختار الله ورسوله**

بلکه اختیار میکنیم و میگزینیم خدا و رسول خدا را و الدار الآخرة و اختیار میکنیم سرای آخرت را و چون عایشه آنحضرت را راضی ساخت گفت واسئلك ان لا تخبر امرأة من
نسائك و سوال میکنم ترا که خبر نکنی زنی را از زنان خود بالذی قلت بآنچه گفتم من مقصود عایشه رضی الله عنها آنست که زنی دیگر نداند که من خدا و رسول خدا را اختیار
کرده ام تا امر او محتمل و متردد باشد و شاید که یکی از ایشان دنیا را اختیار کند و از حبالهٔ عقد آنحضرت بیرون رود و این از غایت محبت و غیرت عایشه رضی الله عنها بآن
حضرت است صلی الله علیه وسلم قال لا تسألنی امرأة منهن الا اخبرتها گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی از این زنان قول ترا مگر آنکه خبر رسانیدم او را بآنچه گفتی یعنی غایت آنکه از خود
نگویم اما بعد از پرسیدن اگر نگویم بیمهری و بی شفقتی کرده باشم بر ایشان و حق تعالی مرا مظهر شفقت و نصیحت و رحمت مر عالمیان را آفریده ان الله لم یبعثنی بدرستیکه خدای تعالی
نه برانگیخته است مرا معنتا در عنت اندازنده کسی را و لا متعنتا و نه در عنت افتاده و عنت بحرکت یک فساد و اثم و هلاک و مشقت و شدت و لکن بعثنی معلما
میسرا و لیکن برانگیخته است مرا تعلیم کننده احکام دین او و طریق رشد و هدایت مر مردم و آسان کننده کار را بر ایشان و این از نهایت قوت استقامت آنحضرت در دین و
نصیحت و شفقت وی بود بر امت که با وجود محبت که با عایشه داشت برای خاطر وی ترک حق نکرد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم و عن عائشة رضی الله عنها
قالت کنت اغار علی اللاتی وهبن انفسهن لرسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عایشه بودم که غیرت میکردم بر آن زنانی که بخشیدند نفسهای خود را مر رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم و گفته اند غیرت اینجا بمعنی عیب است که لازم اوست فقد بر فقلت اتهب المرأة نفسها پس میگفتم آیا می بخشد زن نفس خود را فلما انزل الله تعالی
پس هنگامیکه فرستاد خدای تعالی این آیت را ترجی من تشاء منهن و تؤوی الیك من تشاء تاخیر میکنی و پس می اندازی هر کرا میخواهی از زنان و جای میدهی هر کرا میخواهی
و من ابتغیت ممن عزلت و هر کرا طلبی از آن کسیکه دور اندازی فلا جناح علیك پس نیست گناه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی هبه کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر
آنحضرت اگر خواهد قبول کند و اگر خواهد رد کند قلت عایشه میگوید گفتم من ما اری ربك الا یسارع فی هواك نمی بینم پروردگار ترا مگر آنکه شتابی میکند در رضای تو و
خواهش تو و هرچه تو میخواهی و میل داری همان میکند متفق علیه و حدیث جابر و حدیث جابر که در ادای حقوق زنان واقع شده اول او اینست اتقوا الله فی النساء
ذکر فی قصة حجة الوداع ذکر کرده شد در قصه حجة الوداع الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها کانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی سفر روایت است از عایشه که وی بود با آنحضرت در سفری قالت فسابقته گفت عایشه پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت با کسی کردن بقصد پیشی کردن
فسبقته پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم او را علی رجلی بر هر دو پای خود درین کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه میگویند کتبته بیدی و ابصرته
بعینی فلما حملت اللحم پس وقتی که برداشتم من گوشت را یعنی تنومند شدم سابقته فسبقنی مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد آنحضرت مرا فقال هذه
بتلك السبقة گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت است که تو کرده بودی مرا مقصود بیان حسن معاشرت و حسن صحبت و اختلاط آنحضرت است با نساء
خود خصوصا با عایشه صدیقه که احب نساء وی بود رضی الله عنها رواه ابو داؤد و عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم
لاهله بهترین شما نزد خلق و خدا بهترین شما است مر اهل خود را و انا خیرکم لاهلی و من بهترین شما ام مر اهل خود را و اذا مات صاحبکم فدعوه و چون بمیرد
یار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب و قبائح او را و مراد نهی از غیبت مرده ها است چنانکه آمده است اذکروا
موتاکم بالخیر و بعضی گفته که ترک دهید مصیبت و بکا و نالیدن را بر مرده و بعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون من از میان
شما بگذرم و از عالم بروم تحسر و تلهف بر من نکنید که مر خدا را خلفا است از نهر غایت و بوعدهٔ الهی امر بخیر و صلاح خواهد بود و فهم این معنی از لفظ خالی از بعدی نیست
اما مناسبت و بکلام سابق ظاهرتر است فافهم رواه الترمذی والدارمی و رواه ابن ماجة عن ابن عباس الی قوله لاهلی روایت کرد این حدیث
تمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آنرا ابن ماجه تا قول و لاهلی و اذا مات صاحبکم الی آخره در روایت او مذکور نیست و عن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم المرأة اذا صلت خمسها زن چون بگذارد نماز پنج وقت را که فرض است بر وی و صامت شهرها و روزه دارد ماه رمضان را و احصنت
فرجها و نگاه دارد عورت خود را و اطاعت بعلها و فرمان برداری کند شوهر خود را و در آنچه متعلق بحق نکاح است از وطی و جز آن فلتدخل من ای ابواب
الجنة پس گو که در آید آن زن از هر دری از درهای بهشت رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده است او را ابونعیم بضم نون در حلیة الاولیا که نام کتابی است
در علم حدیث و در وی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت آمرا احدا ان یسجد لاحد
اگر میبودم من که امر میکردم یکی را که سجده کند مر یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها هر آینه امر میکردم زن را که سجده کند برای شوهر خود درین مبالغه و بیان امر کمال
وجوب طاعت زوج است بر زن رواه الترمذی و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة ماتت و زوجها عنها راض
هر زنی که بمیرد و حال آنکه شوهر آن زن از وی راضی است دخلت الجنة در می آید آن زن در بهشت رواه الترمذی و عن طلق بفتح طای مهمله و قاف بن علی صحابی است از
جماعهٔ ایلچیان که از یمامه بر آنحضرت آمدند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعا الرجل زوجته لحاجته گفت آنحضرت وقتی که مرد بخواند زن خود را برای حاجت
خود فلتأته پس باید که بیاید آن زن شوهر خود را و ان کانت علی التنور و اگرچه باشد آن زن بر تنور یعنی اگرچه مشغول باشد بشغل ضروری و احتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکه نان در

و در تنور بته باشد و شوهر بطلبد و گفته اند که این بر تقدیریست که باشد نان مرزوج را زیرا که وی چون خواندا و را اینحالت راضی شد با تلاف مال خود و احتمال دارد که مراد آن
باشد اگرچه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در رنگ تعلیق بمحال رواه الترمذی وعن معاذ رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تؤذی امرأة زوجها فی الدنیا ایذا نکند هیچ زنی شوهر خود را در دنیا الا قالت زوجته من الحور العین مگر آنکه میگوید
زوجه آن مرد که از حور عین است و عین بکسر عین جمع عینا زن بزرگ چشم لا تؤذیه قاتلك الله ایذا مکن شوهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بد است برای آن زن
فانما هو عندك دخیل زیرا که آن مرد نیست نزد تو مگر غریب و مهمان او را نزد تو بقا مگر روزی چند دخیل کسی را گویند که در قومی در آید و از ایشان نبود یوشك
ان یفارقك الینا نزدیک است که جدائی میکند وی ترا و می آید بسوی ما یعنی می در آید وی در بهشت و تو در دوزخ میرسد رانی و یوشک برای آن گفت که جزم
نیست به بودن وی از اهل بهشت رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن حکیم بن معویة القشیری بضم قاف و فتح
شین معجمه منسوب بقشیر بن کعب تابعی است نسائی گفته که لا باس به و در جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث عن ابیه روایت میکند از پدرش که معاویه بن حیده بفتح حای مهمله
و سکون تحتانیه و بدال مهمله قال قلت گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی از ما بر وی قال ان تطعمها اذا طعمت
گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی تو او را وقتی که بخوری تو و تکسوها اذا اکتسیت و بپوشانی تو او را وقتی که بپوشی تو و در بعضی روایات ما طعمت و ما اکتسیت یعنی
بخورانی او را از آنچه میخوری تو و بپوشانی از آنچه میپوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود داری و از روایات اولی این معنی معلوم نمیشود گویا مراد و رای نفقه واجب است
ولا تضرب الوجه و اینکه نزنی تو روی او را از اینجا مفهوم میشود که اگر بر غیر روی زند بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت تادیب روا باشد و زدن
بر روی منهی عنه است مطلقا بهر حال ولا تقبح و نسبت بقبح و بدی نکنی افعال و اقوال او را یا دشنام ندهی بقول قبحك الله یا حق ولا تهجر الا فی البیت و اینکه هجران نکنی او را
و جدائی نکنی از وی مگر در خانه یعنی اگر مصلحتی در هجران او باشد هجران نکنی مگر در خوابگاه و در خانه دیگر منتقل نکنی و قاعده درین باب نص قرآن است که فرموده واللاتی
تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن رواه احمد وابو داود وابن ماجة وعن لقیط بفتح لام و کسر قاف و سکون تحتانیه
در آخر طای مهمله بن صبرة بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده در صحابی مشهور است معدود در اهل طائف قال قلت گفت گفتم یا رسول الله ان لی امرأة فی لسانها
شیء بدرستیکه مرا زنی است که در زبان او چیزی است یعنی البذا میخواهد وی از شیء بذا را بفتح موحده و ذال معجمه ممدود و بمعنی فحش و بد زبانی و بیهوده گوئی قال طلقها
گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را قلت ان لی منها ولدا گفتم چگونه طلاق دهم که مرا از آن زن فرزند اند ولد واحد و متعدد هر دو واقع میشود و لها صحبة مراد صحبت است من
کرا صحبت از زمان قال فمرها گفت آنحضرت پس امر کن آن زن را یقول عظها میگوید آنحضرت پند کن او را این قول راوی است از برای بیان مراد بقول آنحضرت مرها فان یك فیها خیر فستقبل
پس اگر باشد در آن زن نیکی پس زود باشد که قبول کند پند ترا و باز آید از فحش ولا تضرب ظعینتك و مزن تو زن اصیل خود را ضربك امیتك مانند زدن تو کنیزک خود را
ظعینة بظای معجمه بروزن سکینه زن در هودج از ظعن بمعنی سفر و ارتحال و گاهی زن بی هودج را نیز گویند و گاهی هودج بی زن را هم گویند و گویا مراد اینجا رفیقه و صاحبه است
که زن حره را بان وصف توان کرد و امیه بضم همزه و تشدید یا تصغیر امت است رواه ابو داود وعن ایاس بکسر همزه و تخفیف یا بن عبد الله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تضربوا اماء الله گفت ایاس گفت آنحضرت نزنید کنیزان خدا را مراد زوجات اند زیرا که مردان غلامان خدا اند و زنان کنیزان خدا فجاء عمر
الی رسول الله پس آمد عمر رض بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر ذئرن النساء علی ازواجهن دلیر شدند زنان بر مردان خود و
بغرمانی کردند برایشان بشنیدن این سخن ذائر بذال معجمه و همزه و را دلیری کردن فرخص فی ضربهن پس رخصت کرد آنحضرت در زدن زنان فاطاف
بآل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گرد گشتند و فرود آمدند باهل بیت آنحضرت اطاف اینجا بهمزه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو بیک معنی می آید و
در نسخ مصابیح هر دو جا بهمزه است نساء کثیر زنان بسیار یشکون ازواجهن در حالیکه گله میکنند مردان خود را بجهت زدن ایشان مر ایشان را فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لقد طاف بآل محمد صلی الله علیه وسلم نساء کثیر یشکون ازواجهن لیس اولئك بخیارکم نیستند آن مردان که میزنند زنان خود را نیکان شما
یعنی نیک نیکند که میزنند زنان را رواه ابو داود وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا
من خبب امرأة علی زوجها نیست از ما و بر طریقه ما کسیکه بد راه کند زنی را بر شوهر وی او عبدا علی سیده یا بد راه کند غلامی را بر خواجه وی یعنی بد بهای زن بر
مرد و بد بهای غلام بر خواجه گوید تخبیب بخای معجمه و موحدتین فریفتن و خداع دادن و فاسد گردانیدن رواه ابو داود وعن عائشة رضی الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکمل المؤمنین ایمانا بدرستیکه از کاملترین مسلمانان از روی ایمان احسنهم خلقا والطفهم باهله نیکوترین مسلمانان است
از روی خلق و نرمی کننده ترین ایشانست باهل و عیال خود زیرا که آزار و محنت از جانب ایشان بسیار میرسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایمان
و زیادتی صبر است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان
از روی ایمان نیکوترین ایشانست از روی خلق و خیارکم خیارکم لنسائهم و بهتران شما بهتران شما اند مر زنان خود را رواه الترمذی وقال هذا حدیث

حدیث حسن صحیح و رواه و روایت کرد آنرا ابو داؤد الی قوله تا قول وی خلقا وعن عائشة قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم من
غزوة تبوك گفت عائشه قدوم آورد آنحضرت از جنگ تبوک بتقدیم مثناة بر موحده موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سنه تاسع واقع
شد او حنین یا قدوم آورد از غزوه حنین بشک راویست و حنین بضم حا و فتح نون اولی نام جائی است بر چند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثامنه بود
وفی سهوتها ستر و در صفه خانه عائشه پرده بود و سهوه بفتح سین مهمله و سکون ها مانند صفه و خانه خورد مشابه مخدع و خزانه یا طاق که نهاده میشود در روی چیزی
وستر بکسر سین و سکون فوقیه پرده فهبت ریح پس وزید بادی فکشفت ناحیة الستر عن بنات لعائشة لعب پس بکشاد باد در یکجانب پرده از دختر کان
که مر عائشه را بود که بازی میکرد عائشه بدان لعب بیان بنات است بضم لام و فتح عین جمع لعبه آنچه دختران بآن بازی میکنند و از خرقها و پارچها میسازند فقال ما
هذا یا عائشة پس گفت آنحضرت چیست این لعبهای عائشه قالت بناتی گفت عائشه این دختران منند و رای بینهن فرسا له جناحان و دید آنحضرت میان
لعبتها صورت اسپی را که مر او را دو بازو است من رقاع بکسر را از رقعها و رقعه بمعنی خرقه و قرطاس فقال ما هذا الذی اری وسطهن پس گفت آنحضرت
چیست این چیزی که می بینم در میان این لعبتها قالت فرس گفت عائشه این اسپ است و مثال او است قال وما هذا الذی علیه گفت آنحضرت و چیست این چیزی که بر وی است
قالت جناحان گفت عائشه این دو بازوی اسپ است قال له جناحان گفت آنحضرت بطریق تعجب اسپی که مر او را دو بازو است قالت ما سمعت ان
لسلیمان خیلا لها اجنحة گفت عائشه بحضرت آیا نشنیده تو که سلیمان را اسپان بود که مر آن اسپان را بازوها بود که میپریدند و تخت وی را بهوا میبردند قالت
فضحك حتی رایت نواجذه گفت عائشه پس بخندید آنحضرت تا آنکه ظاهر شد دندانهای درونی وی ما دانکه میگویند آنحضرت چون تجویز کرد بازی کردن
عائشه را باین لعبتها و صورتها جواب میدهند که مر آن لعبتها را صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر است
یا از جهت آنکه لعب صغار مظنه استخفاف است والله اعلم رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن قیس بن سعد صحابی است انصاری خزرجی مدنی است صحبت
داشت با آنحضرت ده سال مردی بود دراز بلند بسیار قامت سید جواد خداوند عقل و رای صاحب شرطه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و والد او سعد بن عباده نیز
از کبار صحابه است قال اتیت الحیرة گفت قیس بن سعد آمدم حیره را بکسر حای مهمله و سکون تحتانیه بعد وی را شهری معروف قدیم است نزدیک کوفه فرایتهم یسجدون
لمرزبان لهم پس دیدم من اهل حیره را که سجده میکنند مرزبان را که مر ایشان را بود و مرزبان بفتح میم و سکون را وضم زای فارسی شجاع مقدم بر قوم فقلت لرسول الله
پس گفتم من هر آینه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احق ان یسجد له سزاوارتر است که سجده کرده میشود مر او را فاتیت رسول الله پس آمدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فقلت انی اتیت الحیرة پس گفتم بدرستیکه آمدم من حیره را فرایتهم یسجدون لمرزبان پس دیدم مر ایشان را که سجده میکنند مرزبانی را که مر ایشان را بود فانت
احق بان یسجد لك پس تو سزاوارتری تا که سجده کرده شود مر ترا فقال لی پس گفت آنحضرت مرا ارایت لو مررت بقبری خبر ده مرا اگر بگذری تو بقبر من
اکنت تسجد له آیا هستی تو که سجده میکنی قبر مرا فقلت لا پس گفتم نی کنم فقال لا تفعلوا پس گفت آنحضرت نکنید سجده مرا یعنی مرا که سجده میکنید الآن جهت اکرام و اجلال
و هیبت و جلال من میکنید و چون من ازین عالم بروم و در پرده شوم سجده نکنید پس سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملک او زائل نگردد لو کنت امرا احدا ان یسجد
لاحد اگر میبودم که امر میکردم یکی را که سجده کند یکی را لامرت النساء ان یسجدن لازواجهن هر آینه امر میکردم زنان را که سجده کنند مر شوهران خود را لما
جعل الله لهم علیهن من حق از جهت آنچه گردانیده است خدای تعالی مردان را بر زنان از حق رواه ابو داؤد رواه احمد عن معاذ بن جبل وعن عمر رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یسأل الرجل فیما ضرب امرأته علیه گفت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد در دنیا و آخرت در چیزی که زد
زن خود را بر آنچیز ولیکن اگر رعایت کند حدود و شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند و جور ننماید رواه ابو داؤد و ابن ماجة وعن ابی سعید الخدری قال جاءت
امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم و نحن عنده گفت ابو سعید خدری آمد زنی نزد آنحضرت و حال آنکه ما نزد آنحضرت بودیم فقالت زوجی پس
گفت آن زن شوهر من صفوان بن المعطل بضم میم و عین مهمله و تشدید طای مفتوحه صحابی است که در افک عائشه بوی نسبت میکردند آن شنیعه را یضربنی اذا صلیت
میزند مرا وقتی که نماز میگذارم و یفطرنی اذا صمت و میکشاید روزه مرا وقتی که روزه میدارم ولا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس و نمیگذارد نماز بامداد را
تا آنکه برمی آید آفتاب قال گفت ابو سعید و صفوان عنده و صفوان نزد آنحضرت بود که زن وی این شکایت کرد قال گفت ابو سعید فسأله عما قالت پس پرسید آنحضرت صفوان را
از چیزی که گفت زن او فقال پس گفت صفوان یا رسول الله اما قولها یضربنی اذا صلیت اما گفتن این زن که میزند مرا شوهر من وقتی که نماز میکنم فانها تقرأ بسورتین
پس بدرستیکه این زن میخواند در نماز دو سوره را یعنی دراز میکند قراءت را وقد نهیتها و بتحقیق منع کرده ام من او را قال فقال رسول الله گفت ابو سعید پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم لو کانت سورة واحدة لکفت الناس اگر میبود قراءت یکسوره هر آینه بسندگی میکرد مردم را قال گفت صفوان واما قولها یفطرنی اذا صمت اما
قول این زن که روزه میکشاید مرا وقتی که روزه میدارم فانها تنطلق تصوم پس بدرستی وی میرود که روزه میدارد یعنی دائم و مستمر است بروزه داشتن وانا
رجل شاب و من مردی جوانم لا اصبر شکیبائی نمیتوانم کرد از جماع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصوم امرأة الا باذن زوجها روزه ندارد

فرس

پس گفت پیغمبر خدا

ہیچ زنی کہ باذن شوہر خود و رضای او و اما قولها انی لا اصلی حتی تطلع الشمس و اما قول این زن کہ من نماز نمیگذارم تا آنکہ می برآید آفتاب فانا اهل بیت قد عرف
لنا ذاک سببش آنست کہ ما اہل بیتیم کہ بتحقیق شناختہ شدہ است برای آن یعنی عادت قوم ما اینچنین واقع شدہ است لا نکاد نستیقظ حتی تطلع الشمس نزدیک نیست کہ
بیدار شویم تا آنکہ می برآید آفتاب و این بسبب آنست کہ شبہا در آب دادن باغ بزراعت بیدار میباشیم و در شب خواب میسر نمیشود و ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب میباشیم قال
گفت آنحضرت فاذا استیقظت یا صفوان فصل پس وقتی کہ بیدار کردی ای صفوان بگذار نماز را و در قبول عذر او و یاد خود تقصیر تنبیہ و مبالغہ است در رعایت ثبوت حق
رجال ربنا رواہ ابو داؤد وابن ماجۃ و در بعضی نسخ ذکر ابن ماجہ نیست وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان فی نفر من
المہاجرین والانصار روایت است از عائشہ کہ آنحضرت بود در جماعت از مہاجرین وانصار فجاء بعیر فسجد لہ پس آمد شتری پس سجدہ کرد مر آنحضرت را فقال
اصحابہ پس گفتند یاران آنحضرت یا رسول اللہ تسجد لک البہائم والشجر سجدہ میکنند ترا چارپایان و درختان فنحن احق ان نسجد لک پس ما سزاوار تریم بآنکہ سجدہ
کنیم ترا فقال اعبدوا ربکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را واکرموا اخاکم و گرامی و عزیز دارید برادر خود را عبارت از ذات شریف خود داشت
ولو کنت آمرا احدا ان یسجد لاحد و اگر میبودم کہ امر میکردم من ہیچ کس را کہ سجدہ کند کسی را لامرت المرأۃ ان تسجد لزوجہا ہر آئینہ امر میکردم زن را کہ سجدہ کند مر
شوہر خود را ولو امرہا ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود و اگر امر میکرد مرد زن را کہ ببرد سنگ را از کوہ زرد بسوی کوہ سیاہ ومن جبل اسود الی جبل ابیض
و ببرد سنگ را از کوہ سیاہ بسوی کوہ سفید کان ینبغی لہا ان تفعلہ بود سزاوار مر او را کہ بکند این کار را و در ذکر الوان جبال را مبالغہ است در بعد این جبال از یکدیگر
زیرا کہ یافتہ نمیشوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر رواہ احمد وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ لا یقبل لہم صلوۃ سہ کس اند کہ پذیرفتہ
نمیشود برای ایشان ہیچ نمازی یعنی تمام نمیشود و برای ایشان ثواب آن اگرچہ صحیح باشد شرعا و حاصل میگردد بدان برائت ذمہ ولا یصعد لہم حسنۃ و بالا نمیرود برای آن سہ
کس نیکی العبد الآبق یکی از آن بندہ گریختہ حتی یرجع الی موالیہ تا آنکہ باز آید بسوی صاحبان خود فیضع یدہ فی ایدیہم پس بنہد آن بندہ دست خود را در دستہای
ایشان و می درآید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بمولی و اولاد او یعنی با ہمہ اینہا وفاداری کند والمرأۃ ساخط علیہا زوجہا
دوم زنی کہ خشم کنندہ است بر آن زن شوہر وی والسکران حتی یصحو سوم مست تا آنکہ ہشیار گردد رواہ البیہقی فی شعب الایمان وعن ابی ہریرۃ قال قیل
لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای النساء خیر گفت ابو ہریرہ گفتہ شد مر آنحضرت را کدام یکی از زنان بہتر است قال التی تسرہ اذا نظر گفت آنحضرت
بہترین زنان آن زنی است کہ شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاہ کند بروی و تطیعہ اذا امر و فرمان برداری کند مرد را چون امر کند مر او را و بفرماید او را کاری ولا تخالفہ
فی نفسہا و مخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود ولا فی مالہا و نہ در مال خود یعنی مالیکہ در دست و تصرف اوست یا مالی کہ در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف
کند بروی بما یکرہ مخالفت کند بچیزی کہ مکروہ و ناخوش دارد مرد را رواہ النسائی والبیہقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم قال اربع من اعطیہن گفت آنحضرت چہار خصلت اند کہ ہر کرا دادہ شوند آن چہار خصلت فقد اعطی خیر الدنیا والآخرۃ پس تحقیق دادہ شد او را نیکی ہر دو
جہان قلب شاکر دلی شکر گویندہ مر منعم را بر نعمتہای وی و دوست دارندہ او را و دانندہ کہ ہرچہ ہست از نعمت از اوست ولسان ذاکر و زبان ذکر کنندہ
مر خدا را نام او را و بدن علی البلاء صابر و تنی بر بلا صبر کنندہ و شکیبائی نمایندہ و جزع و اضطراب نہ نمایندہ و زوجۃ لا تبغیہ خونا و زنی کہ طلب نمیکند مرد را خیانت
فی نفسہا ولا فی مالہ در نفس خود و نہ خیانت کنندہ در مال مرد در حدیث سابق فی مالہا بود و درینجا فی مالہ فافہم رواہ البیہقی فی شعب الایمان باب
الخلع والطلاق خلع بضم اسم است از خلع بفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل جامہ و موزہ و نعل و در شرع
عبارت است از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن و بمعنی مطلق طلاق نیز آمدہ است و طلاق در لغت گشادن و رہا کردن و طلیق اسیری کہ رہا کردہ
شد و طلیق الوجہ و طلیق اللسان گشادہ رو و گشادہ زبان و در شرع رہا کردن و گذاشتن زن مرد را از قید نکاح الفصل الاول عن ابن عباس ان امرأۃ ثابت
بن قیس اتت النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از ابن عباس کہ زن ثابت بن قیس کہ از انصار بود نزد آمد آنحضرت فقالت پس گفت آن زن یا رسول اللہ
ثابت بن قیس ما اعتب علیہ فی خلق ولا دین ثابت بن قیس عتاب نمیکنم و خشم نمیگیرم من بروی در خوی و عادت وی و نہ در دین وی یعنی مفارقت نمیکنم و جدائی
نمیخواہم از وی از جہت آنکہ بدخلق است و در دین وی نقصانی است و لیکن بالطبع نزد من مکروہ است و میترسم کہ از من نسبت بوی چیزی واقع شود کہ خلاف حکم اسلام است
در صحبت نکاح از ناسازکاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی ولکنی اکرہ الکفر فی الاسلام و لیکن من مکروہ میدارم کفر را در اسلام و میگویند
کہ وی رضی اللہ عنہ بسیار بد رو و قصیر القامت بود و امرأۃ او بسیار جمیلہ بود و نام او نیز جمیلہ بود و دختر عبد اللہ بن ابی بود و بعضی گفتہ اند کہ حبیبہ بنت سہل
الانصاری بود فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتردین علیہ حدیقتہ پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیدہ میدہی بر ثابت بن قیس باغچہ او را
کہ در مہر تو دادہ فی الصراح حدیقۃ مرغزار با درخت قالت نعم گفت آری میدہم حدیقہ را کہ دادہ است بمن قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقبل
الحدیقۃ گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقہ را وطلقہا تطلیقۃ و طلاق بدہ او را یک طلاق و در فقہ ثابت شدہ کہ خلع طلاق بائن است رواہ

البخاری وعن عبد الله بن عمر انه طلق امراة له وهی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود و حال آنکه آن زن حائض بود فذکر
عمر لرسول الله پس ذکر کرد عمر رضی الله عنه مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی رفت بآنحضرت گفت که این کار کرده است فتغیظ فیه رسول الله پس خشمگین
شد از جهت این کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال لیراجعها پس گفت آنحضرت باید که رجعت کند ابن عمر با آن زن ثم یمسکها پس باید که نگاه دارد آن زن را
نزد خود حتی تطهر تا آنکه پاک شود از حیض ثم تحیض پس بیاید حیض آرد فتطهر پس پاک شود از حیض دوم فان بدا له ان یطلقها پس اگر ظاهر شود وخوش آید او را
که طلاق دهد او را فلیطلقها طاهرا پس گو که طلاق دهد او را در حالی که پاک است آن زن قبل ان یمسها پیش از آنکه مساس کند او را وجماع کند با وی فتلک العدة التی
امر الله ان تطلق لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن است در حالت مذکوره عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند در آن عدت زنان
وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که گفت آنحضرت بعمر رضی الله عنه مره امر کن ابن عمر را بمراجعت فلیراجعها پس باید که مراجعت کند ابن عمر آن زن را ثم لیطلقها
طاهرا پس باید که طلاق دهد او را در حالیکه طاهر است اگر غیر حامل باشد او حاملا یا در حالیکه حامل است متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر حرام بودن طلاق
در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت طبع ونفرت آن داده باشد نه برای مصلحتی که دیده است دران در حالت طهر این احتمال منتفی است و با وجود آن
اگر طلاق دهد واقع میشود ولهذا فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق میباشد ماند آنکه گفته اند فایده تاخیر تا طهر ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نگوید جواب ازین
سؤال بچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا یک مدتی که حلال است در وی طلاق دوم آنکه این عقوبت است ورا بمعصیت
او که طلاق داده است در حالت حیض سوم آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است در وی در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گویا
در حیض داده است چهارم آنکه نهی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید که مجامعت کند او را پس بدر رود آنچه در نفس اوست
از سبب طلاق وازین وجوه معلوم میشود که امساک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی واجب باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول
الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه مخیر گردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیایید تا بهمه شما را بسر دهم وبگذارم واگر خدا و رسول خدا را خواهید
شما را نزد خدا اجری عظیم است فاخترنا الله ورسوله پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را فلم یعد ذلک علینا شیئا پس شمار نکرد آنحضرت آن را چیزی از طلاق
نه سه نه یکی نه بائنه و نه رجعی متفق علیه وازین حدیث معلوم میشود که اگر شوهر گوید مر زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد را واقع نمیشود چیزی و باین
قائل است ابو حنیفه و شافعی و منقول است از جماعه صحابه و از امیر المؤمنین علی رض نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج زوجه را واگر اختیار کرد زوج
و نزد زید بن ثابت واقع میشود یکی بائن و بعرض عائشه رد است بر قول ایشان واگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و بائن نزد ابی حنیفه
و سه طلاق نزد مالک وعن ابن عباس قال فی الحرام یکفر گفت ابن عباس در حرام کفارت میدهد یعنی حرام گرداند چیزی را بر نفس خود در زوجه یا غیر آن بروی کفارت
یمین است و آن شی حرام نمیگردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب ما نیز همین است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند که اگر گوید حلال خدا بر من حرام است
واقع میشود طلاق و این خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را گوید تو بر من حرامی یا حرام گردانیدم ترا بر خود و نیت طلاق کند طلاق واقع میشود و اگر نیت طلاق نکند
کفارت دهد بعد از آن خواند ابن عباس برای تقویت مذهب خود این آیت را که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر آینه بتحقیق است مر شما را در پیغمبر خدا
متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام گردانیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه وتعالی قَدْ فَرَضَ اللهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ
أَيْمَانِكُمْ چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمکث روایت است از عائشه رض
که آنحضرت بود که درنگ میکرد و می نشست بعد از تمام نوبت عند زینب نزد زینب بنت جحش بتقدیم جیم مفتوحه بر حای مهمله ساکنه ویشرب عندها عسلا
و خورد آنحضرت نزد زینب شهد را فتواصیت انا وحفصة پس شرط کردم و اقرار دادم من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب است ومیان وی و عائشه اتفاق و اتحاد
بود چنانکه میان پدران ایشان ان ایتنا دخل علیها النبی اتفاق این کردند که هر کدام از ما که درآید بروی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلتقل پس باید که گوید هر یک
از ما بآنحضرت انی اجد منک ریح مغافیر بدرستیکه من می یابم از تو بوی مغافیر اکلت مغافیر آیا خورده تو مغافیر و مغافیر بغین معجمه و فا بر وزن مصابیح
واقع شده است در کتاب مسلم مغافیر بر وزن مساجد نام میوه درختی است مشابه صمغ در وی حلاوتی است و بوی وی بد است و بوی وی یک گونه مشابهتی
ببوی عسل دارد فدخل علی احدیهما پس درآمد آنحضرت بر یکی از این دو که عائشه باشد یا حفصه ظاهرا راوی را یاد نمانده است که بر کدام یکی درآمد فقالت له
ذلک پس گفت آن یکی که آنحضرت بروی درآمد آن حرف را فقال لا بأس پس گفت آنحضرت نیست باک شربت عسلا خورده ام عسل را عند زینب
بنت جحش فلن اعود له پس البته عود نکنم شربت عسل را و نخورم آن را وقد حلفت و بتحقیق سوگند خورده ام که نخورم عسل را پس حرام
گردانید آنحضرت عسل را بر خود لا تخبری بذلک احدا خبر مده بآن هیچ یکی را تا ندانند از ازواج مطهره او که خورد آنحضرت
چیزی بدبوی را تبتغی مرضات ازواجه گفت آنحضرت این سخن را در حالیکه میخواهد رضای زنان خود را فنزلت

پس

پس فرود آمد این آیت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك ای پیغمبر برای چه حرام گردانیدی چیزی را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو تبتغی مرضات ازواجك طلب میکنی رضای زنان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این آیت در تحریم عسل است و در بعضی روایات آمده است که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد گفت آنحضرت ایما امرأة سالت زوجها طلاقا هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق را فی غیر ما باس در غیر حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و ملجا و مضطر گرداند او را بمفارقت و باس در اصل شدت حرب است اگویند فحرام علیها رائحة الجنة پس حرام است برآن زن بوی بهشت یعنی در هنگامیکه می یابند مقربان و محسنان در موقف رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة والدارمی وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ابغض الحلال الی الله الطلاق دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اگرچه طلاق حلال و مباح است اما نزد خدا مبغوض و مکروه است و بسا چیزیکه مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین مغصوبه رواه ابو داؤد وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح ولا عتاق الا بعد ملك ونیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق فرع نکاح است و عتاق است از ازاله ملک متعین پیش از وجود وی صورت ندارد و جایز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعلیق طلاق را بنکاح چنانکه گوید هر زنی را که نکاح کنم او را طلاق یا زنی معین را گوید اگر من ترا نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جایز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق ولا وصال فی صیام ونیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکند جایز نیست و این از خصائص جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد ولا یتم بعد احتلام ونیست یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیه و سکون فوقانیه یتیم شدن ولا رضاع بعد فطام ونیست شیرخوارگی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکسر را و فتح آن و فطام بکسر فا ولا صمت یوم الی اللیل و جایز نیست خاموشی روز تا شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگرچه در بعضی امم سابقه بوده داخل روزه بود ولیکن در این امت منهی عنه است و صمت بفتح صاد خاموش بودن رواه فی شرح السنة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فیما لا یملك نیست نذر فرزند آدم را در چیزیکه مالک نیست چنانکه گوید نذر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او در آید آزاد نشود ولا عتق فیما لا یملك ولا طلاق فیما لا یملك ونیست آزاد کردن در آن چیزکه در ملک او نباشد ونیست طلاق در آن چیزکه در ملک او نباشد رواه الترمذی وزاد ابو داؤد ولا بیع الا فیما یملك ونیست بیع مگر در چیزیکه مالک است وعن رکانة بضم را و تخفیف کاف بن عبد یزید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او در حجازیین است از مسلمه فتح است و از شجاعان عرب بود انه طلق امرأته روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمة بضم سین مهمله و فتح ها و سکون تحتانیه البتة یعنی گفت انت طالق البتة وبت بمعنی قطع است یعنی طلاقی که هیچ پیوند نگذارد و مطلق جدائی انداز د فاخبر بذلك النبی پس خبر داده شد بآن پیغمبر صلی الله علیه وسلم وگفته شد در حضرت وی که رکانه اینچنین طلاق داده است و اخبر بلفظ معلوم نیز گفته اند یعنی خبر داد رکانه آنحضرت را وقال والله ما اردت الا واحدة وگفت رکانه بخدا سوگند نخواسته ام ونیت نکرده ام مگر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما اردت الا واحدة پس گفت رکانه وخورد سوگند بار دیگر که نخواسته ام مگر یک تطلیقه را فردها الیه رسول الله پس رد کرد آن زن را بسوی رکانه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امر کرد برجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه و شاید که رد آنحضرت او را بوی بنکاح باشد وگفته باشد که برو و نکاح کن پس مراد برد تجدید نکاح باشد بهر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلقها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه والثالثة فی زمان عثمان وکرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجة والدارمی الا انهم لم یذکروا الثانیة والثالثة مگر آنست که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر نکرده اند ثانیه و ثالثه را وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلث جدهن جد وهزلهن جد سه چیز است که جد آنها جد است و هزل آنها هم جد است یعنی اگر این سه چیز بجد گوید واقع و ثابت میشوند و معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه بگوید طلقت گوید و معنی آن مراد دارد و هزل آنکه بگوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند النکاح والطلاق والرجعة پس اگر نکاح کرد بهزل و بازی یا طلاق داد همچنین یا رجعت کرد بزن بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثلا ثابت نمیشوند رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که میگفت لا طلاق ولا عتاق فی اغلاق بکسر همزه و غین معجمه نیست طلاق و نه اعتاق در اکراه یعنی طلاق و اکراه واقع نمیشود رواه ابو داؤد وابن ماجة قیل معنی الاغلاق الاکراه گفته شده است که معنی اغلاق اکراه است گویا مکره می بندد در را بر مکره

متفق علیه

منصوبة

و در امر وی تنگ بسیار زد بر وی اختیار را ورا و باین حدیث است تمسک ائمہ ثلثہ در عدم وقوع طلاق و عتاق از مکرہ و نزد امام ابی حنیفہ واقع میشود از جہت قیاس بر
ہزل و اصل نزد ما آنست کہ ہر عقدی کہ احتمال فسخ ندارد منع نمیکند اکراہ نفاذ او را و ہر چہ نافذ میکند و ہزل نافذ میکرد و باکراہ و در اصول فقہ تحقیق این کردہ شدہ است
وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل طلاق جائز الا طلاق المعتوہ ہر طلاق جائز و واقع است مگر طلاق معتوہ و باین رفتہ است
امام ابی حنیفہ و مراد معتوہ مجنون است کہ در عقل او نقصان و اختلال است گاہی غائب میکردد و گاہی بیہوش می آید و در قاموس گفتہ معتوہ یعنی نقصان عقل و ہش گشتہ و در
صراح گفتہ معتوہ دل شدہ و بیعقل و در کتب فقہ نیز ہمین معنی تفسیر کردہ اند پس قول او والمغلوب علی عقلہ عطف تفسیری باشد و مؤید است آنکہ المغلوب بی واو نیز روایت
است و چون طلاق معتوہ بایمعنی واقع نشود و طلاق مجنون مطلق کہ اصلا شعور ندارد بطریق اولی واقع نشود رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث غریب
وعطاء بن عجلان الراوی ضعیف و عطاء ابن عجلان بفتح عین و کسر آن کہ راوی این حدیث است ضعیف است ذاہب الحدیث سہو کنندہ است در حدیث
و ائمہ دیگر نیز تضعیف و انکار او کردہ اند و اگرچہ این حدیث ضعیف است اما آیندہ حدیث قوی است وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم رفع القلم عن ثلثۃ برداشتہ شدہ است قلم تکلیف و نوشتہ میشوند اعمال ایشان تا مؤاخذہ کنند بر آن سہ کس اند عن النائم حتی یستیقظ
یکی آنکہ در خواب است تا آنکہ بیدار گردد وعن الصبی حتی یبلغ دوم از کودک تا آنکہ بالغ گردد وعن المعتوہ حتی یعقل سیوم از معتوہ تا آنکہ عاقل گردد رواہ
الترمذی وابوداؤد روایت کرد این حدیث را ترمذی و ابوداؤد از علی رضی اللہ عنہ ورواہ الدارمی عن عائشۃ و روایت کرد آنرا دارمی از عائشہ
وابن ماجہ عنھما و روایت کرد ابن ماجہ از ہر دو علی و عائشہ وعن عائشۃ رضی اللہ عنھا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال طلاق الامۃ
تطلیقتان طلاق دادہ دو طلاق است یعنی بدو طلاق حرام میشود چنانکہ حرہ بسہ طلاق[٧] در دادہ حکم سہ طلاق دارد وعدتھا حیضتان و عدت وی دو حیض
است چنانکہ عدت حرہ سہ حیض است باین حدیث گفتہ است امام ابو حنیفہ کہ طلاق متعلق است بمرأۃ و نزد شافعی متعلق است بمرد و نیز معلوم میشود کہ عدت بحیض است
نہ بطہر رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ والدارمی الفصل الثالث عن ابی ھریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المنتزعات بکسر زای یعنی آنانکہ
میکشند نفس خود را از شوہران خود و ناسازگاری و بیفرمانی میکنند ایشان را والمختلعات بکسر لام زنانیکہ خلع می طلبند از شوہران ھن المنافقات آنہا اند
منافقات و در این تشدید و تغلیظ است و گویا اطلاق نفاق بر این زنان بجہت آن است کہ ظاہر ازدواج و اختلاط مقتضی آنست کہ در باطن عداوت و خلاف مضمر
ندارند رواہ النسائی وعن نافع عن مولاۃ لصفیۃ بنت ابی عبید روایت است از نافع مولای ابن عمر از جاریہ کہ مولاۃ است مر صفیہ بنت ابی عبید
ثقفیہ را کہ خواہر مختار بن ابی عبید ثقفی است تابعیہ ثقہ است و احوال مختار در موضعی نوشتہ شدہ است انھا اختلعت من زوجھا کہ آن صفیہ خلع پذیرفت از شوہر خود
بکل شیء لھا بہر چیزیکہ مر صفیہ را بود از مال فلم ینکر ذلک پس انکار نکرد آنرا عبد اللہ بن عمر از جہت جواز خلع اگرچہ باین صفت بود اگرچہ مکروہ است رواہ
مالک وعن محمود بن لبید مولود شدہ در زمان آنحضرت و تحدیث کرد از آنحضرت چند حدیث و بخاری قائل است بصحبت او و مسلم منکر است آنرا و اورا
در تابعین از طبقہ ثانیہ ذکر کردہ و ابن عبد البر گفتہ کہ صواب قول بخاری است قال گفت محمود اخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن رجل طلق امرأتہ
ثلث تطلیقات جمیعا خبر کردہ شد آنحضرت از مردی کہ طلاق داد زن خود را سہ طلاق یکبارگی فقام غضبان پس برخاست آنحضرت خشمناک ثم قال ایلعب
بکتاب اللہ عزوجل وانا بین اظہرکم پس گفت آنحضرت آیا بازی کردہ میشود بکتاب خدا و حال آنکہ من در میان شما ام و یلعب بلفظ معلوم نیز روایت آمدہ
و مراد بکتاب اللہ قول وی سبحانہ است الطلاق مرتان کہ مراد بدان تفریق تطلیقات است و نزد امام ابو حنیفہ سہ طلاق دادن حرام و بدعت است و نزد
شافعی خلاف اولی و افضل و با وجود آن واقع میشود حتی قام رجل تا آنکہ ایستاد مردی فقال پس گفت یا رسول اللہ الا اقتلہ آیا نمی کشم او را از برای آنکہ لعب
بکتاب خدا کرد است و در نیافت آن مرد کہ مراد آنحضرت زجر و توبیخ است حقیقت کلام مراد نیست رواہ النسائی وعن مالک بلغہ ان رجلا قال لعبد اللہ
بن عباس روایت است از مالک رسیدہ است او را کہ مردی گفت مر عبد اللہ بن عباس را کہ انی طلقت امرأتی مائۃ تطلیقۃ بدرستیکہ من طلاق دادہ ام زن خود را
صد طلاق فماذا تری علی پس چہ چیز می بینی تو و چہ حکم میکنی تو بر من فقال ابن عباس طلقت منک بثلث طلاق شد آن زن از تو بسہ طلاق یعنی سہ طلاق واقع
شد وسبع وتسعون اتخذت بھا آیات اللہ ھزوا و نود و ہفت طلاق کہ باقی است از صد بعد از سہ گرفتی تو بآن آیات کلام خدا را بازی و مسخرگی و ہزوا بضم
ہا و سکون زای و ضم آن و ہمزہ و بواو و فسوس کردن و خندہ کردن اشارتست بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخرہ و لا تتخذوا آیات اللہ ھزوا
رواہ فی الموطا وعن معاذ بن جبل قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا معاذ ما خلق اللہ شیئا علی وجہ الارض گفت آنحضرت ای
معاذ پیدا نکردہ است خدا تعالی چیزی را بر روی زمین احب الیہ من العتاق دوستر داشتہ شدہ بسوی خدا از عتاق ولا خلق اللہ تعالی شیئا علی وجہ الارض
و پیدا نکردہ است خدا تعالی چیزی را بر روی زمین ابغض الیہ من الطلاق دشمن داشتہ شدہ تر بسوی خدا از طلاق رواہ الدارقطنی باب المطلقۃ
ثلثا و در بعضی نسخ زیادہ کردہ این لفظ را وفیہ ذکر الظھار والایلاء و ظہار تشبیہ دادن مرد زن خود را بعضوی کہ حرام است چنانچہ انت علی کظہر امی

دو طلاق[٧]

١٠ ام

بر بدن مثل پشت مادر مثلا مقصود تشبیه آن امراة است بام ولفظ ظهر مقحم است و این از سوگندهای جاهلیت بود و پس شرع آن را مقرر داشت و نقل کرد حکم او به تحریم موقت
بکفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جایز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا سبب بودن بیارد کفارت و ایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه با زن جماع نکند و حکم ظهار
و ایلا در احادیث بیاید الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعة آمد زن رفاعه بکسر را و بفا روایت است از اصحاب
قال ام المؤمنین صفیه القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود الی النبی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقالت انی
کنت عند رفاعة پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد رفاعه یعنی در نکاح او فطلقنی پس طلاق داد مرا رفاعه فبت طلاقی پس قطع و جزم کرد طلاق
مرا یعنی سه طلاق داده شد که چیزی از آن باقی نماند فتزوجت بعده پس نکاح کردم بعد از رفاعه عبد الرحمن بن الزبیر بفتح زای و کسر بای موحده
بر وزن امیر صحابی است ذکر کرده است او را در قاموس وما معه الا مثل هدبة الثوب و نیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه فی الصراح هدبه
بضم ها و سکون دال مهمله وضم آن و بای موحده ریشه و پرزه جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد فقال اتریدین ان ترجعی الی
رفاعة پس گفت آنحضرت آیا میخواهی تو که باز گردی بسوی رفاعه قالت نعم پس گفت آن زن آری میخواهم که باز گردم بسوی وی قال لا گفت آنحضرت رجوع ممکن
و جائز نیست رجوع تو بوی حتی تذوقی عسیلته تا آنکه بچشی تو شهد عبد الرحمن را و یذوق عسیلتک و بچشد عبد الرحمن شهد ترا کنایت است از لذت
جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود و این حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابد است از وطی و
با وجود آن مجرد دخول کافی است و انزال شرط نیست متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله ابن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه
وسلم المحلل بکسر لام مشدده والمحلل له بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال کرده است زن را برای زوج
اول و لعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای وی حلال کرده شده اما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بقصد فراق و شرعیت نکاح برای
دوام والتیام است پس در حکم بز شد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل له که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد بر مثل
این نکاح قبیح و مراد اظهار خساست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل نه حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است بتحلیل در قول نه در نیت بلکه
گفته اند که وی ماجور است و نیت آن بقصد اصلاح و بالجمله شنیع است این فعل که بخواهد خود را در تحت دیگری ببیند و آن دیگر منکوحهٔ خود را بدیگری بدهد و تشریع تحلیل
برای زجر و عتاب است تا ارتکاب سه طلاق نکند رواه الدارمی و رواه ابن ماجة عن علی و ابن عباس و عقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین و
عن سلیمان بن یسار مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین و از فقهای سبعهٔ مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت و گفته اند که وی افهم است
از سعید بن المسیب قال گفت ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله دریافتم ده و اند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کلهم یقول هریکی از آن
اصحاب میگفت یوقف المولی حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن و وطی کند با او یا طلاق دهد رواه فی شرح السنة بدانکه ایلا سوگند خوردن
مرد است بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث میگردد در سوگند خود و لازم شود بر وی کفارهٔ یمین و ساقط میگردد ایلا زیرا که یمین
برطرف میشود بحنث و اگر وطی نکرد و چهار ماه گذشت جدا میگردد زن از وی بطلاق بائن این مذهب ماست و مذهب جماعهٔ دیگر از علما و ائمه ثلثه آن است که واقع نمیشود
طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر ابا آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع
کرد حق زن را در جماع پس نائب گردد قاضی از وی چنانکه در عنین و دلیل ما آنست که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن
این مدت و این قول ماثور است از عثمان و علی و عبادله ثلثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و بالجمله اختلاف بود میان صحابه درین باب والله اعلم وعن ابی سلمة
صحابی مشهور است که زوج ام سلمه بود پیش از آنحضرت ان سلمان بن صخر روایت کرد سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خای معجمه و یقال له سلمة بن صخر و این
صحیح تر است البیاضی منسوب به بیاضه بن عامر صحابی است یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از ظهار چنانکه درین حدیث مذکور است جعل
امرأته علیه کظهر امه گردانید سلمان زن خود را بر خود یعنی مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظهر امی حتی یمضی رمضان تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن
ماه رمضان تو بر من حرام فلما مضی نصف من رمضان پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان وقع علیها لیلا افتاد سلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی فاتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن را مر آنحضرت را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اعتق رقبة آزاد کن بنده را قال لا اجدها گفت نمی یابم رقبه را قال فصم شهرین متتابعین گفت آنحضرت پس روزه دار دو ماه پیاپی قال لا استطیع گفت
نمیتوانم داشت قال اطعم ستین مسکینا گفت طعام ده شصت مسکین را قال لا اجد گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لفروة
بفتح فا و سکون را ابن عمرو پس گفت آنحضرت فروة بن عمرو را که صحابی بود و طیبی گفت در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شده و آن تصحیف است اعطه ذلک العرق بده
او را آن عرق را از خرما که کسی آورده بود و عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما بافته و هو و آن مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا عرق زنبیلی است که میگیرد و میگنجاند پانزده

پیمانه را و ستة عشر صاعا یا شانزده پیمانه را بالطعم ستین مسکینا تا بخوراند شصت مسکین را و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع بهر مسکینی او در احادیث
دیگر نصف صاع و در کتب فقه نیز همین را اعتبار کرده اند چنانکه در صدقهٔ فطر و شاید آنچه درین حدیث واقع شده پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد
آمده
بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز تضحیه بجذعه معز مر ابی برده را چنانکه در باب التضحیه گذشت رواه الترمذی وروی ابو داؤد وابن ماجة والدارمی
عن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر نحوه قال کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری گفت بودم من مردی که میرسیدم از زنان چیزی را که نمیرسید
غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع و حرص و شهوت من بیشتر از دیگران بود و بآن سبب بی صبری کردم و افتادم در زن وفی روایتهما و در روایت این دو کس یعنی
ابی داؤد والدارمی همچنین آمده الفقت آنحضرت فاطعم وسقا من تمر پس بخوران وسق را از خرما و قسمت کن آنرا بین ستین مسکینا میان شصت مسکین و وسق بسکون
سین شصت پیمانه و در یک روایت هر مسکینی را صاعی شصت وعن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر عن النبی صلی الله علیه وسلم فی المظاهر یواقع قبل ان
یکفر روایت کرد سلیمان از سلمه از آنحضرت در حق مرد ظهار کننده که جماع کند پیش از آنکه کفارت دهد و قاع و مواقعت کنایت است از جماع قال کفارة واحدة
فرمود مر او راست یک کفارت و همین اند جمهور ائمه و بعضی گفته اند چون موافقت کند پیش از کفارت واجب میکرد بروی دو کفارت رواه الترمذی وابن
ماجة الفصل الثالث عن عکرمة عن ابن عباس ان رجلا ظاهر من امرأته روایت کرد عکرمه از ابن عباس که بدرستی مردی ظهار کرد از زن خود فغشیها
قبل ان یکفر پس جماع کرد او را پیش از آنکه کفارت دهد غشی در اصل پوشیدن وفی الصراح غشیان بالکسر مجامعت فرو گرفتن فاتی النبی پس آمد نزد پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت فقال ما حملک علی ذلک پس گفت آن حضرت چه برداشت ترا و باعث شد که پیش از کفارت جماع
کردی قال گفت آمرد یا رسول الله رأیت بیاض حجلیها فی القمر دیدم سفیدی هردو خلخال او را در مهتاب حجل بکسر حای مهمله و فتح آن و سکون جیم خلخال
و قید فلم املک نفسی ان وقعت علیها پس مالک نتوانستم شد نفس خود را و صبر کرد از آنکه افتادم بروی بیت حسن و زنخ خوب در تو بهم زد ناگاه بدید
آن رخ زیبا نگران شد فضحک رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامره ان لا یقربها حتی یکفر و امر کرد آن مرد را که نزدیک نشود
و جماع نکند او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و درینجا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از نا فرموده شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلای شیطان
میل است رواه ابن ماجة وروی الترمذی نحوه و روایت کرد ترمذی مانند آن وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب وروی ابو داؤد والنسائی
نحوه مسندا و مرسلا بطریق اسناد و ارسال وقال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند و گفت نسائی مرسل نزد دیگر بهت بصحت از مسند باب در
بعضی احکام متعلق بما سبق عن معاویة بن الحکم قال اتیت رسول الله روایت است از معاویه بن الحکم بفتحتین صحابی است روایت میکنند از وی ابو سلمه و عطاء بن
یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم یا رسول الله ان جاریة کانت لی ترعی غنما لی بدرستی که داهی بود مرا که میچرانید
گوسفندان مرا او فجئتها پس آمدم من آن جاریه را وقد فقدت شاة من الغنم و حال آنکه گم کردم و نیافتم من گوسفندی را از گوسفندان فسألتها عنها پس
بتحقیق
سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از آن شاة که چه شد فقالت اکلها الذئب پس گفت جاریه خورد آن شاة را گرگ فاسفت پس غضب کردم من بر آن
جاریه یا اندوه خوردم بر آن شاة اسف بفتحتین بمعنی خشمناک شدن و اندوهگین شدن هردو معنی می آید و اسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر
علیها راجع بجاریه باشد و بر معنی ثانی بشاة وکنت من بنی آدم و بودم من از فرزندان آدم که بحکم بشریت در غضب می آیند و از جای میروند فلطمت
وجهها پس طپانچه زدم روی جاریه را و علی رقبة و واجب است بر من آزاد کردن برده از کفارت ظهار یا یمین یا جز آن افاعتقها آیا پس آزاد کنم او را
از کفارت تا ادای ذمه خود کنم و از پشیمانی که از زدن طپانچه بر روی وی دارم و از شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان رقبه شرط است
فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی این الله کجاست خدا و در روایتی این ربک کجاست
پروردگار تو فقالت فی السماء پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان جهت جای نیست تعالی الله عن ذلک بلکه مقصود آنحضرت آن بود که بداند که وی
مشرکه است یا موحده پس قناعت کرد آنحضرت از وی بنفی آلهه ارضیه و برات از آن و علم بآنکه مراو را پروردگاری است که تدبیر میکند از آسمان امر را بزمین و مطلع
بخدا او را به تنزیه صرف و علم بآنچه واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس و گاهی اکتفا کرده میشود باین قدر در امثال این مقام کذا قالوا تا آنکه در اشتراط
ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما و گویا حق نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب ابو حنیفه است یا آنکه اولی و افضل
آن است که مؤمن باشد و کفایت میکند در این قدر از ایمان والله اعلم فقال من انا بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت من انا کیستم من فقالت پس گفت آن جاریه
انت رسول الله تو پیغمبر خدائی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها پس گفت آنحضرت آزاد کن او را رواه مالک وفی روایة مسلم
قال گفت معاویة بن الحکم کانت لی جاریة ترعی غنما لی قبل احد بود مرا جاریه که میچرانید گوسفندان که مرا بود در جانب کوه احد والجوانیة بفتح جیم و تشدید واو و
بعد از وی الف و نون و بعد از وی یای تحتانیه مشدده همچنین ضبط کرده اند محققان و بعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمالی مدینه مطهره فاطلعت

ذات یوم پس مطلع شدم من یکروزی فاذا الذئب قد ذهب بشاة من غنمها پس ناگاه گرگ بتحقیق برده است گوسفندی از گوسفندان وانا رجل من بنی آدم اسف
ومن مردی ام از فرزندان آدم خشمگین میشوم واندوهگین میشوند فرزندان آدم پس خواستم که بزنم او را زدنی سخت چنانکه مقتضای غضب وحسرت است لکن صککتها صکة لیکن کوفتم
زدم او را زدنی فی الصراح صک کوفتن فأتیت رسول الله پس آمدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فعظم ذلک علی پس عظیم پنداشت و بزرگ کردانید
آنرا بر من وگفت گناهی عظیم کردی تو فقلت پس گفتم من یا رسول الله افلا اعتقها آیا پس آزاد نکنم او را قال ائتنی بها گفت آنحضرت بیار نزد من او را فأتیته بها پس
آوردم نزد آنحضرت او را فقال لها این الله پس گفت آنحضرت مر جاریه را کجا است خدای تعالی قالت فی السماء گفت آن جاریه خدا در آسمان است قال من انا قالت انت
رسول الله قال اعتقها فانها مؤمنة گفت آنحضرت آزاد کن او را زیرا که بدرستی که وی مسلمان است باب اللعان لعان وملاعنت یکدیگر را لعنت کردن و چون مرد
زن خود را قذف کند بزنا واثبات نکند آنرا بچهار گواه حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از صادقانست و بار پنجم گوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغگویان
بعد از ان چهار بار زن شهادت دهد وسوگند خورد که این مرد از کاذبانست و بار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راستگویان و چون ملاعنت
کردند مرد و زن تفریق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب حنفیه و نزد جمهور فرقت واقع میشود بی تفریق قاضی و حرام میگردد آن بروی بتحریم مؤبد چنانکه در
کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور است از انصار و آخر کسی که مرد در مدینه از صحابه قال ان عویمرا بضم عین و
فتح واو وسکون تحتانیه وکسر میم و را در آخر العجلانی بفتح عین وسکون جیم نسبت به بنی عجلان که بطنی است از انصار قال یا رسول الله ارأیت رجلا وجد رجلا
مع امرأته خبر ده که اگر یافت مردی مردی را با زن خود ایقتله آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافته او را با زن خود فیقتلونه پس بکشند این مرد قاتل را کسان مقتول
و در بعضی نسخ فتقتلون بتای الخطاب وخطاب مر آنحضرت واصحاب آنحضرت است کذا قیل ام کیف یفعل یا چگونه کند این مرد و علما اختلاف کرده اند در حکم کسی که کشته است مردی را
که یافت او را با زن خود که زنا میکند جمهور برآنند که کشته شود او را مگر آنکه چهار گواه بگذرانند بر زنا و یا اقرار کنند بدان وارثان قتیل واما فیما بینه وبین الله بروی
چیزی نیست اگر صادق باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل فیک وفی صاحبتک پس گفت آنحضرت در جواب عویمر بتحقیق وحی فرستاده
شد در قضیه تو و زن تو مراد آیت لعان است که در کتاب الله مذکور است فاذهب فأت بها پس برو پس بیار زن خود را قال سهل فتلاعنا فی المسجد
گفت سهل که راوی حدیث است پس لعان کردند عویمر و زن او در مسجد وانا مع الناس عند رسول الله و من با مردم دیگر بودیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فلما فرغا قال عویمر پس چون فارغ شد مرد و زن از تلاعن گفت عویمر کذبت علیها دروغ گفته باشم من بر آن زن یا رسول الله ان امسکتها اگر نگاه دارم من
او را این کلامی است توطئه تطلیق او و سبب طلاق یعنی اگر نگاه دارم من این زن را در نکاح خود و طلاق ندهم او را لازم آید کذب من در قذف وی که کرده ام زیرا که امساک
منافی است زنا کردن او را و امساک من او را دلالت دارد بر آنکه گویا من دروغ گفته باشم و وی عفیفه است زنا نکرده فطلقها ثلثا پس طلاق کرد عویمر آن زن را سه طلاق
برای تصدیق قول خود و این بنا بر ظن او است که لعان حرام نمیکرداند زن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی است
که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن چنانکه در حدیث آینده بیاید و این بر تقدیریکه عویمر عالم باشد بحکم مسئله و جمهور برآنند که واقع میشود فرقت
بنفس لعان و حرام است بر مرد نکاح آن زن بسبیل تأبید ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انظروا پس گفت آنحضرت نگاه کنید فان جاءت به اسحم
پس اگر آن زن بیارد ولد را سیاه رنگ ادعج العینین سخت سیاه دو چشم عظیم الالیتین بزرگ سرینها فی الصراح الیه بفتح وسکون سرین خدلج الساقین
سطبر و پر گوشت هر دو ساق خدلج بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدده فلا احسب عویمرا الا قد صدق علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق راست گفته است
بر آن زن ظاهرا آن مردی که نسبت کرده شده بزنا باین صفت بوده است وان جاءت به احیمر واگر آورد آن زن فرزند را سرخ و احیمر تصغیر احمر است کانه
وحرة گویا آن فرزند وحره است بواو و حای مهمله هر دو مفتوح کرمکی سرخ در زمین چسپیده مثل قطاة و عویمر همچنین بوده است فلا احسب عویمرا الا قد کذب
علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق دروغ گفته است بروی فجاءت به علی النعت الذی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدیق عویمر
پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل و صورت آن مرد زانی زائیده فکان بعد ینسب الی امه پس
بود آن فرزند بعد از ان نسبت کرده میشد بسوی مادر وی چنانکه حکم ولد الزنا است و در این حدیث جواز استدلال است بمشابهت اما دلالت نمیکند بر حکم بقیافه
چنانکه بیاید متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم لاعن بین رجل وامرأته روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملاعنه کردانید
امر کرد بملاعنه میان مردی و زن آن مرد فانتفی من ولدها پس منتفی گشت و دور شد آن مرد از ولد آن زن و لاحق کردانیدن و نسبت کردن ولد را بجهة سبب
ملاعنت ففرق بینهما پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد و زن والحق الولد بالمرأة والحاق کرد و منسوب کردانید ولد زن را متفق علیه وفی حدیثه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعظه وذکره و در حدیث ابن عمر مر بخاری و مسلم را آمده است که آنحضرت پند کرد آن مرد را و تذکیر کرد و
یاد دهانید او را عذاب آخرت را تا دروغ نگوید و افترا نکند بر زن واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا

آسان‌تر است از عذاب آخرت ثم دعاها پس خواند وطلبید زن را فوعظها وذکرها پس وعظ گفت وتذکیر کرد او را واخبرها ان عذاب الدنیا اهون من
عذاب الآخرة وخبر داد او را که عذاب دنیا آسان‌تر است از عذاب آخرت ومراد بعذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است وبر زن بر تقدیر آنکه
اقامت حد کنند بشهادت زور واثبات آن کنند یا زن زنا کرده است واز خوف اقامت حد اقرار بدان نکنند پس ملاعنه کنند وعنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال للمتلاعنین وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مر مرد وزن را که میخواستند ملاعنه کنند حسابکما علی الله حساب شما بر خدا است احدکما
کاذب یکی از شما دروغ گو است پس شد به یا بمرد گفت لا سبیل لک علیها نیست سبب وپیوند مر ترا برین زن وحرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد مالی
مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من مهری که بوی داده ام پس آن چه حکم دارد قال لا مال لک گفت آنحضرت نیست مال مر ترا ان کنت صدقت
علیها فهو بما استحللت من فرجها اگر هستی تو که راست گفته بر وی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال رفت در بدل چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن وتصرف
کردی در آن وان کذبت علیها واگر دروغ بربسته بروی ومتهم گردانیدی او را بدان فذاک ابعد وابعد لک منها پس آن یعنی رجوع مال وباز گردانیدن
مهر بسوی تو دورتر ودورتر است مر ترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی دیگر متهم ومتوحش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری واین بعد از دخول باتفاق
است واما پیش از دخول پس نزد ابو حنیفه وشافعی ومالک مر او را نصف مهر است وروایات از احمد مختلف است متفق علیه وعن ابن عباس ان هلال
بن امیة صحابی انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک وتوبه کرد وحکایت ایشان قذف امرأته عند النبی دشنام داد زن خود را ونسبت
کرد او را بزنا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشریک بفتح شین وکسر را ابن سحماء بفتح سین وسکون حای مهملتین ومد یعنی گفت که این شخص زنا کرده است و وی
نیز صحابی است حلیف انصار است وسحماء نام مادر اوست مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم البینة او حدا فی ظهرک
بگذران گواه را یا قبول کن حد قذف زدن را در پشت خود که هشتاد تازیانه است فقال پس گفت هلال یا رسول الله اذا رای احدنا علی امرأته رجلا
ینطلق یلتمس البینة وحکایه ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود که طلب کند گواهان این چه جای گواهان است وکی فرصت آن است فجعل النبی صلی الله
علیه وسلم یقول البینة والا حد فی ظهرک پس درایستاد آنحضرت که میگوید که گواهان بیار واگر نه ثابت است حد در پشت تو فقال هلال والذی
بعثک بالحق پس گفت هلال سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی انی لصادق بدرستیکه من راست گویم فلینزلن الله ما یبرئ بتشدید را ظهری
من الحد پس والله هر آینه فرود می آرد خدا تعالی حکمی را که پاک وبیزار میگرداند پشت مرا از حد فنزل جبریل وانزل علیه پس فرود آمد جبرئیل وفرود
آورده بر آنحضرت این آیات را که در آن بیان لعان است والذین یرمون ازواجهم فقرأ پس خواند هلال این آیت را حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه ان کان
من الصادقین واز اینجا معلوم میشود که نزول آیت در هلال بن امیه است واگر در حدیث سابق در عویمر فرمود که تحقیق فرو فرستاده شده در شان تو باعتبار
آنست که این حکم شامل است همه را واحتمال دارد تکرار نزول را والله اعلم فجاء هلال فشهد پس آمد هلال وگواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج گواهی است
والنبی صلی الله علیه وسلم یقول وحال آنکه آنحضرت میگوید ان الله یعلم ان احدکما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغ گو است فهل منکما تائب پس آیا
یکی هست از شما توبه کننده ثم قامت فشهدت پس برخاست آن زن درحالیکه بتحقیق گواهی میدهد ولعان میکند فلما کانت عند الخامسة پس هرگاه که شد
آن زن نزد شهادت پنجم وقفوها ایستاده کردند مردم آن زن را ومنع کردند وباز داشتند از آن وقالوا انها موجبة وگفتند مردم که این شهادت پنجم
واجب ولازم گرداننده است مر تفریق را میان شما یا موجب است مر عذاب را اگر دروغ میگوئی قال ابن عباس فتلکأت ونکصت گفت ابن عباس پس توقف
کرد ودرنگ کرد وباز گشت وپس آمد یعنی تردد کرد که مفهوم شد از حال وی که شهادت خامسه نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه گمان بردیم که آن زن از آن رجوع
میکند از شهادت ثم قالت لا افضح قومی سائر الیوم پس گفت رسوا نکنم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر ویا باقی ایام وسائر بمعنی جمیع وباقی هر دو
می آید اگرچه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فمضت پس گذشت آن زن وتمام کرد شهادت را وملاعنه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم درمیان ایشان وقال النبی صلی الله علیه وسلم ابصروها فان جاءت به اکحل العینین وگفت آنحضرت ببینید این زن را اگر
آورد فرزند را سرمه گون درچشم سابغ الالیتین بزرگ وتمام سرینها سابغ بموحده وغین معجمه تمام ووافی خدلج الساقین سطبر دو ساق فهو لشریک
ابن سحماء پس آن فرزند مر شریک بن سحماء است که وی نیز بهمین صفت بوده است فجاءت به کذلک پس آورد آن زن فرزند را بهمچنین بهمین صورت
فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا
وحکم او که اقامت حد وتعزیر بر متلاعنین نیست هر آینه می بود مرا ومر آن زن را کاری ومیکردم بوی آنچه میکردم از عذاب رواه البخاری
در این حدیث دلالت است بر آنکه حاکم را بمظنه وامارات وقرائن التفات نباید کرد وحکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا میکند آنرا حجج ودلائل ونیز مفهوم میگردد
از این که شبه وقیافه حجت نیست ومثبت آن مگر امارت ومظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه مذهب ماست فلیفهم وعن ابی هریرة قال قال سعد بن

عبادة

عبادة روایت است از ابی هریره گفت گفت سعد بن عبادة بن الصامت که صحابی مشهور است از انصار بطریق استفهام از آنحضرت لو وجدت مع اهلی رجلا اگر یابم من
با زن خود مردی را لم امسه حتی اٰتی باربعة شهداء آیا مساس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری یعنی مساس
مکن تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبر است قال کلا گفت سعد نه چنین است و نمیکنم اینچنین والذی بعثك بالحق سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق ان
کنت لاعاجله بالسیف بتحقیق هستم من که هر آینه شتاب میکنم او را عذاب بشمشیر قبل ذلك پیش از آوردن گواهان و این رد نیست قول آنحضرت را و مخالفت امر وی و معنی
این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من در انتقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین است که فرموده دید و از جهت قال رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم بشنوید و گوش نهید بسوی سخنی که میگوید مهتر شما انه لغیور بدرستیکه وی رشک ناک است و
انا اغیر منه و من غیرت ناکترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرت ناکتر است از من مقصود آنحضرت مدح این صفت است و اشارت با آنکه این از صفات کرام
و عادات سادات است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است و قول سعد ناشی از این است و درین اعتذار است از صدور این قول از وی نه آنکه تقریر و اثبات او است و غیرت
صادر میگردد از آدمی از رؤیت چیزیکه مکروه است بر وی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بوی و غیرت خدای تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا
از جناب قرب او دور نیفتند بسبب محبتی و عنایتی که وی جل وعلا بایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن المغیرة قال سعد بن عبادة روایت
است از مغیره بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة لو رأیت رجلا مع امرأتی لضربته بالسیف اگر ببینم مردی را با زن خود هر آینه میزدم او را بشمشیر
غیر مصفح غیر زننده بطرف شمشیر و عرض وی بلکه به تیزی او و صفح جانب هر چیز و صفح انسان پهلوی او و صفح سیف عرض وی و بفتح و ضم صفحه شمشیر پهنا و اصفاح پهن گردانیدن
و زدن به پهنای شمشیر و مصفح بکسر فا و فتح هر دو روایت است و بکسر صفت و حال شمشیر زننده است و بفتح حال شمشیر و بتشدید فا نیز واقع شده است فبلغ ذلك رسول
الله پس رسید آن سخن سعد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اتعجبون من غیرة سعد پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد والله لانا اغیر
منه بخدا سوگند هر آینه من غیرت ناکترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرت ناکتر است از من و من اجل غیرة الله و از بهر غیرت خدا حرم الله الفواحش حرام
گردانیده است خدای تعالی گناهان را ما ظهر منها وما بطن هر چه ظاهر است از گناهان و پنهان است فحش بضم از حد گذشتن بدی و فاحش هر بدی که از حد گذرد و فاحشه بمعنی
زنا نیز آمده و مراد اینجا مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی را و مرتب و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بجهت غیرت او است تا بندم
آفتی و مکروهی نرسد و از حضرت قرب و رحمت وی دور نیفتد ولا احد احب الیه العذر من الله و نیست هیچ یکی که دوست تر داشته باشد بسوی او عذر را از خدا من
اجل ذلك بعث المنذرین والمبشرین از بهر آن برانگیخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبران را که ترسانند کانند از عذاب خدا و خبر خوش رسانند کانند از ثواب
وی تعالی فی الصراح عذر بهانه و معذره روا داشتن و گفته اند که مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر همزه بمعنی ازاله عذر و قبول کردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را
برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید میفرماید لِئَلَّا یَکُوْنَ عَلَی اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ولا احد احب الیه المدحة من الله
و نیست هیچ یکی که محبوب تر است بسوی وی ثنا و ستایش کردن از خدا و من اجل ذلك وعد الله الجنة و از بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت را تا وفا
کند بوعدهٔ خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را یا از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را بهشت و ترغیب نمود در آن بسیار شود سوال بندگان و ثنای ایشان
مر او را سبحانه متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یغار بدرستیکه خدای تعالی غیرت میکند وان المؤمن
یغار و بدرستیکه مسلمان غیرت میکند یعنی غیرت صفت الهی است که بندهٔ مسلمان نیز آن صفت دارد وغیرة الله ان لایأتی المؤمن ما حرم الله و غیرت خدا برای
آنست که نیاید و نکند چیزی را مؤمن که حرام گردانیده است خدای تعالی متفق علیه وعنه ان اعرابیا اتی رسول الله روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی
آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود بدرستیکه زن من زائیده است کودکی سیاه را وانی انکرته و بدرستیکه من انکار کردم
آنرا که از من باشد بجهت عدم مشابهت او بمن فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل لك من ابل پس گفت آنحضرت مر آن اعرابی را آیا هست مر ترا چیزی
از شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال فما الوانها گفت آنحضرت پس چیست رنگهای آن شتران قال حمر گفت اعرابی شتران من سرخ اند حمر بسکون میم جمع
احمر و اما بضم میم جمع حمار است قال هل فیها من اورق گفت آنحضرت آیا هست در آن هیچ شتری سیاه فام و ورقه سیاهی است در رنگ دیگر خاکستر گون و در
شتران و کبوتران میباشد و لهذا کبوتر را ورقا میگویند قال ان فیها لورقا گفت اعرابی بدرستی در آن شتران شتر خاکستر گونه اند و رق بضم واو و سکون را جمع
اورق چنانکه حمر جمع احمر قال فانی تری ذلك جاءها گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و گمان میبری تو آن خاکستر گونی را که آمد آن شتران را با وجود آنکه شتران
که آنها از آن زاده اند و پیدا شده همه سرخ اند قال عرق نزعها گفت اعرابی این رگی است که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که
باین رنگ بوده و اینها باصل خود راجع شده و مشابه گشته اند قال فلعل هذا عرق نزعه گفت آنحضرت پس شاید که این ولد و بودن او سیاه رنگ بسبب رگی
باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بجد فلم یرخص له فی الانتفاء منه پس رخصت نداد آنحضرت مر آن اعرابی را در دور شدن از آن ولد

و راضی نشد. بدان متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی اخیه سعد بن ابی وقاص گفت عائشه بود
عتبه بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عتبه بعضی گفته اند که صحابی است و اوست
که شکسته بود سر مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و نمیدانم من او را اسلام و ذکر نکرده است
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه کذا فی اسد الغابة و بر هر تقدیر عهد کرده بود عتبه برادر خود را ان ابن ولیدة زمعة منی که پسر داه زمعه بفتح زای و سکون
میم و فتح آن که پدر ام المومنین سوده است از من است زیرا که وی وطی کرده بود بآن جاریه بزنا و زائیده بود وی پسر را پس گمان برد عتبه که نسب ولد از زنا ثابت میشود
از زانی وقتیکه دعوی کند چنانکه عادت جاهلیت بود و پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فاقبضه الیک پس بدست آر او را و بکش بسوی
خود فلما کان عام الفتح اخذه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود فقال انه ابن اخی پس گفت
سعد که وی پسر برادر من است وقال عبد بن زمعة اخی و گفت عبد بن زمعه که وی برادر من است از داه فتنا وقا الی رسول الله پس رفتند و مرافعه
کردند سعد و عبد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال سعد پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ان اخی کان عهد الی فیه بدرستی برادر من
عتبه عهد کرده بود بسوی من در حق وی و گرفتن وی وقال عبد بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی و گفت عبد بن زمعه وی برادر من و پسر جاریه پدر من است
ولد علی فراشه زائیده شده است بر جامه خواب وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لک یا عبد بن زمعة پس گفت آنحضرت این پسر
مر تراست و برادر تست ای عبد بن زمعه الولد للفراش فرزند مر فراش راست یعنی مر کسی راست که آن زن فراش اوست وللعاهر الحجر و مر زانی راست سنگ
که عبارت از رجم است یا کنایت است از حرمان ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه پس گفت آنحضرت مر سوده را که زوجه مطهره اوست در پرده باش از این
پسر و پیش او میا اگرچه بحکم شرع برادر تو شده لما رای من شبهه بعتبة از جهت آنچه دید آنحضرت از مشابهت آن پسر بعتبه و اگرچه مشابهت و قیافت در حکم
شرع معتبر نیست ولکن بورع و احتیاط در آن است که پرهیز کنی و پیش او نیائی فما راها حتی لقی الله پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد آن پسر وفی روایة
و در روایتی اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت هو اخوک وی برادر تست یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه از جهت آنکه وی زائیده
شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام راوی است یعنی آنحضرت که گفت این را حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه آن پسر زائیده شد بر فراش پدر وی

متفق علیه

وعنها قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم وهم از عائشه است که گفت در آمد بر من آنحضرت روزی وهو مسرور و حال آنکه
آنحضرت خوش و شادمان است فقال ای عائشة الم تری ان مجززا المدلجی پس گفت آنحضرت ای عائشه نمی بینی که مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی مشدد
و مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست نام مردی که در علم قیافت یگانه روزگار بوده و از صورت شخص استدلال بر صفات و
احوال وی میکرد دخل در آمد فلما رای اسامة و زیدا پس چون دید اسامه و زید را وعلیهما قطیفة و بود بر اسامه و زید قطیفه قد غطیا رؤسهما تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفه و خواب کرده بودند در مسجد وبدت اقدامهما و ظاهر و پیدا بود پاهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفه چادر
پیچیده و قطیفه آن جامه را گویند که پرزها داشته باشد فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض پس گفت مجزز که این پاهای بعضی وی جزو است از بعضی
یعنی میان صاحب این دو پا نسبت جزئیت و کلیت پدری و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت
بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و بمادر خود ام ایمن که جاریه سودا بود مشابه واقع شده پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند که از اینچنین پدر اینچنین
پسر چون آید و چون این قائف دید و حکم کرد که این دو شخص می باید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال شد زیرا که قول قائف نزد عرب معتبر بود و پس
الزام ایشان را داد و ازینجا لازم نیاید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذهب نزد ما و لیکن شافعی و بعضی ائمه دیگر معتبر میدارند تا
حتی اگر جاریه مشترک در میان دو شریک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند و نزد ما ولد هر دو میدارند در حکم شرع
اگرچه در واقع از یکی خواهد بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص وابی بکرة رضی الله عنهما قالا گفتند هر دو قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم من ادعی الی غیر ابیه کسیکه نسبت کند خود را بسوی جز پدر خود وهو یعلم و حال آنکه وی میداند که آن نه پدر اوست فالجنة علیه حرام پس بهشت بروی حرام است
این جزو تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول جنت است با مقربان و سابقان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا ترغبوا عن آبائکم اعراض نکنید از پدران خود و ترک نسبت با ایشان فمن رغب عن ابیه فقد کفر پس کسیکه اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را بوی پس بتحقیق کفران نعمت کرد
و چه نعمت که اصل همه نعمتها است متفق علیه وقد ذکر و بتحقیق ذکر کرده شد حدیث عائشه که اولش اینست ما من احد اغیر من الله فی باب صلوة الخسوف
الفصل الثانی عن ابی هریرة انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لما نزلت آیة الملاعنة روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که میگفت در آن
هنگام که فرود آمد آیت ملاعنت ایما امرأة ادخلت علی قوم هر زنیکه در آرد بر قومی من لیس منهم کسی را که نیست آنکس از آن قوم یعنی زنا کند و از وی فرزندی آید که داخل قوم وی

کرده فليست من الله في شيئ پس نيست آن زن داخل در چيزی از دين خدا و رحمت خدا و اين تغليظ و تشديد است بر آن زن در ارتکاب او اين شنيعه را ولن
يدخله الله جنته و البته در نمی آرد آن زن را خدا تعالی بهشت خود را يعنی با مقربان و سابقان و نيکوکاران و اين وعيد و انذار است مر او را و ايما رجل
جحد ولده و هر مرديکه منکر شود فرزند خود را که زايد زن او و گويد که اين فرزند از من نيست و زن را تهمت بزنا کند وهو ينظر اليه و حال آنکه آن مرد
می بيند بسوی آن فرزند و ميداند که از وی آمده و بر فراش او زائيده احتجب الله منه در پرده ميشود خدا تعالی و نمی نمايد ديدار خود را بوی در جزای
آنکه فرزند را ديده و دانسته منکر شود وفضحه علی رؤس الخلائق و رسوا ميکند خدا تعالی او را بر سرهای خلائق و در حضور ايشان في الاولين و
الاخرين در روز محشر و عرصات قيامت که تمام خلق از پيشينيان و پسينيان در انجا حاضر می آيند و جمع شوند و اين وعيد و انذار است مرد را چنانکه نخست انذار
کرد مر زن را يعنی نبايد که بدکاری کند و مرد را هم بايد که ستاری نمايد رواه ابو داؤد والنسائي والدارمي وعن ابن عباس قال جاء رجل الی
النبي گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله عليه وسلم فقال ان لي امرأة لاترد يد لامس پس گفت آن مرد که مرا زنی است که باز نميگرداند
دست کسی اگر لمس کند و دست رساند او را يعنی منع نميکند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن ملامست مجامعت فقال النبي
پس گفت پيغمبر صلی الله عليه وسلم طلقها طلاق ده آن زن را قال اني احبها گفت من دوست ميدارم آن زن را بجهت حسنی و جمالی و موافقتی که بوجهی بعض
و طبيعت من دارد قال فامسکها اذن گفت آنحضرت پس نگاهدار و محافظت کن او را اکنون که اين حال داری و بی اختياری در محبت وی و مبادا بيفتی از مفارقت
او در فتنه وليکن نگاهبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعدم رد دست لامس آن است که رد نميکند دست کسی را که ميگيرد
آنچه در خانه است از طعام و جز آن و ترجيح و تائيد ميکند اين معنی را آنکه آنحضرت صلی الله عليه وسلم امر نميکند بنگاهداشتن فاجره وليکن متبادر از عبارت لاترد يد لامس
همان معنی اول است والله اعلم فافهم رواه ابو داؤد والنسائي وقال النسائي رفعه احد الرواة الی ابن عباس و گفت نسائی رسانيده است
اين حديث را يکی از راويان بسوی ابن عباس و وصل کرده است آنرا واحدهم لم يرفعه و يکی از ايشان رفع نکرده و وصل ننموده قال وهذا الحديث ليس
بثابت گفت نسائی و اين حديث نيست ثابت يعنی وصل او بلکه منقطع است وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلی الله عليه وسلم
قضی ان کل مستلحق استلحق بعد ابيه حکم کرد آنحضرت که هر فرزنديکه لاحق گردانيده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعاء الحاق
لحوق بهم شدن دو چيز و بيشتر استلحاق خواندن با هم شوند يعنی طلب کردند و خواندند او را وارثان تا لاحق گردانند او را بخود و وارث گردانند بسبب خود چنانکه
فرمود الذي يدعی له آن پدر که خوانده شد اين مستلحق مر او را ادعاه ورثته يعنی دعوی کردند او را وارثان پدر وی فقضی ان من کان من امة
يملکها يوم اصابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزند که باشد از داهی که مالک ميشود پدر وی آن داه را در روزيکه جماع کرد او را يعنی اين جماع بروجه
حلال واقع شده و اگر از حره باشد که فراش او است بطريق اولی فقد لحق بمن استلحقه پس تحقيق لاحق ميشود بکسيکه لاحق گردانيده است او را که ورثه باشند
و وارث ميگردد در حق او و اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث ميشود و شريک ميگردد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض ميشود وليس له مما
قسم قبله من الميراث و نيست مر او را نصيب از آنچه قسمت کرده شده است پيش از وی يعنی پيش از استلحاق وی از ميراث وما ادرك من ميراث لم
يقسم و چيزيکه دريافته است اين شخص مستلحق از ميراث که قسمت کرده نشده است فله نصيبه پس مر او راست نصيب او از ميراث ولايلحق اذا کان
ابوه الذي يدعی له انکره ولاحق گردانيده نميشود آن شخص وقتيکه باشد پدر وی که دعوی کرده ميشود برای وی که انکار کرده بود او را در حيات خود و
چون وی انکار کرد وارث نميشود و فائده نميکند استلحاق ويلحق بلفظ معلوم نيز روايت است فان کان من امة لم يملکها پس اگر باشد از داهی که مالک
نيست او را بلکه از داه غير است که زنا کرده بوی او من حرة عاهر بها يا از حره که زنا کرد بوی فانه لايلحق پس بدرستيکه لاحق گردانيده نميشود و جائز
نيست الحاق وی بميت يلحق نيز درينجا بلفظ معلوم روايت است ولا يورث و وارث نميشود آن فرزند وان کان الذي يدعی له هو الذي
ادعاه فهو ولد زنية من حرة او امة و اگرچه باشد آن کسيکه دعوی کرده ميشود برای وی که پدر باشد خود وی آنکسيکه دعوی کند او را و اين تاکيد است مر حکم
سابق را که عدم جواز الحاق است در صورت زنا يعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت حيات خود وارث نميشود چه جای آنکه وارثان
او الحاق کنند زيرا که ولد زنا است ثابت نميشود نسب وی از زانی خواه از حره باشد يا از امت و ازينجا ظاهر شود که اگر از حره باشد بنکاح ثابت ميگردد و وارث
ميشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کرديم و ازينجهت ذکر نکرد آنرا اظهره رواه ابو داؤد وعن جابر بن عتيك بروزن عتيق صحابی است انصاری مدنی
حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را و در تقريب گفته صحابی جليل است اختلاف کرده اند در شهود وی بدر را وفات يافت در سنه احدی و ستين و عمر او نود و يک
سال بود ان النبي صلی الله عليه وسلم قال روايت ميکند که آنحضرت گفت من الغيرة ما يحب الله يعنی قسمی از غيرت است که دوست ميدارد خدای تعالی
ومنها ما يبغض الله و قسمی از غيرت است که دشمن ميدارد خدای تعالی فاما التي يحبها الله فالغيرة في الريبة فاما آن غيرتی که دوست ميدارد آنرا

خدای تعالی غیرتی است در مقام شک و شبهه چنانکه زن وی یا داه وی پیش بیگانه می آید یا بیگانه بر وی می درآید و مزاح و انبساط می نماید و مانند آن واما التی یبغضها
الله فالغیرة فی غیر ریبة واما آن غیرتی که دشمن میدارد خدای تعالی آن را پس غیرت در غیر مقام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینه و بی تقریب
ریب بفتح را شک و ریبت بکسر آنچه بشک افکند و تهمت کذا فی الصراح وان من الخیلاء ما یبغض الله ومنها ما یحب الله و بدرستی بعضی از ناز و تکبر است که
دشمن میدارد خدای تعالی و بعضی از آنها است که دوست میدارد خدای تعالی فاما الخیلاء التی یحب الله فاما تکبر که دوست میدارد خدای تعالی فاختیال
الرجل عند القتال پس تکبر کردن و نازیدن و خرامیدن مرد است نزد قتال و کارزار کردن بکافران برای اظهار جلادت و استخفاف و استهانت
باعدا کردن واختیاله عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بفقرا انبساط نمودن و سبکی رعنائی نمودن واما التی یبغض الله
فاختیاله فی الفخر واما خیلاء که دشمن میدارد خدای تعالی پس نازیدن و تکبر کردن مرد است در فخر و مباهات نمودن به بزرگی نفس خود و پدران و امثال
آن وفی روایة وفی البغی و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده و بغی بمعنی ظلم کردن و ستم نمودن رواه احمد وابوداود والنسائی الفصل
الثالث عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قام رجل فقال گفت عمرو بن شعیب ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابنی بدرستیکه
فلان شخص پسر من است عاهرت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم بمادر وی در زمان جاهلیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام جایز نیست دعوی کردن ولد بسبب زنا در اسلام ذهب امر الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد
میکردند بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر ولد مر فراش راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است یعنی حرمان یا رجم و دعوة بکسر دال خواندن
ولد و دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن با سلام و اما خواندن بطعام بفتح و ضم هر دو آمده و فتح اکثر و اشهر است رواه ابوداود وعنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال و هم از عمرو بن شعیب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملاعنة بینهن چهار قسم زنانند که نیست ملاعنت میان ایشان یعنی میان
ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در حاشیه بخط شیخ عفیف الدین بعلامت صح نوشته و بین ازواجهن النصرانیة تحت المسلم زن نصرانیه که زیر مسلمان
باشد والیهودیة تحت المسلم و زن یهودیه که زیر مسلمان باشد والحرة تحت المملوك و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد والمملوكة تحت الحر و زن داه
که زیر مرد آزاد باشد و اصل درین مسئله آن است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت
نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و متصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده رواه ابن ماجه
وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر رجلا حین امر المتلاعنین ان یتلاعنا روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مرد را هنگامیکه امر
کرد مرد و زن را که ملاعنت کنند ان یضع یده عند الخامسة علی فیه که بنهد دست او را نزد شهادت خامسه بر دهن او که نگوید شهادت را و تمام نکند حد
آن را و در شهادت مرد مکرر نکرد باحتمال آنکه شاید خود رجوع کند و سکوت ورزد و چون در خامسه تمام شد حد امر کرد به نهادن دست بر دهن که تمام نکند وقال انها
موجبة و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گرداننده است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید رواه النسائی
وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عندها لیلا روایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی
شبی که نوبت وی بود و این قصه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف گذشت قالت فغرت علیه گفت عائشه پس غیرت
کردم بر آنحضرت که نزد ازواج دیگر رود فجاء فرای ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که تعقب آن بر آمد پس دید آنچه من میکنم که مشی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من
از آنجا که رفته بود پس دید نفس من بحیث مشی که در دنبال آنحضرت رفته بودم تنگ شده است چنانکه در حدیث قصه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت
آنحضرت مالك یا عائشة چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اغرت آیا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حجره دیگر رفتم فقالت ومالی
لا یغار مثلی علی مثلك پس گفت عائشه و چیست مرا که غیرت نکنم و چگونه غیرت نکند مانند من و کسیکه بر صفت من است از غایت ولع و شغف و محبت و مراو از تا شد
بر کسیکه ماند تو و بر صفت تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد جاءك شیطانك پس گفت آنحضرت هر آئینه
تحقیق آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین ورطه افکند و اگر نه جای آن نیست که تو هم کنی که نوبت تو بر تو حیف کنم قالت گفت عائشه یا رسول الله امعی شیطان
آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت ومعك عائشه میگوید گفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت
آری با من نیز شیطان است ولکن اعاننی الله علیه ولیکن یاری داده است خدای تعالی و غالب گردانیده است مرا بر شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت میمانم
از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن درین معنی در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است رواه مسلم باب العدة
مشتق از عداست بمعنی شمردن و عدت اسم چیزیست که میشمرد آنرا زن از ایام اقراء یا ایام حمل یا غیر آن و در آیات قرآنی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث
نیز وارد شده و اجماع نیز بران منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روایت میکند ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان

و از فقهای سبعه مدینه است کثیر الحدیث واسع الروایه عن فاطمة بنت قیس از فاطمه بنت قیس فهریه قرشیه که از مهاجرات اول بود و خداوند جمال و عقل و کمال بود
ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة روایت این است که ابوعمرو بن حفص بن مغیره که از صحابی است و شوهر او بود طلاق داد او را البتة طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را
البته بمعنی قطع است و مراد سه طلاق است وهو غائب و حال آنکه ابوعمرو مذکور غائب بود فارسل الیها وکیله الشعیر پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابوعمرو
جو را تا نفقه خود سازد در ایام عدت فسخطته پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه و کم پنداشت آن جو را سخط خشم گرفتن و ناراضی شدن و کم شمردن عطیه کسی را
و در بعضی نسخ فتسخطته فقال والله مالک علینا من شیء پس گفت وکیل ابوعمرو بفاطمه بخدا سوگند نیست مر ترا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیراکه طلاق تو بالقطع
است این هم که تو میدهیم از روی تبرع و احسان است فجاءت الی رسول الله پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له
پس ذکر کرد فاطمه آن را آن امر آنحضرت را فقال لیس لک نفقة پس گفت آنحضرت نیست مر ترا نفقه فامرها ان تعتد فی بیت ام شریک پس امر کرد آنحضرت فاطمه را
که بکشد عدت در خانه ام شریک بفتح شین که زنی بود صحابیه غنیه و نام او خوله بنت حکیم است ثم قال تلک امرأة یغشاها اصحابی پس گفت آنحضرت آن یعنی ام
شریک زنی است که میپوشند او را و می درآیند و هجوم میکنند بروی اصحاب و اقارب من و ضیافت میکند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قائل آن
نیست زیراکه وی زنی غنیه و صالحه و فاضله بود و زیارت میکردند او را مردم و ضیافت میکرد وی ایشان را اعتدی عند ابن ام مکتوم عدت بکش نزد ابن ام مکتوم که
کریمه
صحابی مشهور است فانه رجل اعمی زیراکه وی مردی نابینا است تضعین ثیابک می اندازی تو جامههای خود را یعنی میتوانی انداخت جامههای زینت را و میپوشی آنها را
در ایام عدت کذا قیل و احتمال دارد که معنی آن باشد که میتوانی نهاد از بر خود جامههای خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده میتوانی بود زیراکه آنجا کسی نیست که آن
نظر وی ملاحظه داشته باشی والله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امرأة باجنبی اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آن است
که حرام است از جهت قول سبحانه قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و از جهت حدیث ام سلمه افعمیاوان انتما و از این حدیث فاطمه بنت قیس نیز معلوم
میگردد جواز نظر وی با ابن ام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد ابن ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیراکه مردم در خانه او آمد و رفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک
دارند اما غض بصر تو از وی بحال خود است چنانکه نص قرآن و حدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد کذا قیل فاذا حللت فآذنینی پس وقتیکه حلال شوی و بر آئی
از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم قالت فلما حللت گفت فاطمه بنت قیس پس وقتیکه حلال شدم ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان
وابا جهم خطبانی ذکر کردم من آنحضرت را که معاویه و ابوجهم بفتح جیم و سکون ها صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال اما ابوالجهم
فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت اما ابوجهم پس نمی نهد چوب خود را از دوش خود یعنی مردی درشت خواست که زنان را میزند و اما معاویه
فصعلوک لا مال له و اما معاویه پس مردی درویش و فقیر است که نیست هیچ مال مر او را زیراکه پدر وی ابوسفیان بخیل بود و اهل و عیال را به تنگ میداشت صعلوک بضم صاد درویش
صعلک درویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند و از اینجا معلوم میشود که مستشار مؤتمن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری میتوان کرد تا
در ضرر و مشقت نیفتد و فرمود آنحضرت انکحی اسامة بن زید نکاح کن اسامه بن زید را که مولا زاده آنحضرت بود فکرهته فاطمه بنت قیس میگوید پس مکروه پنداشتم من
اسامه را زیراکه وی غلام بچه سیاه بود و این فاطمه قرشیه بود و صاحب جمال ولیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه عزت وی ثم قال انکحی اسامة پس باز گفت آن
حضرت نکاح کن اسامه را فنکحته پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را فجعل الله فیه خیرا پس گردانید خدای تعالی در اسامه یا در این نکاح نیکی و
اغتبطت به و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بردند بر من و فی روایة عنها و در روایتی از فاطمه اینچنین آمده است که قال گفت آن
حضرت فاما ابوجهم فرجل ضراب للنساء فاما ابوجهم پس مردی بسیار زننده است مر زنان را رواه مسلم و فی روایة و در روایتی از مسلم اینچنین آمده است
ان زوجها طلقها ثلثا که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق فاتت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت فقال لا نفقة لک پس گفت آنحضرت
نیست نفقه مر ترا الا ان تکونی حاملا مگر آنکه باشی تو شکم دار بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی مر معتده ثلاث را نفی نفقه خود صریح
است و اما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خود وی نباشد نه در خانه مردم و همین رفته است امام احمد و همین است مذهب ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی
برآنند که سکنی هست از جهت قول سبحانه و تعالی أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ و نفقه نیست باین حدیث و امام ابوحنیفه و بعضی ائمه دیگر موافق قول امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
میگویند که هم نفقه است و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهیم کتاب الله را بقول زنی که نمیدانیم که یاد داشته یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیس لک نفقة نفقه ایست که فاطمه میطلبید نه مطلق نفقه و اختیار سکنی او در خانه مردم شاید که بسببی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آینده بیاید والله
اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة کانت فی مکان وحش گفت عائشه که فاطمه بنت قیس بود در جای خالی که هیچکس در آنجا ساکن نبود وحش
بفتح واو و سکون حاء مهمله جای خالی و وحش و وحوش که جانوران دشتی را گویند از اینجا است و وحشت یعنی پریشانی و اندوه کمی نیز آمده فخیف علی ناحیتها پس ترسیده
شد بر جانب وی یعنی بر وی فلذلک رخص لها النبی صلی الله علیه وسلم پس از این جهت رخصت کرده مر فاطمه را آنحضرت تعنی فی النقلة میخواهد عائشه از رخصت

یعنی رخصت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خانه ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل وجوب سکنی در خانه خویش بود و رخصت در انتقال از جهت خوف مذکور بود و نقله بضم نون
و سکون قاف اسم است از انتقال و فی روایة قالت ما لفاطمة الا تتقی الله و در روایتی چنین آمده است که گفت عائشه چیست فاطمه را آیا پرهیز نمیکند خدای او می ترسد
از عذاب وی یعنی فی قولها لا سکنی و لا نفقة یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی نبود و نفقه نبود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا
نمیترسد که همچنین میگوید و این انکار است از عائشه حدیث او را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذهب امام ابوحنیفه است که معتده ثلاث را سکنی و نفقه هست رواه
البخاری و عن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمة لطول لسانها علی احمائها گفت سعید بن المسیب نقل کرده نشد فاطمه بنت قیس در عدت از جای
خود بجای دیگر مگر از جهت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و رای وحشت و احما خویشان زن از جانب زوج رواه فی
شرح السنة و عن جابر قال طلقت خالتی ثلثا گفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خاله من سه طلاق یعنی نشست برای عدت فارادت ان تجد نخلها
و خواست که بیرون آید از جای خود و ببرد میوه درختان خرمای خود را تجد بفتح تا و ضم جیم و تشدید دال از جداد بفتح و کسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله و
قطاف بقاف و در زراعت حصاد میگویند فزجرها رجل ان تخرج پس منع کرد خاله مرا مردی از برآمدن بجهت عدم علم وی تا آنکه برآمدن از مکان عدت جائز نباشد
فاتت النبی پس آمد خاله من نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که من در عدت نشسته‌ام و ضرورت دارم در برآمدن برای جداد حکم چیست آیا برایم یا نه فقال بلی پس گفت
آنحضرت بلی ببر و بیرون آی فجدی نخلک پس ببر خرمای خود را فانه عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا پس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق
کنی بخرما که میبری اگر بحد نصاب رسد یا بکنی احسانی را الکلی اگر کمتر از آن باشد پس مراد بتصدق فرض باشد که زکوة است و بمعروف تطوع و تواند که مراد بتصدق دادن
بفقرا و بمعروف هدیه فرستادن بغیر فقرا یا کلاهما و برای شک است و این حدیث دلالت دارد بر خروج معتده برای حاجت خصوصا که امر خیر باشد رواه مسلم و عن المسور ابن
مخرمة صحابی صغیر است خواهرزاده عبدالرحمن بن عوف زائیده شد بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد بمدینه را سال هشتم ان سبیعة بضم سین و فتح موحده
و سکون تحتانیه الاسلمیة صحابیه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکند از وی ابن عمر و غیر وی نفست بعد وفات زوجها زائید بعد از مردن شوهر خود
که سعد بن خوله بود بفتح خاء معجمه و سکون واو بلیال بعد از چند شب و نفست بضم نون و فتح آن و کسر فا هر دو روایت است فجاءت النبی پس آمد سبیعه نزد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فاستاذنته ان تنکح پس اذن خواست از آنحضرت که نکاح کند بشوهر دیگر فاذن لها فنکحت پس اذن کرد آنحضرت او را پس نکاح کرد وی زیرا که عدت
حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او یا مطلقه باشد و این مذهب ابن مسعود است رضی الله عنه و مذهب امام ابوحنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
عنها زوجها باشد عدت او بابعد الاجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه تحقیق یافته است رواه البخاری و عن ام سلمة قالت
جاءت امرأة الی النبی صلی الله علیه و سلم فقالت گفت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پس گفت یا رسول الله ان ابنتی توفی عنها زوجها بدرستیکه دختر من
وفات یافته است شوهر وی و قد اشتکت عینها و حال آن است که تحقیق بدرد آمده است چشم او افنکحلها آیا پس سرمه کنیم چشم او را و تکحلها بفوقانیه نیز روایت آمده
یعنی آیا سرمه کند آن دختر چشم خود را و تکحل بضم حا و فتح آن از باب نصر و منع فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا پس گفت آنحضرت سرمه نکند مرتین او ثلثا دو
یا سه بار سوال کرد آن زن یا سه بار کل ذلک یقول لا هر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سرمه نکند و این سرمه ناکردن برای نگاهداشت سوگ است بعد از مردن شوهر ترک
طیب و زینت و اکتحال و در اکتحال اختلاف است نزد شافعی جائز است از جهت رمد در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جهت عذر
در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذهب امام احمد است ثم قال نیز گفت آنحضرت انما هی اربعة اشهر و عشر نیست آن یعنی عدت مگر چهار ماه و ده روز
پس تا اینمدت صبر باید کرد تا آن و در کمتر از آن نباید شکست یا مراد آن است که مدت آن بسیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب چیست فافهم و لفظ عشر
مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول بنصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
مضحک و فرمود و قد کانت احدیکن فی الجاهلیة ترمی بالبعرة و بتحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت
بعره را بفتح با و سکون عین پشک شتر و گوسفند علی راس الحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میمرد شوهر زن در خانه تنگ می درآمد و بدترین جامه ها
خود را میپوشید و مساس نمیکرد طیب او نمیکرد آنچه در وی زینت باشد تا سال تمام میگذشت بعد از آن خری یا گوسفندی می آوردند و فرج را بآن مسح میکرد و از خانه
بیرون می آمد و چند پشک را در دست وی میدادند و آنها را می انداخت و بیرون می آمد بدان از عدت متفق علیه و عن ام حبیبة و زینب بنت جحش رضی الله
عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ام حبیبه بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از ازواج مطهره اند روایت میکنند از آنحضرت که گفت لا یحل لامرأة
تؤمن بالله و الیوم الآخر ان تحد علی میت حلال نیست مر زنی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که سوگ دارد بر مرده فوق ثلث لیال بالای سه شب و
زیاده بر آن الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا مگر بر شوهر چهار ماه و ده روز و تحد بضم تا و کسر حا روایت است و در لغت فتح تا و ضم آن نیز آمده است و حد
و حداد بکسر حا جامه های سوگ سیاه و کبود و جامه سوگ پوشیدن متفق علیه و عن ام عطیة از کبار صحابیات است غزوه میکرد همراه آنحضرت و مجروحان را

تنبیه

مداهنات میکرد و بیمار را زیارت و عیادت میکرد و قدوم آورده بصره را و حاصل شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او نسیبه بضم نون و فتح سین مهمله و سکون تحتانیه و موحده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحد امرأة علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا و نپوشد جامه رنگین الا ثوب عصب مگر جامه عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود در رشتها و پیش از آنکه بافته شود و این را داخل زینت میدارند و در روایت نهی در جواز پوشیدن آن سردار انیز آمده است ولا تکتحل و سرمه نکشد ولا تمس طیبا و مساس نکند خوشبوئی را الا اذا طهرت مگر وقتیکه پاک شود از حیض نبذة من قسط مساس کند اندکی از قسط بضم قاف و سکون سین مهمله چوبی است خوشبو که در هند میباشد و در عرب نیز میباشد و در دارو و نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طا تا نیز آمده او من اظفار یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود بآن و مشابه میباشد بناخن آدمی را که استعمال میکنند آنرا از نان متفق علیه و زاد ابو داؤد و زیاد کرد ابو داؤد این کلمه را که ولا تختضب و رنگین نکند یعنی موی یار او دستها را بحنا و حکمت در سوگواری زن بر شوهر اظهار تأسف است بر وفات وی بخلاف مطلقه که متوحش گردانیده است او را شوهر بطلاق و تخصیص عدد چهار ماه و ده روز جز شارع کسی نداند چنانچه همه جا حکم اعداد است الفصل الثانی عن زینب بنت کعب تابعیه انصاریه است از بنی سالم بن عوف ان الفریعة بضم فا و فتح را و سکون یا بنت مالک بن سنان وهی اخت ابی سعید الخدری فریعه خواهر ابو سعید خدری است و مالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیعة رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است اخبرتها انها جاءت عند رسول الله زینب میگوید که فریعه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تسأله ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة در حالیکه سؤال میکند فریعه آنحضرت را که باز گردد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خدره بودند که ابو سعید خدری منسوب بآن قبیله است فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا زیرا که شوهر وی بیرون آمد در جستن چند بنده که مر او را گریخته بودند فقتلوه پس کشتند آن بندگان یا کشتند مردم قطاع الطریق او را و مرا عدت وفات وی باید داشت قالت فسألت رسول الله پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلی که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجی لم یترکنی فی منزل یملکه زیرا که شوهر من نگذاشت و سکونت نداد مرا در منزلی که مالک باشد وی آن منزل را ولا نفقة و نیست نفقه مرا همچنین درین منزل بی نفقه مرا گذاشته رفت و کشته شد فقالت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت فریعه گفت آنحضرت آری رجوع بکن بسوی اهل خود فانصرفت پس گشتم من از نزد آنحضرت حتی اذا کنت فی الحجرة تا آنکه وقتیکه بودم در صحن خانه فی الصراح حجره ناحیه سرای او فی المسجد یا بودم در مسجد شک راوی است که فی الحجرة گفت یا فی المسجد دعانی خواند آنحضرت و طلبید مرا نزد خود فقال امکثی فی بیتک پس گفت آنحضرت درنگ کن در همین خانه که میباشی و شوهر تو آنرا گذاشته رفته است اگرچه ملک شوهر تو نیست حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت میباشد و عدت را کتاب گفت یعنی مکتوب زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتددت فیه اربعة اشهر وعشرا گفت فریعه پس عدت کشیدم من درین خانه چهار ماه و ده روز و ازینجا معلوم شده است که [illegible] ل معتده از جای بجای درست نیست بی ضرورت و احتیاج رواه مالک والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ام سلمة قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفی ابو سلمة گفت ام سلمه در آمد بر من آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابو سلمه وقد جعلت علی صبرا و حال آنکه تحقیق گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح صاد و کسر با و سکون آن دوای تلخ مشهور و بعضی کسر صاد نیز نقل کرده اند و شاید که مراد بگردانیدن صبر بر و طلا کردن روی است بدان چنانکه از سیاق حدیث ظاهر شود فقال ما هذا یا ام سلمة پس گفت آنحضرت بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه فقلت انما هو صبر لیس فیه طیب گفتم من نیست این [illegible] مالیده شده بر روی مگر صبر نیست در وی بوی خوش که ممنوع است در حداد فقال انه یشب الوجه بضم شین پس گفت آنحضرت بدرستیکه مالیدن صبر می افروزد روی را و زینت میدهد رنگ آنرا و شب بفتح شین و شبوب بضم آن بر افروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش افروزند و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حرارت غریزی بوی روی تیز و افروخته میباشد فلا تجعلیه الا باللیل پس مکن این صبر را مگر بشب و تنزعیه بالنهار و بکش و برکن آنرا بروز ولا تمتشطی بالطیب و شانه مکن ببوی خوش یعنی بشانه مطیب ولا بالحنا و نه شانه کن بحنا فانه خضاب زیرا که حنا داخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز حنا بوی خوش دارد قلت بای شیء امتشط گفتم بچه چیز شانه کنم یا رسول الله و عادت خود شانه کردن بطیب و حنا است قال بالسدر گفت شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگهای وی تغلفین به راسک در حالیکه آلائی و میپوشی بصدر سر خود را یعنی بسیار بنهی از آن حد بر موهای خود تا آنکه نپوشد موی ترا چنانکه غلاف میپوشد و تغلفین بفتح تا و لام و اصلش تتغلفین و بضم لام نیز گفته اند رواه ابو داؤد والنسائی وعنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب وهم از ام سلمه است که آنحضرت گفت زنیکه میرانیده شده است ازوی شوهر وی نپوشد جامهای معصفر را یعنی رنگ کرده شده بعصفر فی الصراح عصفر رنگ سرخ و لا الممشقة بضم میم اولی و فتح ثانیه و فتح شین معجمه مشدده و قاف و نپوشد جامهای رنگ کرده شده بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ ولا الحلی و نپوشد زیورها بضم و حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرایه مثل ثدی ثدی ولا تختضب و رنگ نکند مو و دست را و خضب و اختضاب

انتقا

رنگ کردن وخضاب رنگ وخضاب دست رنگین ولا تکتحل و سرمه نکند رواه ابوداود والنسائی الفصل الثالث عن سلیمان بن یسار از کبار تابعین است
و از فقهای سبعه مولی میمونه که از ازواج مطهره است فقیه فاضل ثقه عابد ورع تجر ان الاحوص روایت است که احوص بفتح وسکون حاء مهمله که تابعی است الحمصی هلک بالشام
مرد بشام حین دخلت امرأته فی الدم من الحیضة الثالثة هنگامیکه درآمد زن او در خون از حیض سیم وقد کان طلقها وتحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن
زن را و عدت میکشید وی سه حیض چنانکه حکم عدت طلاق است و الآن که شوهر مرد عدت موت بچهار ماه و ده روز تا تاکید چه کار کند و نیز وارث کرد او را یانه فکتب معاویة
بن ابی سفیان الی زید بن ثابت پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجله فقهای صحابه است یسأله عن ذلک درحالیکه میپرسید معاویه زید را از آن فکتب
الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة پس جواب نوشت زید بجانب معاویه که آن زن وقتیکه درآمد در خون از حیض سیوم فقد برئت منه
پس بتحقیق بیزار شد این زن و پاک و خلاص شد از قید آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سیوم و برئ منها و بیزار شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار
مضی اکثر عدت یا درآمدن در ثالث فقدر و عدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سیوم ساقط گشت لا یرثها ولا ترثه وارث نکرد و آن مرد آن زن را اگر زنده میبود
و زن میمرد و وارث نکرد آن زن آن مرد را اگر مرد میمرد چنانکه درصورت مذکوره است و از سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سؤال از میراث بود در ینصورت و احتمال
دارد که سؤال از عدت بود که عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافهم رواه مالک وعن سعید بن المسیب قال قال عمر بن الخطاب سعید بن المسیب که از مشاهیر
تابعین و اکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب ایما امرأة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین هر زنیکه طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض ثم رفعتها
حیضتها پس برداشته شد از آن زن حیض وی و منقطع گشت و این انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت یاس و ناامیدی از حیض باشد و عدت آیسه باشهر است و احتمال دارد
که از جهت حمل باشد و عدت حامله بوضع حمل است فانها تنتظر تسعة اشهر پس بدرستی این زن مذکوره انتظار کشد نه ماه را فان بان بها حمل پس اگر ظاهر
شد با آن زن حمل فذلک پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت وی تمام خواهد شد والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر و اگر ظاهر نشد بوی حمل
عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیراکه از جمله آن زنان بود که نومید اند از حیض ثم حلت پس حلال میشود و می برآید از عدت رواه مالک باب الاستبراء استبراء در لغت
طلب برائت و پاکی کردن و در شرع طلب برائت رحم جاریه از حمل و هرکه مالک گردد جاریه را بشرا یا بوصیت یا بهبه یا بارث حرام است بروی وطی او و دواعی وطی
از لمس و قبله و مباشرت تا آنکه استبرا کند بدیدن یک حیض اگر آن جاریه حایض است یا بگذاشتن یکماه اگر حایض نیست و بوضع حمل اگر حامل است و استبرا واجب است اگرچه جاریه بکر باشد
یا از زنی خریده باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد و قیاس آن است که استبرا درین صورت واجب نباشد زیرا که حکمت در استبرا تعرف برائت رحم است برای صیانت وی از اختلاط
نطفه و این در جای شغل رحم بمای محترم است ولیکن ایشان ترک کرده اند قیاس را بنص و آن قول رسول خدا است صلی الله علیه وسلم در برده های اوطاس که فرمود آگاه باشید که وطی
کرده نشود حامل تا وضع حمل و غیر حامل تا نه بیند حیض را و لابد در آن میان بکر و بند کرده شده از زنی و امثال آن خواهد بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون حکم عام کرده تخصیص
آن بقیاس درست نباشد و حکمت مرعی در نوع میباشد نه در هر فرد فرد ضابطه شرع درین است چنانکه حکمت در تحریم خمر ایقاع شیطان است عداوت را میان مردم و باز داشتن
ایشان را از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست که یکی گوید من خمر میخورم و در بروی خود می بندم و باکسی عداوت نمی ورزم و از نماز باز نمی آیم و در تخصیص بی ضبطی و خبط
و خسارت ناس است و بالجمله این امر تعبدی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق والعموم تقیید و تخصیص در آن جائز نباشد الفصل الاول عن ابی الدرداء قال
مر النبی صلی الله علیه وسلم بامرأة مجح گفت ابو درداء گذشت آنحضرت بزنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی و مجح بضم میم و کسر جیم و حاء مهمله مشدده زن حامل
نزدیک شده ولادت وی و بزرگ شده شکم او و اکثر استعمال آن در سباع است و فی الصراح اجحاج آبستن شدن فسأل عنها پس سؤال کرد آنحضرت از حال آن زن که این
کیست فقالوا امة لفلان پس گفتند این داهی است مر فلان کس را و نو برده بود فقال ایلم بها گفت آنحضرت آیا فرود می آید آن فلان بوی یعنی جماع میکند او را الالمام فرود آمدن
قالوا نعم گفتند آری میکند جماع با وی قال لقد هممت ان العنه لعنا یدخل معه فی قبره گفت آنحضرت هر اینه بتحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردنی که درآید با وی
در قبر وی یعنی لعنتی دائم مستمر که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبرا کرده بود و بعد ان اشارت کرد بمعنی که مقتضی لعن است در ترک استبراء و فرمود
خدمت
کیف یستخدمه وهو لا یحل له چگونه خدمت میفرماید ولد خود را و حال آنکه فرمودن ولد را و بنده ساختن او را حلال نیست مر او را ام کیف یورثه وهو لا یحل له آیا چگونه
وارث میگرداند ولد غیر را و حال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی حدیث آن است که چون وطی میکند داهی را بی استبرا و پیدا می آید ولد در زمانی که احتمال
دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در ششماه آورد پس اگر اقرار میکند این واطی بنسب وارث میکرد او را پس لازم می آید توریث ولد غیر و این حرام است و احتمال دارد که از این
واطی باشد پس اگر اقرار نمیکند غلام میماند و لازم می آید استخدام ولد و قطع نسب و این نیز حرام است پس واجب است بروی که وطی نکند از جهت تحرز از یکی از این دو فساد که لازم می آید
از اختلاط ماء تا متحقق و مبین گردد حال فافهم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری رفعه الی النبی روایت است از ابی سعید خدری که رفع کرد آن را بسوی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس گفت آنحضرت در برده های اوطاس که بند کرده آورده اند و اوطاس نام موضعی است که غزوه وی بعد از فتح مکه شد
لا توطأ حامل حتی تضع وطی کرده نشود زنی باردار تا آنکه بنهد بار را و بزاید ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و نه وطی کرده میشود زنی غیر حامله و نه حمل

تا آنکه حیض آید یک حیض و اگر یک حیض نمی آید از جهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل میشود بگذشتن یک ماه و این قسم مذکور نشد از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه
به بند کردن بر طرف میکرد نکاح سابق را و ظاهر این حکم مطلق است که زوج با وی باشد یا نه و باین رفته مالک و شافعی و نزد ما اگر هر دو معا بند کرده شوند باقی میماند نکاح اول رواه
احمد و ابو داؤد والدارمی وعن رویفع بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و بکسر فا ابن ثابت الانصاری صحابی انصاریست معدود است در مصریان امیر
گردانید معاویه او را بر طرابلس در سنه ست و اربعین پس غزا کرد افریقیه را در سنه سبع و اربعین و وفات یافت برقع بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گفته اند بشام سنه ست و خمسین
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین گفت آنحضرت روز حنین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح لا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر
ان یسقی ماءه زرع غیره حلال نیست مر مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدهد آب خود را کشت غیر خود را یعنی ایشان الحبالی میخواهد آنحضرت از آب دادن
زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را و وطی کردن با ایشان ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یقع علی امرأة من السبی و حلال نیست مر مردی را که
ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بیفتد بر زنی از بند و وطی کند او را حتی یستبرئها تا آنکه استبرا کند او را ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یبیع مغنما
و حلال نیست مر مردی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بفروشد مال غنیمت را حتی یقسم تا آنکه قسمت کرده شود نهی است از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن در آن رواه
ابو داؤد و رواه الترمذی الی قوله و روایت کرده است ترمذی تا قول وی زرع غیره الفصل الثالث عن مالک قال بلغنی ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان یامر باستبراء الاماء بحیضة روایت است از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد باستبرای داشتن بیک حیض ان کانت ممن تحیض
اگر هست آن زن از جمله آن زنانیکه حیض می آرند و ثلثة اشهر ان کانت ممن لا تحیض و باستبرای سه ماه اگر هست آن زن از آن زنانیکه حائض نمیشوند مذهب جمهور بر آن قرار یافته
که حاصل میشود استبرا بیک شهر و قومی بر آن رفته که به سه ماه میشود از جهت این حدیث و ینهی عن سقی ماء الغیر و بود آنحضرت که نهی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان
شکم دار را وعن ابن عمر انه قال اذا وهبت الولیدة التی توطأ گفت ابن عمر وقتیکه بخشیده شود جاریه که وطی کرده میشود یعنی بالغه است او بیعت یا فروخته شود او
اعتقت یا آزاد کرده شود فلتستبرئ رحمها بحیضة پس استبرا کند رحم خود را بیک حیض ولا تستبرئ العذراء و استبرا نکند جاریه بکر را اخذ کرده است باین حدیث
ابن شریح و گفته که واجب نیست استبرای بکر و جمهور بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سبایای اوطاس چنانکه در شرح ترجمه گفته شد والله اعلم رواهما رزین باب النفقات
وحق المملوك در اصل ماده انفاق معنی فنا و نفاد و ذهاب و خروج پیداست و نفقه اسم است مر چیزی را که خرج کرده شود و جمع آن باعتبار انواع او است چنانکه
نفقه ازواج و اولاد و والدین و اقارب مثلا و ظاهر آن است که مراد اینجا عام تر است از نفقه واجب و غیر واجب و مراد بحق مملوک طعام و الباس او است و عدم تکلیف ما آنچه طاقت
ندارد چنانکه دلالت دارند بر آن احادیث الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها ان هند بنت عتبة قالت روایت میکند که هند دختر عتبه بضم عین و سکون
تا ابن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف و عتبه از سرداران مشرکان مکه بود و این هند زن ابوسفیان و مادر معاویه است اسلام آورد در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت و داستان حالت کفر وی معلوم است و در صحیح البخاری می آرد که چون هند بنت عتبه اسلام آورد گفت یا رسول الله
بودم من که نبود در نزد من هیچ خیمه از خیام مبغوض تر از خیمهای تو و اصحاب تو و اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام شما است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
وایضا شارحان حدیث این کلمه را دو معنی میگویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جای خواهد گرفت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در حق تو همچنین می یابم محبت شما نزد من
مبغوض بود دیدار محبوب شد و وفات او در زمان عمر بن الخطاب است در روزی که ابو قحافه والد ابوبکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عائشه روایت میکند که هند
بنت عتبه گفت یا رسول الله ان ابا سفیان رجل شحیح بدرستی ابوسفیان مردی بخیل است در غایت بخل و حرص ولیس یعطینی ما یکفینی و نیست که بدهد مرا چیزی که
بسنده کند مرا در معیشت من و ولدی و کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت منه وهو لا یعلم مگر چیزی که بگیرم از وی و حال آنکه وی نمیداند یعنی دزدیده بگیرم
و او را خبر نکنم فقال خذی ما یکفیك و ولدك پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچه کفایت کند ترا و ولد ترا بالمعروف بر وجه مشروع که شناخته میشود در شرع و امر میکند
شرع بدان یعنی بر قدر حاجت متفق علیه وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی الله
احدکم خیرا چون بدهد خدای تعالی یکی را از شما مال کثیر فلیبدأ بنفسه واهل بیته پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر
اهل و عیال خود و کند زیاده بر نفقه واجب ایشان رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوك طعامه وکسوته واجب است
بر مالک برای مملوک نان و جامه وی بر قدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال ولا یکلف من العمل الا ما یطیق و تکلیف نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امر بجهت واجب است
و تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی است مر بندگان را تکلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بندگان را که جز
مجازا مالک نیستند نیز بر مملوکان خود که همچو ایشان و از جنس ایشان اند باید که همین طریقه سلوک نمایند رواه مسلم وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اخوانکم مملوکان شما برادران شما اند هم از جهت خلقت و هم از جهت دین جعلهم الله تحت ایدیکم گردانیده است خدای تعالی ایشان را زیر دستهای
شما فمن جعل الله اخاه تحت یدیه پس کسیکه بگرداند خدای تعالی برادر آنکس را زیر دست وی و خدمتکار وی فلیطعمه مما یاکل پس باید که بخوراند او را از آنکه

خود میخورد ولیلبسه مما یلبس و باید که بپوشاند او را از آنچه خود میپوشد و این امر استحبابی است و واجب بهمان قدر است که متعارف اهل بلد است کذا قالوا ولا یکلفه من العمل ما
یغلبه و تکلیف نکند او را از عمل چیزی که چیره گردد بر وی و از وسع طاقت او بیرون باشد فان کلفه ما یغلبه پس اگر تکلیف کند او را بچیزی که غالب و چیره آید او را فلیعنه
علیه پس باید که یاری دهد او را بر آن عمل از بعضی صلحا آورده اند که دهقان را در آسیا کردن اعانت میکردند و شریک میشدند با آنها متفق علیه وعن عبدالله بن عمرو
جاءه قهرمان له روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که آمد او را کارفرمای او و قهرمان بفتح قاف و سکون ها و فتح را لفظ معرب است بمعنی خزینه دار و نگاهبان مال و کارفرمای
و وکیل مرد فقال له اعطیت الرقیق قوتهم پس گفت عبدالله مر قهرمان خود را آیا دادی غلامان را قوت ایشان قال لا گفت قهرمان نداده ام قال فانطلق فاعطهم گفت
عبدالله پس برو و بده ایشان را قوت فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال پس بدرستی آنحضرت گفته است که کفی بالرجل اثما ان یحبس عمن یملک قوته بس است
مرد را از روی گناه که نگاه دارد و باز دارد از کسی که مالک است او را قوت او را وفی روایة و در روایتی بدین عبارت آمده که کفی بالرجل اثما ان یضیع من یقوت بس است
مرد را از روی گناه که هلاک گرداند کسی را که لازم است او را قوت او و نفقه او و درین دلالت است بر آنکه تصدق نکند مگر بچیزی که زیاده آید از قوت اهل و عیال رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صنع لاحدکم خادمه طعامه چون فکر سازد برای یکی از شما خدمتکارا و طعام او را ثم جاء به پس
بیارد نزد او طعام را وقد ولی حره ودخانه و حال آنکه تحقیق والی شده و نزدیک شده است گرمی آتش و دود آن را که در پختن طعام کشیده فلیقعده معه پس باید که بنشاند
او را با خود فلیاکل پس باید که بخورد یعنی با وی طعام و این امر برای استحباب است فان کان الطعام مشفوها قلیلا پس اگر باشد طعام قلیل فلیضع فی یده منه اکلة
او اکلتین پس باید که بنهد در دست خادم از آن یک لقمه یا دو لقمه و مشفوه از شفه است بمعنی لب و کنایت است از قلت یعنی خورده شود بلب و بدندان احتیاج نیفتد از جهت
قلت و در اصل مشفوه آبی را گویند که بسیار کرده در آن لبها تا کم کرده پس شفوه باین قیاس طعامی که بسیار کرده اند بر وی خورندگان بر هر تقدیر قلیلا تفسیر او است و در بعضی نسخ قلیلا
حاشیه است برای تفسیر مشفوها و در اکثر نسخ مصححه در اصل متن واقع است و اکله بضم بمعنی لقمه و بفتح یکبار خوردن و در روایت بضم است رواه مسلم وعن عبدالله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده گفت حضرت که بنده چون اخلاص کند و خیرخواهی و حق شناسی ورزد برای خواجه خود واحسن عبادة الله و نیکو کند
پرستش خدا را فله اجره مرتین پس مر آن بنده راست مزد او دو بار و دو چندان یکی بجهت خدمت خواجه دیگر بجهت عبادت خدا و از ینجا معلوم میشود که نصیحت او خواجه را از عبادت
است که بر آن اجر است و در حقیقت عبادت خدا است که مامور به او است چنانکه خدمت والدین و امتثال امر ایشان و بعضی تاویل میکنند این را با آنکه او را در هر عمل دو اجر است
متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعما للمملوک ان یتوفاه الله یحسن عبادة ربه نیکو چیزیست مملوک را این که بمیراند او را خدای تعالی
به نیک کردن عبادت پروردگارش وطاعة سیده و به نیک کردن فرمانبرداری خواجه اش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند و هم خدمت صاحب خود را خوب بجا
آرد و نعما له نیکو چیزیست مر او را این حال تکریر برای تاکید و تقریر است متفق علیه وعن جریر بفتح جیم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ابق العبد لم
یقبل له صلوة روایت است از جریر بن عبدالله که صحابی مشهور است و نهایت جمال و حسن سیرت داشت گفت گفت آنحضرت وقتیکه بگریزد بنده پذیرفته نمیشود در ای
او هیچ نمازی وفی روایة عنه و در روایت دیگر از جریر آمده که قال ایما عبد ابق فقد برئت منه الذمة هر بنده که بگریزد پس تحقیق بیزار شود از وی ذمه اسلام و امان
و زنهار و عهد آن یعنی کافر میگردد و خون و مال او مباح میگردد وفی روایة عنه قال ایما عبد ابق من موالیه فقد کفر هر بنده که بگریزد از صاحبان خود پس تحقیق کافر شد
حتی یرجع الیهم تا آنکه باز گردد و بیاید سوی ایشان و این نهایت تشدید و تغلیظ و مبالغه است و بعضی گفته اند که این بر تقدیریست که بگریزد و ملحق بدار حرب
گردد پس جائز است قتل وی یا استحلال کند اباق را که معصیت است و بعضی گفته اند مراد آن است که لازم نیست بر سید وی در حال اباق ارش جنایت وی
و واجب نیست بر وی نفقه او یا مراد بکفر کفران نعمت است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم صلی الله علیه وسلم یقول من قذف
مملوکه وهو بریء مما قال گفت آنحضرت کسیکه دشنام کند مملوک خود را و حال آنکه آن مملوک بیزار و پاک است از آنچه گفته و دشنام کرده است جلد یوم القیمة
تازیانه زده میشود در روز قیامت الا ان یکون کما قال مگر آنکه باشد آن مملوک چنانکه گفته است یعنی اگرچه بقذف مملوک در دنیا حد نمیزنند اما در آخرت تلافی آن
خواهند کرد و حد خواهند زد حاصل کلام ثبوت اثم است بقذف غلامان و زجر و منع از آن چنانچه عادت است متفق علیه وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من ضرب غلاما له حدا لم یاته گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بزند غلامی را که مر او راست حدی که نکرده است
موجب آن را یعنی بی گناه بزند او را ولطمه بلکه اگر طپانچه زند او را فان کفارته ان یعتقه پس کفارت وی آن است که آزاد کند او را و طپانچه زدن حرام است هر گاه باشد
رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است بعضی او را از اهل بدر داشته اند و تحقیق آن است که نسبت او به بدر بجهت سکونت است به بیت
حضور آن مشهد اما احد را و مشاهد دیگر را که بعد از او است حاضر شده قال کنت اضرب غلاما لی گفت ابو مسعود بودم من که میزدم غلامی را که مرا بود فسمعت من خلفی
صوتا پس شنیدم من از پس خود آوازی را که اعلم ابا مسعود لله اقدر علیک منک علیه بدان ای ابا مسعود هر آینه خدای تو تواناتر است بر تو از توانائی تو برین غلام
فالتفت پس باز نگریستم من فاذا هو رسول الله پس ناگاه آن آواز کننده پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم التفات بر گشته نگریستن التفت بیشتر از آن است

فقلت پس گفتم من یا رسول الله هو حر لوجه الله این غلام آزاد کردم او را برای ذات خدا و رضای او فقال اما لو لم تفعل للفحتك النار پس گفت آنحضرت آگاه باش اگر نمی
کردی تو او را آزاد هر آینه میسوخت ترا آتش دوزخ لفح سوختن گرما و آتش و سموم او لمستك النار یا فرمود هر آینه مساس میکرد و میسوخت ترا آتش رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ان لی مالا روایت است از عمرو بن شعیب که مردی آمد آنحضرت را پس گفت
بدرستی مرا مالی است وان والدی یحتاج الی مالی و بدرستی پدر من محتاج میشود بسوی مال من قال انت ومالك لوالدك گفت آنحضرت تو و مال تو مر والد ترا است
یعنی واجب است بر تو که انفاق کنی بروی و برداری احتیاج او را و جائز نیست مر او را که تصرف کند در مال تو ان اولادکم من اطیب کسبکم بدرستی اولاد شما از حلال تر و
پاک تر کسب شما است کلوا من کسب اولادکم بخورید از کسب اولاد خود یعنی اولاد شما مکتسب شما اند که حاصل شده اند بسبب وجود شما و توسط سعی شما و فعل شما پس اکتساب
اولاد شما هم از اکتساب شما باشد یا مراد آن است که اکتساب اولاد شما از اکتساب شما است پس بخورید از اکتساب ایشان و لهذا پدر را اگر در جاریه پسر تصرف کند حد واجب نمیشود
و ملک او میگردد و فرزند دیگر نباید از آدمی کرد و بعیت مقصود مبالغه است در وجوب نفقه والد بر ولد رواه ابو داؤد وابن ماجة وعنه عن ابیه عن جده ان رجلا
اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی فقیر روایت میکند که مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت بدرستی من فقیرم لیس لی شیء نیست مرا چیزی از مال ولی یتیم ومرا
یتیمی است نزد من یتیمی است که پدر او مرده است و وی در حوزه کفالت من است و من پرورش وی میکنم چنانچه عادت عربان است آیا بخورم از مال او فقال کل من مال یتیمك
پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود غیر مسرف در حالیکه اسراف نکننده و از حد تجاوز نماینده ولا مبادر و نه شتابی کننده در گرفتن از مال وی پیش از وجود حاجت بدار
بکسر با و دال مهمله شتافتن بسوی چیزی و شتابی کردن ولا متاثل و اصل گیرنده مال را و جمع کننده آن را و از ینجا معلوم میشود که کافل یتیم را جائز است که بخورد از مال یتیم اگر فقیر
باشد بخلاف غنی و فقیر نیز بمعروف بخورد نه باسراف و این است منطوق قرآن مجید رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی
الله علیه وسلم انه کان یقول فی مرضه روایت میکند ام سلمه از آنحضرت که بود وی که میگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود الصلوة نگاهدارید نماز را و مواظبت
نمائید بران وما ملکت ایمانکم و خبر گیرید آنرا که مالک شده است آنرا دستهای راست شما یعنی مملوکان و غلامان و رعایت کرد حقوق ایشان از نفقه و خدمت و احسان کردن بایشان
یعنی وصیت آنحضرت در وقت آخر این دو چیز بود محافظت بر نماز و رعایت حقوق ممالیک رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی احمد وابو داؤد عن علی رضی الله
عنه نحوه وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة سیء الملکة در نمی آید بهشت را بد صحبت با مملوکان و ملکه
بفتحتین یعنی ملک است و میگویند فلان حسن الملکة نیکی کننده است با مملوکان سیء الملکة بدی کننده با ایشان رواه الترمذی وابن ماجة وعن رافع بن مکیث بفتح میم
و کسر کاف و مثلثه در آخر صحابی است از اهل حدیبیه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت حسن الملکة یمن نیکی کردن و خوش خلقی نمودن
مملوکان موجب برکت و زیادت در خیر است وسوء الخلق شوم و بدخلقی با مملوکان سبب بی برکتی و نقصان است ویمن بضم یا و سکون میم برکت و نیک فالی و شوم
بضم شین و سکون همزه بدفالی ضد یمن رواه ابو داؤد ولم ار فی غیر المصابیح ما زاد علیه من قوله و ندیدم در غیر مصابیح چیزی را که زیاده کرده است
صاحب مصابیح برآنچه ذکر کرده شد از قول وی والصدقة تمنع میتة السوء و صدقه دادن و خیر کردن بفقرا باز میدارد از بد مردگی المیتة بکسر میم و سکون یا هیئت و
حالتی که آدمی بر آن بمیرد و آن حالت گاهی بد میباشد و گاهی نیک چنانکه مرگ ناگهانی مردن یا به بیصبری جان دادن و بغفلت از توحید و یاد حق گذشتن نعوذ بالله من ذلك
والسوء بضم سین و فتح آن بدی والبر زیادة فی العمر و نیکی کردن و احسان نمودن سبب زیادتی عمر و برکت و بقای آثار است در اینجا بکسر با نیکی و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین است ضد
عقوق وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم خادمه فذکر الله وقتیکه بزند یکی از شما خدمتکار خود را پس یاد کند وی خدا را یعنی
در خواهد و فریاد کند و طلب عفو کند بنام خدا فارفعوا ایدیکم پس بردارید دستهای خود را و بگذارید زدن او را از جهت تعظیم نام حق جل و علا و این بر تقدیر است که ضرب از حقوق
شرع نباشد رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان ولکن عنده فلیمسك بدل فارفعوا ایدیکم و لیکن نزد بیهقی لفظ فلیمسک است بجای عبارت فارفعوا ایدیکم
و مودای هر دو عبارت یکی است وعن ابی ایوب قال گفت ابو ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه است و آنحضرت بعد از قدوم مدینه منزل او را بسکونت و اقامت مشرف کرده است
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من فرق بین والدة وولدها کسیکه تفریق کند و جدائی فکند میان مادر و فرزند وی به
بیع و هبه و جز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر را نگاهدارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاهدارد یا یکی را بدست کسی بفروشد و دیگر را بدست کسی دیگر فرق الله بینه وبین احبته
یوم القیمة جدائی افکند خدای تعالی میان وی و میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تخصیص ذکر والده و ولد از جهت وفور شفقت مادر است بر فرزند یا وقوع
قضیه در وی اتفاقا و پدر و جد و جده و برادر و خواهر همین حکم ولد دارد و مذهب ما کراهت تفریق صغیر است از ذی رحم محرم و تقیید بصغیر بیرون میبرد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی
هفت سال یا هشت سال است و نزد ما بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بود و کراهت مذهب امام ابو حنیفه و محمد است و نزد
ابی یوسف اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست بیع تفریق و بروایتی از وی جائز نیست در کل رواه الترمذی والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال وهب لی
رسول الله صلی الله علیه وسلم غلامین اخوین روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت بخشید مرا آنحضرت دو کودک که برادر یکدیگر بودند فبعت احدهما

یعنی

پس فروختم من یکی از آن دو را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی ما فعل غلامك ای علی چه کرد غلام تو و چه شد آن غلام فاخبرته
پس خبر دادم من آنحضرت را بفروختن من آن غلام را فقال رده رده پس گفت آنحضرت مکرر باز گردان او را یعنی بیع را فسخ کن و او را بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود
و در روایتی ... از این خطا را و از این حدیث معلوم میگردد که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست رواه الترمذی وابن ماجة وعنه
انه فرق بین جاریة وولدها و هم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان داهی و ولد وی به بیع یا جز آن فنهاه النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك
پس نهی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن فرد البیع پس رد کرد بیع را و فسخ کرد آنرا و ابو یوسف تمسک میکند باین دو حدیث بر عدم جواز بیع فافهم رواه
ابو داود منقطعا روایت کرد این حدیث را ابو داود بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از رواة افتاده اند وعن جابر عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ثلث من کن فیه یسر الله حتفه گفت آنحضرت سه خصلت است که هرکه باشد آن سه خصلت در وی آسان میگرداند خدایتعالی مرگ او را و سکرات موت او را
حتف بفتح حا و سکون فوقانیه و فا موت وادخله جنته و در می آرد او را با سابقان و مقربان در بهشت خاص چه آن سه خصلت کدامند رفق بالضعیف نرمی کردن
با ناتوانان و مسکینان وشفقة علی الوالدین و مهربانی و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی واحسان الی
المملوك و نیکی کردن و خوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن انفاق و عدم تکلیف بما لا یطاق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی امامة ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهب لعلی رضی الله عنه غلاما روایت است از ابی امامة باهلی که صحابی است که بخشید آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی را فقال
لا تضربه پس گفت آنحضرت و وصیت نمود بعلی مزن این غلام را بی حق شرعی فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة پس بدرستی من نهی کرده شده ام از زدن نماز گذارندگان
وقد رأیته یصلی وتحقیق دیدم من او را که نماز میگذارد و نهی از زدن اهل صلوة از جهت شرف و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم
طیبی گفته رحمه الله و چون خدایتعالی برداشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوا نکند ایشانرا در آخرت بعذاب انشاء الله
تعالی هذا لفظ المصابیح این که مذکور شد لفظی است که در مصابیح است وفی المجتبی للدارقطنی و در کتاب مجتبی که تصنیف دارقطنی است ان عمر بن الخطاب
قال این است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است نهانا رسول الله نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ضرب المصلین از زدن نماز
گذارندگان و اهانت کردن و رسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان و خدمتگاران باشند وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی گفت ابن عمر آمد
مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آمرد یا رسول الله کم نعفو عن الخادم چند بار در گذریم از تقصیرات خدمتگار فصمت پس خاموش ماند
آنحضرت و هیچ جواب نگفت ثم اعاد علیه الکلام پس باز گردانید آمرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم فصمت پس خاموش بود
آنحضرت و هیچ جواب نگفت فی الصراح سکوت خاموش شدن و صموت خاموش بودن فلما کانت الثالثة پس چون بود بار سیم از سؤال آن مرد قال گفت
آنحضرت اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود مبالغه و تکثیر است نه تعیین و تحدید چنانکه متعارف است در این عدد
و گویا که سکوت و صموت آنحضرت از جهت رکاکت این سؤال بود که عفو مندوب و مستحسن است مطلقا مقید بعددی معین نیست و تواند که خاموشی از جهت
انتظار وحی باشد والله اعلم رواه ابو داود ورواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لاءمکم
من مملوکیکم کسیکه ملایمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت کند شما را چنانکه میخواهید و راضی باشید فاطعموه
مما تاکلون پس بخورانید او را از آنچه میخورید شما واکسوه مما تکسون و بپوشانید او را از آنچه میپوشید یعنی شما نیز در تفقد حال و رعایت جانب او کوشید چنانچه وی
در خدمت شما می کوشد و در رضای شما میباشد ومن لا یلائمکم منهم فبیعوه و کسیکه موافقت نمیکند و مساعدت نمینماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را
ولا تعذبوا خلق الله و عذاب مکنید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را بزدن و رنج تکلیف کنید و در خدمت خود دارید عذاب
میکشد و آزار می بیند از ملک خود او را بدر آرید تا عذاب نکشد و شما نیز خلاص میشوید از وی رواه احمد وابو داود وعن سهل بن الحنظلیة صحابی انصاری
است و حنظله مادر جد او است و بعضی گفته اند مادر او است از اهل بیعت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر ساکن شد شام را و مرد
بدمشق در اول ایام معاویه قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه گذشت آنحضرت بشتری که بتحقیق چسپیده بود پشت او بشکم او
از غایت گرسنگی و تشنگی و بسیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البهائم المعجمة پس گفت آنحضرت بپرهیزید خدا را در رعایت حق این چهار پایهای بی زبان
که نمیتوانند نطق کرد و حال خود را گفت فارکبوها صالحة پس سوار شوید آنها را در حالی که صالح و قابل اند برای سواری واترکوها صالحة و ترک کنید
آنها را در حالیکه صالح اند و مانده نشده اند مقصود ترغیب است بتعهد آنها بعلف تا صالح و مهیا باشند برای سواری و همیشه سواری مکنید تا فربه و صالح شوند برای
تحصیل منافع رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدایتعالی که این است ولا
تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نزدیک نشوید مال یتیم را مگر بخصلتی و حالتی که آن نیکتر است که دیانت و امانت باشد وقوله تعالی نازل

شد این قول حق تعالی که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما آن کسانیکه میخورند مالهای یتیمان را بظلم الآیة تا آخر آیة که میفرماید انما یاکلون فی بطونهم نارا میخورند در
شکمهای خود مگر آتش را فانطلق من کان معه یتیم رفت هر کسیکه نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت وی میکرد فعزل طعامه من طعامه پس جدا کرد خوردنی خود را
از خوردنی یتیم وشرابه من شرابه وجدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم بترس آنکه مبادا اختلاط اکل مال یتیم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتیم وشرابه شیئ پس
چون زیاده میماند از طعام یتیم وشراب وی چیزی حبس له حتی یاکله باز میداشت برای یتیم تا آنکه باز میخورد در وقت دیگر او یفسد یا تباه میشد طعام و گندیده
میگشت و ضایع میشد وخود نمیخورد فاشتد ذلک علیهم پس سخت شد آن کار و گران آمد بر ایشان فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند آنرا برای پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فانزل الله پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت را ویسئلونک عن الیتمی وسوال میکنند ترا ای محمد از یتیمان قل اصلاح لهم
خیر بگو نیکی کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر آنست که همیشه در مقام اصلاح و نیکی کردن با ایشان باشید وان تخالطوهم فاخوانکم واگر مخالطت کنید و خلط نمایید
طعام ایشانرا بطعام خود پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند واگر چیزی از یکی بجانب دیگر باید باکی نخواهد بود فخلطوا
طعامهم بطعامهم و چون تسلی کرد شارع و رخصت داد ایشانرا پس خلط کردند طعام یتیمانرا بطعام خود و شرابهم بشرابهم رواه ابوداؤد والنسائی و
وعن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم من فرق بین الوالد وولده لعن کرد آنحضرت کسی را که تفریق کند و جدائی کند میان والد
وولد و وبین الاخ وبین اخیه وجدائی کند میان برادر و برادر رواه ابن ماجة والدارقطنی وعن عبد الله بن مسعود قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اتی بالسبی بود آنحضرت وقتیکه آورده میشد برده بسی برده و برده کردن اعطی اهل البیت جمیعا میداد یکی از اهل بیت
بسی را همه کراهیة ان یفرق بینهم از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الا انبئکم بشرارکم گفت آنحضرت آیا نیا گاهانم شما را به بدترین شما یعنی بدانانم شما را که بدترین شما کدام فریق اند الذی یاکل وحده آنکس که میخورد تنها
ویجلد عبده و تازیانه میزند غلام خود را ویمنع رفده و باز میدارد عطای خود را یعنی نمید هد بکسی چیزی یعنی بدترین مردم بدنفس بدخلق بخیل طبع است واین
مبالغه است یا مراد بشرار اینجا بدانست نه بدتر فی الصراح شر بدی و بد و بدتر رواه رزین وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة سیئ الملکة گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بدخلق با مملوک سر این قدر راز حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه گذشت
واینجا این زیادتی است که گفت قالوا گفتند صحابه یا رسول الله الیس اخبرتنا ان هذه امة اکثر الامم مملوکین و یتامی آیا نیست که خبر دادهٔ تو ما را که این امت
تو بیشترین امتها سابق است از روی مملوکان و خدمتکاران و یتیمان و با این کثرت گنجایش ندارد که با همه کس خوش خلقی ورزند و سوء خلق بوجود نیاید و ذکر یتامی در
حدیث بطریق استطراد است چون خبر داده بودند که یتیمان این امت بیشتر خواهند بود مقصود راوی ذکر ممالیک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر
خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید با ایشان و در چیزهای دیگر که تلافی سوء خلق خواهد کرد فاکرموهم ککرامة اولادکم پس گرامی دارید ایشانرا
در شفقت ومهربانی همچو گرامی داشتن فرزندان خود واطعموهم مما تاکلون و خورانید و بخورانید ایشانرا از آنچه میخورید قالوا سوال دیگر کردند صحابه و گفتند فما ینفعنا الدنیا
پس چه چیز نفع میکند ما را در دنیا یعنی از دنیا و در دنیا قال فرس ترتبطه گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا اسپی که ببندی تو ای مخاطب آنرا تقاتل علیه فی سبیل الله
که قتال کنی بر آن اسپ در راه خدا ومملوک یکفیک و غلامی که بسندگی کند در کار تو و خدمت تو فاذا صلی فهو اخوک پس وقتیکه نماز گذارد آن غلام پس وی
حکم برادر تو دارد و چنان مملوک کن نوبی که کسی برادر رو مساوی خود کند رواه ابن ماجة باب بلوغ الصغیر وحضانته فی الصغر باب در بیان بلوغ صغیر
وبیان حد آن وحضن بکسر حاء وسکون ضاد معجمه کنار و حضانت بکسر در کنار گرفتن پدر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه را و بیضه را و بمعنی تربیت نیز آمده و حاضنه زنیکه تربیت
میکند طفل را و حق حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی جبر کردن مولود را بر آن و بعد از وی مادر مادر را هر چند بالا رود و بعد از آن مادر پدر را و بعد
از آن خواهر ولد را که از یک پدر و مادر باشد بیشتر خواهر را که از یک پدر بود بعد از وی خاله و عمه و حد حضانت تا آنجا است که بخورد و بنوشد و جامه بپوشد و استنجا
کند و تقدیر کرده اند آنرا بهفت سال و دختر را تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابن عمر قال عرضت علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام احد روایت است از عبد الله بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوهٔ احد برای رفتن بغزا وانا ابن اربع عشرة سنة
وحال آنکه من پسر چهارده ساله بودم فردنی پس رد کرد مرا و نبرد بغزا از جهت صغر سن ثم عرضت علیه عام الخندق پس عرض کرده شدم من بر آنحضرت
در سال غزوهٔ خندق وانا ابن خمس عشرة سنة وحال آنکه من پسر پانزده ساله بودم فاجازنی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است
فقال عمر بن عبد العزیز هذا فرق ما بین المقاتلة والذریة پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارق است میان جماعه که قتال کنند و آنها را مقاتله
خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریت که خورد اند بحد بلوغ نرسیده و نوشته
میشود نام ایشان در دیوان و ذریت فرزندان را گویند از ذر بمعنی پراگنده شدن و از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این

سن در حد بلوغ بر تقدیریست که علامت بلوغ که احتلام است نه بیند و اگر این علامت پیش از آن بیند بالغ است بعد از استکمال نه سال متفق علیه وعن البراء
بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است واحوال او مکرر نوشته
شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیبیه که آنحضرت به نیت عمره آمده بود ومشرکان نگذاشتند که بمکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد
بیاید بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی بر آنکه کسی بیاید آنحضرت را از مشرکان باز گرداند او را ونفرستد او را بسوی ایشان و
من اتاهم من المسلمین لم یردوه وکسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردانند او را وعلی ان یدخلها من قابل وصلح کردند برین شرط که امسال
آنحضرت برگردد ودر آید مکه را در سال آینده وعمره بگذارد ویقیم بها ثلثة ایام واقامت کند بمکه سه روز فلما دخلها ومضی الاجل خرج
پس چون سال آینده در آمد مکه را وگذشت مدت اقامت که سه روز بود بیرون آمد آنحضرت از مکه فتبعته ابنة حمزة پس پس روی کرد وهمراه
شد آنحضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب ونام او عماره است بضم عین وتخفیف میم وحمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره میگویند تنادی
در حالیکه آواز میداد ومیخواند آنحضرت را ومیگوید یا عم یا عم مکرر وعم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکه ابن عم او است باعتبار آنست که حمزه
رضی الله عنه برادر رضاعی آنحضرت است ونیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند فتناولها پس گرفت آن بنت حمزه را علی رضی الله عنه فاخذ بیدها
پس گرفت دست او را تا با خود ببرد فاختصم فیها علی وزید وجعفر رضی الله عنهم پس پیکار کردند در بنت حمزه علی وزید بن حارثه که مولی
ومتربی آنحضرت بود وجعفر بن ابیطالب که برادر علی است وبزرگ تر بود به نسبت از وی وهر یک ایشان خواست که او را بگیرد فقال علی انا اخذتها
پس گفت علی رضی الله عنه من گرفتم او را نخست وسبقت کردم پس احق واولی باشم بوی وهی بنت عمی حال آنکه وی دختر عم من است این علت اگرچه مشترک است
میان وی وجعفر ولیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت وقال جعفر بنت عمی وخالتها تحتی وگفت جعفر وی دختر عم من است وخالهٔ وی که
اسماء بنت عمیس است منکوحه من است وقال زید بنت اخی وگفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادری داده بود زید را
بحمزه در وقتیکه صحابه را بهمدیگر برادری داده بود وبعضی گویند برادر رضاعی حمزه بود والله اعلم فقضی بها النبی صلی الله علیه وسلم لخالتها
پس حکم کرد آنحضرت بوی مر خاله وی را که تحت جعفر بود وقال الخالة بمنزلة الام وگفت آنحضرت که خاله بجای مادر است واز ینجا معلوم شود
که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر وتقدیم اقسام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند باحادیث دیگر ودلائل دیگر معلوم شده است بعد
از آن هر یک را تسلی داد وخوشدل کرد وعنایت فرمود تا آزرده نشده باشند وقال لعلی وگفت مر علی را انت منی وانا منک تو از منی و
من از تو کنایت است از غایت اتحاد واخلاص وقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی وگفت مر جعفر را مانندی تو صورت مرا وسیرت مرا

قال لزید انت اخونا ومولانا وگفت مر زید را تو برادر مائی در اسلام ومولا ومحب مائی الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن
ابیه عن جده عبد الله بن عمرو روایت است از عمرو بن شعیب از پدرش که شعیب است وپدرش از جد خود که عبد الله بن عمرو بن
العاص است ان امرأة قالت که زنی گفت یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له وعاء بدرستیکه این پسر من بود شکم من مر او را ظرف
که می بود در وی وثدیی له سقاء وبود پستان من مر او را مشک که شیر میخورد از وی وحجری له حواء وبود کنار من مر او را جائی که
گرد می آورد وجمع میکرد او را فی الصراح حواء بکسر جای مهمله خانهای مردم بریکجای از خیمه کاه وجز آن وان اباه طلقنی وبدرستیکه پدر
وی طلاق داده است مرا واراد ان ینزعه منی ومیخواهد که کشیده گیرد او را از من فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت
احق به ما لم تنکحی پس گفت آنحضرت تو سزاوار تری مادام که نکاح نکرده شوهر دیگر نخواسته این حدیث مطلق است وتقید اند علما بنکاح
غیر محرم واگر بمحرم کند چنانکه عم ولد را خواهر ساقط نمیگردد حق حضانت از جهت قیام شفقت رواه احمد وابو داؤد وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر غلاما بین ابیه وامه روایت کرد ابو هریره که آنحضرت مخیر کردانید کودکی را میان پدر
او ومادر او وگفته اند شاید که این صبی در سن تمیز بود پس مخیر کردانید او را واین از باب حضانت نبود وآنکه در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر
بود وتمیز نداشت واین از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را در حضانت صبی تخییر نمیباشد نزد ما خلاف مر شافعی را رواه الترمذی وعنه
قال جاءت امرأة الی رسول الله گفت ابو هریره آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالت ان زوجی یرید ان
یذهب بابنی پس گفت آن زن که شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا وقد سقانی ونفعنی وحال آنکه بتحقیق آب داده است آن پسر مرا وسود
کرده است مرا یعنی بحدی رسیده است که منتفع میشوم از خدمت وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه امک
این پدر تست واین مادر تست فخذ بید ایهما شئت پس بگیر دست هر کدام یکی از این دو را که میخواهی فاخذ بید امه پس گرفت آن پسر دست

مادرخود را فانطلقت به پس برد مادر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبی و تاویل همان است که مذکور شد رواه ابوداؤد والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن هلال بن اسامة روایت است از هلال بن اسامه که از ثقات است عن ابی میمونة سلیمان از تابعی است و روایت میکند از ابی هریره وغیر وی مولی
لاهل المدینة این سلیمان مولی است مر بعضی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی یا و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه قال بینما انا
جالس مع ابی هریرة گفت ابو میمونه در اثنای آنکه من نشسته ام با ابو هریره جاءته امرأة فارسیة آمد ابو هریره را زنی فارسی معها ابن لها با آن
زن پسری بود مر آن زن را وقد طلقها زوجها و حال آنکه بتحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فادعیاه پس دعوی کردند آن هر دو یعنی زن
و شوهر وی آن پسر را فرطنت له پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابو هریره را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی که مفهوم نگردد چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیگردد آنرا
رطانت نام کرد فی الصراح رطانت جز بزبان عربی سخن گفتن تقول در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هریرة زوجی یرید ان یذهب بابنی
ای ابو هریره شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا فقال ابو هریرة استهما علیه پس گفت ابو هریره قرعه بیندازید شما هر دو برین پسر تا بنام کرا برآید
و رطن لها بذلک تکلم کرد ابو هریرة بفارسی مر آن زن را بآن کلام ظاهر صحابه با اختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند فجاء زوجها پس آمد
شوهر آن زن وقال من یحاقنی فی ابنی گفت کیست که نزاع میکند با من در پسر من یحاقنی بضم تحتانیه و حاء مهمله و تشدید قاف بمعنی یا زمن حقاق بکسر حاء و محاقت
خصومت کردن فقال ابو هریرة اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابو هریره بار خدایا بدرستیکه من نمیگویم این سخن را و حکم نمیکنم بدان الا انی کنت قاعدا
مع رسول الله مگر بجهت آنکه من بودیم نشسته با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاتته امرأة پس آمد آنحضرت را زنی فقالت پس گفت آن زن یا
رسول الله ان زوجی یرید ان یذهب بابنی بدرستی شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا وقد نفعنی و حال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا
وسقانی من بئر ابی عنبة و آب داده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین و فتح نون و باء موحده تا در آخر نام چاهی است وعند النسائی من
عذب الماء و نزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و دور بود فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم استهما علیه فقال زوجها من یحاقنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه
امک فخذ بید ایهما شئت فاخذ بید امه ترجمه این کرده شد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی تم کتاب النکاح بعونه وکرمه
ویتلوه کتاب العتق عتق معانی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولی حاصل شده است الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة کسیکه آزاد کند برده مسلمان را اعتق الله بکل
عضو منه عضوا من النار آزاد کند خدایتعالی در مقابله هر اندامی از آن برده اندامی را از آن کس از آتش دوزخ حتی فرجه بفرجه تا آنکه
آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که فرج محل زنا است که از افحش کبائر است یا از جهت حقارت
این عضو نسبت با عضای دیگر و بعضی گفته اند که ازینجا مفهوم میشود که عبد معتق نباید که خصی و مجبوب باشد متفق علیه وعن ابی ذر قال سألت
النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال
ایمان بالله وجهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها در خیریت یکی ایمان که اصل تمامهٔ عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل
قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل گیرند خود شامل تمامهٔ اعمال و کل کمال است دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین
که سبب قوت دین مسلمانی و غلبهٔ مسلمان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگرچه نماز و روزه بوجوه دیگر افضل اند و اگر مراد بجهاد تعب
دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن و
عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم استقم فافهم قال قلت فای الرقاب افضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده ها
فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گران ترین بنده ها است از روی بها فی الصراح علی
گران کردن نرخ را و گران خریدن چیزی را وانفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه
ترین مال و نفاست بمعنی رغبت بیشتر آید و آن از جهت گرانی نرخ و بهانیز بود قلت فان لم افعل ابو ذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد
کردن برده خصوصا بردهٔ اغلا و انفس از دست من نیاید قال تعین صانعا گفت آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری دهی کار گیر را
در کار و حرفت او و صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرد بوی معاش مرد شامل حرفت و تجارت و جز آن است یعنی صانعی را
که تمام نمیکرد کسب او مر عیال را یاری دهی و مدد نمائی تا تمام کرد کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا ضایعا واقع شده
بضاد معجمه و تحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد نمیتواند کرد بجهت فقر یا عیال او او تصنع لاخرق

یا کار و پیشه کنی برای کسیکه کار و پیشه نمیتواند کرد و اخرق بجای معجمه و قاف کسیکه از دست وی صنعتی نیاید که با و کسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق کول شدن و خرق التمز
کولی قلت فان لم افعل گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد قال فدع الناس من الشر گفت آنحضرت ترک میدهی و منمائی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از بد
رسانیدن فانها صدقة تصدق بها علی نفسک پس بدرستیکه این خصلت که ترک بدیست خیریست که خیر میکنی با آن بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن
است خصوصا نزد قدرت بر بدی ع مرا ز خیر تو امید نیست بد مرسان و ظاهر عبارت آن بود که میگفت این نیز صدقه است که تصدق میکنی با آن بر مردم و
چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسک فافهم متفق علیه الفصل الثانی عن البراء بن عازب
قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است و احوال او مکرر نوشته شده است آمد بادیه نشینی نزد آنحضرت فقال
علمنی عملا یدخلنی الجنة پس گفت آن بادیه نشین بیاموزان مرا کاریکه در آرد مرا در بهشت قال لئن کنت اقصرت الخطبة گفت آنحضرت والله
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان لقد اعرضت المسئلة هر آینه پهن ساختی سؤال را یعنی اگرچه عبارت کوتاه آوردی
ولیکن سؤال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی که در آمدن بهشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود اعتق النسمة آزاد
کن نفسی را یعنی غلامی را و نسمه و نسم بفتحتین دم و تنسم نفس زدن در قاموس گفته نسم دم ریح چنانکه نسیم دم ریح وفک الرقبة و خلاص کن برده را با عانت
در ثمن او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد و فک بضم فا و فتح کاف مشدده امر است از فک و فک خلاص کردن و جدا
کردن دو چیز بهم در رشده از یکدیگر قال اولیسا واحدا گفت اعرابی چون فهمید مراد آیا نیستند عتق نسمه و فک رقبه یکی قال لا گفت آنحضرت یکی نیستند عتق
النسمة ان تفرد بعتقها عتق نسمه آنست که تنها و مستقل باشی تو به آزاد کردن آن و لابد این از مالک خواهد بود وفک الرقبة ان تعین فی ثمنها و فک
رقبه آنست که اعانت کنی در بهای وی که عتق را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود والمنحة الوکوف و بده منحه شیردار را و منحه بکسر میم و سکون نون
در اصل بمعنی عطیه است و غالب استعمال او در ناقه یا شاة آید که بمحتاج دهند تا از شیر وی و پشم او منتفع گردد و وکوف بفتح واو بسیار شیردار و وکف در اصل
چکیدن سقف خانه از باران والفیئ علی ذی الرحم الظالم و بکن رجوع برحمت و احسان بر ذی رحم اگرچه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن
کند فان لم تطق ذلک پس اگر نتوانی کرد آنرا فاطعم الجائع واسق الظمآن پس اگر طاقت و توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخوران چیزی گرسنه را
و بنوشان تشنه را که نسبت بآنها آسانتر و معتبرتر است وامر بالمعروف وانه عن المنکر و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی فان لم تطق ذلک پس اگر
نتوانی کرد آنرا فکف لسانک الا من خیر پس باز دار و نگاهدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر آنچه در وی ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب
و زیان نبود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عمرو بن عبسة بعین مهمله و موحده و سین مهمله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام
احوال وی مکرر نوشته شده است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر الله فیه کسی که بنا کند مسجدی را تا یاد کرده شود خدا
در وی و پرستیده شود نه برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریا بر آوردن خانه بنی له بیت فی الجنة بر آورده شود برای وی خانه در بهشت
ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیه من جهنم و کسی که آزاد کند نفس مسلمانرا باشد آن نفس سربهائی او از دوزخ ومن شاب شیبة فی
سبیل الله و کسی که پیر شد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جهاد و حج یا طلب علم با مشقت و اجتهاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی کانت
له نورا یوم القیمة میباشد آن شیبت مراو را نور قیامت رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن الغریف بفتح غین معجمه و کسر را
و سکون تحتانیه فا در آخر بن الدیلمی غریف بن العیاش بتحتانیه و معجمه بن فیروز الدیلمی و گاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تابعی ثقه مقبول است از طبقه خامس
روایت دارد از جد خود و از واثلة بن الاسقع قال اتینا واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و بسکون سین مهمله و فتح قاف گفت آمدیم
ما واثله بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در وقتیکه تجهیز میکرد آنحضرت تبوک را فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا
نقصان پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست در آن زیاده و کم فغضب پس در خشم آمد واثله و قال ان احدکم لیقرأ و گفت بدرستیکه یکی از شما هر آینه میخواند
مصحف را یعنی کتاب را و مصحفه معلق فی بیته و حال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب نمیشود مصحف
از وی یکساعت فیزید و ینقص پس بیش میکند و کم میکند یعنی غلط پس وجود زیادت و نقصان ضروریست که واقع میشود با وجود ضبط و تکرار فقلنا
انما اردنا حدیثا سمعته من النبی پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه تحدیث کنی حدیثی را که شنیدهٔ تو از پیغمبر صلی الله علیه وسلم واثله رضی الله عنه چنان فهمید
که مراد ایشان روایت بلفظ است بعینه پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت
اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد زیان ندارد فقال پس گفت واثله و تحدیث کرد اتینا رسول الله آمدیم ما پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم فی صاحب لنا بجهت یاری که بود ما را و مرد او جب واجب گردانید بر نفس خود یعنی النار آتش را بالقتل بکشتن نفس

خود یا بقتل مر خود بعید فقال اعتقوا عنه پس گفت آنحضرت آزاد کنید بندهٔ را از جانب وی یعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار آزاد میکند خدای تعالی بهر
اندامی از آن بندهٔ آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش رواه ابو داود و در بعضی نسخ والنسائی نیز زیادت کرده وعن سمرة بفتح سین و
ضم میم بن جندب بضم جیم وضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی
فاضلترین صدقه شفاعت کردن است بها تفك الرقبة که بآن شفاعت خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی رواه البیهقی فی شعب
الایمان باب اعتاق العبد المشترك وشری القریب والعتق فی المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که مشترک است در میان دو کس
که اگر یکی از شرکا حصه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند و اختلاف شده است میان امام ابوحنیفه وصاحبیه که اعتاق متجزی میشود چنانکه نیم آزاد باشد و نیم
بنده ماند یا نه امام میگوید متجزی میشود وصاحبیه میگویند نمیشود و متفرع میگردد بر این اختلاف احکامی که باید ذکر آن در احادیث و در بیان شری قریب که بمجرد خریدن
آزاد میگردد وی اگرچه تجدید آزاد کند ولیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولاد است یا شامل است تمامهٔ اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و سابقا
نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن مدبر ساختن است و حکم آن بیاید الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق شرکا له فی عبد کسیکه آزاد کند حصهٔ که مراو راست در بندهٔ شرک بکسر شین یعنی نصیب و حصه آید وکان
له مال یبلغ ثمن العبد و باشد مراو را مالی که میرسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوم العبد علیه قیمت کرده شود بنده بر وی قیمت عدل
قیمت راست و درست و برابر بی زیادت و نقصان فاعطی شرکاءه حصصهم پس داده میشود شریکان او را حصهای ایشان وعتق علیه العبد
و آزاد میگردد بر وی بنده والا و اگر نباشد مراو را مالی که برسد بهای عبد را یعنی معسر و فقیر باشد فقد عتق منه ما اعتق پس بتحقیق آزاد میگردد از وی
همان حصه که آزاد کرده است و حصهٔ شریکان هنوز بنده است متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد مر شریک را
و آزاد میگردد بر وی و اگر معسر باشد آنچه آزاد شده آزاد و آنچه آزاد نشده بنده است و آزادی و بندگی متجزی میگردد و تکلیف کرده نمیشود شریک باعتاق
حصهٔ وی و استسعا نموده نمیشود عبد و این مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابوحنیفه با وجود آنکه قائل اند بتجزی آزادی و بندگی آن است که اگر معتق
موسر باشد ضامن میشود یا استسعا میکند شریک عبد را یا اعتاق میکند و اگر معسر باشد ضامن نمیگردد ولیکن شریک یا استسعا میکند یا آزاد میکند و ولا
مر هر دو راست وصاحبیه میگویند در غنا ضمان است و در فقر سعایت و ولا مر معتق راست از جهت عدم تجزی اعتاق و معنی استسعا آن است که عبد تکلیف
کرده میشود باکتساب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند عبد شریک را بقدر آنچه مراو راست در وی از ملک و گفته اند که
معنی استسعا این است وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شقصا من عبد کسیکه آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شقص بکسر
شین معجمه و سکون قاف و صاد مهمله پارهٔ از زمین و از هر چیز اعتق کله آزاد کرده میشود بر وی و یا آزاد کرداند بر خود همه آن بنده را و اعتق بلفظ مجهول
و معلوم هر دو صحیح است ان کان له مال اگر باشد مراو را مالی یعنی ضامن میگردد شریک را فان لم یکن له مال استسعی العبد پس اگر نباشد
مراو را مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غیر مشقوق علیه در حالیکه تکلیف کرده نمیشود بنده را بآنچه در مشقت افتد بگرداندن ثمن بر وی مگر
آن بر تقدیری است که معنی استسعا طلب باشد ثمن و تکلیف خدمتی که طاقت ندارد آنرا اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است متفق علیه
وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است ان رجلا اعتق ستة مملوکین له روایت میکند که مردی آزاد کرد شش نفر را
که مملوک بودند مراو را عند موته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این همه شش نفر آزاد و لم یکن له مال غیرهم و نبود مراو را مالی جز این شش
غلام فدعاهم رسول الله پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فجزأهم اثلاثا پس قسمت کرد ایشان را در سه حصه ثم اقرع
بینهم پس قرعه انداخت میان ایشان فاعتق اثنین و ارق اربعة پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بآزادی دو غلام و بنده کرداند چهار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان
و از اینجا معلوم میشود که اعتاق در مرض موت نافذ میگردد و از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث
مال چنانکه معهود است وقال له قولا شدیدا و گفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وی و تغلیظ و تشدید بر وی که چرا همه بندگان را
آزاد کرد و جانب ورثه را رعایت ننمود و از اینجهت نافذ کرد ابتدا آزاد را از ثلث از جهت شفقت و رحم بر یتیمان و از اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل نامشروع و
ظلم بد میتوان گفت و اذکروا موتاکم بالخیر در غیر این صورت است رواه مسلم و رواه النسائی عنه و روایت کرد آنرا نسائی از عمران بن حصین و ذکر
و ذکر کرد در بیان تغلیظ تشدید این عبارت را لقد هممت ان لا اصلی علیه هر آینه بتحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذارم بر وی بدل ذکر کردن نسائی این را
بجای این عبارت که در روایت مسلم است وقال له قولا شدیدا و فی روایة ابی داود قال و در روایت ابی داود چنین آمده است که گفت آنحضرت
لو شهدته قبل ان یدفن اگر حاضر میشدم او را پیش از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمین دفن کرده نمیشد وی در مقبرهای مسلمانان [illegible]

نشج لم يغبر في مقابر المسلمين وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجزي ولد والده پاداش نمیدهد هیچ فرزندی والد
خود را پاداش کامل تمام الا ان يجده مملوكا مگر درینصورت که بیابد او را مملوک کسی فيشتريه پس بخرد والد را فيعتقه پس آزاد کرد اند او را ظاهر
حدیث دران است که بمجرد خریدن آزاد نمیگردد و براین اند اصحاب ظواهر وجمهور بر آنند که بمجرد تملک آزاد میگردد. واجماع کرده اند بر آن وحدیثی که
در اول از فصل ثالث بیاید صریح است درین واین حدیث نیز بهمین معنی است فافهم رواه مسلم وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوكا
وروایت است از جابر که مردی از انصار مدبر کرد اینجا غلامی را تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت وگفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد ولم
يكن له مال غيره وبود مر آن مرد را مالی جز این مملوک فبلغ النبي پس رسید این خبر پیغمبر را صلى الله عليه وسلم فقال من يشتريه مني
پس گفت آنحضرت کیست که بخرد او را از دست من فاشتراه نعيم پس خرید آن را نعیم بضم نون بن النحام بفتح نون وبضم نیز گفته اند وتشدید حای
مهمله بثمان مائة درهم بهشت صد درم ونعیم صحابی است از بنی عدی وگفته اند که صواب اسقاط لفظ ابن است و وی نعیم بن عبد الله نحام است و وی را
نحام از آن جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم نحمه او را در بهشت شب اسرا ونحمه بمعنی سعال است وگفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر است رضی الله
عنه و هجرت او عام حدیبیه یا عام خیبر است وازین حدیث معلوم میشود که بیع مدبر جائز است و باین رفته است شافعی واحمد ورفته است ابوحنیفه و مالک
بآنکه جائز نیست وتاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم درین مرض یا درین ماه تو آزادی واین قسم مدبر آزاد نمیشود بخلاف مدبر مطلق که گفت
هرگاه بمیرم تو آزادی واحادیث دیگر دلالت دارند برین متفق عليه وفي رواية لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که فاشتراه نعيم بن عبد الله
العدوي پس بخرید او را نعیم بن عبد الله که از قبیله بنی عدی است که عمر بن الخطاب از آن قبیله است بثمانمائة درهم بهشت صد درهم فجاء بها الى النبي
پس آورد نعیم آن هشت صد درهم را بسوی پیغمبر صلى الله عليه وسلم فدفعها اليه پس دفع کرد آنحضرت آن دراهم را بسوی آن مرد وداد او را فی الحال
دفع بکسی چیزی دادن ثم قال پس گفت آنحضرت ابدأ بنفسك فتصدق عليها آغاز کن بنفس خود پس انفاق کن بر نفس خود فان فضل شيء فلاهلك پس
اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو پس مر اهل وعیال تراست فان فضل عن اهلك شيء پس اگر زیاده ماند از اهل وعیال تو چیزی فلذي قرابتك پس مر خداوندان
قرابت ترا وخویشان تراست از اهل ارحام فان فضل عن قرابتك شيء پس اگر فاضل ماند از اهل قرابت تو چیزی فهكذا وهكذا پس همچنین وهمچنین يقول
در حالیکه اشاره میکند بقول خود فهكذا وهكذا اراده مینماید این معنی را که فبين يديك وعن يمينك وعن شمالك پس پیش کن وخرج کن پیش خود از راست
خود واز چپ خود یعنی سایلان که گرد تو آیند از پیش و چپ و راست وچون آمدن سائلان از پیش غالب است تقدیم کرد آن را واز ظاهر این عبارت توهم میشود
که سه بار گوید هکذا هکذا و دوبار نیز کافی است فافهم الفصل الثاني عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب
وحسن از سمرة بسیار روایت میکند که آمده در بصره سکونت کرده بود وعن رسول الله سمرة روایت میکند از پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قال من ملك ذا
رحم محرم فهو حر کسیکه مالک گردد خداوند رحم محرم را پس آن ذی رحم محرم آزاد میگردد وذی رحم کسیکه قرابت ولادت دارد که بوساطت رحم است
واین شامل است ولد را ووالد را وبرادر را وعم را وخواهرزاده را ومحرم آنکه نکاح وی جائز نباشد پس ابن عم وامثال آن بیرون رفتند واین مذهب امام ابوحنیفه است
که این حکم تمام اولی الارحام را شامل است ومخصوص بقرابت ولاد نیست چنانچه ائمه دیگر گویند رواه الترمذي وابو داود وابن ماجة وعن ابن
عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منه چون بزاید داه مردی از آن مرد فهي معتقة عن دبر منه پس آن داه
آزاد کرده شده است از پس آن مرد او بعد وی شک راوی است که عن دبر گفت یا بعده گفت معنی هر دو عبارت یکی است واین حدیث دلالت کرد بر آنکه
بیع ام ولد جائز نیست وبرین است اجماع وهر چه بر خلاف آن آمده است منسوخ است وتفصیل این در حدیث آینده بیاید رواه الدارمي وعن جابر قال بعنا
امهات الاولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم روایت است از جابر گفت فروختیم ما ام ولد را در زمان آنحضرت وابي بكر ودر زمان
ابوبکر رضي الله عنه فلما كان عمر نهانا عنه پس وقتیکه شد زمان عمر رضي الله عنه نهی کرد ما را از آن فانتهينا پس باز ماندیم رواه ابو داود اشکال درین است
که چون با وجود آنکه در زمان آنحضرت وابوبکر میفروختند عمر رض نهی از آن کرد وجواب میگویند احتمال دارد که آنحضرت آگاه نشده باشند بیع امهات اولاد را
پس حجت نباشد مگر وقتیکه بداند آنحضرت وتقریر کند مبان واحتمال دارد که آن در اول امر باشد پس از آن نهی کرده باشد وابوبکر رضي الله عنه نیز بجهت قصر
خلافت وی واشتغال بمهمات مسلمانان بدان مطلع نشده پس از آن نهی کرد از آن عمر بجهت آنچه رسید او را نهی پیغمبر صلى الله عليه وسلم از آن چنانکه در حدیث جابر در متعه
آمده است که گفت بودیم که استمتاع میکردیم بقبضه از تمر ودقیق در عهد آنحضرت بعد از آن نهی کرد عمر رضي الله عنه از آن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اعتق عبدا وله مال کسیکه آزاد کند بنده را وحال آنکه مر آن بنده را مالی است فمال العبد له پس مال آن بنده مر خواجه او راست که آزاد
کرد بنده را مال چه باشد بنده را ملکی نمیباشد مراد آنست که در دست ومالی که بکسب وتجارت وی که مولی باذن کرده حاصل شده است آن مال که

مولی است

مولی است چه بنده و هرچه در دست اوست ملک مولی است یعنی توهم نکنند و گمان نبرد که چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده و مستحق تملیک گشته مال از آن او باشد
پس میفرماید که مال ملک مولی است و بنده را از آن نصیبی الا ان یشترط السید مگر آنکه بیان کند در وقت آزاد کردن خواجه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق
و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق رواه ابوداؤد و ابن ماجة وعن ابی الملیح بفتح میم و کسر لام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامه هذلی بصری تابعی ثقة
از طبقه ثالثه از بسیاری از صحابه شنیده عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن عمیر صحابی است و متفرد است بروایت از وی پسرش ابوالملیح مذکور ان رجلا اعتق
شقصا من غلام مردی مردی آزاد کرده پاره و حصه را از غلام فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن مرد آنحضرت را فقال لیس لله شریک
پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نباید ساخت پس اعتاق بعض عبد و رق بعضی وی مناسب
نباشد فاجاز عتقه پس اجازت کرده و رکذرانید آنحضرت عتق آن غلام را باتمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق و نزد امام
ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را با آزاد کردن کل رواه ابوداؤد وعن سفینة روایت است از سفینه که مولای آنحضرت بود قال کنت
مملوکا لام سلمة گفت سفینه بودم من بنده غلام ام سلمه فقالت اعتقک پس گفت ام سلمه یعنی بسفینه آزاد میکنم ترا واشترط علیک ان تخدم رسول الله وشرط
میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما عشت تا آنکه زنده باشی فقلت ان لم تشترطی علی ما فارقت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما عشت سفینه میگوید پس گفتم من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمیکنم من از آنحضرت تا زنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم
فاعتقنی واشترطت علی پس آزاد کرد ام سلمه مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد
و در غزوات بارهای مردم برمیداشت و هر کرا باری می بود بر پشت وی می نهاد و سفینه از آن لقب وی شد که بمعنی کشتی است و نام او مهران یا رومان یا رباح است
و کنیت او ابو عبدالرحمن یا ابوالبختری بفتح موحده و سکون معجمه و فتح فوقانیه یکباری در لشکری بود در دریا بانی افتاد و راه گم کرد پس شیری پیدا شد و پیش آمد سفینه گفت یا ابا
الحارث انا سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس شیر بوی چاپلوسی کرد و پیش پیش وی میرفت تا بمنزل رسانید رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا
آنکه باقی است بر وی از بدل کتابت وی یک درهم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی وی را آزاد کرده و زر وی برگردن وی نهاده قرار کرده و نوشته داده
که هر ماه از آن این مقدار میرسانیده باشد پس میفرماید که تا یکدرهم بر وی باقی است بنده است تا زر باقی مکند آزاد نمیشود آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است
بعضی وی آزاد شود و این عبارت حدیث صوفیه قدس الله اسرارهم در اینجا صرف مینمایند که بنده تا ذره از وجود وی و تعلق او بما سوی باقی است ر دی حریت
و فانی نبیند قال غوث الثقلین رضی الله عنه رواه ابوداؤد وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند مکاتب احدکن
روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب بازنان کرده وقتی که باشد نزد مکاتب یکی از شما و خادم مالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد فلیحتجب منه
پس باید که در پرده شود یکی از شما از آن مکاتب اگرچه مکاتب بالفعل ادا نکرده است بدل کتابت را بنده است و محرم است ستر از وی لازم نیست ولیکن اگر مالی دارد که قدرت
برادای بدل کتابت دارد احتجاب باید کرد و این تورع و احتیاط است که گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کرده است و بعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد و مهیی
حجاب کرد که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت بمکاتب خود ادا کن آنچه باقی است بر تو دیگر ترا نیاه خدا است این گفت و پرده بر روی افکند رواه
الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کاتب عبده علی مائة
اوقیة کسی که مکاتب گرداند بنده خود را بر صد اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید تحتانیه نام چهل درهم است و وقیه بی همزه نیز آمده است جمع اواق بفتح همزه
فاداها الا عشر اواق پس ادا کرد همه را مگر ده اوقیه را و در بعضی نسخ عشرة اینجا ثابت است و صحیح بی تا است او قال عشرة دنانیر یا گفت بجای عشر اواق عشرة
دنانیر شک راوی است و عشرة اینجا ثابت است لیکن مقصود آنست که بعضی بدل کتابت را ادا کرد ثم عجز پس عاجز آمد از ادای باقی فهو رقیق پس آن مکاتب
بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق فرمود الکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم رواه الترمذی وابوداؤد وابن
ماجة وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب المکاتب حدا او میراثا یافت مکاتب حد را یعنی دیت او میراثا یا یافت میراث
ورث بحساب ما عتق منه وارث میشود یعنی مالک میشود دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی رواه ابوداؤد والترمذی وفی
روایة له قال و در روایتی مر ترمذی را آمده است که گفت آنحضرت یودی المکاتب بلفظ مجهول بتخفیف دال یعنی دیت داده میشود مکاتب بحصة ما
ادی دیة حر بحصه چیزی که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد وما بقی دیة عبد و دیت داده میشود بحصه چیزی که باقی مانده است از بدل کتابت دیت
بنده تصویر کرده اند این را بآنکه چون مکاتب ادا کرد نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد پس قاتل دفع میکند نصف دیت حر را بورثه او و نصف قیمت عبد را بمولی او
مثلا کتابت کرد بر هزار درهم و قیمت وی صد است پس ادا کرد پانصد را بعد از آن کشته شد پس وارثان عبد را پانصد باشد که نصف دیت حر است و مولی را

صوفیه

پنجاه است که نصف قیمت او است کذا قالوا و از این حدیث معلوم میشود که مکاتب متحقق است بقدر آنچه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود که وی عبد است تا آنکه باقی است
بر وی چیزی پس حکم او در دیت و ارث حکم عبد خواهد بود که بهره و برای وی نشد خواهد بود وضعفه و نسبت بضعف کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف
معارض است احادیث صحیحه را و این حدیث معلول نیست نزد هیچ یکی از ائمه فقه که نزد نخعی والله اعلم الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن ابی عمرة بفتح عین و سکون
میم الانصاری قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او ابو عمره نام او عمرو بن محصن است
و بعضی گفته اند ثعلبه بن عمرو بن محصن صحابی است ان امه ارادت ان تعتق روایت میکند که مادر او خواست که آزاد کند یعنی رقبه را فاخرت ذلک پس تاخیر کرد آزاد
کردن را و توفیق نیافت بدان الی ان تصبح تا آنکه صبح کند فماتت پس بمرد پیش از آنکه آزاد کند قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد گفت عبد الرحمن پس گفتم
مر قاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبعه مدینه بود و جلیل القدر بود اینفعها ان اعتق عنها آیا سود میکند مادر مرا اینکه اعتاق کنم از جانب وی فقال
القاسم پس گفت قاسم اتی سعد بن عبادة رسول الله آمد سعد بن عباده بضم عین و تخفیف با که از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال
ان امی هلکت پس گفت سعد بن عباده که مادر من مرده است فهل ینفعها ان اعتق عنها پس آیا هست که سود میکند آزاد کردن من از جانب مادر فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آری سود میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام صدقه بهتر است که از جانب مادر خود بدهم آنحضرت فرمود که
آب ده که بهترین صدقات است پس سعد بفرمود آنحضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای مادر سعد است و بالجمله در عبادت مالی باتفاق صحیح است و میرسد ثواب
آن بمیت و در عبادت بدنی خلافی است و صحیح وصول او است رواه مالک وعن یحیی بن سعید از تابعین است و امام مالک و هشام بن عروه و ثوری از وی
روایت دارند و وی یحیی بن سعید انصاری است و یحیی بن سعید القطان از کبار ائمه حدیث است که از مالک و ثوری و اعمش روایت میکند و ظاهر آن است که مراد اینجا یحیی بن سعید
انصاری است قال توفی عبد الرحمن بن ابی بکر گفت یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او در جاهلیت
عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد العزی پس آنحضرت تغیر داد و عبد الرحمن نام نهاد و اسن اولاد ابو بکر بود و وفات یافت وی فی نوم نامه در خوابی که کرده بود
آن یعنی بمرگ ناگهانی فاعتقت عنه عائشة اخته پس آزاد کرد از جانب او عایشه که خواهر او بود از یک مادر که نام او ام رومان است رقابا کثیرة بردگان
بسیار یا از جهت آنکه بر وی اعتاق بود و فرصت وصیت نیافت پس عایشه از جانب او اعتاق کرد یا بجهت آنکه چون در موت فجاة چیزی هست عایشه محزون شد و اعتاق کرد
بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاهرتر است والله اعلم رواه مالک وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
اشتری عبدا کسیکه بخرد غلامی را فلم یشترط ماله پس شرط نکند مال او را که در دست او است فلا شیء له پس نیست هیچ چیزی مر مشتری را از آنکه مال او مال مولی
است و اگر شرط کند در حکم هبه و عطا است رواه الدارمی کتاب الایمان والنذور ایمان جمع یمین بمعنی سوگند و گفته اند که سوگند را یمین بجهت آن گویند که عرب
در وقت سوگند خوردن مصافحه میکردند دستهای یکدیگر را و سوگند میخوردند پس اصل یمین است بمعنی دست راست و جائز است که اعتبار کرده شود اصل یمین بمعنی برکت
و قوت زیرا که یمین تقویت خبر است که بذکر خدا و تبرک است بنام وی تعالی و نذور جمع نذر است بفتح نون و ضم آن و سکون ذال و معنی نذر واجب گردانیدن انسان است
بر نفس خود و التزام وی طاعتی را بسببی چنانکه شفای مریض و قدوم مسافر کذا قالوا و ظاهر اشتراط سبب باعتبار غالب عرف و عادت است و الا نذر بی سبب نیز
جایز و واقع است و اشتراط طاعت نزد شافعی است و نزد ما نذر واجب لازم است طاعت باشد یا نه یا معصیت باید کرد باشد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال ما اکثر ما کان النبی صلی الله علیه وسلم یحلف بیشتر آنچه بود آنحضرت که سوگند میخورد این کلمه بود لا و مقلب القلوب نیست این چنین سوگند که گردانند
دلها از حالی بحالی و لا نفی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله رواه البخاری وعنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله ینهاکم
ان تحلفوا بآبائکم گفت آنحضرت که خدا تعالی نهی میکند شما را از سوگند خوردن شما به پدران خود ومن کان حالفا فلیحلف بالله کسیکه هست سوگند خورنده پس باید
که سوگند خورد بخدا او لیصمت یا باید که خاموش باشد و ذکر غیر خدا نکند و تحقیق حکم کرده اند بعضی فقها که هر کسی که سوگند خورد به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد
که اعتقاد کند تعظیم آبا را و شریک گرداند بتعظیم خدا و الا حرمت و کراهت باقی است والله اعلم متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة صحابی است از اولاد عبد
شمس بن عبد مناف کنیت او ابو سعید شمسی نسبت بعبد شمس نام او عبد الکعبه بود و آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد روز فتح مکه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تحلفوا بالطواغی سوگند نخورید به بتان جمع طاغیه تسمیه کرده شده اند بتان اصنام بجهت بودن آنها سبب طغیان ولا بآبائکم و نه سوگند خورید به پدران
خود گویا که نهی از سوگند خوردن بطواغی بجهت آن است که تا مبتغی نکند با آن زبان ایشان و جاری نگردد بر عادت جاهلیت والا سوگند خوردن بطواغی از مسلمانان
کجا متصور است تا نهی کرده شوند از آن رواه مسلم وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حلف فقال فی حلفه کسیکه سوگند خورد پس بگوید در
سوگند خود باللات والعزی سوگند میخورم بلات و عزی که نامهای بتان است فلیقل لا اله الا الله پس باید که توبه کند و تدارک نماید بکلمه توحید اگر این سوگند خوردن
بلات و عزی بطریق سبق لسان و عادت جاهلیت است پس تدارک بکلمه توحید بجهت بودن او است صورت کفر و امری مستحسن است و ظاهر آن است که مراد همین است و الا

گفت

اگر بقصد تعظیم بود کفر و ارتداد صریح است و واجب است بهو واز آن بدر آمدن بدر اسلام ومن قال لصاحبه تعال اقامرك وکسیکه بگوید مر یار خود را بیا قمار بازیم با تو فلیتصدق پس باید که تصدق بکند یعنی مالی که بدان قمار خواهد باخت یا تصدق کند تا کفارت این قول کرده قمار و متابعت کرده چیزی باختن و نرد کردن با هم کرده متفق علیه وعن ثابت بن الضحاك صحابی انصاری خزرجی است کنیت او ابو زید است ردیف آنحضرت بود روز خندق بیعت کرد تحت شجره در حالی که صغیر بود در مدینه نزول کرد بصره وفات یافت در فتنه ابن زبیر سنه سبعین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی ملة غیر الاسلام کسیکه سوگند خورد بر دینی که جز اسلام است چنانکه گوید اگر این کار کنم یهودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن کاذبا در حالیکه دروغ خورنده است این سوگند را چنانکه بکند این کار را زیراکه این سوگند برای منع فعل است که بکند پس صدق وی آن است که نکند اگر بکند کاذب باشد فهو کما قال پس آن کس همچنان است که گفت یعنی یهودی و نصرانی و بری از دین اسلام ظاهر حدیث آن است که قائل این حدیث کافر میگردد بمجرد حلف یا بعد از حنث از جهت اسقاط حرمت اسلام و رضا بکفر و بعضی گفته اند که مراد تهدید و مبالغه در وعید وحکم بگشتن او یهودی نصرانی و بری از اسلام و نزد ما کافر نمیشود باین قول خواه تعلیق کرد بفعل ماضی یا مستقبل و نزد مشائخ بعضی اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر میشود و صحیح آن است که کافر نگردد مطلقا زیراکه کافر باعتقاد میشود و مقصود ازین خبر نفی و تهدید او است از فعل بتعلیق آن بچیزی که آن مکروه است و محذور نزد وی و ذریح بیان این کلام تفصیل کرده شده است ولیس علی ابن آدم نذر فیما لا یملك و لازم نمیگردد بر فرزند آدم نذر در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید اگر شفا یابد بیمار من فلان غلام آزاد کنم و آن غلام در ملک او نیست آزاد نمیشود و اگرچه در آید بعد از آن در ملک وی لازم نمیگردد و خاوند نذر و آزاد نمیگردد آن غلام بخلاف آنکه تعلیق کند عتق به املاک کوید اگر بخرم یا مالک شوم او را وی آزاد میگردد غلام بعد از خریدن و مالک شدن ومن قتل نفسه بشیء فی الدنیا عذب به یوم القیمة وکسیکه بکشد خود را بچیزی در دنیا عذاب کرده شود بآن چیز روز قیامت چنانکه کشت خود را بکارد مثلا عقاب کرده میشود او را در قیامت بآنکه داده میشود در دست او کارد و میکشد بدان خود را همیشه تا آنکه میخواهد خدا تعالی چنانکه در حدیث دیگر در قاتل نفس آمده است ومن لعن مؤمنا فهو کقتله وکسیکه لعنت کند مسلمانی را پس آن لعنت کردن مانند کشتن او است در حکم آن یا بعت در اثم و حرمت و عقاب و این از باب الحاق ناقص است بکامل بجهت تشدید و تغلیظ و مبالغه کذا قیل و این بر تقدیر یکه مراد از لعنت کفر نباشد و اگر مراد از لعنت کفر است پس وی در حکم قذف بکفر است چنانکه گفت قذف مؤمنا بکفر فهو کقتله وکسیکه دشنام کند مسلمانی را بکفر پس آوردن آن مانند قتل او است و این تشبیه ظاهرتر است زیراکه کفر از اسباب قتل است پس قذف وی بکفر همچو قتل او است ومن ادعی دعوی کاذبة لیستکثر بها وکسیکه دعوی کند دعوی بدروغ تا حاصل شود بدان مال کثیر و در بعضی نسخ لیتکثر از باب استفعال و این اشارت است بعلت دعوی در غالب و تقیید نیست که جزا مرتب نشود بر آن فی قصد تکثیر لم یزده الله الا قلة نیفزاید او را خدا تعالی مگر کمی مال را بنقیض دعوی و قصد وی و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد تکثیر جاه و مرتبه نزد مردم چنانکه بعضی مشایخان متصفان بطریقت کنند نیز جاریست اعاذنا الله من ذلك متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی والله ان شاء الله گفت آنحضرت بدرستیکه من بخدا سوگند اگر خواسته است خدا الا احلف علی یمین سوگند نمیخورم بر یمین مراد بیمین اینجا آن چیز است که سوگند خورده میشود بر آن یا محل یمین است فاری غیرها خیرا منها پس می بینم غیر آنرا که سوگند خورده ام بر آن بهتر از آن الا کفرت عن یمینی مگر آنکه کفاره میدهم از یمین خود واتیت الذی هو خیر و می آیم یعنی میکنم آن چیز را که آن بهتر است حاصل آنکه اگر سوگند خورم بر کاری که نکنم آنرا و حال آنکه کردن آن کار بهتر است و مرضی حق است حانث میکنم خود را و میکنم آن کار را و از یمین کفارت میدهم و آنحضرت سوگند میخورد و عهد میکند برین بجهت تاکید و تنبیه است برین که اگر کار مرضی حق باشد بر سوگند خود نایستند که ما سوگند خورده ایم که این کار نکنیم بلکه چون کنیم کار مرضی حق باید کرد که کار یمین سهل است بکفارت دادن آسان میکرد و صورتش آن است مثلا شخصی سوگند خورد که بوالدین سخن نگنم او را باید که بوالدین سخن بکند که بعقوق نکشد و از یمین کفارت دهد چنانکه گفته اند که آزردن دل دوستان جهل است و کفارت یمین سهل است متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت یا عبد الرحمن بن سمرة لا تسأل الامارة طلب مکن امیری او حکومت را که ترا جای امیر کنند و حاکم سازند فانك ان اوتیتها عن مسئلة پس بدرستیکه تو اگر داده میشود ترا امارت بعد از سوال و طلب وکلت الیها بضم واو و کسر کاف مخففه گذاشته میشوی تو بسوی امارت و گذاشته میشوی بحول و قوت تو و رای و تدبیر تو بی امداد و اعانت حق و ازینجا بشر و فساد می خیزد وان اوتیتها من غیر مسئلة اعنت علیها و اگر داده میشوی آنرا بی طلب و سوال یاری داده میشوی بر آن و لطف حق و تدبیر وی مدد و معاون تو میگردد و همه خیر و صلاح می آید واذا حلفت علی یمین فرایت غیرها خیرا منها و هرگاه سوگند خوری بر یمین پس ببینی تو جز آنرا بهتر از آن یمین فکفر عن یمینك پس کفارت ده از یمین خود وائت الذی هو خیر و بیا بچیزی که آن چیز بهتر است پس کفارت بده از یمین خود تفاوتی که درین روایت و روایت سابق است آن است که ازین روایت تاخیر تکفیر از حنث مفهوم میشود و از روایت اولی تقدیم و ائمه ثلثه جائز میدارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص میکند آنرا بکفارت مالی و نزد ما جائز نیست تقدیم و حق آن است که احادیث خالی اند از دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آنرا بیان کرده ایم متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین فرای غیرها خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله لان یلج احدکم بیمینه فی اهله وهم از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت بخدا سوگند هر آئینه لجاج و اصرار و ضد نمودن و استادن یکی از شما بیمین خود در حق اهل خود یعنی در یمینی

ومن

که متعلق بحق اہل بود و اصرار بر یمین موجب فوات آن حق است آثم له عند الله و بزه افکننده تر است مراو را نزد خدا من ان یعطی کفارته التی افترض الله علیه از حانث
کردانیدن او خود را و دادن او کفارت را که فرض کردانیده است خدای تعالی آنرا یعنی اگرچه در حنث نیز باعتبار ظاهر ہتک حرمت نام خدا است و در کار حالف نیز در آن
بزه است اما در اصرار یمین که مستلزم فوات حق اہل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین
حنث و کفارت لازم است و یلج بفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بجیمین و در اصل معنی ستیهیدن و کرد لیدن سخن در دہان است و مراد اینجا معنی لزوم و ثبوت و چسپیدن و
ایستادن بر آن است متفق علیه وعنه و ہم از ابو ہریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمینک علی ما یصدقک علیه صاحبک
سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق میکند و راست گو میدارد ترا صاحب تو که سوگند میدہد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس است که سوگند میدہد ترا و قصد او
وتأویل
وی و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریت وی و این بر تقدیریست که صاحب حق باشد که باطل میکرد حق وی بتوریت چنانکه در صورت استحلاف قاضی و نایب
وی مدعا علیه او اگر این چنین نباشد یا در اینجا استحلاف نباشد باک نیست در توریت خصوصا که در وی نفع کسی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر
من است باراده اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش کرده اند و مانند آن رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیمین علی نیة
المستحلف و ہم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دہنده است که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن
عائشة رضی الله عنها قالت انزلت هذه الآیة گفت عائشه فرو فرستاده شده است این آیت که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم میگیرد و عتاب نمیکند شما را
خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندہای شما فی قول الرجل در شان گفتن مرد این کلمه را لا والله و بلی والله عادت عرب این است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند
لا والله و بلی والله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بدان یمین منعقد نمیگردد و این را یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیہوده گفتن و در کتب فقه تفسیر یمین لغو بآن
نیز کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است رواه البخاری فی شرح السنة و بلفظ المصابیح و در شرح سنه روایت کرده شده است
بلفظ مصابیح و آن اینست که قالت لغو الیمین قول الانسان لا والله و بلی والله و قال و گفته است در شرح السنه رفعه بعضهم عن عائشة رفع کرده و بحضرت رسانیده
است این حدیث را بعضی و است از عائشه و بخاری موقوف بر عائشه کردانیده و معنی مرفوع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا بآبائکم و لا بامهاتکم سوگند نخورید به پدران خود و نه بمادران خود و لا بالانداد و نه سوگند خورید بشرکا یعنی به
بتان یعنی سوگند نخورید به بتان و آنہا را شریک نکردانید بخدای رب العزة در تعظیم و حضرت یا آنہا را انداد گفتن باعتقاد مشرکان است یعنی آنہا را که مثلها و انداد و
شرکای خدا میدانند شما با آنہا سوگند نخورید فانهم انداد جمع ند است بکسر بمعنی مثل و مانند و لا تحلفوا بالله الا وانتم صادقون و سوگند نخورید بخدا مگر آنکه شما راست گو
ہستید در ماضی یا مستقبل رواه ابو داود والنسائی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حلف
بغیر الله کسیکه سوگند خورد بغیر خدا باعتقاد تعظیم آن غیر فقد اشرک پس بتحقیق شریک کردانید آن غیر را بخدا در تعظیم و بعضی از فقها بکفر قائل شده اند چنانکه گذشت
رواه الترمذی وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف بالامانة فلیس منا روایت است از بریده اسلمی بضم با که صحابی مشہور است
و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسیکه سوگند خورد بامانت پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما که از متشبهین بغیر ما است زیرا که آن از عادت اہل
کتابست و از جہت نا بودن وی از اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد بامانت فرائض اند یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جز آن و کفارت نیست در حلف
و تورپشتی گفته که چون سوگند خورد بامانت الله اختلاف دارند علما در آن مشہور از امام ابوحنیفه آنست که یمین وی منعقد میگردد پس امانت الله را از صفات وی تعالی
کردانیده زیرا که امین از اسمای خدای تعالی است و گفته که احتمال دارد که امانت الله بمعنی کلام الله باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول حق سبحانه انا عرضنا الامانة
بکلمه توحید تفسیر کرده اند و مروی از ابی یوسف خلاف آن است و مختار طحاوی آنست که یمین منعقد نمیشود بامانت الله خواه بنیت یمین کند و خواه نکند انتهی و نزد امام احمد اگر امانت
و عہد را اضافت بخدا کند و گوید بامانة الله و عہد الله یمین منعقد میگردد و اگر مطلق بالامانة و العهد گوید دو روایت است و با وجود انعقاد مکروه است یمین بدان از جہت
ورود نہی رواه ابو داود وعنه و ہم از بریده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال انی بریء من الاسلام کسیکه بگوید من بیزارم
از دین اسلام اگر چنین کاری کنم فان کان کاذبا پس اگر باشد آنکس دروغ گو یعنی دروغ کننده سوگند خود را یعنی بکند آن کار را فهو کما قال پس وی چنان است که
گفته است یعنی بیزار است از دین اسلام از جہت رضای او و برائت چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت وان کان صادقا و اگر ہست راست گوینده و راست
کننده سوگند خود را یعنی نکند آن کار را فلن یرجع الی الاسلام سالما پس کافر نمیگردد و لیکن ہرگز باز نمیگردد بسوی اسلام بسلامت زیرا که سوگند بچیزی که احتمال کفر دارد
بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست که جرأت و جسارت کند بر آن از جہت تضمن آن نوعی از رضا را پس آثم گردد بدان رواه ابو داود والنسائی وابن ماجه
وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اجتهد فی الیمین گفت بود آنحضرت چون کوشش و مبالغه میکرد در تقریر و تاکید
سوگند قال میگفت لا والذی نفس ابی القاسم بیده نه این چنین است سوگند بآن کسیکه بعالی ذات من در دست قدرت اوست و ابوالقاسم کنیت شریف آنحضرت است صلعم

و بیشتر در احادیث باین لفظ آمده است و الذی نفس محمد بیده تقریر و تاکید در این عبارت باین جهت است که این عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت و تسخیر نفس کریم او و ظاهر آن است که
ذکر کست در تاکید و تقریر چندان دخلی ندارد و بعضی گفته اند دارد فافهم و ظاهر آنست که کلمهٔ لا نفی و رد باشد مر کلام سابق را ولیکن پس سخن جاری شده است و لا را در محل قسم آنکه متصل
نفی کلام سابق باشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال کانت یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حلف گفت ابو هریره بود سوگند آنحضرت وقتیکه سوگند میخورد باین
لفظ لا واستغفر الله ظاهر عبارت آن است که کلام قسمی یمین باشد و قسم گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار میکنم اگر امر بر خلاف آن باشد و این تقریر کلام
و تاکید مرام میکند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند . تقدیر کلام آنست لا و الله استغفر الله و استغفار بجهت جریان یمین لغو است بی قصد اگرچه مغفور است رواه ابوداؤد
وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین کسیکه سوگند خورد بر چیزی فقال پس بگوید ان شاء الله فلا حنث علیه پس
نیست حنث بر وی و حنث بزه و گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند نمیشود تا حنث بر آن مترتب گردد و همچنین ان شاء الله گفتن و مشیت حق تعلیق نمودن مانع است از انعقاد جمیع عقود و اما
این بتقدیری است که اگر متصل بگوید و همین است مذهب اکثر علما و مذهب امام ابوحنیفه و از ابن عباس می آرند که استثنا منفصل نیز جائز است و حکایت امام ابی حنیفه با بعضی از خلفای
عباسیه و طلب کردن خلیفه او را و عتاب کردن بر وی بمخالفت جد ایشان که ابن عباس است در صحت استثنای منفصل و گفتن ابوحنیفه رح اگر این چنین باشد هیچ عقد بیعتی بشما تمام نمیشود چه
مردم بیعت میکنند و در بیرون رفته ان شاء الله میگویند و خوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهور است و حد اتصال آنست که بکلام دیگر مشغول نشود و بعضی گفته اند تا در مجلس است
و قیل غیر ذلک رواه الترمذی والنسائی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وذکر الترمذی جماعة وقفوه علی ابن عمر و ذکر کرده است ترمذی جماعت را
که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمر است نه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت الفصل
الثالث عن ابی الاحوص بفتح همزه و سکون حاء مهمله و بصاد مهمله عوف بن مالک تابعی است از اتباع عبدالله بن مسعود عن ابیه روایت میکند از پدر خود که مالک بن نضلة
بفتح نون و سکون ضاد معجمه صحابی است قال قلت گفت پدر وی که گفتم من یا رسول الله ارأیت ابن عم لی آتیه فاساله خبر ده مرا از حال پسر عمی که مر است می آیم او را در حالی
که سوال میکنم از وی از مال فلا یعطینی ولا یصلنی پس نمی دهد مرا و صله نمیکند مرا چنانکه صلهٔ ارحام باید کرد ثم یحتاج الی فیاتینی فیسألنی پس محتاج میشود بسوی من پس می آید
مرا پس سوال میکند مرا و میخواهد چیزی از من وقد حلفت ان لا اعطیه ولا اصله و بتحقیق سوگند خورده ام من که ندهم او را چیزی و صله نکنم او را بجهت جزای عمل که از خود دیده بود
من بطلبید فامرنی ان اتی الذی هو خیر پس امر کرد مرا که بیایم و بکنم چیزی را که آن چیز بهتر است و آن دادن است و صلهٔ رحم کردن واکفر عن یمینی و کفارت دهم از یمین
خود چنانکه در احادیث گذشت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه النسائی وابن ماجة وفی روایته و در روایت ابن ماجه چنین آمده است که
قال قلت گفتم یا رسول الله یاتینی ابن عمی فاحلف ان لا اعطیه ولا اصله می آید مرا ابن عم من پس سوگند میخورم که ندهم او را و صلهٔ رحم نکنم او را قال کفر عن
یمینک گفت آنحضرت که کفارت ده از یمین خود و درین روایت بیان فعل ابن عم نکرد که منع از صله و سبب نادادن وی شده باب فی النذور در باب سابق احادیث ایمان
و نذور را معا آورده و درین باب احادیث متعلقه بنذور بخاصه و لهذا فی النذور گفت و نگفت باب چنانکه عادت اوست در آوردن بابی در لواحق و تتمات ما سبق
الفصل الاول عن ابی هریرة وابن عمر قالا گفتند ابو هریره و ابن عمر قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تنذروا بضم ذال و کسر
آن نذر مکنید یعنی باعتقاد آنکه نذر رد میکند قدر را فان النذر لا یغنی من القدر شیئا زیرا که فایده نمیدهد و سود نمیکند از قضاء و قدر چیزی را وانما یستخرج
به من البخیل و جز این نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر و از بخیل چیزی از مال چون عادت مردم بتعلیق نذر بر حصول منافع و دفع مضار شده است نهی کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و مراد آن است که نذر کنند بر گمان آنکه بنذر چیزی در می یابند که تقدیر نکرده است آن را خدای تعالی مر شما را پس در حقیقت نهی از نذر باین غرض است نه مطلق نذر و آنچه آمده
از فعل بخیلان است چه سخی چون خواهد که تقرب کند بدرگاه خدای تعالی استعجال میکند بآن و بخیل مطاوعت نمیکند نفس او بر آوردن چیزی از دست مگر مقابلهٔ غرضی و عوضی
متوقع علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر ان یطیع الله فلیطعه گفت آنحضرت کسیکه نذر کند که اطاعت
و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید که اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را ومن نذر ان یعصیه فلا یعصه و کسیکه نذر کند که عصیان ورزد و بی فرمانی
کند خدا را پس باید که معصیت نکند او را و وفا نکند که آن نذر صحیح نیست رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال او مکرر نوشته شده قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا وفاء لنذر فی معصیة نیست وفا مر نذر را در معصیت ولا فیما لا یملک العبد و نه وفا است مر نذر را در چیزی
که مالک نیست بنده و بیان این در فصل اول باب سابق گذشت رواه مسلم وفی روایة لا نذر فی معصیة الله مراد همان است که وفا نیست مر این نذر را وعن
عقبة بن عامر صحابی است که والی مصر بود از جانب معاویه روایت کرده از وی جابر و ابن عباس و خلق کثیر و در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر شریف فصیح
مقرئ فرضی شاعر مات بمصر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کفارة النذر کفارة الیمین روایت میکند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت
نذر کفارهٔ یمین است و بآنکه نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین از موجبات نذر و لوازم اوست زیرا که نذر را ایجاب مباح است و این مستلزم تحریم حلال است
و تحریم حلال یمین است بدلیل قول حق سبحانه قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم با آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعتاق رقبه کرد در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید

وارثا بعین

برمن نذر و چیزی را نام نبرد بروی کفارت یمین است باتفاق کذا قالوا واین حدیث دلیل است بر مذهب حنفیه واگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی تسمیه شئ میکرد و با تفاق
رواه مسلم وعن ابن عباس قال بينا النبي صلى الله عليه وسلم يخطب گفت ابن عباس در اثنائی که آنحضرت خطبه میخواند اذا هو برجل قائم ناگاه آنحضرت بامرد
که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود فسأل عنه پس پرسید آنحضرت مردم را از آن مرد که کیست وچه نام دارد وچه حال دارد فقالوا
ابو اسرائیل پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و وی مردی بود از انصار از بنی لوی از بطون قریش و حال او این است که نذر ان يقوم ولا يقعد نذر کرده است که
ایستاده باشد و ننشیند ولا يستظل و در سایه نیاید استظلال فی الصراح پناه جستن بسایه ولا يتكلم وسخن نکند ويصوم وروزه دار باشد فقال النبي پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروه فليتكلم بفرمائید اورا که سخن کند وليستظل ودر سایه بیاید وليقعد وباید که بنشیند وليتم صومه وتمام کند روزه خود را امر
بوفای نذر در صوم نذر در غیر آن دلالت دارد بر صحت نذر در طاعت نه در غیر آن ومذهب مالک وشافعی همین است وجمعی از صحابه نیز همبرین اند ونزد بعضی اگر نذر در
مباح باشد واجب است وفا بدان چنانکه در فصل ثانی در نذر امراة بضرب دف بیاید وظاهر آنست که مذهب حنفیه همین است زیرا که تعبیر کرده اند نذر را با یجاب مباح اگر گفته
شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود وترک استظلال وعدم تکلم با وجود دیگر اینها همه مباح اند جوابش آنکه التزام واشتد هست اینها واجتناب از اضداد آنها مطلقا حرام است
نه مباح کذا قيل رواه البخاری وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى شيخا يهادى بين ابنيه روایت است از انس که آنحضرت دید پیری را که راه میبرد
میان دو پسر خود تکیه برآنها کرده وازضعف ویهادی بین بنیه بلفظ مجهول استعمال کرده میشود بهمین معنی فقال ما بال هذا پس آنحضرت پرسید چیست حال این مرد فقالوا نذر
ان يمشي پس گفتند نذر کرده است وی که پیاده برود یعنی بخانه کعبه قال ان الله عن تعذيب هذا نفسه لغني گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی از عذاب کردن این
شخص نفس خودرا و پیاده رفتن هرآئینه بی نیاز است وثواب دادن او بر حج موقوف نیست بر پیاده رفتن وامره ان يركب وامر کرد اورا که سوار شود از جهت عجز او واز مشی
ظاهر حدیث در آن است که بر رکوب چیزی لازم نمیکرد بر وی واین است قول شافعی ونزد ابوحنیفه ودر قول از شافعی بر وی دم لازم میکرد زیرا که وی شکست نذر را بعد از التزام
آن کذا قيل متفق عليه وفي رواية لمسلم عن ابي هريرة ودر روایتی مر مسلم را از ابی هریره اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت اركب ايها الشيخ فان الله
غني عنك وعن نذرك سوار شو ای پیر زیرا که خدای تعالی بی نیاز است از تو واز نذر تو وعن ابن عباس ان سعد بن عبادة استفتى النبي صلى
الله عليه وسلم في نذر كان على امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عباده که صحابی مشهور است وپسر وپدر او هر دو صحابی اند جواب فتوی خواست از آنحضرت
در نذر که بود بر مادر او فتوفيت قبل ان تقضيه پس وفات یافت مادر او پیش از آنکه بجای آرد آن نذر را وفا کند بدان فافتاه ان يقضيه عنها پس فتوی داد
آنحضرت سعد بن عباده را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود متفق عليه بدانکه جمهور برآنند که لازم نیست مر وارث را قضای نذر واجب بر میت اگر غیر مالی
باشد واگر مالی باشد وترکه نگذاشت نیز لازم نیست بی وصیت ولیکن مستحب است واصحاب ظواهر میگویند لازم است وارث را باین حدیث کذا نقل الطیبی پوشیده
نماند که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد با آنکه گذاشته باشد ووصیتی کرده باشد ونیز محتمل است که نذر او مالی باشد یا غیر مالی یا مطلق باشد چنانکه گفته باشد
که شاید طاعتی بکنم وعمل صالح بجای آرم یا روزه دارم یا بنده آزاد کنم یا صدقه بدهم وآنچه وارد شده است که آنحضرت سعد بن عباده فرمود صلی الله علیه وسلم که
چاهی بکند وآبی بمردم بدهد وبگوید که این چاه برای ام سعد است دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه والله اعلم وعن كعب بن مالك صحابی مشهور است
یکی از شعرای اسلام بود ویکی از آن سه کس که تخلف کردند از غزوه تبوک وتوبه کردند وقبول افتاد توبه ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است وقصه توبه او
بس غریب وشیرین است ودر شرح سفر السعادة آنرا نیز نوشته ایم قال گفت کعب قلت گفتم من در وقت قبول توبه من يا رسول الله ان من توبتي ان
انخلع من مالي صدقة بدرستی از جمله توبه من وتمام کمال آن آنست که بیرون آیم ومجرد شوم از تمامه مال خود وتصدق کنم آنرا بشکرانه آن وانخلاع برآمدن از جامه
وموزه ونعل الى الله والى رسول الله برآیم بسوی خدا وبسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم امسك بعض
مالك پس گفت آنحضرت نگاهدار بعضی مال خود را فهو خير لك پس نگاه داشتن بعضی مال خود را بهتر است مر ترا قلت فاني امسك سهمي الذي بخيبر
گفتم پس بدرستی من نگاه میدارم حصه مرا که در خیبر است واینجا اگرچه کعب رضی الله عنه نذر نکرده بود ولیکن چون التزام کرد بر خود چیزی که نه لازم بود بروی گویا
در معنی نذر بود وباین مناسبت مولف این حدیث در باب نذر آورد متفق عليه وهذا طرف من حديث مطول واین حدیث پاره وجانبی است از
حدیث دراز که مشتمل است بر ذکر قصه تخلف وتوبه کعب بن مالك الفصل الثاني عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا نذر في معصية نیست نذر در معصیت وكفارته كفارة اليمين وکفارت او کفارت یمین است شرح این در فصل اول گذشت
رواه ابو داود والترمذي والنسائي وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نذر نذرا لم يسمه گفت
آنحضرت کسیکه نذر کند نذری را که نام نبرد او را چنانکه گوید مر خدا راست بر من نذر وتعیین نکند منذور را که صوم است یا صدقه مثلا فكفارته كفارة
یمین پس کفارت او کفارت یمین است زیرا که ممکن نیست وفا در وی پس کفارت دهد کفارت یمین ومن نذر نذرا في معصية فكفارته كفارة

یمین وکسی نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت او کفارت یمین است از جهت عدم امکان و فا بنذر ومن نذر نذرا لا یطیقه فکفارته کفارة
یمین وکسیکه نذر کند نذری که طاقت ندارد که بجا آرد آنرا و وفا کند بآن نیز کفارت او کفارت یمین است ومن نذر نذرا اطاقه فلیف به وکسیکه نذر کند
نذری که طاقت دارد آنرا پس باید که وفا کند بآن نذر طاقت وطوق توانائی وطاقت توانستن رواه ابو داؤد وابن ماجة ووقفه بعضهم علی ابن
عباس وموقوف کردانیده است این حدیث را بعضی رواة بر ابن عباس وگفته اند که این قول اوست وعن ثابت بن الضحاك صحابی است که احوال او در فصل
اول از باب سابق معلوم شد قال نذر رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینحر ابلا ببوانة گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان
آنحضرت که ذبح کند شتر را در موضعی که نام وی بوانه است بضم موحده وتخفیف واو در اسفل مکه وبجدف تا نیز آمده فاتی رسول الله پس آمد آن مرد نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فاخبره پس خبر کرد آنحضرت را باین قصه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل کان فیها وثن من اوثان
الجاهلیة یعبد پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان زمان جاهلیت که پرستیده میشد قالوا لا گفتند نبود در وی بتی از بتان جاهلیت قال فهل
کان فیها عید من اعیادهم گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای اهل جاهلیت قالوا لا گفتند نبود فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اوف بنذرك پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود وازینجا معلوم میشود که کسیکه نذر کند ذبح را در مکانی لازم است وفا بدان اگر آن موضع معبد
اوثان ومجمع شعار کفار نبود واگر اینچنین بود صحیح نبود فانه لا وفاء لنذر فی معصیة الله زیرا که نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا وبرین قیاس است که
نذر کند تصدق بر اهل شهری معین ولا فیما لا یملك ابن آدم ونیست نذر در چیزی که نیست ملك فرزند آدم رواه ابو داؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده ان امرأة قالت روایت است که زنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی نذرت ان اضرب علی رأسك بالدف بر سری
من نذر کرده ام بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را قال اوفی بنذرك گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود وازینجا معلوم شد که ضرب دف مباح است وکسیکه تخصیص میکند
نذر را بطاعت وقربت میگوید که ضرب دف اگرچه از جملهٔ قربات نیست که واجب باشد بر نا ذر وفا بدان بلکه از جملهٔ مباحات است مانند اکل اطعمهٔ لذیذه ولبس ثیاب ناعمه
ولیکن آنحضرت آن را نظر بمقصد صحیح وی که اظهار فرح وسرور است بقدوم پیغمبر خدا سالما وغانما ومظفرا ومنصورا از جملهٔ قربات داشته امر بوفای نذر کرد ومه
بتفصیل در فضایل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آخر کتاب بیاید ان شاء الله تعالی رواه ابو داؤد وزاد رزین وزیاده کرده است رزین این اکه
قالت ونذرت ان اذبح بمکان کذا وکذا گفت آن زن ونذر کرده ام که ذبح کنم در جای چنین وچنین مکان یذبح فیه اهل الجاهلیة جائیکه ذبح
میکنند اهل جاهلیت که پرستیده میشد قالت لا گفت آن زن نبود فقال هل کان فیه عید من اعیادهم گفت آیا بود در آن مکان عیدی از عیدهای اهل جاهلیت
قالت لا گفت نبود قال اوفی بنذرك گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود وازینجا معلوم میشود که مجرد ذبح کردن اهل جاهلیت در آن مکان مانع نیست از وفا
بنذر ذبح در آن بلکه وجود وثن وعید مانع است وعن ابی لبابة بضم لام وبدو موحده مخففه صحابی انصاری نام او رفاعه بن عبد المنذر است
غالب آمده بروی کنیتا وانه قال للنبی صلی الله علیه وسلم ان من توبتی ان اهجر دار قومی روایت است از ابو لبابه بدرستی وی گفت مر آنحضرت را
که از تمه توبهٔ من آنست که ترک دهم وبگذارم سرای قوم خود را التی اصبت فیها الذنب سرای که رسیده ام وکرده ام در وی گناه را وان انخلع من
مالی کله واینکه برآیم از مال خود همه صدقة از جهت تصدق کردن قال گفت آنحضرت یجزی عنك الثلث کفایت میکند از تو برآمدن از سیم حصهٔ مال
خود وبرآمدن از تمام مال حاجت نیست قصهٔ ابو لبابه آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود محاصره کرد نزد آنحضرت کسی فرستادند
ایشان که ابو لبابه را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان ابو لبابه را نزد ایشان فرستاده وچون ایشان ابو لبابه را
دیدند مرد وزن وکبیر وصغیر ایشان بخواستند وگریه کردند وزاری نمودند تا آنکه دل ابو لبابه برایشان بسوخت ونرم شد وگفتند یا ابو لبابه خبر ده ما را که اگر
فرود آئیم بر حکم محمد چه کار میکند با ما ابو لبابه بدست خود اشارت بحلق خود کرد یعنی که حاجت کار شما ذبح است ابو لبابه میگوید که این حرف را گفتم وهنوز قدم
از آنجا بر نداشتم که متنبه شدم که خیانت کردم در حق خدا ورسول خدا بعد از آن رفت ابو لبابه وخود را بستون مسجد بربست وگفت نمیروم ازین مکان تا آنکه توبه کند
خدای تعالی بر من وقت نماز دختر او می آمد واو را میکشاد تا نماز گذارد وبعد از گذاردن نماز باز بر می بست وچون مردم می آمدند تا بکشایند راضی نمیشد
وبگفت تا رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاید وبدست خود مرا نکشاید از بند فکشتنیم رو زنا برین گذشت که طعام وشراب نخورد وکور وکر شدن گرفت حق تعالی
خبر میکرد ند فرمود من چه کار کنم اگر او نزد من می آمد وطلب استغفار میکرد من برای او استغفار میکردم چون او خود را بدرگاه خداوندی بربست تا وی تعالی
حکم نکند بکشادن وی کشادن ممکن نیست پس حق سبحانه توبه کرد بر وی وحکم کرد بکشادن وی پس آنحضرت آمده بکشادش پس وی التماس کرد که تمامی توبهٔ خود را
در آن می بینم که از تمامهٔ مال خود برآیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که در جواب حدیث هجران دار قوم مذکور
نشد ظاهر آنرا ثابت داشته باشد وامر بوفای آن کرده که معنی قربت وطاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد بدار قومی یهود بنی قریظه اند که اهل وعیال

ومال ومنال او همه آنجا بود رواه رزین وعن جابر بن عبد الله ان رجلا قام یوم الفتح روایت است از جابر رضی الله عنه که مردی ایستاد روز فتح فقال پس گفت
یا رسول الله انی نذرت لله من نذر کرده ام وعهد و پیمان بسته ام مر خدا را عز وجل ان فتح الله علیک مکة اگر بگشاید خدا بر تو مکه را ان اصلی فی بیت المقدس
اینکه نماز بگذارم در بیت المقدس بفتح میم وکسر دال وسکون قاف وبضم میم وفتح قاف وتشدید دال مفتوحه نیز آمده است رکعتین دو رکعت قال صل ههنا گفت
آنحضرت بگذار اینجا که افضل است از آنجا اشارت بمسجد حرام کرد که فاضلتر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در مکه بود چنانکه ظاهر است
یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینه بود ثم اعاد علیه پس اعاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بگذارم دو رکعت در بیت المقدس فقال
صل ههنا پس گفت آنحضرت بگذار همین جا ثم اعاد علیه پس اعاده کرد آن مرد بر آنحضرت فقال شانک اذا پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون نمی‌پذیری
ما کار میکنی تو میدانی برو هر چه میخواهی بکن آنچه نذر کرده بدان وگفته اند که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگذارد بیرون می آید از عهده نذر وقتیکه نماز کند در
مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام واگر نذر کند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز گذارد بیرون می آید از عهده بگذاردن در مسجد حرام واگر
نذر کند بنماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن و در حاشیه نوشته اند که مشهور نزد حنفیه آنست که جایز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن واز ابی حنیفه آمده که جایز نیست
مگر در افضل یا مساوی رواه ابو داؤد والدارمی وعن ابن عباس ان اخت عقبة بن عامر نذرت ان تحج ماشیة روایت است از ابن عباس
که خواهر عقبة بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج گذارد پیاده وانها لا تطیق ذلک وحال آنکه آن زن طاقت ندارد که پیاده بحج برود فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله لغنی عن مشی اختک پس گفت آنحضرت بدرستی خدا هر آئینه بی نیاز است از پیاده رفتن خواهر تو فلترکب پس باید که سوار
شود ولتهد بدنة وباید که هدیه بفرستد بدنه را یعنی شتر را یا گاو را وبعضی گفته اند که گوسفند فرستادن کفایت دارد وامر بدنه از برای ندب است وبعضی گفته اند
بدنه واجب است از ظاهر حدیث وبعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست[3] از برای استحباب است والله اعلم رواه ابو داؤد والدارمی وفی روایة لابی داؤد
و در روایتی مر ابو داؤد را اینچنین آمده است که فامرها النبی صلی الله علیه وسلم ان ترکب وتهدی هدیا پس امر کرد آن زن را آنحضرت که سوار شود و بفرستد
هدی را و هدی قربانی که بحرم بفرستد وفی روایة له و در روایتی دیگر ابی داؤد را اینچنین آمده که فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله لا
یصنع بشقاء اختک شیئا بدرستی که خدا نمیکند بمشقت خواهر تو چیزی را شقا بفتح شین وقاف ومشاقات ومشقت سختی کشیدن وشقا وشقاوت بمعنی بدبختی ضد
سعادت نیز آید فلتحج راکبة وتکفر یمینها پس باید که حج کند سواره وکفارت دهد یمین خود را وعن عبد الله بن مالک ان عقبة بن عامر سال النبی صلی الله
علیه وسلم عن اخت له سؤال کرد عقبه بن عامر از آنحضرت از حال خواهری که مر او را بود نذرت ان تحج حافیة غیر مختمرة نذر کرد خواهر او که حج کند
پیاده پا برهنه سر اختمار بخاء معجمه خمار پوشیدن فی الصراح خمار بکسر معجمه زنان واختمار معجر بر سر افکندن زن ومعجر بکسر بر سر افکندنی زنان فقال مروها فلتختمر
پس گفت آنحضرت امر کنید آن زن را باید که خمار بپوشد و در بعضی نسخ فلتختمر بلفظ تفعیل ولترکب وباید که سوار شود ولتصم ثلثة ایام وباید که روزه دارد سه
روز اما امر باختمار بجهت آنکه ترک آن معصیت است چه سر زن وموهای او عورت است[4] واما امر بسواری بجهت عجز او ومشقت کشیدن از پیادگی اما امر بروزه
بجهت بودن آن کفارت یمین وبعضی گفته اند بدل هدی که از حدیث سابق امر بدان معلوم شد رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن
ماجه والدارمی وعن سعید بن المسیب که از اکابر تابعین وعلما وفقهای سبعه است قرشی مخزومی مدنی ان اخوین من الانصار کان
بینهما میراث روایت است که دو برادر از انصار بود میان ایشان میراث که قسمت نیافته بود فسال احدهما صاحبه القسمة پس طلبید
یکی از آن دو برادر از مصاحب خود که برادر دیگر است قسمت کردن میراث را فقال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر که طلب قسمت کرد وسوگند
و نذر کرد که ان عدت تسألنی القسمة اگر باز بگشتی تو و باز دیگر طلبیدی تو از من قسمت میراث را فکل مالی فی رتاج الکعبة پس همه مال
من مصروف در در کعبه است رتاج بکسر را وفوقانیه وجیم باب عظیم که بقبه باشد ورتج بستن در ومراد در حدیث نفس کعبه است وذکر باب که تعظیم است چنانکه
گویند جناب فلان فقال له عمر پس گفت مر او را عمر رضی الله عنه ان الکعبة غنیة عن مالک بدرستی کعبه بی نیاز است از مال تو وحاجت
ندارد که مال خود را نذر وی کنی واین امر نه واجب وضروری نیست کفر عن یمینک کفارت ده از این سوگند خود وحانث گردان خود را
وکلم اخاک وسخن کن برادر خود را وجواب سؤال او کو وقسمت کن میراث را فانی سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول که میگفت لا یمین علیک ولا نذر فی معصیة الرب نیست لازم بر تو یمین ونه نذر در گناه پروردگار ولا فی قطیعة
الرحم وبخصوص فرمود که نیست یمین ونه نذر در بریدن پیوند رحم ولا فیما لا یملک ونیست یمین ونه نذر در چیزی که ملک کرده نمیشود واین تمه حدیث سعید
ویملک بفتح یا وکسر لام نیز روایت است یعنی در چیزی که مالک نیست مرد رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشهور
است که احوال وی مکرر نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت النذ

وامرنا بها

نذر دان نذر کردن دو قسم است فمن کان نذر فی طاعة پس کسی که هست نذر کرده است در طاعت و فرموده خدا فذلك لله پس آن برای خدا است فیه
الوفاء واجب است وفای آن و ادا کردن و بسر بردن و بجا آوردن ومن کان نذر فی معصیة فذلك للشیطان و کسیکه هست که نذر کرده در معصیت و ناحق وه
حق پس آن نذر برای شیطان است که راضی میشود از آن و خوشحال میگردد بدان ولا وفاء فیه و جائز نیست وفا و بجا آوردن در آن ویکفره ما یکفر الیمین
و تکفیر میکند و میپوشد گناه آن را چیزیکه تکفیر میکند یمین را یعنی کفارت آن کفارت یمین است چنانکه در احادیث مذکور شد رواه النسائی وعن محمد بن المنتشر بضم
میم و سکون نون و فتح فوقانیه و کسر شین معجمه تابعی است روایت دارد از ابن عمر و عایشه و از پدر و عم خود قال ان رجلا نذر ان ینحر نفسه گفت مردی
نذر کرد که ذبح کند خود را ان نجاه الله من عدوه اگر رستگاری دهد او را خدا تعالی از دشمن وی که یا مردان وی در دست دشمن اسیر شد واغلظ یا افصح بود پس گفت
خداوندا اصل موت بر من سخت نیست من باختیار خود جان را بتو می سپارم ولیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق است اگر نجات میدهی مرا از دست وی میکشم من
خود را برای تو و این ندانست که قتل نفس بدست خود ناشده و اغلظ است و حرام و نامرضی است فقال ابن عباس پس پرسید آن مرد ابن عباس را از حکم این
مسئله فقال له سل مسروقا پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را و این مسروق بن اجدع همدانی از کبار تابعین و اعلام علما و فقها بود و اسلام آورد
پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافت صدر اول از صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در هنگام صغر او را دزدیده بودند بعد از آن یافتند
پس مسروق نام او شد و حواله کردن ابن عباس جواب مسئله را بوی بجهت آن بود که وی اخذ علم از خلفای اربعه و عایشه صدیقه کرده بود و این از غایت احتیاط
و دیانت و صبر ابن عباس است و در تثبیت و تقریر و حفظ است مر فتوی خود را از وصمت خلاف و نزاع فسأله پس پرسید آن مرد مسروق را فقال له لا
تنحر نفسك پس گفت مسروق مر او را ذبح مکن خود را فانك ان کنت مؤمنا قتلت نفسا مؤمنة زیرا که بدرستی تو اگر هستی نزد خدا مسلمان و خود را بکشی
نفس مسلمانی را و بر قتل نفس مؤمن وعید بخلود نار است وان کنت کافرا تعجلت الی النار و اگر هستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش دوزخ بر هر تقدیر کشتن نفس
نامشروع و نامعقول است واشتر کبشا و بخر قوچی را فاذبحه للمساکین پس ذبح کن آن را برای مسکینان فان اسحق خیر منك پس بدرستی اسحق پیغمبر
علیه السلام بهتر است از تو وفدی بکبش و حال آنکه فدا داده شد اسحق بکبش و این مبنی بر قول بعضی است که آن پسر را که ابراهیم عم در خواب دید ذبح
او را اسحاق است و قول مشهور و مختار آن است که اسمعیل است علیهم السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین مثبت این قول است و قول
اسحق نیز در کلام بعضی اکابر واقع شده است و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است که این قول از تحریفات اهل کتاب است والله اعلم فاخبر
ابن عباس پس خبر داد آن مرد یعنی بفتوی مسروق ابن عباس را فقال هکذا کنت اردت ان افتیك پس گفت ابن عباس همچنین بودم من که میخواستم
فتوی دهم ترا رواه رزین باب القصاص قص و قصص در پی کسی رفتن قوله تعالی فارتدا علی آثارهما قصصا و ولی مقتول در پی قاتل میرود
تا بکشد او را در بدل مقتول و تقاص بمعنی مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی میشود ولی و قاتل یا قاتل و مقتول زیرا که کرده میشود با وی مثل آنچه کرد این
با آن الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن
خون مرد مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهد بالوهیت خدا و رسالت من این تأکید و بیان اسلام است
و اشارت است بآنکه تکلم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از خصلت النفس بالنفس یکی از آن سه خصلت
قتل است عمدا که کشته بشود نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن و این حق ولی مقتول است بر وجهی که در شرع مقرر است والثیب الزانی و دوم زنا است که بعد
کرده میشود و محصن زانی و ثیابت از صفات احصان است و باقی از حریت و اسلام است ظاهر است والمارق لدینه و سیوم بر آمدن از دین و ایمان خود
بارتداد و مروق بمعنی خروج است و خوارج را که مارقین میگویند بجهت خروج ایشان است از دین و اطاعت امام التارك للجماعة ترک دهنده
مر جماعت مسلمانان را بیان مارق لدینه است نووی گفته است که این شامل است هر خارج از جماعت ببدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و روافض و جز
ایشان کذا نقل الطیبی متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یزال المؤمن فی فسحة من دینه گفت آنحضرت
همیشه است مسلمان در گشادگی و فراخی از دین خود و تیسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امیدواری از رحمت پروردگار تعالی ما لم یصب دما حراما
مادام که نرسیده است وی مر خون حرام را و نریخته بناحق خون را و چون رسید خون حرام را تنگ شد بر وی مجال امور دین و توفیق عمل صالح و
رجای رحمت رواه البخاری وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما یقضی بین الناس یوم
القیمة فی الدماء نخست حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونها است و مراد اینجا حکم در حقوق عباد است اما در حقوق
الله اول آنچه حساب و سؤال کرده شود نماز است چنانکه در حدیث آمده است متفق علیه وعن المقداد بن الاسود از فضلا و نجبا و کبار صحابه است
و سادس در اسلام است امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را با رسول الله صلی الله

سیکفنی[7]

علیه وسلم و نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کندی حضرمی و حلیف اسود بن عبد یغوث زهری است و باین سبب ورا ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند در حجر
وی بود بتزوج ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پسر خوانده او را و ابن عبد البر گفته که قول اول صحیح تر است انه قال روایت است که وی گفت یا
رسول الله ارأیت ان لقیت رجلا من الکفار خبر ده مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مردی را از کافران فاقتتلنا پس کشش کنیم با یکدیگر فضرب
احدی یدی بالسیف پس بزند آن کافر یکی از دو دست مرا بشمشیر فقطعها پس ببرد دست مرا ثم لاذ منی بشجرة پس پناه گیرد و جدا شود از من
بدرختی فقال اسلمت لله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که فلما اهویت لاقتله قال پس چون
افتادم بسوی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقتله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را قال لا
تقتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقداد یا رسول الله انه قطع احدی یدی بدرستی وی برید یکی از دو دست مرا فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتله پس باز گفت آنحضرت مکش او را فان قتلته فانه بمنزلتک قبل ان تقتله پس اگر بکشی تو او را
پس وی بجای تست و همچو تو که بودی تو پیش از آن که بکشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام وانک بمنزلته قبل ان یقول کلمته التی قال و باشی
تو بمنزله وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بگوید وی کلمه خود را که گفته است یعنی وی نخست کافر بود واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شد معصوم
شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در اباحت قتل است نه در کفر و اگر در کفر هم
باشد مراد تغلیظ و تشدید است پس لازم نیاید که مرتکب قتل کافر است چنانکه مذهب خوارج است فافهم متفق علیه وعن اسامة بن زید قال بعثنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اناس من جهینة گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلعم فرستاد ما را آنحضرت بسوی جماعه از جهینه
برای جنگ و جهینه بضم جیم و فتح ها نام قبیله ایست و اناس بضم همزه مردم فاتیت علی رجل منهم پس آمدم من بمردی از ایشان فذهبت اطعنه پس
رفتم من که نیزه زنم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله فطعنته پس نیزه زدم او را فقتلته پس کشتم من او را با وجود تکلم او بکلمه اسلام فجئت
الی النبی پس آمدم من بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبرته پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله
پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو او را و حال آنکه بتحقیق تکلم کرد او بکلمه اسلام قلت گفتم من یا رسول الله انما فعل ذلک تعوذا نکرد وی این کار را و نگفت
این کلمه را مگر بجهت پناه جستن از قتل و نگاهداشتن جان خود قال فهلا شققت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا نشکافتی دل او را و بحث و تفحص نکردی حال آن
دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق اخلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست
حکم بر ظاهر کرد و حکم با بیان او نمود متفق علیه وفی روایة جندب بن عبد الله البجلی و در روایت جندب بن عبد الله بجلی بفتح با و جیم که صحابی است
و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند چنین آمده ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت
چگونه میکنی و چه جواب میدهی این کلمه را اذا جاءت یوم القیمة وقتیکه می آید این کلمه روز قیامت و متمثل میگردانند او را حق تعالی بصورت مرد مخاصم یا می آیند
ملائکه خصومت کننده از جانب وی یا کسیکه تکلم کرده است بدان قاله مرارا گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتذار از جانب اسامه گفته اند که وی باجتهاد
خود کشت و مجتهد بخطا در اجتهاد خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یاس و اجرای سیف گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیاوردند و مذهب
جمعی از علما آن است که بمجرد تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد تا نگوید و ضم نکند بوی محمد رسول الله غایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف و امساک
تا شناخته شدن حال او پس متوجه شد تشدید و انکار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال والله اعلم رواه مسلم وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل معاهدا آنکه بکشد کافر عهد کننده را با امام بر ترک حرب ذمی باشد یا جزیه
معاهد بالیمنی بکسر ها است و بفتح ها نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و آن هر دو یکی است و معاهدت با مسلمین در حکم معاهدت امام است
و بالجمله کسی بکشد معاهد را لم یرح رائحة الجنة در نیابد بوی بهشت را و یرح بفتح یا و را و بجای مهمله از راح یراح و بفتح یا و کسر را از راح یریح و
همه بیک معنی است و وجه اول اجود و اشهر است وان ریحها توجد من مسیرة اربعین خریفا و بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چهل
سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار میکنند باین علاقه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی
هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس هزار سال و این تفاوت باختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال است کذا
ذکر السیوطی و نا یافتن بوی بهشت نه که کنایت است از نا درآمدن بهشت چنانکه در عرف از این عبارت مفهوم میگردد بلکه نا یافتن در اول وقتیکه می یابند
آنرا صالحان و متقیان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بوهای خوش از بهشت بمحشر تا آسان کرده برایشان وقوف در آن و راحت یابند
از متاعب آن و محروم گردانیده میشوند بعضی عصات از آن رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

من تردّی من جبل فقتل نفسه فهو فی نار جهنم کسیکه فرو افتد و بیندازد خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است یتردّی
فیها خالداً لدامی افتد در وی همیشه مخلداً فیها ابداً همیشه داشته شده و فرو افکنده شده در آتش و ابداً تاکید خلود است ومن تحسّی سمّا وکسیکه بیاشامد زهر را و سم
بفتح سین وضم هر دو آمده فقتل نفسه پس بکشد خود را فسمّه بیده یتحسّاه فی نار جهنم پس زهر او در دست او خواهد بود در حالیکه می آشامد آنرا در آتش دوزخ
خالداً مخلداً فیها ابداً ومن قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده وکسیکه بکشد خود را با آهن مثل کاردی و شمشیری پس آهن او در دست او است یتوجأ
بها فی بطنه میزند بآن حدیده در شکم خود وجی و وجاء بکسر واو و مد بکارد زدن فی نار جهنم خالداً مخلداً فیها ابداً مقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب
خواهد بود و بهمان نوعیکه کشته است خود را متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابو هریره است که گفت گفت آنحضرت الذی
یخنق بضم نون نفسه یخنقها فی النار آنکسیکه خفه میکند نفس خود را و میکشد خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح خنق خناق و اختناق
خفه کردن والذی یطعنها یطعنها فی النار و آنکسیکه بنیزه میزند نفس خود را میزند نفس خود را بنیزه در آتش دوزخ رواه البخاری وعن جندب
بن عبدالله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح بود در آنکسانیکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی
بود جرح بضم جیم خستگی فجزع پس بیصبری کرد آن مرد و تاب نیاورد درد آنرا فاخذ سکینا پس گرفت آن مرد کاردی را فحزّ بها یده پس برید بآن کارد دست خود را
حزّ بفتح مهمله و شد زای بریدن سر و اندام و بجیم نیز روایت است و جزّ بجیم بریدن پشم [illegible] فما رقأ الدم حتی مات پس نایستاد خون تا آنکه مرد و رقو ایستادن آب
چشم و خون قال الله تعالی بادرنی عبدی بنفسه بشتافت و شتابی کرد مرا بنده من بهلاک کردن نفس خود فحرّمت علیه الجنة پس حرام کردانیدم بروی
بهشت را قتل نفس در شرع حرام است و گناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن و جسم و روح ملک پروردگار تعالی و از آن ذات
او راجع حد که در ملک وی تعالی تصرف کند و خود را هلاک کرداند متفق علیه وعن جابر ان الطفیل بضم طاء ابن عمرو الدوسی بفتح دال مهمله منسوب بدوس
بن عبدالله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد و تصدیق کرد آنحضرت را بمکه بعد از آن رجوع کرد به بلاد قوم خود و در آنجا میبود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد
وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و کشته شد بیمامه در سنه احدی عشر و بعضی عام یرموک در خلافت عمر گفته اند معدود است در اهل حجاز و
او را ذو النور لقب است و سببش آن است که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا آیتی و نشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت
دعا کرد که خداوندا بده او را نوری پس در میان دو چشم او نوری پیدا شده پس گفت خداوندا میترسم که مردم گویند که این مثله است پس آن نور بتازیانه او انتقال کرد
پس روشن میشد تازیانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او و مسلمان نشد مادر او و جابر روایت میکند که لما هاجر النبی صلی الله
علیه وسلم الی المدینة هاجر الیه وقتیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت وهاجر معه رجل من قومه و
هجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی فمرض پس بیمار شد آن مرد فجزع پس بیصبری کرد فاخذ مشاقص له پس گرفت آن مرد پیکانها که مراو را بود مشاقص جمع
مشقص بکسر میم پیکان دراز پهن یا تیری که در آن پیکان باشد و در قاموس گفته مشقص بروزن منبر سکین و بعضی گفته اند چون طویل عریض بود فقطع بها براجمه
پس برید بآن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با و جیم بندهائیکه در پشتهای انگشتان است که جمع میشود در وی چرک فشخبت یداه پس روان
شد خون از هر دو دست او فی الصراح شخب بضم شین معجمه و سکون خاء معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقت دوشیدن حتی مات تا آنکه مرد
فرآه الطفیل بن عمرو فی منامه پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود وهیئته حسنة و حال آنکه صورت وی نکو است فی الصراح الهیئة
پیکر و بنا ورآه مغطیا یدیه و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی رآه بلفظ ماضی است از رویت و همچنان است در نسخ صحیحه
و در بعضی وراه بمعنی خلف یعنی دید او را در پس خود فقال له ما صنع بک ربک پس گفت طفیل بن عمرو مر آن مرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو فقال
غفر لی بهجرتی الی نبیه پس گفت آمرزید بیامرزید مرا بسبب هجرت کردن بسوی پیغمبر وی صلی الله علیه وسلم فقال مالی اراک مغطیا یدیک
پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشنده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آن مرد گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار لن نصلح منک ما افسدت هرگز
اصلاح نکنیم و نیک نمیسازیم از تو چیزیرا که فاسد و تباه کردانیدی تو فقصّها الطفیل علی رسول الله پس خواند این قصه را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اللهم ولیدیه فاغفر بار خدایا چنانچه آمرزیدی سایر اعضای او را بیامرز
هر دو دست او را و از این قضیه معلوم میشود که ببرکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میکرد رحمت و مغفرت الهی و اگرچه صاحب آن مبتلا باشد
بارتکاب بعضی از مناهی مغفور میکردد باستغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و باحادیث صحیحه ثابت شده که زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ممات همچو
زیارت او است در حالت حیات پس حصول این نعمت ناامید و ازنکو د و مکره غم از دل بکشود و نیز از این حدیث معلوم میکردد که ارتکاب کبیره موجب کفر و خلود
نار نیست چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین رواه مسلم وعن ابی شریح بضم شین الکعبی منسوب بکعب بن عمرو عدوی خزاعی

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعة قد قتلتم هذا القتیل من هذیل گفت آنحضرت پس شما ای اهل قبیلهٔ خزاعه بتحقیق کشته اید کشته را
از قبیلهٔ هذیل این از تتمهٔ خطبه ایست که خواند آنحضرت روز فتح مکه و مقدمهٔ آن مذکور است در باب حرم مکه از کتاب الحج و خزاعه کشته بودند در ان ایام مردی را از هذیل و بدل
قتیلی که مر ایشان را بود در جاهلیت پس ادا کردن آنحضرت خون بهای او را برای نشاندن آتش فتنه میان هر دو قبیله چنانچه فرمود و انا والله عاقله و من تحمل کننده و دهنده خونبهای
اویم و عاقل از عقل است بمعنی اعطای دیت است و عقل در اصل بمعنی بستن پای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و باز داشتن آمده
و دیت مانع است از ریختن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعدهٔ مشروع را درین باب و فرمود و من قتل بعده قتیلا کسی که بکشد بعد ازین کشته شده را فاهله
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بین خیرتین مخیر است میان دو خصلت و دو حالت و خیره بکسر خا و فتح یا بمعنی اختیار و فی الصراح اختیار برگزیدن و خیره بسکون یا
و تحریک آن گزیده محمد خیرة الله یعنی مصطفی برگزیدهٔ خدا است صلی الله علیه وسلم و آن دو خیره کدام است ان احبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص کردن
بکشند او را و ان احبوا اخذوا العقل و اگر دوست دارند گرفتن دیت بگیرند دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مر اولیای مقتول راست اگر خواهند قصاص گیرند
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد و نزد ابی حنیفه و مالک ثابت نمیشود دیت مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف فیه است
در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین نیز ممکن است فافهم رواه الترمذی والشافعی فی شرح السنة باسناده و این حدیث در شرح السنة باسناد
شافعی مذکور است و صح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شریح و تصریح کرده است بغوی که صاحب شرح السنة است بآنکه این حدیث نیست در صحیح بخاری
و مسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح السنة است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح است از ابی
شریح با وجود آنکه در شرح السنة گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح و قال و گفته است بغوی که واخرجاه من روایة ابی هریرة و بیرون آورده اند یعنی
روایت کرده اند این حدیث را شیخین از ابی هریره یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده در صحیحین از ابی هریره معنی این حدیث است نه لفظ آن و این حدیث باین لفظ
اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره فتدبر و عن انس ان یهودیا رض راس جاریة بین حجرین و روایت است از انس که یکی از یهود شکست و
کوفت سر دختری را میان دو سنگ فقیل لها من فعل بک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کرد با تو این کار را افلان افلان
آیا فلان کس کرد آیا فلان کس کرد نامهای مردم که بر آنها گمان این بود برده شد حتی سمی الیهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی را فاومت برأسها پس اشارت کرد
آن جاریه بسر خود که آری وی کرده فجئ بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس اقرار کرد یهودی که من کرده ام فی الصراح اعتراف اقرار کردن بگناه فامر به
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرض راسه بالحجارة پس امر کرد بسبب آن آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودی بسنگها و این حدیث دلیل است بر آنکه
قتل بحجر مثقل که حاصل شود بآن قتل غالبا موجب قصاص است و این قول اکثر علما است و ائمهٔ ثلثه و امام ابو یوسف و امام محمد نیز بر آنند و نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست در آن
و تمسک امام ما دیثی است که وارد است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود متفق علیه و عنه قال کسرت الربیع و هم از انس است گفت شکست ربیع بضم را
و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و هی عمة انس ابن مالک و این ربیع عمه انس بن مالک است صحابی مشهور بنت نضر بضاد معجمه که پدر مالک است و نضر جد انس است ثنیة
جاریة من الانصار دندان پیشین دختری از انصار را فاتوا النبی پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فامر بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص
و فرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست فقال انس ابن النضر عم انس بن مالک پس گفت انس بن النضر که عم انس بن مالک است و برادر ربیع بنت النضر و انس را بنام
عم وی نام کرده بودند و انس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و در آن روز هشتاد و چند جراحات از شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و گفت بوی بهشت
از جانب احد می یابم پس رفت و خود را در قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد بشکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر لا والله
لا تکسر ثنیتها نه اینچنین است بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان ربیع یا رسول الله و این اخبار است از وی رضی الله عنه از واقع که شکسته نخواهد شد دندان وی مؤکد
بقسم بجهت وثوق بفضل خدا و یقین بآنکه حق تعالی انداخته در دل وی از رجای نه بطریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم حاشا فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا انس کتاب الله القصاص ای انس نوشته خدا و حکم او است قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در اراده است خدا آن
تا چه کند فرضی القوم و قبلوا الارش پس راضی شدند آن گروه و قبول کردند دیه را فی الصراح ارش دیت جراحت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره بدرستی از بندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد هر آینه راست میکرد آن
خدای تعالی سوگند او را و میکند وی تعالی آنچه مقصود وی است و مدح انس بن النضر است که وی اینچنین مردی است متفق علیه و عن ابی جحیفة بضم جیم از صغار اصحاب پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود و نزول کرده کوفه را و گردانیده بود او را امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی رضی الله
عنه جمیع مشاهد او را و مرد در کوفه سنه اربع و سبعین قال سالت علیا گفت پرسیدم علی را رضی الله عنه هل عندکم شیء لیس فی القرآن آیا هست نزد شما
چیزی که نیست در قرآن فقال والذی فلق الحبة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدا که شکافت دانه را و بر آورد از وی نبات را و برء النسمة

بیماری

و پیدا کرد انسان را و هر جان دار را نسمه بفتحتین بمعنی انسان آید و بمعنی نفس و هر جنبنده جاندار فی الصراح نسمه بفتحتین دم و تاسه و مردم ما عندنا الا ما فی القرآن نیست نزد ما مگر چیزی که در قرآن است الا فهما یعطی رجل فی کتابه مگر فهمی که داده شود مردی را در کتاب خدا که استنباط کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارات و علوم پنهانی و اسرار باطنه را که ظاهر میکردد مر علماء راسخین را و منکشف میگردد مر عارفان ارباب یقین را وما فی الصحیفة و مگر چیزیکه درین نامه است و میگویند که صحیفه بود در غلاف شمشیر وی رضی الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن بود نوشته بود قلت وما فی الصحیفة میگوید ابو جحیفه گفتم من و پرسیدم از امیر المؤمنین و چیست در صحیفه قال العقل گفت علی رضی الله عنه در صحیفه احکام دیت است وفکاک الاسیر و حکم خلاص کردن بندی است فکاک بفتح فا و کسر نیز روایت است جدا کردن دو چیز بهم در رسیده از یکدیگر و خلاص کردن وان لا یقتل مسلم بکافر و در صحیفه این حکم است که کشته نشود مسلمان بکافر خواه ذمی باشد یا حربی و این مذهب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین است و مذهب علمای ثلثه نیز همین است و نزد بعضی کشته شود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمه برین اند و مذهب امام ابی حنیفه نیز همین است و میگویند که احکام در صحیفه بسیار بود غیر آنها که ذکر کرده شد و لیکن اینجا مذکور نکرد زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص است و فکاک اسیر مناسب آنست از جهت بودن او در معرض قتل رواه البخاری و ذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول او این است لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیعه میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص کردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم و اسراری که ذکر کرده مر حضرات ایشان را و این مستبعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک نبود میان همه صحابه و لابد بعضی از مقربان و محرمان مخصوص بودند ببعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حذیفة بن الیمان را میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم اما احکام شرعیه از اوامر و نواهی آن هیچ یکی پوشیده و بعضی را بدان مخصوص نکردانیده اگر بعضی حاضر میبودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود که بغایبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی الله عنه که نزد شما چیزی هست که نه از قرآن است یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکل است و جامع جمیع علوم است بالقوه والاجمال بیرون نمی آید از وی چیزی و لیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فهم مخصوص است ببعضی نه ببعضی وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و تصریح نکرد وی رضی الله عنه باختصاص آن بخود از جهت تواضع و تادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از امرایست و درجات است بعضی فوق بعضی و شک نیست که وی رضی الله عنه داده شده است حظی اوفی از آن که داده نشد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لزوال الدنیا اهون علی الله گفت آنحضرت هر آینه زوال دنیا و فانی شدن آن آسانتر است نزد خدا من قتل رجل مسلم از کشتن یا کشته شدن مرد مسلمان این مبالغه است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات وی که مقصود از پیدا کردن خلق است از جهت بودن او مظهر آیات خدا و مظهر اسرار وی و جزو وی از آنچه در عالم حسی است از آسمان و زمین از جهت مقصود است و باین است اشارت بقول وی سبحانه اَللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ لِتَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف بالله و صفات وی و عالم باحکام و آیات او باشد والله اعلم رواه الترمذی والنسائی ووقفه بعضهم و موقوف کردانیده است این حدیث را بعضی از روات و گفته است که این قول عبد الله بن عمرو است نه قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم وهو الاصح و بودن او موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است ورواه ابن ماجة عن البراء بن عازب و روایت کرده است آنرا ابن ماجه از براء بن عازب وعن ابی سعید وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو سعید خدری از ابی هریره و ابو هریرة از آنحضرت روایت میکند که گفت لو ان اهل السماء والارض اشترکوا فی دم مؤمن اگر ثابت شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لاکبهم الله فی النار هر آینه بر روی می افکند ایشان را خدای تعالی در آتش دوزخ بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد و معنی کب بر روی افکند است و اکبهم سهو از بعضی روات است چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت کرده شود که آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یجیء المقتول بالقاتل یوم القیامة گفت آنحضرت می آید کشته شده کشنده را روز قیامت ناصیته و راسه بیده در حالیکه موی پیشانی کشنده و سر وی در دست مقتول است و اوداجه تشخب دما و رگهای گردن وی میریزد خون از آنها اوداج جمع ودج است بفتحتین و آن رگها است محیط بگردن که میبرد آنها را ذابح تشخب بشین و خای معجمتین از باب فتح و نصر یقول یا رب قتلنی میگوید مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این شخص یعنی بغیر یا دمن بر حق حتی یدنیه من العرش تا آنکه نزدیک میگرداند مقتول قاتل را از عرش که محل خاص ظهور قدرت و کبریائی حق است کنایت است از مبالغه و استقصای مقتول طلب حق خود را و کینه کشیدن از وی رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ابی امامة بن سهل بن حنیف بضم حای مهمله و فتح نون نام او اسعد است مشهور شده بکنیت ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو سال نام و کنیت او نهاده آن حضرت است صلی الله علیه وسلم و سماع نکرد از آنحضرت از جهت صغر و از جهت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه وابن عبد البر در صحابه ذکر کرده و بعد از آن وحمی گفت از اجلهٔ علما است از خیار تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابو سعید خدری بهاست منزه تا آن عثمان بن عفان رضی الله

عمّا

الله

عنه اشرف یوم الدار روایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند برآمد روز دار یعنی آن روز که محصور ساختند او را قوم و گرد کردند دار او را و اشراف از بالا بر نگریستن
فقال پس گفت عثمان انشدکم الله سوگند میدهم شمارا بخدا انشد بفتح همزه وضم شین تعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال
گفته است لا یحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از سه خصلت زنی بعد احصان یکی زنا بعد از احصان
یعنی بشرط بودن زانی محصن بودن او حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد زنی را بنکاح صحیح او کفر بعد اسلام دویم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن او قتل نفس بغیر
حق یا کشتن ذاتی بناحق فقتل به پس کشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله ما زنیت فی جاهلیة ولا اسلام پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت
نه در عهد اسلام ولا ارتددت منذ بایعت رسول الله و نه مرتد شده ام از آنگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولا قتلت النفس التی
حرم الله و نه کشته ام نفسی را که حرام گردانیده است خدای تعالی قتل آنرا فبم تقتلوننی پس بچه چیز و بچه سبب میکشید مرا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة
والدارمی لفظ الحدیث و مراد از لفظ حدیث است لا یحل دم امرئ مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان اشرف یوم الدار الخ وعن ابی الدرداء عن رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال المؤمن معنقا گفت آنحضرت همیشه است مسلمان تیز رونده و شتابی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحا نیکی کننده
ما لم یصب دما حراما تا آنکه نرسیده است خون حرام را معنق بضم میم و سکون عین مهمله از اعناق بمعنی اسراع فاذا اصاب دما حراما بلح پس چون برسید خون حرام
مانده شد و بکسست و متحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه پس قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگرچه همه گناهان این حال دارند اما اینجا سخت تر است
بلح بحای مهمله مانده شدن و منقطع گشتن از چیزی و بلح و تشدید لام برای مبالغه و تکثیر است و تخفیف لام نیز روایت است رواه ابو داؤد وعنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب عسی الله ان یغفره و هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیامرزد آنرا
الا من مات مشرکا مگر کسی که بمیرد کافر شرک آرنده بخدا او من یقتل مؤمنا متعمدا یا کسیکه بکشد مسلمانی را بقصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تغلیظ است
و این تاویلی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین تاویل کرده اند که جزای تعمد قتل خلود نار است نظر بر ظاهر آیت اگرچه کافر نگویند والله اعلم رواه
ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابو داؤد از ابی الدرداء و رواه النسائی عن معاویة و روایت کرد آنرا نسائی از معاویه وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقام الحدود فی المساجد برپا کرده نشوند حدها مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در مسجدها و قصاص نیز داخل این حکم است
زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل است و ذکر و تدریس علوم و این در عموم مساجد است و اما در مسجد حرام کسی که بکشد والتجا بحرم آرد
تنگ ساخته شود بر وی کار بمنع طعام و شراب و مانند آن تا بی اختیار شود و برآید پس بکشند نزد ما این است و نزد شافعی جائز است استیفای آن در حرم ولا یقاد بالولد
الوالد و کشته نشود والد بقصاص بقتل ولد خود و قود بتحریک کشنده را باز کشتن و درینجا خلاف مالک است رحمه الله که میگوید اگر ذبح کند والد ولد خود را قصاص بگیرند
زیرا که این قتل عمد است بلا شبه و این اغلظ است در جنایات از جهت وجود قطع رحم و اگر بشمشیر زند قصاص نیست باحتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد رواه
الترمذی والدارمی وعن ابی رمثة بکسر را و سکون میم و ثاء مثلثه در نام او اختلاف است بعضی رفاعه گفته اند و بعضی عمارة بن یثربی تمیم رباب تیمی از
اولاد امرئ القیس اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معک پس گفت آنحضرت
پدر من کیست این که با تست قال ابنی اشهد به گفت پدر من پسر من است گواه شو بدان یعنی گواه شو که وی پسر صلبی من است مقصود وی از این استشهاد الزام جنایات
او بر وی برسم جاهلیت که مؤاخذه میکردند هر یکی را از متوالدین بجنایت دیگری قال اما انه لا یجنی علیک گفت آنحضرت آگاه باش بدرستی وی گناه نمیکند بر تو
ولا تجنی علیه گناه نمیکنی تو بر وی یعنی گرفته نمیشود هیچ یکی از شما بجنایت دیگری نه در دنیا و نه در آخرت رواه ابو داؤد والنسائی وزاد فی شرح السنة فی
اوله و زیاده کرده است در شرح السنة در اول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو رمثه درآمدم با پدر خود بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فرأی ابی الذی بظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم پس دید پدر من آن چیز را که به پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گوشتی زائد
بود برآمده بشکل بیضه کبوتر پس خیال کرد پدر وی که این غده ایست زائد که متولد شده است از فضلات بدن که آنرا گره گوشت میگویند فقال دعنی اعالج الذی
بظهرک پس گفت پدر من بگذار مرا که علاج کنم این را که به پشت تست فانی طبیب پس بدرستی من طبیبم و چون آنحضرت این سخن وی که ناشی از جهل و بی تمیزی او بود و
ادعای طب و حذاقت او خوش نیامد اعراض کرد بر وی فقال انت رفیق پس گفت تو رفیقی که رفق و مهربانی میکنی بمریض در علاج و نگاه میداری او را از آنچه میرسد
از ضرر نه که ایجاد شفا میکنی در وی والله الطبیب و خداست طبیب حقیقی موجد شفا مراد بطبیب اینجا شافی است و اطلاق طبیب بجهت مشاکلت است وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن سراقة بن مالک صحابی است و وی آنکسی است که اهل مکه او را در وقت هجرت در دنبال آنحضرت برگماشته بودند چون
در رسید پایهای اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست و سه بار اینچنین شد پس گشت و در آنوقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح مکه درآمد در اسلام قال
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقید الاب من ابنه ولا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میگرفت پدر را از پسر

وی وقصاص نمیگرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدر را میکشت قصاص میگرفت واگر پدر پسر را میکشت قصاص نمیگرفت رواه الترمذی وضعفه روایت کرده است
این حدیث را ترمذی ونسبت بضعف کرده آنرا وگفته که این حدیث ضعیف است ونمیشناسیم آنرا مگر از حدیث سراقه مگر ازین وجه ونیست اسناد آن صحیح ودر وی اضطراب است
ولیکن عمل برین است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود وچون قذف کند حد زده نشود وعن الحسن عن سمرة وروایت است از حسن بصری که روایت کرده است
از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است ودر بصره نزول کرده وحسن بصری وغیر وی از وی سماع نموده اند روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من قتل عبده قتلناه کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص ومن جدع عبده جدعناه وکسیکه ببرد اعضای واطراف غلام خود را میبریم ما
اعضای او را وفی الصراح جدع بینی بریدن وگوش ودست ولب رواه الترمذی وابو داود وابن ماجة والدارمی وزاد النسائی فی روایة اخری
وزیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این عبارت را ومن خصی عبده خصیناه وکسیکه خصی کند بنده خود را خصی میکنیم ما او را وائمه اتفاق دارند براینکه
سید کشته نمیشود به بنده واین حدیث وارد است بر زجر وتشدید تا باز آیند از آن واقدام نمایند بر آن چنانکه شارب را گفته اند که در کرت چهارم یا پنجم بکشید حال آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شارب را وقتیکه آورده شد نزد وی کرت چهارم یا پنجم وبعضی گفته اند که مراد در حدیث
بنده ایست که آزاد کرده شده است واو را عبد خواندن باعتبار حال سابق است وبعضی گفته اند که این
منسوخ است بقول وی تعالی الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطیبی ودر کتاب خرقی روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یکسال از اندو
از وطن دور کرد ونام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نگرفت وامر کرد که بنده آزاد کند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیه است ومذهب ما آن است که کشته میشود
حر بعبد وبعکس ونزد ائمه ثلثه کشته نمیشود حر بعبد از جهت قول حق سبحانه الحر بالحر والعبد بالعبد وتحقیق این کلام در شرح کرده شده است وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول کسی که کشت کسی را عمدا داده شود وسپرده کرده
شود وی بسوی کسان کشته شده ودوستان او که تصرف دارند در کار بار او وفی الصراح ولی دوست ومتصرف بر کسی ویاری گر این قدر در فصل اول در حدیث
ابو شریح گذشت ودرین حدیث بیان دیت کرده که چیست وفرموده فان شاؤا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص وان شاؤا اخذوا
الدیة وهی ثلثون حقة بکسر حاء دیت صد شتر است سی شتر حقه که در سال چهارم در آمده اند وثلثون جذعة بفتح ذال معجمه وسی شتر جذعه که در سال پنجم پای نهاده
واربعون خلفة بفتح خای معجمه وکسر لام وبفاء وچهل ناقه بار شکم دار وما صالحوا علیه فهو لهم وآنچه صلح کنند بر آن پس آن مر ایشان را است اصل دیت که حق اولیای
مقتول است این مقدار است واگر صلح کنند بر چیزی که زائد باشد ازین همان را است هر چه خواهد باشد رواه الترمذی این مذهب امام شافعی است وامام محمد نیز موافق آن رفته ونزد
امام ابو حنیفه وابو یوسف صد شتر چهار قسم است بیست وپنج از آن بنت مخاض وبیست وپنج بنت لبون وبیست وپنج حقه وبیست وپنج جذعه وحوامل درین میان نیست وتمسک
ایشان بحدیث سائب بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بصد شتر ارباع وحدیثی که تمسک کرده بدان شافعی غریب است از جهت اختلاف صحابه در دیت واگر صحیح میبود
اختلاف نمیکردند ایشان در آن وابن مسعود نیز بهمین جانب است ودر شرح تحقیق این از شروح هدایه کرده شده است وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماؤهم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص ودیت فضل نیست در آن شریف را بر وضیع وکبیر را
بر صغیر وعالم را بر جاهل ومرد را بر زن برخلاف عادت جاهلیت وگفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه ویسعی بذمتهم ادناهم وکسب
وکار میکند بعهد وامان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن وغلام مثلا اگر زنی وادنی کافری را امان داد وعهد بست نمیرسد مردیگران را شکستن این عهد
ویرد علیهم اقصاهم وباز میگرداند ومیرساند یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت لعبد میرساند باقرب واین بر تقدیر یست که لشکر مسلمانان
بغزا بر آمده وفوجی از آنجمله جدا شد از لشکر امام ودورتر افتاد وچون ببلاد کافران نزدیک رسید وغنیمت یافت ایشانرا باید که این غنیمت برلشکری که پس ایشان است
وببلاد عدو نرسیده برسانند ومنفرد نشوند بدان بلکه همه در آن شریک اند مذکور در نهایه ومختار قاضی ناصر الدین بیضاوی همین است واین معنی صحیح است جز آنکه اراده غنیمت
وتقدیر آن مدلول عبارت نیست وبعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دورتر اند از بلاد کفر اگر عقد امان کنند با کافری نیز رسد به هیچکی از ایشان نقض
آن اگر چه نزدیکتر باشد بر آن بلاد وهم ید علی من سواهم ومسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن ونصرت نمودن واتفاق داشتن واختلاف نکردن بر کسانیکه
جز ایشان اند یعنی کافران یعنی همچنانکه در اجزای یکدست تخالف وتباین نیست در جنبیدن وگرفتن چنین باید که مسلمانان بیکدیگر متفق باشند الا لایقتل مسلم
بکافر وانا وآگاه باشید که کشته نشود مسلمان بکافر ولا ذو عهد فی عهده ونکشته شود خداوند عهد وامان یعنی ذمی در عهد خود یعنی مادام که در عهد خود است وچیزی نکند
که منافات بذمیت دارد وپس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است
پس مراد بکافر که نمود وکشته نشود مسلمان بکافر حربی باشد فلیفهم رواه ابو داود والنسائی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس وعن ابی شریح
الخزاعی ابن همان ابو شریح خزاعی کعبی است که در فصل اول گذشت واو را خزاعی وعدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کردیم قال سمعت

بیعنی

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اصیب بدم کسیکه رسیده شد و مصیبت زده شد بخون یعنی بقتل نفس او خبل والخبل الجرح
وخبل بفتح خای معجمه وسکون موحده جراحت واصل خبل بمعنی فساد است و میباشد در افعال و ابدان و عقول یعنی آنکه کشته شد یا مجروح شد کس او فهو بالخیار بین احدی ثلث
پس وی مخیر است میان یکی از این سه خصلت و سه فعلت یا کسی که کشته شد و مجروح گشت پس ولی او مخیر است میان سه خصلت فان اراد الرابعة فخذوا علی یدیه پس اگر خواهد
خصلت چهارم را پس بگیرید بر هر دو دست وی و مگذارید که آن بکند بین ان یقتص او یعفو او یاخذ العقل مخیر است میان آنکه قصاص کند و یا عفو کند یا بگیرد دیت را
فان اخذ من ذلک شیئا پس اگر بگیرد از آنچه که مذکور شد از خصال ثلثه چیزی را ثم عدا بعد ذلک پس تجاوز کرد از حد بعد از گرفتن چنانکه عفو کرد و بعد از آن طلب کرد
دیت یا قصاص فله النار خالدا فیها مخلدا ابدا رواه الدارمی وعن طاوس بلفظ طائر مشهور یا فی امام مشهور از اعلام تابعین و از خیار صالحین و از عباد اهل
یمن و سادات ایشان بود و در اصل از اولاد فارس بود و چهل حج کرده و مستجاب الدعوة بود و گفته اند که نام او ذکوان است و طاوس لقب او است نقل است که وی در بامداد
سرد که ابر و باد داشت نماز میکرد و محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بر وی گذشت و امر نمود تا طیلسانی بلند قیمت بر وی انداختند پس سر برنداشت
تا فارغ شد از حاجت خود چون سلام داد طیلسان دید بر کتفهای وی افتاده بیفشاند و بروی نگاه نکرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود عن ابن عباس عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من قتل فی عمیة کسیکه کشته شد در عمیت بکسر عین مهمله و میم مشدده و تشدید یا از عمی بمعنی کوری و جهل یعنی در جای
مشتبه است امر وی و معلوم نمیشود قاتل و نحال قتل و بفتح عین و ضم آن نیز آمده فی رمی یکون بینهم بالحجارة در انداختن که میباشد میان قوم بسنگها یعنی میان خود جنگ
میکردند و سنگ می انداختند ناگاه سنگی بکسی رسید و کشته شد مقصود آنکه بسنگ کشته شد ملکه تقیید بسنگ نیز اتفاقی است و مراد آن است که قتل بمثقل موجب دیت است نه
قصاص او جلد بالسیاط یا کشته شد بزدن تازیانه جلد بفتح جیم تازیانه زدن سیاط جمع سوط تازیانه او ضرب بعصا یا بزدن چوب فهو خطاء پس این قتل در حکم قتل
خطا است اگرچه بعید هم باشد وعقله عقل الخطاء و دیت آن دیت خطا است و فقها این را شبه عمد نام کرده اند و قتل بچیزی که چیزی باشد که حاصل میشود بآن
قتل غالبا شبه عمد است نزد امام ابوحنیفه و نزد صاحبین و شافعی شبه عمد آنست که عمد قتل کند بچیزی که حاصل نمیشود بوی قتل غالبا و اما بچیزی که حاصل میشود بوی قتل غالبا از قبیل
عمد است پس حجر و عصا که مذکور است در حدیث نزد ابوحنیفه بر اطلاق اند خفیف یا ثقیل و نزد ایشان محمول است بر خفیف حاصل آنکه در قتل بمثقل نزد ابی حنیفه قصاص نیست و نزد
ایشان این تفصیل است ومن قتل عمدا فهو قود کسیکه کشته شود عمدا بمعنی اختلاف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و قود بفتح قاف و واو قصاص گرفتن اصلش
از انقیاد است و جانی در قصاص انقیاد مینماید و گردن مینهد بآنچه بر سر وی رود ومن حال دونه و کسیکه حایل گردد میان آن و مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بغلبه یا بمداهنه
فعلیه لعنة الله وغضبه پس بر وست راندگی از رحمت خدا و خشم او ولا یقبل منه صرف ولا عدل و پذیرفته نمیشود از وی توبه و نه فدیه یا نه نفل و نه فرض و این عبارت
بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که گفته اند رواه ابوداود والنسائی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعفی من قتل
بعد اخذ الدیة ترک نمیکنم و نمیگذارم و البته قصاص میگیرم از کسیکه کشت بعد از گرفتن دیت با این معنی اعفی بضم همزه و سکون عین و کسر فا است بلفظ متکلم از اعفا بمعنی ترک و بلفظ
ماضی مجهول نیز آمده است و در بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمده است بلفظ مضارع مجهول و این هردو یا دعاست یا خبر بمعنی نهی و اعفا در ین دو وجه بمعنی اکثار نیز گفته اند چنانکه
در اعفوا اللحی یعنی کثیر نهاد مال او و مستغنی نهاد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابوالدرداء شنیدم
آنحضرت را که میگفت ما من رجل یصاب بشئ فی جسده نیست هیچ مردی که مصیبت زده شود در تن وی بقطع و جرح و الم فیتصدق به پس تصدق کند آن یعنی عفو
کند از جانی و ببخشد او را و صبر کند بر تقدیر الهی و ترک کند انتقام را از نفس الا رفعه الله به درجة مگر آنکه بلند کرد الله او را خدای تعالی بسبب این تصدق و عفو پایه در اولیا
وحط عنه خطیئة و کم کند و بنهد از وی گناهی را رواه الترمذی وابن ماجة الفصل الثالث عن سعید بن المسیب از کبار تابعین و قدمای ایشان است ان
عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة برجل واحد روایت میکند که امیرالمؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یک مرد قتلوه قتل غیلة که کشته بودند آن پنج
یا هفت نفر آن مرد را بطریق غیله بکسر معجمه و سکون تحتانیه بناگاه و بفریب کشتن وقال عمر لو تمالأ علیه اهل صنعاء گفت عمر اگر اتفاق میکردند و یاری میدادند بر وی
ساکنان صنعاء که شهریست مشهور از بلاد یمن لقتلتهم جمیعا هر آینه میکشتم ایشان را همه و تخصیص ذکر صنعا یا از آن جهت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت
و درین دلیل است بر قتل جماعه بیکی اگر شریک شوند در قتل وی رواه مالک وروی البخاری عن ابن عمر نحوه وعن جندب قال حدثنی فلان ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال گفت جندب که حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او نبرد یا راوی فراموش کرد که آنحضرت گفت یجیئ المقتول بقاتله یوم القیمة می آرد
کشته شده کشنده خود را روز قیامت فیقول سل هذا فیم قتلنی پس میگوید مقتول یعنی بخداوند تعالی بپرس این را که چه جهت کشته است مرا فیقول قتلته علی ملک فلان
پس میگوید قاتل کشته ام من او را بر ملک و سلطنت فلان و در عهد دولت او و نام یکی از سلاطین میبرد که در زمان وی و بنصرت و مدد وی کشت قال جندب فاتقها گفت
جندب پس پرهیز کن نصرت را و خطاب بسلطانی از سلاطین است که جندب نصیحت میکرد او را که نصرت مکن ظالم را و بعضی ملک را بکسر لام هست و بکسر گفته اند یعنی کشته ام او را
در مخاصمه و مشاجره که میان من و وی بود بر ملک فلان شخص که بر ندا است مثلا و ضمیر برای مخاصمه و مشاجره است و مراد بیان واقع است و معنی اول اظهر است رواه

النسائي وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اعان على قتل مؤمن کسیکه یاری دهد و مدد کند بر قتل مسلمانی بشطر کلمة نیم کلمه و در بعضی نسخ شطر کلمه
یعنی پاره از کلامی و اقل اعانت بعضی گفته‌اند نیم کلمه آنکه مراد بشطر کلمه اق است از اقتل لقي الله مكتوب بين عينيه ملاقات میکند خدای تعالی را و حاضر شود در گاه وی و حال آنکه نوشته
شده است میان دو چشم وی این لفظ آيس من رحمة الله ناامید است از رحمت خدا رواه ابن ماجة وعن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا امسك الرجل
الرجل وقتله الآخر و چون نگاه دارد مردی مردی را و بکشد او را مردی دیگر يقتل الذي قتل کشته شود آنکه کشت ويحبس الذي امسك و حبس کرده شود آنکه
نگاه داشت چنانکه امساک کند مردی زنی را و زنا کند بوی دیگری حد نیست بر نگاه دارنده و همچنین قصاص نیست بر نگاه دارنده کذا قالوا اما پوشیده نماند که این اعانت است و در اعانت
بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد والله اعلم رواه الدارقطني باب الديات جمع دیت بکسر خفیف در اصل مصدر است و دی
یدی دیة گفته میشد و غالب آمده بر مالی که داده میشود در جنایات و لفظ جمع آورد باعتبار انواع دیت است که دیت نفس است و دیت اعضا و جوارح و دیت از شتر صد است
و از طلا هزار دینار و از نقره ده هزار درهم چنانکه مروی است از عمر رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حکم کرد در دیه دیت هزار درهم و این نزد ما است و نزد شافعی از نقره دوازده
هزار و ثابت نمیشود دیت مگر ازین سه نوع نزد ابی حنیفه و نزد صاحبین ازین سه نوع میشود و نیز از بقر دویست و از غنم دو هزار و از حلل دویست هر حله دو جامه الفصل الاول
عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال هذه وهذه سواء روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت دیت این و این هر دو برابر است اشارت کرد بان و
این انگشت خنصر و بانگشت ابهام چنانکه بیان کرد راوی بقول خود یعنی الخنصر والابهام مراد آنکه در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تفویت
جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر است پس میفرماید دیت خنصر و ابهام برابر است اگرچه خنصر ضعیف‌تر و حقیرتر است از ابهام یا اگرچه ابهام دو بند دارد و خنصر
سه بند ازین جهت تخصیص کرد بذکر این دو انگشت زیرا که هر دو برابرند در اصل منفعت پس زیادة و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یمین و شمال و هرگاه که در هر اصبع عشر دیت کل باشد
و در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت ابهام نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند است رواه البخاري
وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم في جنين امرأة من بني لحيان گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در جنین
زنیکه از بنی لحیان بود بکسر لام و فتح آن و سکون حای مهمله بطنی است از قبیلهٔ هذیل سقط ميتا که افتاد آن جنین مرده چنین کودک در شکم بغرة حکم کرد بغره بضم غین معجمه و فتح
رای مشدده و حکم بغره بر عاقله است و مراد بعاقله جماعه از عصبات است که میان ایشان تناصر و تعاون میباشد و عقل بمعنی دیت آید چنانکه معلوم شد عبد او
امة غرة غلام باشد یا داه و غره بتنوین و باضافت هر دو روایت است و غره در اصل سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بعد از آن اطلاق میکنند آنرا بر هرچه
روشن و مشهور باشد و شبهاوی از ناه و سفیدی دندان و از متاع نفیس آن و از قوم شریف ایشان و از مرد روی او و بر عبد و امه نیز اطلاق کرده اند بعضی گفته اند بشرط سپیدی
و نزد فقها این شرط نیست و مراد بدان نزد ایشان چیزی است که قیمت او نصف عشر دیت باشد و قصه آن است که در حدیث آینده میآید که دو زن جنگ کردند بیکدیگر پس یکی از آن
دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود و مرده بیرون افتاد پس حکم کرد آنحضرت دیت آنرا بغره و اگر زنده بیرون می‌آمد بعد از آن میکشت
تمام دیت کبیر واجب میشد ثم ان المرأة التي قضى عليها بالغرة توفيت پس آن زنیکه حکم کرده شد یا حکم کرد آنحضرت بروی یعنی بر عاقلهٔ وی بغره که زن جانیه
باشد بمرد فقضى رسول الله پس حکم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بان ميراثها لبنيها وزوجها آنکه میراث وی مر پسران او راست و مر شوهر او راست و
العقل على عصبتها حکم کرد بآنکه دیت بر عصبهٔ وی است که مراد بعاقله ایشانند یعنی دیت بر عاقله است و ایشان وارث نمیشوند و از عقل ارث لازم نمی‌آید و وارثان
جماعه دیگراند و تخصیص بنین و زوج بجهت آن خواهد بود که اتفاقا ورثه همینها بودند در واقع والا ظاهر آنست که میراث مر وارثان را باشد هر کدام که باشد چنانکه در حدیث
آینده میآید که ورثها ولدها ومن معهم متفق عليه وعنه قال و هم از ابی هریره است که گفت اقتتلت امرأتان جنگ کردند دو زن که از هذیل بودند من هذيل که آن
قبیلهٔ هذیل بود فرمت احداهما الاخرى بحجر پس انداخت یکی از آن دو زن دیگری را بسنگ فقتلتها وما في بطنها پس کشت او را و بچه را که در شکم او بود
فقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان دية جنينها غرة عبد او وليدة پس حکم کرد آنحضرت که دیت بچهٔ وی که در شکم او مرد غره است غلام یا داه
این دلالت دارد که قتل بحجر موجب دیت است نه قصاص و از قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد است چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است و دیگران عمل میکنند بحجر صغیر وقضى بدية
المرأة على عاقلتها و حکم کرد بدیت زن کشته شده بر عاقلهٔ آن زن که کشت وورثها ولدها ومن معهم و وارث گردانید آن زن را یا دیت او را اولاد او را و کسانی که
با اولاد وی اند از ورثه و ظاهر آنست که قضیه متعدد است و در حدیث سابق جانیه مرده و مقصود بیان حال وفات وی و حکم در وی بود و درین حدیث زن جنیه با بچه هر دو
مرده و حکم بر دیت و توریث اولاد وی و احتمال دارد که یک قضیه بود و توجیه آن در شرح نقل از طیبی مذکور است متفق عليه وعن المغيرة بن شعبة ان
امرأتين كانتا ضرتين روایت است از مغیره که دو زن بودند ضرهٔ یکدیگر و ضرتین آن دو زن که در تحت نکاح یکمرد باشند فرمت احداهما الاخرى بحجر او عمود فسطاط
پس انداخت یکی از آن دو زن دیگری را و زد او را بسنگ یا بستون خیمه في الصحاح فسطاط بضم و کسر فا سرخیمه و خیمه کلاه بزرگ فالقت جنينها پس انداخت
آن زن جنین خود را فقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجنين بغرة پس حکم کرد آنحضرت و واجب گردانید در جنین غره را عبدا او امة غلام

یاداه وجعله علی عصبة المرأة وگردانید آن غره را که حکم کرده و واجب گردانید بر عاقلهٔ زن بود و بعضی فتح جیم خوانند یعنی غره را یا دیت را هذه روایة
الترمذی این روایت ترمذی است این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در صحاح آورده وفی روایة مسلم و در روایت مسلم چنین آمده است
قال گفت مغیره بن شعبه ضربت امرأة ضرتها بعمود فسطاط وهی حبلی زد زنی ضرهٔ خود را بستون خیمه و حال آنکه ضرهٔ وی باردار بود فقتلتها پس کشت آن زن ضرهٔ
خود را که باردار بود و بضرورت آنچه در شکم او بود نیز مرد قال واحدهما لحیانیة و یکی از آن دو زن از لحیان بود که بطنی است از هذیل قال فجعل رسول الله صلی
الله علیه وسلم دیة المقتولة علی عصبة القاتلة پس گردانید آنحضرت دیت زن کشته شده را بر عاقلهٔ زن کشنده و این دلالت دارد بر مذهب امام ابی حنیفه
زیرا که عمود از فسطاط واقع میشود قتل بوی عادت طیبی گفته که محمول بر عمود صغیر است که قصد کرده نمیشود بوی قتل غالبا وغرة لما فی بطنها و گردانید غره را نیز برای آنکه در شکم
او بود الفصل الثانی عن عبدالله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان دیة الخطأ شبه العمد ما کان بالسوط والعصا مائة
باش ببینید دیت قتل خطا که شبه عمد است که بتازیانه باشد و بعصا مائة من الابل صد است از شتر منها اربعون فی بطونها اولادها از جملهٔ آن صد شتر چهل است که در
شکمهای آنها بچهای آنها است رواه النسائی وابن ماجة والدارمی ورواه ابوداود عنه وعن ابن عمر روایت کرد آنرا ابوداود از عبدالله بن عمرو
از عبدالله بن عمر وفی شرح السنة لفظ المصابیح عن ابن عمر و در شرح السنه لفظ مصابیح است از ابن عمر و لفظ مصابیح این است کالا ان فی قتل العمد الخطاء بالسوط والعصا
مائة من الابل مغلظة منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها و گویا که مراد بقتل عمد خطا قتل خطا شبه بعمد است بدانکه قتل عمد است یا شبه عمد است یا خطای محض مراد بعمد آنکه قصد
باشد بحدید بسلاح و آنچه در حکم آن است و شبه عمد آنکه بغیر سلاح بود خواه واقع شود بوی قتل غالبا یا نه و خطا آنچه نه این است و این نزد امام ابوحنیفه است و وی حمل میکند عصا
را بر اطلاق خفیف باشد یا ثقیل و دیگران میگویند که قتل بمثقل که واقع میشود بوی قتل غالبا از قبیل عمد است و ایشان حمل میکنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوی قتل چنانکه اشارت
بدان در اثنای بیان واقع شده و در بعضی روایات مغلظة واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن مسعود و بقول ابوحنیفه و ابو یوسف و احمد آن است که واجب گردانیده
شود چهار قسم بیست و پنج بنت مخاض و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است که واجب گردانیده شود سی جذعه و سی
حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد است و اما در خطای محض تغلیظ نبود و واجب میکرد در وی پنج قسم بیست ابنة مخاض و بیست بنت
لبون و بیست ابن مخاض و بیست حقه و بیست جذعه و این باتفاق است و این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگوئیم که این معارض است با آنچه روایت کرده شده است
از ابن مسعود و از سائب بن یزید پس حدیث را ذکر کردیم ما ببینین کذا ذکره وعن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای عن ابیه عن جده بدانکه مولف در باب
فرایض گفته عن محمد بن ابی بکر بن حزم و درین باب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و تمام نسبت آن است محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری نجاری و
عمرو بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود بنجران و محمد بن عمرو بن حزم تابعی است روایت میکند از پدر خود و ولادت او در عهد آنحضرت است سنه عشر و بعضی گفته اند پیش از
وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نیز تابعی است از طبقهٔ ثانیه و این ابوبکر را دو پسر است یکی عبدالله بن ابی بکر و وی نیز تابعی است روایت میکند
از پدر خویش و از انس دوم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و وی پدر عبدالملک مدنی است که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وی کلانتر است از برادر خود عبدالله بن ابی
بکر و از اینجا معلوم شد که در جائی که مولف گفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده و نسبت بجد اعلی کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل
الیمن روایت میکند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمن وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا و بود در کتاب وی این که کسیکه بکشد مسلمانی را بی علت و بی جنایت
واصل عبط کشتن شتر را بی علتی فانه قود یده پس بدرستی آن کس قصاص دست خود است یعنی مقتول است بجزای عمل و جنایتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل
او است و بعضی گفته اند معنی آنست که قصاص گرفته شود بی مهلت چنانکه میکشد دست بدست یا دویش دو دست او است الا ان یرضی اولیاء المقتول مگر آنکه راضی
شوند کسان مقتول که کار وی با او شد هاده دست تصرف ایشان است بدیت یا بعفو وفیه ان الرجل یقتل بالمرأة و در آن کتاب این بود که مرد کشته میشود بزن
وفیه فی النفس الدیة مائة من الابل و در آن کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد است از شتر یعنی بر کسی که شتران دارد وعلی اهل الذهب الف دینار
و بر خداوندان زر هزار دینار است و بر اهل نقره ده هزار درهم و این را ذکر نکرده اند اینجا گفته اند قیاس مراد آن است که از شتر داران صد واقع بحسب اتفاق شتران میگیرند
و از خداوندان زر آنکه واجب باشد که غیر آن قبول نمیشود وفی الانف اذا اوعب جدعه و در بینی چون تمام کرده شود بریدن آن و از بیخ برکنده
شود و عب در اصل بمعنی جمع و همه است و اوعب القوم یعنی همه آمدند و بکلی فراز آمدند استیعاب هم بمعنی فرا گرفتن است همه از ین باب است الدیة مائة من الابل دیت
تمام است که صد است از شتران وفی الاسنان الدیة و در دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل است وفی الشفتین الدیة و در هر دو لب که بریده شوند نیز
دیت است وفی البیضتین الدیة و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است وفی الذکر الدیة و در بریدن آلت مرد نیز دیت است وفی الصلب الدیة و در شکستن
استخوان پشت چنانکه سبب زوال و انقطاع آب منی گردد دیت است وفی العینین الدیة و در کور کردن هر دو چشم دیت است و اصل در باب قطع اطراف
و اعضا آن است که اگر فایت و زایل گرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جمالی که مقصود است تمام کرده واجب است تمام دیت که بوجهی در حکم

اتلاف نفس است پس ملحق هست باتلاف نفس بجهت تعطیل آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم تمام دیت در زبان وبینی پیدا میشود وازاین اصل فروع کثیره
بتحقیق حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت در یک ضربه که زایل کردانیده عقل وسمع وبصر وکلام او وهمچنین در لحیه وقتیکه سترده شد ونرست دیت است زیراکه منفعت
جمال است وهمچنین موی سر کذا فی الهدایة وفی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پا نیم دیت است از جهت فوات نصف منفعت وفی المامومة
ثلث الدیة شد و در شکستگی که رسیده است پوست مغز سر را سه یک دیت که سی وسه شتر وسیم حصه شتر باشد ام سر شکستن آمد بمد شکستگی سر که پوست دماغ رسیده با
امیم وامیم دماغ تباه شده وفی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر برسد ثلث دیت است جوف شکم و درون هر چیز و در رکذانیدن طعنه
باندرون جائفة جراحتی که باندرون کذارده بود وفی المنقلة خمس عشرة من الابل و در منقله پانزده شتر است ومنقله بضم میم وفتح نون وکسر قاف مشدده
شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح و در قاموس کفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام وآن رده ها است که بر استخوانها است
زیر کوشتها وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل و در هر انگشتی از انگشتهای دست و پا عشر من الابل ده است از شتران وفی السن خمس من الابل
و در هر دندان پنج شتر هست وکفته اند یا پانصد درهم اگر کفته شود که چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندانها
سی و دو اند یا بیست وهشت اند جوابش آن است که کفته شود این تقدیرات تعبد محض اند راه نیست بشناخت آن مگر بتوقیف وسماع از شارع نعم در بعضی این اقسام
چنانکه دیت در دو چشم ونصف دیت در یک چشم مثلا وجه معقول نیز درک توان کرد اما اصل همان توقیف است رواه النسائی والدارمی وفی روایة
مالک وفی العین خمسون وفی الید خمسون وفی الرجل خمسون و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پای
پنجاه وفی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قضی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل کفت حکم کرد آنحضرت در یکی از شکستگیهای موضحه پنج پنج از شتران وفی الاسنان خمسا خمسا
من الابل و در هر یکی از دندانها پنج پنج شتر رواه ابوداؤد والنسائی والدارمی وروی الترمذی وابن ماجة الفصل الاول وروایت
کرده است ترمذی وابن ماجه فصل اول را یعنی دیت مواضح را وفی الاسنان را ذکر نکرده وعن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع
الیدین والرجلین سواء کفت ابن عباس کردانید آنحضرت انگشتان هر دو دست وهر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت مختصه هر یک بفوات انگشتان
وی رواه ابوداؤد والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سواء والاسنان سواء انگشتان همه برابر اند
اگرچه بعضی کلانتر و بزرکتر از بعضی باشند چنانکه الثنیة والضرس سواء دندان پیش و دندان کرسی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرک تر وعظیم تر از ثنایا
انسان نام نهاده اند ثنایا دندانهای پیش چهار دو بالا و دو پایان پس از آن رباعیه همین طریق بعد از آن انیاب بعد از آن اضراس هذه وهذه سواء این
برابر اند اشارت است ببنصر وخنصر کذا قالوا رواه ابوداؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفتح خطبه خواند آنحضرت در سال فتح مکه ثم قال پس کفت ایها الناس انه لاحلف فی الاسلام ای مردمان نیست حلف واحداث آن در اسلام وحلف بکسر
حا وسکون لام وبفتح حا وکسر لام نیز روایت میکنند در نهایه کفته که اصل حلف عقد کردن وعهد بستن بر اتفاق ومساعدت ومعاضدت بیکدیگر وآنچه از آن در جاهلیت می بود بر فتنه
و قتال وغارت بود اگرچه بظلم وبناحق باشد واین است در اسلام از آن نهی واقع شده مذکور شد لاحلف فی الاسلام وآنچه بر نصرت مظلوم وصله ارحام می بود مسلم ومقرر است
وباین اشارت فرمود بقول خود وما کان من حلف فی الجاهلیة لایزیده الاسلام الا شدة وآنچه باشد از حلف در جاهلیت زیاده میکرداند اسلام
آنرا مگر سختی واستحکام المومنون ید علی من سواهم مسلمانان حکم یکدست دارند در اتفاق وایتلاف بر کسانیکه جز ایشان اند یعنی کافران چنانکه در حسینه یکدست معاونت
بکدیگر نیست همچنین در مسلمانان باید که باشد یجیر علیهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم امان میدهند بر ایشان کمترین ایشان در قدر ومرتبه ورد میکنند وباز میکردانند
بر ایشان غنیمت را دورترین ایشان یرد سرایاهم علی قعیدتهم رد میکنند فوجهای ایشان که بر سر کافران رفته اند غنیمت را بر لشکر ایشان که در دار الحرب نشسته
است وآن فوجها را بر سر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است وشرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فصل ثانی از کتاب القصاص کذشت
لایقتل مومن بکافر وکشته نشود مسلمان در بدل کافر بیان این نیز در همان حدیث کذشت دیة الکافر نصف دیة المسلم دیت کافر نیمه دیت مسلمان است
وباین اخذ کرده است مالک ونزد شافعی وبروایتی از احمد دیت وی ثلث دیت مسلمان است ونزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمان است ودر هدایه حدیثی نقل کرده
که دیت هر ذمی معاهد در عهد وی هزار دینار است وکفته همچنین حکم کرد ابوبکر وعمر وعثمان وچون زمان معاویه شد نصف ساخت واز علی رضی الله عنه روایت
کرده که کفت بدل نکردند ایشان جزیه را مگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما ومالهای ایشان مثل مالهای ما وکفت آنچه بر خلاف این از صحابه روایت
کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیکردد ولاجلب ولاجنب نیست جلب ونه جنب هر دو بفتح جیم وفتح لام در اول وفتح نون در ثانی کلام در این باب در باب
الزکوة کذشت ومراد بجلب در آن باب آنست که ساعی که بطلب زکوة رفته است دورتر از بیوت ارباب مواشی فرود آید وایشان را نزد خود بطلبد وصدقات

بچیرد و بجنب آنکه ارباب مواشی در جایی دورتر از ساعی بروند و طلب احضار ایشان بروی شاق کرده هر دو ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طرفین و این دو لفظ را
معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند جلب بمعنی صوت و زجر تا اسب بیشتر دود و جنب بمعنی کشیدن اسپی دیگر در جنب اسپی که بر آن سوار است و بر تقدیر معنی اول
قول او ولا توخذ صدقاتهم الا في دورهم و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانهای ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده
وفي رواية قال دية المعاهد نصف دية الحر درین روایت بجای کافر معاهد ذکر کرده که بمعنی ذمی است و بقتل حربی دیت نیست رواه ابو داؤد و
عن خشف بکسر خای و سکون شین معجمتین و فا در آخر ابن مالك تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود عن ابن مسعود قال قضى
رسول الله صلى الله عليه وسلم في دية الخطاء گفت ابن مسعود حکم کرد آنحضرت در دیت خطا عشرين بنت مخاض وعشرين بني مخاض
ذكور ذکور تاکید آنست یعنی بنت ماده و بنی نر و ذکور بجر و نصب هر دو روایت است و این جر را جر جوار می گویند وعشرين بنت لبون وعشرين
جذعة بفتح جیم و ذال وعشرين حقة بکسر حا معانی این الفاظ مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخماس است و این مذهب
ماست ولیکن شافعی حکم میکند به بنت ابن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث حجت است بروی رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي والصحيح انه موقوف على
ابن مسعود وصحیح آن است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول او است وخشف مجهول لا يعرف الا بهذا الحديث خشف که راوی این
حدیث است مجهول است شناخته نمیشود مگر باین حدیث ولیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و توثیق
کرده است او را نسائی و ذکر کرده ابن حبان در ثقات و روایت کرده اند از وی این حدیث و روایت کرد ابن ماجه حدیثی دیگر را نیز کذا ذکره والله اعلم وروى
في شرح السنة ان النبي صلى الله عليه وسلم ودى قتيل خيبر و روایت کرده است بغوی در شرح السنة که آنحضرت دیت داد کشته شده خیبر که قصه
وی در باب قسامت بیاید بمائة من ابل الصدقة بصد شتر از شتران صدقه وليس في اسنان ابل الصدقة ابن مخاض وحال آنکه نبود در میان ابل صدقه
ابن مخاض وانما فيها ابن لبون و نبود در آن مگر ابن لبون و این رد است بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن مخاض را و باین اخذ کرده است شافعی وعن
عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال كانت قيمة الدية بود قیمت دیت اعنی قیمت ابل دیت که صد اند و در بعضی نسخ كانت قيمة ابل الدية على عهد رسول
الله بزمان پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ثمانمائة دينار او ثمانية الآف درهم ودية اهل الكتاب يومئذ النصف من دية المسلمين
و بود دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فكان كذلك پس بود حکم دیت همچنین حتى استخلف عمر تا آنکه خلیفه کردانیده شد عمر رض فقام
خطيبا پس استاد عمر در حالیکه خطبه کننده است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر بتحقیق گران قیمت شدند قال گفت راوی ففرضها عمر على اهل
الذهب الف دينار پس فرض کرد عمر را دیت بر خداوندان زر هزار دینار وعلى اهل الورق اثنا عشر الفا و فرض کردانید عمر بر خداوندان نقره دوازده
هزار یعنی درهم وعلى اهل البقر مائتي بقرة و فرض کردانید بر خداوندان گاوان دویست گاو وعلى اهل الشاء الفي شاة و بر خداوندان گوسفندان دو هزار
گوسفند وعلى اهل الحلل مائتي حلة و بر خداوندان حلها که متاع ایشان جامها بود دویست جفت جامه را و ازار قال وترك دية اهل الذمة و گذاشت
دیت ذمیان بر آنچه بود که چهار هزار درهم باشد لم يرفعها فيما رفع من الدية بر نداشت و بلند نکردانید دیت اهل ذمه را در چیزیکه برداشت از دیت و گویا
باین تمسک کرد آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق او است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد رواه
ابو داؤد وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم انه جعل الدية اثني عشر الفا روایت است از ابن عباس که آنحضرت کردانید دیت را
دوازده هزار یعنی از نقره رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي والدارمي وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال كان رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقوم دية الخطاء على اهل القرى اربعمائة دينار بود آنحضرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر اهل دیها چهار
صد دینار زر او عدلها من الورق یا برابر آن از نقره که چهار هزار درهم باشد بوزن عشره عدل بفتح عین و کسر آن یعنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس و
بکسر از جنس و برین تقدیر متعین است فتح و اگر ثابت شود روایت بکسر باطل میشود این قول ويقومها على اثمان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بهاهای شتران
این بیان است مر قول او را يقوم دية الخطاء یعنی مراد بتقویم دیت تقویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون گران قیمت میشدند شتران یعنی زیادت میشد اثمان ابل
رفع في قيمتها بلند میکرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت دیت واذا هاجت رخصا بضم را و سکون خای و چون ظاهر میشد ارزانی قیمت ابل نقص من
قيمتها کم میکرد از قیمت دیت وبلغت على عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم ما بين اربع مائة دينار الى
ثمانمائة دينار میان چهار صد دینار تا هشتصد دینار وعدلها من الورق ثمانية الآف درهم و مثل آن از نقره هشت هزار درهم میشد قال گفت راوی
وقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم على اهل البقر مائتي بقرة حکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاو دویست گاو وعلى اهل الشاء الفي شاة
و بر خداوندان گوسپندان دو هزار گوسفند وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العقل ميراث بين ورثة القتيل و گفت آنحضرت که مال دیت

میراث است میان وارثان آنکه کشته شده است و آن دیت اوست وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان عقل المرأة بین عصبتها وحکم کرد آنحضرت که دیت
زن مقسوم است میان عصبه وی یعنی زنیکه جنایت کرده وکشته برسد ازند وادا میکنند دیت را عصبات وی که معین و ناصر او بودند چنانکه در مرد نیز همچنین است یعنی نیست مانند عبد
که تعلق میکند جنایت بر رقبهٔ او و نه بر عصبهٔ او و بعضی میگویند مراد زنی است که جنایت کرده شده است بروی یعنی دیت او ترکهٔ است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات
و ذکر عصبه آنی است از سمعی وظاهر آن بود که برین تقدیر میگفت بین ورثتها فافهم ولا یرث القاتل شیئا و وارث نمیشود کشنده مورث هیچ چیز را نه دیت را و نه غیر آن را
رواه ابوداود والنسائی وعنه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عقل شبه العمد مغلظ و هم از عمرو بن شعیب عن ابیه و
عن جده است که آنحضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد وتحقیق دانسته شد معنی شبه عمد وتغلیظ در اول فصل ولا یقتل
صاحبه وکشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد
کذا قیل رواه ابوداود وعنه عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العین القائمة السادة لمکانها بثلث
الدیة وگفت حکم کرد آنحضرت در چشم ایستاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیت یعنی جراحتی بچشم رسیده که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمد و در جمال وی
خللی نیفکنده و در رای العین چنان نماید که چشم بحال خود است و سابقا گذشت که در دو چشم تمام دیت است که صد شتر است و در یک چشم پنجاه شتر و این حدیث دلالت
کرد بر آنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است و بظاهر این رفته اند بعضی علما و عامهٔ علما واجب گردانیده اند درین صورت حکومت عدل را زیرا که منفعت بتمام وکمال رفته
پس در حکم دندانی شد که سیاه شد بضرب و درین معنی حکومت عدل گفته اند که این مجروح اگر بنده می بود باین جراحت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هرچه
از دیت وی باقی ماند واجب میگردد و این حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که درینجا بثلث دیت حکم کرد زیرا که در مادهٔ مخصوص
میرسید باین مقدار نه که بطریق قاعده وکلیت حکم فرمود و کلام توریشتی دلالت میکند بر آنکه در صحت این حدیث سخن است والله اعلم رواه ابوداود والنسائی
وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین بغرة گفت ابوهریره حکم کرد آنحضرت در جنین
بغرة عبد او امة او فرس او بغل غره غلام باشد یا داه یا اسپ یا استر رواه ابوداود وقال روی هذا الحدیث حماد بن سلمة وگفته است ابوداود
که روایت کرده است این حدیث را حماد بن سلمه که از اعلام بصریین و ائمهٔ ایشان است کثیر الحدیث واسع الروایة مشهور بسنت و عبادت خواهرزاده حمید طویل است روایت
کرد از وی شعبه و مالک و ابن المبارک و وکیع و در کاشف گفته که وی ثقه صدوق است ولیکن مالک از وی قوی تر است توفی سنة سبع وستین ومائة وخالد الواسطی
و روایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ازرق گفته که در دنیا فاضل تر از خالد بن الطحان نگفتند تو سفیان را خود
دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود و خالد مرد عامه بود ومیگویند که وی خرید نفس خود را از خدا سه بار پس تصدق کرد بوزن نفس خود نقره عن محمد بن عمرو و هر دو
روایت میکنند از محمد بن عمرو و محمد بن عمرو بسیار اند یکی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم است ولم یذکرا او فرس او بغل و ذکر نکرد هر یکی از این دو فرس و بغل را و بعضی
گفته اند که ذکر بغل و فرس وهم از راوی است زیرا که غره اطلاق کرده نمیشود مگر بر انسان مملوک وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من تطبب گفت آنحضرت کسی که طبیب گیرد خود را بتکلف ولم یعلم منه طب وحال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب
ومهارت وحذاقت ندارد در آن پس مرد عمل وی بمیرد فهو ضامن پس آن متطبب ضامن است و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت
اذن مریض و رضای او در آن و جنایت وی نزد عامهٔ علما بر عاقلهٔ اوست رواه ابوداود والنسائی وعن عمران بن حصین ان غلاما لاناس فقراء
روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است و صاحب مناقب و کمالات است که غلامی مر مردمی را که فقیر بوده اند یعنی عاقلهٔ آن غلام فقیر بوده اند وجنایت او خطا بود
و گفته اند مراد از این غلام حر است زیرا که جنایت عبد بر رقبهٔ اوست نه بر عاقله قطع اذن غلام لاناس اغنیاء برید این غلام فقرا گوش غلامی را که از اغنیا بود فاتی اهله
النبی پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقالوا انا اناس فقراء پس گفتند بدرستی ما مردم فقیریم فلم یجعل علیهم شیئا پس نگردانید
برین جماعه فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب نمیشود بر فقرا از عاقله چیزی واگر جانی بنده میبود تعلق میگرفت جنایت برقبهٔ وی در قول عامهٔ علما و مولی دفع میکند
آزاد رواه ابوداود والنسائی الفصل الثالث عن علی رضی الله عنه انه قال دیة شبه العمد اثلاثا روایت است از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که وی
گفت دیت شبه عمد در حالیکه اثلاثا است یا از آن وی که اثلاثا است ثلث وثلثون حقة سی و سه حقه است وثلث وثلثون جذعة سی و سه جذعه است واربع
وثلثون ثنیة وسی وچهار ثنیه است که در سال ششم در آمده الی بازل عامها متعلق بثنیه است و بازل شتری که نابهای وی طلوع کند وقوت او تمام و کامل گردد
و آن بعد از تمامی هشت سال و ابتدای سال نهم است و بعد از وی سنی نیست و بعد از وی بازل عام و بازل عامین میگویند و بازل مرد را گویند که کامل باشد در تجربه و قول
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه است وانا بازل عامین حدیث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة کلها خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام در حالیکه همه ایها حامل اند وفی روایة
در روایتی از علی رضی الله عنه اینچنین آمده که قال کنت فی الخطاء ارباعا خمس وعشرون حقه وخمس وعشرون جذعه وخمس وعشرون بنات لبون

وخمس وعشرون بنات مخاض این موافق مذهب امام ابو حنیفه است رواه ابو داؤد وعن مجاهد روایت است از مجاهد که از مشاهیر تابعین است واز
عظمای فقها وقراءست ابن عمر رکاب او میگرفت در وقت سواری وی رضی الله عنه قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین حقة وثلثین جذعة واربعین خلفة
ما بین ثنیة الی بازل عامها این موافق مذهب شافعی است وبالجمله مختلف اند صحابه در تقدیر دیت واخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند بچیزی که رسیده بایشان وراجح
گشت نزد ایشان رواه ابو داؤد وعن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه روایت است
از سعید ابن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته میشود در شکم مادر وی بغرة عبد او ولیدة وتقیید بکشته شدن در شکم بجهت آن است که اگر بعد از بیرون آمدن
از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس چنانکه گذشت فقال الذی قضی علیه پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بروی کیف اغرم من لا شرب ولا
اکل چگونه تاوان دهم کسی را که نه نوشید ونخورد ولا نطق ولا استهل ونه سخن کرد ونه آواز کرد ومثل ذلک یطل ومانند این شخص ضائع کرده میشود و
انداخته میشود خون او ویطل بضم تحتانیه وتشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی هدر بودن خون وبطل بموحده وتخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا من اخوان الکهان نیست این شخص مگر از برادران کاهنان که قول باطل در مقابله شارع میگوید زیاده
بر آن سجع نامطبوع که آن نیز از عادت اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله واستمالت قول اهل بطالت می آرند وسجع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع
آن در قرآن وحدیث اما آنچه تکلف باشد وغرض از آن ترویج باطل بود مذموم وسمج است چنانکه این شخص کرد رواه مالک والنسائی موصلا ورواه
ابو داؤد عنه از سعید بن المسیب عن ابی هریرة متصلا باب ما لا یضمن من الجنایات چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمانت از قود ودیت خواست که ذکر
کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه نهی واقع شده است نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید وبحکم آن تعزیری وتادیبی لازم آید جنایت کناه
کردن وضمان پذیرفتن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجماء جرحها جبار چارپا جراحت وی هدر است یعنی
باطل است ونیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح عین وسکون جیم ممدود چارپایه وهر که تکلم نکند وقدرت ندارد بر تکلم مذکر را اعجم گویند ومونث را عجماء وجرح
بضم جیم خستگی وبفتح خسته کردن وجبار بضم جیم وتخفیف با معنی هدر وباطل یعنی اگر چارپایه کسی تلف کرد مال کسی او یا پایمال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید و
ضمانی نیست واین بر تقدیر است که با وی کشنده وراننده همراه نبود واگر باشند بر ایشان ضمان است واگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد ودر هدایه گفته است
که راننده ضامن است چیزی را که رسید آنرا بدست یا بپای وکشنده ضامن است چیزی را که رسید بدست نه بپای وسوار ضامن است چیزی را که رسید بپای یا بدست یا بسر و
اگر سوار وراننده هر دو باشند راننده ضامن میگردد وهمچنین گریختن وی اگر در شب باشد زیرا که شب وقت بستن ونگاهداشتن است واگر در روز باشد ضمان نیست
والمعدن جبار وکان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان در آمد یا بر وی بایستاد پس کان افتاد وهلاک شد پس نیست بر آن کسی که کنده است کان را ضمانی یا یکی را برای کندن
کرایه گرفت کان بر وی افتاد وهلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان واین وجه مخصوص نیست بمعدن ودر غیر آن نیز جاریست از صور اجاره ووجه اول موافق است با تحذیر
معنی قول وی والبئر جبار گفته اند یعنی کسیکه چاهی کند در زمین مباح وافتاد در آن مردی ومرد ضمانی نیست بر کننده چاه متفق علیه وعن یعلی بن امیة صحابی است
حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکه حاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز قال غزوت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم جیش العسرة گفت غزا کردم همراه آنحضرت لشکر عسرت را که عبارت است از غزوه تبوک از جهت وجود غایت سختی ودشواری در آن از گرمی هوا
وتنگی زاد وراحله تا آورده اند که گاهی طعام از برگ درختان میکردند وشراب از شکنبه شتران می فشردند وکامی تر میکردند وتجهیز کرد این جیش را عثمان رضی الله
عنه پس واجب گردانید برای خود بهشت را واز مناقب وا است مجهز جیش العسرة وکان لی اجیر وبود مرا مزدوری فقاتل انسانا پس کشت وخصومت کرد
آن اجیر یک آدمی را فعض احدهما ید الآخر پس گزید یکی از آن دو دست دیگری را فانتزع المعضوض یده من فی العاض پس کشید آن شخص گزیده شده
دست خود را از دهان شخص گزنده فاندر ثنیته پس افگند دندان پیش او را ندر بدال مهمله افتادن واندار افگندن فسقطت پس افتاد دندان فانطلق الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت آن مرد که افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دهد وحکم کند فاهدر ثنیته پس هدر کرد وباطل
گردانید آنحضرت ثنیه او را ولازم نکردانید چیزی را از ضمان وقال ایدع یده فی فیک گفت آنحضرت آیا بگذارد وی دست خود را در دهن تو تقضمها کالفحل
که بخائی دست او را مانند شتر نر قوی تندرست وهمچنین است حکم کسیکه مضطر بود بدفع چنانکه زنیکه دفع کند از خود کسی را که قصد فسق دارد بوی مثلا ولیکن باید که رفق
کند در دفع مگر با کسیکه قصد قتل دارد وقضم بقاف وضاد معجمه خوردن ستور علف را وخائیدن چیزی خورد وریزه که بکرانهای دندان کفایت شود واز باب سمع یا
ضرب متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید
گفت شنیدم من آنحضرت را که میگفت کسیکه کشته شود نزد مال خود واز جهت مال خود ودفع کردن از آن پس آنکس شهید است همچنین نزد اهل خود متفق علیه وعن
ابی هریرة قال جاء رجل فقال گفت ابو هریره آمد مردی پس گفت یا رسول الله ارایت ان جاء رجل یرید اخذ مالی خبر ده مرا که اگر بیاید مردی

کہ میخواهد که فرا گیرد مال مرا قال فلا تعطه مالك گفت آنحضرت پس مده او را مال خود را قال ارأیت ان قاتلني گفت آن مرد خبر ده مرا اگر خواهد بکشد مرا چکار کنم قال
قاتله گفت آنحضرت قتال کن او را و جنگ کن با وی قال ارأیت ان قتلني گفت آن مرد خبر ده اگر بکشد مرا قال فانت شهید گفت آنحضرت پس تو شهیدی
قال ارأیت ان قتلته گفت آن مرد خبر ده مرا اگر بکشم من او را حال او چیست قال هو في النار گفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است رواه مسلم و
عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول و هم از ابی هریره است که وی شنید آنحضرت را که میگفت لو اطلع في بيتك احد اگر مطلع
میشد و می نگریست در خانه تو یکی (في الصراح اطلاع پوسته در چیزی نگریستن) ولم تاذن له و حال آنکه اذن نمیکردی تو مر او را فحذفته بحصاة پس می انداختی و میزدی
تو او را بسنگریزه ففقأت عينه پس کور میکردی تو چشم او را ما كان عليك من جناح نبود بر تو هیچ گناهی و خذف بخای و ذال معجمتین انداختن سنگریزه
به انگشت سبابه و ابهام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاهر این حدیث عمل کرده است شافعی و ساقط گردانیده است از وی ضمان عین او را و
بعضی از علما گفته اند که این بر تقدیر یست که او را منع کرد و باز نیامد و امام ابو حنیفه گفته که بر وی ضمان است و حدیث محمول بر مبالغه و زجر و تشدید است و الله
اعلم متفق علیه وعن سهل بن سعد روایت است از سهل بن ساعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابة في المدينة اوست قال
ان رجلا اطلع في جحر في باب رسول الله صلی الله علیه وسلم که مردی نگریست در سوراخی که در در پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بود جحر بتقدیم جیم مضموم بر حا
ساکنه سوراخ ومع رسول الله صلی الله علیه وسلم مدری یحك به راسه و حال آنکه با آنحضرت و در دست شریف وی مدری بود که بمنخار پد بوی
سر خود را و مدری بکسر میم و سکون دال مهمله چوبی که در آرد آن زنان در سر خود تا فراهم آرد مویها را بیکدیگر مشابه بسوزن بزرگ و بعضی گفته اند چوبی یا آهنی در رنگ
خلال که مراو را سر یست تیز خاریده میشود با آنجا که دست نرسد و در صراح گفته مدرا سیخ و شاخ بزرگ که زنان بوی فرق سر راست کنند فقال لو اعلم انك
تنظرني لطعنت به في عینك پس گفت آنحضرت اگر میدانستم من که تو نگاه میکنی مرا از راه این سوراخ هر آینه میزدم و میخلانیدم این مدری در چشم تو في الصراح
طعن نیزه زدن انما جعل الاستئذان من اجل البصر گردانیده و مشروع ساخته شده است طلب اذن نزد در آمدن در خانه بیگانه مگر از بهر نگاه داشتن
از نظر افگندن در درون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن است متفق علیه وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح معجمه و تشدید
فاء مفتوحه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن ببصره آمد و سرای بنا کرد و هم ببصره مرد روایت میکنند از وی حسن بصری و ابو العالیه و غیر ایشان
مات سنه ستين انه رای رجلا یخذف روایت است از وی که وی دید مردی را که خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فقال لا تخذف پس گفت خذف
مکن فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الخذف زیرا که آنحضرت نهی کرده از خذف وقال انه لا یصاد به صید و گفت آنحضرت
که بخذف شکار کرده نمیشود بوی شکاری ولا ینكا به عدو و مجروح ساخته نمیشود بوی دشمنی از دشمنان دین یعنی فایده نیست در وی نه دنیاوی و نه دینی و محض
لهو و لعب است و با وجود این یا انی هم مردم از وی میرسد چنانکه فرمود ولكنها قد تكسر السن وتفقأ العين ولیکن این فعل یا حصا یا ریگ گاهی میشکند
دندان کسی را و کور میکند چشم کسی را و این مصادف خیر گرد و خیر است چنانکه نسبت بکافری واقع شود اما عرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه و
عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مر احدكم في مسجدنا او في سوقنا گفت آنحضرت وقتیکه بگذرد یکی از شما در مسجد
ما و در بازار ما یعنی مسجدهای مسلمانان و بازارهای ایشان و سایر مجامع در حکم آنست ومعه نبل و حال آنکه با وی تیرها است فليمسك على نصالها پس باید
که امساک کند و نگاهبانی کند و دست نهد بر پیکانهای تیرها ان يصيب احدا من المسلمين منها بشيء از جهت ترس این که برسد از مسلمانان از آن پیکانها
بچیزی از جراحت متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشیر احدكم علی اخیه بالسلاح اشارت
نکند یکی از شما بر برادر خود بسلاح بکسر سین ساز حرب از آلات حدید فانه لا یدری لعل الشیطان ینزع في یده زیرا که وی در نمی یابد شاید که شیطان
بکشد سلاح را در حالیکه در دست او ست یعنی سبد سلاح آن برادر را بامعنی ینزع بعین مهمله است و در روایتی بغین معجمه نیز آمده است از نزغ بمعنی افساد و در
تباهی افگندن و بر غلانیدن یعنی در فنا داند از دا و را و بر آن دارد که تحقیق کند اشارت را و از هزل و لعب در جد و تحقیق بکشد فيقع في حفرة من النار پس
بیفتد در گوی از آتش دوزخ یعنی در معصیت افتد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشار الی اخیه بحدیدة و هم
از ابی هریره است گفت آنحضرت کسیکه اشارت کند بسوی برادر خود با آهنی مثل تیر و شمشیر فان الملائكة تلعنه پس بدرستی فرشتگان لعنت میکنند آنکس را
حتی یضعها تا آنکه بنهد آن آهن را از دست خود وان كان اخاه لابیه وامه و اگرچه باشد مشار الیه یا مشیر برادر او مر پدر او را و مادر او را یعنی برادر حقیقی
او باشد که آنجا قصد و جد گنجایش ندارد بجهت هزل و لعب خواهد بود با وجود آن متوجه میشود لعنت بوی مقصود مبالغه است در نهی از آن رواه البخاري وعن
ابن عمر وابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا گفت آنحضرت کسیکه بردارد بر ما آلات جنگ پس
نیست آنکس از ما و بر طریقه ما ظاهر آنست که مراد حمل بطریق هزل و لعب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت تا فایده دهد این حکم را والا ظاهر است که حال

بطریق حرب بر طریقه مسلمانان نیست رواه البخاری وزاد مسلم و زیاد کرده است مسلم این را که ومن غشنا فلیس منا و کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت نماید
چنانکه بپوشد عیب مبیع را مثلا پس نیست آنکس از ما وعن سلمة بن الاکوع صحابی است مشهور از اهل بیعت شجره شجاع بود و تیر انداز و قوی پیاده از سواران پیش
میگذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سل علینا السیف فلیس منا کسیکه برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این نیز محمول بر تهویل و مبالغه
قصد قتال است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد والا کسیکه برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت
بودن او باغی پس ساقط میکرد عصمت او بنی رواه مسلم وعن هشام بن عروة تابعی است کثیر الحدیث از اکابر علما و ائمه امام حجت ولادت وی در ایام
مقتل امام شهید حسین بن علی است شنید از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیر مات سنه ست و اربعین و مائة عن ابیه روایت کرد از پدر خود که عروة بن الزبیر بن العوام است
وی نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است و وی یکی از فقهای سبعه مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود
و عائشه و عبد الله بن عمرو غیر ایشان از کبار صحابه و روایت او از عائشه کثیر است صایم الدهر بود مات سنة اربع و تسعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که هشام
بن حکیم ابن حزام که از فضلای صحابه بود و از مسلمه فتح و بامر معروف و نهی منکر موصوف بود مر بالشام گذشت در ملک شام علی اناس من الانباط بر مردمان
از انباط جمع نبط که از رعایا و از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق وقد اقیموا فی الشمس حال آنکه بتحقیق ایستاده کرده شده اند آن گروه در آفتاب و
صب علی رؤسهم الزیت و ریخته شده است بر سرهای ایشان روغن زیتون گرم کرده شده فقال ما هذا پس پرسید هشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب میکنند ایشان را
قیل یعذبون فی الخراج گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت خراج که مال واجب نمیدهند فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله پس گفت هشام گواهی میدهم
که هر آینه شنیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الله یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا بدرستی خدای تعالی عذاب
میکند آنکسانی را که عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصا باینچنین عذاب شنیع غلیظ بر اینچنین جنایتی و بانچه عذاب میکند خدای تعالی آدمیان را بآن چیز در آخرت
چنانچه زیت گرم بر سر ریختن رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان طالت بک مدة نزدیک است اگر دراز
شد ترا مدت عمر خطاب بابی هریره است یا بصحابی دیگران تری قوما فی ایدیهم مثل اذناب البقر که بینی تو گروهی را که در دستهای ایشان است مانند دمهای گاوان مراد
تازیانهای ایشان است که از چرم میباشد یغدون فی غضب الله بامداد میکنند در خشم خدا و یروحون فی سخط الله و شام میکنند در ناخوشی خدا وفی روایة
و یروحون فی لعنة الله بذکر لعنت مکان سخط مراد گروهی اند که بر درهای ظالمان میگردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزنند مردم را و میرانند مردم را و دشنام میدهند و
حکم سکان کننده دارند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من اهل النار لم ارهما دو نوع و دو گروه اند از اهل آتش
دوزخ ندیده ام من ایشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که منزه و مطهر بود از وجود امثال این مردم و صنف بکسر صاد و سکون نون گونه قوم معهم سیاط کاذناب
البقر یکی گروه اند که با ایشان تازیانها است مانند دمهای گاوان یضربون بها الناس میزنند بآن تازیانه مردم را و نساء کاسیات عاریات و دوم جماعة اند
از زنان که خداوند پوشش اند یا پوشیده اند بدنهای خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای رقیق می پوشند که بدنهای ایشان از آن نمایان است اگرچه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت
حکم برهنها دارند یا بعضی بدن را میپوشند و بعضی را برهنه میدارند چنانکه سرپوشهای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شهوت است برهنه میدارند یا پوشیده اند
در دنیا لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حلهای بهشت خواهند پوشید ممیلات مایلات کج گردانیده اند دلهای مردان را بسوی خود
و میل کننده بسوی مردان بدلهای خود یا ممیلات یعنی یکسو اندازنده مقنعها را از سرهای خود تا بنماید رویهای ایشان و مایلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل
از مردم بربایند یا مایلات خرامنده و ممیلات شانها و رداها جنباننده یا مایلات زائغات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و ممیلات تعلیم کننده
زنان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند رؤسهن کاسنمة البخت المائلة سرهای آن زنان که موها را بافته اند و گرد
زده اند مانند کوهانهای شتران بختی است که مایل اند آن کوهانها بجهت کثرت فربهی چنانکه از عادات زنان مصر است و آن صنف مردان و این طور زنان در زمان طیبه
نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی آیند بهشت را ولا یجدن ریحها و نمی یابند بوی بهشت را و تاویل این سابقا گذشته است
وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا و کذا و حال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چنین و چنین یعنی مسافت بعید در غایت بعد رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه و چون قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند و مخاصمت نماید و بعضی گفته اند اگرچه با کفار باشد پس باید
که اجتناب کند روی را و بر روی نزند اجتناب یکسو شدن و برکرانه بودن فان الله خلق آدم علی صورته زیرا که بدرستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفت
خود و گردانید او را مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آنرا و خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند
و بعضی گفته اند که ضمیر عاید بآدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر مخلوقات مشتمل بر خصایص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حقتعالی آدم را اشرف
اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضای او و محل ظهور صورت و کمال او است پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و گفته اند که امر برای ندب است و در شرح

زیان

بر این سخن کرده شده است فلینظر ثمه متفق علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کشف سترا کسیکه بردارد پرده را
کشف بمعنی کشادن و برهنه کردن فادخل بصره فی البیت پس درآرد بینائی خود را در خانه قبل ان یؤذن له پیش از آنکه اذن کرده شود مراد را فرای عورة اهله
پس ببیند عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید فقد اتی حدا پس تحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حد است مراد
بحد اینجا تعذیر است یا مکان حاجز میان آنجا که باید آمد و نباید آمد لا یحل له ان یاتیه حدیکه حلال نیست مر او را که بیاید آنرا و لو انه حین ادخل بصره واگر ثابت باشد
که وی هنگامیکه درآورد بصر خود را فاستقبله رجل پس پیش می آید او را مردی ففقا عینه پس کور کرد آن مرد چشم او را ما عیرت علیه سرزنش نمیکردم من بر آن
و عیب نمیکردم او را وان مر الرجل علی باب لا ستر له واگر بگذرد مرد بر دری که نیست پرده مر او را یعنی معلق در حالیکه بسته نشده است آن در این دلالت
دارد بر آنکه لابد است از اغلاق در یا فروهشتن پرده فنظر فلا خطیئة علیه پس افتاد نظر او بر اهل بیت پس نیست گناهی بر وی انما الخطیئة علی اهل البیت
نیست گناه مگر بر اهل خانه که چرا در نبستند و پرده فرو نهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم ان یتعاطی السیف مسلولا نهی کرد آنحضرت از تناول شمشیر و گرفتن آن برکشیده و برهنه تعاطی بمعنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق
گرفتن است رواه الترمذی و ابو داؤد وعن الحسن عن سمرة و روایت است از حسن بصری از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره می بود و حسن و غیر
او از وی روایت میکنند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یقد السیر بین اصبعین آنحضرت نهی کرده است از آنکه بریده شود دوال میان دو
انگشت قد بقاف و تشدید دال بدرازا بریدن و بدرازا شکافتن و سیر بفتح سین و سکون تحتانیه دوال و سبب نهی آنست که خسته نکرد انگشت و این نهی تنزیهی و شفقت است
رواه ابو داؤد وعن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا که از
عشره مبشره و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسیکه کشته شود نزد دین خود و حفظ آن پس وی شهید است
ومن قتل دون دمه فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد خون خود پس وی شهید است ومن قتل دون ماله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد مال خود
پس وی شهید است ومن قتل دون اهله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد اهل و عیال خود پس وی شهید است اکثر علما بر آنند که کسیکه قصد کرده شود اهلاک
خون و مال او یا تعرض کرده شود با اهل و عیال او پس میرسد او را که دفع کند قاصد آنرا بطریق اسهل و احسن و اگر باز نیاید مگر بمقاتله پس کشته شود بر آن چیزی نیست بر
وی بلکه شهید است رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لجهنم سبعة ابواب گفت آنحضرت
مر دوزخ را هفت در است باب منها لمن سل السیف علی امتی یک در از آن درهای عظیم مر کسی را است که بکشد شمشیر را بر امت من او قال یا گفت
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در فصل ثانی در حدیث سلمة بن الاکوع معلوم شد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وحدیث ابی هریرة
که در مصابیح در اینجا مذکور است الرجل جبار یعنی آنچه تلف کند دابه بپای خود و پامال کند زراعت و جز آنرا هدر و ساقط است ذکر فی باب الغصب ذکر کرده
شده در باب غصب و شرح آن نیز در آنجا گذشت و در اینجا او را در فصل اول نیز بیابی یافت باب القسامة بفتح قاف بمعنی قسم است سوگند خوردن و در شرع
عبارت است از آنکه در محله قتیلی را یافتند و قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند میخورند اولیای مقتول بر استحقاق دم وی و یا اهل محله که متهم اند بر نفی قتل از خود و بنابر
اختلافی که میان ائمه است پس نزد ما اهل محله از آنها که اولیای مقتول ایشان را اختیار کنند سوگند میخورند که نکشته ایم ما او را و نمیدانیم قاتل او را از جهت حدیث
مشهور البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و چنانکه دلالت میکند بر آن حدیث آینده در فصل ثالث از رافع بن خدیج و نزد شافعی و همچنین نزد احمد اگر باشد میان
ایشان عداوت و لوث بغلبه ظن بر آنکه ایشان کشته اند سوگند داده میشوند اولیاء او و اگر ایشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند داده شوند آنها که متهم اند بقتل چنانکه
دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب نمیگردد در قسامت قصاص اگرچه دعوی قتل عمدا باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد دعوی
کنند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در
کتب فقه و قسامت از احکام جاهلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز آنرا مسلم داشت و حکم کرد بآن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهود خیبر
الفصل الاول عن رافع بن خدیج بفتح معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتیه و در آخر جیم صحابی انصاریست حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و
مشاهدی که بعد از او است وسهل بن ابی حثمة بفتح حا و سکون مثلثه صحابی صغیر است ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حثمة عبد الله بن ساعده
انصاری است انهما حدثا روایت است از این دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند ان عبد الله بن سهل این نفر انصاری است برادر عبد الرحمن بن سهل
و صاحب فهم و علم بود و برادرزاده محیصه است ومحیصة بضم میم و فتح مهمله و تشدید تحتانیه مکسوره بن مسعود برادر حویصه بن مسعود هر دو صحابی مشهور اند
اتیا خیبر آمدند هر دو یعنی عبد الله بن سهل و محیصه بن مسعود در خیبر فتفرقا فی النخل پس جدا شدند در درختان خرما که در خیبر بسیارند و رفتند هر یکی بجانبی برای حاجتی
فقتل پس کشته شد عبد الله بن سهل فجاء پس آمد عبد الرحمن بن سهل که برادر مقتول بود وحویصة ومحیصة ابنا مسعود و آمدند حویصه

محیصه پسران مسعود که اعمام مقتول بودند و حویصه بضم حاء و فتح واو و کسر یای مشدده الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتکلموا فی امر صاحبهم پس سخن
کردند در شان یار خود که کشته شد فبدأ عبد الرحمن پس آغاز کرد در سخن عبد الرحمن که برادر مقتول بود وکان اصغر القوم و بود خورد ترین این قوم فقال
له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم کبر الکبر بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی اکبر بزرگتر از تست تقدیم کن او را در سخن کردن کبر بفتح کاف
و کسر بای مشدده بر لفظ امر از تکبیر و کبر بضم کاف و سکون با بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن کبیر را اکبر را قال یحیی بن سعید
گفت یحیی بن سعید که از رواة این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی لیلی الکلام الاکبر باید که نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگتر و در ینجا دلیل است که
بزرگ سزاوار تر است باکرام و به بدایت بکلام و جواز وکالت در حدود و جواز وکالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر قتیل است و
حویصه و محیصه ابن عم اویند فتکلموا پس سخن کردند فقال النبی صلی الله علیه وسلم استحقوا قتیلکم مستحق و سزاوار شوید دیت قتیل خود را یا قصاص قتیل
خود را او قال یا گفت بجای قتیلکم صاحبکم با یمان باضافت و توصیف خمسین منکم سوگندهای پنجاه مرد از شما یا به پنجاه سوگند از شما قالوا گفتند یا
رسول الله امر لم نره این امریست که ندیده ایم ما او را و ندیده ایم که کشته است او را قال فتبریکم یهود فی ایمان خمسین منهم گفت آنحضرت پس بری میگردانند
شما را از این طعن یهود در پنجاه سوگند یا ایشان که ایشان قاتل نیستند و رفع تهمت میکنند از ایشان و تبرئکم از ابراء است بیزار گردانیدن و در بعضی نسخ فتبرئکم از تبرئت
همین معنی قالوا گفتند یا رسول الله قوم کفار ایشان گروهی کافر اند سوگندهای ایشان چه اعتبار دارد فوداهم رسول الله پس خونبها داد اصحاب مقتول را یعنی
داد دیت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع فتنه و قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب فداء بکسر و مد و قصر و بفتح
بمعنی خونبها و ... در روایة و در روایتی باین لفظ آمده است تحلفون خمسین یمینا سوگند میخورید شما پنجاه سوگند و تستحقون قاتلکم و مستحق شوید دم
قاتل خود را او صاحبکم شک راوی است فوداه پس داد دیت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده از نزد خود بمایة ناقة بصد ماده شتر
متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم الفصل الثالث عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار
مقتولا بخیبر گفت رافع گشت مردی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده در خیبر فانطلق اولیاءه الی النبی پس رفتند اولیای مقتول نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فذکروا ذلک له پس ذکر کردند اولیا آن را مر آنحضرت را فقال الکم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم پس گفت آنحضرت آیا
هستند مر شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشنده یار شما قالوا گفتند یا رسول الله لم یکن ثم احد من المسلمین نبود آنجا هیچ یکی از مسلمانان وانما هم یهود
و نیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم و قتل و فساد و حیله گری و مکر اند و زنی و قد یجترؤن علی اعظم من هذا و بتحقیق جرأت میکنند و دلیری مینمایند بر
کارهای بزرگتر از این کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و ازاله احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شنیع تر از آن قال فاختاروا منهم خمسین گفت آنحضرت
پس اختیار کنید و برگزینید از ایشان پنجاه کس را فاستحلفوهم پس سوگند دهید ایشان را فابوا پس ابا آوردند یهود از سوگند خوردن و دیت وا نمودن فوداه رسول
الله پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من عنده از پیش خود رواه ابو داود باب قتل اهل الردة والسعاة بالفساد باب
در کشتن اهل ردت و سعی کنندگان بفساد ردت و ارتداد بمعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ بالله عرض کرده
شود بروی اسلام و اگر باشد مر او را شبهه دور کرده شود از وی آن شبهه را و عرض اسلام و ازاله شبهه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است
احتیاج دعوت جدید نیست و مستحب است که حبس کنند او را سه روز اگر مسلمان شد فبها و الا قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی مهلت طلبید مهلت دهند او را و الا
حاجت نیست و نزد شافعی واجب است که مهلت دهد او را امام سه روز و ظاهر قول حق تعالی اقتلوا المشرکین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه در
عدم ایجاب مهلت است و سعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاة جمع قاضی و مراد آنکسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن
و کسب کار کردن ساعی باج ستان و آنکه کاری بر کسی کند و سعایة بکسر غمازی و بدی کردن و مراد اینجا قطاع طریق اند چنانکه فرموده انما جزاء الذین یحاربون
الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا و امثال ایشان الفصل الاول عن عکرمة روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس است
و یکی از فقهای مکه معظمه بود قال اتی علی رضی الله عنه بزنادقة گفت آورده شد نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندیقان زندیق در اصل قوم
مجوس را گویند که تابع اند کتاب زند را که زردشت مجوسی ساخته والآن نام کسی است که ایمان ندارد بآخرت و منکر است ربوبیت را و در اوایل کتاب
تحقیق این لفظ بتفصیل گذشته است و مراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام
بطلب فتنه و تضلیل امت و دعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان گوال و
افروخت در آن آتش و انداخت ایشان را در وی فاحرقهم پس سوخت ایشان را و بود این فعل از وی رضی الله عنه برای اجتهاد و دیدن مصلحت در زجر
و منع ایشان و سائر مفسدان از ابنای جنس ایشان فبلغ ذلک ابن عباس پس رسید آن سوختن علی ایشان را با بن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم

پس گفت ابن عباس اگر میبودم من منع میکردم ایشانرا لنهی رسول الله از جهت نهی کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده است لا تعذبوا بعذاب الله عذاب
مکنید بعذاب خدا که سوختن است ولقتلتهم و هر آینه میکشتم ایشانرا چنانکه حکم شرع است بکشتن مرتدان لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه
کسیکه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس بکشید او را آورده اند که چون رسید سخن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت ابن عباس و ازینجا معلوم
شد که فعل علی رضی الله عنه برای و اجتهاد بود نه بنص کذا قالوا والله اعلم رواه البخاری و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند وعن عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان النار لا یعذب بها الا الله بدرستیکه آتش عذاب میکند بوی کردگار عز وجل
یعنی نباید که عذاب کند بوی دیگری رواه البخاری وعن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر
الزمان گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که بیرون آید گروهی در آخر الزمان حداث الاسنان نوسالها و حداث بضم حا
و تشدید دال جمع حدیث ضد قدیم برخلاف قیاس و در روایتی حدثاء الاسنان چنانچه سفهاء جمع سفیه سفهاء الاحلام سبک خردان سفه بفتحتین خفت عقل و جهل و
احلام جمع حلم بکسر حا عقل و وقار جمع حلم بضم حا بمعنی خواب و بالغ نیز می آید یقولون من خیر قول البریة میگویند از بهترین سخنان که تکلم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است
و در بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریة و مراد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب تر است بآنچه واقع شده است در احادیث در شان خوارج
از قراءت قرآن و تمسک بدان و تاویل آن بباطل لا یجاوز ایمانهم حناجرهم در نمیگذرد ایمان ایشان و کلمه آن حلقومهای ایشانرا و نمیرسد بمصعد قبول و ظاهر
نمیشود اثر آن در خارج یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة بروزن ربیه و خفیه بیرون می آیند از دین یعنی از اطاعت امام نه از دین و اسلام با این
مبالغه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار و آلوده نمیشود بخون از جهت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است فاینما
لقیتموهم فاقتلوهم پس هر جا که پیش آیید ایشانرا بکشید ایشانرا فان فی قتلهم اجرا لمن قتلهم الی یوم القیمة پس بدرستیکه در کشتن ایشان مزد و ثواب است مر کسی را که
بکشد ایشانرا تا روز قیامت مراد خوارج اند و قصه خروج ایشان از اطاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشانرا مشهور است و مذهب ایشان آن است که بنده
بارتکاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردد آورده اند که از امیر المؤمنین علی پرسیده شد که آیا کافر اند ایشان فرمود من الکفر هربوا از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گویم
ایشانرا متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون امتی فرقتین گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت
میباشند در امت من دو گروه جدا جدا فیخرج من بینهما مارقة پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آینده و درگذرنده از دین
و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذشتن تیر است از نشانه و تسمیه خوارج بدان جهت است که بیرون آمدند از
دین چنانکه بیرون میگذرد تیر از صید یلی قتلهم اولاهم بالحق والی میشود قتل این مارقه را نزدیک تر و سزاوار ترین مردم بحق اشارت با امیر المؤمنین علی است رضی الله تعالی
عنه و کرم الله وجهه که خوارج را کشت رواه مسلم وعن جریر روایت است از جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة والسیرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع گفت جریر که گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز نحر خواند لا ترجعن من بعدی کفارا برنگردید
شما بعد از من کافر یضرب بعضکم رقاب بعض در حالیکه میزنند بعضی از شما گردنهای بعضی را توجیهات این کلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبه
یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات آن است که مراد ضلالت است که مشابه فعل کفار است و نزدیک است که در دایره کفر در آورد و مودی بآن گردد و ضلالا
بجای کفارا نیز روایت است و آن مبین مراد بکفارا است متفق علیه وعن ابی بکرة صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی مکرر نوشته شده است عن
النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان حمل احدهما علی اخیه
السلاح در حالیکه بردارد یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را فهما فی جرف جهنم پس آن هر دو مسلمان در کرانه دوزخ اند جرف بجیم و را مضمومتین
سیل کنده چنانچه بر کنار جوها می باشد فاذا قتل احدهما صاحبه دخلاها جمیعا پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمانان یار خود را در آیند دوزخ را هر دو
گفته اند که این بر تقدیری است که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی بر حق باشد داخل بار همان خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیری که صادر را از اشتباه و
التباس و تاویل نباشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغه است والله اعلم و فی روایة عنه و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که قال گفت
آنحضرت اذا التقی المسلمان بسیفیهما وقتیکه ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیرهای خود فالقاتل والمقتول فی النار پس کشنده و کشته شده هر دو در
آتش دوزخ اند قلت ابو بکره میگوید گفتم من هذا القاتل این قاتل است اگر در آید در دوزخ ظاهر است و جایی است چون قتل نفس بغیر حق کرده فما
بال المقتول پس چیست حال مقتول و وی برای چه در آید در آتش قال گفت آنحضرت انه کان حریصا علی قتل صاحبه بدرستی مقتول بود حریص بر قتل
یار خود و عزیمت وی بر قتل وی بود و لیکن نیافت قتل از و بمقتضای عزم و نیت خود در حکم قاتل باشد در اینجا دلالت است بر آنکه در حرص بر فعل محرم مؤاخذه
است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود میبود مؤاخذه نمی بود از جهت مشروعیت آن متفق علیه وعن انس قال قدم علی النبی صلی الله

علیه وسلم نفر من عکل قدوم آوردند بر آنحضرت چندی از عکل بضم عین وسکون کاف نام قبیله ایست و در بعضی روایات آمده من عکل وعرینة بضم عین وفتح را و
سکون تحتانیه و نون و صواب اینست که مجموع هشت کس بودند چهار از عرینه و سه از عکل فاسلموا پس اسلام آوردند فاجتووا المدینة پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را
وموافق نیفتاد ایشان را هوای آن وبیمار شدند و زرد شد رنگهای ایشان و آماسید شکمها فامرهم ان یاتوا ابل الصدقة پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند شتران
صدقه را که جمع شده بودند فلیشربوا من ابوالها والبانها پس بیاشامند از کمیزهای شتران و شیرهای آن اخذ کرده باین حدیث امام محمد که بول ما یوکل لحمه طاهر است
وهمین است قول اصحاب مالک واحمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف نجس است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شفای ایشان را در آن بوحی پس نزد امام ابو حنیفه
حلال نمیدارد شرب آنرا برای تداوی و خوردن آن زیرا که متیقن نیست شفا در آن و نزد ابی یوسف حلال است برای تداوی و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز
میکنند تداوی بهمه نجاسات غیر مسکرات ففعلوا پس کردند آنچه امر کرد آنحضرت و نوشیدند ابوال و البان شتران را فصحوا پس تندرست شدند فارتدوا پس مرتد
شدند و رجوع کردند از دین اسلام وقتلوا رعاءها و کشتند چرانندگان شتران را و در بعضی نسخ رعاتها بروزن قضاة که جمع قاضی است و راعی بر هردو
لفظ جمع کرده میشود فاستاقوا الابل پس راندند شتران را و بردند فبعث فی آثارهم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پیهای ایشان فاتی بهم پس آورده شدند
ایشان فقطع ایدیهم وارجلهم پس امر کرد ببریدن دستهای ایشان و پاهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زنان است وسمل اعینهم و بیرون کشید چشمهای
ایشان را فی الصراح سمل بسکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النهایة سمل کور کردن چشم و طیبی نقل کرده که سمل کور کردن چشم با آهن گرم و مانند آن ثم لم یحسمهم پس داغ نکرد
ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد حتی ماتوا تا آنکه مردند آن مفسدان وفی روایة فسمروا اعینهم بتشدید میم سمر و تسمیر میخ گرم کشیدن
در چشم چنانکه تفسیر کرد آنرا بقول خود وفی روایة امر بمسامیر فاحمیت امر کرد بمیخها پس گرم کرده شدند فکحلهم بها پس سرمه کرد ایشان را بآن یعنی بمسامیر جمع
مسمار بمعنی میخ وطرحهم بالحرة و انداخت ایشان را بسنگستان مدینه یستسقون فما یسقون طلب آب دادن میکردند پس آب داده نمیشدند باین انواع شدت و عذاب
ایشان را کشتند حتی ماتوا تا آنکه مردند مفسدان متفق علیه و گفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با راعیان همچنین معامله کرده بودند و
بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست و پا بریدند و در زبانها و چشمهای ایشان خار در خلانیدند تا مردند و نیز جریمهٔ این مفسدان عظیم
بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را میرسد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و اینهمه برای
صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قهر و همه بامر الهی بود و مالک میکند در ملک خود هر چه
میخواهد واما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بدان نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع
است برآنکه هر که واجب شد بر وی قتل اگر آب طلبد منع نباید کرد متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یحثنا علی الصدقة بود آنحضرت که می برانگیخت و می برغلانید ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا وینهانا عن المثلة و نهی میکرد و باز میداشت ما را
از مثله بضم میم و سکون ثای مثلثه در اصل معنی عقاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا ذکر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی
گفته اند که برای تحریم است و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود رواه ابوداود
ورواه النسائی عن انس وعن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابیه روایت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود وی از صغار تابعین و
کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود مات
سنة تسع وتسعین در زمان سلیمان بن عبد الملک قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت بودیم ما با آنحضرت در سفری فانطلق لحاجته
پس روان شد آنحضرت مر حاجت خود را ظاهر آنست که حاجت انسانی مراد است فرأینا حمرة پس دیدیم ما حمره را بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده
نام پرنده ایست خورد سرخ سر مانند گنجشک معها فرخان با آن حمره دو چوزه بود فاخذنا فرخیها پس گرفتیم ما هر دو چوزه او را فجاءت الحمرة فجعلت تعرش
پس آمد حمره در حالیکه میگسترانید بازوهای خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش طایر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و راء مشدد
اصل وی تتفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی است و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر آمده از تعریش بمعنی باز داشتن بازوها و تا
کردن آنها و گفته اند که صواب وجه ثانی است کذا قال التوربشتی فجاء النبی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه بولدها پس گفت آنحضرت که
دردناک و اندوهگین گردانید این حمره را بسبب اولادش که آنها را گرفت و سبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن ردوا ولدها
الیها باز گردانید بچهای او را بسوی وی ورأی قریة نمل قد حرقناها و دید آنحضرت موضع مورچها که بتحقیق سوخته بودیم مورچها را یا قریه مورچها را و
مراد قریه نمل اینجا موضعی است که در وی مورچها ساکن بودند قال من حرق هذه گفت آنحضرت که سوخته است این را قلنا نحن پس گفتیم ما سوختیم قال
انه لا ینبغی ان یعذب بالنار الا رب النار گفت آنحضرت بدرستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار آتش یعنی سوختن کار خدا

تعالی است دیگری را نباید که آنرا بکند که اشد عذابست و در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ایذا کند ترا بایذا و گزیدن بکش آنرا و کرنه
مکش و گفت باین اخذ میکنیم ما و سوخته نشود خانهای مورچها بسبب یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکروه است انداختن آنها در آب و روایت کرده شده است
که مورچه گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچها را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک ملامت یعنی پس چرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهی
رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری وانس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف وفرقة گفت آنحضرت
نزدیک است که میباشد در امت من اختلاف وجدائی فرقت بضم فا جدائی مفارقت و فراق جدا جدا شدن از هم قوم یحسنون القیل ویسیئون الفعل گروهی نیک میکنند گفتار را
و بد میکنند کردار را یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را در نمیگذرد قرآن از حلقهای ایشان کنایت است از عدم وصول بمصعد قبول و تراقی جمع ترقوه بفتح تا و
ضم قاف استخوانی که میان مغاک نحر و ذبح و دوش است که آنرا چنبر گردن گویند یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة بیرون می آیند و میگذرند این گروه از دین
مانند برآمدن و گذشتن تیر از شکار لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه باز نمی آیند بسوی دین تا باز گردد تیر بر سوفار خود یعنی بر جای سوفار آید و فوق بضم فا
جای زه از تیر و این تعلیق بمحال است چه ارتداد تیر بسوفار محال است پس رجوع ایشان بدین نیز محال است بر طریقه قول حق سبحانه و تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و
این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال باعتقاد ایشان که ما بر حق و هدایت ایم هم شر الخلق والخلیقة
ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاموس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس معنی اول خلیقه تکریر و تاکید است و معنی ثانی مراد تعمیم است که ایشان از بهایم هم بدترند
چنانکه اولئک کالانعام بل هم اضل طوبی لمن قتلهم خوشی و خرمی باد مرکسی را که بکشد ایشان را وقتلوه و بکشند ایشان او را که در صورت اول غازی و در دویم شهید باشد یدعون
الی کتاب الله میخوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام ولیسوا منا فی شیء و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت وعلاقه من قاتلهم کان اولی
بالله منهم کسیکه بکشد ایشان را میباشد نزدیکتر و لایق تر بفضل و رحمت خدای تعالی از باقی امت یا ازین فرقه و معنی اول اجود و افید است قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما سیماهم چیست علامت و نشان این گروه فی الصراح سیما مقصر علامت و نشان در روی قال التحلیق گفت آنحضرت سیمای ایشان موی سر ستردن و تحلیق و
مبالغه کردن در آن است و شاید که این بدان جهت فرمودند که تحلیق در آن زمان در عرب متعارف نبود و سیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم حلق کراهت
آن باشد زیرا که حلق از شعایر خدا و نسک و هدی و سمت بندگان صالح او است کذا قالوا و بعضی مراد بتحلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف و تصنع باشد
والله اعلم و این حدیث در فصل اول از باب معجزات که در وی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز بیاید انشاء الله تعالی رواه ابو داؤد وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم یشهد حلال نیست خون هر مسلمان که گواهی میدهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله اشارت است بآنکه مجرد شهادت و تلفظ بشهادتین درین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد الا باحدی ثلث مگر بسبب یک خصلتی از سه خصلت زنی
بعد احصان یکی زنا بعد از احصان که عبارتست از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنکاح صحیح فانه یرجم پس بدرستیکه زانی محصن سنگسار کرده میشود
ورجل خرج محاربا لله ورسوله دویم محاربت مردیکه بیرون آمده است جنگ کننده مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند و فساد میکند چنانچه
در کریمه الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا واقع است فانه یقتل پس بدرستی که این چنین کشته میشود اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال
او یصلب بتشدید لام یا بردار کشیده میشود اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فقها را اختلاف است در آنکه کشته بردار کشند یا زنده تا بمیرد او ینفی من الارض
یا رانده شود و دور کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری و هیچ جا نگذارند که قرار گیرد و آرام یابد تا همیشه ترسان و گریزان و آواره گردد و مبیر دیار
مراد راندن و برآوردن از شهر خود و زمین خود و شهر است و این بر تقدیری که بترسد راهیان را و نکشد و مال نگیرد و تعبیر کرده است امام ابو حنیفه نفی را بحبس و آوردن
کلمه او و تردید در آن باین معنی و برین محل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام مخیر است در عقوبات هر کدام یکی از اینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا
فی التفسیر او یقتل نفسا سیوم قتل نفس است که بکشد مردی کسی را فیقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص وی رواه ابو داؤد وعن ابن ابی لیلی نام او
عبد الرحمن است تابعی مشهور ثقه است و پدر او ابو لیلی صحابی است از غزوهٔ احد تولد او در شش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر
خود و از علی ابن ابیطالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و بیست صحابی را دریافته همه انصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او او را تعظیم میکردند مات سنة
اثنین وثمانین وولد او را که محمد بن عبد الرحمن است نیز ابی لیلی گویند امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند که اگر محدثان گویند ابن ابی لیلی
عبد الرحمن را خواهند و چون فقها گویند محمد بن عبد الرحمن را خواهند قال گفت ابن ابی لیلی حدثنا اصحاب محمد حدیث کرده اند ما را یاران محمد صلی الله علیه
وسلم انهم کانوا یسرون مع رسول الله که ایشان بودند که سیر میکردند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یسرون بفتح یا و سکون سین وضم را از سری بضم سین سیر
در شب کردن و در بعضی نسخ یسیرون یعنی سیر میکردند فنام رجل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان فانطلق بعضهم الی حبل معه پس رفت بعضی از
اصحاب بسوی رسنی که با آن مرد خواب کننده بود فاخذه پس گرفت آن بعض آن رسن را ففزع پس ترسید آن مرد خواب کننده فقال رسول الله صلی الله

۳ کالانعام

علیه وسلم لا یحل لمسلم ان یروع مسلما حلال نیست مسلمان را که بترساند مسلمان را یعنی کاری کند که سبب ترسیدن و وحشت گرفتن مسلمانی گردد چنانکه آن شخص
رسن او را گرفت و او در خواب بود و ترسید که چیست و کیست و یروع بضم یا و تشدید واو روایت است و روع نیز بمعنی ترسیدن و ترسانیدن آمده لازم و متعدی رواه
ابوداود وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ ارضا بجزیتها کسی یعنی مسلمانی که بگیرد زمینی بجزیه زمین
یعنی بخراج وی مراد بجزیه اینجا خراج است بعلاقه لزوم چنانکه جزیه بر ذمی لازم میگردد خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خرید زمین خراجی را از کافر
و التزام کرد ادای خراج را فقد استقال هجرته پس بتحقیق برانداخت هجرت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده کرد خود را در مقام
ذمی در ادای آنچه لازم است او را از ادای خراج گویا طلب کرد اقالت هجرت اسلام را و برآمد از آن ومن نزع صغار کافر من عنقه و کسیکه بکشد خواری کافر را
از گردن وی فجعله فی عنقه پس بگرداند خواری را در گردن خود چنانکه اینجا خراج زمین از کافر کشید و بر خود گرفت بخریدن زمین از وی فقد ولی الاسلام
ظهره پس بتحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آن را این بیان کلام سابق و تتمیم و تاکید اوست و صغار بفتح صاد و غین معجمه خواری و این لازم کفر است
چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار علاقه ایست که در گردن کافر می انداختند چنانکه در زمان امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنه و آنحضرت
از وی خبر بغیب داد یا عمر رضی الله عنه شنیده بود آن را از آنحضرت که کفار این چنین بکنند والله اعلم رواه ابوداود وعن جریر بن عبدالله صحابی مشهور است
نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خثعم گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خثعم بفتح خای
معجمه و سکون ثلثه قبیله ایست از یمن و در قاموس گفته خثعم نام کوهی است و گروهی که آنجا ساکن اند خثعمی گویند و سریه بفتح سین و کسر رای مخففه و تحتانیه مشدده پاره از
لشکر و گفته اند که بهترین سرایا چهار صد است فاعتصم ناس منهم بالسجود پس پناه جستند جماعه از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتادند
بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی فاسرع فیهم القتل پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان در افتادند و کشتند و عمل
کردند و اعتبار نکردند سجده ایشان را فبلغ ذلک النبی پس رسید آن کاری که لشکر کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فامر لهم بنصف العقل پس امر کرد آن
حضرت مر ایشان را بنصف دیت و بتمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود باقامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند
بدان این قول که قال گفت آنحضرت انا بری من کل مسلم یقیم بین اظهر المشرکین من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند در میان کافران قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله لم برای چه بیزار میشوی قال لا تتراءی ناراهما گفت نباید که ببیند یکدیگر را آتشهای مسلمان و کافر یعنی باید که منزلهای ایشان از یکدیگر
چنان دور باشند که اگر افروخته شود در آنها آتش لایح نگردد آتش یکی بر دیگری این علت است مر برات آنحضرت را از مسلمانی که مقیم است میان کافران رواه
ابوداود وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الایمان قید الفتک گفت آنحضرت ایمان دربند کشیده است فتک را یعنی باز دارنده
صاحب خود را از آن چنانکه بند که در پای کسی نهادند باز میدارد او را از مشی و حرکت و فتک بحرکات ثلث در فا و سکون فوقیه بناگاه گرفتن و ناگاه کشتن لا
یفتک مؤمن فتک نکند مؤمن یعنی بناگاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مؤمن است یا کافر و کافر نیز اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد همین حکم دارد
اما اگر معاند غدار بود و در صدد ایذای مسلمان و افساد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را بناگاه کشتند و حال آنکه فعل
آنحضرت بوحی آسمانی بود بر آن قیاس نتوان کرد رواه ابوداود وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ابق العبد الی الشرک گفت
آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک فقد حل دمه پس بتحقیق حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگرچه مرتد نگردد از
جهت در آمدن در جوار مشرکان و ترک او دار اسلام را و ذکر نکرده اند وجه تخصیص بنده گویا این قید اتفاقی است که اکثر غلامان گریخته میروند رواه ابوداود و
عن علی رضی الله عنه ان یهودیة کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام
میکرد آنحضرت را و تقع فیه و می افتاد در آنحضرت بطعن و غیبت فخنقها رجل حتی ماتت پس خفه کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن فابطل النبی
صلی الله علیه وسلم دمها پس باطل و هدر گردانید خون آن زن را و این دلالت دارد بر آنکه سب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد ذمه را چنانکه مذهب
شافعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر مقارن منع نمیکند آن را پس کفر طاری نیز نکند کذا فی الهدایه رواه ابوداود و
عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساحر ضربة بالسیف حد ساحر زدن است بشمشیر یعنی قتل کردن و ضربت تا بمعنی
یکبار زدن و ضربه بصیغه نیز روایت است و نزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است
و اما در تعلیم و تعلم آن اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است رواه الترمذی الفصل الثالث عن اسامة بن شریک
بفتح شین صحابی است معدود در کوفیین و حدیث او در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل خرج یفرق بین امتی گفت
آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در حالیکه میخواهد که تفریق کند و جدائی افکند میان امت من در کلمه اسلام و ایقاع شر کند فاضربوا

آنحضرت

مفسده پس بر نهید کردن او را مختنثی باید کرد و باز باید داشت و اگر شهره دارد و رفع آن باید نمود و اگر اینها کارگر نشود قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد رواه النسائی
وعن شریك بن شهاب تابعی بصری است روایت کرده است از ابی برزة اسلمی حدیث خوارج را که همین است قال کنت اتمنی ان القی رجلا من اصحاب
النبی گفت بودم من که آرزو میکردم که دریابم مردی را از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسأله عن الخوارج بپرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا
شده اند آیا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان فلقیت ابا برزة بفتح موحده و سکون را و زای الاسلمی که صحابی است اسلام آورده قدیم و حاضر شد
فتح مکه را و کشت عبد الله بن خطل را فقلت هل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یذکر الخوارج پس گفتم من آیا شنیده تو آنحضرت را که ذکر میکرد
خوارج را و خبر میداد از احوال ایشان قال نعم گفت ابو برزه آری سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی الله علیه وسلم باذنی بدو گوش
خود ورأیته بعینی و دیدم او را بدو چشم خود تاکید و تحقیق سماع خود میکند و سماع با بصار چون جمع کرد متحقق تر و موکدتر می افتد اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بمال آورده شد نزد آنحضرت مالی فقسمه پس قسمت کرد آنرا فاعطی من عن یمینه ومن عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست
وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود ولم یعط من وراءه شیئا و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی فقام رجل من وراءه فقال یا محمد
ما عدلت فی القسمة پس ایستاد مردی از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابری ننمودی در قسمت این مال که بعضی را دادی و به بعضی ندادی
و حال آنکه همه مستحق آن بودند رجل اسود مردی سیاه مطموم الشعر بریده موی از بیخ برکنده مراد تحلیق راس است علیه ثوبان ابیضان بر آن مرد دو جامه
است سفید یعنی ردا و ازار فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم غضبا شدیدا پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت وقال والله لا تجدون
بعدی رجلا هو اعدل منی گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی یابید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا
منهم پس گفت آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقه ایشان است یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم
یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة سیماهم التحلیق ترجمه این عبارت در حدیث ابو سعید خدری گذشت لا یزالون یخرجون حتی یخرج
آخرهم مع المسیح الدجال بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا لقیتموهم هم شر الخلق والخلیقة پس چون ملاقات
کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون دریابید ایشان را بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند رواه النسائی وعن
ابی غالب تابعی است بصری نام او حزور بحای مهمله و زای مفتوحتین و تشدید واو و در آخر را اختلاف است در وی اکثر بر آنند که ضعیف است و بعضی صالح
الحدیث گفته اند و دارقطنی گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرده از وی ابن عیینه رأی ابو امامة رؤسا منصوبة علی درج من
دمشق دید ابو امامه باهلی سرها بر پا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا سرهای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالتحریک راه و دمشق بکسر دال و فتح میم و
کسر نیز آمده فقال ابو امامة کلاب النار پس گفت ابو امامه اینها سگان آتش دوزخ اند شر قتلی تحت ادیم السماء بدترین کشتگان زیر روی آسمان
ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است از اینها خیر قتلی من قتلوه بهترین کشتگان و شهیدان کسانی که بکشند ایشان
را ثم قرأ پس خواند ابو امامه این آیت را یوم تبیض وجوه وتسود وجوه الآیة روزی که سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها و در آخر این آیت است
که فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند اهل بدعت
بوده اند و از ابو امامه مرویست که ایشان خوارج اند والله اعلم قال گفت ابو غالب لابی امامة مر ابی امامه را انت سمعته من رسول الله آیا شنیده تو آن را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی درین باب چیزی قال لو لم اسمعه الا مرة او مرتین او ثلثا گفت اگر نمی شنیدم من آن را یکبار یا دو بار یا سه بار حتی
عد سبعا تا آنکه شمرد هفت بار را ما حدثتکموه حدیث نمیکردم من بشما آن را کنایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را رواه الترمذی وابن ماجه
وقال الترمذی هذا حدیث حسن تمام شد کتاب القصاص بمنه و کرمه و تالی میگردانند آن را کتاب الحدود و حد در اصل بمعنی منع است ولهذا
بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن و حدید نیز باین معنی است از جهت امتناع وی از تأثر و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز و
دفع و منع آید و در شرح کتاب خرقی گفته که حدود که در شرع واقع شده اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی
و حدود الله بمعنی محارم نیز آمده است چنانکه در قول وی تعالی تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا و بمعنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه در راندن
طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا و در محارم و مقدرات نیز منع است از قربان آن و تجاوز از آن و در هدایه گفته
حد در شریعت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا تا آنکه قصاص را حد نمیگویند زیرا که حق عبد است و تعزیر را نیز از جهت عدم تقدیر و تعیین

الفصل الاول عن ابی هریرة وزید بن خالد از مشاهیر صحابه است جهنی است بضم جیم و فتح ها مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملک
و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویه وهو ابن خمس وثمانین سنة ان رجلین اختصما الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکنند این دو صحابی

که دو مرد خصومت کردند بیکدیگر و بیکار شوند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد با آنحضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این مبنی است بر آنکه اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از آن منسوخ التلاوة شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست وقال الآخر اجل وگفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بیننا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب الله بجهت
آن است که ایشان پرسیده بودند از مردم حکم این مسئله را و دانسته بودند که این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیش پیغمبر خدا آمدند تا حکم کند بکتاب الله والا چه حاجت است که بآن
حضرت گویند حکم کن بکتاب الله وی حکم میکند مگر بدان وائذن لی ان اتکلم و اذن ده مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال تکلم گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابنی کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود مزدور بر این مرد فزنی بامرأته پس زنا کرد بزن وی فاخبرونی ان علی ابنی الرجم پس خبر دادند
مردم مرا و حکم کردند که بر پسر من رجم است فافتدیت منه بمائة شاة پس بعد از فهم یعنی پسر را از این شخص بصد گوسفند و بجاریة لی و بداهی که بود مرا فدا اسیر بها و سر خرید
ثم انی سألت اهل العلم پس تر بتحقیق من پرسیدم علما را فاخبرونی ان علی ابنی جلد مائة وتغریب عام پس خبر دادند علما مرا که بر پسر من صد تازیانه است
و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین و دوری از جای خود تغریب از شهر دور کردن وانما الرجم علی امرأته ونیست رجم مگر بر زن وی معلوم میشود که آن
پسر محصن نبوده است و زن محصنه بوده و از اینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور صلی الله علیه وسلم استفتا از صحابه نیز میکردند از جهت عدم وصول با آنحضرت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین بینکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب الله اما غنمك
وجاریتك فرد علیك اما گوسفندان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو واما ابنك فعلیه جلد مائة وتغریب عام واما پسر تو پس بر وی صد
تازیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال واین تغریب عام را بعضی علما داخل حد میدارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حد نیست بلکه سیاست و تعزیر است مفوض
برای امام و مصلحت دید وی و مذهب ما این است واما انت یا انیس فاغد علی امرأة هذا اما تو ای انیس پس بامداد کن بر زن این مرد و برو نزد وی و انیس بضم همزه و
فتح نون بن ضحاک اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعترفت فارجمها پس اگر اقرار
کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را فاعترفت فرجمها پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان مینماید که یک اعتراف کفایت میکند
در حد زنا چنانکه مذهب شافعی است و آنها که چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی است که معتبر و معهود است درین باب و بتحقیق ثابت شده است باحادیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است متفق علیه وعن زید بن خالد صحابی جهنی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر فیمن زنی ولم یحصن جلد مائة وتغریب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسیکه زنا کرد و محصن نشده صد تازیانه زدن
و بیرون کردن از شهر یکسال لم یحصن بضم یا و کسر صاد اما محصن بفتح صاد و کسر آن هر دو آمده در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آن است که باشد حر عاقل بالغ
مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح رواه البخاری وعن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا گفت عمر رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی برانگیخته و فرستاده
است محمد را صلی الله علیه وسلم بالحق بدین ثابت راست و درست وانزل علیه الکتاب و فرو فرستاده است بر وی کتاب را فکان مما انزل الله
تعالی آیة الرجم پس بود از آنچه فرو فرستاده خدای تعالی آیت رجم بعد از آن منسوخ التلاوة شد رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجمنا بعده رجم
کرد آنحضرت و رجم کردیم ما بعد از آن حضرت والرجم فی کتاب الله و رجم در کتاب خداست حق ثابت است علی من زنی اذا احصن من الرجال
والنساء رجم حق است بر کسیکه زنا کند وقتیکه محصن باشد از مردان و از زنان اذا قامت البینة وقتیکه قائم شوند گواهان او کان الحبل یا باشد حبل بفتحتین
بار شکم او الاعتراف یا باشد اقرار بینه و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم حبل منسوخ است متفق علیه وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از عبادة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقبای انصار است که آنحضرت مگر گفت خذوا عنی خذوا عنی بگیرید از من بگیرید از من
این علم و حکم را در باب زنان زانیه که قد جعل الله لهن سبیلا بتحقیق گردانیده است خدای تعالی مر این زنان را طریق واضح در فرق میان بکر و محصن و گفته
که البکر بالبکر جلد مائة والرجم و در زنای ثیب به ثیب صد تازیانه و سنگسار کردن و مراد به ثیب محصن است و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنای بکر به ثیب
نیز معلوم شده و از این حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و باین اخذ کرده اند اصحاب ظواهر و بعضی صحابه و تابعین و جمهور بر آنند که جلد منسوخ است از کسی که بر وی
رجم است زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة غامدیه چنانکه بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت رواه مسلم وعن عبد الله بن
عمر ان الیهود جاؤا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت فذکروا له ان رجلا منهم وامرأة زنیا
پس ذکر کردند مر آنحضرت را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التورية فی شان الرجم
پس گفت مر ایشان را آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شان رجم قالوا نفضحهم ویجلدون گفتند می یابیم در توریت رجم همین است که رسوا میکنیم ما زانیان را
و تازیانه زده میشوند و درین عبارت اشارت است باآنکه فضیحت موکول و مفوض بر ایشان و جلد البته بود فقال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم

میان آنها

عبداللہ بن سلام کہ از علمای یہود و احبار ایشان بود و در اول قدوم آنحضرت بمدینہ ایمان آورد گفت دروغ میگوئید شما ای گروہ یہود بدرستی در توریت حکم رجم
ہست فاتوا بالتورٰیۃ فنشروھا پس آوردند توریت را پس کشادند و پراکندہ کردند آنرا فوضع احدھم یدہ علی آیۃ الرجم پس نہاد یکی از یہود دست
خود را بر آیت رجم کہ در توریت بود و پوشید آنرا در زیر دست خود فقرأ ما قبلھا وما بعدھا پس خواند آیتی را کہ پیش از آیت رجم بود و آیتی را کہ بعد از
آیت رجم بود فقال عبد اللہ بن سلام ارفع یدک پس گفت عبداللہ بن سلام بردار دست خود را فرفع پس برداشت فاذا فیھا آیۃ الرجم پس ناگاہ
در توریت آیت الرجم موجود است فقالوا صدق پس گفتند بعضی یہود راست گفت عبداللہ یا محمد فیھا آیۃ الرجم در توریت آیت رجم ہست فامر بھما
النبی صلی اللہ علیہ وسلم فرجما پس امر کرد آنحضرت با آن مرد و زن رجم را پس رجم کردہ شدند اگر گفتہ شود کہ در رجم احصان شرط است و در احصان
اسلام شرط پس آنحضرت یہودی را کہ مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش میگوئیم کہ این رجم یہودی بحکم توریت بود و احصان در دین ایشان شرط نبود و آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم عمل میکرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم توریت و امام شافعی اخذ کردہ است و در روایتی ابو
یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان و ممکن ہست کہ گفتہ شود رجم کرد آنحضرت بر دین ایشان بجہت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند
بزعم ایشان فتدبر وفی روایۃ و در روایتی لفظ حدیث اینچنین آمدہ قال ارفع یدک فرفع گفت عبداللہ بردار دست خود را پس برداشت فاذا آیۃ
الرجم تلوح پس ناگاہ آیت رجم پیدا و درخشان میکرد فقال پس گفت آن دست نہندہ بر آیت رجم یا گویندہ میان ایشان یا محمد ان فیھا آیۃ الرجم
ای محمد بدرستی ہست در توریت آیت رجم ولکنا نتکاتمہ بیننا ولیکن ما میپوشیم آنرا میان خود فامر بھما فرجما متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ قال
اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجل وھو فی المسجد گفت ابو ہریرہ آمد آنحضرت را مردی و حال آنکہ آنحضرت در مسجد بود فناداہ پس آواز داد
آن مرد آنحضرت را و گفت یا رسول اللہ انی زنیت بدرستی من زنا کردہ ام فاعرض عنہ النبی پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
فتنحی لشق وجھہ الذی اعرض قبلہ پس برآمد آن مرد سوی گوشہ روی آنحضرت آن سوئیکہ روی گردانیدہ بود آنحضرت بآن جانب فقال انی زنیت پس
گفت آن مرد تحقیق من زنا کردہ ام فاعرض عنہ پس روی گردانید آنحضرت از آنجانب نیز فلما شھد اربع شھادات پس چون گواہی داد آن مرد چہار
گواہی یعنی اقرار کرد بر نفس خود چہار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواہی داد بر خود بچیزی کہ موجب حد است دعاہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فقال ابک جنون پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا ترا دیوانگی است کہ افشاء معصیت میکنی و بر قتل خود باعث میشوی باید توبہ کرد قال لا گفت آن مرد
نیست بمن دیوانگی فقال احصنت پس گفت آنحضرت آیا محصن گشتہ تو قال نعم گفت آن مرد آری محصن گشتہ ام یا رسول اللہ قال اذھبوا بہ فارجموہ گفت
آنحضرت ببرید او را پس رجم کنید او را قال ابن شھاب گفت ابن شہاب کہ او را زہری گویند و از مشاہیر تابعین ہست فاخبرنی من سمع جابر بن
عبد اللہ یقول پس خبر داد مرا کسیکہ شنید جابر بن عبد اللہ انصاری را کہ میگفت فرجمناہ بالمدینۃ پس سنگسار کردیم ما او را بمدینہ فلما اذلقتہ الحجارۃ ھرب
پس چون رسید ندا او را سنگہا بگریخت و اصل اذلاق ضعیف گردانیدن و بی آرام کردن حتی ادرکناہ بالحرۃ بفتح حای مہملہ و تشدید را تا آنکہ دریافتیم ما او
در سنگستان فرجمناہ حتی مات پس سنگسار کردیم او را تا آنکہ مرد متفق علیہ وفی روایۃ للبخاری عن جابر بعد قولہ قال نعم و در روایتی مر
بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم کہ در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمدہ است کہ فامر بہ فرجم بالمصلی پس امر کرد آنحضرت در حق وی برجم پس
رجم کردہ شد مصلای عید و از اینجا معلوم میشود کہ مصلای اعیاد و جنازہ وقتیکہ مسجد گردانیدہ نشود ثابت نمیشود مر آنرا حکم مساجد و حکم مصلای جنازہ نیز ہمین است و قریب مسجد شریف جائی
ساختہ بودند کہ مہیا بود برای نماز جنازہ و از اینجا است کہ بعضی گمان بردہ اند کہ آنحضرت در مسجد نماز جنازہ گذارد چنانکہ در کتاب الجنازہ گذشت فلما اذلقتہ الحجارۃ
فر پس چون ضعیف گردانیدند او را سنگہا گریخت فادرک پس دریافتہ شد فرجم حتی مات پس رجم کردہ شد تا آنکہ مرد فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم خیرا وصلی
علیہ پس گفت آنحضرت مر او را نیکی یعنی ثنا کرد بر وی و ترحم کرد و نماز گذارد بر وی از این حدیث معلوم شد کہ مرجوم را نمی بندند و گور نمی کنند والا فرار ممکن نمیبود و در
مذہب ما زن را گور باید کرد و آن احسن ہست وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن مالک النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابن عباس چون آمد ماعز اسلمی بعین مہملہ
و زای آنحضرت را و گفت کہ من زنا کردہ ام فقال لہ پس گفت آنحضرت مر او را لعلک قبلت شاید کہ بوس کردہ او غمزت یا زیر کردہ او را بدست یا اشارت کردہ بچشم
و ابرو او نظرت یا نگاہ کردہ از آنچہ از مقدمات و مبادی زنا است و تو آنرا زنا خیال کردہ و زنا نام میہی قال لا گفت نکردہ ام این چیزہا را یا رسول اللہ قال
انکتھا بفتح ہمزہ استفہام و کسر نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کردہ تو او را لا یکنی گفت آنحضرت این کلمہ در حالیکہ کنایت نمیکند بلکہ صریح گفت کہ جماع کردہ
زیرا کہ بلفظ کنایت حد واجب نمیشود و نیک بفتح نون و سکون تحتانیہ جماع کردن نائک اسم فاعل از وی فیاک برای مبالغہ قال نعم گفت ماعز آری جماع کردہ ام بوی
فعند ذلک امر برجمہ پس نزد اقرار او بجماع صریحا امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی رواہ البخاری وعن بریدۃ قال جاء ماعز بن مالک الی
النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از بریدہ اسلمی کہ صحابی مشہور است و احوال وی در مواضع نوشتہ شدہ است گفت آمد ماعز بن مالک سوی آنحضرت

فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحک ارجع فاستغفر الله وتب الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو برگرد پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن
بسوی خدا ویح کلمه ایست که در مقام ترحم وتعجب ذکر کنند و ویل کلمهٔ عذاب و توبیخ است قال گفت بریده فرجع غیر بعید پس برگشت و رفت ماعز در غیر زمان
بعید یعنی اندکی برگشت و رفت ثم جاء پس باز آمد فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلک پس گفت آن
حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را میگفت که پاک کن مرا حتی اذا کانت الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه
وسلم تا چون بار چهارم شد گفت مر او را آنحضرت فیم اطهرک در چه چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی اوم اطهرک از چه چیز پاک کنم ترا قال من الزنا
گفت از زنا و لوث آن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید فاخبر انه
لیس بمجنون پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه فقال اشرب خمرا پس گفت آیا نوشیده است می که از روی مستی و بیهوشی میگوید فقام رجل فاستنکهه
پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان او را و نکهت بوی دهان فلم یجد منه ریح خمر پس نیافت از وی بوی می فقال ازنیت پس بصریح اقرار گرفت از وی و گفت
آیا زنا کرده تو قال نعم گفت آری زنا کرده ام فامر به فرجم پس امر کرد بجهت وی که سنگسار کرده شود پس سنگسار کرده شد فلبثوا یومین او ثلثة پس درنگ کردند
صحابه دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال
استغفروا لماعز بن مالک پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و ترقی درجات وی کنید و وی خود باقامت حد مغفور شده است و فرمود لقد تاب
توبة لو قسمت بین امة لوسعتهم بتحقیق توبه کرد ماعز توبه که اگر قسمت کرده شود میان امتی و جمعی کثیر هر آینه میگنجید ایشان را و شامل میشد همه را در قاموس گفته امت
جماعه که فرستاده شده باشد برایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برائت از گناه بدان چنانکه بتوبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل
نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین چه باشد ثم جاءته امرأة من غامد پس آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین معجمه و کسر میم قبیله ایست
از یمن من الازد از ازد بزای و بسین نیز آمده و آن فصیح تر است و ازد بن الغوث ابو حی است و انصار همه از اولاد او نیند و او را ازد شنوءه نیز میگویند فقالت پس
گفت آن زن غامدیه یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحک ارجعی فاستغفری الله وتوبی الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو ای زن برگرد
پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی تعالی فقالت تریدان تردنی کما رددت ماعز بن مالک پس گفت آن زن آنحضرت میخواهی که بازگردانی
مرا چنانکه بازگردانیدی ماعز بن مالک را در اول وهلة انها حبلی من الزنا وی حبلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد بلفظ غائب از جهت دور انداختن نفس
خود را از مرتبهٔ قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فقال انت پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کرده و شکم داری از زنا این یک
نوع اظهار تغافل و تبعید و تردید است ازآن قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن قال لها گفت آنحضرت مر آن زن را میگذارم ترا و حد نمیزنم
حتی تضعی ما فی بطنک تا آنکه می نهی و می زائی تو بچه را که در شکم تست قال فکفلها رجل من الانصار گفت بریده که راوی حدیث است پس متعهد شد و
نگاهداشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بزاید من متعهد کار و بار و نگاهداشت وی ام حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم
وی بود و بزائید فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس آمد آن مرد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامدیة پس بتحقیق نهاد بار شکم را آن زن
غامدیه فقال اذا لا نرجمها وندع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون رجم نمیکنیم ما آن زن را و میگذاریم فرزند او را خورد یعنی اگر او را رجم کنیم ولد
او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میگردد لیس له من یرضعه نیست مر آن ولد را کسیکه شیر دهد او را ازینجا معلوم میشود که ولد زنا مستحق عذاب
و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی رضاعه پس گفت این مرد بسوی من است
شیر دادن این ولد یا نبی الله قال فرجمها گفت راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد برجم وی وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده
که انه قال لها که آنحضرت گفت مر آن زن را اذهبی حتی تلدی برو تا آنکه بزائی فلما ولدت پس چون زائید آن زن قال اذهبی فارضعیه گفت
آنحضرت برو پس شیر ده او را حتی تفطمیه تا آنکه بازداری او را از شیر فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اتته بالصبی آورد
آن زن آن کودک را وفی یده کسرة خبز و حال آنکه در دست آن کودک پارهٔ شکسته از نان است فقالت هذا یا نبی الله قد فطمته پس گفت آن
زن این ولد ای پیغمبر خدا بتحقیق از شیر باز داشتم او را وقد اکل الطعام و بتحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و سپرد
آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای زن که کنده شود برای وی کوی فحفر لها الی صدرها پس کنده شد برای
وی تا سینهٔ وی وامر الناس فرجموها و امر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را فیقبل خالد بن الولید بحجر فرمی راسها پس پیش
می آمد خالد در آنحال بسنگی پس انداخت سنگ را بسر وی فتنضح الدم علی وجه خالد پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد بن ولید فسبها
پس دشنام کرد خالد آن زن را فقال النبی صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آهسته باش ای خالد و دشنام مکن او را

از شیر

والذی نفسی بیده پس سوگند بخدای که قوای ذات من در دست قدرت اوست لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له تحقیق توبه کرد این زن
توبه‌ای که اگر توبه بکرد این چنین توبه خداوند خراج و عشر گیرنده هر آینه آمرزیده میشد مراد را و مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج گرفتن باجق و در نهایه گفته مکس
خزینه که بگیرد او را ماکس یعنی عشار و در شرح حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالبات مردم و مظلمهای ایشان و در قاموس
گفته مکس نقص و ظلم ثم امر بها فصلی علیها پس امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بر وی پس نماز گذارد آنحضرت بر وی وقت و دفن کرده
شد و صلی نزد جماهیر بفتح صاد و لام است یعنی بصیغه معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد بر وی و نزد طبری و در روایت ابن
ابی شیبه و ابی داود بضم صاد و کسر لام است بصیغه مجهول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نگذارد و در روایتی از ابی داود بصریح آمده که لم یصل علیها نماز
نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و ازینجا اختلاف کرده اند ائمه در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکروه پنداشت
آنرا مالک و گفت امام احمد نگذارد امام و اهل فضل و امام ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان میگویند که نماز گذارده شود بر وی و بر هر که لا اله الا الله است از اهل قبله اگر
چه فاسق و محدود باشند و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابو هریره
شنیدم آنحضرت را که میگفت اذا زنت امة احدکم فتبین زناها وقتیکه زنا کند داه یکی از شما پس ظاهر شود زنای آن داه فلیجلدها الحد پس باید که بزند
وی آن داه خود را حد استدلال کرده اند شافعیه باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود و حنفیه حمل میکنند این را بر تسبیب یعنی سبب و واسطه
حد وی شود و پیش حاکم برد که حد زند و جلد داه نصف جلد حرائر است و بر عبد و امت رجم نیست ولا یثرب علیها و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جلد
بزند و بسرزنش اکتفا نکند چنانکه تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاهر آنست که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناه او شد
دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامت نیست و در حره نیز همچنین است ولیکن چون داه محل توبیخ و سرزنش اند تخصیص بوی کرد فی الصراح
تثریب سرزنش کردن و سخت نکوهیدن ثم ان زنت فلیجلدها الحد پس اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد ولا یثرب و سرزنش نکند ثم ان زنت
الثالثة پس اگر باز زنا کند بار سوم فتبین زناها پس پیدا و هویدا گردد زنای او فلیبعها پس باید که بفروشد او را ولو بحبل من شعر و اگرچه برسنی از موی
باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را بفروشد بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بآن برادر مسلمان را بیت هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز
بر نفس دیگری مپسند جواب میگویند که بفروشند باحتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت ترس و هیبت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف است و شاید که تزویج
کند او را قدر بر وعن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اقیموا علی ارقائکم الحد گفت علی رضی الله عنه ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را
من احصن منهم ومن لم یحصن بر آن کسیکه محصن است از مملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج است فان امة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم زنت پس بدرستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد فامرنی ان اجلدها پس امر کرد آنحضرت مرا که تازیانه زنم او را فاذا هی حدیث عهد بنفاس
پس ناگاه می بینم که آن داه نو عهد است بزائیدن فخشیت ان انا جلدتها ان اقتلها پس ترسیدم که اگر تازیانه زنم او را که بکشم بجهت ضعف و ناتوانی
وی چه نفاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان رسیدن فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال
احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو رواه مسلم وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود اینچنین آمده است که قال دعها حتی
ینقطع دمها گفت آنحضرت بمان او را تا آنکه منقطع شود خون وی ثم اقم علیها الحد پس اقامت کن بر وی حد را واقیموا الحد وعلی ما ملکت ایمانکم
واقامت کنید حد را بر مملوکان خود الفصل الثانی عن ابی هریرة قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه
قد زنا گفت ابو هریره آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بتحقیق زنا کرده است فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از ماعز ثم جاء من
شقه الاخر پس آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الاخر فقال یا رسول الله انه قد زنا ذکر ماعز
آنحضرت را درین کرت زیاده تاکید و الحاح است در مقصود فامر به فی الرابعة پس امر کرد برای او در کرت چهارم و بر آوردن ماعز بسوی حره فاخرج
الی الحرة پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان فرجم بالحجارة پس زده شد بسنگها فلما وجد مس الحجارة فر پس چون یافت وی سودن سنگها و الم
آنها را گریخت یشتد در حالیکه میدوید حتی مر برجل معه لحی جمل تا آنکه گذشت بمردی که با او استخوان شتر است شد دویدن لحی بفتح لام و سکون حای
مهمله از انسان جای روئیدن ریش و از شتر جای روئیدن دندان و مراد استخوان است که در آنجاست فضربه به پس زد آن مرد ماعز را بآن استخوان و
ضربه الناس و زدند او را مردم حتی مات تا آنکه مرد فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم انه فر حین وجد مس الحجارة ومس الموت که وی گریخت در هنگامی که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را و الم آنرا فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم هلا ترکتموه پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را رواه الترمذی وابن ماجه وفی روایة هلا ترکتموه لعله

[Margin:] رواه مسلم [3]

[Margin:] آن داه را

ان یتوب شاید که وی توبه کند و رجوع میکرد از معصیت فیتوب الله علیه پس رجوع میکند خدای تعالی بروی برحمت وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لماعز بن مالك روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر ماعز بن مالک را احق ما بلغنی عنك آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال
گفت ماعز وما بلغك عنی وچه رسیده است ترا از جانب من قال بلغنی انك قد وقعت علی جاریة آل فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق
افتادی برداه آل فلان نام یک قبیله را بر دو یعنی جماع کرده با وی و وقاع کنایت از جماع بسیار آید قال نعم گفت ماعز آری جماع کرده ام با وی فشهد اربع
شهادات پس گواهی داد ماعز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار بار اقرار فامر به فرجم پس امر کرد آنحضرت برجم وی پس رجم کرده شد رواه مسلم
درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول میبایست آورد ماند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میکرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف
بود بزنای ماعز پس در اقرار رد آورد او را واحادیث دیگر دلالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرده واصل رجم روایت کرد
بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورده ماعز را بعد از شنیدن خبر زنای او بعد از آن اعراض کرده و روی گردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است
فلا منافاة فافهم وعن یزید بن نعیم بضم نون وفتح عین تابعی حجازیست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جابر و از قوان پدر
اسلم است عن ابیه روایت میکند از پدر خود ان ماعزا اتی النبی که ماعز آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاقر عنده اربع مرات پس اقرار کرد ماعز
نزد آنحضرت چهار بار فامر برجمه پس امر کرد آنحضرت برجم وی قال لهزال گفت مر هزال را بفتح ها و تشدید زا صحابی اسلمی است روایت میکند از وی پسر او
نعیم و پسر پسر وی یزید ومحمد بن المنکدر و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر را از نعیم روایت میکند که پسر اوست و بود مر هزال را داهی که آزاد کرده بود او را پس افتاد ماعز بروی
پس مطلع شد بر آن هزال و اشارت کرد ماعز را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بزنا پس آنحضرت بهزال گفت لو سترته بثوبك کان خیرا لك اگر می پوشیدی
تو ماعز را بجامه خود یعنی ظاهر میکردی قصه زنای او را میبود بهتر مر ترا قال ابن المنکدر ان هزالا امر ماعزا ان یاتی النبی صلی الله علیه وسلم فیخبره
گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که هزال امر کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال رواه ابوداود وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان هر دا است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحدود فیما بینکم
عفو کنید و محو کنید حدود را در میان خود خطاب است بغیر ائمه را یعنی باید که حدود را یعنی موجبات حدود را عفو کنید چون شنید و مرافعه بحاکم نکنید اما ائمه و حکام را
جائز نیست عفو بعد از مرافعه بایشان چنانکه فرمود فما بلغنی من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت آن رواه
ابوداود والنسائی وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم در اندازید و درگذرانید
خداوندان مروت و اصحاب وجوه را یعنی اهل عزت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل معنی صورت و شکل است مراد اینجا حالتی
است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال پس باید که درگذرانید ازین مردم عثرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که بناگاه در گناه و زلتی افتند باید آنها را پوشید
و بر روی نیاورد و فاش نکرد الا الحدود که حد در شرع از حقوق الله وحقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آن را و تجاوز
نمودن از آن و این خطاب بائمه است رواه ابوداود وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمین ما
استطعتم دفع کنید حدود را از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بمن برسد چنانکه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد فان کان له مخرج فخلوا سبیله پس
اگر باشد مر مسلمان را جای بیرون آمدن پس خالی کنید راه او را فان الامام ان یخطئ فی العفو پس بدرستی امام خطا کردن او و سلوک کردن راه خطا را در عفو
که صادر شده است از شما خیر من ان یخطئ فی العقوبة بهتر است از خطا کردن او و سلوک او راه خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بخطا و بی تشخیص قضیه
زیرا که وقتیکه رسید قضیه با امام واجب است بروی انفاذ و امضای آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود است و خطاب بغیر ائمه است
و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حدود را بقبول خود آیا دزدی کرده یا زنا کرده یا شراب خورده است یا تقبیل کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر
خطاب با ائمه است فتدبر رواه الترمذی وقال قد روی عنها و گفته است ترمذی بتحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عائشه که این قول اوست
ولم یرفع و رفع کرده نشده است بآنحضرت وهو اصح و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است وعن وائل بن حجر بضم حا وجیم ساکن صحابی است حضرمی از ملوک
یمن بود که ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک این قدوم آورد بر آنحضرت و مسلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده
بود که می آید شما را وائل بن حجر طائع راغب در خدای عز وجل و رسول وی و چون آمد مرحبا گفت و نزد خود نشاند و ردای مبارک خود را برای او بگسترد و بنشاند
و گفت این وائل بن حجر است بقیة اقیال و دعا کرد به برکت در وی و در اولاد وی و عامل گردانید او را بر اقیال حضرموت قال گفت وائل استکرهت
امرأة علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم اکراه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد بوی که ناخواست و الاستکراه ناخواست کسی را بکاری
داشتن فدرأ عنها الحد پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را و راند و اقامه علی الذی اصابها و برپا کرد حد را بر آن مردی که رسید

بیرا ذ و امما الك وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی المنتهب قطع نیست بر غارت کننده قطع زیرا که غارت کرفتن مال است
بر طریق غلبه و علانیه و سرقه آن است که خفیه و نهانی باشد و نهب بمعنی غنیمت نیز آمده است پس منتهب بمعنی سرقه کننده از غنیمت باشد و اکر بر این معنی حمل کنند قطع از آن جهت
نباشد که او را در وی حق است چنانکه بیاید از عدم قطع در غزوه ومن انتهب نهبة مشهورة فلیس منا و کسیکه نهب کند نهب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم
مینکرند در آن پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما و ظاهر این عبارت در حمل نهبه است بر معنی غارت اما شراح معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند والله اعلم رواه ابو داود
وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس علی خائن نیست بر خیانت کننده خیانت کرفتن از آنچه در دست او ست بر وجه امانت ولا منتهب ونیست بر
غارتکر ولا مختلس ونیست بر رباینده اختلاس کرفتن چیزی از ظاهر وی بسرعت بغارسی بودن قطع دست بریدن از جهت عدم حرز و خفیه رواه الترمذی و
النسائی وابن ماجة والدارمی وروی فی شرح السنة ان صفوان بن امیة صحابی است پدر او امیة بن خلف در بدر کافر کشته شد و صفوان اسلام آورد
بعد فتح و بود از مؤلفة القلوب و داد آنحضرت او را از غنائم حنین اموال کثیر پس کفت صفوان کواهی میدهم که این بذل و عطا از غیر نفس پیغمبر نباید پس نیکو شد
اسلام وی بعد از آن هجرت کرد بمدینه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح و بود صفوان از اشراف قریش در جاهلیت و افصح ایشان قدم المدینة قدوم آورد
ابن صفوان بن امیه مدینه را فنام فی المسجد پس خواب کرد در مسجد و توسد رداءه و بالش ساخت چادر خود را فجاء سارق واخذ رداءه پس آمد دزدی
وکرفت ردای او را فاخذه صفوان پس کرفت آن دزد را صفوان فجاء به الی رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فامر
ان یقطع یده پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بسرقه که بریده شود دست آن دزد فقال صفوان انی لم ارد هذا پس کفت صفوان من نخواستم از
آوردن او بحضور شریف که حکم قطع ید او بکنی هو علیه صدقة آن رداء را بر این شخص صدقه کردم و بخشیدم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا
قبل ان تاتینی به پس کفت آنحضرت پس چرا تصدق نکردی و نبخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الان حکم کردم من قطع ید وی واجب است که حق الله است
و بعفو تو ساقط نمیشود نعم رداء خود را اکر باو می بخشی که حق تست ساقط میشود اما قطع ید بعفو تو ساقط نمیکردد وروی نحوه ابن ماجة عن عبدالله بن صفوان
عن ابیه و روایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجه از عبدالله بن صفوان از پدرش و وی از اشراف تابعین و سادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات و بود با عبدالله بن الزبیر رضی الله عنهم و کشته شد با او در یکروز در حالیکه متعلق بود باستار کعبه سنة ثلث و سبعین والدارمی عن ابن عباس
و روایت کرده است مانند آن دارمی از ابن عباس وعن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله بن ارطاة بفتح همزه و سکون را و بعضی بسر بن ابی ارطاة کفته اند و ابن
عبدالبر کفته بسر بن ابی ارطاة عامر قرشی بعضی او را در صغار صحابه شمرده اند و صحیح آنست که وی سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بدو سال بود و اهل شام اثبات میکنند مر او را سماع و مبنای کلام مولف بر آن است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تقطع الایدی
فی الغزو بریده نشود دستها در زمان جنک کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دار حرب باشد و باشد امام در ایشان و امیر جیش قطع نکند و همچنین سائر حدود
و باین اخذ کرده اند بعضی فقها بجهت احتمال افتتان ایشان مقطوع ملحق بدار حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستی در مجاهدان طیبی کفته که این مذهب ابی حنیفه است
و اوزاعی کفته که قطع نکند امیر تا وقت رجوع از دار حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی کفته اند که مراد بعدم قطع در غزو آن است که در سرقه از مال غنیمت
پیش از قسمت قطع نکند زیرا که او را نیز در آن حق است رواه الترمذی وابو داود والنسائی الا انهما قالا فی السفر بدل الغزو مکر آن است که
ابو داود و نسائی کفته اند لفظ فی السفر را بجای لفظ فی الغزو و این ناظر در معنی اول است وعن ابی سلمة عن ابی هریرة روایت است از ابو هریره و این ابو سلمه
بن عبدالرحمن بن عوف است رضی الله عنهما از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان است ثقة و مناقب او بسیار است کثیر الحدیث واسع الروایة شنید از ابن عباس و ابی هریرة
و ابن عمر و عایشه و غیر ایشان مات سنة اربعین و تسعین وقیل اربع و مائة وله اثنان و ستون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی السارق کاین آن
حضرت کفت در شان سارق ان سرق فاقطعوا یده اکر دزدی کند پس ببرید دست او را یعنی دست راست او ثم ان سرق فاقطعوا رجله بعد از آن
اکر باز دزدی کند پس ببرید پای چپ او را ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله رواه فی شرح السنة باین حدیث اخذ کرده است
شافعی در قطع کردن در کرة ثالثه و رابعه از جهت آنکه ثالثه و رابعه مثل اولی و ثانیه اند در جنایت بلکه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حد و نزد ما اکر دزدی
کند کرة ثالثه قطع کرده نشود و جلد کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بمیرد یا توبه کند و دلیل ما قول علی است رضی الله عنه که فرمود من شرم میدارم از خدا
که نکذارم او را دستی که بخورد بدان و استنجا کند بدان و پای که راه رود بدان و باین دلیل حجت کرد صحابه را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد بر آن اجماع
و لا بد آنرا سندی خواهد بود و حدیث مذکور طعن کرده است در وی طحاوی یا محمول بر تهدید و سیاست است و نزد ابن الملک است در معنی حد زجر است نه تلف
و رجم ثابت شده است بدلیل قطعی وعن جابر قال جیئ بسارق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال اقطعوه کفت جابر آورده شد دزدی بسوی آنحضرت
پس کفت ببرید او را یعنی دست او را فقطع پس بریده شد ثم جیئ به الثانیة پس آورده شد دزد را دوم بار فقال اقطعوه فقطع پس کفت آنحضرت ببرید دست

وانام

او را پس بریده شد ثم جیئ به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیئ به الرابعة فقال اقطعوه فقطع بهمان طریقیکه در حدیث سابق گذشت فاتی به الخامسة
فقال اقتلوه پس آورده شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او را فانطلقنا به فقتلناه پس بردیم ما او را پس بکشتیم او را ثم اجتررناه فالقیناه فی بئر پس کشیدیم
او را و کشاله کردیم پس انداختیم او را در چاهی و رمینا علیه الحجارة و انداختیم بروی سنگها خطابی که یکی از علمای حدیث و فقه است گفت که میدانم هیچ یکی از فقها را که مباح
داشته باشد دم سارق را اگرچه مکرر شده باشد از وی سرقه و گفته این حدیث منسوخ است بحدیث لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد بطریق
سیاست بود و امام را میرسد که اجرا کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانست از بدو این مقطوع را پس مباح کرد آنحضرت
خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که او چه آن است که حمل کرده شود بر آنکه وی مستحل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات و الا اجترا و القای او در بیر اگر مسلمان
بودی جایز نبودی والله اعلم رواه ابو داؤد و النسائی و روی فی شرح السنة فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه و سلم و روایت کرده است
بغوی در شرح السنة از آنحضرت این که اقطعوه ثم احسموه ببرید دست دزد را و داغ کنید با تش تا باز ایستد خون و عن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید
بضم عین صحابی است انصاری از بنی عمرو بن عوف اول مشاهد وی احد است بعد از آن حاضر شد ما بعد آنرا از مشاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال
کرد بشام و ساکن شد دمشق را و متولی گردید قضای دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و مات بدمشق سنة ثلث و خمسین قال اتی رسول الله صلی الله
علیه و سلم بسارق گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعت یده پس بریده شد دست وی بحکم آنحضرت ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای دست وی
که آویخته شود در گردن وی فعلقت فی عنقه پس آویخته شده دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مر دیگران را رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی و ابن
ماجة و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سرق المملوك فبعه و لو بنش گفت آنحضرت وقتیکه دزدی کند غلام پس بفروش او را
اگرچه بنش بود بفتح نون و تشدید شین معجمه بیست درهم نصف اوقیه و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد مبالغة و شاید که جای دیگر یا
آید و تمند رواه ابو داؤد و النسائی و ابن ماجة الفصل الثالث عن عایشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه و سلم
بسارق گفت عایشه که آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعه پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بی های ضمیر فقالوا ما کنا نراك
تبلغ به هذا پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان میبردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه را که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بروی و شفقت نمائی بوی
ظاهر آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت کرد و مثل ذی رحم و مانند آن ازین جهت قال گفت آنحضرت لو کانت فاطمة اگر میبود فاطمه یعنی فاطمه زهرا بتول جگر
گوشه وی صلی الله علیه و سلم لقطعتها هرآینه قطع میکردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه بود چنانکه در باب آینده بیاید رواه النسائی و عن ابن عمر
قال جاء رجل الی عمر بغلام له گفت ابن عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود فقال اقطع یده پس گفت آن مرد ببر دست او را فانه
سرق مرآة لامرأتی زیرا که وی دزدیده است آئینه را که مر زن مرا بود فقال عمر لا قطع علیه پس گفت عمر نیست دست بریدن بروی هو خادمکم اخذ متاعکم
او خدمتکار شما است گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی علت عدم قطع و آن وجود اذن است در در آمدن بر شما پس احراز نباشد و همین است
مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامه اهل علم رواه مالك و عن ابی ذر قال قال لی رسول الله گفت ابو ذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
یا ابا ذر قلت لبیك و سعدیك یا رسول الله لبیك و سعدیك یعنی لبیک ایستاده ام بخدمت تو و سعدیک یاری میدهم ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو میکنم بفرما چه میفرمائی
قال گفت کیف انت اذا اصاب الناس موت چگونه خواهی بود تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه برسد مردم را موت یعنی وبائی میکریزی از موت یا صبر میکنی یکون
البیت فیه بالوصیف خواهد بود خانه در وی بخادم یعنی در بدل آن یعنی القبر این تفسیر بیت است یعنی مراد بخانه اینجا گور است و وصیف بر وزن شریف
خدمتکار و وصافت خدمتکاری یعنی موضع قبر خریده میشود در آن وقت به بهای عبد از جهت کثرت موت یا مراد آن است که اجرت کندن قبر گران میشود تا می شنید بهای
خدمتکار قلت الله و رسوله اعلم گفتم من خدا و رسول وی دانا ترند یعنی نمیدانم حال من چه خواهد بود در آن وقت صبر خواهم کرد و یا هم گریخت قال علیك بالصبر گفت
آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و مگریزی قال حماد بن ابی سلیمان تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم جواد روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و روایت
کرده اند از وی ابو حنیفه و مسعر و شعبه مات سنة عشرین و مائة و اسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس ابن حماد گفته است تقطع ید النباش بریده
شود دست گورکن که کفن میدزدد لانه دخل علی المیت بیته زیرا که وی در آمد بر بیت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت و اگر
چیزی از بیت دزدد قطع میشود پس در دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابو حنیفه و ائمه دیگر نباش را قطع نمیکنند زیرا که معنی سرقه در وی ضعیف است
از جهت عدم حرز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آنرا شامل نباشد رواه ابو داؤد باب الشفاعة فی الحدود باب در بیان احادیث
وارده در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام که درگذرد از اقامت و شاید که ذکر او متصل حد سرقه بجهت آنست که اکثر احادیث وارده درین باب
در حد سرقه است اگرچه مفهوم آن عام است و حدیثی بعموم نیز آورده است الفصل الاول عن عایشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة

بوده اند

روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش یعنی صحابه که از قریش اند و بکین ساخت و بی آرام کردانید ایشان را کار و حال زن منسوب بمخزوم که بمخزوم پدری از قریش التی سرقت آن زن مخزومیه که دزدیده بود و نام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد دختر برادر ابو سلمه بود فقالوا من یکلم فیها رسول الله پس گفتند کیست که سخن کند از جهت وی بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا ومن یجترئ علیه الا اسامة بن زید پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد بر آن حضرت و سخن تواند کرد مگر اسامه بن زید حب رسول الله که محبوب پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم حب بکسر دوست داشته شده فکلمه اسامة پس سخن کرد اسامه آنحضرت را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بطریق انکار و توبیخ اتشفع فی حد من حدود الله آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا ثم قام فاختطب پس برخاست آنحضرت پس خطبه خواند مبالغه ثم قال انما اهلك الذین قبلکم پس گفت آنحضرت هلاک نکردانید کسانی را که پیش از شما بوده اند انهم کانوا اذا سرق فیهم الشریف مگر آنکه ایشان بودند که چون دزدی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی ترک میکردند او را و اقامت حد نمیکردند و مداهنت مینمودند شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن واذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد و چون میدزدید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند بر وی حد و در نسخه الوضیع که مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف وهو الصحیح وایم الله و سوگند خدای تحقیق این لفظ در جای دیگر کرده شده است لو ان فاطمة بنت محمد سرقت اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که اعز و اکرم اهل بیت من است دزدی بدزد لقطعت یدها هر آینه می بریدم دست او را متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است که قالت گفت عایشه کانت امراة مخزومیة تستعیر المتاع بود زنی مخزومیه که بعاریت میگرفت اشیا و امتعه را از مردم وتجحده و منکر میشد آن را جحد منکر شدن با علم فامر النبی صلی الله علیه وسلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت ببریدن دست وی در سرقه که این حال داشت که استعارت میکرد و منکر میشد اگر گفته شود که بجحد و انکار قطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره و جحد برای تعریف حال آن زن است که این حال داشت و قطع بجهت سرقه که وی کرده بود گفته اند که نزد امام احمد و اسحاق در جحد عاریت قطع است ظاهر اتمسک ایشان بهمین حدیث است اما در احادیث دیگر ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان جحد عاریت را سرقه نام کردند فاتی اهلها اسامة پس آمدند کسان آن زن اسامه را فکلموه پس سخن کردند ایشان اسامه را فکلم رسول الله پس سخن کرد اسامه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فیها در شان این زن و استخلاص او ثم ذکر الحدیث بنحو ما تقدم پس ذکر کرد حدیث را مانند آنچه گذشت و درینجا نهایت اهتمام و اعتنا است باقامت حدود و استقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حقانیت و رحمت کنا دحق تعالی شیخ تاج الدین سبکی را که از اعاظم علمای شافعیه است و بمحامد اخلاق و محبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است چون این حدیث را روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از اجرای اسم شریف وی درینجا و گفت بعد از قول آنحضرت وایم الله لو ان پس ذکر کرد آن حضرت امراة از اهل بیت خود رحمه الله علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حالت شفاعته دون حد من حدود الله گفت آنحضرت کسیکه حائل گردد و درمیان آید شفاعت او نزد حدی از حدود خدا یعنی منع کند شفاعت خود حد را فقد ضاد الله پس بتحقیق ضدیت کرد خدا را و مقابله کرد با وی فی الصراح ضد همتا و مضاده ضد شدن او را ومن خاصم فی باطل وهو یعلمه و کسیکه پیکار کند در مخالفت حق و حال آنکه او میداند آن را که باطل است لم یزل فی سخط الله همیشه میباشد وی در غضب و بیرضای خدا حتی ینزع تا آنکه باز آید از آن نزع و نزوع از امری باز آمدن از آن کار ومن قال فی مومن ما لیس فیه و کسیکه گوید در حق مسلمانی چیزی که نیست در وی از عیب و نقصان اسکنه الله ردغة الخبال جای کند خدا او را در گل زرد آب دوزخیان ردغه بر او سکون دال مهمله و غین معجمه و فتح دال نیز آمده این چنین است در کتب لغت و اهل حدیث بسکون روایت کنند گل و لای سخت و خبال بفتح خای معجمه در اصل بمعنی فساد و تباهی است و مراد اینجا زرد آب است که از اندام اهل نار بچکد و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود و بعضی گفته اند که موضعی که در جهنم آید در وی زرد آب حتی یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن گناه بتوبه یا پاک شود و برآید از زین با ستیفای عذاب که مستحق آن شده رواه احمد و ابو داود وفی روایة البیهقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومة لا یدری احق ام باطل و کسیکه یاری کند در خصومتی که نمیداند که حق است یا باطل فهو فی سخط الله حتی ینزع پس وی در غضب خدا است تا آنکه باز آید تهدید و وعید درینجا بیشتر است که در مقام شک و تردد در حقانیت نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلم و تعیین بطلان بود و نیز آنجا خصومت بود و اینجا اعانت بر خصومت فافهم وعن ابی امیة بضم همزه و فتح میم و تشدید یا المخزومی صحابی است معدود در اهل حجاز نام او معلوم نیست مر او را حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بلص که آنحضرت آورده شد نزد وی دزدی که قد اعترف اعترافا بتحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی ولم یوجد معه متاع و یافته نشد با آن دزد هیچ متاعی فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما اخالك سرقت گمان نمیبرم ترا که دزدیده تو اصل اخال بفتح همزه است بلفظ مضارع متکلم مثل اخاف بتدیل میکنند فتح بکسره و بعضی بفتح نیز میخوانند مقصود آنحضرت در دفع حد بود و تلقین برجوع چنانکه در حد زنا میکرد و این

یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و سایر ائمه این مخصوص بحد زنا است قال بلی گفت آن مرد آری وزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او ثلثا پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دو
باره یا سه باره کمان دارم تو دزدیده کل ذلک یعترف هر بار اقرار میکرد وی و میگفت دزدیده ام فامر به پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد فقطع به پس بریده شد و
جئ به و آورده شد او را یعنی بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفر الله وتب الیه آمرزش خواه از خدا و توبه
کن بسوی وی تعالی و باز آی که باز دزدی نکنی یا هیچ گناهی نکنی فقال پس گفت آن مرد استغفر الله واتوب الیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم
تب علیه پس گفت آنحضرت خدا و ندا توبه ورجوع برحمت کن بروی ثلثا سه بار گفت آنحضرت این کلمه را رواه ابوداؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی هکذا
وجدت فی الاصول الاربعة این چنین یافتم در چهار اصل که عبارت از سنن اربعة مذکورین است وجامع الاصول وشعب الایمان ومعالم السنن و همچنین یافتم
یا فتم درین سه کتاب عن ابی امیة بیان همذاست درین کتابهای مذکور همه از ابی امیة است وفی نسخ المصابیح عن ابی رمثة بالراء وکسر آن والثاء المثلثة بدل
الهمزة والیای و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگرچه ابو رمثه نیز صحابی است اما این حدیث نیست از وی و ذکر وی درینجا غلط است باب حد الخمر خمر در لغت
بمعنی پوشیدن و می پوشد عقل را و شرب خمر حرام است بکتاب وسنت واجماع و حد شرب خمر هشتاد تازیانه است نزد جمهور ائمه و همین است مذهب ما و مذهب شافعی و
قومی بر آن رفته اند که چهل است و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده و مختار نزد اکثر ائمه مذهب وی هشتاد است و روایت کرده شده است که آنحضرت میزد شارب
خمر را با شاخهای درخت و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تازیانه نیز آمده و همچنین میکرد ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در صدر خلافت خود بعد از آن
مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و اجتهاد من هشتاد تازیانه است و بعضی گفته اند بود زائد بر اربعین چیزی که میکرد آن را آنحضرت وقتیکه ادمان میکردند
مردم در شرب خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مر امام را میرسد که زیاده کند در عقوبت موافق اجتهاد و صلاح دید وقت و مرویست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه چهل و کامل کردانید آن را عمر هشتاد و همه سنت است والآن اجماع است بر ثمانین الفصل الاول عن انس ان النبی صلی
الله علیه وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال روایت است از انس که آنحضرت زد در حد شرب خمر با شاخهای خرما مجرد از برگ و نعلها یعنی بی تعیین عدد
وجلد ابوبکر اربعین و زد ابوبکر رضی الله عنه چهل تازیانه و در روایتی بخوان اربعین باشد چهل یعنی نزدیک بآن متفق علیه وفی روایة عنه و در روایتی از انس
همچنین آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین بدرستی آنحضرت بود که میزد در شرب خمر بنعال و جرید چهل
تازیانه و درین روایت تعین عدد آمده است و باین حدیث اخذ کرده است امام شافعی وعن السائب بن یزید صحابی صغیر است قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس ولادت وی
سال دوم از هجرت و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش و وی هفت ساله بود و مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین و وی آخر اصحاب است که مرد در مدینه بر قولی قال کان
یؤتی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سایب بن یزید بود شان بر آن وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت وامرة
ابی بکر و در زمان امارت ابابکر امرة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و در بعضی نسخ امارت ابی بکر نیز آمده وصدرا من خلافة عمر و در اول زمان از خلافت عمر فنقوم
علیه بایدینا ونعالنا واردیتنا پس می ایستادیم ما بروی و میزدیم بدستهای خود و نعلهای خود و ردا های خود حتی کان آخر امرة عمر تا آنکه بود آخر زمان امارت
عمر رضی الله عنه فجلد اربعین پس زد چهل تازیانه حتی اذا عتوا وفسقوا تا آنکه چون از حد در گذشتند شاربان خمر و برون آمدند از حد اعتدال و ادمان کردند و طغیان
ورزیدند جلد ثمانین زد عمر هشتاد تازیانه گویا زیاده بطریق تعزیر بود والا حد بقیاس ثابت نمیشود رواه البخاری الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی
علیه وسلم قال ان من شرب الخمر گفت آنحضرت بدرستیکه کسیکه بنوشد می را فاجلدوه پس تازیانه بزنید او را فان عاد فی الرابعة پس اگر باز کرد و بخورد
در کرت چهارم فاقتلوه پس بکشید او را و گفته اند که این بر سبیل زجر و تهدید بود نه امر قتل یا بطریق سیاست یا مراد قتل ضرب شدید است و بعضی گفته اند که این در
ابتدا بود بعد از آن منسوخ شد قال ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلک برجل گفت جابر پس آورده شد نزد آنحضرت مردی قد شرب فی الرابعة
که بتحقیق نوشیده بود در کرت چهارم فضربه ولم یقتله پس زد او را و نکشت او را از اینجا معلوم شد که امر قتل بر سبیل زجر و تهدید و سیاست بود یا منسوخ گشت باین حدیث
و نقل کرده است نووی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند است بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب
خمر در کرت چهارم رواه الترمذی ورواه ابو داؤد عن قبیصة بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتیه و صاد مهمله بن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون تحتیه
ولادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را ببرکت خدا و ند علم و فقه و رافت از علمای امت و ابن عبد
البر او را در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقه ثانیه از تابعین شام والله اعلم مات سنة ست وثمانین وفی اخری لهما و در روایت دیگر مر ترمذی و ابوداؤد را وللنسائی
وابن ماجة والدارمی و مر نسائی و ابن ماجه و دارمی را عن نفر من اصحاب رسول الله از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منهم از جمله ایشان ابن
ابن عمر ومعاویة وابو هریرة والشرید بفتح شین معجمه و کسر رای و سکون تحتانیه نام صحابی است ثقفی و بعضی گویند اسم او مالک است آنحضرت او را شرید نام کرد
زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت پس بمکه آمد و مسلمان شد و شرد بمعنی گریختن و رمیدن است پس جماعه ابن نقل کرده اند این حدیث را ازین صحابه مذکورین

امارت

رضی الله عنهم الی قوله فاقتلوه و این عبارت را که وثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم الی آخره روایت نکرده اند وعن عبد الرحمن بن الازهر صحابی است زهری برادر
زادهٔ عبد الرحمن بن عوف و از پسر عوف است وتحقیق غلط کرده است کسیکه گردانید او را ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وی از اقران ابن عباس است رضی الله عنهم اجمعین قال
کانی انظر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی برجل قد شرب الخمر گفت عبد الرحمن ابن ازهر گویا که می بینم بسوی آنحضرت وقتیکه آورده شد نزد
وی مردی که نوشیده است خمر را فقال للناس اضربوه پس گفت آنحضرت مردم را بزنید او را فمنهم من ضربه بالنعال پس بعضی ازین مردم کسی بود که زد او را بنعال
ومنهم من ضربه بالعصا و بعضی از ایشان کسی بود که زد او را بعصا ومنهم من ضربه بالمیتخة و بعضی از ایشان کسی بود که زد او را بجریدهای نخل این لفظ در نسخ
مشکات بکسر میم و سکون تحتانیه بعد وی فوقانیه مفتوحه وخای معجمه است واختلاف کرده اند در ضبط آن بعضی بکسر میم و فتح آن و تشدید فوقانیه قبل تحتانیه گفته اند و بعضی بر وزن
سکینه و بعضی جز آن و از قاموس معلوم میشود که از تیخ بمعنی قطع وضرب و آنچه در نسخ مشکات است مخالف این است و آن بر تقدیری باشد که از تیخ و وتخ باشد و ذکر آنها در
کتب لغت نیست قال ابن وهب گفته است ابن وهب در تفسیر این لفظ یعنی الجریدة الرطبة شاخ تر بی برگ از درخت خرما و بعضی بمعنی عصا گفته اند و بعضی شاخ
باریک نرم و بعضی گفته اند هرچه زده شود بوی جز بده یا عصا یا دره یا غیر آن و ابن وهب نام او عبد الله است و کنیت او ابو محمد قرشی مصری از موالی است استماع دارد
از مصریین وحجازیین وعراقیین و از ابن جریج و ثوری و غیر ایشان کثیر الحدیث و از مصریان وحجازیان وشامیان هیچکس در کثرت حدیث مانند او نبوده و احمد بن
صالح گفته که یک حدیث ابن وهب بصد هزار حدیث می ارزد و ابن عدی گفته که از اجلهٔ ناس و ثقات ایشان بود و ولادت او سنه خمس وعشرین ومائة وفات یافت سنه تسع
یا تسع وتسعین ومائة ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ترابا من الارض پس گرفت آنحضرت خاکی از زمین فرمی به فی وجهه پس انداخت آنرا
در روی وی رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی برجل قد شرب الخمر گفت ابو هریره آورده شد نزد آنحضرت
مردی که نوشیده بود خمر را فقال اضربوه پس گفت آنحضرت بزنید او را فمنا الضارب بیده پس بود از ما زننده بدست خود والضارب بثوبه و زننده بجامهٔ خود
والضارب بنعله و زننده بنعل خود یعنی هر کسیکه بود میزد یکی بدست خود میزد و دیگری بجامه و دیگری بنعل ثم قال بکتوه پس گفت آنحضرت سرزنش کنید او را و درشتی
بوی فاقبلوا علیه یقولون پس روی آوردند در روی در حالیکه میگفتند ما اتقیت الله پرهیز نکردی خدا را ما خشیت الله و نترسیدی خدا را وما
استحییت من رسول الله و شرم نداشتی از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال بعض القوم اخزاک الله پس گفتند بعضی از قوم خوار کرداند و رسوا کند ترا
خدا تعالی یعنی در آخرت یا در دنیا و آخرت قال لا تقولوا هکذا گفت آنحضرت مگوئید همچنین لا تعینوا علیه الشیطان یاری ندهید بر وی شیطان را و
لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ولیکن بگوئید خدایا بیامرز او را خدایا رحمت کن او را تا گردد کناهان نکرده و اگر کرده توبه کند در حزب قطب الوقت
شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه الاعلی مذکور است واذکرنا اذا غفلنا عنک باحسن ما تذکرنا به اذا ذکرناک وارحمنا اذا عصیناک باتم ما ترحمنا به اذا اطعناک مینویسد
وقتیکه غافل شویم از تو بهتر از آنچه یاد کنی ما را وقتیکه یاد کنیم ترا و رحمت کن ما را وقتیکه معصیت کنیم ترا تمامتر از آنچه رحمت کنی در وقتیکه طاعت کنیم ترا که احتیاج ما در
وقت غفلت ومعصیت بذکر و رحمت تو بیشتر است تا از غفلت ومعصیت برآئیم و گویا که این معنی خواسته است و گفته است بیت نصیب ماست بهشت الهی خدا شناسی و
مستحق کرامت گناه کاراند رواه ابو داؤد وعن ابن عباس رضی الله عنه قال شرب رجل فسکر گفت ابن عباس شراب خورد مردی پس مست شد
فلقی یمیل فی الفج پس ملاقات کرده شد در حالیکه میخمید و میخرامید در راه چنانکه عادت مستان است فی الصراح میل خمیدن و فج بفتح فا و تشدید جیم راه
فراخ و بعضی گفته اند میان دو کوه و بعضی گفته اند مطلق فانطلق به الی رسول الله پس برده شد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما
حاذی دار العباس پس هرگاه که متقابل و برابر شد آن مست سرای عباس را انفلت ناگاه بگریخت فدخل علی العباس پس درآمد بر عباس فالتزمه
پس چسپید بکنار عباس فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن بآنحضرت فضحک پس بخندید آنحضرت وقال افعلها و گفت
آیا کرد آن مرد این را ولم یأمر فیه بشیء و امر نکرد آنحضرت در شان وی بچیزی از حد زدن و تعزیر کردن یا بجهت اباحت خمر در آن وقت یا بسبب عدم
ثبوت با قرار وشهادت عدول و از میل در طریق سکر معنی که موجب حد گردد لازم نمی آید کذا قیل وتحقیق این کلام از شرح ظاهر میشود رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن عمیر بضم عین وفتح میم بن سعید النخعی بفتح نون وخای معجمه مفتوحه تابعی ثقه روایت میکند از علی و عمار و ابن مسعود و روایت میکنند از وی شعبی
واعمش قال سمعت علی بن ابی طالب رضی الله عنه یقول ما کنت لاقیم علی احد حدا فیموت گفت عمیر شنیدم علی را رضی الله عنه میگفت نیستم من
که برپا کنم بر هیچ یکی حدی را پس بمیرد آنکس فاجد فی نفسی منه شیئا پس یابم من در نفس خود از مردن آنکس چیزی از غم و اندوه زیرا که آن بحکم شرع است
و وی محل رحم و شفقت نه الا صاحب الخمر مگر نوشندهٔ خمر فانه لو مات پس بدرستی وی اگر بمیرد اگر بحد زدن اتفاقا ودیته دیت میدهیم او را وذلک ان
رسول الله و آن بجهت این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم یسنه نص بیین سنت نکرده و تعیین ننموده حد شرب خمر را زیرا که در زمان آنحضرت
مقرر نشده بود چنانکه گذشت اگرچه در بعضی احادیث چهل یا مانند چهل واقع شده لیکن چون هشتاد زنم و بمیرد میترسم که شاید زیاده بر آنچه نزد خداست واقع شده

باشد پس ازین جهت دیت میدهیم واجماع کرده اند بر آنکه کسیکه واجب شده بر وی حد پس زده شد حد شرعی و مرد بسبب آن واین احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگرچه
فرمود نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب تر است نزد من متفق علیه وعن ثور بفتح مثلثه وسکون واو بر لفظ حیوان مشهور بن زید الدیلی همچنین است در نسخ مشکوة و در
نسخ موطا دیلی است وصحیح همین است تابعی است شامی حمصی از مشایخ مالک روایت میکند از وی ثوری ویحیی بن سعید ثقه است ومتعبد ولیکن متهم شده بقدر و او را اهل حمص
برآوردند وخانه او را سوختند والله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استشار فی حد الخمر گفت ثور که عمر مشاورت کرد با اصحاب در تعیین و تقدیر حد خمر فقال
له علی رضی الله عنه اری ان تجلده ثمانین جلدة پس گفت مر عمر را علی رضی الله عنهما رای من اینست که بزنی شارب خمر را هشتاد تازیانه فانه اذا شرب سکر
زیراکه بدرستی وی وقتیکه میخورد شراب مست میگردد واذا سکر هذی وچون مست میگردد بیهوده میگوید واذا هذی افتری وچون بیهوده میگوید افترا
وقذف میکند ودشنام میکند محصنات را بزنا پس سکر مفضی بقذف میگردد وحد قذف هشتاد تازیانه مقرر است فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین پس زد عمر در خمر خورنده
علی هشتاد تازیانه واجماع کردند صحابه برآن رواه مالک باب ما لا یدعی علی المحدود ودر بعضی نسخ کلمه ما نیست وباب منون است یعنی دعای بد کرده نشود
بر آنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شریف شارب خمر گفت اخزاک الله وآنحضرت منع کرد که این چنین گویید و مرحمت و مغفرت خواهید در نسخه که کلمه ما است تقاضای
عربیت این ما را مصدریه میگویند که مدخول خود را بمعنی مصدر میگرداند ومعنی چنین میشود باب دعا نکردن در محدود پس این هم بمعنی اول راجع میگردد الفصل
الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله یلقب بالحمار روایت است از امیر المؤمنین عمر رض که مردی که نام او
عبد الله بود لقب کرده میشد بحمار بجهت ساده گی وابلهی وی وکان یضحک النبی بود آن مرد که میخندانید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسخنان وحرکات مضحک که
میگفت ومیکرد وگاهی هدیه از جنس شیرها و ترها از بادیه برای آنحضرت می آورد وکان النبی صلی الله علیه وسلم قد جلده فی الشراب وبود آنحضرت که
بتحقیق تازیانه زد او را بجهت خوردن شراب واین فعل از وی بسیار واقع میشد فاتی به یوما پس آورده شد او را روزی فامر به پس امر کرد برای او
بجلد کردن فجلد پس جلد کرده شد فقال رجل من القوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خداوندا لعنت کن او را ما اکثر ما یؤتی به چه عجب بسیار
که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تلعنوه لعنت نکنید او را فوالله ما علمت انه یحب
الله ورسوله پس بخدا سوگند آنچه من میدانم آن است که وی دوست میدارد خدا را ورسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا انه یحب الله ورسوله
ونمیدانم من مگر آنکه وی دوست میدارد خدا ورسول خدا را و در بعضی روایات اینچنین آمده است لا تلعنوه فانه یحب الله ورسوله واز اینجا معلوم میشود که اصل محبت
با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود ونعم محبت تام کامل معتبر آنست که بموافقت واتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است
وحقیقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب واتباع وموافقت از آثار وثمرات آن است فافهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی
الله علیه وسلم برجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده است یعنی خمر را فقال اضربوه فمنا الضارب بیده والضارب
بنعله والضارب بثوبه فلما انصرف پس هرگاه که برگشت آن مرد قال بعض القوم اخزاک الله قال لا تقولوا هکذا لا تعینوا علیه الشیطان
این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصاری که در او است رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریرة
قال جاء الاسلمی گفت ابوهریره آمد اسلمی یعنی ماعز بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعز الاسلمی الی نبی الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فشهد علی نفسه پس گواهی داد بر خود یعنی اقرار کرد انه اصاب امرأة حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی اربع مرات اقرار
کرد چهار بار کل ذلک یعرض عنه هر بار روی میگردانید آنحضرت از وی ومیگفت آیا تقبیل کردهٔ یا غمز کردهٔ بطریق کنایت چنانکه گذشت فاقبل فی
الخامسة پس روی آورده در بار پنجم فقال انکتها پس گفت آنحضرت آیا وطی کردهٔ تو آن زن را که صریح است در معنی وطی قال نعم گفت آری وطی کرده ام
وبتحقیق از من زنا واقع شده است قال حتی غاب ذلک منک فی ذلک منها گفت آنحضرت وطی کرده تو تا آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو
دران یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق وتاکید کما یغیب المرود فی المکحلة چنانکه غایب میگردد
میل در سرمه دان ومرود بکسر میم وسکون را وفتح واو ودر آخر دال میل سرمه ومکحله بضم میم وسکون کاف وضم حا سرمه دان والرشاء فی البیر وهمچو
رسن در چاه رشا بکسر را رسن در دلو بسته قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تدری ما الزنا آیا می دریابی ومیدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت
آن نه که هر وطی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرمت آن شبه باشد قال نعم اتیت منها حراما ما یاتی الرجل من اهله حلالا گفت آری
آمدم من از آن زن وکردم با وی بر وجهی حرام آنچه می آید مرد ومیکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میدانم که معنی زنا وطی حرام بی شبه است
قال فما ترید بهذا القول گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من زنا کرده ام وغرض تو چیست قال ارید ان تطهرنی گفت میخواهم که
پاک کنی مرا از لوث زنا وبزه آن واقامت حد کنی بر من فامر به فرجم پس امر کرد برای وی پس رجم کرده شد فسمع نبی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله

علیه وسلم رجلین من اصحابه دو مرد را از یاران خود یقول احدهما لصاحبه میگوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را انظر الی هذا الذی
ستر الله علیه ببین بسوی این مردی که پوشید خدا تعالی گناه او را و انداخت پرده را بر وی فلم تدعه نفسه پس نگذاشت او را نفس او که نهان ماند و
آشکارا کرد حتی رجم تا آنکه سنگسار کرده شد رجم الکلب مثل سنگسار کردن سگ فسکت عنهما پس خاموش ماند آن حضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت ثم سار
ساعة پس سیر کرد آن حضرت ساعتی حتی مر بجیفة حمار شائل برجله تا آنکه گذشت بمردهٔ خر که بر دارنده است پای خود را از بسیاری آماس جیفه بکسر
جیم مردار بوی گرفته و شول بر داشتن سوی را و شائل ماده شتر دم بر داشته بجهت آبستنی و درین ماده معنی بر داشتن هست فقال پس گفت آنحضرت این فلان
و فلان کجا اند فلان کس و فلان کس یعنی آن دو مرد که تحقیق ما غیبت کردند برجم فقالا نحن ذان پس گفتند آن دو مرد ما ئیم آن دو مرد یا رسول الله فقال انزلا فکلا من
جیفة هذا الحمار پس گفت آنحضرت فرود آئید پس بخورید از مردهٔ این خر ظاهراً جیفه در میان راه و کوی افتاده بود چنانکه عادت است فقالا یا نبی الله من یاکل من
هذا پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که میخورد ازین این خوردنی نیست چون میفرمائی ما را بخوردن آن قال وما نلتما من عرض اخیکما آنفا گفت آنحضرت آنچه گرفتید شما و کم کردید
و ریختید از آبروی برادر خود و تحقیر کردید او را اکنون اشد من اکل منه سخت تر است از خوردن ازین حمار والذی نفسی بیده انه الآن لفی انهار الجنة ینغمس
فیها بخدا سوگند بدرستی که وی الآن هر آئینه در جوهای بهشت است غوطه میخورد و در آن انغماس در آب فرو رفتن رواه ابو داؤد وعن خزیمة بضم معجمه و فتح زای و سکون یا
بن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بدر را و مابعد آن را و حاضر شد با امیرالمؤمنین علی رض در صفین و چون شنید که عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا
کشته شد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلک الذنب کسیکه برسد و ارتکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بر آن
کس حد آن گناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد فهو کفارته پس آن حد کفارت و پوشنده و محو کننده آن گناه است
رواه فی شرح السنة وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حدا گفت آنحضرت کسیکه رسید حدی را یعنی گناهی که بروی
حد معین است یا مراد بحد محرم است تلک حدود الله ای محارمه فعجل عقوبته فی الدنیا پس شتاب کرده شد عذاب و سزای آن در دنیا یعنی حد زده شد
یا تعزیر کرده شد فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة پس عقاب کرده نشود بروی در آخرت زیرا که خدا تعالی عادل تر است که دو تا کرداند
بر بندهٔ خود عقوبت را در آخرت ومن اصاب حدا فستره الله علیه و کسی که برسد و بکند گناهی را پس بپوشد الله تعالی آن گناه را بر وی وعفا عنه و عفو
کند و درگذرد از آن فالله اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه پس خدا تعالی بزرگتر است ازین که بازگردد بعذاب کردن در چیزی که بتحقیق عفو کرده و درگذشت
از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد و الا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای روز جزا نگاه داشته باشد اگرچه امید واری هست که چون امروز پوشیده و
رسوا نکرداند امید است که فردا نیز نگیرد و تواند که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم و بالله التوفیق رواه الترمذی وابن ماجة وقال
الترمذی هذا حدیث غریب باب التعزیر فی القاموس العزر اللوم عزر و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و عزر بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت
دادن نیز آید قوله تعالی وتعزروه یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تجلیل نمائید او را و تعزیر که در معاقبت کنند
منع میکند از معاودت و عزرة بمعنی مخفف و مثقل هر دو می آید الفصل الاول عن ابی بردة بضم با و سکون را بن نیار بکسر نون و تخفیف تحتانیه از کبار صحابه
انصاری خال یا عم براء بن عازب است حاضر شد عقبهٔ ثانیه را با هفتاد کس و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه در تمامه حروب و روایت
کرده از وی براء بن عازب و جابر بن عبدالله که صحابی اند مات سنة خمس و اربعین روایت کرد ابو برده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشر
جلدات گفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد الا فی حد من حدود الله مگر در حدی از حدود خدا ظاهر این حدیث در آن است که در تعزیر زیاده بر ده تازیانه
نزنند و گفته اند که این حدیث منسوخ است متفق علیه بدانکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام ابوحنیفه و محمد اکثر تعزیر سی و نه است و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و
اقل آن سه تازیانه است باتفاق چه کمتر از آن زجر و منع حاصل نگردد و اتفاق است بر آنکه تعزیر بعدد حد نرسد و لیکن سخت تر از آن بود و بعضی گفته اند که آن مفوض برای
امام است اگر زیاده کند بر حد و میرسد او را و تفصیل مذاهب و دلایل در شرح مذکور است الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه وقتیکه بزند یکی از شما پس باید که پرهیزد روی را و بر روی نزند چه در حد و چه در تعزیر و چه برای تادیب و تادیب در معنی
نوعی از تعزیر است بر تقصیر در آنچه باید کرد رواه ابو داؤد وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل گفت آنحضرت وقتیکه
بگوید مردی مر مردی دیگر را یا یهودی فاضربوه عشرین پس بزنید او را بیست تازیانه احتمال دارد که مراد با این کفر باشد یا خواری و یا حقارت مراد باشد
زیرا که یهود مشهور اند بدان بحکم نص قرآن ضربت علیهم الذلة والمسکنة و گفته اند که حمل بر معنی اول اولی و ارجح است از جهت درء حد و اذا قال و چون
بگوید یا مخنث فاضربوه عشرین پس بزنید بیست تازیانه و مخنث آنکه در کلام او و اعضای او شکستگی و دوتائی باشد و تشبه کند در حرکات و سکنات بزنان و در
کتاب النکاح از باب النظر الی المخطوبة و بیان العورة بیان معنی آن گذشته است و در هدایه گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا

سارق واجب است تعزیر از جهت لزوم ایذا و لحوق شین و اگر کوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود از جهت عدم لحوق شین بسبب تیقن بنفی آن و بعضی کفته اند در عرف ما
تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام میشمارند و بعضی کفته اند که مسلوب اکر از اشراف باشد چنانکه فقها و علویه تعزیر کرده شود و اکر از عامه بود تعزیر کرده نشود و هذا احسن انتهی
ومن وقع علی ذات محرم فاقتلوه و کسیکه بیفتد بر زن خداوند محرم یعنی زنا کند بزنی که محرم است پس بکشید او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد و جمهور بر آنند که
این زجر و تشدید است و بعضی کفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است والا حکم وی حکم سایر زنا است که رجم است اگر محصن بود و جلد است اگر بکر باشد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله فقیکه
بیابید مردی را که بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از قسمت فاحرقوا متاعه پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین است و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احراق و میکویند که این در ابتدای امر بود
بعد از آن منسوخ کشت یا محمول بر تغلیط و تشدید است و حمل کرده است امام احمد بر ظاهرش و کفته سوخته شود مگر مصحف و سلاح و حیوان واضربوه و بزنید او را بطریق تعزیر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب باب بیان الخمر ووعید شاربها باب در
بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشنده آن وعید نوید دادن و در خیر و شر هر دو اطلاق میکنند بر تقدیر یکه خیر و شر مذکور شود اما نزد عدم ذکر وعید در خیر
استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس کفته که خمر چیزیکه مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و کفته که عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه خمر در
مدینه حرام شد آن وقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان الا از خرما و وجه تسمیه بخمر آن است که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر میپوشد عقل را و خلط و خبط میکند آنرا این
عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است مر هر شراب مسکر را خواه از ماء عنب باشد یا تمر یا جز آن از آن پنج چیز که عد کرده است آنرا امیر المؤمنین عمر در خطبه خود
بآن و کفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز است عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه کفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در آخر
حدیث خود و کفت والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که میپوشد عقل را و برین اند ائمه ثلثه و جماهیر سلف و خلف و کفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه مستی
آرد بسیار و اندک وی نیز حرام است و ناطق است باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و کفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده و
بمقصود و لعمری این سخن با موافقت او با احادیث اصلح و احری است بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الخبایث جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمه الله
علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بخام از آب عنب که سخت کردد و کف اندازد و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق میکنند اسم
خمر را بر غیر آن و کفته که این حرام است قلیل وی و کثیر وی مستی آرد یا نه و آنچه جز این است از مسکرات حرام است بعلت اسکار و نیست نجس عین و نیست اندک از وی
که مستی آرد حرام و کافر میشود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادیست نه قطعی و نجاست وی خفیفه است و در روایت غلیظه است و در
روایت دیکر واجب است حد بآن وقتیکه مستی آرد بخلاف ماء عنب که نجاست وی غلیظ است باتفاق روایات و کافر میشود مستحل آن و واجب میکردد حد بشرب
قطره از آن و بتحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان و اتباع قول باباحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن در دیار ما که بمراتب سخت تر
مستی آرنده تر است از ماء عنب و فتوی دادند مر فاسقان را بحل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است باتفاق بی شبه و کدام یکی صبر میکند
از سکر و قلیل او باعث است بر کثیر تا آنکه فاسد میکرداند عقل را و میبرد صبر و نگاهداشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخواری پس تر باید دانست که اباحت ماسوای خمر از
مشروبات بیرسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود لهو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که لهو
حرام است صرح اند لک بعد از آن بدانکه مشهور شده است از مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لمحمد که مثلث حلال است و آن عصیر عنب است چون پخته شود تا
برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی است که نوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایة و ذکر کرده است در کافی و مغناقی که پرسیده
شد ابو حفص کبیر را از مثلث کفت حلال نیست شرب آن کفتند مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را کفت مخالفت نکردم ایشان را زیرا که ایشان حلال
میدارند آنرا مکر برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لهو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بخورند اما آنکه بقصد تلهی بخورند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی خود که اگر خواهد بنوشد برای فسق و فجور و تلهی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بسوی آن حرام است و درین اختلاف است نبیذ تمر و زبیب وقتیکه پخته شود و سخت کردد و جوش آرد و کف
اندازد و کذا ذکره الامام المحبوبی والله اعلم الفصل الاول عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة
والعنبة ابو هریره روایت میکند از آنحضرت که کفت خمر ازین دو درخت است درخت خرما و درخت انکور و کفته اند که تخصیص باین دو درخت بجهت
آن است که اکثر خمور ایشان از اینها بود نه آنکه خمر از غیر اینها نمیباشد چنانکه از احادیث دیکر مفهوم میکردد رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله
عنهما قال خطب عمر رض علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل تحریم الخمر خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

گفت پس بدرستی شان اینست که فرود آمد حرام کردانیدن خمر وهی من خمسة اشیاء و خمر از پنج چیز هست العنب از انگور والتمر و از خرما والحنطة و از گندم والشعیر
و از جو والعسل و از شهد والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که بپوشد عقل را و ازاله کند آنرا و گفته اند که این اشارت است بآنکه خمر منحصر درین پنج نیست از غیر اینها نیز باشد
اگر بصفت مخامرت عقل موصوف بود رواه البخاری وعن انس قال لقد حرمت الخمر حین حرمت گفت انس بتحقیق حرام کردانیده شد خمر در هنگامی که حرام
کردانیده شد وما نجد خمر الاعناب ونمی یافتیم ما خمر انگور را الا قلیلا مگر اندکی وعامة خمرنا البسر واکثر خمرهای ما از بسر بود بضم با و سکون سین غوره خرما
والتمر و از خرمای خشک بود و نخست آنچه از درخت خرما ظاهر میگردد طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلح بفتحتین و حای مهمله بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد از آن تمر
رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن البتع گفت عائشه پرسیده شد از آنحضرت
از حکم بتع بکسر موحده و سکون فوقیه و بفتح آن نیز آمده وهو نبیذ العسل و آن نبیذ عسل است که عسل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیزی پیدا کند چنانکه نبیذ
تمر فقال کل شراب اسکر فهو حرام پس گفت آنحضرت هر شرابی که مست کرداند پس آن حرام است پس اگر نبیذ عسل هم مست کرداند حرام است چنانکه نبیذ تمر
همین حکم دارد و گویند که خمر اهل یمن همین بتع است متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل مسکر
خمر وکل مسکر حرام هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل و یا کثیر ومن شرب الخمر فی الدنیا فمات وهو یدمنها لم یتب و کسی که بنوشد خمر را
در دنیا پس بمیرد در حالیکه پیوسته میخورد که توبه نکرد از آن لم یشربها فی الاخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادمان پیوسته شراب خوردن رواه مسلم
وعن جابر ان رجلا قدم من الیمن روایت است از جابر که مردی قدوم آورد از یمن فسأل النبی صلی الله علیه وسلم عن شراب یشربونه بارضهم
پس پرسید آنحضرت را از شرابی که می نوشیدند اهل یمن آنرا در زمین خود من الذرة میسازند آن شراب را از ذره بضم ذال و تخفیف را از زمین یقال له المزر گفته
میشود مر آن شراب را مزر بکسر میم و سکون زای معجمه برگیری از ذره کذا فی الصراح و در قاموس گفته المزر النبیذ من الذرة والشعیر فقال النبی صلی الله
علیه وسلم او مسکر هو پس گفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم گفت آری مسکر است فقال گفت آنحضرت کل مسکر حرام هر مسکر حرام است ان
علی الله عهدا لمن یشرب المسکر بدرستی عهد است مر کسی را که بنوشد مسکر را ان یسقیه من طینة الخبال بفتح خای معجمه و تخفیف موحده که
بنوشد او را از طینت خبال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وما طینة الخبال و چیست طینت خبال قال گفت آنحضرت عرق اهل النار خبال خوی اهل آتش است
او عصارة اهل النار یا گفت خبال زرد آبی که بیرون آید از فشردن اهل نار عصر فشردن انگور و جز آن و عصاره بالضم آبی که جمع شود از فشردن رواه
مسلم وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن خلیط التمر والبسر روایت است از ابو قتاده که صحابی مشهور است و احوال وی در
مواضع نوشته شده است که آنحضرت نهی کرد از خلیط تمر و بسر یعنی تمر و بسر را مخلوط بیکدیگر ساخته انتباذ کنند وعن خلیط الزبیب والتمر و نیز نهی کرد از
خلیط زبیب و تمر وعن خلیط الزهو والرطب و نهی کرد از خلیط زهو بفتح زای و سکون های ابسر ملون و رطب فی الصراح زهو بالفتح والضم رنگ کردن
غوره خرما وقال انتبذوا کل واحدة علی حدة و گفت آنحضرت نبیذ اندازید هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در نهی از خلیط و جواز انتباذ هر یک
جدا آن است که تواند شد که شتابی کند تغیر که مستلزم اسکار است یکی ازین دو جنس و فاسد و تباه کرداند دیگری را و ظاهر و متمیز نگردد پس تناول کند حرام را
کذا قیل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام است اگرچه مسکر نگردد بعمل بظاهر حدیث و نزد جمهور حرام است اگر مسکر گردد رواه مسلم وعن انس ان
النبی صلی الله علیه وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا روایت است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود سرکه یعنی بانداختن نمک یا
پیاز یا جز آن از آنچه تباه کرداند آنرا آیا جایز و حلال است آن سرکه که از خمر باشد فقال لا پس گفت آنحضرت جایز و حلال نیست رواه مسلم و این دلیل
شافعی و مالک و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و نزد ما جایز است و حلال است و در هدایه گفته است که چون
خمر سرکه گردد حلال است خواه بچیزی انداختن در وی گردد و یا بی آن بجهت دیر پایی و در آفتاب نهادن مثلا و شافعی گفته حلال است اگر بچیزی انداختن
شود یک قول است و اگر بی انداختن شود دو قول است دلیل ما اطلاق قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم نعم الادام الخل و از جهت زوال وصف مفسد و
اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و نهی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار خمر اما بعد طول عهد حرام نباشد و روایت میکنند که خیر
خلکم خل خمرکم بهترین سرکه شما سرکه خمر است والله اعلم وعن وائل الحضرمی یعنی وائل بن حجر است که از ابنای ملوک یمن بود نزد آنحضرت آمد و بشرف
اسلام مشرف شد و نزد آنحضرت معزز و مکرم بود و احوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طارق بن سوید روایت میکند وائل
که طارق بن سوید بضم سین و بعضی سوید بن طارق گفته اند صحابی حضرمی است و بعضی گفته اند جعفی سأل النبی سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
عن الخمر از شرب خمر فنهاه پس نهی کرد آنحضرت او را فقال انما اصنعها للدواء پس گفت طارق بن سوید میکنم من آنرا مگر برای دارو وی فقال
پس گفت آنحضرت انه لیس بدواء ولکنه داء بدرستی آن نیست دارو و لیکن آن درد است و علت است رواه مسلم بدانکه اکثر علما منع

تداوی اند بخمر صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین گردد علاج بدان بحکم اطبای حذاق مباح است و اما اگر لقمه در گلو بند شود و خوف هلاک بود و آب و مانند
آن از آنچه که لقمه بدان فرو رود و یافته نشود مباح است باتفاق و بعضی از کبار اطبا از اہل اسلام در تفسیر قول حقتعالی وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ گفته اند که نیست مراد
بنفع شفا و صحت بدن بلکه آنچه حاصل میکرد از نشاط طبع و تشحیذ خاطر اما برای بدن مفسد است در عاقبت و در حدیث آمده است که خدایتعالی نگردانیده است
شفا در حرام الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شرب الخمر لم یقبل الله له صلوة اربعین
صباحا گفت آنحضرت کسیکه بخورد خمر را قبول نکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح و روزی نکند او را ثواب آن اگرچه بری گردد ذمه و ساقط گردد قضا
بادای ارکان و حصول شرائط و تخصیص صلوة بذکر از آن است که چون صلوة باوجود بودن آن افضل عبادات بدنیه خصوصا صلوة فجر قبول نیفتد عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد
شد و از لفظ صباح چنان بذهن درآید که مراد نماز بامداد باشد که افضل صلوة است و تواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در خمرت طینة آدم اربعین صباحا والله
اعلم فان تاب تاب الله علیه پس اگر توبه کند و پشیمان شود از خوردن خمر رجوع میکند خدایتعالی بروی برحمت و قبول میکند توبه و میبخشد گناه او را فان عاد لم یقبل الله
له صلوة اربعین صباحا پس اگر عود کند بشرب خمر و بشکند توبه را قبول نمیکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب تاب الله علیه پس اگر توبه کند بنده توبه میکند خدایتعالی
بروی فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا فان تاب تاب الله علیه تا سه مرتبه همچنین فرمود فان عاد فی الرابعة لم یقبل الله له صلوة اربعین
صباحا پس اگر عود کند بخوردن شراب در کرت چهارم قبول نمیکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب لم یتب الله علیه پس اگر توبه کند این بار توبه نمیکند خدایتعالی
بروی که مرتد و عصیان از حد درگذرانید و سقاه من نهر الخبال و مینوشاند او را از جوی زرد آب دوزخیان ازینجا معلوم میشود که زرد آب دوزخیان چندان میسر و د که از آن
جو بهاروان میشود بدانکه حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر و تشدید است والا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و
واجب است قبول آن فضلا من الله و میگویند که حکم بقبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن است که بشومی ارتکاب ام الخبائث
توفیق توبه حقیقی نمی یابد و مصر بر آن میمیرد و این نیز در تحقیق مبالغه است والله اعلم رواه الترمذی ورواه النسائی وابن ماجة والدارمی عن عبد الله بن عمرو
وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام چیزی که مست میگرداند بسیار وی پس اندک وی نیز حرام است زیرا
که قلیل وی میرساند بکثیر عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب از آن رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة وعن عائشة
رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق گفت آنحضرت چیزیکه مست میگرداند از وی فرق بفتح فا و سکون را و
فتح نیز آمده پیمانه مدینه و آن شانزده رطل است فملء الکف منه حرام پس پری کف دست از وی حرام است و فرق و ملء کف عبارت از کثیر و قلیل است
چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است رواه احمد والترمذی وابوداود وعن النعمان بن بشیر بشین معجمه بر وزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی
که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان من الحنطة خمرا ومن الشعیر خمرا ومن التمر خمرا ومن الزبیب خمرا ومن العسل خمرا ترجمه این ظاهر است و گفته اند که مقصود حصر نیست
بلکه تخصیص مذکر از جهت عادت است در اغلب باتخاذ خمر از این اشیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر بماء عنب اگر در لغت هم این چنین است فبها والا در شرع
خود شامل همه است رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی سعید الخدری قال کان
عندنا خمر لیتیم گفت ابوسعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیم یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود
و دران زمان خمر مباح بود فلما نزلت المائدة پس چون فرود آمد سورهٔ مائده که در وی آیت تحریم خمر است یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ
وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ الایة سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه پرسیدم من آنحضرت را از خمر یتیم که در خانه ما
بود وقلت انه لیتیم و گفتم من که آن برای یتیم است و مال یتیم ضایع کرده نمیشود چه حکم میشود فقال اهریقوه گفت آنحضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم
است حلال نیست انتفاع بدان و ماموریم باهانت آن و انتفاع بنجس حرام است رواه الترمذی وعن انس عن ابی طلحة زوج ام انس است انصاری از
کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار هست انس روایت میکند از وی انه قال که وی گفت یا نبی الله انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری بدرستی که من خریده ام
خمری را که بود مر یتیمان را که در کنار تربیت من اند و خریدن برای سرکه ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای یتیمان و این
خریدن پیش از تحریم باشد و سؤال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا نگاه دارم آن را یا بریزم پس در معنی حدیث سابق باشد و مناسب این است معنی روایت ابی داود
که بیاید فقال اهرق الخمر واکسر الدنان پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمها را دنان بکسر جمع دن بفتح و تشدید نون خم رواه الترمذی وضعفه
وفی روایة ابی داود انه سأل النبی صلی الله علیه وسلم و در روایت ابوداود این است که وی یعنی ابوطلحه سؤال کرد آنحضرت را عن ایتام
ورثوا خمرا از حال یتیمانی که وارث شدند خمر را قال اهرقها گفت آنحضرت بریز آن را قال افلا اجعلها خلا گفت ابوطلحه آیا نگردانم آن را سرکه

قال لا کفت آنحضرت مکردان سرکه الفصل الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها قالت نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل مسکر ومفتر کفت ام سلمه
نهی کرد آنحضرت از هر مسکر و مفتر بضم میم وسکون فا وکسر فوقانیه سستی آرنده بدن و در قاموس کفته که فتور سکون بعد از حدت ولین بعد از شدت و فتور سستی و نرمی مفاصل و ضعف
اعضای آن و در نهایه کفته مفتر از شراب آنکه چون نوشد کرم شود جسد و در یابد آنرا فتور و ضعف و انکسار افتر الرجل میکویند وقتیکه ضعیف میکردد پلکهای او و منکسر کردد
کوشه چشم وی و استدلال کرده شده است باین بر حرمت بنج و برج و دیکر مغیرات و مفترات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب ان شاء الله تعالی رواه
ابو داود وعن دیلم بفتح دال و سکون تحتانیه و فتح لام الحمیری منسوب بحمیر قبیله معروف از یمن بکسر حا و سکون میم و فتح یا صحابی است معدود در مصریین و حدیث وی در
ایشان است قال قلت کفتم من یا رسول الله انا بارض باردة بدرستی ما در زمین سرد ایم ونعالج فیها عملا شدیدا و بزور و قوت میکنیم در وی کار سخت
که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد وانا نتخذ شرابا من هذا القمح بفتح قاف وسکون میم و آخر حای مهمله و بدرستیکه ما راست میکنیم شرابی ازین جنس که کندم است نتقوی به
علی اعمالنا قوت می یابیم بدان شراب بر کار خود که میکنیم وعلی برد بلادنا و قوت می یابیم و غالب می آئیم بر سرمای که در شهرهای ماست قال هل یسکر کفت آنحضرت آیا
مست میکرداند آن شراب قلت نعم کفتم آری مست میکرداند قال فاجتنبوه کفت آنحضرت پس یکسو شوید و پرهیز کنید از آن قلت ان الناس غیر تارکیه کفتم که مردم
نیستند ترک کننده آن قال ان لم یترکوه فقاتلوهم کفت آنحضرت اکر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشانرا بجهت مبالغه کرد سائل در طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت
نداد آنحضرت در آن تا آنکه کفت اکر ترک نکنند قتال کنید و مراد حقیقت قتال است یا شدت در منع و زجر و ضرب رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمر ان
النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر بکسر سین قمار باختن و قمار بکر و چیزی باختن و نبرد کردن با هم بکر و را والکوبة بضم کاف وسکون واو و موحده
در قاموس کفته کوبه نرد و شطرنج و طبل صغیر و بربط و این همه منهیات است هر کدام که مراد دارند صحیح است والغبیراء بضم معجمه و فتح موحده شراب ذره که او را سکرکه نیز
حبشه آنرا میسازند فی الصراح غبیرا آب ارزن که مست کند وقال کل مسکر حرام و کفت آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است رواه ابو داود وعنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق در نمی آید بهشت را آزار کننده مادر و پدر را بی وجه شرعی ولا قمار و نمی در آید بهشت را قمار بازنده ولا
منان و نه منت نهنده در عطا و بعضی کفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری بیاید ولا مدمن خمر و نه پیوسته
خورنده خمر را و دوامت نماینده بر آن رواه الدارمی وفی روایة له ولا ولد زنیة بکسر زای وسکون نون بمعنی زنا بدل قمار و در روایتی مر دارمی را
ولا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی آید بهشت را ولد الزنا مراد تشدید و تعریض است بزانی که سبب است مر آنرا و در صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد
الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانچه شجاعانرا بنو الحرب میکویند و اولاد مسلمانانرا بنو الاسلام والا ولد
الزنا کناهی ندارد که معاقب بآن کردد وعن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی رحمة للعالمین کفت آنحضرت بدرستی خدای
تعالی برانکیخته و فرستاده است مرا سبب و باعث رحمت مر جهانیان را وهدی للعالمین و سبب راهنمای بصلاح مبدا و معاد و سعادت دنیا و آخرت
مر جهانیان را و این کویا بیان و تفسیر رحمت است و آن اعم است بر رحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل وجود شریف همه را شامل است حتی کافرانرا
چنانکه امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجزا و ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آب مزیل
نجاست از ابدان و ثیاب و نابودن وی سبب عذاب و هلاک و بودن باد سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از احراق صدقات که محل خیر و تمتع مساکین
و فقراست و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنها برای استماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت معراج که تمامه علویات بانوار و برکات ذات قدسی صفات
وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند وامرنی ربی عز وجل بمحق المعازف و امر کرد مرا پروردکار من عز وجل بباطل کردن و پاک کردانیدن کالمند
معازف بعین مهمله و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه عازف چغانه زننده و در قاموس کفته معازف ملاهی مانند عود و طنبور
جمع عزف یا معزف بر وزن منبر غیر قیاس آوازهای آن و در مختصر نهایه کفته عزف لعب بمعازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی کفته اند
که هر لعب عزف است والمزامیر جمع مزمار آلت غنا و زمر و ترمیز غنا کردن بقصب و قصبه را که بدان غنا کنند زماره و مزمار کویند و تصحیح کرده است نووی حرمت
آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها از قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت بوده اند و فقها کفته اند که غنا
با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است و از زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است والاوثان و امر کرده
شده ام بکاهانیدن و شکستن بتان والصلب بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیپا و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان و اصلش آنست
که شکل صلیبی که خطی تقاطع بخطی دیکر کند باین طریق و این شان مصلوب است که او را بر دار کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بر دار کشیدن عیسی علیه السلام
بزعم ایشان در همه چیز نکاه میدارند برای نکاهداشت اندوه و حسرت بر قصه وی علیه السلام وامر الجاهلیة و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت وحلف
ربی و سوکند خورده است پروردکار من وکفته است وی عز وجل بعزتی لایشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر سوکند میخورم بعزت و غلبه قدرت

خود که نوشید هیچ بنده از بندگان من دمی از شراب جرعه بضم جیم و سکون را یک آشام از آب و شراب وجز آن الا سقيته من الصديد مثلها مگر آنکه بنوشانم او را از زرد
آب مانند آن و مقدار آن وظاهر آن است که مراد بصدید همان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان میچکد که آنرا در احادیث طينة الخبال خوانده است ولا يتركها من مخافتي
الا سقيته من حياض القدس و نگذارد هیچ بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشانم او را از حوضهای قدس که عبارت از حوضهای بهشت است رواه احمد وعن ابن
عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثلثة قد حرم الله عليهم الجنة گفت آنحضرت سه مرد اند که بتحقیق حرام گردانیده است خدایتعالی برایشان بهشت را مدمن
الخمر یکی پیوسته خورنده خمر والعاق دوم آزار کننده مادر و پدر را والديوث سیوم مرد بی غیرت الذي يقر في اهله الخبث آنکسیکه قرار میدهد در
اهل و عیال خود پلیدی را یعنی زنا را رواه احمد والنسائي وعن ابي موسى الاشعري ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة مدمن
الخمر وقاطع الرحم ومصدق بالسحر سه کس در نمی آیند بهشت را مدمن خمر و برنده رحم که بخویشان مهر و پیوند نمی کنند و تصدیق کننده سحر و اعتقاد کننده که سحر موثر است
بالذات و الا تصدیق بسحر بمعنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدایتعالی صحیح است و بتحقیق وارد شده است که السحر حق و احتمال دارد که مراد بتصدیق اعتقاد اباحت
فعل وی باشد و فعل وی حرام است باتفاق و بعضی کفر گفته اند رواه احمد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مدمن الخمر
ان مات گفت آنحضرت که مدمن خمر اگر بمیرد درین حالت لقي الله تعالى كعابد وثن پیش می آید خدای را سبحانه مانند پرستش کننده بت رواه احمد وروی
ابن ماجة عن ابي هريرة والبيهقي في شعب الايمان عن محمد بن عبيد الله عن ابيه وقال ذكر البخاري في التاريخ و گفت بیهقی ذکر کرده است
بخاری در کتاب تاریخ خود عن محمد بن عبيد الله عن ابيه یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته بیا و از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته بیاورد
اسماء الرجال محمد بن عبید الله و محمد بن عبد الله هر دو کثیر اند و عبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن جحش صحابی
مشهور است و از کبار صحابه است قرشی اسدی و محمد پسر او نیز مشهور است و وی نیز صحابی است تولد او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت کرد همراه پدر خود از زمین
حبشه پس بمکه آمد و هجرت کرد از مکه بمدینه کذا في جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاری است همان
صحیح است والله اعلم وعن ابي موسى انه كان يقول ما ابالي شربت الخمر او عبدت هذه السارية دون الله روایت است از ابی موسی اشعری که میگفت
وی باک ندارم که بنوشیم من خمر را یا پرستش کنیم این ستون را جز خدایتعالی یعنی ستونی که از سنگ میباشد مقصود وی آن است که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد
من یک حکم دارد رواه النسائي تنبيه چون بسیار شد ابتلا بخوردن گیاهی که آنرا بنگ گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا تکلم کرده و کاتب
حروف در مکه معظمه رساله دید که امام علامه ابو عبد الله محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمة الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدده در آن تکلم نموده است اختصار
کردم من چیزی از آن اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطبا او را قنب هندی گویند که فارسی آن کنب است بعضی ورق شهدانج خوانند و غیر ایشان گویند و حیدریه
و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بر دست حیدر نامی بود در حدود ستة عشرين و ستمائة از این جهت حیدریه گویند و قصه اش آن است که امیر وی از اصحاب خود دور گشته
هائم و حائر در بیابان میگشت ناگاه گذر او بر این درخت افتاد دید که شاخهای او بی آنکه بادی وزد می جنبد در دل خود گفت که درینجا سری هست برگی چند از وی
برچید و بخورد کیف آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساوجی قلندری بود ازین جهت قلندریه
گویند و ابو العباس بن تیمیه گوید که ائمه اربعه و غیر ایشان از علمای سلف که در آن تکلم نکرده اند سبب آن است که در زمان ایشان نبود و ظاهر نشد مگر در آخر مائه سادسه
و وقت ظهور دولت تتار ثانی در بیان ضررهائی که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن صد و بیست ضرر دینی و دنیوی خدا نگاه دارد مسلمانان را
از آن و اتفاق دارند اطبا که وی موجب فکرت است و فکرت اثارت حرارت میکند و گاهی غالب می آید آن حرارت بر حرارت غریزی و بیرون می آرد
آنرا از بدن و مستولی میگردد بر بدن پس خشک میکند رطوبات را و مستعد میکند امراض حاره را و محمد بن زکریا که از مشاهیر اطبای اسلام است گفت که اکل
ورق شهدانج بستانی درد ناک میکند سر را و قطع میکند منی را خشک میکند آنرا و پیدا میکند فکرت را و مورث میگردد موت فجاة را و اختلال عقل و دق
و سل و استسقای ابنه را و بعضی از علما گفته اند که هر چه در خمر است از مذمومات موجود است در حشیشه با زیادتی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن عدد کرده اند
از مضار ما لا یعد و لا یحصی جمله از آن در آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی مسکر است و مفسد عقل و اطبا که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی مسکر است
و میگویند که نوعی دیگر از آن است که در غیر مصر نمیباشد و کاشته میشود در بساتین مسکر است جدا چون تناول کند از آن آدمی قدر یک درم یا دو درم و اگر
بسیار خورد بحد رعونت میکشد که در مفهوم سکر ماخوذ است قومی آنرا خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان و گشت ایشان را امثال آنها پس گمان بردند که وی
مسکر است و مختلط میگرداند کلام را و آشکارا میگرداند اسرار را و ما في الضمير را و بعضی را چنان کند که آسمان را از زمین و مرد را از زن نشناسد حکایت میکنند
از بعضی مردم که آنرا میخورد که ماهتاب را دید بر زمین و خیال کرد که دریا است و اقدام و بر آن نتوانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمیه که
گفت صحیح آن است که وی مسکر است مثل شراب زیرا که خورندگان او را انتشار و رعونت پیدا میشود بخلاف بنج و غیره که آن نشانی آرد و شهوت طعام پیدا

فانك ان اعطیتها عن مسئلة وكلت الیها پس بدرستی اگر تو داده میشود ترا امارت باشی از سؤال وطلب سپرده میشوی تو بسوی آن تا او را سر کنی و سرانجام دهی و امارت امری شاق است که قیام نمیتوان نمود مگر باعانت الٰهی تعالی وحقیقت معنی آنکه ترا بنفس تو بسپارند وبحول و قوت تو میگذارند وعن اعطیتها عن غیر مسئلة اعنت علیها واگر داده میشود ترا امامت بی سؤال وطلب یاری داده میشوی بر آن یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهد ترا و مدد میکند و توفیق می بخشد بر عدالت والتمام آن متفق علیه و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انکم ستحرصون علی الامارة گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیک است که حرص کنید بر امارت وحکومت وستکون ندامة یوم القیمة و نزدیک است که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت فنعم المرضعة پس نیکو شیر دهنده است امارت وبئست الفاطمة و بد از شیر باز دارنده است امارت تشبیه داد امارت را در لذت وحلاوت اوایل آن بزنی شیر دهنده کودک را در تربیت و مهربانی کردن کودک را و در الم و مرارت اواخر آن بزن باز دارنده کودک را از شیر رواه البخاری وعن ابی ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت گفتم یا رسول الله الا تستعملنی آیا عامل نمیکردانی مرا و عمل واری نمیدهی تا عدالت ورزم و ثواب آن دریابم قال فضرب بیده علی منکبی گفت ابو ذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من از برای زجر و منع و روع از طلب امارت یا بجهت شفقت وعنایت بحال وی تا بدریابد او را منع و دلکیر نشود فی الصراح منکب بکسر کاف بن بازو وکتف ثم قال پس گفت آنحضرت یا اباذر انك ضعیف ای ابو ذر بدرستی تو ضعیف و ناتوانی اشارتست که عمل برای اقویا مکروه نیست واجر عدالت و سیاست عظیم است و بود وی رضی الله عنه بر قدم تجرید و زهد و غیر متعلق وملتفت بامور دنیا و متحمل بار آن واین طلب وسؤال عمل از وی عجب است ظاهرا در آن وقت نسبت زهد وتجرید وی هنوز بکمال نرسیده بود و در آخر تا تأثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجهت کمال حرص بر احراز اجر و ثواب عدالت سؤال کرده و درخواست حکایت حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که یکبار بی در گجرات بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه رسید که ثواب عدالت بسیار است اگر بدست آید غنیمت است چندگاه بایت بنیت منصب عدالت اختیار باید کرد ونیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بحضور وجمعیت باطن جمع میشود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد ومنقاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست وسعادت کارخانه سلطنت خود شمرد پس شیخ منصب دار و عملی اختیار کردند و بدار العدالت نشستند وجمعی از خادمان و پا جیان که در خدمت می بودند بنیاد رشوت گرفتن نهادند بدین خبر بسلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند و افراط وتفریط مینمایند سلطان باور نداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میستانند البته شیخ نیز میدانند و روا میدارند چون شیخ شنیدند که بسلطان این چنین رسانیده اند چندگاه در مقام اصلاح ایکار آمدند آخر دیدند که راست نمی آید روزی در چبوتره عدالت نشسته بودند عصای خود گرفته برخاستند و بیاران خود السلام علیک کردند و دیدند که این هردو کار جمع نمیشوند والعاقبة بالخیر وانها امانة و بدرستی امارت امانتی است از خدا که حق بندگان بدان متعلق است وخیانت در آن نباید کرد وانها یوم القیمة خزی وندامة و بدرستی امارت روز قیامت سبب رسوائی وپشیمانی است الا من اخذها بحقها مگر کسیکه گرفت امارت را بحق وی چنانکه ثابت وسزاوار است وادی الذی علیه فیها و ادا کرد حقی را که بر وی است در امارت از عدل واحسان وفی روایة قال له یا اباذر انی اراك ضعیفا گفت آنحضرت ای ابو ذر بدرستی من میدانم ترا ضعیف که نمیتوانی بار آن برداشت وانی احب لك ما احب لنفسی بدرستی من دوست میدارم مر ترا آنچه دوست میدارم مر خود را لا تامرن علی اثنین امیر مشو بر دو کس ولا تولین مال یتیم و والی مشو مال یتیم را تا مر بروزن تفعل امیر شدن تولی بر خود گرفتن کار را رواه مسلم وعن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وسلم انا ورجلان من بنی عمی گفت ابو موسی اشعری که آمدم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عم من فقال احدهما پس گفت یکی از آن دو مرد یا رسول الله امرنا علی بعض ما ولاك الله امیر کردان ما را بر بعضی کارها و جاها که آنچه ولایت داده است ترا خدا تعالی وقال الآخر مثل ذلك وگفت دیگری مانند آن فقال انا والله لا نولی علی هذا العمل احدا ساله پس گفت آنحضرت بدرستی ما بخدا سوگند والی نمیکردانیم برین کار یعنی کار دین و شریعت هیچ یکی را که طلبدار نا ولایت را ولا احدا حرص علیه و نه هیچ یکی را که آرزومند شد بر آن وفی روایة قال لا نستعمل علی عملنا من اراده گفت آنحضرت عامل نمیکردانیم بر عمل خود کسی را که خواهد وطلبد آنرا عادت شریف چنان بود که هر که عمل میطلبید و درخواست میکرد نمیداد و عمل نمیدادند زیرا که از خواستن عمل میلی و رضا نیتی ظاهر میشود واین نه از باب منع از عطا وسؤال بود بلکه در حقیقت شفقت وکرم ونوال بود متفق علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون من خیر الناس اشدهم کراهیة لهذا الامر می یابید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی کراهیت و ناخوشی مر این کار را یعنی کار امارت و ولایت یعنی هر که مکروه دارنده تر است اختیار امارت را بهترین مردم او را دانید و در یابید حتی یقع فیه تا آنکه بیفتد درین کار و چون بیفتد دانید که بهترین مردم نبوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته آگاه باشید همه شما چرانده و نگاهدارنده رعیت اید و همه شما پرسیده میشوید از رعیت خود رعی چریدن و چرانیدن وچشم داشتن راعی چرانده و نگاهدارنده رعیة بروزن فعیلة و در اصل بمعنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شامل است ایشان را حفظ راعی ونظر او فالامام الذی علی الناس راع پس امامی که قایم است بر مردم باصلاح حال چرانده و نگاهدارنده است وهو مسئول عن رعیته و وی سؤال کرده میشود از احوال رعیت او که عامه ناس اند که وی امام ایشان است والرجل راع علی اهل بیته و مرد راعی است بر اهل خانه خود وهو مسئول عن

رعیته و وی پرسیده میشود از رعیت وی که اهل خانهٔ وی اند والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده و زن راعی است بر خانهٔ شوهر خود و بر فرزندان او وهی مسئولة
عنهم و وی سؤال کرده میشود از ایشان والعبد راعٍ علی مال سیده و غلام مرد راعی است بر مال خواجهٔ خود که نگاه میدارد آنرا و سپرده شده است بوی
وهو مسئول عنه و آن غلام پرسیده میشود از مال خواجه که خوب نگاه میداشت و دیانت کرد در آن یا نه و گفته اند که هر کس راعی است بر اعضا و جوارح و حواس
خود و وی پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشان را و چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر نیافت از جهت ظهور و قرب آن در سؤال و پرسش حال و از
جهت اقتصار بر آنچه می فهمند اهل عرف از معنی رعایت الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه وعن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف بن
یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده ببصره روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ما من وال یلی رعیة من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فیموت پس میمیرد آن
والی وهو غاش لهم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است مر ایشان را غش بکسر خیانت کردن ضد نصح الا حرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میکرداند خدای
تعالی بر وی بهشت را همراه سابقان و مقربان متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیة
و هم از معقل بن یسار روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ بنده که طلب رعی کند از وی خدای تعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد فلم
یحطها بنصیحة پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بخیرخواهی و خیراندیشی حیطه نگاه داشتن و پاس داشتن و گرد آوردن الا لم یجد رائحة الجنة مگر آنکه نمی یابد
بوی بهشت را مبالغه است در نادر آمدن وی در بهشت متفق علیه وعن عائذ بعین مهمله و کسر تحتانیه و ذال معجمه بن عمرو صحابی است شریف جواد از اصحاب شجره
مزنی است ساکن شد بصره را روایت میکند از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان شر الرعاء الحطمة گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت بدرستی بدترین امرا حطمه است بضم حای و فتح طای مهملتین آنکه ظلم کند بر رعیت و رحم نکند بر ایشان از حطم بمعنی شکستن و در اصل نام شخصی است که درشتی
میکند در رعایت شتران در راندن و در آوردن بر آب و برآوردن از آن فی الصراح حطمه مرد بسیار خوار و آنکه بر ستور رحم نکند رواه مسلم وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من ولی من امر امتی شیئا خداوندا کسیکه والی و متصرف کردانیده شود از کار امت من چیزی را و ولی
بفتح واو و تخفیف لام مکسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسیکه والی شده و ولی بضم واو و تشدید لام از تولیت است بمعنی والی کردانیدن فشق علیهم پس شاق و
دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و مهربی فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی یقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در مشقت پس معنی آن
شود که انداخت آن والی ایشان را در مشقت فاشقق علیه پس شاق و دشوار شو تو بر وی و بینداز او را در مشقت ومن ولی من امر امتی شیئا فرفق
بهم فارفق به و کسیکه والی شود از امر امت من چیزی را پس نرمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شو تو بر وی رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن
العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور بدرستیکه امرای عادل داد گر نزد خدای تعالی بر منبرها
از نور باشند مقسط داد گر از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بیداد و منابر جمع منبر از نبر بمعنی برداشتن و بلند کردانیدن عن یمین الرحمن بجانب دست راست
خدای مهربان صفت منابر است یا صفت مقسطین کنایت است از عظم قدر و مرتبهٔ ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدر می باشد بر جانب راست می ایستد
و می نشیند وکلتا یدیه یمین و هر دو دست خدا راست اند در دفع توهم کمی است که توهم کند که حضرت رب العزة را جل جلاله یمین مقابل یسار باشد
وی تعالی منزه است از آن فافهم و اطلاق ید بر وی از متشابهات است و مراد قدرت و سطوت است الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم آن کسانی که عدل
و راستی میکنند در احکام خود و اهالی خود که متعلقان و محکومان ایشان اند یا اول بیان حال امرا است واهلیهم اشارت بحال اولاد و عیال است که ایشان نیز راعی اند
چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر گذشت وما ولوا و عدل میکنند در چیزی که والی اند و والی کردانیده شده اند بر معنی اول ولوا بفتح واو و ضم لام مخفف
و بر معنی ثانی ولّوا بضم لام مشدد بر هر دو روایت در ولی رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بعث الله
من نبی نفرستاده است خدای تعالی هیچ پیغمبری را ولا استخلف من خلیفة و نگرفت هیچ خلیفه را الا کانت له بطانتان مگر آنکه هست مر او را دو بطانه
بکسر موحده دوست درونی و خاصه و بطانه مرد صاحب سر وی که مشاورت میکند بوی در کارها و در اصل نام آستر جامه است که درون میباشد و مراد بدو
بطانه ملک و شیطان است که همراه درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بخیر میکند و ثانی بشر چنانکه میفرماید بطانة تأمره بالمعروف یک
بطانه است که امر میکند او را بمعروف و مشروع وتحضه علیه و می برانگیزد و می برعلاند او را بر معروف و آن ملک است وبطانة تأمره بالشر
وتحضه علیه و بطانهٔ دیگر است که امر میکند او را به بدی و بر می انگیزد او را بر بدی و آن شیطان است والمعصوم من عصمه الله و نگاه داشته شده
از گناه کسی است که نگاه داشته است او را خدای تعالی اشارت بحال انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که نیز محفوظ
میدارد ایشان را خدای تعالی از شر شیطان رواه البخاری وعن انس قال کان قیس بن سعد بن عبادة که از کرام

اصحاب

اصحاب وفضلای اجله وازدانایان وکاردانان واهل رای وسید وکریم وسخی وشریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه جسیم طویل من النبی صلی الله علیه وسلم بمنزلة صاحب الشرط من الامیر بود وی رضی الله عنه نسبت با آن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین معجمه وفتح را اول لشکری که حاضر گردد جنگ را وساخته گردد برای مردن وطایفه از اعوان وامرا و ولات که علامات وامارات دارند که شناخته میشوند وشرط بمعنی علامت است وشرط واحد وی شرطة است بضم واو ورا، شرطی نیز گویند بسکون را وفتح آن نیز ترکی وجمعی آنکه پیش امیر ایستاده میباشد تا تنفیذ اوامر واحکام وی نماید ولشکرکشی نیز میکند وفی الصراح شرطی بسکون را سرهنگ وشحنه بود وقیس بن سعد نزد آنحضرت درین مرتبه در حضور آنحضرت ایستاده میبود وتنفیذ احکام میکرد یکی را حبس میکرد ودیگری را میگرفت ومیزد واین حدیث دلالت میکند برآنکه امیر را باید که این چنین کسی ادر پیش خود داشته باشد رواه البخاری وعن ابی بکرة صحابی مشهور است احوال او در جاها نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل فارس ملکوا علیهم بنت کسری گفت ابوبکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه گردانیده اند برخود دختر کسری را وپادشاهی برداشته اند او را قال لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة گفت آنحضرت رستگاری وپیروزی نیابند گروهی که والی وحاکم گردانیدند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت وامارت نیست رواه البخاری

الفصل الثانی عن الحارث الاشعری صحابی است معدود در شامیین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را ونیست او را جز این حدیث قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم آمرکم بخمس امر میکنم من شما را به پنج خصلت بالجماعة یکی اتباع جماعت مسلمانان در قول وعمل واعتقاد واصل درین باب اتباع سلف صالح است از قرون ثلثه اصحاب وتابعین وتبع تابعین والسمع والطاعة خصلت دیگر شنیدن وقبول کردن کلمه حق از امراء وعلماء وانقیاد واطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است والهجرة دیگر هجرت گفت هجرت از مکه بمدینه بود پیش از فتح مکه وبعد از فتح از دار کفر بدار اسلام واز خطایا ومعاصی بطاعات ومبرات واز دار الکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ ندارد والجهاد فی سبیل الله وکارزار کردن با کفار وبا نفس وانه من خرج من الجماعة قید شبر ودر رستی شان اینست که هر که بیرون آید از جماعت مقدار یک بدست فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه پس بتحقیق بیرون آورد ربقه اسلام را از گردن خود قید بکسر قاف وسکون تحتیه بمعنی مقدار وشبر بکسر شین وسکون موحده پایین بالای انگشت نر تا اعلای خنصر وربق بکسر رسن با گوشها که بدان بره وبزغاله بندند ربقه یک گوشه از آن الا ان یراجع مگر آنکه مراجعت کند وبرگردد وتوبه کند ومن دعا بدعوی الجاهلیة وکسی که بخواند مردم را بخواندن جاهلیت یعنی عادات وطرق آن وبعضی گفته اند که مراد ندا کردن وآواز دادن است گفته که چون خصمان بر شخصی غالب می آمدند وفریاد میکردند تا واز بلند یا آل فلان یا آل فلان پس میرسیدند بیاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من جثی جهنم پس آنکس از جماعت دوزخ است جثا بضم جیم وکسر آن جمع جثوه بضم وکسر وفتح بمعنی شیء مجموع فی الصراح جثوه خاک توده ودر قاموس گفته جثوه سنگها گرد آورده شده وان صام وصلی وزعم انه مسلم واگرچه روزه دارد ونماز گزارد وگمان برد که وی مسلمان است رواه احمد والترمذی وعن زیاد بکسر زای بن کسیب بضم کاف وفتح سین مهمله وسکون یا وبای موحده در آخر تابعی عدوی بصری است از طبقه ثالثه ثقه مقبول الروایة قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر گفت بودم من با ابی بکره زیر منبر عبدالله بن عامر بن کریز بضم کاف وفتح را وسکون تحتانیه ودر آخر زای از اولاد امیة بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است وبعد از ولادت در نظر شریف در آوردند پس بدمید وآب دهن انداخت وتعویذ نمود ودر زمان وفات آنحضرت سیزده ساله بود ودر روایت او از آنحضرت ثابت نشده والی ساخت او را عثمان در بصره وخراسان و گفته اند که سخی وکریم کثیر المناقب بود وفتح کرد خراسان واصفهان وکرمان وحلوان را وهو یخطب وحال آنکه وی خطبه میخواند وعلیه ثیاب رقاق وبود بروی جامهای تنک وباریک فقال ابو بلال پس گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین است وپدرش سعد از صحابه است انظروا الی امیرنا نگاه کنید وبه بینید بجانب امیر ما یلبس ثیاب الفساق میپوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم ونفیس بود که اهل تنعم واسراف بپوشند نه محرم چنانکه ظاهر عبارت در آنست زیرا که پوشیدن امرا آنرا در آن زمان بعید است پس مراد جامها است که لائق بحال فاسقان وروش ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است فقال ابو بکرة اسکت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت ابو بکره بابی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من اهان سلطان الله فی الارض کسی که اهانت کند وخوار دارد وسبک پندارد قهرمان خدا را که در زمین است اهانه الله خوار وسبک گرداند او را خدا تعالی سلطان بمعنی تسلط وسلطنت وقهرمان است اطلاق میکنند بذاتی که این صفت دارد یعنی اگرچه پوشیدن وی اینچنین جامها را بداست اما اهانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع است بدتر وسخت تر است وشاید که پوشیدن او اینچنین جامها را برای غرضی ومصلحتی باشد که ظهور عزت وهیبت است درمیان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن النواس بفتح نون وتشدید واو بن سمعان بکسر سین وفتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق روا نیست فرمانبرداری کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچه امیر باشد طاعت او نباید کرد واگر اکراه کند آنجا خود معصیت نیست رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من امیر عشرة الا یؤتی به یوم القیمة مغلولا نیست هیچ امیر ده مرد یعنی بر ده کس حاکم باشد مگر آنکه آورده میشود او را در روز قیامت غل در گردن خواه عادل باشد یا ظالم حتی یفکه العدل تا آنکه خلاص میسازد وجدا میگرداند از وی غل را عدل که وی کرده است فک جدا کردن دو چیز بهم در رسیده از یکدیگر او یوبقه الجور

یا هلاک میکرد اند او را ظلم یعنی حاکم را یکبار بسته بدر کاه عزت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل است میخوانند و اگر ظالم است میکذارند رواه
الدارمی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء وای مر امیران را ویل للعرفاء وای مر عرفا را بضم جمع عریف یعنی شناسنده و نگاه
کذار قوم و قبیله که تعریف میکند عمل ایشان را پیش امرا و سلاطین و وی نقیب است یا پایان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف نقیب یا پایان تر از
رئیس و عرافت بکسر بر وزن امارت یعنی عریف شدن ویل للامناء جمع امین آنکس که کذاشته شده است بر یتیمان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است
امین بر خزانهٔ مال و بر صدقات و وجه ویل بر ایشان بجهت آنکه این اعمال محل زلت و زیغ و میل بباطل اند و استقامت و عدالت در بنها متعسر و متعذر است مگر کسی
که حفظ الهی و توفیق وی معین و ناصر حال او کردد ولیتمنین اقوام یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا و هر آینه آرزو کنند قومها در روز قیامت و هنگام بند
خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع که بر آدمیان در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد به پروین و تعلق بناصیه مثل است در ذل و خواری
و هوان یتجلجلون بین السماء والارض در حالیکه بجنبند و میلرزیدند با واز ها میان آسمان و زمین که میدیدند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و
زاری ایشان را و انهم لم یلوا عملا و آرزو کنند که ایشان والی نمیشدند هیچ عملی را و متصرف نمیشدند و آن رواه فی شرح السنة و رواه احمد و
فی روایته ان ذوائبهم کانت معلقة بالثریا و در روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی کیسوهای ایشان می بود آویخته بثریا یتذبذبون
بین السماء والارض میجنبیدند میان آسمان و زمین ولم یکونوا عملوا علی شیء و نمیبودند که عامل میشدند بر چیزی عملوا بضم عین و تشدید میم مکسوره بلفظ مجهول از
تعمیل یعنی عامل دادن وعن غالب القطان بفتح قاف و تشدید طای مهمله تابعی ثقه احمد گفته ثقه و یحیی و نسائی گفته که صدوق صالح روایت وارد از سعید بن جبیر و حسن و
روایت میکنند از وی شعبه و غیر وی عن رجل عن ابیه عن جده روایت میکند از مردی مبهم که آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العرافة حق بدرستی عرافت بکسر عین یعنی عریف شدن حق ثابت است ولابد للناس من عرفاء و چاره نیست مردم را
از وجود عریفان ولکن العرفاء فی النار و لیکن اکثر عریفان در آتش دوزخ اند بجهت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف در عرافت و در خطر و در ورطهٔ
هلاک و عذاب اند از جهت تعذر قیام بشرایط آن رواه ابوداؤد وعن کعب بن عجرة بضم عین و سکون جیم و را از اصحاب شجره است و سبب اسلام
او این بود که مر او را صنمی بود بزرگ میداشت آن را و عباده ابن صامت یار او بود روزی بدیدن او رفته بود چون وی از خانه برآمد عباده درون خانه در آمد و
آن بت را به تیشه بشکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بغضب در آمد و خواست که عباده را دشنام کند باز بخود در فکر رفت و گفت که
اگر درین بت فایده میبود خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بلکه از انصار بود قال قال لی رسول الله گفت کعب مر گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اعیذک بالله من امارة السفهاء پناه میدهم ترا بخدا از پادشاهی و فرمان روائی بیخردان قال وما ذاک گفت کعب
و چیست امارت سفها ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانند ایشان قال گفت آنحضرت امراء سیکونون من بعدی امارت
سفها امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من من دخل علیهم فصدقهم بکذبهم آن کسانیکه در آیند بر ایشان پس تصدیق کنند در بیت
و انند ایشان را در دروغی که میگویند ایشان واعانهم علی ظلمهم و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان فلیسوا منی پس نیستند آنکسان از من
بریت ولست منهم و نیستم من از آنکسان بمحبت و لن یردوا علی الحوض و هرگز در نیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص افاضهٔ رحمت و نعمت است و درین
وعید شدید است بنفی ایمان و لیکن مراد بعد و حرمان است از مواقع و محل فضل و کرامت ومن لم یدخل علیهم ومن لم یصدقهم بکذبهم ولم یعنهم
علی ظلمهم و آن کسان که در نیایند بر ایشان و تصدیق نکنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان فاولئک منی وانا منهم پس آنکسان
از من اند و من از ایشانم واولئک یردون علی الحوض و آنکسان در می آیند بر من حوض را رواه الترمذی والنسائی وعن ابن عباس عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال من سکن البادیة جفا گفت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه درشت خو و سخت دل کردد از جهت عدم اختلاط بمردم و جفا و جفای
ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن که دل را نرم و خوی را نیک میکرده اند و از جهت عدم مجالست و مصاحبت علما و اهل خیر که سبب تعلم اخلاق کردد و بیت
ده مرده مرد را احمق کند سینه را بی نور و بی رونق کند ومن اتبع الصید و کسیکه همیشه در پی صید رود و شکار کند محض از جهت لهو و لعب و طرب
غافل میکردد از طاعات و لزوم جماعات و از جهت التزام بادیه و در افتادن از مقام رقت و رأفت و این تشبیه است مر کسی را که عادت کرده بدان و منهمک
است در آن بی نیت تحصیل قوت حلال والا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال است و لیکن شاعری گفته است بیت بشرع کرچه حلال است
از مروت نیست بلاک صید کرا و نیز چون تو جاندار است و گفته اند که آنحضرت بنفس نفیس خود صید نکرده و کسی را هم منع از آن نکرده ومن اتی السلطان
افتتن و کسی را که بیاید سلطان را که جابر و جایر باشد می افتد در بلا و فتنه و آزمایش بحسب دین و دنیا رواه احمد والترمذی والنسائی
وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد چنین آمده است من لزم السلطان افتتن کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت

وی باشد و رفتن بی افتد وما ازداد احد من السلطان دنوا الا ازداد من الله بعدا و زیاده نکند هیچ بنده از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاده میکند
دوری مرا از خدا وعن المقدام بن معدیکرب میم مکسور ابن معدی کرب بفتح کاف وکسر را صحابی است معدود در اهل شام و حدیث او در ایشان است مات بالشام سنه سبع
وثمانین وعمر او نود و یک سال بود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب علی منکبیه روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدو دست خود بر دو شانهای
وی ثم قال افلحت یا قدیم پس گفت آنحضرت تحقیق رستگاری و پیروزی یافتی ای قدیم بضم قاف و فتح دال تصغیر مقدام بحذف زواید است ان لم
تکن امیرا ولا کاتبا ولا عریفا اگر میری و نباشی امیر و نه باشی نویسنده امیر و نه باشی عریف مرد و زن شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند
نزد امیر رواه ابو داؤد وعن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل
الجنة صاحب مکس در نمی آید بهشت را خداوند مکس بفتح میم وسکون کاف وسین مهمله و آخر یعنی الذی یعشر الناس میخواهد بصاحب مکس آنکس که میگیرد ده یک
از مردم ظلما فی الصراح مکس خراج و عشر و معنی نقص و ظلم آید رواه احمد و ابو داؤد والدارمی وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة بدرستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت واقربهم منه ونزدیک ترین ایشان از درگاه
خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه داد گر مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است و تنبیه است بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود از این
حیثیت فافهم وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا و بدرستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت و سخت ترین مردم
از روی عذاب وفی روایة و در روایتی این نیز آمده که وابعدهم منه مجلسا و دورترین مردم از خدا از روی مجلس امام جائر پادشاه جور کننده ستم
جائر ضد عادل است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد من
قال کلمة حق عند سلطان جائر فاضلترین جهاد قول کسی است که کلمه حق را نزد سلطان جور کننده رواه الترمذی وابو داؤد وابن
ماجه ورواه احمد والنسائی عن طارق بن شهاب صحابی است دریافت جاهلیت را و دید آنحضرت را و نیست مر او را سماع از وی گویند
غزا کرد در خلافت ابو بکر و عمر سی و سه یا سی و چهار غزوه و سریه مات سنة ستین او ثمانین وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا وقتیکه خواهد خدا تعالی بپادشاهی نیکی را جعل له وزیر صدق بگرداند برای او وزیر راست گفتار و راست
کردار ان نسی ذکره اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد وزیر او را وان ذکر اعانه واگر یاد کند یاری دهد او را اگر موجب یاد دهد ذکر و ثبات بر آن شود
واذا اراد به غیر ذلک وچون خواهد خدا تعالی بامیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له وزیر سوء بگرداند مر او را وزیر بد گفتار و بد کردار ان نسی لم یذکره
اگر فراموش کند یاد ندهد خدا را یاد نه دهد او را وان ذکر لم یعنه و اگر یاد کند یاری نه دهد او را و وزیر مشتق است از وزر بمعنی گرانی و بزه و وزیر بر میدارد بار ملک را
و اعانت میکند او را و شریک است با وی در بزه یا از وزر بفتح بمعنی پشت و پناه و مناسبت معنی بر ظاهر است رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابی امامة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة فی الناس افسدهم گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتیکه طلب کند شک و تهمت را در
مردم تباه میکرد ایشان را فی الصراح ریب شک ریبه بکسر آنچه بشک افکند وفی القاموس الریب والریبة بالکسر التهمة و در نهایه گفته شک و بعضی گفته اند
شک و تهمت یعنی چون مردم را بشک و شبه تهمت کند و بدگمانی نماید و ایشان را بر آن بگیرد موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد ارتکاب مظنون میگردد
مقصود نهی از طلب عیوب و تجسس احوال مردم و امر بستر عیوب و عفو ذنوب ایشان است رواه ابو داؤد وعن معاویة قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول انک اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم میگفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی و جاسوسی نمائی عیبهای مردم را فاسد میگردانی
ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة من بعدی یستأثرون
بهذا الفیئ چگونه باشد حال شما با ائمه که مستقل و مستبد باشند باین مال استیثار بخود دیگری خود بکاری پرداختن و فیئ مال که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج و جزیه
و آنچه بستانند از ایشان بقتال آنرا غنیمت گویند و حکم فیئ آنست که همه مسلمانان در آن شریک باشند و خمس نمیگیرند و از غنیمت خمس میگیرند و گفته اند که مراد درین حدیث مال
بیت المال است و مقصود انحصار ظلم است در بیت المال و نادادن حقوق مسلمانان قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی گفتم من آگاه باش
سوگند بخدای که برانگیخته و فرستاده است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود ثم اضرب به پس میزنم بآن شمشیر حتی الحقک تا آنکه ملاقات میکنم ترا یعنی کشته شوم
و بتو در آن عالم میرسم یا قتال میکنم تا آخر عمر خود قال اولا ادلک علی خیر من ذلک گفت آنحضرت آیا راه ننمایم ترا بر بهتر از شمشیر زدن تصبر حتی تلقانی
صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن و خاموش باش که این بهتر است از شمشیر زدن و مناسب تر است بحال ترک و تجرید رواه ابو داؤد الفصل الثالث
عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابقون الی ظل الله گفت آنحضرت و پرسید از اصحاب
آیا میدانید که سبقت کنندگان در گذرندگان پیش شوندگان بسوی سایه خدا مراد سایه عرش خدا است یا سایه عنایت و کرم او است عز وجل یوم القیمة در روز قیامت قالوا الله

و رسوله اعلم گفتند خدا و رسول وی دانا تراند قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون داده شود ایشان را حق در پذیرند
آنرا یعنی امامان عادل که چون نصیحت کند ایشان را ناصحی بکلمهٔ حق در عدل کردن میان رعیت قبول کنند آنرا و اذا سئلوه بذلوه و چون سؤال کرده شوند حق را یعنی طلبیده
شود از ایشان حق بذل کنند آنرا و دریغ ندارند بذل در باختن و نگاه نا داشتن چیزی را و حکموا للناس کحکمهم لانفسهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن ایشان
برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند نه آنکه خودخواهی کنند و شهوت رانی نمایند و بر مردم سخت گیرند و عن جابر بن سمرة خواهرزادهٔ
سعد بن ابی وقاص است او و پدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلث
اخاف علی امتی سه خصلت است که میترسم من بر امت خود که بکنند آنها را و در ضلالت افتند الاستسقاء بالانواء طلب کردن باران بمنازل قمر انواء جمع نوء بفتح
در اصل بمعنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمر را بیست و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها میباشد و معنی ایستادن و افتادن
که بمعنی طلوع و غروب است در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بجهت فلان منزل و در احادیث ازین معنی نهی واقع شده است
و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهام شرک و حیف السلطان و دوم از آنچه میترسم بر امت خود جور و ستم سلاطین است که بر
مردم کنند و مردم آنرا طاقت نیارند و خروج کنند و از دایرهٔ اطاعت بیرون افتند و تکذیب بالقدر و انکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هر چه هست بفعل و
خلق بنده کائنست چنانکه مذهب قدریه است و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ایام گفت ابو ذر گفت مرا آنحضرت شش
روز این سخن را اعقل یا ابا ذر ما یقال لک بعد فهم کن و فکر و تامل کن چیزی را که گفته میشود ترا بعد ازین یعنی میگویم من تو یعنی تا شش روز آنحضرت تنبیه کرد
بر فهم و تامل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما کان الیوم السابع قال پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آنحضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز و آن این است
که اوصیک بتقوی الله وصیت میکنم ترا به پرهیزگاری خدا فی سر امرک و علانیته در پنهان کار تو و آشکارای کار یعنی در پنهان و آشکارا ظاهر و باطن یعنی تقوی
کنی و اذا اسأت فاحسن و چون بد کنی کاری را نیکی نیز کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بدی کنی با کسی نیکی کن با وی و لا تسألن احدا شیئا و سؤال مکن هیچ یکی را
هیچ چیز و ان سقط سوطک ولو چه بیفتد از دست تازیانهٔ تو و لا تقبض امانة و قبض مکن امانت را که برداشتن آن گران است و ادای آن صعب و لا تقض
بین اثنین و حکم مکن و قاضی مشو میان دو کس و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابو امامه باهلی از آنحضرت قال ما من رجل
یلی امر عشرة فما فوق ذلک گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود کار ده کس را یا بیش زیاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار
الا اتی الله عز وجل مغلولا یوم القیمة مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده در روز قیامت یده الی عنقه دست وی بسوی گردن وی
فکه بره او اوبقه اثمه خلاص میکرد او را نیکی او یا هلاک میکرد او را بزه و بدی او اولها ملامة ابتدای ولایت و حکومت ملامت و نکوهیدن است که از
هر سو بر وی ملامت میکرد و مردم نکوهش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد و اوسطها ندامة و میان آن پشیمانی است که میگوید چرا اختیار کردم و در بلا
و محنت افتادم و آخرها خزی یوم القیمة و آخر کار و نهایت آن رسوائی است در دنیا بخواری و شرمساری عزل و در آخرت گرفتاری عذاب و نکال و تخصیص
بروز قیامت بجهت بودن او است اشد و اقطع و عن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت یا معاویة
ان ولیت امرا فاتق الله و اعدل ای معاویه اگر والی گردانیده شوی تو پس تقوی کن خدا را و بپرهیز از عذاب وی و عدل کن قال فما زلت اظن انی مبتلی
بعمل گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان میبردم که مبتلا و ممتحن گردانیده میشوم بعملی و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی از جهت گفتن آنحضرت و خبر دادن وی
صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت تا اینکه مبتلا گردانیده شدم و عبارت گمان بجهت آن است که آنحضرت بکلمهٔ شک و تردد گفت که اگر والی گردانیده شوی از جهت
کفایت آن در وصیت بعدل و تقوی و چون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عهدهٔ آن بسلامت نخواهد
بر آمد و بعضی گفته اند که کلمهٔ آن اینجا بمعنی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود و تقرار واقع خبر داده که این شدنی است و تقدیر الهی برین
رفته است پس آخر این امر بوی راجع و آیل خواهد گشت و ظن بمعنی علم و یقین است والله اعلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تعوذوا بالله من راس السبعین پناه جوئید بخدا از شر سر سال هفتاد و امارة الصبیان و پناه جوئید بخدا از امارت خوردان و ظاهر آنست که مراد هفتاد
از اول سال هجرت است تا متناول گردد امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه میجویم
بخدا از امارت ستین پس وفات یافت ابوهریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصبیان اولاد مروان است و هم امثال ایشانند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که فرموده دیدم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر منبر من مثل بوزینها و در حدیث دیگر فرموده هلاک امت من بر دست کودکان از قریش خواهد
بود روی الاحادیث الستة احمد روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد و روی البیهقی حدیث معاویة فی
دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی بدلایل النبوة است و این حدیث از دلایل نبوت و معجزات آنحضرت است

که جزا و غضب آینده داد و عن یحیی بن هاشم عن یونس بن ابی اسحق عنه ذکر یحیی بن هاشم درین کتاب نیافتیم و ابو اسحق سبیعی بفتح سین همدانی تابعی است یکی از اعلام علما است اصوام قیام قوام
و از مشاهیر تابعین است کثیر الروایت کرده چند بار و ملاقات او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان و سی و هشت صحابی سماع کرده که علی و ابن عباس و اسامه و ابن عمر و زید
ازیشانند ثقه است و گفته اند که حدیث سوی الحسن است احسن از ابن سیرین مجاهد و روایت از وی میکنند اعمش و شعبه و دو پسری یونس و حنیفه و سفیان ثوری متوفی سنه تسع و عشرین
و عشرین و مائة و عاش خمسا و تسعین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم فرمود آنحضرت چنانکه میباشید شما در صلاح و فساد امیر گردانیده میشود
بر شما در عدل و جور مقصود منع است از ذم امرا و صبر بر ایذای ایشان و نسبت تقصیر بنفس خود و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض روایت است
از ابن عمر که آنحضرت فرمود پادشاه سایه خدا است در زمین و کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید اختصاص او بحضرت الهی و بودن او خلیفه وی و اتصاف او
بصفات حق از لطف و رأفت و قهر و عزت و امثال آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آمد یعنی پیدا کرده است و برانگیخته و پناه غریبان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود
یأوی الیه کل مظلوم من عباده جای میگیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا فاذا عدل کان له الاجر یعنی چون عدل کند سلطان باشد مر او را
مزد و پاداش عدالت و علی الرعیة الشکر و واجب گردد بر رعیت شکر گذاری این نعمت و اذا جار کان علیه الاصر و علی الرعیة الصبر و چون جور کند سلطان باشد بر وی
بار و گرانی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بر آن و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة بدرستی
فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا از روی قدر و مرتبه در روز قیامت امام عادل رفیق پادشاه داد گر مهربان نرم دل است و ان شر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة امام جائر خرق و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نامهربان است خرق بفتح خای معجمه و کسر را از خرق است ضد رفق
و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن است و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نظر الی اخیه نظرة یخیفه کسی نگاه کند بسوی برادر خود نگاه
کردنی که بترساند آن برادر را اخافه الله یوم القیمة بترساند او را و نظر قهر کند بوی خدا تعالی روز قیامت و این حدیث رعیت را نسبت با امام شامل است آنجه
ثبوت اخوت دین و اخافت در صورت کامل تر و قوی تر است روی الاحادیث الاربعة روایت کرد این چهار حدیث را البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث
یحیی و گفته است بیهقی در حدیث یحیی بن هاشم که گذشت هذا منقطع و روایته ضعیف این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف است و عن ابی الدرداء رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول بدرستیکه خدا تعالی میگوید انا الله لا اله الا انا منم خدای و نیست هیچ خدائی مگر من مالک الملوک مالک پادشاهانم
که همه بنده و مملوک من اند و ملک الملوک و پادشاه پادشاهانم که همه محکوم و مجبور من اند قلوب الملوک فی یدی دلهای پادشاهان در دست قدرت و قبضه
سطوت من است و ان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة و الرأفة میگوید خدا تعالی که بندگان چون فرمان برداری کنند مرا و بر فرموده من
روند بر میگردانم دلهای پادشاهان ایشان بر ایشان برحمت و رأفت رحمت بخشودن و مهربان شدن و رأفت بخشودن و سخت مهربان شدن و ان العباد
اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة و النقمة و بدرستی بندگان وقتی که بیفرمانی کنند مرا بر گردانم دلهای پادشاهان بغضب و کراهت و بی رضائی و عقوبت و مکافات
سخط بضم و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین است و تا در آخر نقمت بکسر عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و انتقام کشیدن
کشیدن فساموهم سوء العذاب پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد را سوم در اصل نمودن کالا است بر خریدنده و بمعنی تکلیف نیز آمده فلا تشغلوا انفسکم
بالدعاء علی الملوک پس مشغول نگردانید نفسهای خود را بدعای بد کردن بر پادشاهان و لکن اشغلوا انفسکم بالذکر ولیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذکر من که پروردگار
شمایم و التضرع و زاری و خواری در درگاه من کی اکفیکم ملوککم تا کفایت کنم شر ملوک را از شما و باز دارم آنرا از شما رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده است
این حدیث را ابو نعیم که از مشاهیر علمای حدیث است در حلیة الاولیا که نام کتاب مشهور است باب ما علی الولاة من التیسیر باب در میان آنچه بر والیان است
از آسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولاة بضم واو جمع والی چنانچه قضاة جمع قاضی الفصل الاول عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال بود آنحضرت چون میفرستاد وی بر گماشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود میگفت بشروا و مژده
دهید مردم را با جر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تبشیر مژده دادن و لا تنفروا و نفرت مگردانید مردم را بترسانیدن از عذاب بر گناهان و تقصیرات تنفیر رمانیدن
یعنی جانب بشارت برانگیزید و امید بر بیم غالب دارید و یسروا و لا تعسروا و آسان کنید کار بر مردم و دشوار مگیرید در اخذ حقوق مثل زکوة و خراج و خصومات
و غیر آن بعد از آنکه او اکنند و واجب بر وجه مشروع متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسروا و لا تعسروا و سکنوا و لا تنفروا تسکین دهید مردم را
متفق علیه و عن ابی بردة بضم موحده و سکون را قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جده ابا موسی و معاذا الی الیمن گفت ابو برده فرستاد آنحضرت جد او را که ابو
موسی اشعری است و معاذ بن جبل را بجانب یمن فقال پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد ایشان را یسرا و لا تعسرا و بشرا و لا تنفرا و تطاوعا و لا تختلفا
آسان گیرید و دشوار مکنید و بشارت دهید و نفرت مگردانید و اتفاق کنید و مطیع یکدیگر باشید و اختلاف مکنید میان خود متفق علیه مانند آنکه گفته اند که صواب
که مؤلف آنچنین گوید عن ابن ابی برده زیاده نیز لفظ ابن و باقیش آنست که ابو برده پسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی عامر گفته اند و بعضی حارث

بعد ازان و در حدیث دیگر آمده است اکثر قضاکم علی رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و سند گر حدیث ام سلمه و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث ام سلمه که در اول
این کلمه است انما اقضی بینکم برأیی فی باب الاقضیة و الشهادات ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من حاکم یحکم بین
الناس الا جاء یوم القیمة نیست هیچ حاکمی که حکم میکند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکه می آید روز قیامت بدرگاه عزت و ملک آخذ بقفاه و حال آنکه فرشته گیرنده است
گردن او را ثم یرفع رأسه الی السماء پس بر میدارد آن فرشته سر حاکم را بجانب آسمان چنانکه بر میدارد غل سر مغلول را مقصود بودن حاکم است مقهور و مغلوب در دست فرشته
چنانکه سر مغلول بجانب آسمان میباشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر طیبی است و ظاهر چنان مینماید که معنی آن باشد که بر میدارد فرشته سر خود را بسوی آسمان یعنی منتظر
میباشد حکم الهی تعالی را که چه حکم کند چنانکه عادت کسی است که ایستاده میکند کسی را در پیش سلطانی و میگیرد گردن او را و نگاه میکند بجانب سلطان و سلطان در مکان
عالی است و انتظار میبرد که چه حکم میشود و این معنی مناسب است بقول وی فان قال القه یعنی گوید خدا تعالی و حکم میکند القه بینداز او را و اقذفه القاه می اندازد
او را فی مهواة در محل افتادن هوی بضم ها و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هوا است که میان آسمان و زمین است اربعین خریفا چهل سال
خریف نام فصل معین چون در سال یکبار میباشد مراد بدان سال میدارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف است و مراد بچهل سال مبالغه در عمق مهواة است نه
تعیین و تحدید باین مدة و مهواة بتنوین و بی تنوین هر دو روایت است و احتمال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم میشود که بردار او را بسوی بهشت چنانچه
در حدیث ابی امامه در کتاب الامارة و القضاء گذشت و احتمال دارد که مراد بحاکم درینجا ظالم باشد و الله اعلم رواه احمد و ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان وعن عائشة رضی
الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیأتین علی القاضی العدل یوم القیمة هر آینه می آید بر قاضی عدل از هول و شدت و ایستادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت
ساعة یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط آرزو میبرد قاضی کاشکی وی حکم نمیکرد میان دو کس در یک خرما که شیء قلیل حقیر است هرگز چه جای قاضی ظالم و حکم در شیء
کثیر عظیم رواه احمد وعن عبد الله بن ابی اوفی وی و پدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیه و خیبر را و مشاهد وی را که بعد اوست و همیشه در مدینه بود تا وقت وفات
آنحضرت بعد ازان بکوفه رفت و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد و هفت یا هشتاد و شش یا هفت و او یکی از صحابه است که حنفیه
میگویند که امام ابوحنیفه او را دریافته و عمر امام در ان وقت شش یا هفت سال بود والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله و در بعضی نسخ ان الله
مع القاضی ما لم یجر خدا یعنی لطف و توفیق وی با وی بود و با قاضی است مادام که جور نکرده است فاذا جار تخلی عنه پس وقتی که جور کند قاضی خلوت میکند و جدا میگردد
از وی خدا و باز میگیرد لطف و توفیق را از وی و لزمه الشیطان و لازم میشود او را شیطان و همیشه میباشد با وی رواه الترمذی و ابن ماجه و فی روایة فاذا جار
و کله الی نفسه پس چون جور میکند میگذارد خدا تعالی او را بسوی نفس او وعن سعید بن المسیب ان مسلما و یهودیا اختصما الی عمر سعید بن المسیب که از عظمای تابعین
و قدمای ایشان است روایت میکند که یک مسلمانی و یک یهودی خصومت و پیکار کردند در قضیه و آمدند بسوی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرأی الحق
للیهودی پس دید عمر حق یهودی را فقضی له عمر به پس حکم کرد مر یهودی را عمر بان حق فقال له الیهودی پس گفت مر عمر را یهودی والله لقد قضیت بالحق بخدا
سوگند هر آینه بتحقیق حکم کردی تو بحق و صواب و تواند که مراد بحق حق سبحانه باشد یعنی بتایید وی و توفیق و تسدید وی که میل نکردی بکسی که برین تو بود فضربه
عمر بالدرة پس زد یهودی را عمر بدره بکسر دال و تشدید را گفته اند که این زدن عمر او را بدره بطریق رفق و مطایبه بود چنانچه عرف و عادت میباشد نه زدن
بقهر و عنف که درد ناک گرداند و قال و ما یدریک و گفت عمر و چه چیز در یابانید ترا و از کجا دانستی که این قضا بحق بود فقال الیهودی والله انا نجد فی التوریة
پس گفت یهودی بخدا سوگند ما می یابیم در توریة انه لیس قاض یقضی بالحق بدرستی شان این است که نیست قاضی که حکم کند بحق الا کان عن یمینه ملک و عن شماله ملک
مگر آنکه میباشد در جانب راست وی فرشته و در جانب چپ وی فرشته دیگر یسددانه سداد میبخشند او را و سداد و درستی و راستی کردار و گفتار و یوفقانه
للحق ما دام علی الحق و توفیق میدهند او را برای حق مادامیکه آن حاکم بر حق است توفیق دست دادن کسی را بکاری فاذا ترک الحق عرجا و ترکاه پس چون بگذارد
حاکم حق را بالا میروند آن دو فرشته و میگذارند او را و میگیرند از وی توفیق رواه مالک وعن ابن موهب بفتح میم و سکون واو و فتح ها نام او
عبد الله است قاضی فلسطین بود در عهد عمر بن عبد العزیز تابعی است صدوق ان عثمان بن عفان قال لابن عمر روایت میکند که عثمان گفت مر ابن عمر را رضی الله عنهم
اقض بین الناس قاضی شو و حکم کن میان مردم قال او تعافینی گفت ابن عمر آیا میگذاری و معاف میداری مرا ازین کار یا امیر المؤمنین قال ما تکره من ذلک گفت
عثمان با ابن عمر و چه مکروه میداری و کراهیت میکنی از قضا و قد کان ابوک یقضی و تحقیق بود پدر تو که قضا میکرد و حکم میکرد میان مردم یعنی در عهد زمان
خلافت شیخ قال لانی سمعت رسول الله گفت ابن عمر از ان مکروه میدارم که بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول من کان قاضیا فقضی بالعدل
میگفت آنحضرت کسیکه باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعدل فبالحری ان ینقلب منه کفافا پس سزاوار است که بر گردد و برآید از ان برابر که نه سود کند و نه
زیان و نه ثواب یابد و نه عقاب فما راجعه بعد ذلک پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و باز نگردانید این سخن را بعد ازان و در گذشت و تکلیف نکرد و ما گفته ابن
عمر این سخن از زوال الدبر گو از خود یاد گرفته بود که فرمود کاشکی سلامت مانم از خلافت که نه زیان کند بر من و نه سود کند مرا و کفاف بفتح کاف چیزی را گویند که

که زیاده نباید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفاف صندوق و بعضی گفته اند کفاف انکف است بمعنی باز ماندن و باز داشتن یعنی باز مانم از وی و باز ماند وی
سلامت مانیم رواه الترمذی وفی روایة عنه عن نافع مولی ابن عمر و این روایت از نافع مولای ابن عمر چنین آمده است ان ابن عمر قال لعثمان که ابن عمر گفت
مر عثمان را یا امیر المؤمنین لا اقضی بین اثنین حکم نخواهم کرد میان دو مرد چه جای زیاده بران قال عن ابان کان ابی یقضی گفت عثمان بدرستی که پدر تو بود که حکم میکرد فقال
ان ابی لو اشکل علیه شیئ پس گفت ابن عمر بدرستی که پدر من اگر مشکل میشد بر وی چیزی از حکم سأل رسول الله میپرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولو اشکل علی رسول الله
شیئ سأل جبرئیل اگر مشکل میشد بر پیغمبر خدا چیزی سؤال میکرد جبرئیل را علیه السلام و انی لا اجد من اسأله و بدرستی من نمی یابم کسی را که پرسم او را یعنی کسی را که جزم و یقین
کنم بقول وی که صواب است چنانچه آنحضرت بود فافهم وسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول و شنیدم آنحضرت را که میگفت من عاذ بالله فقد عاذ بعظیم کسیکه
پناه آورد بخدا پس تحقیق پناه آورد بدان عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی نیست وسمعته یقول و شنیدم حضرت را که میگفت من عاذ بالله فاعیذوه کسی
که پناه جوید بخدا پس پناه دهید او را و در گذرید از وی و تشویش مدهید او را و انی اعوذ بالله ان تجعلنی قاضیا و من پناه میجویم بخدا تعالی از آنکه بگردانی مرا قاضی
فاعفاه پس عفو کرد عثمان ابن عمر را و در گذشت از وی و تکلیف نکرد بقضا و قال لا تخبر احدا و گفت عثمان خبر مکن کسی را باین سخن که میان من و تو گذشت تا دیگران
هم بقول تو قبول نکنند قضا را و این کارخانه معطل ماند و در بعضی نسخ لا نجبر احدا بنون و جیم یعنی جبر نکنیم من کسی را و زور نکنیم بر کسی و درین طور امری که صلاح دین
وی بران باشد باب رزق الولاة وهدایاهم یعنی آنچه نصیب و حق والیان است در بیت المال و داده شود رزق ایشان از ان از قوت ایشان و قوت عیال
ایشان و ملبس و مسکن و مرکب و جز آن و آنچه هدیه فرستند مردم و پیشکش آرند برای ایشان چنانکه از احادیث مذکوره در باب ظاهر میگردد الفصل الاول عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعطیکم ولا امنعکم عطا نمی کنم من شما را یعنی از نزد خود انا قاسم اضع حیث امرت من قسمت کننده ام مینهم آنجا که امر
کرده شده ام و میدهم کسی را که میباید مرا دادن و ما دادن مال است یا تبلیغ وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که میخواهد از علم و فهم
دهنده اوست سبحانه و قسمت آن بدست منست رواه البخاری وعن خولة بفتح خای معجمه و سکون واو الانصاریة صحابیه است و خوله انصاریه دو است
خوله بنت ثامر بمثلثه و خوله بنت ثعلبه مجادله زوجه اوس بن الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا ناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال از زکوة و غنیمت بی اذن
امام و می گیرند بیشتر از اجرت خود و حق خود فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت
لما استخلف ابو بکر رضی الله عنه قال وقتی خلیفه گردانیده شد ابو بکر گفت لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی هر آینه بتحقیق دانسته اند قوم من که کار و
پیشه من نبود که عاجز آید از غمخواری اهل و عیال من مؤنت چاره و گرانبی یعنی من کسبی و کاری میکردم که کفایت میکرد بقوت عیال من وشغلت بامر المسلمین و مشغول
گردانیده شدم الان بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان فسیأکل آل ابی بکر من هذا المال پس سرانجام است که بخورند اهل و عیال ابو بکر و تابعان او ازین مال
یعنی مال بیت المال مسلمانان ویحترف للمسلمین فیه و کار و پیشه کند ابو بکر مر مسلمانان را درین مال بتحصیل وی و حفظ و صرف وی در مصارف و حوائج
مسلمانان و گفته اند که حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرباس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در خرما و جامه
و عباس عطاری میکرد کذا قال الشمنی و نیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه است بعد از ان عطر و در حدیث آمده است که اگر تجارت میکردند بهشتیان
تجارت میکردند در جامه و اگر تجارت میکردند دوزخیان تجارت میکردند در صرف رواه البخاری الفصل الثانی عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من
استعملناه علی عمل کسیکه عملدار ساختیم و بر کار داشتیم او را بر کاری فرزقناه رزقا پس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجرتی بران عمل قرار دادیم فما اخذ بعد ذلک
فهو غلول پس چیزیکه بگیرد آن کس بعد از ان یعنی زیاده بران پس اگر گرفتن خیانت است غلول بضم خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید رواه
ابو داود وعن عمر رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت فعملنی پس داد آنحضرت
اجرت بران عمل العمیل مزد عمل و اجرت عمالة بضم عین مزد رواه ابو داود وعن معاذ قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه
فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن فلما سرت ارسل فی اثری پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد کسی را در پی من اثر بکسر همزه و سکون مثلثه پی فرددت پس باز
گردانیده آورده شدم من فقال اتدری لم بعثت الیک پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا لا تصیبن شیأ
بغیر اذنی باید که نیابی و نرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من فانه غلول زیرا که آن خیانت است ومن یغلل یأت بما غل یوم القیمة و کسیکه غلول کند
حاضر می آید با چیزیکه غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده میشود بران لهذا دعوتک برای همین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم
و طلبیده بودم ترا فامض لعملک پس برو و بکن برای عملیکه فرموده ایم ترا رواه الترمذی وعن المستورد بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیه و کسر را ابن
شداد و تشدید دال صحابی است از اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودک بود ولیکن سماع کرده است

از وی صلی الله علیه وسلم روایت داشته قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب زوجة میگفت آنحضرت کسیکه هست مارا عامل یعنی کسی را که
عامل ساخته ایم ما او را پس باید که زنی را کسب کند یعنی تزوج کند اگر نداشته باشد فان لم یکن له خادم فلیکتسب خادما پس اگر نباشد او را خادم دله یا غلام پس
باید که کسب کند یعنی بخرد خادم را فان لم یکن له مسکن پس اگر نباشد مر او را خانه که در وی سکونت کند فلیکتسب مسکنا پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی
حلال است مر عامل را که بگیرد از بیت المال بمقدار مهر زوجه و نفقه و کسوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند بدان خادم و خانه بمقداری که
لابد است و اگر زیاده بگیرد حرام است و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و گنجایش دارد از بیت
المال والله اعلم و فی روایة و در روایتی این زیاد کرده است که من اتخذ غیر ذلک فهو غال کسیکه بگیرد جز این چیزها که مذکور شد پس آنکس خیانت کننده است
رواه ابو داود و عن عدی بفتح عین و کسر دال و تشدید یا ابن عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون یا مر او را صحبت است حضرمی است ساکن شد کوفه را بعد از آن
انتقال کرد بجزیره و ساکن شد آنجا و وفات یافت در آن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت یا ایها الناس من عمل منکم لنا علی
عمل آگاه باشید ای مردمان هر که عامل گردانیده شد از شما برای ما و گماشته شد بر عمل بتعمیل بمعنی عمل دادن نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی
گفته اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و حمل بر این معنی نیز درست است چنانکه در حدیث عمر گفته اند فکتمنا منه مخیطا پس پوشید آنکس مارا از حاصل آن عمل
سوزنی فما فوقه پس چیزیکه بالای سوزن است در حقارت یعنی کمتر از سوزن است فهو غال یاتی به یوم القیمة پس آنکس خیانت کننده است می آید بآن سوزن
روز قیامت فقام رجل من الانصار پس بایستاد مردی از انصار که عملدار جائی بود فقال پس گفت آنمرد یا رسول الله اقبل عنی عملک قبول کن و بگیر از من
عمل خود را که سپرده بمن قال وما ذاک گفت آنحضرت و چیست آنچه تو میگوئی یعنی بچه سبب این را میگوئی و عمل را واپس میدهی قال سمعتک تقول کذا و کذا
گفت آنمرد شنیدم ترا که میگفتی چنین چنین یعنی وعیدی را که بر خیانت اندک چیزی میگفتی قال وانا اقوله الآن گفت آنحضرت و من میگویم آنرا اکنون یعنی و من بجا ام
درین سخن و بر نگشته ام از آن هر که میتواند کرد آنرا عمل قبول کند و هر که نمیتواند کرد نکند من استعملناه علی عمل فلیأت بقلیله و کثیره هر که بکار بریم ما او را بر عملی پس باید
که بیارد اندک حاصل آن را و بسیار آن را فما اوتی منه اخذه پس چیزیکه داده شود آنکس از آن عمل که اجرت اوست بگیرد آن را وما نهی عنه انتهی و چیزیکه
باز داشته شود از آن باز آید از آن رواه مسلم و ابو داود واللفظ له وعن عبد الله بن عمرو قال لعن رسول الله گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم الراشی والمرتشی رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل اما اگر برای اثبات حق و دفع
ظلم از نفس بدهند لا باس به است و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولات است زیرا که
سعی در اصابت حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم واجبست بر ایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر آن رواه ابو داود و ابن ماجه و رواه الترمذی
عنه و عن ابی هریرة و رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن ثوبان و زاد و زیادت کرده است بیهقی این کلمه را والرائش و لعنت کرده آنحضرت رائش
یعنی الذی یمشی بینهما یعنی آنکسیکه می آید و میرود میان راشی و مرتشی و زیاده میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فصل ثالث از
کتاب الحدود گذشت وعن عمرو بن العاص قال ارسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اجمع علیک سلاحک و ثیابک گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور است
فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید بمن گرد آر بر خود سلاح خود را و جامهای خود را یعنی استعداد سفر کن ثم ائتنی پس بیا نزد من قال فاتیته گفت عمرو بن
العاص پس آمدم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده بود وهو یتوضأ و حال آنکه آنحضرت وضو میساخت فقال یا عمرو انی ارسلت الیک لابعثک فی وجه پس گفت
آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا برانگیزم و بفرستم ترا در جهتی و جانبی که یسلمک الله و یغنمک ببرد و کلمه یغنمک بتشدید است یعنی
بسلامت باز آرد ترا خدای تعالی و غنیمت روزی گرداند ترا یعنی سالما و غانما از آنجا باز آئی وازعب لک زعبة من المال و جدا سازم برای تو پاره از مال
و زعب بفتح مصدر فقلت یا رسول الله ما کانت هجرتی للمال پس گفتم من نه بود هجرت من و اسلام من برای طلب مال کانت لله و رسوله بود هجرت من مگر برای
خدا و رسول وی یعنی ایمان من خالصا لله بود و هجرت عمرو بن العاص از حبشه بود بمدینه همراه خالد بن الولید سال پنجم از هجرت و بعضی هشتم گفته اند و بعضی گفته اند میان
حدیبیه و خیبر و چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فرا کرد تا بیعت کند عمرو دست خود در کشید آنحضرت فرمود چرا دست میکشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم
بشرط آنکه آمرزیده شود گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش از وی بود و هجرت می اندازد
هر گناهیکه پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص و نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است
و چون عمرو از قبول مال ابا آورد قال گفت آنحضرت نعما بالمال الصالح للرجل الصالح نیکو چیزیست مال صالح مر مرد صالح را و مال صالح آنست که از وجه حلال کسب
کرده و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نماید و صلاح ضد فساد است رواه فی شرح السنة و روی احمد نحوه و فی روایة و در روایت احمد چنین آمده است قال نعم المال
الصالح للرجل الصالح الفصل الثالث عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاحد شفاعة کسیکه شفاعت کند مر یکی را شفاعت کردنی نزد سلطان

بضم زای معجمه و سکون عین مهمله پاره از مال زعب

وامراء وغیر ایشان فاهدی له هدیة علیها پس هدیه دهد وی مر آنکس را پیشکشی بنا بر آن شفاعت فقبلها پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربوا پس
تحقیق آمد آنکس در دری بزرگ را از درهای ربوا این خود رشوت بود و از ربوا خواند بجهة بودن او خالی از عوض رواه ابوداؤد باب الاقضیة والشهادات مراد
باقضیه قضایای است که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در آن و شهادت و شهود و مشاهدت در اصل بمعنی حضور و ادراک ببصر است و گاهی اطلاق کرده
میشود بر علم یقینی ببصیرت و بمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات طلب نیز می آید و در شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود
و دعوی اخبار است بحق خود بر غیر و جمع شهادات بموافقت اقضیه است باعتبار مواد الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس
بدعواهم اگر داده میشوند مردمان بمجرد دعوی کردن ایشان لادعی ناس دماء رجال هر آینه دعوی میکرد جماعه از مردمان خونهای مردان را واموالهم واموال
ایشان را و میگرفتند آنرا ولکن الیمین علی المدعی علیه ولیکن سوگند بر مدعا علیه است و درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقرر است
در شرع و گویا گفته شده است بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند است بر مدعا علیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس ست آمده رواه مسلم
وفی شرحه للنووی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نووی است این است که گفته است و جاء فی روایة البیهقی باسناد حسن او صحیح زیادة عن ابن
عباس مرفوعا آمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح از ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لکن
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر لیکن گواهان اند بر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف
علی یمین صبر کسیکه سوگند خورد بر طریق یمین صبر صبر مشهور بمعنی شکیبائی است ضد جزع و در اصل بمعنی حبس و لزوم است و یمین صبر بجهة آن نام کردند که حکم موقوف
و محبوس است بر آن یا از جهة آنکه لازم است مر صاحبش را یا صاحبش مجبور و محبوس است بر آن از جهة حکم و بعضی گفته اند که یمین صبر آنست که حالف وی دیده و دانسته
در دروغ میگوید و قصد از باب و اتلاف مال مسلمانی میکند و از این جهة گفت که وهو فیها فاجر یقتطع بها مال امرء مسلم و حال آنکه آنکس درین یمین دروغگو است که قطع
میکند و میبرد بآن یمین مال مرد مسلمان را لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان پیش می آید آنکس خدا تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدا تعالی برای راست گردانیدن
این حکم این آیت ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه میخرند و استبدال میکنند بعهد خدا یعنی بچیزیکه پیمان کرده است بسوی ایشان از
ادای امانت و بسوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد الی آخر الآیة متفق علیه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرء
مسلم بیمینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقتطاع بازه از چیزی جدا کردن فقد اوجب الله له النار پس تحقیق واجب و ثابت میگرداند خدا تعالی
مر او را آتش دوزخ را و حرم علیه الجنة و حرام میگرداند بروی بهشت را فقال له رجل وان کان شیئا یسیرا پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد
چیزی اندک چیزی یا رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک گفت آنحضرت و اگرچه باشد شاخی از درخت مسواک رواه مسلم وعن ام سلمة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر و اینست از ام سلمه که آنحضرت گفت نیستم من مگر آدمی و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است
در من احکام جبلت جز آنچه تایید کرده میشوم بوحی و تعلیم نموده میشوم از جانب حق سبحانه وانکم تختصمون الی ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض و نزدیک است که
بعضی از شما باشند زبان آورتر و بیان کننده تر بحجت خود از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح بمقصود و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت
و زیرکی و فصاحت اینجا همین معنی مراد است فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من او را بر مانند آنچه میشنوم از وی فمن قضیت له بشیء من حق اخیه پس کسی که حکم
کنم مر او را بچیزی از حق برادر او فلا یاخذنه پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که میبرم و جدا میکنم برای وی پاره
از آتش متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم بدرستی دشمن داشته شده ترین مردمان بسوی
خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الالد بفتح همزه و تشدید دال خصم بکسر صاد بسیار خصومت کننده هر دو نزدیک اند در معنی اول
مبنی از معنی شده است و ثانی مشعر بکثرت متفق علیه وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیمین و شاهد و اینست از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد
بیمین و شاهد یعنی مدعی را یک شاهد بود و پس امر کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد تا بجای شاهد دیگر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابوحنیفه میگوید جائز
نیست حکم بشاهد و یمین بلکه لابد است از دو شاهد چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و جایز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد که مراد باین خبر آن
باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از اتمام بینه یعنی اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را و طیبی
گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود شاهد و یمین باتفاق رواه مسلم وعن علقمة بن وائل ابی حضرمی کو ضبط ذکر
کرده است او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال جاء رجل من حضرموت و رجل من کندة گفت آمد مردی از حضرموت بسکون ضاد
که شهری مشهور است از یمن و آمد مردی دیگر از کنده بکسر کاف و سکون نون آن نیز قبیله از یمن است آمدند این دو مرد بخصومت الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الحضرمی
پس گفت مرد حضرمی یا رسول الله ان هذا غلبنی علی ارض لی این مرد یعنی این کندی چیره آمده و غلبه کرده است بر زمینی که مراست فقال الکندی هی ارضی وفی یدی پس گفت کندی این زمین من است و در دست

فقال

من است لیس له بینها حق بینت مر این مرد حضرمی را در وی حقی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للحضرمی ألک بینة پس گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هستند مر ترا گواهان قال
لا گفت حضرمی نیستند مرا گواهان قال فلک یمینه گفت آنحضرت پس مر تراست سوگند او قال گفت حضرمی یا رسول الله ان الرجل فاجر بدرستیکه این مرد کندی دروغ
گو است لا یبالی علی ما حلف علیه باک ندارد بر چیزیکه سوگند خورد بر آن چیز راست باشد یا دروغ ولا یتورع من شیء و پرهیزکاری نمیکند از هیچ چیزی چه قول و چه فعل قال
لیس لک منه الا ذلک گفت آنحضرت نیست مر ترا از وی مگر آن یعنی سوگند فانطلق لیحلف پس رفت آمرد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما ادبر پس گفت آنحضرت چون پشت داد آمرد لئن حلف علی ماله لیأکله ظلما اگر سوگند بخورد وی بر مال آمرد تا بخورد آنرا ظلما لیلقین
الله وهو عنه معرض هر اینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی روی گردانیده است از وی و ناراض است از وی رواه مسلم وعن ابی ذر انه سمع
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایتست از ابوذر که وی شنید آنحضرت را که میگفت من ادعی ما لیس له فلیس منا کسیکه دعوی کند چیزی را که نیست مر او را
پس نیست اهل از ما و بر طریقه ما و بر دین ما و ظاهر آنست که این در املاک است و شامل است در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن ولیتبوأ
مقعده من النار و باید که بسازد و مهیا گرداند جای نشست خود را از آتش دوزخ رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است روایت میکند از آنحضرت
و از عائشه و از ابو طلحه مات سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملک و بعضی گفته اند در ایام معویه وهو ابن خمس وثمانین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا اخبرکم بخیر الشهداء گفت گفت آنحضرت آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان الذی یأتی بشهادته قبل ان یسئلها بهترین گواهان آنکسی است که می آرد شهادت
خود را پیش از آنکه پرسیده شود از گواهی یعنی گواهی میدهد و اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو گواهی اصل نزد ما آنست که شهادت ندهد مگر بعد
طلب شهادت از وی و واجبست شهادت دادن بعد از طلب و پوشیدن شهادت در حدود افضل است و تحقیق وارد شده است حدیث در مذمت
قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود از ایشان گواهی پس ذکر کرده اند مر این حدیث خیر الشهداء را دو تأویل یکی آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی
شهادتیست بحق و نمیداند مدعی که وی شاهد است پس خبر میکند او را که من شاهدم ترا درین قضیه دوم آنکه این در حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات
و رویت هلال و وقف و وصایا و مانند آن پس واجبست اعلام حاکم بدان و گاهی تأویل میکنند که این محمول بر مبالغه و مسارعت در ادای شهادت بعد از طلب است
و مذمت در شهادت پیش از استشهاد محمول بر ما عدای آنست رواه مسلم وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی فرمود آنحضرت
بهترین مردم قرن من اند یعنی الجماعة که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و آن قرن نام جماعه ایست که مقارن اند در زمان و گاهی تعیین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا غیر آن و صواب قول اول است و تحقیق
این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه ان شاء الله تعالی ثم الذین یلونهم بعد از آن الجماعة که متصل و قریب باشند بایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم
بعد از آن تبع تابعین ثم یجیء قوم تسبق شهادة احدهم یمینه بعد از آن می آیند قومیکه پیشی میکند گواهی یکی از ایشان سوگند او را ویمینه شهادته و پیشی میکند
سوگند وی گواهی او را و این کنایت است از حرص بر شهادت و یمین پس گاهی تقدیم میکند این را بر آن و گاهی او را برین و این تمثیل است برای سرعت شهادت
و یمین و تحدی که ورنمی یابد که بکدام یکی ازین دو ابتدا کند از جهة عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت
زور و یمین فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهد گاهی شهادت خود را بایمان و میگوید والله من شاهد صادقم و بعکس چنانکه میگوید مردم گواه اند بر راستی
سوگند من متفق علیه وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین روایت میکند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که
سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعوا پس شتابی کردند آن قوم در سوگند خوردن فامر ان یسهم بینهم فی الیمین پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان
در سوگند خوردن ایهم یحلف که کدام یکی از ایشان سوگند خورد رواه البخاری پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد
بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آن حضرت بر آن جماعت یمین را پس شتابی کردند آن جماعه در سوگند خوردن پس سوگند نداد آنحضرت جماعه را
بلکه فرمود قرعه بنیدازند و سوگند خورد هر که قرعه بنام وی بر آید ولیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر و طیبی آنرا نقل کرده و گفته است که صورت
مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و نیست مر آن دو کس را گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نمیدانم
مر کرا است این متاع پس درین صورت سوگند داده میشود یکی از آن دو مدعی را که قرعه بنام وی بر آید انتهی و شاید که این بجهة آنست که هر یکی از آن منکر است
حق دیگری را والله اعلم گفت طیبی و باین قائل است علی مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قسمت
کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و قرعه
مذهب مالک و احمد است و از بعضی شروح هدایه نقل کرده شده است که مذهب مالک آنست که حکم کرده شود بانکه اعدل تر است ازین دو بینه کذا قالوا
الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه گواه بر آن کسی است که دعوی کننده است

وسوگند بران کسی است که دعوی کرده شده است بروی یعنی اگر منکر گردد و طلب کند مدعی تحلیف او را رواه الترمذی وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم
فی رجلین اختصما الیه فی مواریث روایت کرد ام سلمة از آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراث ها یعنی دعوی کردند در متاعی و گفت
یکی این از آن من است که بارث رسیده است بمن و دیگری نیز همچنین گفت لم یکن لهما بینة الا دعواهما اینچنین دو مردی که بود مر ان دو مرد را گواهان مگر دعوی آنها
یعنی مجرد دعوی بود بی بینه فقال من قضیت له بشیء من حق اخیه پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی از حق برادر وی یعنی حق او نباشد و گواهان
دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخورد و من حکم بدهم ان فانما اقطع له قطعة من النار پس جدا میکنم یعنی حکم میکنم برای او مگر پاره از آتش فقال الرجلان کل واحد منهما پس
گفتند آن دو مرد و هر یکی از آن دو مرد یا رسول الله حقی هذا لصاحبی حق من که این امر یا شیء مراست یعنی من گذاشتم از دعوی کردن آن فقال لا پس گفت آنحضرت
نکنید همچنین و نگوئید و مطلق از حق خود نگذرید و لکن اذهبا فاقتسما و لیکن بروید پس بخش کنید و توخیا الحق و عدل کنید در قسمت و قصد کنید حق را و وخی بخاء معجمه سیر
میانه را گویند که نه شتاب باشد و نه درنگ و بمعنی قصد و تحری نیز آمده ثم استهما پس قرعه اندازید شاید که در قسمت عدالت نرفته باشد و بظن و تخمین واقع
شده ثم لیحلل کل واحد منکما صاحبه پس باید که تحلیل کند هر یکی از شما یار خود را یعنی حلال کرداند حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط و تورع است
تا برائت بیقین حاصل گردد و شاید کم و بیش شده باشد وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که قال انما اقضی بینکما برأیی گفت آنحضرت حکم میکنم من میان شما
برأی و اجتهاد خود فیما لم ینزل علی فیه در چیزیکه فرود فرستاده نشده است در آن رواه ابوداود وعن جابر بن عبد الله ان رجلین ادعیا دابة روایتست از
جابر که دو مرد دعوی کردند چارپایه را فاقام کل واحد منهما البینة پس برپا کرد هر یکی از آن دو مرد گواهان را انها دابته نتجها برآنکه این دابه اوست که زایانیده او
است انتاج مر دابه را مثل قابله است یعنی دایه است مر زنان را که می زایانند و تدبیر امور ولادت او میکند فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده پس حکم
کرد آنحضرت بآن دابه مر کسی را که در دست او بود و درین مسئله تفصیل است و صور شتی است و اقوال متعدده که در کتب فقه مذکور است جمله از آن در
شرح ذکر کرده ایم رواه فی شرح السنة وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابوموسی که دو مرد دعوی
میکردند شتری را در زمان آنحضرت فبعث کل واحد منهما شاهدین پس فرستاد و اقامت کرد هر یکی از آن دو مرد دو گواه را فقسمه النبی صلی الله علیه وسلم بینهما بنصفین
پس بخش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد دو نیم یعنی نیمی را بیکی داد و نیمی را بدیگری رواه ابوداود وفی روایة له وللنسائی وابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا
لیست لواحد منهما بینة و در روایتی مر ابی داود و نسائی و ابن ماجه را اینچنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتری را که نبود مر هیچ یکی را گواهان فجعله النبی
صلی الله علیه وسلم پس گردانید آنحضرت آن شتر را بینهما میان آن دو مرد وعن ابی هریرة ان رجلین اختصما فی دابة ولیس لهما بینة و در روایتست از ابوهریره که
دو مرد خصومت کردند در دابه و نبود مر آن دو مرد را گواهان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استهما علی الیمین قرعه بیفگنید بر سوگند و این مثل
چیزیست که گذشت از حدیث ابی هریره در آخر فصل اول رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذی لا
اله الا هو ماله عندک شیء روایتست از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سوگند داد مر او را سوگند بخور بخدای که نیست خدا جز او که نیست مر او را
نزد تو چیزی یعنی للمدعی یعنی مر مدعی را حلفه بتشدید لام است از تحلیف یعنی سوگند داد رواه ابوداود وعن الاشعث بشین معجمه و ثاء مثلثه بن قیس
صحابیست آمد بر آنحضرت در وفد کنده در سال دهم و بود رئیس قوم خود و مطاع در ایشان و وجیه در اسلام و مرتد شد همراه قبیله خود بعد از وفات آنحضرت بعد از ان
رجوع کرد در خلافت ابوبکر صدیق و ابوبکر صدیق خواهر خود را بوی تزویج کرد و بیرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادسیه و مداین و جلولا و نهاوند
را و نزول کرد کوفه را و در وی مرد و نماز کرد بروی امام حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه در سال مصالحه وی با معویه و بود در حرب جمل و صفین از انصار علی رضی الله
عنه و بود در میمنه وی روز صفین قال کان بینی و بین رجل من الیهود ارض گفت اشعث بود میان من و مردی از یهود زمینی مشترک فجحدنی پس منکر شد آنمرد یهودی مرا
فقدمته الی النبی پس پیش بردم من او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الک بینة پس گفت آنحضرت آیا ترا گواهان هستند قلت لا گفتم نیست مرا گواهان قال للیهودی
احلف گفت آنحضرت مر یهودی را سوگند بخور قلت گفتم من یا رسول الله اذن یحلف و یذهب بمالی اکنون سوگند بخورد این یهودی و میبرد مال مرا یعنی چه اعتماد است
بر سوگند یهود که ایشان دروغ گویانند فانزل الله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه استبدال میکنند بعهد خدا و سوگندهای خود بهای
اندک را الایة تا آخر آیت یعنی شریعت همین تحلیف است و لیکن هر که دروغ سوگند خورد و بال آن بر گردن او خواهد بود و نصیبی نخواهد بود مر او را در آخرت
چنانکه منطوق کلام مجید است رواه ابوداود وابن ماجة وعنه ان رجلا من کندة ورجلا من حضرموت اختصما الی رسول الله و هم از اشعث بن قیس است که مردی
از کنده و مردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ارض من الیمن در زمینی از یمن فقال الحضرمی پس گفت حضرمی یا رسول الله ان ارضی اغتصبنیها
ابو هذا بدرستی این یمنی بستم گرفته است از من پدر وی و هی فی یده و آن زمین در دست اوست قال هل لک بینة گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست ترا گواه
قال لا گفت حضرمی نیست مرا گواه و لکن احلفه بتشدید لام و لیکن سوگند میدهم من او را باین عبارت والله ما یعلم انها ارضی بخدا نمیداند وی که این زمین من است

نسخه: یعنی وحی کرده نشده است صح

اغتصبنیها ابوه غصب کرده است آنرا از من پدر وی فتهیأ الکندی للیمین پس آماده شد کندی سوگند را و خواست که سوگند بخورد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقطع احد مالا
بیمین پس گفت آنحضرت جدا نسازد هیچ یکی مالی را از کسی بسوگند الا لقی الله وهو اجذم مگر آنکه ملاقات کند خدا را و حال آنکه وی مقطوع البرکة است و جذم بذال معجمه در اصل بمعنی قطع
و نیز بمعنی قطع ید آید و اینجا مراد قطع برکت است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که هر که فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی اجذم است و بعضی گفته اند
مراد مقطوع الحجة است یعنی زبان ندارد که تکلم کند بدان و اما جذام بمعنی مرض مشهور صفت از وی مجذوم می آید نه اجذم پوشیده نماند که حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب است چون مال
یکی را بستم گرفت جزای او قطع ید آید والله اعلم فقال الکندی هی ارضه پس ترسید کندی از خدا و گفت این زمین او است و مضمون این حدیث در فصل اول از علقمة بن وایل
گذشته است اما در آن جا این زیادت نیست که گفت کندی این زمین او ست رواه ابو داود وعن عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه صحابی انصاری عقبی شجاع
و مردانه بود حاضر شد احد را و ما بعد او را و امات سنة اربع وخمسین بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر الشرک بالله بدرستی از گناهان که بزرگ
ترین کبایر است شرک آوردن بخدا و عقوق الوالدین و آزار کردن پدر و مادر را و الیمین الغموس و سوگند غموس بفتح غین معجمه سوگند خوردن بر کار گذشته دیده و
دانسته و این را نزد ما کفارت نیست جز توبه و استغفار و در وی وعید واقع شده است بنا بر این جهة غموس گویند که غوطه میدهند صاحبش را در آتش دوزخ غمس
بغین معجمه غوطه دادن و در آب فرو بردن است و آنچه در قضایا واقع میشود و مال مردم را بوی اقتطاع میکند از این قبیل است وما حلف حالف بالله یمین صبر و سوگند
نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر در اول فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل آن معنی یمین غموس راجع میگردد فادخل فیها مثل جناح بعوضة پس در آورد در آن
یمین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشه الا جعلت نکتة فی قلبه الی یوم القیمة مگر آنکه گردانیده شود آن یمین نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی بماند و بال
او که در آن عالم ظاهر میگردد و فی الصراح نکته مانند نقطه نجک رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد عند
منبری هذا گفت آنحضرت سوگند نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان و اضح البرهان است علی یمین آثمة بر سوگند دروغ که خداوند بزه است و لو علی
سواک اخضر و اگر چه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پاره مبتذل است و سبز بجهة آن گفت که بعد از خشک شدن قدری و قیمتی پیدا میکند الا تبوأ مقعده من النار
مگر آنکه مهیا می سازد جای نشست خود را از آتش دوزخ او وجبت له النار یا گفت واجب میگردد مر او را آتش و از این حدیث معلوم میشود تغلیظ و تشدید در حلف بحسب
مکان چنانکه بحسب زمان است رواه مالک و ابو داود و ابن ماجه وعن خریم بضم خای معجمه و فتح رای غیر منقوطه و سکون تحتانیه بن فاتک بفا و تای فوقانیه مکسوره صحابی است
حاضر شد حدیبیه را و صحبت رسید حضور او پدر را قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح گفت گذارد آنحضرت نماز بامداد را فلما انصرف قام قائما پس چون
برگشت از نماز ایستاد ایستادنی فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک بالله پس گفت برابر گردانیده شده است گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا ثلث مرات سه
بار گفت این سخن را زیرا که اشراک نیز از قبیل شهادت زور است چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم زای بمعنی کذب است مشتق از زور بمعنی میل و انحراف ثم قرأ
پس تر خواند آنحضرت این آیت را فاجتنبوا الرجس من الاوثان پس پرهیز کنید و یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است واجتنبوا قول الزور و اجتناب کنید سخن دروغ را
حنفاء لله غیر مشرکین به در حالیکه میل کننده اید از باطل بحق شرک نیارنده بخدا فی الصراح تحنف مسلمانی کردن و قول زور عام تر است از شهادت زور و چون امر
کردند باجتناب از قول زور اجتناب از شهادت زور با آنچه در وی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد رواه ابو داود و ابن ماجه و رواه احمد
والترمذی عن ایمن بفتح همزه و سکون یا و فتح میم بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و در صحبت و روایت او خلاف است و از آن
حضرت نیز روایت میکنند و میگویند که آن مرسل است الا ان ابن ماجه لم یذکر القراءة مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءة آیت مذکوره را وعن
عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوز شهادة خاین ولا خاینة روا نیست گواهی مرد خائن و نه زن خاینه مراد خیانت در امانات
مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت مکرر و الا خیانت امر مخفی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار والخفیات و بعضی گویند
مراد بخیانت اینجا فسق است مطلقا که خیانت است در احکام شرع که امانت خدا و رسول خدا است و ذکر ما بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص بعد
تعمیم است و این توجیه اولی است و الا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت و تخصیص بخیانت چیست و فسق ارتکاب کبیره و اصرار صغیره است
ولا مجلود حدا و جایز نیست شهادة کسی که تازیانه زده شده است بحد ولیکن در سایر حدود پیش از توبه است و بعد از توبه جایز و در حد قذف بعد از توبه نیز
جایز نیست و این مذهب امام ابو حنیفه است و نزد ائمه دیگر بعد از توبه جایز است در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است ولا ذی غمر بکسر غین معجمه و سکون
میم و جایز نیست شهادت خداوند کینه و عداوت یعنی قبول کرده نمی شود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است علی اخیه بر برادر خود و برادر گاهی نسبی
میباشد و گاهی دینی و اینجا مثل از این نوع مراد است که محل مهربانی و انصاف است نه اظهار کینه و عداوت ولا ظنین فی ولاء ولا قرابة و نه جایز است
شهادت شخصی که متهم است در ولاء و نه شخصی که متهم است در قرابت ظنین بظاء معجمه بر وزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول وی سبحانه گویند و ما هو علی الغیب بظنین
بر قراءة بظا شرح این کلام آنست که شخصی مولی معتق کسی است و نسبت میکند خود را بغیر مولی خود و میگوید که من عتیق فلانی ام غیر مولی خود را میخواهد و حال آنکه وی در این

قول کاذب است و مشهور است بآن چنانکه مردم متهم میدانند وی را بقول او را بکذب و تکذیب میکنند او را شهادت همچنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغ گو است
و کذب در وی لا یقطع آن از معتق و اولاد وی آن مر غیر معتق را کبیره است و وعید و تشدید در وی وارد و همچنین است حکم مدعی قرابت باین طریق که دعوی کند بدروغ که من
ابن فلان یا اخ فلانم و تکذیب کنند او را درین دعوی و متهم و منسوب کرده بدان و این نیز فسق است و در ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است و لا القانع
مع اهل البیت و نه جایز است شهادت کسی که قناعت کننده است با اهل خانه و آن سائلی که قناعت نماینده است باد نی قوت و مراد اینجا کسی است که در
نفقه دیگر است مانند خادم و تابع زیرا که وی گواهی میدهد برای جر نفع بنفس خود پس در حکم شهادت والد است مر ولد را و شهادت احد الزوجین مر دیگر را گردد
رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و یزید بن زیاد الدمشقی الراوی منکر الحدیث و ائمه علم حدیث رد و اسقاط او نموده و ترک وی داده اند و عن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة خائن و لا خائنة و لا زان و لا زانیة و لا ذی غمر علی اخیه و رد شهادة القانع لاهل البیت
ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد رواه ابو داود و عن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة گفته اند مختصر
روا نیست گواهی دادن بادیه نشین بر صاحب دیه و قریه در استعمال مقابل بلد هم می افتد و اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان جایز نباشد از جهت
جهل بدوی باحکام شریعت و کیفیت حمل شهادت و غلبه نسیان و اگر معلوم شود وجود این صفات جایز باشد کذا قیل و بعضی گفته اند بجهت منافاتی و عداوتی که میان آنهاست
و برین تقدیر وجه تخصیص بآن قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است جایز نیست و امام مالک عمل کرده و نظر بر این حدیث و رد کرده شهادت بدوی را بر شهری
و اکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی عدل بر قروی اند و لا یجوز بمعنی لا یحسن انگاشته اند و عدم جواز مقید بعدم صفات مذکوره داشته اند رواه ابو داود و ابن ماجة
و عن عوف بفتح عین و سکون واو بن مالک صحابیست اشجعی اول مشاهد وی خیبر است و روز فتح رایت بنی اشجع بدست وی بود و جماعه از صحابه و تابعین روایت
از وی دارند ساکن شد شام را و مرد در شام سنه ثلث و سبعین و عوف بن مالک از تابعین نیز است و مراد اینجا صحابی است ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت آنکس که حکم کرده شد بر وی وقتی که پشت داد حسبی الله و نعم الوکیل بس است
مرا خدا و نیکو وکیل است وی اشارت کرد بانکه مدعی باطل گرفت حق او را پس از روی اندوه و غم و حسرت این کلمه را گفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی یلوم علی العجز بدرستی که خدای تعالی نکوهش میکند آدمی را بر عجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت و مراد از عجز اینجا ضد کیس است بفتح کاف و سکون تحتانیه بمعنی
زیرکی و هشیاری و بیداری در امور و راه راست تدبیر و مصلحت کار نظر در اسباب و استعمال فکر در عواقب امور در خصومات و امثال آن یعنی کیس کیاست است
و عجز آنکه نتواند اینها کار فرمودن و عاجز گردد در فکر و تدبیر یعنی ترا ملامت میکند که تیقظ و هشیاری نکردی در خصومت و معاملت و تقصیر نمیکردی در آن تا پیش
از اقامت مدعی بینه را چنانکه فرمود و لکن علیک بالکیس لیکن بر تو باد کیاست نمودن فاذا غلبک امر فقل پس چون غالب آید و چیره گردد بر تو کاری بعد آن استعمال
فکر و بذل مجهود پس بگو حسبی الله و نعم الوکیل اما پیش از استعمال تیقظ و کیاست این گفتن چیزی نیست مقصود تنبیه و بر غلانیدن است بر تیقظ و تدبیر امور و
ملامت کردن بر تهاون و تقصیر در اقامت حق و سعی در اثبات آن بمباشرت اسباب تا کمال اقوای مومنان است چنانکه وارد شده است که المومن
القوی خیر من المومن الضعیف خدایا خداوندا ما ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود در دین و آخرت قوی گردان مرا بقوت خود لا حول و لا قوة
الا بک یا قوی من للضعیف سواک و ما قدیر من للعاجز سواک رواه ابو داود و عن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای در آخر بن حکیم روایت میکند عن ابیه
عن جده و جد وی معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و ابن بهز بن حکیم تابعی است و اختلاف است علما را در حال وی جماعه او را ثقه داشته اند و لیکن بخاری
و مسلم از وی در صحیحین خود چیزی نیاورده اند ان النبی صلی الله علیه وسلم حبس رجلا فی تهمة روایت کرده است که آنحضرت حبس کرد مردی را در تهمت که دعوی کرده
شد بر وی وامی را یا گناهی را و این دلیل است بر آنکه حبس از احکام شرع است تا معلوم شود صدق مدعی به بینه و چون اقامت بینه نکند خلاص کنند مدعا علیه
رواه ابو داود و زاد الترمذی و النسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت را که ثم خلا عنه پس ترک گذاشت او را که حبس کرده بود الفصل الثالث
عن عبد الله بن الزبیر قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الخصمین یقعدان بین یدی الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو خصم یعنی مدعی و مدعا علیه نشینند در پیش حاکم رواه احمد
و ابو داود کتاب الجهاد الجهد بفتح و ضم طاقت و مشقت و جهاد بکسر و مجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس و ما نا که مراد خروج و قصد برای قتال است و بذل
طاقت و مجهود در آن بدلیل آنچه مولف بعد ازین بابی آورده در قتال کردن در جهاد و ازینجا مفهوم میشود که جهاد بی قتال نیز میباشد و جهاد با کفار فرض کفایت است
مگر آنکه نفیر عام باشد و برین تقدیر فرض عین میگردد و غزو بحر افضل است از غزو بر و در قاموس حدیثی آورده که خیار شهدا اصحاب کف اند یعنی آنانکه بشتاب از کشتی
بر هم زده و سیوطی در جمع الجوامع حدیث آورده که خدای تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بحر را و نمیگذارد بملک الموت و در کتاب نیز در فصل غرق احادیث
باب الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آمن بالله و رسوله و اقام الصلوة و صام رمضان کسیکه ایمان آرد بخدا و رسول خدا و برپا
دارد نماز را و روزه دارد ماه رمضان را کان حقا علی الله ان یدخله الجنة باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که در آرد او را در بهشت جاهد فی سبیل الله او جلس فی

ارضه التی ولد فیها جهاد کند آنکس در راه خدا یا بنشیند در زمین خود که زائیده شده است دران وتخصیص با قامت صلوة وصوم رمضان تنبیه است بر عظم شان اینها واز جهت
وجوب وعموم آن بر عامه مسلمانان بخلاف زکوة وحج که بر همه کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است واستطاعت دارد وقالوا افلا نبشر الناس گفتند صحابه آیا پس
خبر خوش برسانیم مردم را قال ان فی الجنة مائة درجة گفت آنحضرت بدرستی که در بهشت صد پایه است اعدها الله للمجاهدین فی سبیل الله آماده کرده است آن درجات را
خدای تعالی مر جهاد کنندگان را در راه خدا ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض مسافت میان هر دو پایه چنانکه میان آسمان وزمین است یعنی ازین بشارت بعید
بدر آمدن در بهشت با وجود نماز وروزه بطریق وجوب ونجات از آتش دوزخ ولیکن درینجا درجات وفضایل دیگر است که دریافته میشوند بجهاد وشهادت در راه
خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجهاد فاذا سألتم الله فاسألوا الفردوس پس چون سؤال کنید از خدای تعالی بهشت را پس سؤال کنید فردوس را فانه اوسط
الجنة پس بدرستی که فردوس اوسط بهشت است یعنی اعدل وافضل بهشت است ووسط بهترین چیزها گویند واعلی الجنة وفردوس بالاتر وبلندترین بهشتهاست
وفوقه عرش الرحمن وزبر وی عرش خدای مهربان است واضافت عرش برحمن بعلاقه مناسبت است میان عرش ورحمت که چنانکه عرش احاطه کرده است
تمامه اجسام واجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالی وتقدس احاطه کرده است همه اجسام وارواح ومحسوسات ومعقولات عرش را وجز آن ومنه تفجر انهار
الجنة واز فردوس بیرون می آیند وروان میشوند جویهای بهشت وفردوس مشتق از فردسه است بمعنی سعت وعظمت رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم القائم القانت بآیات الله حال وقصه مجاهد جهاد کننده در راه خدا همچو حال وقصه روزه دارنده شب بیدار
وطاعت کننده وقیام نماینده بآیات خداست لا یفتر من صیام ولا صلوة که سست نمیشود آن صایم قایم از صیام وقیام اگرچه مجاهد را فتور پیدا باشد در بعض
اوقات بخواب وخوردن ومانند آن ولیکن در حکم آنست که فتور ندارد از عبادات اصلا ونوشته میشود ثواب آن پیوسته بر جنبش وآرام وذکر قنوت نکرد
زیرا که داخل قیام است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتدب الله لمن خرج فی سبیله اجابت کرد وضامن شد خدای تعالی مر کسی را که بیرون
آمده است بجهاد در راه وی لا یخرجه الا ایمان بی در حالی که بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن وتصدیق برسلی ورواست که دانستن پیغمبران مرا یعنی برای خدا
وطلب رضای او برآمده نه بطلب دنیا وبروی ودیار ان ارجعه بما نال من اجر او غنیمة که بازگردانم او را بجانه اش بچیزی که یافته است از اجر وثواب آخرت فقط یا
غنیمت یا اجر ودر بعضی روایات وغنیمت بواو نیز آمده است چه غنیمت منافی اجر نیست او ادخله الجنة یا درمی آرم او را در بهشت یعنی با سابقان بی حساب
یا بی در آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احیاء عند ربهم اگرچه کشته شده وبازنیامد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی
بیده لولا ان رجالا من المؤمنین لا تطیب انفسهم ان یتخلفوا عنی گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس وملاحظه آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود نفسهای
ایشان که واپس مانند وجدا شوند از من ولا اجد ما احملهم علیه ونمی بود این که نمی یابم مرکبی که بردارم وسوار کنم ایشان را بران ما تخلفت عن سریة تغزو فی سبیل الله
واپس نمی ماندم وجدا نمی شدم از هیچ فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سریة بفتح سین وکسر راء وتشدید یا پاره از لشکر یعنی منکه همراه هر لشکر وهر فوجی بجنگ کافران
میرفتم وجهش آنست که اگر همراه هر فوج بجنگ میرفتم لابد جمعی از مسلمانان واپس می ماندند وجدا می ماندند از من بسبب بسواری وبی سامانی ومن مراکب ندارم که ایشان
بران سوار کنم وهمراه برم ومسلمانان بواپس ماندن از جنگ وجدا شدن از من خوش نمی شوند وحسرت مهجور زده بران وشکسته میشود دلهای ایشان وگرنه محبت من جهاد را
بمرتبه ایست که دوست میدارم که مگر کشته شوم ونیز چنانکه فرمود والذی نفسی بیده لوددت ان اقتل فی سبیل الله وبخدا سوگند هر آینه دوست میدارم من که
کشته شوم در راه خدا ثم احیی پس تر زنده گردانیده شوم ثم اقتل ثم احیی پس تر باز کشته شوم پس تر باز زنده گردانیده شوم ثم اقتل احیی پس تر کشته شوم پس تر زنده گردانیده
شوم ثم اقتل پس تر کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده گردانیده شوم وکشته شوم تا هر بار ثواب جدید یابم متفق علیه وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم روایت است از سهل بن سعد ساعدی انصاری که آخر کسی است از صحابه که فوت کرد در مدینه گفت آنحضرت رباط یوم فی سبیل الله
خیر من الدنیا وما علیها نگاه داشتن سرحد اسلام یک روزی بهتر است از دنیا وهرچه بر دنیا است از متاع دنیا وحطام آن رباط بمعنی بربستن ودر باط نگاهداشتن
سرحد دشمن از جهت بربستن اسپان در وی متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها هر آینه یک بامداد
سیر کردن در راه خدا یا یک شبانگاه سیر کردن بهتر است از دنیا وچیزی که در دنیا است غدوه بفتح معجمه سیر کردن در اول روز وروحه بفتح را سیر کردن در آخر
روز متفق علیه وعن سلمان الفارسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول رباط یوم ولیلة خیر من صیام شهر وقیامه گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را میگفت که رباط
یکروز وشب بهتر است از روزه یکماه وشب خیزی آن وان مات جری علیه عمله الذی کان یعمله واگر بمیرد روان میگردد بر وی ثواب عمل وی که بود که عمل میکرد
واجری علیه رزقه ورسانیده میشود بر وی رزق وی از طعام وشراب بهشت وامن الفتان وایمن میگردد از فتنه اندازنده که فرشته عذاب قبر است یا دجال یا شیطان
است وامن بلفظ معلوم از امن واومن بلفظ مجهول از ایمن نیز روایت است بمعنی ایمن گردانیده میشود وفتان بفتح فا وتشدید تا وبضم فا جمع فاتن نیز روایت کرده اند
رواه مسلم وعن ابی عبس بفتح عین مهمله وسکون موحده وسین مهمله صحابی انصاریست نام او عبدالرحمن بن جبر بفتح جیم وسکون موحده ودر جاهلیت نام او عبد العزی

بود حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را همراه آنحضرت مات بالمدینة سنة اربع وثلثین وله سبعون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اغبرت قدما عبد فی سبیل الله
فتمسه النار گرد آلوده نگردد دو پای هیچ بنده در راه خدا پس مساس کند او را آتش دوزخ کنایه است از سعی در ره جهاد و در اینجا مبالغه است که چون اغبرار قدم را
جهاد دافع مس نار کرد و نفس جهاد چه حال خواهد داشت و غالب مراد بسبیل الله سعی بجهاد آید و گاهی بحج و علم و رزق حلال نیز اطلاق رواه البخاری وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجتمع کافر وقاتله فی النار ابدا جمع نمی شود کافر و کشنده کافر در آتش دوزخ همیشه این حدیث بشارتست مخصوص کسی که در جهاد
کافر را بکشد هرگز در دوزخ نه در آید و در حقیقت این بیان فضل جهاد است زیرا که هر که جهاد کند غالب آنست که کافر را بکشد و کسیکه جهاد کند و سعی در آن کند و قتل
نکند نیز جزای آن بهشتست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خیر معاش الناس لهم از بهترین زندگانی مردم مر مردم را رجل ممسک عنان
فرسه فی سبیل الله زندگانی مردیست که نگاه دارنده است عنان اسب خود را در راه خدا یطیر علی متنه در حالی که میپرد آن مرد بر پشت اسپ یعنی تیز میدود و میرود
بر اسپ کلما سمع هیعة آنچه برساند کسی را از آواز و خروش و شغب و فزع در اصل بمعنی ترسیدن و مراد اینجا اثر اوست که استغاثه است یبتغی القتل والموت مظانه طلب میکند
و میجوید آن مرد قتل او موت را مظانه در جاهائیکه گمان موتست یعنی باک ندارد از مردن و نمی گریزد از آن بلکه میجوید و طلب میکند آنرا او رجل فی غنیمة یا زندگانی مردیکه
در چند گوسفند که دارد فی راس شعفة من هذه الشعف میباشد در سر کوهی از این کوهها شعف بشین معجمه و عین مهمله فتحات سر کوه او بطن واد من هذه الاودیة
یا میباشد در میان رودی از این رودها یقیم الصلوة بر پا میدارد نماز را ویؤتی الزکوة و میدهد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسند ویعبد ربه و میپرستد
پروردگار خود را حتی یاتیه الیقین تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موتست که آمدن او یقین است لیس من الناس الا فی خیر نیست این مرد از مردم مگر در نیکی
که نگاه میدارد ایشان را از شر خود و نگاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر شریک است نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب است بر جهاد با اعداء
دین و بر مجاهده نفس و شیطان و اعراض از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالطت کند مراد از تائید دین و تقویت شریعت کند و الا عزلت گزیند
و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل است بر فضیلت عزلت از خلطت و مسئله خلافیه است و مدار بر فواید و افادات است و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده کما هو
معروف و در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده و بالله التوفیق رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین و در زمان
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معویه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جهز غازیا فی سبیل الله فقد غزا روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه ساخته کند اسباب
غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد که غازیست و شریک در ثواب غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده ومن خلف غازیا فی اهله
غزا و کسیکه خلیفه کرد غازی را او را در اهل و عیال غازی و قیام نماید بعد از وی برعایت امور ایشان پس بتحقیق غزا کرد متفق علیه وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حرمة نساء المجاهدین علی القاعدین کحرمة امهاتهم حرمت زنان آنهاکه بجهاد بر آمده اند بر قاعدان که در خانهای خود نشسته اند و بجهاد نه بر آمده اند مانند
حرمت مادران قاعدانست مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد ننگرند و خیانت
حرام دانند که گویا مادران ایشانند و ما من رجل من القاعدین یخلف رجلا من المجاهدین فی اهله فیخونه فیهم یعنی نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدین در اهل و عیال
وی فیخونه فیهم پس خیانت کند او را در اهل وی الا وقف له الا که ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد فیاخذ من عمله ما شاء پس بگیرد مجاهد از عمل هر چه خواهد
فما ظنکم پس چیست گمان شما آیا میگذارد از حسنات وی چیزی را یا چه گمان دارید بخدا با وجود این خیانت آیا شک دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بکسی
که داده است او را خدا تعالی این منزلت و مرتبت او مخصوص گردانیده است او را باین فضیلت البته بعد از وی کرامات دیگر نیز خواهد بود رواه مسلم وعن
ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است قال جاء رجل بناقة مخطومة گفت آورد مردی شتر ماده مهار در بینی را و خطام بکسر آنچه کرده میشود در بینی شتر تا رام گردد فقال
هذه فی سبیل الله پس گفت آن مرد این ناقه در راه خدا است یعنی تصدق کردم او را در راه خدا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لک بها یوم القیمة سبعمائة
ناقة مر ترا باین یک ناقه روز قیامت ثواب هفتصد ناقه است کلها مخطومة همه آن هفتصد مهار کرده شده است جمله مهار کرده این ناقه از اینجا معلوم میشود که مضاعف ثواب
گاهی تا هفتصد میرسد خصوصا این طور عملی که از برای جهاد کرده رواه مسلم وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بعثا روایت است از ابی سعید
خدری که آنحضرت فرستاد لشکری را البعث بسکون عین و بفتح آن لشکری که بجای فرستاده شود الی بنی لحیان من هذیل بسوی بنی لحیان بکسر لام و بفتح نیز آمده
که بطنی است از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال فقال لینبعث من کل رجلین احدهما پس گفت آنحضرت باید که برخیزد و برود از هر دو مرد یکی از آن دو یعنی از هر قبیله
نصف عدد وی برود والاجر بینهما و مزد و ثواب جهاد مشترک خواهد بود میان هر دو و این محمول است بر خلیفه شدن قاعد از مجاهد کذا قال الطیبی رواه
مسلم وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است خواهرزاده سعد بن ابی وقاص مادر وی خالده بنت ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یبرح هذا
الدین قائما همیشه است این دین اسلام برپا یقاتل علیه عصابة من المسلمین کارزار میکنند بر برپا داشتن وی گروهی از مسلمانان حتی تقوم الساعة تا آنکه برپا میشود وی آید
قیامت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلم احد فی سبیل الله مجروح گردانیده نمیشود هیچ یکی در راه خدا کلم بالفتح خسته کردن کلوم

وکلام خستگیها والله اعلم بمن یکلم فی سبیله مقدار آنرا است بکسیکه مجروح گردانیده میشود و میداه اودی الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب دما مگر آنکه می آید روز قیامت و حال آنکه جراحت
وی میریزد خون را از وی یثعب بفتح مثلثه و عین مهمله و با بموحده روان کردن آب یثعب بفتح یا و دال اللون لون الدم رنگ رنگ خون والریح ریح المسک
و بوی بوی مشک متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا نیست هیچ یکی که درآید بهشت را دوست دارد
که باز گردد بسوی دنیا وله ما فی الارض من شیء و باشد او را آنچه در زمین است از چیزی الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا مگر شهید آرزو میکند که باز میگردد
بسوی دنیا فیقتل عشر مرات پس کشته شود ده بار لما یری من الکرامة از جهة آنچه می بیند از بزرگی و ثواب متفق علیه و عن مسروق تابعی کبیر از اعلام فقهاست
اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافته صدر اول از خلفای اربعه و ابن مسعود و عائشه و جز ایشان مخصوص بود با ابن مسعود
او را در خوردی دزدیده بودند پس یافتند از ان روز مسروق نام شد چندان نماز کردی که پایهای او آماسیدی و چون حج رفت جز در سجده خواب نکردی قال
سالنا عبد الله بن مسعود عن هذه الایة گفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و گمان مبر آن
کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند الایة تا آخر آیه قال انا قد سالنا عن ذلک رسول الله گفت ابن
مسعود بدرستی که بتحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ارواحهم فی جوف طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شهیدان
در درون پرندگان سبز اند قندیلها است آویخته شده بعرش که حکم آشیانه دارد تسرح من الجنة حیث شاءت میچرند آن طیور از بهشت هر جا که میخواهند ثم تاوی الی تلک
القنادیل پس رجوع میکنند و باشش میکنند بسوی آن قنادیل فاطلع الیهم ربهم اطلاعة پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدن بعنایت خاص و تجلی مخصوص
فقال هل تشتهون شیئا پس گفت پروردگار تعالی آیا خواهش دارید چیزی را هیچ آرزوی دارید قالوا ای شیء نشتهی ونحن نسرح من الجنة حیث شئنا گفتند چه چیز خواهیم و
آرزو کنیم و حال آنکه ما میچریم از بهشت هر جا که میخواهیم ففعل ذلک بهم ثلث مرات پس کرد پروردگار تعالی آنرا یعنی سؤال را با ایشان سه بار فلما راوا انهم لن
یترکوا من ان یسئلوا پس هنگامیکه دیدند و دانستند ایشان که البته گذاشته نمی شوند از خواستن و سؤال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدس
آنست که البته چیزی بخواهند قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا گفتند ای پروردگار میخواهیم که باز گردانی جانهای ما در تنهای ما و ما را بدنیا بفرستی
حتی نقتل فی سبیلک مرة اخری تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر فلما رای ان لیس لهم حاجة ترکوا پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست
مر ایشان را هیچ حاجت از جهة حصول ثواب عظیم که بمرة اولی یافته اند و اگر در مرة ثانیه خواهد بود حاجت نیست بآن زیرا که ثواب شهدا یکی است و آنرا خود
یافتند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخواهش سؤال رواه مسلم اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس سؤال ایشان رد ارواح بابدان و احیا و باز
کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد جوابش گفته اند که مراد و مقصود ایشان باین کلام قیام بموجب شکر است در مقابله نعمت که انعام کرده است
خدای تعالی بر ایشان نه حقیقت سؤال رد ارواح و میتوان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کاملتر جزا خواهد بود از بار اول بجهة قوت
استعداد و مناسبت و لیکن حق تعالی دانست بجریان عادت خود که مثل همین خواهد بود و پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشان را از آن
سؤال فافهم ماند آنکه رؤیت خدا عز و جل اعظم و اتم است از تمامه نعمتها پس چرا آنرا نخواستند جوابش آنکه شاید که رؤیت الله جل شانه موقوف باشد بر کمال
استعداد که لایق است بآن و حاصل نمیشود مگر در روز قیامت پس بگردانید وی سبحانه دلهای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد یا علم بخشید ایشان را
بآن کذا قیل و ممکن است که مراد حق سبحانه خواهش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد که اگر بخواهند آنرا نیز دهند پس ایشان بر طریقه رضا و قناعت و شکر گذاری
رفته بآن کردند فافهم تنبیه گفته اند که ایداع ارواح شهدا در اجواف طیور در رنگ وضع در جواهر است در صنادیق بجهة تکریم و تشریف و بقصد در آوردن
ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق باین ابدان و مدبر در آن چو تدبیر ارواح در ابدان چنانکه در ابدان دنیاویه بود و بنهادن در اجواف طیور جای میکنند در بهشت
و مییابند روایح آن و مشاهده میکنند انوار آن و لذات گیرند بدان و خوشحال میگردند بآن و آنچه حاصل میگردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین و تبوء
در جنت اعلی این است مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و مندفع میشود باین تقریر شبهه کسی که تمسک کرده است باین حدیث در قول تناسخ و
توهم کسی که گفته است که تنزیل تقمص است مر ایشان را که از ابدان انسانیه باجسام حیوانیه آورده اند و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شدند متمثل گشت
بامر حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شدند آن اشکال و هیئات مثل تمثل ملائکه بصور بشر پس نیست این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان ارواح بلکه تمثل ارواح اند بل
بصورت آن حیوانات اما این توجیه منافی ظاهر حدیث است که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم و گفت کاتب ضعیف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین تجاوز الله
که آن ابدان بصفات ابدان انسانیه باشند اگرچه بصورت طیر خضر آمده و بصفات آن نباشند زیرا که اعتبار باعتقاد و نیست بصور و اشکال بلکه همانا والله اعلم
که بصورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهة آن باشد که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بسرعت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسان است و در دنیا پس
لازم نیاید تنزیل و تقمص و اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح در آن نه بوجهیکه نفی حشر و نشر کنند چنانچه قایلان تناسخ بر آنند

سبز است مر آن پرندگان

بلکه این

بلکه این در قدرت تعالی ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور سبز نشینند
تا آنکه باز میگرداند خدای تعالی در اجساد ایشان روز قیامت بعث اجساد والله اعلم وعن ابی قتادة صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان است ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قام فیهم روایت میکند که آنحضرت ایستاد در میان ایشان یعنی خطبه خواند فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والایمان بالله پس ذکر کرد آنحضرت او شان را
که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد از حیثیت
اعلاء کلمة الله و قمع اعداء دین و بذل روح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دین است فقام رجل فقال پس ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ارأیت ان قتلت فی سبیل الله
یکفر عنی خطایای خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور کرده میشود از من گناهان من فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت آنحضرت
آری کفارت کرده میشود ان قتلت فی سبیل الله و انت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب مقبل غیر مدبر
روی آرنده نه پشت دهنده این تاکید است یا مراد آوردن پا است در هیچ وقتی ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت پس گفت آنحضرت چگونه گفتی
و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن را که ارأیت ان قتلت فی سبیل الله ایکفر عنی خطایای فقال رسول الله پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم نیز همان سخن را که نعم و انت صابر محتسب مقبل غیر مدبر مقصود از اعاده تکریر و تاکید است و ذکر این استثنا که فرمود الا الدین مگر وام و آنچه
لازم می آید از آن از کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطایا نیست که تکفیر نمیشود اگرچه کشته شوی در راه خدا و توربشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است
که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین چون حاصل نشد که جهاد در راه خدا تکفیر میکند هر چیز را مگر حقوق ناس را فان جبرئیل قال لی ذلک پس بدرستی جبرئیل گفت مرا این
سخن تمام که گذشت باینکه دین مکفر نمیشود رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیء الا الدین گفت
آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هر چیز را یعنی هر گناه را مگر وام را و ذکر کرده است سیوطی که مگر شهید دریا که ایشان را دین نیز مکفر
میگردد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله تعالی الی رجلین گفت آنحضرت خنده میکند خدای تعالی یعنی راضی میگردد و اقبال
میکند برحمت بسوی دو مرد و بعضی میگویند که مراد بضحک ادرار رحمت و تجلی آنست و بعضی میگویند که خنده کرد ابر وقتی که بریزد آب را یقتل احدهما الآخر
میکشد یکی از آن دو مرد دیگری را یدخلان الجنة میدرایند آن هر دو مرد بهشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد وجه آن را بقول خود یقاتل
هذا فی سبیل الله فیقتل قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته میشود و پس می درآید بهشت را ثم یتوب الله علی القاتل پس توبه میکند و رجوع مینماید خدای تعالی برحمت بر قاتل
که کافر بود و ایمان آورد فیستشهد پس شهید کرده میشود و میدرآید بهشت را متفق علیه وعن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شده بدر
و تمام مشاهد را او ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت امیرالمؤمنین علی را و خلیفه کردانیدش او را بر مدینه بعد از آن والی کردانید بر فارس و بکوفه در
سال سی و هشت و نماز گذارد بروی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل الله الشهادة بصدق کسی که سؤال کند از خدای تعالی شهادة را
براستی بلغه الله منازل الشهداء میرساند او را خدای تعالی بمنازل و مراتب شهیدان و ان مات علی فراشه و اگرچه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی ثواب داده میشود
بنابر نیت صدق وی که داشت ثواب شهادت میباید سخن در آن است که ثواب عین شهادت میباید یا مثل آن و ظاهر عبارت حدیث ناظر بر ثانی است
والله اعلم رواه مسلم وعن انس ان الربیع بنت البراء وهی ام حارثة بن سراقة روایت است از انس که ربیع بضم را و فتح با و کسر یاء مشدده دختر براء و ربیع مادر
حارثة بن سراقة است بضم سین و تخفیف را اینچنین واقع شده است در نسخ مشکات و صواب آنست که گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عم انس بن مالک
برادر است و برابن مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است در کتاب القصاص ذکر وی و ذکر عمه وی ربیع بنت النضر گذشته است و نضر جد انس است
و وی و مالک که پدر انس برادر است بشرف اسلام مشرف شده اند و بالجمله ربیع بنت النضر اتت النبی صلی الله علیه وسلم آمد نزد آنحضرت فقالت پس گفت
یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدهی مرا از حال حارثه که چه شده و کان قتل یوم بدر و بود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در روز غزوه بدر
اصابه سهم غرب رسیده او را تیری که دانسته نشده اندازنده وی تیر غرب بفتح غین معجمه و سکون را و فتح آن تیری که اندازنده وی معلوم نباشد فان کان فی الجنة
صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم و ان کان غیر ذلک و اگر باشد حال وی جز آن یعنی در بهشت نباشد اجتهدت علیه فی البکاء
کوشش کنم بطاقت رسم بر وی در گریستن و بگریم بر وی چندان که توانم فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی
قصه این است که بهشتها است یعنی درجهای عظیم است در بهشت و ان ابنک اصاب الفردوس الاعلی و بدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را و در اول
فصل گذشت که فردوس اوسط جنت است و اعلاء اوست و تواند که در فردوس نیز درجات و مراتب باشد رواه البخاری وعنه قال انطلق رسول الله
صلی الله علیه وسلم و اصحابه روان شد آنحضرت و اصحاب وی یعنی بغزوه بدر حتی سبقوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش بسوی بدر یعنی رسیدند
و نزول کردند بدر پیش از رسیدن و نزول کردن مشرکان و جاء المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا الی جنة عرضها السموات

والارض پس گفت آنحضرت برخیزید شتابی کنید بسوی بهشتی که پهنای او مانند پهنای آسمانها و زمین است مراد وصف بسعت و بسطت است پس تشبیه او باینچه در فهم خلق آید
تر و بسیط تر از وی چیزی نیست یعنی عملیکه سبب دخول جنت است جهاد با مشرکان است و مراد با بشتافتن بسوی بهشت عمل کردن است قال عمیر بضم عین و فتح میم و سکون
یا ابن الحمام بضم حا و تخفیف میم انصاری از شهداء بدر بخ بخ بفتح با و سکون معجمه و تنوین وی کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب مدح و رضا و تکرار از برای مبالغه
چنانکه میگویند زهی زهی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یحملک علی قولک بخ بخ پس گفت آنحضرت چه چیز میدارد ترا بر گفتن تو این کلمه گویا خیال کرد آن
حضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت و فکر و تامل شاید بقول کسیکه براه هزل و مزاح میرود یا از جهة خوف قتل و جان دادن و استعظام و استبعاد آن گفت
پس نفی کرد عمیر آنرا از خود و قال گفت لا والله نیست آنچنین و نگفتم آنرا بجهت سوگند یا رسول الله الا رجاء ان اکون من اهلها مگر بجهت امید آنکه باشم من از اهل جنت
و بشوق آنکه در آیم آنرا و در یابم ثواب آنرا قال فانک من اهلها گفت آنحضرت پس بدرستیکه تو از اهل جنتی قال گفت انس که راوی این حدیث است فاخرج تمرات من قرنه
پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود و قرن بفتح قاف و را و نون کیش چه از چرم که چوب ندارد یا از چوب که چرم ندارد فجعل یاکل منهن پس شروع کرد که میخورد
از آن ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی پس گفت عمیر والله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرماهای خود را انها لحیوة طویلة بدرستی که آن حیات حیات دراز است
کنایه است از شوق و شتابی بقتال بدل و روح قال گفت راوی فرمی بما کان معه من التمر ثم قاتلهم پس انداخت آنچه بود با وی از خرما پس قتال کرد با مشرکان حتی قتل تا آنکه کشته شد
و بود وی رضی الله عنه اول کسیکه کشته شد روز بدر از انصار رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تعدون الشهید فیکم چه میشمارید و چه میدانید
شهید را در میان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شهادة توان یافت و شهید کیست و کدام است شهید قالوا گفتند یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید
کسیکه کشته شده است در راه خدا پس وی شهید است قال ان شهداء امتی اذن لقلیل گفت آنحضرت بدرستیکه شهیدان امت من بر این تقدیر هر آینه کم اند شهید منحصر نیست در آن
من قتل فی سبیل الله فهو شهید کسیکه کشته شود در راه خدا پس وی شهید است ومن مات فی سبیل الله فهو شهید و کسیکه بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید است
ومن مات فی الطاعون فهو شهید و کسیکه بمیرد در طاعون و نگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید است و تحقیق معنی طاعون و احکام آن در جای دیگر ذکر کرده شد
و تحقیق آنست که طاعون اینجا بمعنی وبا است که مرض عام است ومن مات فی البطن فهو شهید و کسیکه بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است همه این طوایف
در مثوبات و درجات که تحقق اند از شهداء شریک اند نه در جمیع احکام رواه مسلم وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من غازیة او سریة نیست هیچ
جماعت غزا کننده یا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر و فوجی از آن که فرستاده شود برای جنگ و غزا فرستادن لشکر بزرگ و اصطلاح اهل سیر آنست
که اطلاق غزوه در اینجا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر بود و سریه در اینجا که خود نبود و غزوه در لغت شامل هر دو معنی است و لهذا در بعض
جا گفت تغزو فتغنم و تسلم نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند و در دنیا پس غنیمت آرد و سلامت ماند الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم مگر آنکه باشند که تحقیق شتاب کردند
در دنیا دو ثلث اجرهای خود را که غنیمت و سلامت است و باقی ماند یک ثلث که ثواب غزو و محاربه با اعدای دین و قصد آنست و آنرا روز قیامت خواهند
یافت و بر این حسابیکه سلامت ماند و غنیمت بگیرد یک ثلث یافت و دو ثلث باقی ماند و ما من غازیة او سریة تخفق و نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کند و غنیمت نگیرند
و تخفق بضم تا و سکون خای معجمه و کسر فا و بقاف از اخفاق بی غنیمت و صید بازگشتن غازی و صیاد و بی مراد بازگشتن جوینده و نصاب و نیست هیچ غازیه یا سریه که مصیبت
زده شود و تقتل یا جراحت الا تم اجورهم مگر آنکه تمام میکرده اجرهای ایشان و مرتبه ثلث باقی میماند بر هر تقدیر قصد غزو و محاربه با اعدای دین و نیت اعلای کلمه حق بی اجر
و فایده و ثواب نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات و لم یغز کسیکه مرد و غزا نکرد و لم یحدث به
نفسه و حدیث نکرد بغزا نفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و نگفت بدل خود ایکاش که من غازی باشم و در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم بعضی گفته اند
معنی آنست که همیشه در اراده خروج بجهاد باشد و نشان آن در ظاهر ساختگی آلات و ادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید و لو ارادوا الخروج لاعدوا له
عدة یعنی اگر میخواستند بیرون آمدن بجهاد هر آینه ساخته میکردند برای آن ساز و ساخت پس هر که غزا نکند و اراده آنهم نداشته باشد مات علی شعبة من نفاق میمیرد بر قسمی از
نفاق بسبب مشابهت وی بمنافقان که تخلف میکنند از جهاد شعبه بضم شین شکاف و فراهم آوردن درز و پیوند کاسه رواه مسلم وعن ابی موسی و اینست ابو موسی
اشعری که قال گفت جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال آمد مردی بسوی آنحضرت پس گفت الرجل یقاتل للمغنم مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست
آرد که بدان غنی شود و الرجل یقاتل للذکر و مردی قتال میکند برای آنکه آوازه نام مردم بگویند که در دین خدا کاری کرد و این سمعه است بضم سین و الرجل یقاتل
لیری مکانه و مردی قتال میکند برای این غرض که دیده شود مرتبت و مکان او در شجاعت و مردانگی و در دین و یری بضم یا و فتح را و بضم یا و کسر را نیز آمده یعنی تا بنماید
مردم را منزلت خود را و این ریا است فمن فی سبیل الله پس کیست در راه خدا قال من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا گفت آنحضرت کسیکه قتال کند
برای آنکه باشد کلمه خدا و دین اسلام بلندتر از کلمه کفر و کیش کافری فهو فی سبیل الله پس او است در راه خدا و جهاد کننده برای وی تعالی متفق علیه وعن انس ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم رجع من غزوة تبوک روایت است از انس که آنحضرت بازگشت از غزوه تبوک که نام زمینی است میان شام و مدینه و این آخر غزوه آنحضرت است فدنا من المدینة

پس نزدیک شد از مدینه فقال ان بالمدینة اقواما ما سرتم مسیرا پس گفت آنحضرت بدرستی در مدینه گروهها هستند که سیر نکردید شما هیچ سیر کردنی و لا قطعتم وادیا و نبریدید
شما هیچ وادی و بیابانی را الا کانوا معکم مگر آنکه بودند آن گروهها با شما بدل همت و دعا اگرچه بظاهر با شما نبودند و در اجر شریک اند اگرچه شما را مزیت فضل است و این
نیز تقدیریست که معذور نباشند و فی روایة و در روایتی بجای الا کانوا معکم این لفظ آمده که الا شرکوکم فی الاجر مگر آنکه شریک شدند شما را در مزد و ثواب گویا
گفتند صحابه یا رسول الله و هم بالمدینة و حال آنکه ایشان در مدینه باشند و بغزا بیرون نیامده و از ان تخلف نموده چگونه با شما باشند و در اجر شریک شوند
قال و هم بالمدینة گفت آنحضرت و ایشان در مدینه اند و با وجود آن نیز شریکاند در اجر حبسهم العذر زیرا که منع کرده و باز داشته است ایشان را از غزا عذر
مثل بیماری و پیادگی و بی سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیت خیر و تأسف بر فوات آنست رواه البخاری و رواه مسلم عن جابر و عن عبد الله بن عمر
و قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستاذنه فی الجهاد آمد مردی بسوی آنحضرت پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جهاد فقال احی والداک پس گفت
آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو قال نعم گفت آری زنده اند مادر و پدر من قال ففیهما فجاهد گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان جهاد
کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد و این بر تقدیریست که جهاد فرض نشده و همچنینست حکم نماز و روزه و حج و سائر عبادات نفل بخلاف فرض
متفق علیه و فی روایة فارجع الی والدیک فاحسن صحبتهما پس رجوع کن بسوی والدین پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن و عن ابن عباس عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال قال یوم الفتح گفت آنحضرت روز فتح لا هجرة بعد الفتح نیست هجرت فرض بعد از فتح مکه و هجرت پیش از فتح فرض عین بود از مکه بلکه از هر جا که کسی در
دار کفر بوده و اسلام آورده زیرا که اهل دین در مدینه کم بوده اند و ضعیف بوده اند پس فرض کرده شد هجرت تا استعانت کنند و زایل گردد زور مشرکان و فتنه ایشان
مسلمانان و چون فتح مکه شد زایل شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جهت جهاد یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب علم یا زیارات مساجد ثلثه باقی است
تا روز قیامت و گاهی فرض میشود بر سبیل کفایت خروج طایفه از مسلمانان از برای تفقه چنانکه در قرآن مجید فرموده فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی
الدین الآیه و لکن جهاد و نیة و لکن جهاد است و نیت جهاد است و اذا استنفرتم و چون طلب کرده شوید برآمدن از برای جهاد یعنی امر کند امیر به بیرون
آمدن برای جهاد فانفروا پس بیرون آیید و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت هجرت ساقط شد و لیکن فرضیت جهاد باقی است متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین
بضم حاء و فتح صاد صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق همیشه خواهند بود طائفه از امت من که قتال میکنند
بر حق و اعلای کلمه دین ظاهرین علی من ناواهم در حالی که غالب اند بر کسی که دشمنی دارد با ایشان حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال تا آنکه قتال میکند آخر این امت که مراد
بدان عیسی علیه السلام است دجال را و مسیح نام دجال است بجهت ممسوح بودن یک چشم او یا مساحت کردن او روی زمین را و لیکن اطلاق مسیح بروی مقید بدجال آید
و مطلق بر عیسی علیه السلام افتد رواه ابو داود و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است از آنحضرت قال من لم یغز
و لم یجهز غازیا گفت آنحضرت کسی که غزا نکند و ساختگی نکند اسباب و آلت هیچ غازی را یعنی اگر خود غزا نکند غازی را مدد کرد با اسباب که بقوت آن غزا کردند او یخلف
غازیا فی اهله بخیر و جانشین نشود هیچ غازی را در اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی اصابه الله تعالی بقارعة قبل یوم القیمة میرساند او را خدای تعالی حادثه سخت
پیش از روز قیامت قارعه سختی روزگار و نام قیامت رواه ابو داود و عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم جهاد کنید کافران را با مالهای خود
که صرف اموال کنید در آن و انفسکم و بذاتهای خود که خود را فدا کنید در آن و کشته شوید و خسته کرده شوید و السنتکم و بزبانهای خود مذمت کنید و دشنام دهید تا ایشان را
و دین باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و هزیمت و ترسانید ایشان را بقتل و بند و مانند آن و دعا کنید مر مسلمانان را بنصر و غنیمت و در علانیدن مردان و دلاوران
بر جهاد رواه ابو داود و النسائی و الدارمی و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افشوا السلام فاش کنید سلام را یعنی سلام گوئید بر آشنا و نا آشنا یا آشکارا
گوئید تا مسلم علیه بشنود و اطعموا الطعام و بخورانید طعام و اضربوا الهام و بزنید سرها را یعنی سرهای کافران را و بکشید ایشان را بالمره بتخفیف سرها هام جماعة تورثوا الجنان
تا وارث کرده شوید بهشتها را و در آورده شوید در آن رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن فضالة بفتح فاء و تخفیف ضاد معجمه بن عبید بضم عین صحابی
انصاری اول مشاهد وی احد و بیعت کرد و تحت الشجرة و حاضر شد خیبر را بعد از ان نقل کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضای دمشق را برای معویه در زمان
خروج وی بصفین و هم در عهد معویه وفات یافت سنه ثلث و خمسین و هو الاصح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند از آنحضرت که گفت کل میت یختم
علی عمله هر مرده ختم کرده میشود بر پایان عملی که کرده است یعنی منقطع میگردد عمل وی بعد از مردن الا الذی مات مرابطا فی سبیل الله مگر آن کسی که مرد مرابط در راه
خدا و مرابط آنکه نشسته است در سر حد اسلام برای جنگ کافران مشتق است از ربط خیل یا ربط قلب فانه ینمی له عمله الی یوم القیمة پس بدرستیکه شان این است که افزوده
میشود برای وی عمل وی که رباط است یا هر عمل تا روز قیامت و یامن فتنة القبر و ایمن میگردد از آزمایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در
شرح حدیث ابی هریرة اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است رواه الترمذی و ابو داود و رواه الدارمی عن عقبة بن عامر و عن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از معاذ بن جبل که وی شنید آنحضرت را که میگفت من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه قتال کند در راه خدا مقدار دو

٢ یعنی با وجود آنکه ایشان در مدینه نشسته

دوشیدن ماده شتر فقد وجبت له الجنة پس تحقیق واجب میکرد برای وی بهشت و گفته اند که تواند که مراد بدو دوشیدن یا دوشیدن بصبح وشام است زیرا که
ناقه دوشیده میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت بران است که ناقه دوشیده میشود و گذاشته میشود تا شیر از پستان
فرود آید باز دوشیده میشود و ظاهر آنست که مراد همین باشد و مبالغه هم درین است و نیز قتال از صبح تا شام نادر بلکه متعسر است و در صراح گفته است فواق بالضم
میان دو دوشیدن شتر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فواق میان دو دوشیدن و یا میان گشادن دست و نهادن بر پستان
ومن جرح جرحا فی سبیل الله و کسی که خسته کرده شود و خستگی در راه خدا جرح بفتح خسته کردن و بضم خستگی او نکب نکبة و یا رنج رسانیده شود و رنج رسانید فی الصراح نکبه بالفتح
رنج و رنج رسانیدن نکبات جمع نکبة جماعت و در قاموس نکبت مصیبت و استعمال کرده میشود در آنچه برسد انگشت را از جراحت از سنگ و مانند آن فانها تجیء یوم
القیامة پس بدرستی ان جراحت و نکبت می آید روز قیامت کاغزر ما کانت همچو بسیار تر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچنانکه آن جراحت در دنیا تازه تر و سخت
تر بود فی الصراح غزر بغین معجمه بسیاری در آب و بسیار شدن لونها الزعفران رنگ آن جراحت یعنی خونیکه در واست رنگ زعفران است و ریحها المسک و بوی آن
بوی مشک است ومن جرح بخراج فی سبیل الله و کسیکه بیرون می آید ببدن وی ریشی در راه خدا خراج بضم خاء معجمه و بجیم ریش و دمیدگی فان علیه طابع الشهداء پس بدرستی
بروی مهر شهیدان است و طابع بفتح با بمعنی خاتم و بکسر لغت است در وی و مراد اینجا علامت و نشان شهیدان است تا دانسته شود که وی سعی کرده است در راه
خدا و جهاد نموده پس جزا داده شود جزای مجاهدان رواه الترمذی و ابوداود والنسائی و عن خریم بضم خاء معجمه و فتح را بن فاتک بفا و تای فوقانیه مکسوره صحابی است
حاضر شد بدر را با برادر خود سبره بفتح سین و سکون موحده بن فاتک است و بعضی گفته اند که اسلام آورده روز فتح مکه با پسر خود ایمن بن خریم و قول اول صحیح تر است
و فاتک نام جد اواست و نام پدر او اخرم بن شداد بن عمر بن فاتک است معدود است در شامیان و بعضی گفته اند در کوفیین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من انفق نفقة فی سبیل الله کسیکه خرج کند خرجی را در راه خدا که مراد بدان جهاد است کتب له بسبعمائة ضعف نوشته شود برای وی ثواب آن بهفتصد مانند
آن مضاعف اعمال حسنه از ده کم نمی باشد و زیاده میکرد تا هفتصد بلکه بی نهایه از ان نیز تا آنجاکه خواهد از پروردگار تعالی و مانکه مضاعف انفاق در راه خدا کم از هفتصد
نمی باشد والله اعلم رواه الترمذی والنسائی و عن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی سبیل الله فاضلترین صدقها سایه خیمه است
که بخشیده شود و یا زده شود از برای مجاهدین که در سایه وی بنشینند فی الصراح فسطاط بضم فا و سکون سین خیمه و خرگاه بزرگ و منحة خادم فی سبیل الله و بهترین صدقات
هبه خادم است در راه خدا چنانکه خادمی را پیش مجاهدان بگذارد تا خدمت و اعانت کند منحة بکسر میم و سکون نون در اصل بمعنی هبه و عطیه است و غالب آمده در تملیک
منفعت بی عوض نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناقه است که مید بدکسی تا منتفع گردد بشیر وی مدتی زیرا که غالب عطایای عرب است بعد از ان باز گردانند بسوی مالک و
در غیر ناقه نیز استعمال می یابد چنانکه منحة شجر و منحة خادم او طروقة فحل فی سبیل الله یا ناقه که بکوبد و بر نداو را اشتر نر یعنی عطا کند بکسی ناقه را که باین سن رسیده باشد
که نر بروی بجهد حاصل بخشیدن ناقه است در راه خدا برای سواری رواه الترمذی و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلج النار من بکی من
خشیة الله در نمی آید آتش دوزخ را کسی که بگرید از ترس خدا حتی یعود اللبن فی الضرع تا آنکه باز گردد شیر در پستان و این تعلیق بمحال است که شیر که دوشیده اند
از پستان بر آمده باز به پستان در رود و لا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله و دخان جهنم و جمع نمیشود بر هیچ بنده گرد در راه خدا و دود دوزخ یعنی هر که غبارآلود
گشت در راه خدا و دود آلود نمیکرد و در دوزخ یعنی مجاهد در دوزخ نمی در آید رواه الترمذی و زاد النسائی فی اخری و زیاده کرده است نسائی در روایت
دیگر این لفظ را که فی منخری مسلم ابدا یعنی جمع نمیکرد غبار در راه خدا و دود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان هرگز منخر بکسر میم و کسر خای و فتح میم و خا نیز
آمده و در قاموس بضم هر دو نیز گفته سوراخ بینی و فی اخری له و در روایت دیگر مر نسائی را چنین آمده که فی جوف عبد ابدا یعنی جمع نگردد غبار فی سبیل الله
و دخان جهنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی است که و لا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا و جمع نمی شود بخل و ایمان در دل بنده هرگز
و شح بخل سخت و بعضی گفته بخل با حرص و گفته اند بخل در بعضی اشیاء و شح در همه چیز و بخل در مال و شح در مال و معروف و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عینان لا تمسهما النار دو چشم اند که مساس نمیکند آن دو چشم را و نمیرسد بانها را آتش دوزخ عین بکت من خشیة الله یک چشم گریسته است از ترس و عذاب خدا
و عین باتت تحرس فی سبیل الله و چشمی دیگر که شب کرده که نگاه بانی و پاسبانی میکند مجاهدان را و نگاه میدارد ایشان را از شر کفار و بیدار میباشد رواه
الترمذی و عن ابی هریرة قال مر رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بشعب گفت ابو هریره گذشت مردی از یاران آنحضرت بشعب بکسر شین راه میان
کوه و فرجه میان کوه اگر چه راه نباشد فیه عیینة من ماء عذبة شعبی که در وی چشمکی بود از آب شیرین و در بعضی نسخ فیه غیضة بغین و ضاد معجمتین یعنی بیشه گفته اند
که آن روایت صحیح نیست فاعجبته پس خوش آمد چشمه آن مرد را فقال لو اعتزلت الناس پس گفت آن مرد کاشکی گوشه میگرفتم از مردم فاقمت فی هذا الشعب پس
اقامت میکردم و سکونت میگرفتم درین شعب فذکر ذلک لرسول الله پس ذکر کرده شده یا ذکر کرد آن را مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال لا تفعل
پس گفت آنحضرت مکن این را و در آن شعب اقامت کنی و اجتماع با مردم بگذاری فان مقام احدکم فی سبیل الله افضل من صلوته فی بیته زیرا که بدرستی ایستادن

کی ارشاد در راه خدا افضلتر است از نماز وی در خانه خود سبعین عاما بهفتاد سال الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست میدارید شما که بیامرزد خدا تعالی شما را و یدخلکم
الجنة و درآرد شما را در بهشت میگویند که از ظاهر حدیث معلوم میکردد که باعتزال از ناس و عبادت در شعب حضرت حاصل نمیشود و جواب میدهند که غزا در آن وقت
بود و ترک واجب بنفل موجب معصیت است کذا قال الطیبی و ممکن است که حمل کرده شود بر حضرت کامل و دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر فضیلت
صحبت از عزلت خصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم کاهی عزلت فاضل میکردد و بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنه و ابتلا اغزوا فی
سبیل الله غزا کنید و قتال کنید با کافران بعد راه خدا من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه غزا کند در راه خدا مقدار زمانی میان دو دوشیدن ناقه وجبت له الجنة
واجب میکردد مر او را بهشت رواه الترمذی وعن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل یک
روز در سرحد کفر و بستن اسپان در آن بهتر است از عبادت هزار روز در غیر آنجا از منزلها و این حق کسیکه واجب است وی را نظر بظاهر است چه اشتغال وی بغیر آن معصیت است اگر چه در مسجد
نیز باشد که آن اهم از رباط خوانده اند فافهم رواه الترمذی والنسائی وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عرض علی اول ثلثة یدخلون الجنة گفت آنحضرت
عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که میدرآیند بهشت را بعد از انبیا و رضای ایشان گویا حکم میکنند که سه تن در آیند از میان این سه پیشتر می‌آیند و این
سه اشخاص نیستند بلکه جماعات اند و روایت کرده شده است اول ثلثة یدخلون ثلثه بضم ثلثه و تشدید لام جماعت و در اصل به سبب آنکه گفتند شهید
شهید و عفیف متعفف دوم پارسا که بر پارسائی میدارد خود را عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و تعفف تکلف نمودن در آن و برورد شتن
خود را بر آن و مبالغه نمودن در آن توربشتی گفته که عفیف پرهیزکننده از آنچه حلال نیست و متعفف پرهیزکننده از سؤال و عبد احسن عبادة الله ونصح لمواليه سوم
که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیکو خواهی کرده مر صاحبان خود را و خدمت میکند مر ایشان را رواه الترمذی وعن عبد الله بن حبشی بضم مهمله و سکون موحده و شین
معجمه و تشدید یا صحابی است معدود در اهل حجاز ساکن شد مکه را ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل روایت میکند این صحابی که آنحضرت پرسیده شد که کدام
از عملها است که فاضلتر است قال طول القیام گفت آنحضرت دراز ایستادن یعنی در نماز قیل فای الصدقة افضل گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضلتر است قال
جهد المقل گفت طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهد و مشقت دهد با وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقلال کم کردن و بی چیز و درویش شدن و بر داشتن و بیان این در کتاب الزکوة در باب
افضل الصدقة گذشته است قیل فای الهجرة افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال من هجر ما حرم الله علیه گفت هجرت کسیکه جدائی کرده و ترک داده چیزی را که حرام گردانیده است
خدا تعالی بر آن کس یعنی هجرت اگر چه بمعنی برآمدن از دار کفر بدار اسلام است و لیکن برآمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از آن است بلکه حقیقت
معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب الایمان گذشته است قیل فای الجهاد افضل گفته شد پس کدام جهاد فاضلتر است قال من جاهد المشرکین بماله ونفسه گفت فاضلتر
جهاد کسی است که جهاد کرده با کافران بمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده بنفس خود که با کافران جنگ کرده
و مجروح گشته و کشته شده قیل فای القتل اشرف گفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریفتر و فاضلتر است قال من اهریق دمه وعقر جواده گفت کشته شدن کسی که ریخته
شد خون او و پی کرده شد اسپ او یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت شدت قتال و ثبات در آن است جواد اسپ نیک رو
ابو داود و فی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل و در روایت نسائی اینچنین آمده است که آنحضرت پرسیده شد که کدام یکی از عملها فاضلتر است
قال ایمان لا شک فیه گفت آنحضرت فاضلترین اعمال ایمانی است که نیست شک و تردد در وی اشارت است بکمال دین و قوت یقین و مقتضیات و موجبات ایمان و الا ایمان
بشک جمع نمیگردد پس فاضلتر معنی دارد مگر آنکه اکتفا کنند در ایمان بغلبه ظن مراد و بشک معنی لغوی دارند شامل ظن مساوی طرفین عند بر و جهاد لا غلول فیه فاضلترین اعمال
جهادی که نیست خیانت در غنیمتی که حاصل شده است از آن وحجة مبرورة و فاضلترین اعمال حجی است که مقبول شده است در درگاه خداوند و معنی حج مبرور در کتاب الحج بتفصیل مذکور
شده است قیل فای الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضلتر است قال طول القنوت گفت نمازی که قیام در وی دراز کرده شده است و قنوت اینجا بمعنی قیام است و بمعنی خضوع
و خشوع نیز آمده است ثم اتفقا فی الباقی پس اتفاق کرده اند نسائی و ابو داود در باقی حدیث بدانکه در احادیث باب تعیین افضل الاعمال اعمال مختلفه آمده و حاصل جمع میان
احادیث آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در هر مقام بچیزی که مناسب حال سائل است جواب داده پس در هر که چیزی از نشان کبر و درشتی دیده جواب داد که افضل اعمال خود
و سخاوت است مثل اطعام طعام و اگر تکاسل در عبادت دیده جواب داد که صلوة در لیل است در حالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال بحق سائل است یا مقصود آن
که از جمله افضل اعمال است و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشته است وعن المقدام بن معدیکرب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للشهید عند الله ست خصال مر شهید را نزد
خدا شش خصلت و منقبت است یغفر له فی اول دفعة یکی آنست که آمرزیده میشود مر او را در اول دفعه فی الصراح دفعة بالضم باران که یکبار آید و دفعه بالفتح یکبار آمدن باران و عنان
اینجا معلوم میشود که اصل وی در باران است و استعمال وی در خون مانند آن بطریق تشبیه و استعاره است و در روایت آمده در حدیث مر شهید را در اول قطره خون که میریزد و یری مقعده
من الجنة و نموده میشود او را جای نشستن وی از بهشت نزد از ناق روح و یجار من عذاب القبر دوم آنکه نگاه داشته میشود و ایمن کردانیده میشود از عذاب قبر و یامن من الفزع الاکبر و آ
میکردد و ایمن از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ است یا وقت عرض کردن بر آتش یا وقتی که امر کرده شوند بدر آمدن آتش یا وقتی که ذبح کرده شود موت پس ناامید شوند کافران

از خلاص شدن از آتش و یوضع علی رأسه تاج الوقار و نهاده میشود بر سر وی افسر عزت و تعظیم و کرامت یاری الیاقوتة منها خیر من الدنیا و ما فیها یک جوهر از آن جواهر که معلق اند
بآن بهتر است از دنیا و هرچه در دنیا است از متاع آن ویزوج ثنتین وسبعین زوجة من الحور العین جفت کرده شود او را هفتاد و دو زن از حور بهشت و حور نام زنان بهشت است جمع
احور است یعنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح حور بفتحتین سفیدی سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم و العین بکسر جمع عیناء یعنی فراخ چشم ویشفع فی سبعین من اقربائه
و قبول کرده میشود شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او رواه الترمذی و ابن ماجه وعن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لقی الله بغیر اثر
من جهاد کسیکه ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدرگاه عزت وی بی نشانی از جهاد از زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تهیأ اسباب جهاد بدان لقی الله وفیه ثلمة ملاقات
میکند خدا را و حال آنکه در دین وی رخنه است و نقل کرده است طیبی که جهاد شامل است جهاد کفار و جهاد نفس و شیطان را و مؤید این است حدیث ابی امامه که بیاید
رواه الترمذی و ابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهید لا یجد الم القتل شهید نمی یابد درد قتل را الا کما یجد احدکم الم القرصة مگر چنانکه می یابد یکی از شما درد گزیدن
کیک را فی الصراح قرص بشخیدن بانگشتان و گزیدن کیک و طیبی گفته که این در شهیدی است که لذت میگیرد بدادن جان در راه خدا و خوش میکند نفس را بدان انتهی
و احتمال دارد که مراد آن باشد که الم قتل مر شهید را قیاس بلذتهای که می یابد بعد از موت نیست مگر بمنزله الم قرصه پس باید که بدان راضی گردد و خوش باشد رواه الترمذی
و النسائی و الدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس شیء احب الی الله من قطرتین و اثرین گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی
دوست داشته شده تر از دو قطره و دو نشان قطرة دموع من خشیة الله و قطرة دم تهراق فی سبیل الله دو قطره کدام است یکی قطره اشکها است از ترس خدا و قطره دوم خون
خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آب و غیر آن واما الاثران فاثر فی سبیل الله واما دو اثر پس یکی نشان زخم است در راه خدا الحنین تفسیر کرده اند اثر او
بنشانهای پی در مشی تعب کنند نیز وجهی دارد و اثر فی فریضة من فرائض الله تعالی و دوم اثر است در فریضه از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو و سیاهی جبهه در
نماز و بوی دهان در روزه و گرد آلوده شدن در راه حج و پارگی پاشنه در گرمی و پارگی جبهه در وضو مانند آن رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عبد الله
ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا سوار مشو دریا را مگر در حالی که حج کننده یا عمره برآرنده او غازیا فی سبیل الله یا غزا کننده در راه
خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در مهالک و مخاوف مگر برای امر دینی که تقرب کند بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر است برای حج و
عمره و غزو و فضیلت آن و در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شهدا جمعی اند که برهم زده شد بر ایشان کشتی در دریا کذا ذکر صاحب القاموس فی ماده و کف و آمده است
که حق جل و علا قبض میکند ارواح ایشان را بی واسطه ملک کذا ذکر السیوطی فان تحت البحر نارا زیرا که زیر دریا آتشی است و تحت النار بحرا و زیر آتش دریائی است بعضی گفته اند که
محمول این بر ظاهر است زیرا که پروردگار تعالی قادر است بر همه چیز و در قرآن مجید و البحر المسجور محمول بر آنست و بعضی میگویند که مقصود ترسانیدن از دریا و تعظیم شأن خطر در رکوب او است
زیرا که راکب بحر متعرض است مر آفات و مهالک را که در پی یکدیگر حادث میشوند رواه ابو داود وعن ام حرام بحاء مهمله اخت ام سلیم است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
خانه وی قیلوله میکرد و او غزای میکرد همراه زوج خود در زمین روم و سوار شد در دریا عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المائد فی البحر الذی یصیبه القیء له اجر شهید جنبنده در
دریا که میگردد سر وی بجنبیدن کشتی و اضطراب آن و میرسد او را قی و غثیان مر او را مزد شهید است و ثواب وی میدهد جنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن سر و شوریدن دل از
مستی و سواری والغرق له اجر شهیدین و غرق شونده در دریا مر او را اجر دو شهید است رواه ابو داود بدانکه این بر تقدیری است که رکوب وی برای غزو و حج و طلب علم
و صله رحم و مانند آن باشد و بتجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقه عیال باشد و بی رکوب بحر حاصل نشود همین حکم دارد پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگان برکوب
فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از آن و از قبیل القاء نفس در تهلکه دانند این احادیث و مانند آن حجت است
بر ایشان و اما گردانیدن آن منافی امن طریق مردود است با آنکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت است و هلاکت نیست مگر مانند مراکب خصوصا
در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و وی تعالی در بحر مراکب ساخته چنانکه در بر و هلاک حکم وهم است و عقل حاکم است که هر دو از اسباب عادی است سیدی احمد بن زروق
که از اعاظم علما و مشایخ مغرب است در شرح حزب البحر میگوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز بر جواز آن اگرچه نظر سلف مختلف است در آن و آن ممنوع است
در پنج حال نخست آنکه مؤدی گردد بترک فرضی از فرائض یا نقص آن مالک گفت رضی الله عنه در شان یکی که سوار میشود و نماز را نگذارد وای بر کسی که ترک کند نماز را
دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاک در آن غالب است سوم آنکه ترس اسیر شدن و در بند دشمنان دین افتادن بغلبه و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه
عهد و امان در میان باشد و مسلمانان با شوکت و عدد بود چهارم آنکه رکوب آن بعضی و مردی بود بدر آمدن در تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن با ایشان
و مشاهده نمودن منکرات ایشان و بعضی مشایخ جاری گردانیده اند این مسئله تجارت در ارض عدو و مشهور در مذهب کراهیت است با ثبوت اصل جواز و مبنی بر
این است رکوب علما و صلحا و ایشان چه خفیف میدانستند کراهت را در جنب تحصیل واجب که حج است و آنچه در معنی وی است پنجم خوف کشف عورت بر رکوب چنانکه
زنان در مرکب صغیر افتند که پرده ندارد و عمر بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار میشوند بر وی خلقی ضعیف مثل دود علی
عود مانند کرمها بر چوب پس عمر گفت رضی الله عنه که لا جرم اگر حج و جهاد نمی بود منع میکردم مردم را که هر کسی که سوار بشد بر آن و رجوع کرد عمر بعد از آن از این قول

اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم دریا را برای هجرت حبشه و از برای غزا و چندین از کبار علما و اولیا و اتقیا سوار شده اند و

و بعض

همچنین واقع شد عثمان را رضی الله عنه پس ازان قرار یافت امر جواز آن بشرایط مذکوره وبالله التوفیق انتهی کلام ابن زروق رحمة الله علیه وعن ابی مالک الاشعری ورا ابو مالک اشجعی
نیز گویند در نام او اختلافست قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فصل فی سبیل الله فمات او قتل گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آید در راه خدا
وجدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود وفی الصراح فصل جدا کردن وجدا شدن او وقصه فرسه او بعیره یا بیندازد او را بر زمین وشکنند گردن او را اسپ وی یا شتر وی
وقص کوفتن وشکستن او لدغته هامة یا بگزد او را گزنده هامه بتشدید میم هر جانور زهردار وجمع او هوام است وهمچنین سامة بتشدید میم در حدیث ذکر هوام وسوام هردو
واقع شده است وبعضی فرق کرده اند که هامه آنکه بکشد وسامه آنکه نکشد چنانکه عقرب وزنبور او مات علی فراشه یا بمیرد بر جامه خواب خود بای حتف شاء الله بهر مرگی
که باشد وبهر سببی که خواهد خدا فانه شهید پس بدرستیکه وی شهید است وان له الجنة وبدرستیکه مر او راست بهشت رواه ابوداود وعن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال قفلة کغزوة فرمود بازگشتن مجاهد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل بتقدیم قاف بر فا بازگشتن از سفر قافله گروه آینده از سفر ودر اول سفر قافله گفتند
بجهة التفاؤل یعنی برود وباز آید ودر معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن اوست بجهاد یعنی اجر او در بازگشتن باهل وعیال مانند اجر اوست
در اقبال آن وباقی میماند اجر وثواب وی تا هنگام رجوع از برای ادای حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت بروند وباز آیند که رجوع
[illegible] واین وجه وجیه است ودر توجیه این حدیث وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است رواه ابوداود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
للغازی اجره مر غازی را اجر اوست وللجاعل اجره واجر الغازی ومر جاعل را یعنی کسی را که مالی دهد بدو اعانت میکند مر غازی را تا غزو کند دو اجر است یکی اجر
انفاق مال در راه خدا دیگر بودن او سبب غزو الغازی پس مراد بجعل تجهیز ومساعدت غازیست وجواز وفضل آن متفق علیه است میان علما واگر مراد
بجعل اجرت باشد اگرچه نزد بعضی جواز ورخصت دارد ولیکن موجب اجر وثواب نیست پس صحیح وجه اول است ودر شرح کلام درین مقام تفصیل کرده شده است
رواه ابوداود وعن ابی ایوب سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار روایتست از ابی ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه وکبار انصار است که
وی شنید آنحضرت را که میگوید سر انجام است که گشاده شود بر شما شهرها وستکون جنود مجندة وسر انجام است که باشد یعنی که در حوزه اسلام لشکرهای
مجموع بسیار مجنده بضم میم وفتح جیم وتشدید نون یقطع علیکم فیها بعوث جدا کرده میشود ومقرر کرده میشود بر شما وران جنود لشکرها وفوجها که برانگیخته میشوند برای
غزا از هر قبیله فیکره الرجل البعث پس مکروه میپندارد مردی برانگیختن وفرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا فیتخلص من قومه پس بیرون می آید ومیگریزد از قوم
خود برای طلب خلاص از غزا ثم یتصفح القبائل پس میجوید ومیرود در طلب قبیلها یعرض نفسه علیهم حالی که عرض میکند نفس خود را بر آینده وتقاعد نماینده از غزوه وطلب میکند
خود را بر قبایل من اکفیه بعث کذا میگوید کیست که کفایت کنم من او را لشکر چنین را وبردارم این بار را از وی یعنی بدهد مرا چیزی وشرط کند اجرتی وبگیرد مرا اجیر
تا مونت جیش از وی بکشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که بی اجرت لوجه الله غزا کند پس آنحضرت تقبیح حال او میکند ومیگوید الا وذلک الاجیر الی
وآگاه باشید وبدانید که وی مزدور است وثوابی ندارد در غزا الی آخر قطرة من دمه تا بچکیدن آخر قطره از خون وی یعنی تا دم کشته شدن او مرد مراد مبالغه است
در نفی ثواب غزا از مثل این مرد وی اجیر است نیست مر او را مگر اجرت که شرط کرده شده است مر او را اگرچه کشته شد در قتال رواه ابوداود وعن یعلی بن منیة بتحتانیة
ولام بر نیه صحابی است اسلام آورده روز فتح وحاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز وکشته شد بصفین با
امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اذن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو وانا شیخ کبیر گفت اذان واعلام کرد آنحضرت مردم را بغزا کردن وحال آنکه
من پیر بزرگ سال بودم لیس لی خادم نبود مرا خدمتگاری فالتمست اجیرا یکفینی پس طلب کردم وجستم مزدوری را که کفایت کند مرا فوجدت رجلا
سمیت له ثلثة دنانیر پس یافتم من مردی را که نام بردم وتعیین کردم مر او را سه دینار فلما حضرت غنیمة پس هنگامی که حاضر شد غنیمتی اردت ان اجری له سهمه
خواستم من که روان گردانم مر او را بهره او را از غنیمت فجئت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم نزد آنحضرت فذکرت له پس ذکر کردم مر آنحضرت را فقال ما اجد
له فی غزوته هذه فی الدنیا والآخرة پس گفت آنحضرت نمی یابم مر او را درین غزوه وی در حکم شریعت در دنیا وآخرت الا دنانیره التی تسمی مگر دینارهای وی که نام
برده شد وتعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت وحرمان از ثواب است وگفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جزء او ست وبرای سهم است
اگرچه ثواب ندارد نزد بعضی علما وطیبی این قول را بابی حنیفه نیز اسناد کرده است وما این را در هدایه وبعضی کتب دیگر نیافتیم والله اعلم رواه ابوداود وعن ابی
هریرة ان رجلا قال روایتست از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله مردیست که میخواهد جهاد با کافران وهو یبتغی عرضا من عرض
الدنیا وحال آنکه آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال ومنال ونام وآوازه وعرض بفتح را وسکون هر دو جایز است واشهر در روایت حرکت است فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا اجر له نیست ثواب آخرت مر او را رواه ابوداود وعن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو غزوان غزا کردن دو
قسم است فاما من ابتغی وجه الله اما کسی که طلب کند بغزا کردن ذات خدا ورضای او را وثواب آخرت را واطاع الامام وفرمان برداری کند پادشاه را وپیشوا را
وجهی که شد که وی بغزا باید وانفق الکریمة ودر باز دهد در راه خدا النفس ومالهای برگزیده خود را ویاسر الشریک ومساهله کند ورفق نماید کسی را که با وی شریک ورفیق

و یاسر لفظ ماضی از مفاعلة از یسره واجتنب الفساد و نیکو شود و پرهیز کند تباهی را و تجاوز نکند از حد شرع در کشتن و غارت کردن و ویران ساختن و خیانت نمودن فان نومه
و نبهه اجر کله پس بدرستی که خواب و بیداری وی موجب اجر و ثواب است همه یعنی اگر چه خواب هم میکرده باشد اجر دارد و نبه در اکثر نسخ بفتح نون و با تصحیح کرده اند و در بعضی
بسکون با و در قاموس گفته است که نبه بضم زیرکی و برخاستن از خواب و اما من غزا فخرا و اما کسی که غزا کند بجهة نازیدن و تکبر کردن و بزرگی نمودن و ریاء و سمعة برای
آنکه تا مردم ببینند و بشنوند یعنی برای نام و آوازه و عصی الامام و بیفرمانی کند امام را و افسد فی الارض و فساد کند در زمین فانه لم یرجع بالکفاف پس بدرستیکه وی باز
نمی گردد بثواب بازنمی گردد از غزو سوا بسوا که نه اجر باشد و نه وزر بلکه باز میگردد بحالیکه وزر غالب است بر اجر رواه مالک و ابو داود و النسائی و عن عبد الله
بن عمرو انه قال روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرنی عن الجهاد خبر ده مرا از جهاد که بچه نهج باید کرد که موجب
ثواب گردد فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا اگر قتال کنی تو در حالی که صبر کننده ثواب چشم دارنده از خدا بعثک الله صابرا
محتسبا برانگیزد ترا خدا تعالی بر صفت صبر و احتساب و بیند اجر از او ان قاتلت مرائیا و اگر قتال میکنی در حالی ریا کننده مکاثرا فخر کننده بر مردم و گوینده که من
بیشترم از شما در مال و لشکر و اتباع یا بگوید تا مردم که وی بیشتر و زیاده تر است در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی بعثک الله مرائیا مکاثرا
می برانگیزد ترا خدا تعالی بصفت ریا و مکاثرت و داده میشوی جزای آن یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قاتلت و قتلت بر حالی و صفتی که کشتن میکنی یا کشته میشوی بعثک الله علی تلک
الحال می برانگیزد ترا خدا تعالی بر آن حال بتیت هرچه در دنیا حالت آن بود تا ابد راه و حالت آن بود رواه ابو داود و عن عقبة بضم عین و سکون قاف
بن مالک صحابیست لیثی معدود است در اهل بصره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا گفت آنحضرت آیا عاجز می آیید و نا توان میگردید شما وقتیکه
می برانگیزم و میفرستم من مردی را بکاری فلم یمض لامری پس نگذشت امر مرا برای کار من و نکرد آن کار را ان تجعلوا مکانه من یمضی لامری که بکنید و آیید بجای او مرد
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی آن کار نیاید و نکند کسی دیگر را فرستید بجای وی هر کار که باشد اگرچه امارت
باشد مقصود بر آمدن مهم و کار است از دست هر که باید و نگوئید که این کار او را فرموده اند دیگری چون کند رواه ابو داود ذکر حدیث فضالة و ذکر کرده
شد حدیث فضالة بفتح فا که در وی این مذکور است و المجاهد من جاهد نفسه یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند نفس خود را فی کتاب الایمان در کتاب الایمان که در اول
کتاب مذکور است و در مصابیح در کتاب الجهاد ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سریة گفت ابو امامه
بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در پاره از لشکر فی القاموس سریة بفتح سین و کسر را و تشدید تحتانیه پاره از لشکر از پنج تن تا سه صد یا چهار صد فمر رجل بغار فیه
شیء من ماء و بقل پس گذشت مردی بغاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زمین پست در کوه یا زمین پست مطلقا فحدث نفسه [illegible]
حدیث کرد آن مرد با نفس خود و بخود گفت که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و تخلی من الدنیا و خلوت گزیند از دنیا فاستاذن رسول الله پس طلب اذن
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی ذلک در اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد در وی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لم ابعث بالیهودیة
پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام بملت و دین یهودیت و لا بالنصرانیة و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند
و عزلت و زهد ورزند و ترک کنند اختلاط و لذات را مطلقا و لکنی بعثت بالحنیفیة و لیکن من فرستاده شده ام بملت مایل از دین اسلام و حنیف مایل باسلام و ثابت
بر آن و حنیف نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق السمحة ملت نرم و آسان که سختی و درشتی نیست در وی
مسامحة بمعنی مساهلة در معامله و تسمیع سیر سبک کردن و نرمی کردن دابه بعد از سختی والذی نفس محمد بیده سوگند بخدائی که بقای ذات محمد در دست قدرت
اوست لغدوة او روحة هر آینه سیر کردن در بامداد او روحة یا سیر کردن در وقت شبانگاه فی سبیل الله در راه خدا یعنی جهاد با عدای دین خیر من الدنیا و ما فیها
بهتر از دنیا و هرچه در وست از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گردد آنرا و تصرف کند در آن تا مدت دنیا از جهة فنای آن بلکه اگر انفاق کند آنرا در راه خدا
از جهة فضیلت ثواب جهاد از ثواب صدقه و ظاهر آنست که مراد بغدوه و روحه اینجا مطلق زمانست یعنی لمحه و ساعت و ذکر غدوه و روحه بر سبیل عادت است
و لمقام احدکم فی الصف و هر آینه ایستادن یکی از شما در صف قتال خیر من صلوته ستین سنة بهتر است و فاضلتر است از نماز نفل گذاردن وی شصت سال
و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجماعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر بمعنی اول است رواه احمد و عن عبادة
بن صامت قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من غزا فی سبیل الله گفت عبادة بن صامت که از کبار صحابه نقبا انصار است گفت آنحضرت کسی که غزا کند در راه خدا
و لم ینو الا عقالا و نیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را فله ما نوی پس مر او راست چیزیکه نیت کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که هیچ نمی ارزد هم قصد
جهاد در راه خدا در نظر دارد منافی اخلاص است او درین مبالغه است در قطع نظر منفعت و ترغیب بر اخلاص نیت بی شایبه اغراض دنیویه رواه النسائی و عن ابی سعید ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من رضی بالله ربا کسیکه راضی خوشنود گردد بخدا و یقین بداند که وی تعالی پروردگار اوست و بالاسلام دینا و راضی گردد
باسلام و بداند که دین وی اسلام است و بمحمد رسولا و راضی گردد بمحمد که وی رسول است وجبت له الجنة واجب میگردد برای وی بهشت شرح و تفسیر این کلمات

در کتاب

در کتاب الایمان گذشته است فعجب لها ابو سعید پس شگرف داشت و خوش کرد مر این کلمات را ابو سعید خدری که شنید از آنحضرت از جهة حصول کمال بشارت و مسرت فقال اعدها علی پس گفت ابو سعید اعاده کن این کلمات را بر من و باز گوی آنها را یا رسول الله فاعادها علیه پس اعاده کرد آنحضرت آن کلمات را بر ابی سعید ثم قال پس از آن گفت آنحضرت واخری یرفع الله بها العبد مائة درجة فی الجنة و خصلت دیگر است که بلند میکرداند خدا تعالی بآن خصلت بنده را صد پایه در بهشت ما بین کل درجتین میان هر دو پایه کما بین السماء والارض چنان است که میان آسمان و زمین است قال وما هی گفت ابو سعید و چه چیز است آن خصلت یا رسول الله قال الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت مکرر ساخته بار که آن خصلت جهاد در راه خدا کردن است رواه مسلم وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابواب الجنة تحت ظلال السیوف بدرستی درهای بهشت در زیر سایهای شمشیرهاست گویا زیر برق شمشیری در بی است کنایت است از حضور معرکه فقام رجل رث الهیئة پس برخاست مردی کهنه و سوده شکل و جامه رث بمثلثه کهنه فقال پس گفت آن مرد یا ابو موسی انت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول هذا ایس گفت آن مرد ای ابو موسی تو شنیده آنحضرت را که میگفت این سخن را قال نعم گفت آری شنیده ام من این سخن را از آنحضرت فرجع الی اصحابه پس رجوع کرد و آمد آن مرد بسوی یاران خود فقال پس گفت اقرأ علیکم السلام میخوانم بر شما سلام را و وداع میکنم شما را ثم کسر جفن سیفه پس شکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا فالقاه پس بینداخت نیام را ثم مشی بسیفه الی العدو پس پیش رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان فضرب به پس بزد بشمشیر حتی قتل تا آنکه کشته شد رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لاصحابه انه لما اصیب اخوانکم یوم احد روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر یاران خود را که هنگامیکه مصیبت زده شد برادران شما روز غزوه احد یعنی کشته شدند جعل الله ارواحهم فی جوف طیر خضر گردانید خدا تعالی روحهای ایشان را در درون پرندهای سبز یعنی و تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت ترد انهار الجنة فرود می آیند آن پرندها بجویهای بهشت و تاکل من ثمارها میخورند از میوهای بهشت وتاوی الی قنادیل من ذهب و باشش میکنند و پناه می آرند بقندیلها از طلا معلقة فی ظل العرش که آویخته شده اند آن قندیلها در سایه عرش فلما وجدوا طیب ماکلهم ومشربهم ومقیلهم پس هنگامیکه یافتند آن کشتگان پاکیزه و خوش طعام و شراب و خوابگاه خود را قالوا من یبلغ اخواننا عنا گفتند کیست که برساند خبر از جانب ما انا احیاء فی الجنة که ما زنده گانیم در بهشت نرزق لئلا یزهدوا فی الجنة تا آنکه برادران ما بی رغبتی نکنند در بهشت ولا ینکلوا فی الحرب و سستی و بددلی نکنند در جنگ و باز نه ایستند از آن فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم پس گفت خدا تعالی من میرسانم خبر را برادران شما از جانب شما فانزل الله تعالی پس فرود فرستاد خدا تعالی این آیت را ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و گمان مبر آن کسانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان بلکه زنده اند نزد پروردگار خود یرزقون روزی داده میشوند الی آخر الآیات تا آخر آیتها رواه ابو داود وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا قسمی آن کسانند که ایمان آوردند بخدا و پیغمبر او ثم لم یرتابوا پس در شک نیفتادند و جاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله و جهاد کردند بمالهای خود و نفسهای خود در راه خدا این جماعة با وجود ایمان کامل تهذیب نفس نفع رسانیدند بخلق و پاک گردانیدند ایشان را و ایشان اکمل و اشرف و اعلی اند مرتبة والذی یامنه الناس علی اموالهم وانفسهم قسم دوم آن کسیکه ایمن اند از وی مردم بر مالهای خود و نفسهای خود یعنی اگر چه نفع نرسانیدند بمردم و نیکی نکردند و ضرر هم نرسانیدند و شر هم نکردند و اختلاف نموده اند در طمع ایشان چنانکه میگویند هیچ مراد خیر توامید نیست بد ایشان ثم الذی اذا اشرف علی طمع ترکه لله عز وجل پس آن کسیکه چون مشرف گردد بر طمع و در دل وی افتد که کسی امید بد و میکند او طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه اگر چه اختلاف کردند بمردم و نزدیک بود که طمع کنند و در گذاشتند لیکن نگاه داشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن و این قسم فروتر است از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام دیگر است که از مرتبه اعلی و اعتدال ساقط اند و شرح این حدیث باین توجیه و تقریر از تخیلات این فقیر حقیر است والله اعلم رواه احمد وعن عبد الرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون یا صحابی است و نزد بعضی در صحبت وی نظر است والله اعلم ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت نیست ما من نفس مسلمة یقبضها ربها هیچ نفس مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی میمیراند تحب ان ترجع الیکم دوست میدارد که باز گردد بسوی شما و باز آید بدنیا وان لها الدنیا وما فیها و آنکه باشد مر او را دنیا و هرچه در دنیا است غیر الشهید مگر شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدنیا و کشته شود در راه خدا از جهة مشاهده او درجات عظام و مراد و ثواب آن قال ابن ابی عمیرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن ابی عمیرة که راوی حدیث است که گفت آنحضرت لان اقتل فی سبیل الله احب الی هر آینه کشته شدن من در راه خدا دوست داشته شده تر است بسوی من من ان یکون لی اهل الوبر والمدر از آنکه باشند مملوک و محکوم من خداوندان پشم و کلوخ و مراد باهل و بر بادیه نشینان اند که در خیمها میباشند که از پشم اند و باهل مدر ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بود و مراد تمام دنیا و اهل او است رواه النسائی وعن حسناء بفتح حا و سکون سین بنت معویة بالصریمیة ست معتوله از طبقه رابعه روایت میکند از عم خود که اسلم بن سلیم کرده قالت حدثنا عمی گفت حسنا حدیث کرد مرا عم من قال گفت عم من قلت للنبی گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم من فی الجنة کیست در بهشت قال گفت آنحضرت

جواب وی النبی فی الجنة پیغمبر در بهشت است والشهید فی الجنة وشهید در بهشت است والمولود فی الجنة وزائیده شده یعنی مولود صغیر نیز در بهشت است خواه ولد مؤمن باشد و خواه ولد کافر
کذا قالوا والوئید فی الجنة و زنده گور کرده شده در بهشت است و مراد بوئید موؤده است چنانکه عادت کافران بود که دختران را زنده در گور میکردند و بعضی پسران را نیز
میکردند در وقت گرسنگی و تنگی شاید که تخصیص ذکر این چهار باعتبار فضل و شرف در ورود او از جهة دخول جنت بی عمل و کسب در دو اخیر است رواه ابو داود وعن علی وابی
الدرداء وابی هریرة وابی امامة وعبد الله بن عمر وعبد الله بن عمرو وجابر بن عبد الله وعمران بن حصین رضی الله عنهم اجمعین روایت است ازین هشت صحابی مشهور که کلهم
یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال که هر یکی از ایشان حدیث میکنند از آنحضرت که گفت من ارسل نفقة فی سبیل الله کسیکه بفرستد نفقه را در راه خدا واقام فی بیته
و اقامت کند در خانه خود و نغزا نرود فله بکل درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم ومن غزا بنفسه فی سبیل الله وکسیکه غزا کند بذات خود در راه خدا
وانفق فی وجهه ذلک و انفاق کند در وجه غزا آن یعنی که از برای ذات وطلب مرضات وی تعالی باد در جهتی که امر کرده است بدان و راضی است از آن فله بکل
درهم سبعمائة الف درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم و در بعضی نسخ سبعمائة الف درهم هفتصد هزار درهم و از اینجا معلوم شد که مضاعفه ثواب مخصوص بمحض هفتصد
نیست بلکه زیاده میشود از آن و گذشت اشارت باین در حدیث خریم بن فاتک در فصل ثانی ثم تلا هذه الایة پس بر خواند آنحضرت این آیت را والله یضاعف لمن یشاء
خدا زیاده میکند ثواب امر کسی را که میخواهد رواه ابن ماجه وعن فضالة بفتح فا بن عبید بضم عین صحابی انصاری است احوال وی در اول فصل ثانی گذشت قال سمعت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الشهداء اربعة گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آنحضرت را که می گفت
شهیدان چهار کس اند رجل مؤمن جید الایمان یکی مرد مسلمان که نیک و سره است ایمان او لقی العدو که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کفار را فصدق الله پس راست
گو کرد اینده این مرد خدا را بعمل خود و شجاعت خود پس جهاد کرد و صبر ورزید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان را بصبر و احتساب
و خبر داده است بدان پس چون صبر کرد حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را در این خبر حتی قتل تا آنکه کشته شد آن مرد فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة
پس آن مرد کسی است که بر میدارند مردم بسوی آن کس چشمهای خود را و می نگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن بلند اهچنین ورفع راسه و
برداشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن صورت برداشتن چشمها و اشاره کرد به بالا حتی سقطت قلنسوته تا آنکه افتاد کلاه وی بجهة مبالغه کردن در رفع فما
ادری اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبی صلی الله علیه وسلم این قول او یست که میگوید نمیدانم و در نمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که کلاه وی رضی الله عنه افتاد در نمودن
صورت رفع مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد و حمل بر اول اولی و انسب است کما لا یخفی قال گفت آنحضرت ورجل مؤمن جید الایمان لقی العدو
و شهید دیگر مردی مؤمن است نیک و سره ایمان که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که کانما ضرب جلده بشوک طلح من الجبن گویا زده شده است پوست او بخار
درختان خاردار از جهة بد دلی و ترسندگی طلح بفتح طا قسمی از درختان بزرگ خاردار کنایت است از بر خواستن موی از ترسیدن و لرزیدن اندام اتاه سهم غرب آمد او را
تیری که انداخته وی معلوم نیست فقتله پس کشت او را فهو فی الدرجة الثانیة پس این شهید در پایه دوم است و نازل است از اول ورجل مؤمن خلط عملا صالحا و آخر
سیئا شهید سیوم مردیکه آمیخته است کردار نیک را و کردار دیگر را که بد است و ایمان وی چنان نیست که سابق راست و در قرآن مجید در شان این گفته است
عسی الله ان یتوب علیهم نزدیک است خدا که توبه کند و رجوع برحمت نماید برایشان لقی العدو ملاقات کرد عدو را فصدق الله پس تصدیق کرد خدا را و صبر کرد و جهاد
ورزید حتی قتل تا آنکه کشته شد فذلک فی الدرجة الثالثة پس آن مرد در درجه سوم است ورجل مؤمن اسرف علی نفسه و چهارم مردی مسلمان است و لیکن اسراف
کرده است و از حد تجاوز نموده و معصیت ورزیده لقی العدو فصدق الله حتی قتل فذاک فی الدرجة الرابعة پس آن مرد در پایه چهارم است و از همه پایان تر است و حاصل
این تقسیم آنست که شهید یا متقی شجاع است و این قسم اول است یا متقی غیر شجاع است و این قسم ثانی است یا شجاع غیر متقی و این دو قسم است یکی آنکه کردارهای او
مخلوط است به نیک و بد و فاسق مسرف بیرون از حد نیست و این قسم ثالث است یا فاسق مسرف است پس در همه اقسام حاصل میشود تصدیق الله در
ثانی و ازین تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق حق سبحانه ثبات بر صبر و احتساب است که وصف کرده است وی تعالی مجاهدان را بدان و خبر داده از آن تصدیق
در وعده اجر و ثواب که آن در قسم ثانی نیز حاصل است با وجود آن ذکر نکرده در آن فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عتبة بضم عین و سکون
فوقانیه بن عبد بفتح عین و سکون موحده السلمی صحابی است کنیت او ابو الولید است معدود است در اهل حمص و گفته اند که نام او عتلة بفتح عین و سکون فوقانیه
و فتح لام بود پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القتلی ثلثة کشتگان سه قسم اند مؤمن جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله یکی
مسلمانی است که جهاد کرد بنفس خود و مال خود و جان و مال خود را انداخت در راه خدا فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد
تا آنکه کشته شد قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان و مدح این مؤمن مجاهد این کلام که فذلک الشهید الممتحن پس آن شهیدیست که امتحان کرده
کرده شده و تجربه نموده شده است بصبر بر جهاد و قوت بر احتمال مشاق و در نهایه گفته ممتحن مصفای مهذب چنانکه فضه ممتحن میگویند وقتی که تصفیه کرده شود
باتش و بیضاوی در تفسیر کریمه اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلهای که تجربه کرده است او را خدا تعالی و نرم ساخته و دانسته انها را للتقوی و خلوص

برای آن و امتحان بسبب علم و معرفت است فی خیمة الله تحت عرشه آن شهید در خیمه خدا است زیر عرش وی یعنی در حضرت وی محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود طلب درآمدن میکنیم بر خدا در سرای وی پس اذن میکند مرا بدرآمدن پس بسجده میروم تا آخر حدیث لا یفضله النبیون الا بدرجة
النبوة فاضل و زیاده نمی‌شوند آن شهید را پیغمبران مگر بدرجهٔ نبوت یعنی و برای مرتبهٔ نبوت و کمال متعلق بآن مرتبه همه مراتب و کمالات ایشان را حاصل است و اینجا توهم
نباید کرد که پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصی است که مراتب ولایت که در تحت اوست جنبت آن قدر محسوس
ندارد و در تعرف گفته است که نیست کمالات اولیاء قدس الله اسرارهم در جنب کمالات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم مثل رطوبات است که از مشک پر آب بیرون
افتد و کوته نظران خیال کنند که ایشان بیک قدم و یک پایه از انبیا کمتر و پایان تر اند و کمالات مرتبهٔ نبوت را تصور نکنند نعوذ بالله من الزیغ و الزلل و مومن خلط
عملا صالحا و آخر سیئا دوم از کشتگان مسلمانی است که آمیخته کردار نیک کردار بد را و متعی خالص نیت جاهد بنفسه و ماله فی سبیل الله جهاد کرد بنفس خود و مال
در راه خدا اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل وقتیکه ملاقات کند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان این
مجاهد ممصمصة محت ذنوبه و خطایاه این شهادتی است یا خصلتی که محو می‌کند و پاک میکرد اند گناهان و بدیهای او را الممصمصة بضم میم اولی و فتح ثانیه و سکون صاد اولی
و کسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله و معجمه هر دو روایت است و هر دو بیک معنی است و بعضی گفته اند که ممصمصه بمهمله بطرف لسان و بمعجمه تمام دهان خانکه
و شستن آوند و جز آن و ممصمصه ذنوب محو کرده اند آن ان السیف محاء للخطایا بدرستی شمشیر و کشته شدن بدان محو و پاک کرداننده است مر گناهان را و ادخل
من ای ابواب الجنة شاء و در آورده میشود از هر دری از درهای بهشت که خواهد و منافق جاهد بنفسه و ماله سوم از کشتگان منافقی است که جهاد کرد بنفس و مال خود
فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود فذاک فی النار پس این منافق در آتش دوزخ است اگرچه قتال کرد و
کشته شد ان السیف لا یمحو النفاق بدرستی شمشیر محو نمیکند نفاق را ایمان می باید بی ایمان همه هیچ ایمان چو سلامت بلب گور بریم احسنت زهی چستی و چالاکی ما
رواه الدارمی و عن ابن عائذ بیای تحتانیه و ذال معجمه ابن عائذ در صحابه متعدد اند قیس بن عائذ و منذر بن عائذ تا اینجا مراد کیست و الله اعلم قال خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازهٔ مردی تا نماز بگذارد بروی فلما وضع قال عمر بن الخطاب پس هرگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر
رضی الله عنه لا تصل علیه نماز مگذار بروی یا رسول الله فانه رجل فاجر زیرا که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس پس برگشت
نگریست آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی فقال رجل نعم پس گفت مردی
آری یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلة فی سبیل الله پاسبانی کرده است شبی در راه خدا فصلی علیه رسول الله بگذارد نماز بروی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وحثی علیه التراب و ریخت بروی خاک در وقت دفن کردن و قال اصحابک یظنون انک من اهل النار و گفت آنحضرت یا آن مرد مرده یاران تو گمان
میبرند که تو از اهل آتشی و انا اشهد انک من اهل الجنة و من گواهی میدهم که تو از اهل بهشتی و قال یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس و گفت آنحضرت ای عمر تو پرسیده
نمی‌شوی از کردارهای مردم و لکن تسأل عن الفطرة و لیکن پرسیده میشوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی در تفسیر و تقریر این کلام گفته که حاصلش نیست که نمی‌باید
ای عمر که جستجو کنی در مثل این موطن و مقام از اعمال شر مرموقی را بلکه باید که جستجو کنی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر و مقصود منع اوست از
آنچه که اقدام کرده بدان از اخبار بفسق و فجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فهم
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب اعداد آلة الجهاد باب در ذکر احادیثی که در آماده کردن آلت جهاد از تیر و کمان و نیزه و شمشیر و زره و اسب و جز آن وارد شده
و بیشتر از آنچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی و خیل واقع شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه وسلم الفصل الاول
عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت و یخوانده این آیت را و اعدوا لهم
ما استطعتم من قوة و آماده سازید مر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانائی و میگفت مکرر سه بار این کلام را الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی
الا ان القوة الرمی دانا و آگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند با عداد آن تیر اندازی است مکرر گفت سه بار رواه مسلم و در بعضی نسخ مشکاة
رباط الخیل نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست و سیوطی گفته که آن در روایت ابن المنذر است و در قرآن
مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور و زمخشری و بیضاوی تفسیر کرده اند قوت را بهر چه قوت یافته شود بدان در حرب و بیضاوی گفته شاید که تخصیص حضرت
صلی الله علیه وسلم رمی را بذکر بجهت بودن اوست اقوی و در کشاف گفته است که عقبة بن عامر هفتاد کمان در راه خدا شکسته است و عنه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم و هم از عقبة بن عامر است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم و یکفیکم الله
و کفایت میکند شما را خدای تعالی یعنی شر روم را فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیرهای خود یعنی اهل روم غالب جنگ
ایشان تیراندازی است پس باید که عادت کنید شما به تیراندازی و بیاموزید آن را و اهتمام نمائید شما آن تا متمکن شوید بر محاربهٔ ایشان و نگاه دارد خدای تعالی

شمار از شر ایشان بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک مکنید تیراندازی را وا مگذارید آنرا و مداومت نمایید بران بعد از فتح تیر و مغرور نشوید بانکه روم فتح شد بعد از وی
احتیاج بر تیر نماند زیرا که احتیاج بتیراندازی دایم است اگرچه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و تسمیه وی بلهو باعتبار صورت است و برای ترغیب است زیرا که نفوس
مجبول اند بر میل بلهو چنانکه مسابقت بخیل و ابل رواه مسلم و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من علم الرمی گفت عقبة بن عامر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که
دانست و آموخت تیراندازی را ثم ترکه بعد گذاشت آنرا فلیس منا پس نیست از ما و بر طریقه ما او قد عصی شک راویست که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی تحقیق
معصیت کرد رواه مسلم و عن سلمة بفتح سین و لام بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است مبایعت کرد در اول قوم و در میان و در آخر بر آنحضرت
و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیراندازی و پیاده با سواران جنگ میکردی گویند او است که گرگ بوی سخن کرده بود توفی بالمدینة سنة اربع و سبعین و هو ابن
ثمانین سنة قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم علی قوم من اسلم گفت بیرون آمد آنحضرت بر گروهی از بنی اسلم ینتضلون بالسوق در حالی که تیراندازی میکردند و پیشی میجستند
بر یکدیگر در آن و سوق بمعنی بازار و بعضی گفته اند که نام موضعی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیر است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق بفتح سین نام
موضعی است و تناضل و مناضلت بمعجمه تیراندازی کردن با هم بر سبیل مسابقت و معارضت فقال پس گفت آنحضرت ارموا بنی اسماعیل تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل
یعنی عرب فان اباکم کان رامیا پس بدرستی پدر شما بود تیرانداز و انا مع بنی فلان و من با بنی فلانم لاحد الفریقین گفت آنحضرت این سخن را یکی از دو قبیله را که تیراندازی میکردند
و دو قبیله از بنی اسلم با هم تیراندازی میکردند آنحضرت یکی از آن دو قبیله را نام برد و فرمود من بجانب ایشانم فامسکوا بایدیهم پس نگاه داشتند دستهای خود را آن قبیله دیگر
غیر آن قبیله که آنحضرت با ایشان شد فقال مالکم پس گفت آنحضرت چه شد شما را که تیر نمی اندازید نگاه داشتید خود را از آن فقالوا کیف نرمی و انت مع بنی فلان پس گفت
چگونه تیر اندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان باشی و چگونه پیش می آییم با ایشان چون تو بجانب ایشان شوی فقال ارموا و انا معکم کلکم پس گفت آنحضرت بیندازید و من با همه شما ام
و مخصوص بجانب نیستم رواه البخاری و عن انس قال کان ابو طلحة یتترس مع النبی صلی الله علیه و سلم بترس واحد گفت انس بود ابو طلحه انصاری که سپر میگرفت با آنحضرت
بیک سپر تترس سپر پیش داشتن و کان ابو طلحة حسن الرمی و بود ابو طلحه نیک تیرانداز فکان اذا رمی تشرف النبی صلی الله علیه و سلم پس بود ابو طلحه چون تیری انداخت
چشم بر میداشت و نگاه میکرد آنحضرت و مطلع میشد بر تیر انداختن وی فینظر الی موضع نبله پس نگاه میکرد بسوی جای افتادن تیر وی و میدید که بکه خورد و بر که افتاد و
از دشمنان زیرا که تیر وی خطائی کرد و ابو طلحه حاضر شده است همه مشاهد را و میگفت آنحضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است و روز حنین بیست کس را کشته و سلب ایشان
گرفت رضی الله عنه رواه البخاری و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم البرکة فی نواصی الخیل برکت در موهای پیشانی اسپان است مقصود اثبات برکت در ذوات
اسپان است و ذکر ناصیه بجهت بودن او است اشرف اعضاء و اظهر و ابهر آن چنانکه جبهه در آدمی متفق علیه و عن جریر بن عبد الله بفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود سید
بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال منقطع باقی احوال وی در مواضع نوشته شده است قال رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم یلوی ناصیة فرس باصبعه گفت
جریر دیدم من آنحضرت را که می تافت و میگردانید موی پیشانی اسپی را بانگشت خود و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت که الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیامة
اسپان بسته شده است بموهای پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا که حاصل میکرد و با ایشان جهاد که در وی خیر دنیا و آخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود
الاجر و الغنیمة ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من احتبس فرسا فی سبیل الله کسی که حبس کند و نگاه دارد
اسپی را در راه خدا بنیت آنکه شاید حادث کرد و غزی و حبس بمعنی منع است و بمعنی وقف نیز آید حبس اسپ وقف کرده شده و سد ایمانا بالله حبس کند
اسپ را از جهت ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در فضل خیرات عموما و خصوصا کرده است و تصدیقا بوعده و از جهت راست داشتن وعده حق که بثواب جزیل
کرده است فان شبعه وریه و روثه و بوله فی میزانه یوم القیامة پس بدرستی سیری وی و سیرابی او و سرگین او و کمیز وی در ترازوی اعمال او است[2] در
ترتیب اجر و ثواب آن روز قیامت شبع بکسر شین و فتح با سیری وری بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزیست که بآن سیری و سیرابی حاصل میشود از کاه و دانه
و آب رواه البخاری و عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یکره الشکال فی الخیل بود آنحضرت که مکروه می پنداشت شکال را در اسپان و شکال بکسر شین در اسپ
آنست که سه پای او سفید بود و یکی مطلقه یا بعکس تشبیه داده شد بشکال بمعنی رسن که پایهای چهارپایه را بوی بندند چنین است در قاموس و بعضی گفته است و الشکال
ان یکون الفرس فی رجله الیمنی بیاض و فی یده الیسری و شکال بکسر شین آنست که باشد اسپ بصفتی که در پای راست وی سفیدی باشد و در دست چپ و سفیدی
او فی یده الیمنی و رجله الیسری یا باشد در دست راست وی و در پای چپ وی و وجه کراهت شکال مفوض است بعلم شارع و این بظاهر مخالف معنی اول است که
قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این بآن فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشت که وی در صورت مشکول است تفاؤلا و ممکن است که بتجربه معلوم
شده باشد که این جنس نجیب نباشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این اغر باشد یعنی سفیدی جبهه دور میکرد کراهت رواه مسلم و عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم سابق بین الخیل روایت است از ابن عمر که آنحضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن و دوانیدن اسپان التی
اضمرت آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طریقه اضمار خیل آنست که علف میدهند تا فربه و قوی شوند بعد از آن کم میکنند علف را بمقدار قوت می اند

[2] یعنی داخل اعمال او است

وور آورده میشوند در خانه و پوشیده میشوند بجلها تا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک میشود سبک میگردد و گوشتهای ایشان قوی میگردد در براه رفتن من الحفیا ابتداء
مسابقت از حفیاء بود بفتح حای مهمله و سکون فا و بمد و قصر موضعی است بر چند میل از مدینه و حفیا بتقدیم یا بر فا نیز آمده و آمد ها ثنیة الوداع و نهایت الخیل و مسابقت آنها
ثنیة الوداع بود که نام کوهیست که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه است و همچنین است در قاموس و سمهودی در تاریخ
مدینه وجهی دیگر غریب گفته که در شرح آنرا ذکر کرده ایم و بینهما ستة امیال و میان این دو موضع یعنی حفیا و ثنیة الوداع شش میل است و در میان این مسافت در خیل لقت سباق میکردند
وسابق الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق بضم زای و مسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیة تا مسجد بنی زریق و بینهما میل و میان این دو موضع
یک میل است متفق علیه و عن انس قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم تسمی العضباء گفت انس بود ناقه مر آنحضرت را که نامیده میشد او را عضباء بفتح عین مهمله
وسکون ضاد معجمه و موحده بمد ناقه که گوش او را بریده باشند یا شکاف کرده و این همان ناقه مشهوره آنحضرت است که او را قصوی گفتند یا غیر اوست در و دو قول
و گفته اند که ناقه شریف عضبا نبود ولیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع شده بود و کانت لا تسبق و بود آن ناقه که سبقت نمیکرد و جاء اعرابی علی قعود له پس
پس آمد اعرابی بر شتر بچه مر او را بود و قعود بفتح قاف شتر جوانه که تحمل در بار و نشست آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود بران و ادنی
ان دو سال است تا شش سال بعد از ان جمل نامند فسبقها پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت ان حقا
علی الله ان لا یرتفع شیء من الدنیا بدرستی که ثابت و متحتم است بر خدا بجریان سنت وی تعالی این که بلند نکرد چیزی از امور دنیا و اشیای آن الا وضعه مگر آنکه فرو نهد از خدای تعالی
رواه البخاری الفصل الثانی عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که میگفت ان الله تعالی یدخل بالسهم الواحد
ثلثة نفر الجنة بدرستیکه خدای تعالی در آرد بسبب یک تیر سه کس را در بهشت صانعه نخست سازنده و درست کننده آنرا یحتسب فی صنعته الخیر که چشم میدارد در پیشه خود
نیکی و ثواب یعنی تیر را که میسازد برای آن میسازد که با آن غزا کرده میشود در راه خدا انداخته شود والرامی به و دوم انداز نده تیر را در راه خدا و منبله
و سوم منبل یعنی دهنده تیر را در دست تیر انداز خواه ابتداء خواه پیش از رمی یا بعد از رمی انداخته و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیر می انداخت و آنحضرت
تیر بدست او میداد و منبله بضم میم و فتح نون و تشدید بای مکسوره از تنبیل و بسکون نون و تخفیف با از انبال هر دو روایت آمده است فارموا و ارکبوا پس تیر اندازید و سوار شوید
و ان ترموا احب الی من ان ترکبوا و تیر انداختن شما دوست داشته شده است بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که تیر
انداختن محبوب تر است از نیزه زدن کل شیء یلهو به الرجل باطل هر چیزی که بازی کند با آن چیز مرد باطل و ناروا است الا رمیه بقوسه مگر تیر انداختن او بکمان خود و تادیبه فرسه و ادب
کردن و اسپ خود را و ملاعبته امراته و بازی کردن مرد زن خود را فانهن من الحق پس بدرستیکه این اشیا از جمله حق است و ثابت است و بحقیقت داخل لهو نیستند رواه الترمذی و ابن
ماجه و زاد ابو داود و الدارمی و من ترک الرمی بعد ما علمه و کسیکه ترک کند تیر اندازی را بعد از دانستن و آموختن رغبة عنه از جهت اعراض کردن و نا خواستن آن را فانه
نعمة ترکها پس بدرستیکه آن رمی نعمتی است که ترک کرد آنرا او قال کفرها یا گفت کفرها بجای ترکها نعمتی است که کفران کرد آنرا و عن ابی نجیح بفتح نون و کسر جیم و سکون با
السلمی کنیت عمرو بن عبسة است که چهارم است در اسلام و احوال شریف وی در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت من بلغ بسهم فی سبیل الله فهو له درجة فی الجنة کسی که رسانید تیری را در راه خدا یعنی زد بکافری پس آن مر او را درجه عظیمه است در بهشت
و من رمی بسهم فی سبیل الله فهو له عدل محرر و کسی که انداخت تیری را در راه خدا رسید بکافری یا نه پس آن مر او را برابر برده آزاد کرده شده است این توجیه بلوغ السهم علی
از رمی آن و اسلوب کلام تنزل از اعلی با دنی است یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد و احتمال دارد که مراد ببلوغ السهم رسیدن بمکان غزو باشد که با وی تیر باشد بنیت از
پانه و رمی انداختن آنها بسوی کافران و این معنی ترقی از ادنی باعلی است و مراد درجه پایه از پایها کمتر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم است والله اعلم و من شاب شیبة فی
الاسلام و کسیکه پیر شد پیر شدنی در مسلمانی کانت له نورا یوم القیمة میباشد پیری مر او را سبب حصول نور در روز قیامت و بعضی گفته اند که مراد باسلام اینجا جهاد
زیرا که جهاد عمود اسلام و ذروه سنام اوست چنانکه در حدیث آمده است رواه البیهقی فی شعب الایمان و روی ابو داود الفصل الاول و روایت کرده است ابو داود فصل
اول که در میان من بلغ بسهم فی سبیل الله است والنسائی الاول و الثانی و روایت کرده است ترمذی ثانی و ثالث را که من رمی و من شاب است و فی روایتهما و در روا
نسائی و ترمذی همچنین واقع شده است که من شاب شیبة فی سبیل الله بدل فی الاسلام و این موید آنست که بعضی گفته اند که مراد باسلام جهاد است چنانکه گفته شد و این
عبارت صریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است پس او را دو روایت باشد و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا فی نصل او خف او
حافر نیست سبق گرو در نصل یا خف یا حافر سبق بفتح با آنچه گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن هر کسی را که پیشی کند و بسکون با پیشی کردن و روایت صحیح در اینجا
بفتح با است و اگر بسکون هم باشد مآل معنی همین است پس معنی اینکه نیست سبق گرو در نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله آهن تیر و نیزه و شمشیر و مراد اینجا پیکان تیر است کنایت از تیر
اندازی و گرو در خف بضم خا شتر و گرو در حافر سم اسپ یعنی در دوانیدن شتر و اسپ رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و ظاهر حدیث آنست که روا نیست گرفتن مال
بمسابقت گرو در سه چیز و جماعه از فقها قیاس کرده اند بران والحاق نموده اند بدان چیزیکه در معنی آن باشد و مهیا ساخته شود برای قتال چنانکه ضرر واستر در معنی اسپ اند و فیل در

معنی بل است زیراکه وی سود مندتر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت بخیر یکه از قتال است و جعل مال بر وی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از ساز قتال است
چنانکه طیور و کبوتر جایز نیست سبق در وی و اخذ مال بر وی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهة بودن آن در معنی سهام و قاضی
عیاض در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میکرد اینرا بنزا یعنی سبق را باسپان بعد از آن بدانکه در مشارطت در میان سباق معنی قمار است زیرا که در وی
مخاطره است در هلک و تردد در غرم و غنم و همین است معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت
کند مرا او را بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من مر ترا چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو
جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جایز نبود زیرا که این حقیقت قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه
در حدیث آینده بیاید و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادخل فرسا بین فرسین کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت تحلیل است و محلل
کسی است که در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در آرد بشرط اینکه اگر این اسپ سوم
سبقت کرد میگیرد هر دو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بر وی چیزی و این محلل از جهة آن نشد که بوی عقد قمار از وی می بر آید که شرط از جانبین بود و حالا از یکجانب
شد که جانب این اسپ سوم است فان کان یؤمن ان یسبق پس اگر هست این فرس ثالث باین صفت که امن کرده میشود از اینکه مسبوق گردد بلکه معلوم است البته که
سابق میگردد بجهة بودن او جواد و تیز رو فلا خیر فیه پس نیست نیکی در وی و حاصل نمیگردد تحلیل یا حاصل میگردد و لیکن کراهتی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیه و لا
باس درین معنی است وان کان لا یؤمن ان یسبق و اگر هست باین صفت که مامون نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل است که مسبوق گردد فلا باس به پس نیست باکی بوی و
حاصل میگردد بی کراهیت تحلیل و گویا سبب درین آنست که اگر بیقین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی میدارد آن مشارطت را که
در جانبین بود و عقد بجهة آن قمار شده بود و مجال خود اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را میگیرد و اگر سابق نشد نیست بر وی چیزی
پس شرط از یکجانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند و تامل بعد اه فی شرح السنة و فی روایة ابی داود و در روایت ابی داود اینچنین آمده است که گفت من ادخل
فرسا بین فرسین کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ یعنی و هو لا یامن ان یسبق فلیس بقمار و آن اسپ یا صاحب اسپ ایمن نیست از آنکه مسبوق گردانیده شود پس
نیست قمار و من ادخل فرسا بین فرسین وقد امن ان یسبق و کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ و حال آنکه بتحقیق ایمن است از مسبوقیت فهو قمار پس این عقد قمار است
چنانچه بیان کرده شد و عن عمران بن حصین رضی الله عنه صحابی کبیر است تا سی سال مریض صاحب فراش بوده و در آن حال ملائکه بر وی سلام میکردند و باقی احوال او در
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جلب و لا جنب هر دو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی بفتح نون در کتاب الزکوة گذشت که جلب
جنب در زکوة می باشد و در سباق جلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور بنشیند و امر کند رب المال را که مواشی خود را اینجا در پیش وی بیارد و جنب
آنکه رب المال در جایی از موضع خود دور رود و بنشیند و مصدق را در مشقت افکند تا نزد وی بهمانجا که او است برود و هر دو ممنوع و مکروه است و جلب در سباق آنکه
اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد زند تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسپی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب
مانده گردد بر آن اسپ دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرهان را و گفته لا جلب
و لا جنب فی الرهان و مراد برهان همین مسابقت است و مشارطت بر جعول رواه ابو داود و النسائی و رواه الترمذی مع زیادة فی باب الغصب و روایت کرده است آنرا
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب و عن ابی قتادة صحابی انصاری کبیر است برادر ابو سعید خدری است از مادر شهد عقبی بدری حاضر شده مشاهد را بهمه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الخیل الادهم الاقرح بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است الارثم بثا مثلثه اسپی که در جانب لب او سفیدی است
و دهمه بضم دال سیاهی و قرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره کذا فی القاموس و رثم بمثلثه محرکه و رثمه بضم را بیاض در طرف انف فرس یا هر سپیدی که بر
لب زیرین اسپ و استر و خر است ثم الاقرح المحجل پس بهتر اقرح محجل تحجیل سفیدی دست و پای اسپ است طلق الیمین که دست راست محجل نباشد طلق بضم طا و لام و
بفتح طا و سکون لام نیز تصحیح کرده اند اسپی که یکی از قوایم او محجل نباشد فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة پس اگر نباشد ادهم پس کمیتی که برین صفت و علامت
که قرح و رثم است باشد بهتر است و کمیت اسپی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسپی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیت بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت
گفته اند و بعضی گفته اند که شیت هر رنگی که مخالف باشد غالب رنگ اسپ را و در قصهٔ بقرهٔ بنی اسرائیل فرموده است لا شیة فیها رواه الترمذی والدارمی و عن ابی وهب
بفتح واو و سکون ها الجشمی بضم جیم و فتح شین معجمه منسوب بجشم بن معویه صحابی است اسم او کنیت او است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بکل کمیت اغر محجل
بر شما باد باسپ کمیت سفید پیشانی سفید دستها و پاهای او او اشقر اغر محجل شقرت سرخی سفیدی اشقر سرخ سفید و گفته اند که فرق میان کمیت و اشقر آن بود که یال و دم
در کمیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شتر اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسی که بر بیاض وی حمره باشد او ادهم اغر محجل یا اسپ سیاه و سفید پیشانی و دست و پای رواه ابو
داود والنسائی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمن الخیل فی الشقر برکت اسپان در اسپان اشقر است رواه الترمذی و ابو داود و عن عتبة بن عبد السلمی صحابی است

ذکراو دراخر فصل الثالث از کتاب الجهاد گذشت از سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از وی که شنید آنحضرت را که میگفت لا تقصوا نواصی الخیل نبرید موهای
پیشانی اسپان را ولا معارفها ونه موهای گردن اسپان را معارف جمع عرف است برخلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن ولا اذنابها ونبرید موی دمهای اسپان را فان اذنابها مذابها
زیرا که بدرستی دمهای اسپان مگس ران ایشانست که بدان مگس از خود میرانند مذاب جمع مذبه بکسر میم آنچه بدان مگس رانند از ذب بمعنی دفع کردن وراندن ومعارفها دفاؤها وموهای
گردن اسپان سبب گرم شدن آنهاست دفا بکسر دال وسکون فا بهمزه درآخر بمعنی گرم شدن بر دود فا بکسر دال آنچه چیزی که دفع کرده شود بآن برد لهذا تفسیر کرد از اصمعی بکساء
یعنی گلیم نواصیها معقود فیها الخیر وموهای پیشانی اسپان بسته شده است در وی نیکی رواه ابوداود وعن ابی وهب الجشمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ارتبطوا الخیل بربندید اسپان را کنایتست از فربه ساختن آنها برای غزا وامسحوا بنواصیها ودست برآرید بموهای پیشانی آنها واعجازها ومسح کنید بر سرینهای آنها معقود
یا پاک گردانیدن آنهاست از گرد وغبار وشناختن حال فربهی آنها شاید که انسی وراحتی بآنها نیز حاصل میشده باشد واعجاز جمع عجز بفتح عین وضم جیم بمعنی سرین او قال
اکفالها یا گفت بجای اعجازها اکفالها جمع کفل بفتحتین نیز بمعنی سرین وقلدوها وقلاده بندید اسپان را قلاده بکسر گردن بند حمیل وتقلید در گردن بستن حمیل وجز آن
وتقلید حمیل حسن است بقصد اعلای دین ولا تقلدوها الاوتار ونه بندید در گردن اسپان اوتار را جمع وتر است بکسر بمعنی کینه وفتح نیز لغتی است یعنی سوار نشوید برای آنکه
طلب کنید کینهای جاهلیت را وکینها را لازم آنها سازید مثل قلاده یا جمع وتر بفتحتین بمعنی زه کمان وعادت جاهلیت بود زهها را در گردن اسپان می بستند تا چشم
زخم نرسد نهی کرد از آن برای تنبیه بر آنکه آن رد تقدیر نمیکند یا برای آنکه تنگ نسازد گردن اسپ را وبشاخ درختی مثلا بند نشود ودر شرح این تفصیل در کتاب الطهارة در باب
آداب الخلاء در حدیث رویفع بن ثابت گذشته است رواه ابوداود والنسائی وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدا مأمورا گفت ابن عباس بود آنحضرت
بنده خدا مأمور که میکرد بهرچه امر کرده میشد از نزد خدا وحکم کرد بچیزی از پیش خود ومیل طبع ونفس خود ومخصوص نکردانید هیچ یکی را بچیزی از احکام که میخواست
حتی اهل بیت که اخص واقرب بودند بوی چنانکه گفت ما اختصنا دون الناس بشیء مخصوص نکردانید آنحضرت ما را جدا از مردم بچیزی از احکام الا بثلث مگر بسه
خصلت امرنا ان نسبغ الوضوء امر کرد ما را باین که تمام وکامل کنیم وضو را وتفسیر آن در باب وضو گذشت وان لا نأکل الصدقة وباینکه نخوریم صدقه را ومال زکوة
را واین نیز در باب زکوة گذشت وان لا ننزی حمارا علی فرس وباینکه نجهانیم خر را بر اسپ تا حاصل شود از آن استر اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه
ظاهر است اما امر باسباغ وضو ونهی از انزاء حمار بر فرس شامل است مر همه امت را اختصاص آن بچه معنی است جوابش آنست که مراد ایجاب والزام آنست بر
ایشان بحیث مبالغه وتاکید در آن که مناسب تطهیر الهی است مر ایشان را رواه الترمذی والنسائی وگفته اند که درین رد است بر شیعه که گمان میبرند که اهل بیت
مخصوص اند بعلوم واحکام که نیست جز ایشان را وشاید که مراد نفی اختصاص باحکام شرعیه است که تمامه امت را شامل است والا اگر اهل بیت نبوت سلام الله
وبرکاته علیهم اجمعین مخصوص باشند ببعضی علوم از معارف وحقایق واسرار وحقایق اسرار واخبار بعدی نباشد وچیزی لازم نمی آید والله اعلم وعن علی رضی الله
عنه قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة روایتست از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بهدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری مهدی مقوقس بود والی
اسکندریه ونام این بغله دلدل بود فرکبها پس سوار شد آنحضرت آن بغله را فقال علی پس گفت علی رضی الله عنه لو حملنا الحمیر علی الخیل کاشکی برداریم وبجهانیم نر خر
بر اسپان فکانت لنا مثل هذه پس باشد وحاصل گردد ما را مانند این یعنی بغله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون میکنند آن
مگر آنکسانیکه نمیدانند احکام شریعت را وآنچه اولی وانسب است بالحکمت ودرین نهی است از انزاء حمار بر فرس وگفته اند که نهی برای کراهیت است رواه ابوداود
والنسائی وعن انس رضی الله عنه قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضة بود قبیعه شمشیر آن حضرت از سیم قبیعه بفتح قاف وکسر موحده وسکون
تحتانیه چیزیکه بر طرف مقبض سیف میباشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس ودر نهایه گفته آنچه بر راس قائم سیف میباشد وبعضی گفته اند تحت دو شاربست سیف
ودر صراح گفته قبیعه بند شمشیر وکارد ودر حواشی نوشته اند قبیعه بفارسی بلجق وبعضی اورا کلاه میگویند رواه الترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وعن
هود بضم ها وسکون واو ودال مهمله بن عبد الله بن سعد تابعی است مقبول از طبقه رابعه عن جده مزیدة روایت میکند از جد مادری خود که نام وی مزیده
بفتح میم وکسر زای وسکون یا صحابیست قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح وعلی سیفه ذهب وفضة در آمد آنحضرت روز فتح مکه وحال آنکه بر شمشیر
وی طلا بود ونقره رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ازین حدیث معلوم میشود که تحلیه سیف بذهب وفضه جایز است وبعضی گفته اند که این حدیث ضعیف است
اسناد او قوی نیست وتحلیه بذهب حرام است کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشمائل وتورپشتی گفته که این حدیث مزیده حجت نمیشود زیرا که اورا سندی نیست
که اعتماد کرده شود بدان وبعضی گفته اند شاید که فضه روی اندوده باشد بذهب واین حرام نیست وتفصیل آن در کتب فقه است وعن السائب بن
یزید صحابی صغیر است ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی در هفت سالگی ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان علیه یوم احد درعان روایت میکند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره قد ظاهر بینهما تحقیق جمع کرده بود میان آن دو زره وپوشیده
بود یکی را بالای دیگری ویکی ابره ساخته بود ودیگری را آستر یا تظاهر بمعنی تعاون وتطابق است واین از غایت شجاعت آنحضرت بود چه هر که مردانه

تردد و تردد او در کار شبیه تر و قوی تر صلاح او و استعداد او بشبیه تر آنحدیث دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین بکمال خود باشد رواه
ابو داود و ابن ماجة وعن ابن عباس قال کانت رایة نبی الله صلی الله علیه وسلم سوداء گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه ولواؤه ابیض و بود لوای او
سفید و گفته اند رایت علم کبیر را گویند و لواء علم صغیر و بعضی بر عکس هم گفته اند و بعضی گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد و لواء علامت مقام
امیر به بر تقدیر آنحضرت را دو علم بود یکی سیاه و دیگری سفید و گفته اند مراد سیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه مینمود زیرا که در حدیث آینده میگوید که از
نمره بود و نمره گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند ظاهرا سیاه غالب بود و تواند که در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از نمره والله اعلم رواه
الترمذی و ابن ماجة وعن موسی بن عبیدة بضم عین و فتح با مختلف فیه است در قوت و ضعف مولی محمد بن القاسم ظاهر آنست که مراد محمد بن القاسم بن محمد بن ابی بکر
صدیق است قال گفت موسی ارسلنی محمد بن القاسم الی البراء بن عازب فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء بن عازب صحابی یسأله ان رایة رسول الله صلی الله
علیه وسلم در حالی که میپرسید محمد براء را از رایت آنحضرت که چگونه بود فقال کانت سوداء پس گفت براء بود رایت آنحضرت سیاه مربعة چهار گوشه من نمرة
از نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند که میپوشند آنرا اعراب تشبیه کرده ند آنرا به نمر که حیوانی معروف است که آنرا پلنگ
میخوانند رواه احمد والترمذی و ابو داود وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل مکة ولواؤه ابیض و روایت است از جابر بن عبد الله انصاری که از کبار
صحابه و مشاهیر ایشان است که آنحضرت در آمد مکه را و حال آنکه لواء او سفید بود رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجة الفصل الثالث عن انس قال لم
یکن شیء احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد النساء من الخیل گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از اسپان و بعضی گفته اند که
همین است از ثالث که سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن در حدیث حبب الی من دنیاکم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جای خود از اسبابی کرده
شده است رواه النسائی وعن علی رضی الله عنه قال کانت بید رسول الله صلی الله علیه وسلم قوس عربیة گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست
آنحضرت کمانی عربی فرأی رجلا بیده قوس فارسیة پس دید آنحضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است قال القها گفت آنحضرت چیست این کمان
فارسی بیفگن آنرا و علیکم بهذه و اشباهها و لازم گیرید بر خود با این یعنی کمان عربی و امثال آن طیبی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسی را قوی تر و سخت تر پس میل
کرد آنرا بر کمان عربی پس گمان برد که آن اعون است در ضرب و فتح بلاد پس ارشاد کرد آنحضرت او را که امر چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق
تعالی در دین هر کرا که میخواهد و نصرت از نزد اوست و بقوت و قدرت اوست نه بقوت و ساز و سامان شما و رماح القنا و لازم گیرید بر خود به نیزه ها رماح جمع
رمح و قنا بفتح قاف جمع قناة و هر دو بمعنی نیزه است و گویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال و تمام او است یعنی نیزه های تمام فانها یؤید الله لکم بها فی الدین
پس بدرستی که قصه این است که قوت میدهد خدای تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین و یمکن لکم فی البلاد و پای بر جای میگرداند مر شما را در شهرها رواه ابن ماجة
باب آداب السفر آداب جمیع ادب است و ادب رعایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق و بیاید معنی او انشاء الله تعالی بتفصیل در کتاب
الآداب و سفر ضد حضر است و درین ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفار صبح میگویند روشنی و انکشاف او را و سفر بکسر میگویند کتاب را
و سفیر میخوانند میانجی و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی از آن قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثنای آن و بعضی بعد از رجوع از آن
و کتاب احیاء العلوم متکفل است به بیان آن و ما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است و در شرح سفر السعادة طرفی از آن ذکر کرده ایم انشاء الله
باید جست الفصل الاول عن کعب بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج یوم الخمیس فی غزوة تبوک کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام است و قصه
او در تخلف از غزوه تبوک که از اعاجیب و احاسن قصص است روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوه تبوک که نام زمینی است میان مدینه
و شام و کان یحب ان یخرج یوم الخمیس و بود آنحضرت که دوست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه رواه البخاری و در جامع
الاصول از حدیث ابی داود از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای سفر مگر روز پنجشنبه وقتی که غزا میکرد
و در سنن الهدی حدیثی آورده که در وی تخییر است میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه والله اعلم و تورپشتی مناسبتی و نکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است
پس درین تفاول است بآنکه ظفر یابند بر جیش که جانب وی بروند و نیز روز پنجشنبه روزیست مبارک که برداشته میشود در وی اعمال بندگان پس خواست
آنحضرت که برداشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع است از روی عدد والله اعلم آنچه موافق سنت نبوی
این است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است و از سلف اصلا منقول نیست که اتباع احکام نجوم و اختیار ساعت بحکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه منقول است که کسی نزد ایشان گفت که فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من میبود میزدم گردن ترا ابو مریم مادر حدیث
ابو القاسم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و نشنیدیم نزد وی که ذکر کرده میشد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد و آنچه قمر در عقرب
و محاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نه پیوسته است و در کتاب سنن الهدی حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده است

کرکسی نظم کرده است قطعه هفت روزی نحس باشد در مهی یاد گیرش تا نیفتی در سه و پنج و سیزده با شانزده بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج و از امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید گزید و در صحت این مقال نیز سخن است والله اعلم وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس ما فی الوحدة ما اعلم اگر میدانستند مردم چیزیکه در وحدت یعنی تنها سفر کردن است آنچه میدانم من ما سار راکب بلیل وحده سیر نمیکرد هیچ یکی اگر چه
سوار هم باشد خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید براکب بجهة آنست که مونث سوار بیشتر است و خوف او سخت تر رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها کلب ولا جرس یار نمی شوند و همراه نمیروند فرشتگان گروهی را که در آن گروه سگ است و نه گروهی را که در ایشان جرس است
رفقة بالضم والکسر گروه هم سفر [illegible] رفاق بکسر نیز جماعت رفیق مرافق و احد و جمع چنانکه در قول حق تعالی وحسن اولئک رفیقا جمع رفقاء و چون متفرق شوند اسم رفقة میرود و نه
رفیق و جرس بفتحتین آنچه آویخته میشود در گردن دابه یا در پای او و جز آن و وجه نهی کراهت صوت اوست مثل ناقوس و وارد شده است که با هر جرس شیطان است و آواز
او مانع است از ذکر و فکر و مراد بکلب کلبی است که نه برای غرض پاسبانی باشد و نگاه داشتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند
نه کتبه و حفظه که آنها مفارق نمی شوند رواه مسلم وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الجرس مزامیر الشیطان گفت آنحضرت جرس مزامیر شیطان است مزامیر جمع مزمار نی
که زمر کرده میشود یعنی تغنی کرده میشود بوی و زمر و تزمیر سرود کردن بنی و مزامیر بلفظ جمع بجهة آن گفت که آواز منقطع نمی شود گویا هر جزوی از وی مزماری است و در باب
العید کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اضافت بشیطان بجهة آن کرد که وی شاغل میکرد از ذکر و فکر رواه مسلم وعن ابی بشیر بفتح با و کسر شین الانصاری صحابی است
عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقعه حره بقول آنحضرت فارسل رسول الله پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رسولا فرستاده را که ندا کند بر اهل سفر با این
حکم که لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة من وتر باقی گذاشته نشود در گردن شتری قلاده از وتر بفتحتین بمعنی زه او قلادة شک راویست که قلادة من وتر گفت یا قلادة
مطلق گفت و مراد همان قلادة از وتر است الا قطعت مگر آنکه بریده شود آن قلاده بیان آن گذشت و ظاهر او چه درینجا آن است که آنکه آویخته اند بان جرس متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافرتم فی الخصب چون مسافرت کنید شما در فراخی سال خصب بکسر خا ضد جدب بفتح جیم بمعنی قحط فاعطوا
الابل حقها من الارض پس بدهید شتران را حق آنها از زمین یعنی از گیاهها یعنی بگذارید آنها را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند و اذا سافرتم فی السنة و چون مسافرت
کنید شما در قحط سال سنة بمعنی سال و در سال قحط بخصوص نیز استعمال میکنند فاسرعوا علیها السیر پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر او تاخیر مکنید در راه تا برسانند
شما را بمقصد پیش از آنکه ضعیف شوند و اذا عرستم باللیل فاجتنبوا الطریق و چون فرود آیند در آخر شب پس یکسو شوید و پرهیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیایید
زیرا که هوام و دواب در شب بسیار میباشند فانها طرق الدواب ومأوی الهوام باللیل زیرا که راهها راههای چارپایان است و جای رجوع آوردن و بودن گزندگانست از مار و کژدم
و جز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت اهل پس قول او باللیل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفته اند تعریس فرود آمدن در هر
وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تقیید است و فی روایة و در روایتی چنین آمده که اذا سافرتم فی السنة فبادروا بها نقیها وقتی که مسافرت کنید در قحط سال پس
شتابی کنید در سیر در حالی که باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و گاهی اطلاق نقی بر پیه نیز میکنند و نقبها با
فتح نون و قاف و با موحده بمعنی راه در کوه نیز روایت کرده شده است و ضمیر راجع با رض داشته و توربشتی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب بمعنی تنگ شدن اخفاف
بعیر داشته اند گفته میشود نقب البعیر وقتی که رقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پاره شدن خف طبوس و حمل برین معانی چندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف است
اگر چه طیبی آنرا تجویز کرده و از قول بتصحیف بر آورده است فافهم رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول الله گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما در
سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی راحلة ناگاه آمد آنحضرت را مردی بر شتری فجعل یضرب یمینا و شمالا پس گشت آنمرد که میزد راست و چپ
شتر را بسبب مانده شدن یا معنی آنست که فرود می افتید از پشت شتر و میرود یمین و شمال و بعضی میگویند میزد چشم خود را و منکرد چپ و راست برای طلب چیزی
که قضا کند بآن حاجت خود را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه فضل ظهر پس گفت آنحضرت کسی که باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب فلیعد به علی من لا ظهر له
پس باید که باز گرداند آنرا و رد کند بر کسی که نیست مرکب او را و من کان له فضل زاد فلیعد به علی من لا زاد له و کسی که باشد مر او را زیادتی توشه پس باید که صرف
کند آنرا بر کسی که نیست توشه مر او را قال فذکر من اصناف المال گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال
و فلان مال مثل جامه و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد حتی رأینا انه لاحق لاحد منا فی فضل تا آنکه دیدیم
و دانستیم که نیست حق مر هیچ یکی را از ما در زیادتی زاد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب سفر پاره ایست از عذاب
یعنی قسمی است از آن یمنع احدکم نومه منع میکند یکی از شما را خواب او و طعامه و شرابه و خوردنی و نوشیدنی او را بر وجه معتاد و مانوس و تخصیص نوم و طعام و شراب
از برای رفق بمردم است و الا در سفر فوت میکرد و بسیاری فاذا قضی نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله پس وقتی که بپرداخت و با آخر رسانید یکی از شما حاجت خود را از وجهی و طریقی
میخواست پس باید که شتابی کند و برود بسوی اهل خود نهمت بفتح نون و سکون ها حاجت و رسیدن بهمت در چیزی و حرص نمودن در آن میگویند فلان منهوم با

بدان یعنی مولع است بوی و حریص است در ان متفق علیه وعن عبد الله بن جعفر صحابی قرشی ہاشمی مدنی و وی اول مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و وفات
یافت بمدینه سنه ثمانین در زمان عبد الملک و له تسعون سنة نامیده میشد او را بحر الجود و گفته اند نبود در اسلام سخی تر از وی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و وی
جواد بن جواد و در وقت وفات آنحضرت نه ساله بود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قدم من سفر گفت عبد الله بن جعفر بود آنحضرت وقتی که قدوم می آورد
از سفری تلقی بصبیان اہل بیته تلقی نموده میشد و پیش آمده میشد بکودکان اہل بیت یعنی خردان اہل بیت را نزد آنحضرت میبردند وانه قدم من سفر فسبق بی الیه و بدرستی که
آنحضرت قدوم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بمن و پیشتر برده شدم بسوی آنحضرت فحملنی بین یدیه پس برداشت و سوار کرد مرا به پیش خود ثم جیئ باحد ابنی
فاطمة رضی الله عنها پسر آورده شد بیکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما فاردفه خلفه پس ردیف کرد اینرا و سوار کرد پس خود یعنی
نخواست که او را پیش گیرد و مرا پس اندازد قال فادخلنا المدینة گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شدیم مدینه را ثلثة علی دابة هر سه بر یکدابه رواه مسلم و
عن انس انه اقبل هو و ابو طلحة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از انس که بدرستی شان اینست که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس و ابو طلحة
انصاری که زوج ام انس بود همراه آنحضرت و مع النبی صلی الله علیه وسلم صفیة و حال آنکه با آنحضرت ام المومنین صفیه بود مردفها در حالیکه آنحضرت سوار کننده
ام المومنین صفیه بود در عقب خود علی راحلته بر شتر سواری خود و این در رجوع از غزوه خیبر بود و صفیه رضی الله عنها از غنائم غزوه خیبر بود که تحت در دست دحیه
کلبی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و آزاد کرد و تزوج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا یطرق اهله لیلا گفت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر و کان لا یدخل الا غدوة او عشیة و بود که در نمی آمد مگر
در چاشتگاه یا شبانگاه یعنی آخر روز بعد از عصر یا پیش از در آمدن شب متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اطال احدکم الغیبة گفت آنحضرت وقتی که
دراز کرد اندیکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر دراز کرده باشد فلا یطرق اهله لیلا پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق در اصل بمعنی کوفتن است
و در آینده در شب را طارق گویند زیرا که حاجت بکوفتن در دارد متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا دخلت لیلا فلا تدخل اهلک وقتی که در آئی در شب
یعنی در شهر پس مدر آ اهل خانه خود را حتی تستحد المغیبة تا آنکه استعمال آهن کند زن و معنی استحداد حلق عانه است و اینجا مراد بآن معالجه ستردن موی است بهر حیله که زنان
معتاد اند و عادت زنان استعمال حدید نیست و مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غایب است از وی زوج وی و تمتشط الشعثة و شانه کند زنیکه پریشان موی است
شعثه بفتح شین و کسر عین و ثاء مثلثه زن ژولیده موی حاصل آنکه صبر کند تا زن خود را بیابد آمده و مستعد صحبت کرده اند متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لما قدم
المدینة نحر جزورا او بقرة از جابر است که آنحضرت چون قدوم می آورد مدینه میکشت شتری را او بقرة یا گاوی را این حدیث دلالت کرد بر آنکه مستحب است
مر کسی را که باز آید از سفر که ذبح کند بقدر آنچه در وسع او است رواه البخاری وعن کعب بن مالک قال کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهارا گفت کعب بن
مالک که از مشاہیر صحابه است بود آنحضرت که قدوم نمی آورد از سفر مگر روز انه فی الضحی در وقت چاشت و این باعتبار غالب است و الا سابق گذشت که می در آمد
مگر بامداد یا شبانگاه فاذا قدم بدأ بالمسجد پس چون قدوم می آورد آغاز میکرد بدر آمدن مسجد فصلی فیه رکعتین پس میگذارد در مسجد دو رکعت ثم جلس فیه للناس پس
می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سنت است مر قادم را که بعد از آمدن از سفر در مسجد به نشیند خواه بعد از در آمدن در خانه یا پیش از آن
متفق علیه وعن جابر قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت جابر بودم من همراه آنحضرت در سفری فلما قدمنا المدینة قال لی پس هنگامیکه قدوم آوردیم یا
مدینه را گفت آنحضرت مرا ادخل المسجد در آی مسجد را فصل فیه رکعتین پس بگذار در مسجد دو رکعت را ظاہر آنست که این دو رکعت تحیة المسجد بود یا سنت سفر
و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیت نماز چاشت رواه البخاری الفصل الثانی عن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه در آخر راء ابن وداعة بفتح واو الغامدی
بغین معجمه صحابیست ساکن طائف معدود است در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لامتی فی بکورها خدایا برکت کن امت مرا در برخاستن و کارها در سفر
و غیره در بامداد کردن و کان اذا بعث سریة او جیشا و بود آنحضرت چون میفرستاد فوجی را از لشکر یا لشکری را بعثهم من اول النهار میفرستاد ایشان را از اول روز
و کان صخر تاجرا و بود صخر بازرگان این لفظ راوی صخر است یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد فکان یبعث تجارته اول النهار پس بود وی که میفرستاد مال بازرگانی جنسی را
در اول روز فاثری پس توانگر شد و کثر ماله و بسیار شد مال وی بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال و توانگری اثری توانگر شدن
رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالدلجة بر شما باد که سیر کنید بشب در نهایه یکی شب دلجه بشب سیر کردن و ادلاج بسکون
دال سیر در اول شب کردن و ادلاج بتشدید دال در آخر شب سیر کردن فان الارض تطوی باللیل پس بدرستی زمین پیچیده میشود بشب و آسان میکردد سیر و خیال
میکند راه رونده که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و صوارف از سیر و عدم مشاهده امارات و علامات که ثقیل میکرد
سیر را در نظر سالک و مراد آن است که قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پاره از شب نیز سیر کنید نه آنکه سیر در روز نکنید چنانکه در احادیث دیگر آمده است که سیر کنید
در اول روز و در آخر روز و پاره از شب رواه ابو داود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان گفت حضرت

بکسر

یکسوار یک شیطان است و الراکبان شیطانان و دو سوار دو شیطان اند و الثلثة رکب و سه سوار سوار انند که مسافر و مستحق اند که ایشان را سوار نام توان کرد از جهة بودن ایشان محفوظ از شیطان نهی کرد از سیر یکسوار و دو سوار از جهة فوات جماعت از یکی و تعسر زندگانی بر دو کس چه از دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود دیگری مضطر میگردد و دیگری وحوش میگیرد و شیطان با وی مراد آنست که با ایشان شیطان است که امر میکند بشر و مبالغه ایشان را الفتش شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سه کس باید که باشند و آن اقل جماعت است و نیز اگر یکی برای حاجتی رود و دو باقی مانند با یکدیگر انس گیرند و اگر در امضاء مهم و کردن کار تاخیری واقع شود دیگری برای خبر و تحقیق حال برود و متاع خالی نماند رواه مالک و الترمذی و ابو داود و النسائی و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا کان ثلثة فی سفر گفت آنحضرت وقتی که باشند سه کس در سفر فلیؤمروا احدهم پس باید که امیر و حاکم گردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع در نزول و رکوب و غیر آن و امیر را باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و رفق و امانت و خادم ایشان باشد چنانکه وارد شده است که سید القوم خادمهم و چنانکه در حکایات مشایخ آمده است رواه ابو داود و عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال خیر الصحابة اربعة بهترین مصاحبان و رفیقان چهار اند از جهة آنکه اگر چهار باشند و یکی مریض شود و خواهد که وصیت کند یکی از رفقا را دو کس گواه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار است و هر چند بیشتر بهتر و الله اعلم و در حدیث اقل مرتبه بیان کرده اند و خیر السرایا اربعمائة و بهترین سریها چهار صد است سریه پاره از جیش از پنج تا سه صد یا چهار صد پس معتبر باید که بهترین سرایا چهار صد است که قسم اعلی از آنست و خیر الجیوش اربعة آلاف و بهترین لشکر با چهار هزار اند که لشکرها بیشتر باشند و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و مغلوب گردانیده نشوند دوازده هزار کس از جهة کمی یعنی دوازده هزار کس مغلوب نمیشوند و اگر مغلوب شوند از جهة کمی نخواهد بود که این عدد از کمی بر آمده است بلکه از جهة امری دیگر خواهد بود از عجب و غرور و غیر آن رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتخلف فی المسیر گفت جابر بود آنحضرت که پس میماند از مردم در سیر کردن در سفر تخلف پس ماندن از کسی فیزجی الضعیف پس میراند ناتوان را که پس میماند و ملحق میگردانید او را بهمراهان ازجا، برای از باب افعال سوق یعنی راندن و یردف و ردیف میساخت و سوار میکرد ناتوان را بر مرکب پس خود و یدعو لهم و دعا میکرد لشکریان را یا ناتوانان را رواه ابو داود و عن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین صحابی است نام او جرهم بضم جیم و ها مشهور است بکنیت بیعت کرد بیعت رضوان و فرستاد او را آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست وی نزول کرد بشام و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه و این اقل اشهر است قال کان الناس اذا نزلوا منزلا گفت ابو ثعلبه بودند مردم چون فرود می آمدند منزلی را تفرقوا فی الشعاب و الاودیة جدا جدا می افتادند در کوهها و رود با شعب بالکسر راه در کوه و وادی رود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان تفرقکم فی هذه الشعاب و الاودیة بدرستی که متفرق شدن شما درین شعبها و وادیها انما ذلکم من الشیطان نیست آن مگر از شیطان که شما را از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و آزار رسانند فلم ینزلوا بعد ذلک منزلا الا انضم بعضهم الی بعض پس فرود نیامدند مردم بعد از آن مگر آنکه فراهم می آمدند بعضی مردم بسوی بعضی و بهم می پیوستند حتی یقال لو بسط علیهم ثوب لعمهم تا آنکه گفته میشد که اگر فراخ کرده میشد بر ایشان جامهٔ هر آینه در میگرفت و میپوشید همه را رواه ابو داود و عن عبد الله بن مسعود قال کنا یوم بدر گفت عبد الله بن مسعود بودیم ما روز غزوهٔ بدر کل ثلثة علی بعیر هر سه مرد بر یک شتر فکان ابو لبابة و علی ابن ابی طالب پس بود ابی لبابة انصاری صحابی مشهور بکنیت اسم او رفاعه کبیر الاحوال و غریب است در موضعی نوشته شده باشد و بود علی مرتضی زمیلی رسول الله هر دو عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر زمل بر داشتن و زمیل عدیل و رفیق و ردیف و اینجا بمعنی عدیل است زیرا که سوار می شدند بنوبت و زامله شتری که رخت و توشه بروی نهند قال فکانت اذا جاءت عقبة رسول الله صلی الله علیه و سلم پس بود قصه اینکه وقتی می آمد نوبت فرود آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الصراح عقبة بالضم نوبت قالا نحن نمشی عنک میگفتند علی و ابو لبابه ما پیاده میرویم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو قال ما انتما باقوی منی گفت آنحضرت نیستید شما قویتر از من و ما انا باغنی عن الاجر منکما و نیستم من بی نیازتر از اجر و ثواب از شما و درینجا اظهار غایت تواضع است از آنحضرت و مواسات و مهربانی با رفقا و افتقار الی الله رواه فی شرح السنة و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تتخذوا ظهور دوابکم منابر گفت آنحضرت مگیرید پشتهای چارپایان خود را منبرها کنایت است از ایستادن بر آنها و این بر تقدیریست که حاجت بر آن نباشد و غرضی صحیح بدان متعلق نگردد زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خطبه خواند در عرفه بر راحلهٔ خود ایستاده فان الله تعالی انما سخرها لکم لتبلغکم زیرا که خدای تعالی مسخر گردانیده است دواب برای شما مگر برای آنکه دواب شما را الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس بسوی شهرها که نبودید شما رسنده آن شهر مگر بمشقت و سختی نفسها یعنی مقصود از آن سواری و باسانی رسیدن است بمقصد پس زیاده تشویش رسانیدن و آزار کردن آنها روا نباشد و جعل لکم الارض و پیدا کرده است برای شما زمین را فعلیها فاقضوا حاجاتکم پس بر زمین برآرید حاجتهای خود را هر قسم که باشد ایستادن و نشستن و غیر آن و بر دواب جز سواری کم بجای برسانند نکنید رواه ابو داود و عن انس قال کنا اذا نزلنا منزلا گفت انس بودیم ما وقتی که فرود می آمدیم منزلی را لا نسبح حتی نحل الرحال نماز نفل نمی کردیم تا آنکه میگشادیم پالانها را از پشت شتران سبحه و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافله می آید و بعضی گفته اند که مراد نماز چاشتاست که حاضر میشود

وقت نزول مفهم کرده میشود ازین که نماز فرض گذارده میشود پیش از حل رحال و شاید که این بر تقدیریست که در وقت کشاده نباشد والله اعلم رواه ابو داود وعن بریدة قال بینما
رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشی روایتست از بریدهٔ اسلمی رضی الله عنه که صحابی مشهور است گفت بریده در اثنای آنکه آنحضرت راه میرفت اذ جاء رجل معه حمار ناگاه آمد او را مردی
که با وی خریست یعنی سوار بود آمد بروی فقال یا رسول الله ارکب پس گفت آن مرد ای رسول خدا سوار شو وتأخر الرجل و پس ماند آن مرد یعنی از موضع رکوب که صدر دابه
و پیش او ست تا آنحضرت در آنجا سوار شود و خود آید عقب سوار گردد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا انت احق بصدر دابتک پس گفت آنحضرت نی من از
نیشوم در صدر تو سزاوار تری بصدر دابه تو الا ان تجعله لی مگر آنکه بگردانی تو صدر دابه را برای من و تصریح کنی آنرا و الا تاخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود
قال جعلته لک گفت گردانیدم صدر را برای تو فرکب پس سوار شد آنحضرت بر صدر و درین غایت انصاف و تواضع است از آنحضرت که راضی شد بسوار شدن
عقب آمدن و تعلیم امتست این ادب را رواه الترمذی و ابو داود وعن سعید بن ابی هند تابعی ثقة مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمرة بن جندب مراو را احادیث
صالحه است توفی سنة ست عشرة ومائة فی عهد هشام بن عبد الملک عن ابی هریرة روایت میکند سعید از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تکون ابل الشیاطین
وبیوت للشیاطین میباشند شتران برای شیطانان و میباشند خانها برای شیطانان فاما ابل الشیاطین اما شتران شیطانان فقد رأیتها پس بتحقیق دیدم من آنها را یخرج احدکم
بنجیبات معه بیرون می آید یکی از شما با ناقهای گزیده که با او است قد اسمنها بتحقیق فربه گردانیده است آن ناقها را فلا یعلو بعیرا منها پس بالا نمی آید آن شخص هیچ
شتری را از آن یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود و یمر باخیه و میگذرد بر برادر مسلمان خود قد انقطع به در حالی که بتحقیق در مانده شده است آن
برادر از سیر و سفر بجهة ضعف و عجز انقطع بلفظ مجهول و معلوم هر دو تصحیح کرده شده است و در قاموس گفته است که انقطع به بلفظ مجهول یعنی عاجز آمده از سفر خود
فلا یحمله پس بر نمیدارد آن برادر را بر ناقه و سوار نمیکند او را بران حاصل آنکه این شتران را برای تفاخر و تکاثر و نام و آوازه نگاه داشته نه برای رفع احتیاج از نفس
خود و از مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطانانند که خوش میشود شیطان بدان و این قول که فاما ابل الشیاطین الخ بعضی گفته اند این قول راویست و حدیث
که قول رسول الله صلی الله علیه وسلم است همان مجمل سابق است که تکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین و بعضی میگویند حدیث تا قول فلم ارها است چنانکه گفت
واما بیوت الشیاطین فلم ارها اما خانهای شیطانان پس ندیده ام من آن خانها را کان سعید یقول و سعید که راوی حدیث است میگفت لا اراها الا هذه الاقفاص
التی یستر الناس بالدیباج گمان نمیبرم من آن خانها را مگر این قفصها که میپوشند مردم بدیبا مراد این هودجها و محملها است که میپوشند آنها را اهل اسراف و اتراف در
سفرها بدیبا و جامهای ابریشمی قفص در اصل نام جای نگاهداشت پرندها اطلاق کرده شد برین محملها رواه ابو داود وعن سهل بن معاذ تابعی است از اهل مصر و بعضی
گفته اند از اهل شام یحیی بن معین گفته که ضعیف است و ذکر کرده است او را ابن حبان در کتاب ثقات عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جهنی است
که صحابیست قال غزونا مع النبی گفت غزا کردیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضیق الناس المنازل پس تنگ گردانیدند مردم منزلها را یعنی گرفتند منزلها را که حاجت نیست
مر ایشان را بآن منزلها پس تنگ گردانیدند بسبب آن جای را بر مردم وقطعوا الطریق و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تضییق مکان است
و ذکر هر دو برای آنست که اثم از هر دو جهة است کذا قیل فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس پس فرستاد آنحضرت آواز کننده را که آواز کند
در مردم و بگوید ان من ضیق منزلا او قطع طریقا بدرستی هر که تنگ گرداند منزلی را و قطع کند طریقی را فلا جهاد له پس نیست ثواب جهاد مر او را رواه ابو داود وعن جابر
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من سفر اول اللیل بدرستیکه بهترین اوقات در آمدن مرد باهلخانهٔ خود را چون قدوم آمد از سفر اول
شب است و این بر تقدیریست که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب نه در آیند در سفر بعید است و نووی گفته است که اگر سفر بعید هم باشد و لیکن خبر
قدوم مشهور شده باشد باک نیست بقدوم در شب زیرا که مقصود تهیؤ است و آن حاصل میشود بشهرت خبر قدوم و بعضی گفته اند که مراد بدخول اهل مجامعت است زیرا که مسافر
سخت میکرد شهوت او و چون در اول شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز درین اظهار محبت و اشتیاق و مبادرت باداء حق و رفع کلفت انتظار است
رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابی قتادة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل بود آنحضرت چون میبود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب
برای خواب و استراحت اضطجع علی یمینه بپهلو خفت بر جانب راست خود بدانکه عادت مستمرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پهلوی راست بود
و حکمت در آن این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود قرار میگیرد دل و آرام مییابد و خواب گران می آید و بیدار شدن
و برخواستن برای نماز شب دشوار میگردد و اطبا که مقصود ایشان اصلاح بدن و هضم طعام و طلب راحت در منام است اختیار کرده اند خواب در جانب چپ را و اذا عرس
قبیل الصبح و چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن نصب ذراعه ایستاده میکرد ساعد خود را و وضع رأسه علی کفه و مینهاد سر مبارک خود را
بر کف دست خود که این ادخل و اقرب است در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیامدن رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال بعث النبی صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن رواحة بفتح را و تخفیف واو و حای مهمله فی سریة فرستاد آنحضرت عبد الله بن رواحه را که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام و از شهدای موته است
در فوجی از لشکر فوافق ذلک یوم الجمعة پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقا بروز جمعه حکم کرد که بیرون آید و جنگی که فرستاده اند برود فغدا اصحابه

پس وقت باماداد رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند وقال اتخلف واصلی مع رسول الله وگفت عبد الله بن رواحه پس میمانم من ونماز جمعه میگذارم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم الحقهم پسپس لاحق میشوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم راه تعین نماز گذارد ابن رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون نیامده است فقال ما منعک ان تغدو مع اصحابک پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پگاه برآمدن تو با یاران تو فقال اردت ان اصلی معک ثم الحقهم پس گفت عبد الله خواستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از ان برسم با ایشان و لاحق شوم ایشان را فقال لو انفقت ما فی الارض جمیعا پس گفت آنحضرت اگر خرج می کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب واشیاء و متاع همه ما ادرکت فضل غدوتهم در نمی یافتی تو فضل و ثواب پگاه بیرون برآمدن ایشان را یعنی اصحاب تو رواه الترمذی و درین غایت تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از درآمدن وقت فرض نمیشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام است برکسی که جمعه بروی لازم است نزد جماهیر علما و نزد امام ابو حنیفه روا است بجهة تحقق ضرورت در اسفار بفوت فرصت و مرافقت و مانند آن اما مکروه است که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی سفر روز جمعه اگرچه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است کذا فی سفر السعادة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر مصاحب نمی شوند فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که درمیان ایشان چرم پلنگ است نمر بفتح نون وکسر میم نام درنده مشهور است و بتحقیق وارد شده است نهی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهة آنچه در وی است از تکبر و خیلاء و از جهة آنکه آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جهة آنکه چرم او قابل دباغت نیست و اکثر جلود آنها بعد از مردن آنها میگیرند زیراکه شکار کردن آنها عسیر است پس عدم مصاحبت ملائکه از جهة ارتکاب منهی عنه است رواه ابو داود وعن سهل بن سعد سهل بن سعد الساعدی انصاری مدنی مر او را و پدر او را صحبت است و بود نام او حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده ساله بود بعد از ان معمر شد و در سنه احدی و تسعین وفات یافت وهو آخر من مات من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید القوم فی السفر خادمهم بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگرچه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید ایشان است در حقیقت از جهة کثرت ثواب وی و همین معنی مناسب تر است بقول وی فمن سبقهم بخدمة لم یسبقوه بعمل پس کسی که پیشی و زیادتی کند بر ایشان بخدمت پیشی و زیادتی نتوانند کرد ایشان بروی بهیچ عملی یعنی هیچ عمل فاضلتر از خدمت نیست مصرع که مردان ز خدمت بجای رسند الا الشهادة مگر قتال نمودن و کشته شدن تا آنکه کشته شود و فضل شهادة دریابد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الی الکفار و دعائهم الی الاسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار و خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت باشد خصوصا بجانب ملوک و عظمای ایشان و بتحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت وجازت و بلاغت و ایجاز آنچه متصور نیست فوق آن و بعضی از علما چنانکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی و مزین ساخته اند الفصل الاول عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی قیصر روایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر یدعوه الی الاسلام در حالی که میخواند قیصر را بسوی اسلام و بعث بکتابه الیه دحیة الکلبی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر دحیه کلبی را بکسر دال و فتح آن که صحابی مشهور است منسوب بقبیله بنی کلب و امره ان یدفعه و امر کرد دحیه را که برساند آن کتاب را الی عظیم بصری بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صاد مهمله که نام شهری مشهور است از شام لیدفعه الی قیصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را گویند چنانچه پادشاه فارس را کسری و پادشاه حبشه را نجاشی و پادشاه ترک را خاقان و ملک قبط را فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با مشدده و ملک هند را رای خوانند و اسم این قیصر هرقل بود بکسر ها و فتح را و سکون قاف و بسکون را و کسر قاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در وقتی که ابو سفیان نزد هرقل رفته بود با جماعه از قریش بتجارت شام پس هرقل ابو سفیان را نزد خود خوانده و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از ادله نبوت و علامات است و مؤلف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فیه پس ناگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله و رسوله این مکتوب صادر است از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول او است الی هرقل عظیم الروم بسوی هرقل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام علی من اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندگی برکسی که پیروی کرده است راه راست را و بخصوص وی سلام نکرد و نگفت سلام علیک از جهة کفر وی بلکه گفت سلام بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحق و بهدایت باحسن وجوه و اخصرها اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اما بعد ازین میگویم بدرستی که من میخوانم ترا بدعوت اسلام اسلم تسلم اسلام آر تا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلم یؤتک الله اجرک مرتین و اسلام آر تا بدهد ترا خدای تعالی مزد تو دو بار چنانکه شان اهل کتاب است که داده میشود با ایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان ناطق است یکبار اجر نصرانیت که محق بود در ان پیش از بعثت من و اجر ایمان آوردن بمن و آن تولیت و اگر پشت دهی و اعراض کنی از قبول اسلام فعلیک اثم الاریسیین بر تست گناه مزارعان و رعایا اریسی بفتح همزه و کسر

منسوب بأریس یعنی مزارع وکشت کارکننده واریسین نیز روایت است جمع اریس بی یای نسبت وبر هر دو وجه تبدیل همزه بیا نیز آمده وبر هر تقدیر مراد رعایا ومزارعان
واتباع وخول وخدم اوست که چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند واگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع می آرند ودر تصحیح وتحقیق این لفظ در شرح
بسی تفصیل وتطویل رفته است ویا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم وای اهل کتاب بیایید بسوی کلمه ودینی که برابر ومشترک است میان ما ومیان شما ان لا
نعبد الا الله وآن کلمه اینست که پرستش نکنیم مگر خدا را ولا نشرک به شیئا وشریک نگردانیم بخدای تعالی چیزی را ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و
نگیرد بعضی از ما یعنی از میان بعضی را پروردگار از جز خدا چنانچه نصاری عیسی را پروردگار گرفتند فان تولوا پس اگر پشت دهند اهل کتاب از قبول این سخن
فقولوا پس بگویید ای مومنان اشهدوا بانا مسلمون گواه شوید ای اهل کتاب بانکه ما مسلمانیم ودین اسلام داریم متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ودر روایتی از مسلم
اینچنین آمده که گفت من محمد رسول الله بجای من محمد عبد الله ورسوله وقال اثم الیریسیین بیا بدل همزه چنانکه گفتیم وقال بدعایة الاسلام بجای بداعیة الاسلام
ودر روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بکتابه الی کسری وهم از ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد
کتاب خود را بسوی کسری بکسر کاف وفتح آن معرب خسرو پادشاه فارس وکسری در ان زمان پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود مع عبد الله بن حذافة السهمی منسوب
بسهم بن عمرو که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام واز مهاجرین سابقین اولین هجرت کرده بحبشه وحاضر شده بدر را بقولی فامره ان یدفعه الی عظیم
البحرین پس امر کرد آنحضرت حذافه را که برساند کتاب بمقدم ورئیس بحرین که نام موضعی است مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین فدفعه عظیم البحرین الی
کسری پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری فلما قرأه مزقه پس چون خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله گفت ابن المسیب پس
دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری واتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یمزقوا کل ممزق که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی وبتمام پاره شوند وهلاک
شوند پس کشت پرویز را پسر وی شیرویه ومرد بعد از پدر شش ماه پس دریافت ایشان را نحوست لعنت تا ابد الآبدین رواه البخاری وعن انس ان
النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی کسری والی قیصر والی النجاشی وروایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری وبجانب قیصر وبجانب نجاشی بفتح
نون وتخفیف جیم وسکون یا وبر این اند اکثر همین است صواب وبعضی بتشدید یا نیز گفته اند وبکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است باتفاق ملک حبشه را
گویند والی کل جبار ونوشت آنحضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه ستمکار وجبر بستم کسی را بر کاری داشتن یدعوهم الی الله در حالی که میخواند آنحضرت این پادشاهان
جبار را بسوی خدا ودین وی که دین اسلام است ولیس بالنجاشی الذی صلی علیه النبی صلی الله علیه وسلم ونیست این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی آن نجاشی
که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی مسلمان بود واز مخلصان آنحضرت بود وخادم اصحاب وی ونام وی اصحمه بود بفتح همزه وسکون صاد
وفتح حاء مهملتین وبعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند ودر بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم وصحمه وصمحه نیز گفته اند واکثر واشهر اصحمه بهمزه وتقدیم حا بر میم وچون آمد خبر موت
او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید ونماز کنید بروی ودر روایت است که چون سنه سادسه شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک [illegible]
وفرستاد عمرو بن امیة الضمری را بسوی نجاشی وچون دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را از تخت فرود آمد وبر زمین نشست وبوسید کتاب را وبر سر وچشم نهاد
وامر کرد بخواندن کتاب وچون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد وگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وگفت اگر میتوانستم می آمدم بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرستاد پسر خود را بهدایا وتحف نزد آنحضرت وهلاک شد پسر او در راه پیشتر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او وهر دو
کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آنرا وتبرک میجویند بدان رضی الله عنه فقد برر رواه مسلم وعن سلیمان بن بریدة بضم با الاسلمی مروزی برادر عبد الله بن
بریده اسلمی زائیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی ثقة است عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
امر بتشدید میم امیرا گفت بود آنحضرت چون امیر میساخت کسی را علی جیش او سریة بر لشکری یا فوجی از لشکر اوصاه فی خاصته بتقوی الله اندرز میکرد آنحضرت
امیر را در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا وپرهیز کردن از وی وسخت گرفتن وعمل بعزیمت کردن ومن معه من المسلمین خیرا ووصیت میکرد امیر را در حق
کسی که با او است از لشکریان بنیکی یعنی مسامحه کردن ورفق نمودن وآسان گرفتن واین از حقوق صحبت است واداب امارت اینچنین تعبیر کرده اند این کلام را
ثم قال اغزوا باسم الله پس میگفت آنحضرت غزا کنید وبروید بقتال دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلوا من کفر بالله قتال کنید کسی را که
کفر ورزد بخدا عز وجل اغزوا اغزا کنید تاکید است فلا تغلوا پس خیانت نکنید در غنیمت ولا تغدروا وعهد شکنی نکنید ولا تمثلوا ومثله نکنید فی الصراح مثله بضم
میم وسکون ثا مثلثه گوش وبینی بریدن ولا تغلوا بضم غین معجمه ولا تغدروا بکسر دال ولا تمثلوا بضم مثلثه ولا تقتلوا ولیدا ومکشید اطفال را واذا لقیت عدوک
من المشرکین وچون پیش آیی دشمنان خود را از مشرکان فادعهم الی ثلث خصال پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت او خلال شک راوی است که لفظ خصال
گفت یا خلال هر دو بیک معنی است وخلال جمع خلة است بفتح خا یعنی خصلت خطاب است امیر را فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم پس هر کدام از این سه خصلت
که اجابت کنند ترا واختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان وما در ما اجابوک زایده است وکف عنهم وباز مان از تکلیف ایشان بزیاده بر آن

وتعرض مکن مال ایشان ثم ادعهم الی الاسلام پس دعوت کن وبخوان ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم بی ثم و این اظهر و اصوبست و این بیان
خصلت اولی است که نخست دعوت باسلام است فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
ایشان و بازمان از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان ثم ادعهم الی التحول من دارهم الی دار المهاجرین پس بخوان ایشان را بسوی برگشتن و برآمدن از سرای خود
بسوی سرای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان علیهم ما للمهاجرین پس مر ایشان راست چیزیکه مر مهاجران راست اجر و ثواب و استحقاق مال فیء زیرا که در زمان
آنحضرت اتفاق کرده میشد از آنچه داده میشد مر اعراب مسلمان را و علیهم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزیکه بر مهاجران است
از شرایط خروج برای جهاد وقتی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج
بجهاد مگر آنکه نباشد در برابر عدو کسیکه کفایت میکند فان ابوا ان یتحولوا منها پس اگر اباء آرند و قبول نکنند باز گشتن و آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین فاخبرهم
انهم یکونون کاعراب المسلمین پس خبر ده ایشانرا که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و میباشند در بادیه در دار کفر یجری
علیهم حکم الله روان گردانیده میشود بر ایشان حکم خدای تعالی الذی یجری علی المؤمنین آن حکمی که جاری گردانیده میشود بر سائر مسلمانان ولا یکون لهم فی الغنیمة والفیء
شیء و نمی باشد مر ایشانرا در غنیمت و فیء چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فیء یکیست یعنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
غنیمت آنکه بی جنگ و مشقت بدست افتد و فیء آنکه بمشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را
بی جهاد بعضیه از ان بود و این همه بیان تتمه خصلت اولی است فان هم ابوا فسلهم الجزیة پس اگر ایشان اباء آرند و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
کن از ایشان جزیه را این بیان خصلت دوم است فان هم اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان اباء آرند از قبول جزیه فاستعن بالله وقاتلهم
پس یاری جوی بخدا و قتال کن ایشانرا این خصلت ثالث است واذا حاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل
بمعنی بناء و استواری و استوار شدن و گرد اگرد شهر بر آوردن فارادوک ان تجعل لهم ذمة الله وذمة نبیه پس درخواست کنند ایشان ترا که بگردانی
مر ایشانرا ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را ذمه عهد و امان و زینهار فلا تجعل لهم ذمة الله ولا ذمة نبیه پس مگردان مر ایشانرا یعنی مر اهل حصن را ذمه خدا را و نه
ذمه پیغمبر خدا را ولکن اجعل لهم ذمتک وذمة اصحابک ولیکن بگردان مر ایشانرا ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول
بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن بس است که بحقیقت راجع باصل است فانکم ان تخفروا ذممکم وذمم اصحابکم پس بدرستی شما اگر بشکنید
ذمهای خود را و ذمهای اصحاب خود را اهون آسان تر است و بتعظیم دین نزدیک تر من ان تخفروا ذمة الله وذمة رسوله از این که بشکنید ذمه خدا را و ذمه رسول
خدا را و انکم بخطابست در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح فانهم و ضمیر راجع بکفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در درایت
زیرا که نسبت شکستن و نقض عهد بکافران بهتر است از اسناد آن بمؤمنان و آن در ان تخفروا بفتح همزه است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی بکسر همزه است
و اول اقوی و اظهر است وان حاصرت اهل حصن اگر محصور سازی اهل حصنی فارادوک ان تنزلهم علی حکم الله پس در خواهند از تو که فرود آری ایشانرا بر حکم خدا
فلا تنزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشانرا بر حکم خدا ولکن انزلهم علی حکمک ولیکن فرود آر ایشانرا بر حکم خود فانک لا تدری اتصیب حکم الله فیهم ام لا زیرا که
بدرستی تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا نمیرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بر فرود آمدن ایشان کرده صوابست نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید
که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است یخطی و یصیب رواه مسلم وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنة سبع و ثمانین
ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی بعض ایامه التی لقی فیها العدو در بعض روزهای وی که ملاقات کرد در ان دشمن را یعنی غزا کرد انتظر
حتی مالت الشمس انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آنحضرت در نیم روز بود و وقت پیشین و گفته اند که حکمت در این انتظار آنست
که این وقت وزیدن بادها و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت گشاده میشوند درهای
آسمان و بر میدارند اعمال را بر مصعد قبول پس چشم داشته میشود در وی نزول انوار فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میتوان
گفت که اول روز بتهیه نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس متعین گشت میانه روز و قیام ظهیره والله اعلم ثم قام فی الناس
پس برخاست آنحضرت و خطبه خواند در مردم فقال پس گفت یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو ای مردمان آگاه باشید آرزو مکنید و مخواهید ملاقات دشمن را
یعنی مخواهید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب بلا منهی عنه است و نیز متضمن اعجاب است و وثوق بحول و قوت خود
و اعتماد بر نفس و قلت اهتمام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد واسألوا الله العافیة و سؤال کنید از خدا سلامت و دفع
کردن بلا را فاذا لقیتموهم فاصبروا و چون ملاقی شوید و پیش آیید دشمن را پس صبر کنید قاعده این است که از خدا بلا نباید خواست و چون بلا نازل گردد صبر باید
ورزید بعد از ان ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف و بدانید که بهشت زیر سایهای شمشیرها است

کنایت است از قرب وی و نیز از مقام ضراب و قتال که شمشیر بالای سر باشد ثم قال پس گفت آنحضرت و خواند این دعا را اللهم منزل الکتاب ای بار خدای فرو د آرندهٔ
کتاب و مجری السحاب و روان کننده ابر منزل و مجری ببرد و بضم میم اول بسکون نون و کسر زای و ثانی بسکون جیم و کسر را و هازم الاحزاب و شکننده گروهها فی
الصراح حزب بکسر حای مهمله و سکون زای گروه و احزاب جمع آن و مراد آن گروهها است که بر جنگ سرور انبیا همه یکجا گرد آمده بودند اهزمهم بشکن ایشان را یعنی
این گروه را که بر ما بجنگ آمده اند بهزم و بهزیمت شکستن لشکر را وانصرنا علیهم و یاری ده ما را بر ایشان متفق علیه وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا
غزا بنا قوما گفت انس بود آنحضرت چون غزا میکرد با ما قومی را یعنی غزا میکرد و ما در خدمت او میبودیم لم یکن یغزو بنا حتی یصبح نبود آنحضرت که غزا میکرد با ما
تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت تاختن و غارت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمهٔ فالمغیرات صبحا است وینظر الیهم و تا آنکه نگاه
میکرد و بسوی آن قوم که بر ایشان میتاخت و تامل میکرد در حال ایشان اگرچه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
اذانا کف عنهم پس اگر میشنید بانگ نماز را باز میماند از ایشان و نمیتاخت و تاراج نمیکرد وان لم یسمع اذانا اغار علیهم و چون نمی شنید اذان را تاراج میکرد و
میتاخت بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آن وقت متصور نبود و در روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق
کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتال ایشان از جهت بودن او شعار اسلام قال فخرجنا الی خیبر گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر فانتهینا الیهم لیلا پس رسیدیم
ما بسوی اهل خیبر در شب فلما اصبح و لم یسمع اذانا پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را رکب سوار شد و رکبت خلف ابی طلحة و سوار شدم من در
پس ابی طلحه انصاری که زوج ام انس بود و ان قدمی لتمس قدم نبی الله و بدرستی پای من هر آینه میسود پای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم از جهت قرب مرکب وی بمرکب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در حواشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابو طلحه بود
پس سودن پای او بپای شریف آنحضرت دور است قال گفت انس فخرجوا الینا پس بیرون آمدند اهل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بیخبر
از آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم بمکاتلهم و مساحیهم با آلات و اسباب زراعت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی که در آن پانزده صاع گنجد و مساحی جمع مسحات التی از حدید که بوی هموار
زمین کنند بیل خوانند و بهر دو بکسر میم اند فلما رأوا النبی صلی الله علیه وسلم قالوا محمد والله محمد پس هنگامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد
محمد بخدا آمد محمد والخمیس و لشکر محمد است یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس از آن خوانند که او را پنج رکن میباشد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه فلجأوا الی الحصن پس
پناه جستند و رفتند بسوی قلعه تمام ایشان را پس رسول الله پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر الله اکبر خربت خیبر ویران شد
خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم بدرستی ما وقتیکه فرود آئیم بر زمین قومی ساحت گشادگی سرای فساء صباح المنذرین پس بد است بامداد جماعه که انذار کرده
شده و ترسانیده شده اند از عذاب خدا البته ما تیغ برهنه ایم در دست قضا شد کشته کسیکه خویش را برباد داد متفق علیه وعن النعمان بضم نون بن مقرن بضم میم
و فتح قاف و تشدید رای مکسوره و بنون صحابیست مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لوا مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود و در چهار صد نفر از
مزینه ساکن شد بعصره را پس رحلت کرد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهاوند و همانجا شهید شد سنه احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
رسول الله گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تهب الریاح پس بود آنحضرت وقتی که قتال نمیکرد در اول روز
منتظر میشد تا آنکه میوزید بادها و تحضر الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از این حدیث معلوم میشود که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال
واقع نمیشد غالبا احوال مختلف بود که گاهی در اول روز بود و گاهی و پیشتر روز رواه البخاری الفصل الثانی عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تزول الشمس و تهب الریاح و ینزل النصر این حدیث مانند حدیث سابق است لیکن درینجا حتی تزول الشمس گفت
و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مؤدی هر دو یکی است و زیاده کرد و ینزل النصر و فرود می آید نصر گشاده شدن درهای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر
فرموده است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بباد صبا رواه ابو داود وعن قتادة عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی و در بعضی نسخ مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت غزا کردم همراه آنحضرت و کان اذا طلع الفجر امسک و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی تطلع الشمس تا
آنکه بر می آمد آفتاب فی الصراح فجر سپیدی آخر شب فاذا طلعت قاتل پس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد فاذا انتصف النهار امسک حتی تزول الشمس پس چون
دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال میکرد
تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی یصلی العصر تا آنکه میگذارد نماز عصر را ثم یقاتل پس قتال میکرد تا وقت شام و در وقتی که اینچنین هم بود
چو تمام روز قتال میکرد با این روش و ترتیب میکرد و قال قتادة کان یقال گفت قتاده بود شان که گفته میشد در حکمت این فعل که از آن جهت بود که عند ذلک
تهیج ریاح النصر نزد این اوقات همه چنانچه ظاهر عبارتست یا بخصوص وقت زوال چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد میوزد بادها که سبب نصرت است و یدعو المؤمنون
لجیوشهم فی صلوتهم و دعا میکنند مسلمانان برای لشکرهای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است والله اعلم رواه الترمذی وعن عصام

بكسر العين وتخفيف المهملة المزني صحابیست قلیل الحدیث وگفته اند که همین یک حدیث دارد و روایت کرده ازوی پسری که مراورا ست قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم في
سرية گفت عصام فرستاد مارا آنحضرت در یک سریه فقال اذا رأيتم مسجدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وصیت کرد ما را چون ببینید در قریه از دیار
دشمنان مسجدی او سمعتم مؤذنا یا بشنوید مؤذن را که اذان میگوید فلا تقتلوا احدا پس مکشید هیچ یکی را رواه الترمذي و ابو داود الفصل
الثالث عن ابي وائل نام او شقیق است تابعی کبیر مشهور مخضرم که جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته و پیش از بعثت ده ساله بود و از اکابر صحابه روایت دارد مخضرم
بود و ابن مسعود كثير الحديث ثقة ثبت حجة مات زمن الحجاج وقيل في ايام عمر بن عبد العزيز قال كتب خالد بن الوليد الى اهل فارس گفت ابو وائل نوشت خالد بن الولید
فارسیان این نامه را بسم الله الرحمن الرحيم من خالد بن الوليد الى رستم ومهران این نامه از خالد بن الولید است بسوی رستم و مهران بکسر میم في ملاء فارس که دانشمند در جماعت
فارس بفتح میم ولام و همزه رؤسا و اشراف قوم را گویند که مرجع و مدار ایشان اند زیرا که ایشان پر میکنند مجالس را سلام على من اتبع الهدى سلام باد بر کسی که پیروی کرد
راه راست را اما بعد فانا ندعوكم الى الاسلام اما بعد از سلام بدانید که ما میخوانیم شمارا بسوی دین اسلام تا مسلمان شوید فان ابيتم فاعطوا الجزية پس اگر ابا
می آرید از اسلام و سرکشی مینمایید پس بدهید جزیه را عن يد در حالیکه بدهید جزیه را بدست خویش نه آنکه بدست کسی بفرستید وانتم صاغرون در حال آنکه شما خوار
و خوار باشید فان ابيتم پس اگر ابا آرید از دادن جزیه فان معي قوما يحبون القتل في سبيل الله پس هلاک و تباهی شما نزدیک است زیرا که با من گروهی اند که دوست میدارند
کشتن یا کشته شدن را در راه خدا كما يحب فارس الخمر چنانکه دوست میدارند اهل فارس می را یعنی مست و بیهوش میشوند در ضرب و قتال یا طرب و نشاط میکنند و ذوق
و لذت میگیرند بدان والسلام على من اتبع الهدى تکرار از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار دین اسلام است رواه في شرح السنة باب القتال في
الجهاد باب در احادیث قتال در جهاد بدانکه در اینجا سه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد و جهد و مشقت کشیدن و بذل طاقت کردن و در آن و غزو بیرون آمدن
و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشش کردن و مغازی مناقب غازیان پس درست آمد قول مؤلف قتال در جهاد زیرا
که گاهی جهاد میباشد و قتال نه و جهاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است الفصل الاول عن جابر قال قال رجل للنبي گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را صلى الله
عليه وسلم يوم احد در روز غزوه احد بضمتین نام کوهی است و احد از آن نام کردند که کوهیست جدا افتاده و بکوههای دیگر نه پیوسته و آنحضرت در شان او گفته
که احد کوهیست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را پس گفت مردی بآن حضرت در روز احد ارأيت ان قتلت فاين انا گفت خبر ده اگر کشته
شوم من پس کجا باشم قال في الجنة گفت آنحضرت در بهشت خواهی بود فالقى تمرات في يده پس بینداخت تمر خرماهای چند که در دست او بود و فرصت
نداد که بخورد ثم قاتل پس قتال کرد حتى قتل تا آنکه کشته شد متفق عليه وعن كعب بن مالك قال لم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يريد غزوة الا ورى بغيرها
گفت کعب بن مالک نبود آنحضرت که میخواست غزوه را مگر آنکه میپوشید بغیر آن غزوه وری بفتح واو و تشدید را از توریت بمعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن
خبر دیگر یعنی اگر میخواست که بجانبی بغزوه برود آوازه در مردم چنان می افکند و چنان مینمود که بجای دیگر میرود و این قسم هوشیاری و فراهم آوردن کار و غافل
گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ میباشد چنانچه آمده است که الحرب خدعة و این توریه بطریق تعریض و کنایت بود نه بقول صریح
چنانکه بقصد غزوه بجای داشت و از احوال جای دیگر میپرسید و کیفیت طریق او میپرسید و جنبها بجانب میزد نه صریح میگفت که فلان جا میروم تا دروغ لازم
نیاید چنانکه گفته است ثبت سکندر که با شرقیان حرب داشت و حرنیه گویند در غرب داشت حتى كانت تلك الغزوة یعنی غزوة تبوک تا آنکه بود آن غزوه که غزوه تبوک است
اشارت بآن غزوه کرد که معلوم و معروف بود بنسبت کعب بن مالک و تخلف کرده بود او از وی و پس مانده بود و نه بر آمده بود همراه آنحضرت و قصه آن
مشهور و مذکور است در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلا و محنت افتاده بودم در آن و آنچه بود و این قصه را در شرح سفر السعادة در باب سجده شکر بتفصیل ذکر کرده ایم و از
قصص عجیب حکایات است غزاها رسول الله صلى الله عليه وسلم في حر شديد بر آمده بود آنحضرت در آن غزوه در گرمی سخت واستقبل سفرا بعيدا و روی آورد و توجه نمود
و این آخر غزوات آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم که در سنه تاسع شد فجلى للمسلمين امرهم پس ظاهر و آشکارا کرد مر مسلمانان را کار ایشان را ليتاهبوا اهبة غزوهم تا ساختگی کنند ساز غزو
خود را تاهب ساختگی کردن و اهبه بضم همزه و سکون ها ساز فاخبرهم بوجهه الذي يريد پس خبر داد آنحضرت صحابه را از راه و روش خود که میخواست وجه و جهة روی و سوی
و کنایه قصد این غزوه و شده و شده و محنت که صحابه در آنجا دیدند در کتب سیر مذکور و مسطور است رواه البخاري عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحرب خدعة جنگ مکر
است یعنی مکر و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از غلبه و قوت چنانکه از معرکه بجای بر گردد و در وهم غنیم چنان ببیند که از جنگ گشته ترک داد تا غافل گردد و پس
بناگاه حمله کند و بر اندازد و امثال آن و در خداع چنان نکند که بصریح دروغ گوید و خدعه بفتح خا و ضم آن هر دو آمده و فتح افصح است یعنی هر گاه یک فریب و کسر آمده
یعنی از فریب و بضم خا و فتح دال یعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در آرزو می افکند او را و چون جنگ کرد امر بخلاف آن ظاهر شد چنانکه ضحکه و
لعبه میگویند کسی را که بسیار ضحک و بازی میکند متفق عليه وعن انس قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يغزو بام سليم گفت انس بود آنحضرت غزا میکرد و مصاحبت ام سلیم که مادر انس است و ام
بود و عاطفه ونسوة من الانصار و زنان چند از انصار با آن حضرت میبودند اذا غزا يسقين الماء وقتی که غزا میکرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را و بدوا دین لحرجی او دا

میکردند خستگان را ازین حدیث معلوم میشود که بر آوردن زنان برای مصلحت سعی و مداوات جائزست و اگر برای غرض مباشرت و عملی بر آرند و اما آن بهتر نه نه عمر از زنان روا
مسلم و عن ام عطیة صحابیة جلیلة الکبیرة است بیرون می آمد بهمراه آنحضرت در غزوات قالت گفته است غزوت مع رسول الله غزا کردم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سبع غزوات هفت غزوه اخلفهم فی رحالهم پس خلیفه ایشان میماندم در رخت و جای باش ایشان و نگهبانی میکردم آنرا فاصنع لهم الطعام پس میساختم برای ایشان خوراک و اداوی
الجرحی و دارو میکردم مجروحان را واقوم علی المرضی و می ایستادم بر بیماران و تیمارداری میکردم رواه مسلم و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن قتل النساء والصبیان گفت ابن عمر نهی کرده است آنحضرت از کشتن زنان کافران در غزوات ایشان و در هدایه گفته است که کشته نشوند زن و صبی و شیخ
فانی و نه جای مانده و اعمی زیرا که مبیح قتل نزد ما جنگ کردن است و یکشف ازین جماعت نمی آید و شافعی مخالف است مر ما را در شیخ فانی و مقعد و اعمی زیرا که مبیح نزد وی کفر
و صحت رسیده است که آنحضرت نهی کرده است از قتل صبیان و ذراری و دید آنحضرت زنی را که کشته شده است فرمود ها ی ها بود این که قتال کند برای چه کشته
اوراگر آنکه اینها صاحب رای در حرب باشند یا من ملکه باشد و همچنین کشته شود آنکه قتال کند ازین جماعه از برای دفع شر وی متفق علیه و عن الصعب بفتح صاد و سکون
عین مهملتین بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست نزول میکرد ودان و ابوا را از ارض حجاز حدیث بود و حجازیست مات فی خلافة ابی بکر الصدیق عن قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل الدیار و در بعضی نسخ عن اهل الدار پرسیده شد آنحضرت از اهل دیار یبیتون من المشرکین که گرفته میشوند و هجوم کرده میشود بر ایشان
در شب از مشرکان تبییت و بیات شب خون آوردن فیصاب من نسائهم و ذراریهم پس رسیده میشوند یعنی کشته میشوند از زنان ایشان و اطفال ایشان از جهت
اختلاط و عدم تمیز ذریة فرزند جمع ذریات و ذراری بسکون یاء قال هم منهم گفت آنحضرت باک نیست بکشته شدن نساء و ذراری زیرا که ایشان یعنی نساء و
ذراری از ایشانند یعنی از مردان مشرکان و در حکم ایشانند ظاهر این حدیث در جواز قتل نساء و صبیان است پس بعضی گفته اند که نیست معنی این استباحت قتل ولدان
بلکه نفی اثم است از کسیکه مجروح کند ایشان را به تیر یا شمشیر یا به نیزه بجهت بودن شب مانع و حایل از تمیز و از جهت اختلاط ولدان بمقاتله یا مراد آنست که چون نمیتوان
رسید بقتل مردان بی قتل نساء و صبیان جائزست قتل همه و امثال این نیست در ان جمع این الاحادیث و فی روایة هم من آبائهم و در روایتی آمده است که هم یعنی
ولدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارند و این در دنیاست و اما در آخرت پس اصح آنست که در بهشت اند و بعضی میگویند در دوزخ و بعضی توقف
کرده اند در آن متفق علیه و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع نخل بنی النضیر و حرق روایت است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بدرستیکه آنحضرت برید
درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام قبیله ایست از قبایل یهود و سوخت آنها را پس ازینجا معلوم میشود که درختان اهل حرب را میتوان برید و سوخت و
همین است مذهب ما و بعضی میگویند که بریده نمیشوند مگر بضرورت و این نخیل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود مکان حرب و فیها یقول حسان و در این
قصه و حادثه سوختن درختان بنی نضیر را میگوید حسان بن ثابت و درین ابیات و هان علی سراة بنی لوی و آسان شد بر اشراف پسران لوی حریق بالبویرة مستطیر
آتشی که در بویره شد پرنده یعنی منتشر و پراکنده هون آسان و سبک شدن سراة بفتح سین و تخفیف را اشراف قوم فی الصراح سروت جوانمردی و مردی و
سخا و در مراوت سری جوانمرد و سخی سراة جماعت و لوی بضم لام و فتح همزه و بعضی واو گفته و تشدید یا اند اولاد نضر بن کنانه نام یکی از اجداد آنسرورست و مراد
از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حریق آتش و بویره تصغیر بورست که نام موضع نخیل بنی نضیرست و سبب و این در وقتی بود که نقض
کردند بنی النضیر عهد را و ایشان قصد کردند بقتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نازل شد وحی بآنچه قصد کردند ایشان پس جلای وطن کرده شدند بسوی خیبر و سوخته
شد نخلستان و خراب کرده شد خانهای ایشان و فی ذلک نزلت و در شان آن فرود آمده است این آیه ما قطعتم من لینة چیزیکه برید بید شما از نخله او ترکتموها یا گذاشتید
قائمة علی اصولها ایستاده بر بیخهای آن یعنی قطع نکردید فباذن الله پس بامر خدا و دستوری وست متفق علیه و عن عبد الله بن عون بفتح عین و سکون واو و در آخر نون
تابعی است از اعلام امت شنید حدیث را از انس بن مالک و شنید از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنیدند از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر
ایشان و گفت ابن المبارک ندیدم من فاضلتر از ابن عون و اوزاعی گفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه و سلف بروی ثنا بسیار کرده اند قال کتب نافع
الیه روایت است از ابن عون که نافع مولای ابن عمر نوشت بسوی وی یخبره ان ابن عمر اخبره در حالیکه خبر میداد نافع که ابن عمر خبر داده است او را ان النبی صلی الله
علیه وسلم اغار علی بنی المصطلق که آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کسر لام بطنی است از بنی خزاعه غارین فی نعمهم بالمریسیع
در حالیکه غافل بودند ایشان در مواشی خود بمریسیع بضم میم و فتح را و سکون یا و کسر سین بیش از تحتانیه و عین مهمله نام موضعی است میان مکه و مدینه آن جا آبی بود مر
بنی المصطلق را و غار بتشدید را بمعنی غافل از غره بکسر غین بمعنی غر یعنی یعنی در ان موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود فقتل المقاتلة پس کشت آنحضرت
جماعه ایشان را که قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی غیر زنان و خردان و پیران و سبی الذریة و بند کرد فرزندان ایشان را متفق علیه و عن ابی اسید بضم همزه
و فتح سین و بعضی بفتح همزه و کسر سین گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی انصاری نام او مالک بن ربیعه است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لنا یوم بدر روایت
میکند که آنحضرت گفت ما را روز بدر حین صففنا لقریش وصفوا لنا وقتی که صف بستیم ما مر قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما اذا اکثبوکم

فعليكم بالنبل وقتى كه قريب شوند ايشان شمارا چنانكه برسد بايشان تير شما پس لازم گيريد برخود به تير انداختن كثب بثاء مثلثه بتحقيق نزديكى واكثاب نزديك شدن واكثب له ومنه
نزديك شدن بوى واكثبوهم وكثبوهم بهمزه وبى همزه هردو روايتست وفى رواية ودر روايتى همچنين آمده است واذا اكثبوكم فارموهم ووقتى كه نزديك شوند شما را پس تير
اندازيد بايشان واستبقوا نبلكم وباقى داريد تيرهاى خودرا يعنى همه تيرها نيندازيد چيزى از ان باقى داريد اگر همه بيندازيد وخالى شويد غالب آيند بر شما رواه البخارى
وحديث سعد وحديث سعد ابن ابى وقاص كه دراول او هل تنصرون است سنذكر فى باب فضل الفقراء سر انجام است كه ذكر كرديم آنرا در باب فضل فقراء وحديث البراء
وذكر كرديم حديث براء بن عازب را كه دراول او اين كلام است بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم رهطا فى باب المعجزات انشاء الله تعالى الفصل الثانى عن عبد الرحمن
بن عوف قال عبأنا النبى صلى الله عليه وسلم ببدر ليلا تعبيه كرد ما را آنحضرت در غزوه بدر در شب [illegible] ترتيب داد جايهاى ما را وبرابر كرد صفهاى ما را وهركس را در
جاى كه مناسب صالح باو است تعيين نمود ومهيا ساخت عبا، وعبأ الجيش بتشديد با بهمزه وبى همزه هردو آمده بمعنى ساخته كرد واماده ساخت ودر قاموس گفته
تعبئة الجيش مهيا ساختن آن در مواضع آن رواه الترمذى وعن المهلب بضم ميم وفتح ها وفتح لام مشدده كنيت او ابو سعيد است تابعى است در طبقه اولى از تابعين
بصره روايت كرده از ابن عمرو وبه عمر را او روايت نكرده ازوى صدوق دين شجاع سموق وفات يافت بمرو از زمين خراسان در ايام عبد الملك وولادت
او در عام الفتح است كذا فى الجامع الاصول والكاشف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بيتكم العدو روايت ميكند كه آنحضرت گفت اگر شبخون آرند
شما را كافران فليكن شعاركم حم لا ينصرون پس بايد كه باشد شعار شما يعنى علامت شما اين كلمه حم لا ينصرون تا شناخته شود كه مسلمان كيست وكافر كيست واين قرار داده است ميان سپاهيان
كه چيزى كه درميان خود قرار ميدهند تا علامت باشد واشتباه نشود كه از كدام جانب است خصوصا در وقت شبخون كه اشتباه دران بيشتر است وحم نام حق تعالى
است ومراد آنست كه بارخدايا نصرت داده نشوند كافران رواه الترمذى وابو داود وعن سمرة بن جندب قال كان شعار المهاجرين عبد الله وشعار الانصار عبد
الرحمن گفت بود شعار مهاجران كلمه عبد الله وشعار انصار كلمه عبد الرحمن رواه ابو داود وعن سلمة بن الاكوع روايت است از سلمة بن الاكوع كه صحابى مشهور
وانداز ليران نامى بود كه پياده وسواران جنگ ميكرد قال غزونا مع ابى بكر فى زمن النبى گفت غزا كرديم ما همراه ابوبكر صديق رضى الله عنه در زمان پيغمبر صلى الله عليه وسلم
فبيتناهم نقتلهم پس شبخون آورديم آن جماعه را كه غزا كرديم ايشان را در حالى كه ميكشتيم ما ايشانرا وكان شعارنا تلك الليلة امت امت وبود شعار ما دران
شب كلمه امت امت بميران بميران خطاب بخداوند تعالى است يا بقاتل رواه ابو داود وعن قيس بن عباد بضم عين وتخفيف با وگفته اند كه عباد همه مفتوح و
تشديد است مگر قيس بن عباد كه مضموم وتخفيف است بصرى است از طبقه اولى از تابعين بصره قليل الحديث ثقه است از خيار صالحين وگفته اند كه شيعى بود متأله
متعبد روايت داده از على وعمر وابى بن كعب وعبد الله بن سلام وغيره وروايت كرده ازوى حسن بصرى خروج كرد با ابن اشعث وكشت اورا حجاج جبرا قال كان اصحاب
النبى صلى الله عليه وسلم يكرهون الصوت عند القتال گفت بودند اصحاب آنحضرت كه مكروه مى پنداشتند آواز را يعنى بلند كردن آواز را وقتال بمفاخرت ومانند
آن چنانكه عادت مقاتلان است مگر بذكر خدا كذا قال الطيبى واين باعتبار غالب احوال است كذا قيل رواه ابو داود وعن سمرة بن جندب صحابى مشهور است حليف انصار
كثير الحديث عن النبى صلى الله عليه وسلم قال اقتلوا شيوخ المشركين گفت آنحضرت بكشيد پيران مشركان را مراد پيران جلد قادر بر قتال واهل راى وتدبير در حرب اند
واستحيوا شرخهم وزنده داريد جوانان ايشانرا بفتح شين وسكون را وخاى معجمه اعراى صبيانهم يعنى خردان ايشانرا اين تفسير از راوى است يا از صاحب مصابيح است
توربشتى گفته كه تفسير شرخ بصبيان از ان جهت كرد كه تا مقابل باشد شيوخ را پس مراد بشيوخ جوانان باشند واهل جلادت پس صحيح باشد تقابل ودر قاموس گفته كه شرخ
اول الشباب است وجمع شارخ بمعنى شباب مثل ركب وراكب وشروخ نيز مى آيد ودر نهايه گفته كه شرخ تازگى جوانى وقوت آن وفى الصراح شرخ جوانان جمع شارخ واول
جوانى وشروخ جماعت وايضا جوان شدن كودك فتدبر رواه الترمذى وابو داود وعن عروة قال حدثنى اسامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عهد اليه قال
روايت است از عروة بن الزبير گفت حديث كرد اسامة بن زيد كه آنحضرت عهد كرد بسوى من وفرمود اغر على ابنى صباحا غارت كن وتاز بر ابنى بضم همزه و
سكون موحده بقصر كه نام موضعى است بشام ميان عسقلان ورمله وقت صباح وحرق وبسوز از اينجا معلوم ميگردد كه غارت كردن وسوختن بلاد كفار جايز است
رواه ابو داود وعن ابى اسيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر گفت ابو اسيد كه ذكر او در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر اذا اكثبوكم
فارموهم وقتى كه نزديك آيند كافران شما را پس تير اندازيد شما ايشانرا ولا تسلوا السيوف وبر مكشيد شمشيرها را لا تسلوا بفتح تاى وضم سين از سل بمعنى
بركشيدن چيزى را بنرمى مثل شمشير وكارد حتى يغشوكم تا آنكه بپوشند شما را وبسيار نزديك آيند چنانكه مجال را تنگ كرده رواه ابو داود وعن رباح بفتح را وتخفيف
موحده وحاء مهمله در آخر بن الربيع بر لفظ ربيع بمعنى فصل بهار وبعضى ربيعه گفته اند بتا واول اكثر است ودر نام او نيز رباح گفته بكسر را وبياى تحتانيه صحابيست روايت
كرده از او ابو داود ونسائى وابن ماجه يكحديث قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فى غزوة گفت بوديم ما با آنحضرت در يك غزوه فرأى الناس مجتمعين
على شئ پس ديد آنحضرت مردم را فراهم آمده بر چيزى فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردى را فقال انظر علام اجتمع هؤلاء پس گفت آنحضرت به بين كه بر چه چيز
مجتمع شده اند اينها فجاء فقال على امرأة قتيل پس آمد آن مرد وگفت مجتمع شده اند بر زنى كه كشته شده است فقال ما كانت هذه لتقاتل پس گفت آنحضرت نبود اين

زن که قتال کند پس برای چه کشته اند و علی المقدمة خالد بن الولید و بر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال قل لخالد گفت
آنحضرت بگو مر خالد را لا تقتل امرأة بکش هیچ زنی را و لا عسیفا و نه مزدور را که خدمت میکند باجرت و گفته اند که مراد اجیری ست که قتال نمیکند رواه ابو داود وعن انس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا باسم الله روایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بغزاة که میفرستاد ایشان را بروید و روان شوید بنام خدا و بالله و بتوفیق
و تایید خدا و علی ملة رسول الله و بروید بر دین رسول خدا لا تقتلوا شیخا فانیا مکشید پیر فانی را که قوت حرب در وی نمانده و نزدیک است که فانی گردد و فنا پذیر شدن و لا طفلا
صغیرا و مکشید طفل صغیر را فی الصراح طفل نوزاده مردم و جانوران صغیر خرد و لا امرأة و مکشید زن را و لا تغلوا و غلول مکنید یعنی خیانت در غنیمت وضموا غنائمکم ضم کردن
و گرد آرید و جمع کنید غنیمتهای خود را و اصلحوا و صلح کنید میان خودها یا صلح و تمام سلم با کفار اگر مصلحت باشد و احسنوا و نیکی کنید با یکدیگر و نیکی کنید همه کارها را ان الله یحب
المحسنین زیرا که خدا تعالی دوست میدارد نیکی کنندگان را احسان و حقیقت آنست که در حدیث جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث رواه
ابو داود وعن علی رضی الله عنه قال روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر تقدم عتبة بن ربیعة بضم عین و سکون تا
ما که از جمله رؤسای مشرکین اشقیای قریش بود و تبعه ابنه و پیروی کرد او را پسر او ولید بن عتبه بود و اخوه و برادر او شیبة بن ربیعة فنادی من یبارز پس آواز داد
عتبه کیست که بیرون آید میان صف تا جنگ کند فانتدب له شباب من الانصار پس جواب داد او را جوانان از انصار یعنی بیرون آمدند در صف بجنگ وی شباب
بفتح شین و تخفیف با جمع شاب یعنی جوان فقال پس گفت انکعون من انتم کیستید شما و از کدام قبیله اید فاخبروه پس خبر دادند جوانان او را و گفتند که ما انصاریم فقال لا حاجة
لنا فیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم انما اردنا بنی عمنا نخواستیم ما مگر پسران عم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای ما اند فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم قم یا حمزة پس گفت آنحضرت برخیز و بایست ای حمزه قم یا علی بایست ای علی قم یا عبیدة بن الحارث برخیز ای عبیده بضم عین و فتح با بن الحارث و این نیز ابن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود قدیم الاسلام ایمان آورده پیش از دخول دار ارقم و حارث ابن عبد المطلب عم آنحضرت ست و اما اعمام آنحضرت ایمان نیاورد
مگر حمزه و عباس فاقبل حمزة الی عتبة پس روی آورد حمزه بسوی عتبه و زیاده کرد در بعضی روایات فقتله پس کشت حمزه عتبه را و اقبلت الی شیبة و روی آوردم من که علی بن ابی طالبم
بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده که فقتلته پس کشتم من شیبه را و اختلف بین عبیدة و الولید ضربتان و آمد و شد کرد میان عبیده و ولید دو ضرب شمشیر که هر یک بدیگری
انداخت فی الصراح اختلاف آمد و شد کردن فاثخن کل واحد منهما صاحبه پس گران کردانید هر یکی ازین دو مصاحب خود را بجراحت کردن اثخان بثلثه سست کردن بجراحت
کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم ملنا علی الولید پس میل کردیم ما بر ولید بن عتبه فقتلناه پس کشتیم ما او را واحتملنا عبیدة و برداشتیم ما عبیده را از معرکه و وی رضی الله
عنه از شهدای بدرست رواه احمد و ابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بغزا
فحاص الناس حیصة پس میل کرد مردم میل کردنی و شارحان اینجا دو احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعه مسلمانان اند که بغزا رفته بودند و فرار کرده و رجعت نموده
آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان و حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند اما آنچه در صراح گفته که حیص حیص برگشتن و یکسو شدن از راه و در قاموس
گفته که حیص بمعنی عدول و صدود است و در اولیا اطلاق حیص میکنند و در غزا انهزام مؤید معنی اول است فانهم بر هر تقدیر میگوید ابن عمر فاتینا المدینة پس آمدیم ما در مدینه
فاختفینا بها پس پنهان شدیم در مدینه از جهة شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت و قلنا هلکنا و گفتیم هلاک شدیم ما و گنه کار شدیم که از پیش دشمنان دین گریخته آمدیم
ثم اتینا رسول الله پس تر آمدیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و قلنا و گفتیم ما از روی شرمندگی و اعتذار یا رسول الله نحن الفرارون ما گریزندگانیم و مبالغه کنندگانیم
در آن قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما حمله برحمله کنندگانید در جنگ که ایشان اگر ارکو بند وعکر میل کردن و بازگشتن بحرب
و حمله آوردن یعنی اگر بگریزد از حرب به نیت آنکه جمع گردد به لشکر دیگر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند به حرب گناهی نیست بر وی
وَاَنَا فِئَتُکُم و من گروه شما و مددکار و ناصر شما ام وَرَوَاهُ التِّرمِذِیّ وَفِی رِوَایَةِ اَبِی دَاوُد نَحوَه ❊
و در روایت ابی داود مانند این است و قال لا بل انتم العکارون بزیادت کلمه لا پیش از بل قال گفت ابن عمر فدنونا پس نزدیک شدیم ما یعنی از آنحضرت فقبلنا
یده پس بوسیدیم ما دست مبارک او را فقال انا فئة المسلمین پس گفت آنحضرت من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بمنزله گروه ساخت بجهة عظمت و کثرت
چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان ابراهیم کان امة و سند کردیم حدیث امیة بن عبد الله که در اول آن کان یستفتح است و حدیث ابی الدرداء و ذکر کنیم حدیث ابی
الدرداء را که در وی ابغونی فی ضعفائکم است فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند الفصل الثالث عن ثوبان بن یزید
ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق علی اهل الطائف آنحضرت ایستاده کرد منجنیق بر اهل طائف و منجنیق بکسر جیم و فتح آن و در قاموس بکسر گفته آلتی است که انداخته
میشود بدان سنگها در جنگ و منجنوق نیز آمده معرب من چه نیک رواه الترمذی مرسلا ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید تابعی است و ما ذکر او را در
کتب نیافتیم والله اعلم باب حکم الاسراء بضم همزه و فتح سین ممدود جمع اسیر فی الصراح اسیر بستن بند و اسار بالکسر دوال و اسر و اسار ایضا برده کردن اسیر
جمع اسراء و اساری و اسری الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عجب الله من قوم یدخلون الجنة فی السلاسل گفت آنحضرت شگرف داشت خدا تعالی

ودرامی شد

و راضی شده از قومی که در آورده میشوند در بهشت در زنجیرها و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که یقادون الی الجنة بالسلاسل کشیده میشوند بسوی بهشت بزنجیرها تو خود کشیده
سوء و جز آن و سوق از پس آمدن و قود از پیش کشیدن و این قول از آنحضرت اینجا فرمود که اسیران بدر را در زنجیرها آوردند پس فرمود سبحان الله عجب عنایت خدا انکریه
به بندگان خود که بزنجیرها به بهشت میکشد و بحقیقت تکلیفات شرعیه هم حکم زنجیرها دارند که بدان بسوی بهشت میکشند رواه البخاری وعن سلمة بن الاکوع قال اتی النبی
صلی الله علیه وسلم عین من المشرکین گفت آمد آنحضرت جاسوسی از جانب مشرکان وهو فی سفر و حال آنکه آنحضرت در سفر بود فجلس عند اصحابه یتحدث پس نشست آن
جاسوس نزد یاران آنحضرت در حالیکه سخن میکردند ثم انفتل پس برگشت آن جاسوس فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اطلبوه واقتلوه طلب کنید او را و بکشید
او را میگوید سلمة بن الاکوع فقتلته پس کشتم من او را فنفلنی سلبه پس داد مرا جامه و سلاح او را النفل بفتح فا غنیمت فا آدن سلب بفتحتین جامهای مقتول و سلاح او که بود
میشود و از وی متفق علیه وعنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم هوازن و هم از سلمة بن الاکوع است که گفت غزا کردیم ما همراه آن حضرت هوازن را بفتح
ها و کسر زای نام قبیله ایست از عیش فبینا نحن نتضحی مع رسول الله پس در اثنای آنکه طعام چاشت میخوردیم با آنحضرت و بعضی گفته اند که معنی آنست که نماز چاشت
میگذاردیم با وی صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی جمل احمر ناگاه آمد آنحضرت را مردی سوار بر شتری سرخ فاناخه پس نشاند آن مرد شتر را اناخت فرو خوابانیدن
شتر و جعل ینظر و در ایستاد آن مرد که نگاه میکند و فینا ضعفة و حال آنکه در ما حالت ضعف است از لاغری و پیادگی و جز آن ضعفة بفتح ضاد و سکون عین بر وزن
جلسة یعنی نوعی از ضعف و بفتح عین نیز روایت است جمع ضعیف و در بعضی نسخ بحذف تا نیز آمده است و رقة من الظهر و در تنگی یعنی قلت و کمی است از پشت یعنی
مرکب سواری یعنی دید که مرکب در میان کم است و مراکب کم داریم و بعضنا مشاة و بعضی از ما پیاده بوده اند که اصلا مرکب ندارند فخرج یشتد پس ناگاه بیرون
آمد آن مرد از میان ما در حالیکه میدوید و تیز میرود یعنی تا خبر کند بدشمنان ما و این جاسوسی بود که برای جاسوسی آمده بود فاتی جمله پس آمد شتر خود را فاثاره پس [illegible] که
شتر را فاشتد به الجمل پس بدوانید او را شتر تند دویدن و خرجت اشتد و بیرون آمدم من در حالیکه میدویدم حتی اخذت بخطام الجمل تا آنکه گرفتم من مهار شتر را خطام
بکسر خا بمعنی مهار فانخته پس نشاندم شتر را ثم اخترطت سیفی پس بر کشیدم من شمشیر خود را فضربت راس الرجل پس زدم من سر آن مرد را ثم جئت بالجمل اقوده پس آوردم
شتر را در حالیکه میکشیدم او را و علیه رحله وسلاحه در حالیکه بر شتر است رخت آن مرد و سلاح وی فاستقبلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس پس پیش آمد مرا آن
حضرت و مردمان فقال من قتل الرجل پس گفت آنحضرت که کشت این مرد را قالوا ابن الاکوع گفتند سلمة بن الاکوع کشت فقال له سلبه اجمع پس گفت آنحضرت مر او راست
جامه و رخت و سلاح آن مرد و از اینجا معلوم میشود که جاسوس کافران که در مسلمانان بیاید کشتن او جایز است متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظة
وقتیکه فرود آمدند بنو قریظة بضم قاف که قبیله از یهود اند از حصار خود علی حکم سعد بن معاذ بر حکم سعد بن معاذ که از کبار صحابه و مشاهیر فضلا است و سید اوس بود و بنو
قریظة حلفای اوس و در عهد و امان ایشان بودند و آنحضرت بعد از غزوه احزاب ایشان را بیست و پنج روز در محاصره داشت پس بعهد سعد بن معاذ رضی الله عنه فرود آمدند
و گفتند که وی هر چه حکم کند اختیار داریم خیال کردند که چون در عهد و امان او بودیم رعایت حال ما خواهد کرد و در استخلاص ما خواهد کوشید و چون فرود آمدند
بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد آنحضرت کسی را بسوی سعد فجاء الی حمار پس آمد سعد سوار بر حماری فلما دنی قال رسول الله پس چون نزدیک آمد سعد گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطاب بنو قریظة قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بسوی مهتر خود و احتجاج کرده است باین کسی که قائل است بقیام مر داخل
مجلس را چنانکه آلان معتاد و متعارف است و جواب داده اند که این امر بقیام نه بقصد تکریم و تعظیم بود بلکه بجهت آن بود که سعد بن معاذ رضی الله عنه دردناک بود و زخم تیری
در ران وی در غزوه خندق رسیده بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوی وی بروید و در فرود آمدن اعانت کنند و تواند و الله اعلم که
این توطیه و تمهید باشد برای طاعت ایشان مر او را و تنفیذ حکم او در ایشان فجاء فجلس پس آمد سعد بن معاذ و بنشست فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هؤلاء نزلوا علی حکمک
پس گفت آنحضرت بدرستیکه ایشان فرود آمده اند بر حکم تو که هر چه تو حکم کنی قبول دارند قال فانی احکم ان تقتل المقاتلة گفت سعد پس بدرستیکه من حکم میکنم که مردان جنگی
ایشان کشته شوند قتال کنندگان ایشان یعنی آنانکه قابل حرب و قتال اند و ان تسبی الذریة و حکم میکنم که برده گرفته شوند فرزندان و زنان قال لقد حکمت فیهم بحکم الملک
گفت آنحضرت هر آئینه بتحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی که پادشاه علی الاطلاق است و برین وجه ملک بکسر لام است و مؤید اینست روایت دیگر
که گفت و فی روایة بحکم الله و در روایتی هر آئینه حکم کردی تو بحکم خدا و در روایتی بفتح لام نیز آمده و مراد بملک برین روایت جبرئیل علیه السلام خواهد بود یعنی این حکم
که جبرئیل آورده از خدا و چون سعد فوت کرد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هفتاد هزار فرشته بموت او فرود آمدند و عرش خدا بجنبید رضی الله عنه و تمام قصه
مذکور است در کتب سیر متفق علیه وعن ابی هریرة قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم خیلا قبل نجد گفت ابو هریرة فرستاد آنحضرت سواران یعنی لشکر را بجانب نجد و نجد
بفتح نون و سکون جیم در اصل بمعنی زمین بلند است و نام ولایتی است از عرب آن خلاف غور است فجاءت برجل من بنی حنیفة پس گرفته آوردند آن لشکر مردی را از بنی حنیفة
که نام قبیله ایست یقال له ثمامة بضم مثلثه و تخفیف میمین بن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه سید اهل الیمامة این مرد مهتر و بهتر اهل یمامه بود بفتح تحتیه و تخفیف میمین که نیز نام بلاد
فربطوه بساریة من سواری المسجد پس بستند آن مرد را بستونی از ستونهای مسجد فخرج الیه رسول الله پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید بر سر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ما عندک

ما ذا عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه یعنی چیست حال تو چه پنداری که من با تو چه معامله خواهم کرد با تو فقال عندی یا محمد خیر پس گفت ثمامه نزد من ای محمد خیر و خوبی است
ان تقتل تقتل ذا دم اگر بکشی مرا میکشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس درین اعتذار و اعتراف است بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست که میکشی مردی را
که خون او بدر و ساقط نیست پس درین ادعای ریاست و شرف است در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود بلکه دعوی آن خواهند کرد و کینه خواهند کشید و در بعضی روایات
ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده یعنی میکشی کسی را که خداوند ذمه و عهد و حرمت است و اگر عهد کند بچیزی وفا میکند بدان وان تنعم تنعم علی شاکر و اگر انعام میکنی بر کسیکه شکر میکند بر ترا و
ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت و اگر هستی تو که میخواهی مال پس طلب تا داده شود ترا از مال هر چه بخواهی فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان الغد پس گذاشت او را آنحضرت
و بگذشت از تعرض بوی تا آنکه فردا شد فقال ما عندک یا ثمامة پس گفت آنحضرت امروز نیز ما عندک یا ثمامه نزد تو ای ثمامه فقال عندی ما قلت لک پس گفت ثمامه نزد من همانست که
گفتم مر ترا که ان تنعم تنعم علی شاکر و ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان بعد الغد فقال له ما عندک یا ثمامة فقال عندی ما
قلت لک ان تنعم تنعم علی شاکر ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن وی کرد فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اطلقوا ثمامة رها کنید ثمامه را فانطلق الی نخل قریب من المسجد پس رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف فاغتسل پس
غسل کرد ثمامه بجاییکه در آنجا بود ثم دخل المسجد پس در آمد در مسجد فقال پس گفت ثمامه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد والله ما کان علی
وجه الارض وجه ابغض الی من وجهک ای محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روی دشمن داشته تر بسوی من از روی تو فقد اصبح وجهک احب الوجوه کلها الی پس بتحقیق گشت روی
تو دوست داشته ترین رویهای همه بسوی من مراد بوجه ذات است و چون مواجهه بر روی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد تعبیر بروی کرد والله
ما کان من دین ابغض الی من دینک بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من از دین تو فاصبح دینک احب الدین الی کله پس گشت دین تو محبوب ترین دینها بسوی من والله
ما کان من بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلها الی و بخدا سوگند نبود هیچ شهری دشمن داشته شده تر بسوی من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته
شده ترین شهرها همه بسوی من ازینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب میباشد حتی دیار او و بلاد او و شعر و من یحبی حب الدیار لاهلها والناس فیما یعشقون مذاهب و ان خیلک
اخذتنی و انا ارید العمرة و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه میخواستم و نیت کرده بودم عمره را فما ذا تری پس چه میدانی و چه رای میزنی بردم عمره را یا بگذارم فبشره
رسول الله صلی الله علیه وسلم و امره ان یعتمر پس بشارت داد آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره بگزارد فلما قدم مکة قال له قائل پس چون قدوم
ثمامه بمکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه و مشرکان اصبوت آیا بر آمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین باطل صبو در اصل میل و بر آمدن از دینی بدینی و
مشرکان کسی را که بدین اسلام می در آمد صابی میگفتند و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد فقال لا پس گفت ثمامه صابی نشده ام و از دین
حق بدین باطل در آمده ام ولکنی اسلمت مع رسول الله و لیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین همین است
و آنچه شما دارید دین نیست و لا والله لا یاتیکم من الیمامة حبة حنطة و نه بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یکدانه گندم حتی یاذن فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه اذن
میدهد و امر میکند در آن آنحضرت رواه مسلم روایت کرد این حدیث را با این تفصیل و درازی مسلم و اختصره البخاری و کوتاه ساخته است آنرا بخاری وعن جبیر بن مطعم
بضم میم و سکون طا و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفته اند سال خیبر و بعضی گفته اند روز فتح و بود وی
رضی الله عنه از اشراف قریش سید حلیم و موقر و عالم بود و بعلم انساب و امام عرب بود و شاگرد ابی بکر صدیق رضی درین علم مات سنة اربع و خمسین و بقول مشهور این حدیث را
از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام تحدیث کرد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی اساری بدر روایت میکند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر
و گویا مراد باساری بدر اینجا شامل اسیران و مقتولان است مجازا و قریب بطریق مشاکلت پس گفته نشود که اساری مقابل مقتولان بودند همه متروک بودند بی مذلت تکلم مطعم
اینها که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدی حیا اسیر بودند و آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بی تردد
و معاولت اصحاب بعید است و قول طیبی لترکتهم حیا ناظر در آنست که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ نتنی همین است و اگر چه نتنی باعتبار کفر نیز
احتمال دارد فتدبر لو کان المطعم بن عدی حیا اگر میبود مطعم بن عدی که همین والد جبیر است زنده ثم کلمنی فی هولاء النتنی پس سخن میکرد و مراد شفاعت میکرد در شان این
پلیدان میکند کان لترکتهم له هر آینه میگذاشتم و نمیکشتم ایشان را از برای خاطر وی و نتنی بفتح نون و سکون تا جمع نتن بکسر تا بمعنی گندیده و گنده گفتن یا باعتبار کفر
ایشان است یا بجهة آنکه اشارت با بدان ایشان کرد که گندیده بود و مطعم بن عدی را نعمتی و احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آن حضرت از طایف دفع کرده
بود مشرکان را از وی صلی الله علیه وسلم یا بجهة تالیف و ترغیب جبیر فرمود برا اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات است تا مشرک را بر وی منتی و احسانی نماند و عدم
اعتنا است بقتل ایشان که اگر زنده میماندند هم باکی نداشت و جواز اهانت مشرک است بقول و توصیف کردن ایشان بنتن و نجاست رواه البخاری وعن انس ان
ثمانین رجلا من اهل مکة روایت است از انس که هشتاد مرد از اهل مکه هبطوا علی رسول الله فرود آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من جبل التنعیم از کوه تنعیم
جای مشهور است بر سه میل نزدیک مکه که از آنجا عمره میبرآیند متسلحین در حالی که سلاح پوشنده کان بودند این اهل مکه یریدون غرة النبی صلی الله علیه وسلم و اصحابه اراده

میکردند

میکردند و هجو استهزا میکردند که غافل دریابند و آزار رسانند آنحضرت را و اصحاب آنحضرت را غره بکسر غین معجمه و تشدید را غفلت و فریب خورده عذهم سلما پس خبردار شد آنحضرت و گرفت
ایشان را منقاد و مطیع و خوار و زار و بصلح فاستحیاهم پس زنده گذاشت ایشان را و نکشت و سلما بفتح سین و لام بمعنی استسلام و اطاعت و انقیاد و بکسر سین و سکون لام نیز روایت
است بمعنی صلح و ابن الاثیر گفته که معنی اول اوجه و اشبه است بالقضیه زیرا که اینها گرفته نشدند بطریق صلح بلکه بالقهر و غلبه پس تسلیم کردند اینها خود را بطریق عجز و بیچارگی و توجیه کرده
اند معنی اخیر را بانکه چون عاجز آمدند و راضی شدند به بندگی گویا صلح کرده شد بران و این در قضیه حدیبیه بود و آخر همین سبب صلح شد و فی روایة و در روایتی چنین
آمده که فاعتقهم پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا که برده ساخت پس آزاد کرد فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را
وهو الذی کف ایدیهم عنکم و خدا آن کسی است که باز داشت دستهای ایشان را و قدرتهای ایشان را از شما که تعرض کنند بشما و آزار رسانند شما را و ایدیکم عنهم
و باز داشت دستهای شما را از ایشان که بکشید ایشان را ببطن مکة در میان مکه و حوالی آن رواه مسلم و عن قتادة قال گفت قتاده که تابعی مشهور است ذکر لنا انس بن
مالک عن ابی طلحة ذکر کرد برای ما انس از ابی طلحه انصاری که زوج ام او بود ان النبی صلی الله علیه وسلم امر یوم بدر باربعة وعشرین رجلا من صنادید قریش که آنحضرت امر کرد
روز غزوه بدر به بیست و چهار مرد از مهتران کفار قریش صنادید جمع صندید بکسر مهتر و بزرگترین قوم مطر صندید باران بزرگ قطره و باد و باران صندید سخت و تند را
گویند فقذفوا فی طوی من اطواء بدر پس انداخته شدند در چاهی از چاههای بدر طوی بفتح طا و کسر واو و تشدید یا چاه برآورده بسنگ خبیث مخبث بضم میم و سکون خا چاه پلید و پلید کننده
طیبی گفته یعنی فاسد مفسد و این صفت در آن چاه یا از قدیم بود که مردار یا و پلیدیها در وی می انداختند یا بجهت انداختن مردهای این پلیدان در وی و کان اذا ظهر
علی قوم اقام بالعرصة و بود آنحضرت وقتی که غالب میشد بر قومی و فتح میکرد بعرصه یعنی در جای جنگ و میدان آن (اقامت میکرد) ثلث لیال سه شب عرصه بفتح عین و سکون را هر موضع
فراخ که بنا نیست در وی و مراد اینجا معرکه است فلما کان ببدر الیوم الثالث پس چون بود آنحضرت در بدر روز سیوم امر براحلته فشد علیها رحلها امر کرد آنحضرت
برستن پالان بر شتر سواری خود پس بسته شد بران پالان آن ثم مشی پستر روان شد آنحضرت و اتبعه اصحابه و پیروی کردند آنحضرت را یاران او حتی قام علی شفة الرکی تا آنکه ایستاد
آنحضرت بر کنار آن چاه رکی بفتح را و تشدید یا بمعنی چاه چنانکه طوی و در روایتی علی قلیب بدر آمده و قلیب نیز بمعنی چاه است که بنا کرده شده باشد پس طوی که بمعنی چاه
بنا کرده شده است منافات که نه وارد و طوی بمعنی چاه مطلق نیز آمده است فجعل ینادیهم باسمائهم و اسماء آبائهم پس شروع کرد آنحضرت که ندا میکند مردار این را بنامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان و میگوید یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله آیا شاد و خوشحال میکرد اند شما را که فرمان برداری میکردید خدا
و رسول او را و ایمان می آوردید فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا پس بدرستی که ما بتحقیق یافتیم چیزی را که وعده کرده بود ما را پروردگار ما راست و درست فهل وجدتم
ما وعد ربکم حقا پس آیا یافتید شما چیزی را که وعده کرده بود پروردگار شما حق یعنی الآن معلوم کردید که دین اسلام حق است و آنچه خدا و رسول خدا میفرمود حق است
فقال عمر پس گفت عمر رضی الله عنه یا رسول الله ما تکلم من اجساد لا ارواح لها چه سخن میگوئی تو تن ها را که نیست جان در آن یعنی اینها مرده اند و نمی شنوند سخن کردن با ایشان
چیست و چه معنی دارد فقال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدا اینکه ذات محمد در دست قدرت اوست ما انتم باسمع لما
اقول منهم نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی اینها شنواتر اند از شما یا برابر اند و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که ما انتم باسمع منهم نیستید
شما شنواتر از ایشان و لکن لا یجیبون و لکن جواب نمیدهند ایشان متفق علیه زاد البخاری و زیاده کرده است بخاری در روایت خود این عبارت را که قال قتادة
گفت قتاده از برای جواب از استبعاد تکلم مرده با و انکار سماع ایشان احیاهم الله حتی اسمعهم قوله زنده کرد ایشان را خدای تعالی تا آنکه شنوانید ایشان را کلام
آنحضرت را توبیخا از جهت سرزنش کردن و تهدید نمودن و تصغیرا و خورد و خوار داشتن و نقمة بکسر نون و سکون قاف و از جهت عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام
کشیدن و حسرة و ندما و بجهت اظهار دریغ و پشیمانی بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع مر اموات را و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده میشوند
همچنین در حدیث مسلم آمده است که میت میشنود کوفتن نعال مردم را وقتی که برمیگردند از دفن و همچنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام
کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز انشاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که
خطاب با کسی که نشنود و نه فهمد معقول نیست و نزدیکست که شمار کرده شود از جمله عبث و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عایشه رضی الله عنها قبر
برادر خود را عبد الرحمن بن ابی بکر بگریه خطاب کرد او را و گفت اگر حاضر میشدم وقت موت تو دفن نمیکردم ترا مگر آنجا که مرده بودی و اگر حاضر میشدم در آن
وقت زیارت نمیکردم ترا چنانکه در باب زیارت القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایه که اکثر مشایخ حنفیه برآنند که میت نمیشنود
و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که یمین منعقد میگردد بر کسیکه وی
حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت چنین نیست و جواب داده اند اینجماعه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردمان را بآنکه این مخصوص بوقت نهادن
در قبر است از برای مقدمه سؤال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و جواب داده اند بحدیث
مذکور درین باب بنقل است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و معجزه اوست و زیادت حسرت است بر کافران و پوشیده نماند که حمل

بر این مجرد احتمال تاویل است که حمل نتوان کرد بر وی تا قائم نشود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل قادر است بر آن و سلبیت حواس و ادراک بر عادی است در حق
خلق باری تعالی است چنانکه در کتب مذهب مقرر شده است و کتابی جواب میدهند تا آنکه آن از باب ضرب المثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این اخبار ابی الحسن است و تضعیف تر
و مبنای بیان بر عرف و عادت است نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست که این روایت مردود است از عایشه رضی الله عنها که چون ابن عمر رضی الله عنه شنید
گفت چگونه گوید این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لاتسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور و نیستی تو ای محمد شنواننده کسانی را که در قبرها اند
کذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لدنیه میگوید که تاویل کرده است عایشه رضی الله عنها و گفته است که مراد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که بگوید ایشان الآن میدانند که آنچه من میگفتم حق است
و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد بابن دو آیت قرآنی که مذکور شدند ولیکن علما جواب داده اند از قول عائشه و استدلال او
بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لدنیه نقل کرده از اسماعیلی که گفته بود نزد عائشه از فهم و ذکاء و کثرت روایت و خوض در غوامض علوم آنچه زیاده
بر آن متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مگر بنص که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله آن و مراد بآیت قرآنی آنست که تو نمی شنوانی بلکه خدا تعالی
میشنواند و نیز مراد بموتی و بمن فی القبور کافرانند و مراد بسماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان
مرحق را و نیز گفته اند که مراد بموتی موتی القلوب اند و بقبور اجساد ایشان که در وی آن دلهای مرده افتاده است تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد بن اسحق
باسناد جید و امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عایشه مثل حدیث عمر آورده پس گویا عایشه رجوع کرده از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این صحابه زیرا که
وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شروح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و تمسک کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در آخر حدیث مذکور شده
که حاصل او آنست که موتی را در قبور حالتی و قسمی از حیات میبخشند که حاصل میشود بآن سماع و در این قول قتاده تخصیص با آنحضرت نیست صلی الله علیه وسلم که بطریق معجزه واقع شده
و نه تخصیص باین اموات بلکه خدا قادر است که احالت در همه اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود و فقد بر و بالله التوفیق و درینجا سخن دیگر است که هرچند
اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم باعتبار آنکه سماع بجارحه سمع میباشد و سمع بخرابی بدن خراب شد بگوئیم از نفی سمع نفی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم بمبصرات و مسموعات
حاصل باشد نه بر وجه ابصار و سمع چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر الهی تعالی را بعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت
کنندگان و شناختن ایشان زائران را آنکه مدتی که زیارت روز جمعه محبوبتر است زیرا که درین روز علم میت اتم و اکمل میباشد و احوال از برین بر ایشان کشف و اظهر و نیز شک نیست در
حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و بحقیقت دین اسلام چنانکه عائشه گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم باحوال دنیا و اهل دنیا و چیست دلیل بر زوال این علم
و نسیان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده است که چون میت از سوال منکر و نکیر جواب بخیر دهد و راحت یابد آرزو میکند و میگوید
ایکاش کسیکه باشد که خبر کند با اهل من که من در راحتم و خوشم و بالجمله کتاب و سنت مملو و مشحون اند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن پس منکر نشود آنرا مگر جاهل
باخبار و منکر دین و گفتیم من بخدا توفیق و اما استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهه آنست که سماع و علم نیست ایشان را بزائران و احوال ایشان پس بطلان آن ثابت شده
و اگر بسبب آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشان را در آن موطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بآنچه عارض شده است مر ایشان را از محنت و شدت و آنچه باز داشته است
از دیگران که این کلیه نیست خصوصاً در شان متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشان را از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زائران
که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه والنازعات غرقا الآیة بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن
که کشیده میشوند از ابدان و نشاط میکنند بسوی عالم الملکوت و سباحت میکنند در آن پس سبقت میکنند بحظایر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبرات و لیت شعری چه میخواهند ایشان باستمداد
و امداد که این فرقه منکر اند آنرا آنچه ما میفهمیم از آن این است که داعی محتاج فقیر الی الله دعا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت و متوسل میشود بروحانیت این بنده مقرب
و مکرم در درگاه عزت وی و میگوید خداوندا ببرکت این بنده تو که رحمت کرده بروی و اکرام کرده او را بلطف و کرمی که بوی داری برآورده گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا
ندا میکند این بنده مکرم و مقرب را که ای بنده خدا ای ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مامول پروردگار است
تعالی و تقدس و نیست این بنده در میان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی
و نیست ایشان را فعل و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بما سوای
حق باشد چنانکه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است باتفاق و شایع است در دین
و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بر آن یا گویند که مشغول و ممنوع
شدند بآنچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فایده استمداد عام نباشد بلکه
ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالم قدس و مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشان را شعوری و توجهی بعالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از
تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد و بهم اگر زائران اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و

فاعلان اعتقاد داده اند وچنانکه میکنند آنچه حرام ومنهی عنه است در دین از تقبیل قبر وسجده مر آنرا ونماز بسوی وی وجز آن از آنچه نهی وتحذیر واقع شده است این
اعتقاد واین افعال ممنوع وحرام خواهد بود وفعل عوام اعتباری ندارد وخارج بحث است وحاشا از عالم بشریعت وعارف باحکام دین که اعتقاد بکند این
اعتقاد را واین فعل را بکند وآنچه مروی ومحکی است از مشائخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمل واستفاده از آن خارج از حصر است ومذکور است در کتب ورسائل
ایشان ومشهور است میان ایشان حاجت نیست که آنرا ذکر کنیم وشاید که منکر متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک وسخن درینجا
از وجه علم وشریعت است آری مسنون ومشروع در زیارت سلام بر موتی واستغفار مر ایشانرا وقراءت قرآن است ولیکن درین جا نهی از استمداد نیست
پس زیارت برای امداد مر موتی را واستمداد از ایشان هردو باشد به تفاوت حال زائر ومزور وباید دانست که خلاف در غیر انبیا است صلوات
وسلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق واولیاء بحیات اخروی معنوی وکلام درین مقام بحد اطناب وتطویل کشید برغم منکران
که در قریب این زمان فرقهٔ پیدا شده اند که منکر اند استمداد واستعانت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار بقا وزنده اند نزد
پروردگار خود ومرزوق اند وخوشحال اند ومردم را از آن شعور نیست ومتوجهان بجناب ایشان را مشرک بخدا وعبدهٔ اصنام میدانند ومیگویند آنچه میگویند
وعمر ما است که بتحقیق وتفصیل این مسئله مخطور خاطر فاتر بود والآن بتوفیق الهی بدان مساعدت کرد والحمد لله اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا
وارزقنا اجتنابه والله اعلم وعلمه احکم وعن مروان والمسور بکسر میم وسکون سین مهمله بن مخرمه بفتح میم وسکون خای معجمه وراء مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن
عبد شمس بن عبد مناف ولادت او در زمان آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بعض گفته اند در سنهٔ دوم از هجرت وبعضی گفته در عام الخندق واقوال دیگر
نیز هست ووی آنحضرت را ندیده است وآنحضرت پدر او را رانده وبدر کرده بود بسوی طائف وهمانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان وچون عهد ولایت
ایشان شد بمدینه آمد ومروان نیز با پدر آمد ودر سنهٔ خمس وستین مرد ومیگویند که وی حدیث شنیده از عثمان وعلی واز وی نیز عروة بن الزبیر وامام جلیل زین
العابدین علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیده واین غریب است وبعد از یزید ویا پسر وی معویة بن یزید بر تخت سلطنت نشست وباقی احوال او در محلش
مذکور است اما مسور بن مخرمه قرشی زهری است ابن اخت عبد الرحمن بن عوف صحابی صغیر است وولادت او بمکه است در سنهٔ دوم از هجرت بعد از آن
بمدینه آمد وآنحضرت را دید وسماع کرد ومحفوظ داشت وتا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در آنجا بود وبعد از آن بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود ووی بیعت
نکرد ودر واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید ووی در حجر نماز میگذارد دو وفات یافت واز وی عروه وامام زین العابدین وغیر ایشان روایت کرده اند ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قام حین جاءه وفد هوازن که آنحضرت ایستاد یعنی خطبه خواند در وقتی که آمدند آنحضرت را رسولان هوازن مسلمین در حالیکه
مسلمان بودند یعنی مسلمان شده آمدند وهوازن اسم قبیله ایست وغزوه هوازن که او را غزوه حنین میگویند بعد از فتح مکه بود وغنائم در آن بسیار بدست آمد
فسألوا ان یرد علیهم اموالهم وسبیهم پس درخواستند از آن حضرت که باز گرداند بسوی ایشان مالهای ایشان را واسیران ایشان را فقال پس گفت آنحضرت
فاختاروا احدی الطائفتین پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز اما السبی واما المال یا اسیر آنرا یا مال را وطائفه از شیء قطعه از آن خواه بعض
باشد یا آل آزاد ومیان باشد یا جزء آن قالوا فانا نختار سبینا گفتند هوازن پس اگر ما را تخییر میسازید میان این دو چیز پس ما اختیار میکنیم اسیران خود را که عزیز تر از مالند
فقام رسول الله پس ایستاد بخطبه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا گفت بر خدا بچیزی که وی تعالی سزاوار آنست چنانکه در خطبه حمد
میگویند ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاءوا تائبین پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی هوازن وبرادر خواندن از جهت اسلام ایشان است
وبجهت طلب رحم وشفقت بر ایشانست وانی قد رایت ان ارد الیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب ذلک پس کسیکه دوست میدارد از شما که خوش کرداند باین
گردانیدن را بعطش یعنی بی عوض فلیفعل پس باید که بکند ومن احب منکم ان یکون علی حظه وهر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که بوی از بندها رسیده
وباز نگرداند بی عوض حتی نعطیه ایاه تا آنکه بدهیم ما او را عوضی آنرا من اول ما یفیء الله علینا از اول آنچه میگرداند خدا تعالی وبر ما وبرساند از غنائم فلیفعل پس باید که بکند
آنحضرت تکلیف نکرد که البته رایگان بدهند واز حق خود برآیند بلکه مخیر ساخت واین داخل است در رفق ورعایت حق وامتحان حال ایشان فقال الناس قد طیبنا
ذلک پس گفتند صحابه بتحقیق خوش گردانیدیم ما آنرا بر نفوس خود یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا لا ندری من اذن منکم ممن لم یأذن پس گفت آنحضرت
که ما نمی دانیم که از شما که اذن کرد وتمیز نمیتوانیم کرد او را از کسی که اذن نکرد یعنی مشتبه میشود بر ما که اذن کرد وکه نکرد فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم پس باز
گردید وبروید تا آنکه بردارند وبرسانند بسوی ما وکلای شما کار وقضیه شما را رفع قضیه برداشتن آن بر والی وعرفا جمع عارف وعریف شناسنده وکار گذار قوم
فرجع الناس پس برگشتند مردم فکلمهم عرفاؤهم پس سخن کردند ایشان را کار گذاران ایشان ثم رجعوا الی رسول الله پس رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا وآمدند
نزد وی صلی الله علیه وسلم فاخبروه انهم قد طیبوا واذنوا پس خبر دادند مر آنحضرت را که قوم بتحقیق خوش کردند آنرا واذن دادند که بدهند اسیران هوازن
را هوازن رواه البخاری وعن عمران بن حصین بضم حاء وفتح صاد مهملتین صحابی مشهور است قال کان ثقیف حلفاء لبنی عقیل گفت بود ثقیف بفتح ثای مثلثه وکسر قاف

که نام قبیله مشهور است از هوازن هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل را بضم عین و فتح قاف نیز نام قبیله ایست و در عرب قبایل یکدیگر را هم عهد و پیمان بودند که در نیک
و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالیف جاهلیت موافق حق بود معتبر داشتند و آنچه بر خلاف حق بود بر افکندند و گفتند حلیف اسلام
بس است فاسرت ثقیف رجلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آنحضرت و اسر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
رجلا من بنی عقیل و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود که حلیف ایجرم
حلیف میگرفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر عادت ایشان این عمل کرد و ظاهر مصلحت همدرین بود و شرط همچنین کرده بودند فاوثقوه پس محکم بستند صحابه آن
مرد بنی عقیل را فطرحوه فی الحرة پس انداختند او را در سنگستان گرم فی الصراح حرة زمین سنگلاخ سوخته فمر به رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گذشت آنحضرت بآن
جاییکه وی افتاده بود فناداه پس آواز داد او امرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد بکر رفتیم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من قال بجریرة حلفائکم ثقیف
گفت آنحضرت گرفته شده تو بگناه حلفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فترکه و مضی پس گذاشت آن
حضرت او را همانجا که افتاده بود و بگذشت فناداه پس ندا کرد آن مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فرحمه رسول الله پس مهربانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرجع پس برگشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال ما شانک پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال انی مسلم گفت من مسلمانم گویا خبر میدهد از اسلام
سابق پس معلوم شود که کافر چون اسیر گردد و دعوی کند که وی اسلام آورده است قبول کرده نشود از وی مگر ببینه و احتمال دارد که مراد آن باشد که من مسلمان شدم
اکنون و عدم قبول آنحضرت اسلام وی را از روی آنجهة که دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهة آنکه آنحضرت گاهی عمل بحقیقت نیز میکرد
و حکم میکرد بقتل کسیکه مآل او بکفر بود چنانکه در خصائص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن قول او فقال پس گفت حضرت و لو قلتها و انت تملک امرک و اگر
میگفتی تو این کلمه را و حال آنکه تو مالک میبودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی افلحت کل الفلاح رستگاری می یافتی
همه رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت بنجات از آتش دوزخ فقال ففداه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و
خلاص کرد او را رسول خدا برجلین الذین اسرتهما ثقیف بآن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف رواه مسلم الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت لما بعث
اهل مکة فی فداء اسرائهم گفت عائشه وقتی که فرستادند اهل مکه مردم را با اموال از جهة رها کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی
فداء ابی العاص بمال فرستاد زینب که کلانترین دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده
خدیجه رضی الله عنها که زوج زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با مال و بعثت فیه بقلادة لها و فرستاد در آن مال گلوبندی که مر او را بود و کانت عند خدیجة بود
آن گلوبند نزد خدیجه رضی الله عنها او می پوشید آنرا و زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از ماریه بود و هم درخورد
مر او ادخلتها بها علی ابی العاص در آورده بود خدیجه زینب را با آن قلاده برای ابی العاص یعنی در جهاز و زفاف او داده بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن قلاده را که زینب فرستاده بود و یاد از خدیجه میداد رق لها رقة شدیدة تنگ و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجهة دیدن
آن قلاده یا بجهة زینب از جهة غربت و تنهائی او و تذکر عهد خدیجه رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار و قال ان رأیتم ان تطلقوا لها اسیرها و گفت آن
حضرت باصحاب اگر میدانید و قرار میگیرد در رای شما که رها کنید برای زینب بندی او را که ابو العاص است و تردوا علیها الذی لها و باز گردانید بر زینب آنچیز را
که مر او راست از مال که برای خدا فرستاده است و ابو العاص را ایکان رها کنید و منت نهید و بکنید قالوا نعم گفتند صحابه آری میکنیم پس ابو العاص را رها کردند
و وی بمکه رفت و زینب تحت او بود و مسلمان و ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم مناکحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود و کان النبی صلی الله علیه وسلم
اخذ علیه ان یخلی سبیل زینب الیه بود آنحضرت که در وقت رها کردن ابو العاص گرفته بود عهد بر وی که خالی گرداند راه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد
او را که بمدینه هجرت کند و مانع نگردد او را از آن و بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة و رجلا من الانصار و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را
و مردی دیگر را از انصار اگرچه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام است از جهة امن و وثوق بجهة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال و گفت آنحضرت
بجهة ترس شر کفار مکه و ملاحظه تعرض ایشان که بمکه نه در آیند کونا ببطن یاجج باشید شما در آن موضع که نام آن بطن یاجج است نام وادیست قریب مکه بر هشت میل
و یاجج را بوجوه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بیای تحتانیه و کسر جیم اول گفته و بنون و جیم و حای مهمله نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح همچنین است و باقی وجوه در شرح
مذکور است حتی تمر بکما زینب تا بیاید و بگذرد بشما زینب فتصحباها پس مصاحب شوید زینب را حتی تاتیا بها تا آنکه بیارید او را در مدینه پس هجرت آورد زینب بمدینه و ابو العاص
بمکه بود بر دین کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه وی را بگیرند و اموال که با او است
بستانند و چون این خبر بزینب رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی یعنی چون یک مسلمان کافر را امان دهد همه باید
امان دهند گفت آنحضرت آری همچنین است گفت زینب پس گواه باش یا رسول الله که من ابو العاص را امان دادم صحابه چون این حال مشاهده کردند برهنه بی سلاح بر ابی العاص آمدند و گفتند

یا ابا العاص تو از شرفای قریش و ابن عم پیغمبر خدایی مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بدبختی است که شما میگویید تا من اسلام خود را با این اموال پلید و
ناپاک بیالایم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای اهل مکه رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواه باشید که من مسلمانم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن بمدینه هجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلاف است دران و آنحضرت را با ابو العاص محبت و
عنایت بسیار بود و راضی بود از وی و ثنا میکرد بر وی و شهید شد وی رضی الله عنه یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما رواه احمد و ابو داود و عن
در بعضی نسخ و عن نوشته و برای اسم راوی بیاض گذاشته و در بعضی و عنها یعنی از عایشه و در بعضی و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما امر اهل بدر قتل عقبة
بن ابی معیط میگوید راوی که چون آنحضرت بند کرد اهل بدر را کشت عقبه ابن ابی معیط را عقبه بضم عین و سکون قاف معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه یکی از
همان اشقیا است که در غزوه بدر بجهنم رفتند و این آن شقی است که شکنبه شتر را در نماز بر سر سید رسل صلوات الله و سلامه علیه انداخته بود و النضر بن الحارث بفتح
نون و سکون ضاد معجمه و کشت این ملعون را نیز و من علی ابی عزة بفتح عین مهمله و تشدید زای الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که
شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا درست است چنانکه قتل و اخذ فدا رواه و در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم مخرج و در بعضی نسخ رواه فی
شرح السنة و در بعضی رواه الشافعی و ابن اسحق فی السیر و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما اراد قتل عقبة بن ابی معیط روایت است از ابن مسعود که آن
حضرت چون خواست قتل این ملعون را قال من للصبیة بکسر صاد و سکون با گفت این ملعون که نسبت مر خرد را یعنی مربی و غمخوار خرد آن من که خواهد بود قال النار گفت آن
غمخوار خردان شما آتش دوزخ خواهد بود و استهزا است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اشارتست بضایع شدن ایشان رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان جبرئیل هبط علیه روایت است از امیر المومنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بروی فقال له خیرهم پس گفت جبرئیل بر آنحضرت
را مخیر گردان ایشان را یعنی اصحابک یعنی اصحاب خود را فی اساری بدر در اسیران غزوه بدر القتل او الفداء که قتل کنند اسیران را یا فدا بگیرند یعنی رها کنند
ایشان را و مال بگیرند از ایشان علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعدد این اسیران
و باشد ظفر و نصرت مر کافران را قالوا گفتند اصحاب الفداء و یقتل منا اختیار میکنیم فدا را و این را که کشته شوند از ما رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب الا که
آورده شد نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان ابو بکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار
باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله عنه باقی دار ایشان را و مکش شاید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام
دهد و بگیر از ایشان فدیه را تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان را که ایشان ائمه کفر و پیشوایان کافرانند و خدا تعالی
ترا بی نیاز گرداینده است از مال گرفتن پس مخیر گردانید آنحضرت صحابه را که یکی ازین دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا بآن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد
کس از شما و ظفر مر کافران را باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده در
غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب ابن عمیر از ایشان اند پس در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس
دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله چه گریه میکنی بگو تا من نیز گریه میکنم و اگر گریه بی اختیار نیاید بتکلف در آن کنم و بزور گریه آرم
پس گفت آنحضرت گریه میکنیم بر یاران تو که فدا اختیار کردند و بتحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت و اشارت کرد بدرختی که نزدیک بود
و روایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی از ان مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین مشورت شریک عمر بود رضی الله
عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت
در سال آینده و از جهت رقت و مهربانی و رأفت بر اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی از ان دو چیز را پس عتاب و عقاب
ایشان بچه جهت باشد تخییر منافی اینست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نسای آنحضرت در اختیار دین یا دنیا و امتحان در آن بود که
آیا اختیار میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا آنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند فتدبر و تورپشتی استبعاد
کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز بروی حکم بغرابت نموده است و طیبی گفته که حکم بغرابت
موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم من که غریب اینجا بمعنی شاذ است و اگر آنچه ترمذی میگوید غریب بمعنی
شاذ است تصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول والله اعلم و عن عطیة القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه صحابیست که آنحضرت را دیده و حدیث
از وی شنیده است قال کنت فی سبی قریظة عرضنا علی النبی صلی الله علیه و سلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت
و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و خوردان را رها کرد و برده ساخت فکانوا ینظرون پس بودند مردم که نگاه میکردند من انبت الشعر قتل
پس کسیکه رویانیده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی و من لم ینبت الشعر لم یقتل و کسیکه نرویانیده است موی را کشته نشد

فکشفوا عانتي پس برهنه کردند زهار مرا فوجدوها لم تنبت پس نیافتند عانه مرا که رویانیده است یعنی موی را فجعلوني في السبي پس گردانیدند مرا در بندها و نکشتند رواه
ابو داود وابن ماجه والدارمي وعن علي رضي الله عنه قال خرج عبدان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت امیر المؤمنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان از مکه از موالی
و صاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد بمعنی مملوک یعنی یوم الحديبية یعنی آمدند روز حدیبیه قبل الصلح پیش از
صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هر که از ایشان مسلمان شده بیاید باز گردانیده شود او را بسوی ایشان فکتب اليه
مواليهم پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان قالوا یا محمد والله ما خرجوا اليك رغبة في دينك گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان
از جهة میل و خواهش در دین تو و انما خرجوا هربا من الرق و بیرون نیامده اند مگر از جهة گریختن از بندگی و غلامی هرب بفتحتين گریختن فقال ناس صدقوا پس گفتند
بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند یا رسول الله ردهم اليهم باز گردان این غلامان را با ایشان فغضب رسول الله پس در خشم آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فقال ما اراكم تنتهون یا معشر قریش پس گفت نمی بینم و نمی دانم شما را که باز آیید از بغیر مانی و حکم نفس اکنون گروه قریش حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم تا بفرستد
خدا تعالی بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را على هذا برین حکم یعنی باز گردانیدن غلامان و الحاق ایشان بدار حرب بعد از اسلام و ابى ان يردهم و ابا آورد آنحضرت
روا نداشت که باز گرداند ایشان را و قال هم عتقاء الله و گفت آنحضرت این بندها آزاد کرده شده های خدا تعالی اند رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر
قال بعث النبي صلى الله عليه وسلم خالد بن الوليد الى بني جذيمة گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال و سکون تحتانیه نام قبیله
ایست فدعاهم الى الاسلام پس دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام فلم يحسنوا ان يقولوا اسلمنا پس نیک نتوانستند گفت بجهة اضطراب که اسلام
آورده ایم فجعلوا يقولون پس شروع کردند که میگویند صبانا صبانا مگر از اصل صبو بمعنی میل کردن است و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد که مراد ایشان
این باشد که میل کردیم از دین کفر بدین اسلام این معنی درست است و با وجود آن این عبارت ادا کردن خوب نیست که کافران مسلمانان را صابی میگفتند
که از دین آبا بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد که مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر ازین جهة خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام
ایشان فجعل خالد يقتل و يأسر پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان و اسیر ساختن و دفع الى كل رجل منا اسيره و سپرد خالد بسوی هر مرد از ما اسیر او را حتى اذا كان يوم امر
خالد ان يقتل كل رجل منا اسيره تا آنکه چون شد روزی امر کرد خالد که بکشد هر مردی از ما اسیر خود را فقلت والله لا اقتل اسيري ابن عمر میگوید پس گفتم من بخدا سوگند
نکشم من اسیر خود را و لا يقتل رجل من اصحابي اسيره و نکشد هیچ مردی از یاران من که تابع من اند اسیر خود را حتى قدمنا الى النبي تا آنکه قدوم آوردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذكرناه
پس ذکر کردیم ما و گفتیم قصه را با آن حضرت فرفع يديه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم اني ابرأ اليك مما صنع خالد خداوندا من اعلام
میکنم و میرسانم بیزاری و بیرضائی خود را بسوی تو از آنچه کرد خالد مرتين دوبار گفت آنحضرت این سخن را و این بجهة آنست که خالد تثبت و احتیاط نکرد تا ظاهر شدی
مراد ایشان که از صبانا چه میخواهند و این کلمه احتمال اختیار دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر آنچه کرد رواه البخاري باب الامان
امن و امان ضد خوف و ظاهر از وی امان مسلمانان است اهل حرب که می آید و از مسلمانان امان میطلبد و در میان ایشان میباشد تعرض کال و جان او حرام است و امان شامل است
این او امان کسی را که عهد کرده شده است بوی بعدم حرب و امان کسیکه آمده است برسالت از جانب قومی چنانکه در احادیث بیاید الفصل الاول عن ام هانئ بنت ابي طالب
نام وی فاخته است و بعضی عاتکه گفته اند صحابیه است ایمان آورده در سال فتح روایت میکند از وی علی و عباس و جماعه ای از تابعین باقی ماند ما بعد از خمسین تا زمان
معویه قالت ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در روایتی یوم الفتح و مراد همین است فوجدته يغتسل پس یافتم آن
حضرت را در حالی که غسل میکند و فاطمة ابنته تستره بثوب و فاطمه که دختر آن حضرت است پرده میکند او را بجامه فسلمت پس سلام کردم من فقال من هذه پس گفت
آنحضرت کیست این زن که سلام میکند فقلت انا ام هانئ بنت ابي طالب پس گفتم من منم ام هانی دختر ابو طالب فقال پس گفت آنحضرت مرحبا بام هانئ و معنی مرحبا آمد
تو جای فراخ از مقصود و بشاشت دلداریست فلما فرغ من غسله پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود قام فصلى ثماني ركعات ایستاد آنحضرت پس گذارد هشت
رکعت را ملتحفا بثوب جامه بر خود پیچیده یعنی در یک جامه و معنی التحاف و اشتمال در باب الستر از کتاب الصلوة معلوم شده است ثم انصرف پستر برگشت آنحضرت
از نماز یعنی فارغ شد از ان فقلت پس گفتم من یا رسول الله زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته میگوید پسر مادر من که علی است که وی کشنده است مردی را که امان
داده ام من او را اجرته بفتح همزه بقصر از اجاره بمعنی اعانت یعنی پناه دادن فلان بن هبيرة آن مرد کیست فلان بن هبیره است بضم ها و فتح موحده و سکون تحتانیه
و هبیره نام زوج ام هانی بود که بعد از اسلام از وی تفریق واقع و این مرد یکی از اولاد وی بود و ام هانی او را امان داده بود و علی رضی الله عنه امان او را قبول
نمیداشت و میخواست که بکشد او را پس ام هانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانئ
پس گفت آنحضرت بتحقیق امان دادیم ما کسی را که امان داده تو ای ام هانی قالت ام هانئ و ذلك ضحى گفت ام هانی و آن وقت که این واقعه در وی بود وقت
چاشت بود و پس این نماز نماز وقت چاشت بود و در بعضی روایت مسلم واقع شده و ذلك سبحة الضحى سبحه بضم نماز نفل را گویند و این صریح است در

در بودن او صلوة این وقت وعمده در اثبات صلوة ضحی این حدیث ام هانی است وسخن درین در باب صلوة الضحی گذشته است فتذکر متفق
علیه وفی روایة للترمذی ودر روایتی مر ترمذی را الجنبین آمده است که قالت گفت ام هانی اجرت رجلین من احمائی پناه داده ام من دو مرد را از
خویشان شوهر خود هم خویش زن از جانب شوهر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد امنا من امنت بتحقیق امن دادیم ما کسی را
که امن داده است ام هانی وآمنا وآمنت بمد همزه است الفصل الثانی عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان المراة لتاخذ للقوم بمعنی که زن
میگیرد ومیدهد امان مر قوم را یعنی تجیر علی المسلمین یعنی امان میدهد زن مر قومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مر قومی را از کافران لازم میشود امان
بر مسلمانان که رضا دهند بدان ونقض نکنند آنرا رواه الترمذی وعن عمرو بن الحمق بفتح حاء وکسر میم خزاعی سکونت کرد کوفه را پس از آن انتقال کرد
بمصر وبیعت کرد آنحضرت را در حجة الوداع قتل کرده شد در سنة احدی وخمسین ودر قتل وی قصه عجیب است که ذکر کرده است آنرا السیوطی در جمع الجوامع
وما در اسماء الرجال آنرا ذکر کرده ایم ودر حاشیه رسالة تعمیم البشارة نیز نوشته ایم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عمرو بن الحمق شنیدم
آنحضرت را که میگفت من امن رجلا علی نفسه کسیکه امن دهد مردی را بر نفس خود ومتعهد گردد آنرا فقتله پس بکشد آنرا اعطی لواء الغدر یوم القیمة داده میشود آنکس
را علم بد عهدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او بغدر وبیوفائی ودر احادیث آمده است که روز قیامت غادر را لوائی دهند که نشان مند
گردد بدان رواه فی شرح السنة وعن سلیم بضم سین وفتح لام بن عامر معدود است در طبقه ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقة مشهور است وگفته است ابو حاتم
لاباس به قال کان بین معویة وبین الروم عهد گفت سلیم بود میان معویه ومیان روم عهدی وصلحی که تا آنکه وقت معلوم حرب نکنند وکان یسیر نحو بلادهم وبود معویه
که سیر میکرد ومیرفت بجانب شهرهای روم ونزدیک میشد بآن حتی اذا انقضی العهد تا آنکه چون منقضی گردد عهد وتمام گردد وبگذرد آنوقت که عهد تا آن وقت
بود اغار علیهم غارت کند وبیفتد برایشان بیکبارگی وتاراج کند ایشان را واگر در جای خود نشسته میبود ومیرفت خبردار میشدند ایشان فجاء رجل علی فرس پس آمد
مردی سوار بر اسپ او برذون یا بر برذون بکسر موحده وسکون را وفتح ذال معجمه وسکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد و
تواند که شک راوی بود وهو یقول ودر حالیکه میگوید الله اکبر الله اکبر یعنی تکبیر برآرد از جهة استعظام واستبعاد این فعل معویه ومیگوید وفاء لا غدر
یعنی واجب است از شما وفا باشد نه غدر یعنی این که سیر میکنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نه وفا فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة پس نگاه کردند
ناگاه آنمرد عمرو بن عبسة است بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است فسأله معویة عن ذلک پس پرسید عمرو بن عبسة را
معویه از آن یعنی بچه سبب این سیر کردن ما بآنجانب غدر است نه وفا فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت عمرو بن عبسة شنیدم آنحضرت
را که میگفت من کان بینه وبین قوم عهد کسی که باشد میان وی ومیان گروهی عهدی فلا یحلن بفتح یا وضم حاء عهدا پس باید که نگشاید عهد را ولا یشدنه ونه ببندد
عهد را یعنی تغییر ندهد آنرا بهیچ وجهی ومجموع این کلام عبارت است از تغییر والا شد عهد که بمعنی بستن ومحکم کردن است محمود است فافهم حتی یمضی آمده
تا آنکه بگذرد ومدت عهد او او ینبذ الیهم علی سواء یا بیفکند وبشکند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام واخبار بایشان وبگوید که صلحی که میان ما وشما نیست
والان ما وشما برابریم نبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست قال فرجع معویة بالناس گفت سلیم بن عامر که راوی حدیث است پس برگشت معویه بمردم
وهمه بجا نشست که بود رواه الترمذی وابو داود وعن ابی رافع مولی آنحضرت است نخست مولای عباس بن عبد المطلب بود ونام او اسلم بود وپس
بخشید او را بآنحضرت وچون او بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت او را قال بعثتنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت فرستادند
مرا قریش بسوی آنحضرت وظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود فلما رأیت رسول الله پس چون دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم القی فی قلبی الاسلام
انداخته شد در دل من دین مسلمانی فقلت پس گفتم من یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابدا بدرستی که من باز نمیگردم بسوی قریش هرگز این تاکید است مر تمکین
اسلام را در دل وی قال گفت آنحضرت انی لا اخیس بالعهد بدرستی که من غدر نمیکنم وبیوفائی نمیکنم بعهد وپیمان خیس بخای معجمه وتحتانیه عهد شکستن وبیوفائی
کردن ولا احبس البرد وحبس نمیکنم ونگاه نمیدارم رسولان را برد بضمتین یا بسکون را وضم آن جمع برید بمعنی رسول ولکن ارجع ولیکن تو برگرد فان کان فی
نفسک الذی فی نفسک الآن پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون فارجع پس برگرد یعنی از پیش کفار بیایی پیش ما
ومسلمان شو قال فذهبت ثم اتیت النبی گفت ابو رافع پس رفتم من پیشتر آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاسلمت پس اسلام آوردم وبی دغدغه مسلمان
شدم رواه ابو داود وعن نعیم بضم نون وفتح عین بن مسعود صحابی است اشجعی مدنی هجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق واوست که سعی کرد میان
بنی قریظه وابی سفیان بن حرب در غزوه احزاب وتخذیل ساخت ایشان را وقصه آن مشهور ومسطور است در کتب سیر ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمة حکایت میکند که آنحضرت گفت مر دو مردی را که آمدند از پیش مسیلمه کذاب لعنة الله علیه اما والله
لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما آگاه باشید بخدا سوگند اگر نمی بود شریعت اینکه ایلچیان کشته نمی شوند هر آینه میزدم

سن کردن های شمار ازیرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم نشهد ان مسیلمة رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداود
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته گفت آنحضرت در خطبه خود اوفوا بحلف الجاهلیة بسر برید بسوگند
جاهلیت و عهد و پیمان آن چنان که تحالف میکردند میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عهد محالفة عهد کردن باهم تحالف تفاعل
و مراد حلف است که زیان ندارد بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح با و کسر لام نیز ضبط کرده اند فانه لا یزیده پس
بدرستی آن زیادت نمیکند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را الا شدة مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سوگند
بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد و لا تحدثوا حلفا فی الاسلام و احداث نکنید و نو پیدا مکنید حلف را در اسلام از جهة
عدم احتیاج بدان زیرا که هرکه تمسک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف حاصل آنست که هرچه در جاهلیت از حلف بر قتال و فتن
و مانند آن باشد و سلب ناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منهی عنه است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است رواه الترمذی
من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن و در اصل نسخه مشکات اینجا بیاض است و ذکر حدیث علی بود ذکر کرده شده است حدیث امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که المسلمون تتکافأ دماؤهم فی کتاب القصاص **الفصل الثالث** عن ابن مسعود قال جاء
گفت ابن مسعود آمد ابن النواحة بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله و ابن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه رسولا مسیلمة که هر دو ایلچی مسیلمه ملعون
بودند الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان انی رسول الله پس گفت آنحضرت مران دو شخص
را آیا گواهی میدهید شما که من پیغمبر خدا ام فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله گفتند آن دو کس گواهی میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا است فقال النبی
صلی الله علیه وسلم آمنت بالله و رسوله پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و درین او غایت تواضع و طلب حق و حلم و عدم
تعجیل بتعذیب آنها است و درین رمز است بانکار نبوت آن لعین و تکذیب او در دعوی او و لو کنت قاتلا رسولا لقتلتکما اگر میبودم من
کشنده ایلچی را هر آینه میکشتم شما را قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود فمضت السنة ان الرسول لا یقتل پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته
نشود و اگرچه ناسزا و درشت گوید و مستحق قتل باشد رواه احمد باب قسمة الغنائم والغلول فیها قسمت در لغت بخش کردن و اند[illegible]
و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید الفصل الاول عن ابی هریرة
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا پس حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمه کلامی است که پیش
ازوست چنانکه در فصل ثالث از حدیث ابی هریره بیاید و دخول کلمه فا در فلم تحل بجهة آنست و در امم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند
آنرا اگر آتشی از آسمان می آمد و آنرا میسوخت نشان قبول غزوه بود و الا نه ذلک بان الله رای ضعفنا و عجزنا احلال شدن غنائم بسبب آنست که خدای
تعالی دید سستی و ناتوانی ما را فطیبها لنا پس حلال و پاک گردانید آنرا برای ما متفق علیه وعن ابی قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم عام حنین گفت ابو قتاده انصاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم ما همراه آن حضرت در سال غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما
التقینا کانت للمسلمین جولة پس هنگامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم یکدیگر برای جنگ مر مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای
خود جوله و جولان بفتح جیم گرد بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی
مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و بحقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکر این بود اما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که تاخت کند عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان ابن الحارث عنان او را گرفته
ایستاده بودند و باز میداشتند از تاخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب فرأیت رجلا من المشرکین قد
علا رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که تحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان فضربته من ورائه پس
زدم من او را از پس وی علی حبل عاتقه بالسیف بر میان گردن و دوش وی بشمشیر حبل عاتق آنچه میان گردن و دوش موضع ردا فقطعت الدرع پس بریدم
من زره او را فاقبل علی و پیش آمد آن مرد مشرک که او را شمشیر زدم بر من فضمنی ضمة پس فراهم آورد و فشرد مرا فراهم آوردنی و فشردنی که وجدت
منها ریح الموت یافتم از آن ضمه بوی مرگ و اثر وی و سختی وی ثم ادرکه الموت پستر دریافت او را مرگ و بمرد فارسلنی پس رها کرد مرا فلحقت عمر بن
الخطاب پس در رسیدم و دریافتم من عمر را رضی الله عنه فقلت ما بال الناس پس گفتم من چیست حال مردم که میگریزند و جولان میکنند قال امر الله گفت عمر
قضای خدا و قدر او و احتمال دارد که مراد ابو قتاده این باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است و نصرت
برای مسلمانان خواهد بود و ثم رجعوا پستر بازگشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد انهزام کفار و جلس النبی صلی الله

علیه وسلم فقال ونشست آنحضرت پس گفت من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه کسیکه بکشد کافری را که مر اورا بکشتن گواه باشد وگواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته فله سلبه
پس مر اوراست مرکب وی وسلب بفتحتین رخت وسلاح وی وآنچه بر مرکب اوست لذا توشه ونکرو وی راست از زر فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که
گواهی دهد مرا که من مشرک را کشته ام ثم جلست پس نشستم ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم مثله پس گفت آنحضرت مانند القول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت
کسیکه بکشد کسی را وحال آنکه مر اورا گواه است پس مر اوراست سلب او فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که گواهی دهد مرا که من آن مشرک را کشته ام
ثم جلست پس نشستم ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم مثله فقمت پس ایستادم من فقال مالک یا ابا قتادة پس گفت آنحضرت چیست مر ترا و برای چه ایستاده
تو ای ابو قتاده فاخبرته پس خبر دادم من آنحضرت را وگفتم که من فلان مشرک را کشته ام فقال رجل صدق پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی
کشته است فلان مشرک را وسلبه عندی وسلب وی نزد من است فارضه منی پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب بمن فقال ابو بکر پس
گفت ابو بکر صدیق لاها الله نه چنین باید آگاه باشید بخدا سوگند اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله اکنون قصد نمیکند آن مرد بسوی شیری از
شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود واورا فارس رسول الله میگفتند اسد بفتحتین شیر واسد بضم وسکون جمع یقاتل عن الله ورسوله
که قتال میکند از جانب خدا ورسول خدا فیعطیک سلبه پس بدهد ترا سلب او خطاب با آن مرد است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول
کرد فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت با آن مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بده سلب مر ابو قتاده را فاعطانیه پس داد مرا آن
مرد آن سلب را فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة پس خریدم من با آن سلب بستانی که بود در قبیله بنی سلمه مخرف بجای مخرفه ورا وچیدن میوه مخرف ومخرفه
بستان فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام پس بدرستی آن مال نخست مالی است که مالک شدم وجمع کردم من او را وگرد آوردم من از اصل مال خود
در اسلام فی الصراح تاثل اصل گرفتن مال متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم آنحضرت حصه
داد مر مرد را ومر اسپ او را سه حصه واسهام یعنی قرعه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سهما له یک حصه برای مرد وسهمین لفرسه ودو حصه
برای اسپ او یعنی بسبب اسپ واز جهت وی زیرا که مؤنت فرس مضاعف است بر مؤنت صاحب فرس واین قول اکثر ائمه است ونزد بعضی مر فارس را
دو سهم است وامام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد وچنانکه در فصل ثانی بیاید وهمچنین مرویست از علی مرتضی وابو موسی
اشعری رضی الله عنهما ودر هدایه از ابن عباس روایت کرده واز ابن عمر نیز روایت کرده وگفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده
شده روایت غیر او متفق علیه وعن یزید بن هرمز بضم ها ومیم وسکون را تابعی است همدانی وذکر کرده است ابن سعد مر اورا از اهل مدینه وگفته
ثقه است انشاء الله تعالی وی حدیث میکند از ابی هریرة وابن عباس وروایت میکند از وی امام اهل محمد باقر وزهری قال کتب نجدة گفت
نوشت نجده بفتح نون وسکون جیم الحروری بفتح حای مهمله وضم را منسوب بحرورا بمد وقصر نام قریه در ظاهر کوفه که نخست اجتماع خوارج در آنجا بود
الی ابن عباس نوشت نجده بسوی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم درحالیکه میپرسید نجده از ابن عباس از حکم مملوک وزن که حاضر میشوند
غنیمت را هل یقسم لهما آیا قسمت کرده شود برای ایشان فقال لیزید اکتب الیه پس گفت ابن عباس مر یزید بن هرمز را بنویس بسوی نجده انه لیس
لهما سهم که نیست مر عبد ومرأة را حصه معین الا ان یحذیا مگر آنکه داده شوند اندک چیزی را از غنیمت فی الصراح حذیا بجاء وذال معجمه بر وزن ثریا
قطعة الغنیمة قسمت از غنیمت وفی روایة ودر روایتی همچنین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی نجده ابن عباس این را که انک کتبت
تسألنی بدرستی که تو نوشته درحالیکه میپرسی از من هل کان رسول الله آیا بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء که غزا میکرد با زنان وهل کان یضرب
لهن بسهم وآیا بود که میزد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین فقد کان یغزو بهن یداوین المرضی پس تحقیق بود آنحضرت که غزا میکرد همراه
زنان که دوا میکردند این زنان بیماران او ویحذین من الغنیمة وداده میشدند زنان چیزی از غنیمت واما السهم فلم یضرب لهن بسهم اما سهم که پرسیده تو نوشته زده
نمی شد وتعیین کرده نمی شد مر زنان را سهم ودرین روایت ذکر عبید نیست وهمبرین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید وصبیان ونسوان
عطا کرده شود چیزی وسهم زده نشود وهمین است مذهب نزد ما ودر هدایه گفته است که عبد را اعطا بر تقدیری است که قتال کند زیرا که در
خدمت مولای خود است پس حکم او حکم تاجر باشد ومراة را اگر تقدیری که مداوات بیماران ومجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و
بهمین بجا داری در حکم قتال است بخلاف عبد که وی قادر است بر حقیقت قتال رواه مسلم وعن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور واز شجاعان معروف
که پیاده بسواران جنگ میکرد قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار وسواری خود را ظهر پشت را گویند
ومراد شتران است که بر پشت آنها می نشینند مع رباح غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه رباح بفتح را وموحده که غلام آنحضرت بود وانا معه وحال آنکه من همراه رباح بودم
در مواضع لبینه میگوید که لبیت ماده شتر شیردار نزدیک زاییدن بودند که میچریدند در بیشه فلما اصبحنا اذا عبد الرحمن الفزاری قد اغار علی ظهر رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس هنگامیکه صبح کردیم ناگاه عبد الرحمن فزاری بفتح فا و زای که از کافران بود غارت آورد بر شتران آنحضرت و بتاراج برد فقمت علی اکمة پس ایستادم
من بر پشته بلند اکمه بفتحات تل کمتر از کوه یا جای بلند سخت که هنوز سنگ نگشته است فاستقبلت المدینة پس روی آوردم بجانب مدینه فنادیت ثلثا پس آواز
دادم سه بار و گفتم یا صباحاه کلمه ایست که فریاد زده میشود نزد غارت که اکثر در وقت صباح واقع میشد ثم خرجت فی آثار القوم پس بیرون آمدم در اثر پیهای
القوم که شتران را غارت کرده بودند ارمیهم بالنبل در حالیکه می اندازم بجانب ایشان تیر بار او ارتجز و در حالیکه رجز میخوانیم رجز بفتح را و جیم شعر حماسی ورای
آخر نوعی از بحرهای شعر که آنرا در حرب میخوانند اقول میگویم انا ابن الاکوع من سلمه پسر اکوع ام والیوم یوم الرضع و امروز روز لئیمان است یعنی روز هلاکت
شدن شما است ای کافران که لئیمانید و رضع بضم را و فتح ضاد معجمه مشدد جمع راضع مثل رکع جمع راکع و راضع لئیم را گویند و در قاموس گفته که راضع لئیم
که خورده است لوم را از پستان مادر خود و راضع میگویند آن چراننده را که ظرفی که در آن شیر بدوشد نگاه نمیدارد تا هر که از وی شیر میطلبد عذر
می آرد که من ظرف ندارم که در وی بدوشم و گفته اند که لئیم را راضع از آنکه میمکد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود و از وی شیر نطلبد یا در دوشیدن
چیزی بظرف نیالاید و گفته اند که معنی امروز روز رضع است آنست که امروز دانسته میشود که کیست که او را شیر داده است عرب از صغر سن کذا
فی المشارق فما زلت ارمیهم پس همیشه بودم من که تیر می انداختم ایشان را و اعقر بهم و پی میکنم و میکشتم مرکبهای ایشان را و پیاده میسازم ایشان را و عقر پی
کردن پایهای چارپا و اسب است حتی ما خلق الله من بعیر من ظهر رسول الله تا آنکه پیدا نکرد خدا تعالی هیچ شتری از شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الا
خلفته بتشدید لام و را ظهری مگر آنکه پس انداختم آنرا از پس پشت خود و برهانیدم آنها را از دست ایشان ثم اتبعتهم پس از پی رفتم ایشان را و رفتم
در پس ایشان ارمیهم در حالیکه تیر می اندازم ایشان را حتی القوا اکثر من ثلثین بردة تا آنکه انداختند ایشان بیشتر از سی گلیم برده بضم گلیم خط دار یا گلیم سیاه مربع
که میپوشند آنرا اعراب و ثلثین رمحا و انداختند سی نیزه را یستخفون در حالیکه طلب خفت میکنند یعنی تا سبک شوند و تیز روند و زود بگریزند و لا یطرحون شیئا
الا جعلت علیه آراما من الحجارة و نمی انداختند ایشان هیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکه میکردم من بر آن نشانها از سنگها آرام بمد همزه جمع ارم بروزن عنب و
کتف بمعنی علامت و نشان که در بیابانها بجهة راه یا دفینه برپا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و با خود بردن نمی توانستند سنگها بر
بروی میگذاشتند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند یعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحابه بشناسند آنرا آنحضرت و اصحاب او اگر بیابند حتی
رأیت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه دیدم من جماعات سواران آنحضرت را که می آیند و لحق ابو قتادة و دررسید (دریافت) ابو قتاده فارس رسول الله که او را
سوار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میگفتند بعبد الرحمن رسید بهمین عبد الرحمن فزاری که غارت کرده بود شتران آنحضرت را فقتله پس کشت ابو قتاده عبد الرحمن
را و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت آنحضرت خیر فرساننا الیوم ابو قتادة بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و خیر رجالتنا سلمة و بهترین پیاده
پای ما سلمه بن الاکوع است و رجاله بتشدید جیم و تا در آخر جمع راجل بمعنی پیاده قال گفت سلمة بن الاکوع ثم اعطانی رسول الله پس داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سهمین دو حصه سهم الفارس و سهم الراجل حصه سوار و حصه پیاده فجمعهما لی جمیعا پس جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهة غایت عنایت و اهتمام بوی زیرا که معظم
این غزوه بسبب سلمه بود و روا است امام را که بدهد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد کند چیزی زاید بر نصیب او تا رغبت کنند مردم ثم اردفنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وراءه پس سوار کرد مرا در ردیف ساخت آنحضرت در پس خود علی العضباء بر ناقه خود که نام او عضبا بود بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و عضبا
ناقه گوش شکافته و ناقه آنحضرت گوش شکافته نبود لیکن در اصل خلقت همچنین واقع بود راجعین الی المدینة در حالیکه باز گردنده اند بسوی مدینه رواه مسلم وعن ابن عمر
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل بعض من یبعث من السرایا بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از فوجها لانفسهم خاصة مر ذاتهای
ایشان را خاصة سوای قسمة عامة الجیش جز بخشش همه لشکر نفل در اصل بمعنی زیادتی است و از اینجا است نفل و نافله نام عبادتی که واجب نبود و نافله نبیره را نیز گویند
و نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی و ینفل در حدیث بتشدید است از تنفیل بمعنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غازیان را از حصه غنیمت زیاده تخصیص
میگردانید از برای حث و ترغیب قتال متفق علیه وعنه قال نفلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم نفلا و هم از ابن عمر است که گفت زیاده داد ما را آنحضرت زیاده و افزونی سوی نصیبنا
من الخمس جز نصیب ما که از خمس بود فاصابنی شارف پس رسید مرا شارف بشین معجمه و را و فاء والشارف المسن الکبیر شارف بمعنی شتر سال خورده بزرگ فی القاموس شارف ترکیبه
قدیم و ناقه پیر کلان سال متفق علیه وعنه قال ذهبت فرس له و هم از ابن عمر است که گفت رفت و گریخت اسپی که او را بود و فرس بر نر و ماده هر دو اطلاق میکنند فاخذها
العدو پس گرفتند آن اسپ را دشمنان یعنی بدست کافران افتاد فظهر علیهم المسلمون پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان فرد علیه پس باز گردانیده شد بابن عمر و داده شد او را
و داخل عموم غنیمت نگردانیده شد فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم در زمان پیغمبر خدا بود و ابق عبد له فلحق بالروم پس لاحق شد عبدی به روم و میان ایشان رفت و میان ایشان در آمد فظهر علیهم المسلمون پس
غالب آمدند بر روم مسلمانان فرد علیه خالد بن الولید پس رد کرد یعنی آن عبد را بابن عمر خالد بن الولید بعد النبی صلی الله علیه وسلم و این بعد از زمان آنحضرت بود پس
معلوم شد که کافران مالک آن نشوند و حکم همچنین بود در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این متفق است میان علما اگر پیش از قسمت باشد و اگر بعد قسمت باشد در وی خلافی است

رواه البخاری

رواه البخاری وعن جبیر بن مطعم که صحابی قرشی نوفلی است قال مشیت انا وعثمان بن عفان الی النبی گفت جبیر بن مطعم رفتیم من وعثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقلنا اعطیت
بنی المطلب من خمس خیبر پس گفتیم من وعثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر وترکتنا وترک کردی ما را وندادی ونحن بمنزلة واحدة منک وما یعنی من وعثمان وبنی المطلب
در یک مرتبه ایم بنسبت بتو زیرا که همه اولاد عبد منافیم که جد رابع ما وتست زیرا که هاشم ومطلب وعبد شمس ونوفل همه پسران عبد مناف اند ومن جبیر بن مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف ام وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قال انما بنو هاشم وبنو المطلب شیء واحد گفت آنحضرت نیستند پسران
هاشم وپسران مطلب مگر یک چیز بجهت اتفاق واتحاد وتحالفی که میان ایشان بود در جاهلیت واسلام در قضیه تحالف بنی عبد شمس ونوفل که بجهت عداوت ومخالفت با یکدیگر عهد بستند
که با بنی هاشم مناکحت ومبایعت نکنند تا آنحضرت را بسته تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب با بنی هاشم یکی بودند وبا ایشان متحد وموافق بودند وشیء واحد را بعضی سی واحد بسین مهمله
روایت کرده اند بمعنی مثل ونظیر واحد تفسیر او ست قال جبیر گفت جبیر بن مطعم ولم یقسم النبی وقسمت نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی عبد شمس مر پسران عبد شمس را که عثمان وخویش
او بنده وبنی نوفل ومر پسران نوفل را که من واقران من باشند شیئا هیچ چیز رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما قریة اتیتموها هر کدام قریه از قرای کفار
که آمدید شما آن قریه را واقمتم فیها واقامت کردید وآرام گرفتید شما در آن قریه یعنی بی قتال که خالی کردند قریه را اهل آن وصلح کردند با شما که این را فیء میگویند فسهمکم فیها
پس نصیب شما وقسمت شما وحق شما از عطا در آن قریه است چنانکه صرف کرده میشود فیء در مصارف وثبوت خمس در آن باتفاق همه ائمه جز شافعی وایما قریة عصت الله
ورسوله وهر کدام از قریه که بی فرمانی کرد خدا را ورسول خدا را وگرفتید شما آن را بجنگ وقهر وغلبه فان خمسها لله ولرسوله پس بدرستی پنج یک او مر خدا ورسول
خدا راست ثم هی لکم پس آن یعنی سوای غنیمت باقی بعد از خمس مر شما راست وبعضی گفته اند که مراد بقسم اول چیزیست که گرفته است لشکر وآنحضرت در میان ایشان نبود وپس
آن مر لشکر راست وبقسم ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود وپس خمس میگرفت وباقی مر ایشان راست چنین تفسیر کرده اند این حدیث را رواه مسلم وعن خولة
بفتح خاء معجمه وسکون واو الانصاریة از مشاهیر صحابیات است قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ان رجالا یتخوضون فی
مال الله بغیر حق بدرستی که بعضی مردان اند که می افتند وتصرف میکنند در مال خدا بناحق مراد غنیمت است واگر شامل فیء وزکوة وامثال آن دارند نیز درست است
وخوض در اصل در آمدن در آب فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات
یوم گفت ابو هریره خطبه خواند در میان ما آنحضرت یکروز فذکر الغلول پس ذکر کرد آنحضرت خیانت در غنیمت را فعظمه پس بزرگ وسخت داشت ارتکاب کردن آنرا
وعظم امره وبزرگ داشت شان او را وآنچه در وی است از عقاب آخرت ثم قال لا الفین بضم همزه وکسر فاء از الفا بمعنی یافتن احدکم یجیء یوم القیمة میاید که نیابم من یکی
از شما را که بیاید روز قیامت وعلی رقبته بعیر وحال آنکه بر گردن او شتر است له رغاء که مر آن شتر را آواز است رغا بضم را وتخفیف غین معجمه ممدود آواز شتر را
آن شتر است که از غنیمت خیانت کرده بود وفردا بر سر او دهند که آواز کند یقول میگوید آن یکی از شما یا رسول الله اغثنی فریاد رس مرا وخلاص کن از این عذاب فاقول
لا املک لک شیئا پس میگویم من مالک نیستم من مر ترا چیزی از خلاص دادن ودفع کردن این عذاب قد ابلغتک بتحقیق رسانیدم من ترا شریعت را وترسانیدم ومبالغه
کردم وتو نکردی ظاهرا برای زجر وتعذیب ورشفاعت اینها تا چیزی میزود واگر نکنند هم واجب نیست لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته فرس له حمحمة باید که نیابم من
یکی از شما را در حالی که بر گردن او اسپی است که مر او را آواز است حمحمه بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان آنها آواز اسپ پست تر از صهیل فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول
لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته شاة لها ثغاء بضم ثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند یقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته نفس مراد برده است که خیانت کرد او را از غنیمت لها صیاح که مر او را آواز است فیقول یا رسول الله اغثنی
فاقول لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته رقاع بر گردن او پارچها است تخفق که اضطراب میکنند ومیجنبند در لرزیدن جامها رقاع بکسر
جمع رقعه بمعنی پاره از جامه وبعضی گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در وی حقوق واموال فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته صامت مراد ذهب وفضه است که آن را مال صامت میگویند فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک متفق علیه وهذا لفظ مسلم این حدیث را بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره وآنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است ودر لفظ بخاری در
بعضی مواضع مخالفت است وهو اتم واین لفظ مسلم تمامتر است از روی تفصیل از لفظ بخاری وعنه قال اهدی رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما یقال له مدعم
گفت ابو هریره هدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته میشد ونام نهاده میشد او را مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین مولی آنحضرت است غلامی سیاه
بود که رفاعة بن زید بن وهب جذامی بفتح جیم وذال معجمه اهدا کرده بود فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله پس در اثنای آنکه این مدعم فرود می آورد رختی مر
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که بر راحله وی بود اذا اصابه سهم عائر بعین مهمله ناگاه رسید مدعم را تیری که دانسته نشد که آن را که انداخت فقتله پس کشت آن تیر مدعم
را فقال الناس هنیئا له الجنة پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را که مر او راست بهشت که در خدمت آنحضرت بود وشهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا
پس گفت آنحضرت نه این چنین است والذی نفسی بیده ان الشملة التی اخذها یوم خیبر من المغانم بدرستیکه گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها لم تصبها المقاسم که

که رسیده بود و آن شمله را قسمتها لتشتعل علیه نارا ای آینه شعله میزند بر وی عذاب از روی آتش شمله بفتح شین معجمه و سکون میم گلیم خردی که بخود در کشند اشتعال افروختن آتش فلما سمع ذلک الناس
پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر بود پیش آورد جاء رجل بشراک او شراکین یعنی آورد مردی یک دوال یا دو دوال
را الی النبی صلی الله علیه وسلم بسوی آنحضرت فقال شراک من نار او شراکان من نار پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یا دو دوال اند از آتش یعنی خیانت
در بهما موجب عذاب آتش و دوزخ است اگرچه اندک چیز اند متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال کان علی ثقل النبی صلی الله علیه وسلم رجل بود گماشته بر متاع و رخت آن
حضرت مردی که نگاه میداشت آن را ثقل بمثلثه و قاف مفتوحتین رخت مسافر و متاع وی که بر چارپا و آنها بار کنند یقال له کرکرة مردی که گفته میشد مر او را کرکره بفتح کاف
اولی و کسر وی و کاف ثانیه مکسور است البته و بفتح هر دو کاف نیز گفته اند فمات پس مرد آن مرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو فی النار پس گفت آنحضرت
وی در آتش دوزخ است فذهبوا ینظرون پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهة خیانتی است که در غنیمت
کرده است فوجدوا عباءة قد غلها پس یافتند گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود عباء بفتح عین و همزه ممدوده نوعی از گلیم رواه البخاری وعن ابن عمر قال کنا نصیب
فی مغازینا العسل والعنب بودیم ما که می یافتیم در غزاهای شهد را و انگور را فنأکله ولا نرفعه پس میخوردیم ما آن را و بر نمی داشتیم آن را و نمی بردیم بر آن حضرت از برای
قسمت یعنی آنحضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادام که در دار الحرب باشند
رواه البخاری وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا قال اصبت جرابا من شحم یوم خیبر گفت یافتم من انبانی از پیه پر کرده روز خیبر فالتزمته پس بر
گردن خود گرفتم و بر داشتم و بخود چسپانیدم فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیئا پس گفتم در دل یا بزبان نمیدهم امروز هیچ یکی را ازین پیه چیزی فالتفت فاذا رسول
الله صلی الله علیه وسلم یتبسم الی پس برگشته نگریستم من ناگاه آنحضرت خنده میکند ازین فعل من که انبان پیه را بر خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و حکم نکرد بسوی من متفق علیه وذکر
حدیث ابی هریرة وذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او این لفظ است ما اعطیکم فی باب رزق الولاة در باب رزق الولاة والیان و در مصابیح اینجا مذکور است

الفصل الثانی

عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی امامه باهلی که صحابی مشهور است روایت میکند از آنحضرت که گفت ان الله
تعالی فضلنی علی الانبیاء بدرستیکه خدا تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران او قال فضل امتی علی الامم یا گفت که خدا تعالی فضل داد امت مرا بر امتهای دیگر و احل لنا الغنائم و
حلال گردانید برای ما غنیمتها این بیان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر داد و این فضل هم داد که حلال گردانید غنیمتها را رواه الترمذی وعن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یومئذ گفت انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین یعنی روز غزوه حنین من قتل کافرا فله سلبه کسیکه بکشد کافری را پس مر او راست رخت و جامه
و اسب او فقتل ابو طلحة پس کشت ابو طلحه انصاری که زوج ام انس است یومئذ در آن روز عشرین رجلا بیست مرد را از کافران و اخذ اسلابهم و گرفت سلبهای
ایشان را رواه الدارمی وعن عوف بن مالک الاشجعی و خالد بن الولید هر دو صحابی مشهور اند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السلب للقاتل آنحضرت حکم
کرد در سلب که آن تمام برای قاتل است ولم یخمس السلب و تخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از آن خمس چنانکه از غنائم میگرفت رواه ابوداود وعن عبد الله بن
مسعود قال نفلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر سیف ابی جهل گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابو جهل را و کان قتله و بود ابن
مسعود که کشته بود ابو جهل را کشنده ابو جهل کسی دیگر است و لیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلی داشت و شریک بود با این سلب شمشیر را که داخل سلب است بوی عطا
نمود و تفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید رواه ابوداود وعن عمیر بضم عین مهمله مولی ابی اللحم بمد همزه و کسر موحده یعنی ابا آرنده از خوردن گوشت ابی اللحم از قدماء صحابه
و مشاهیر ایشان است حاضر شد غزوه بدر را و شهید شد روز حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لقب او است از جهة آنکه مطلقا گوشت نمیخورد و بعضی
گفته اند از جهة آنکه گوشت ذبایح جاهلیت را که برای اصنام میکردند نمیخورد و عمیر مولی ابی اللحم الغفاری حجازیست وی نیز صحابیست حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود و روایت
میکند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از مولای خود روایت میکنند از وی جماعه از تابعین قال شهدت خیبر مع سادتی گفت حاضر شدم غزوه خیبر را با صاحبان
خود فکلموا فی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس سخن کردند صاحبان من از جهة من آنحضرت را که او را بغزا بریم یا بخدمت یا کلام کردند در مدح من چیزی یا پرسیدند که آیا او را
از غنیمت چیزی داده میشود یا نه فکلموه انی مملوک پس سخن کردند آنحضرت را که من مملوکم و غلامم فامر بی پس امر کرد آنحضرت مرا که بردارم سلاح را و باشم با مجاهدان و غازیان
فقلدت سیفا پس در گردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیری را در گردن من انداختند فاذا انا اجره پس ناگاه من میکشیدم شمشیر را بر زمین از جهة قصر قامت من
فامر لی بشیء من خرثی المتاع پس امر کرد حضرت برای من بچیزی اندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر ثای مثلثه و تشدید یا شیء حقیر از متاع
خانه مثل دیگ و مانند آن و خرثی سورچه سرخ و مراد اینجا شیء حقیر و قلیل است وعرضت علیه رقیة کنت ارقی بها المجانین و عرض کردم من بر آنحضرت افسونی را که با آن
افسون میکردم دیوانها را فامرنی بطرح بعضها پس امر کرد آنحضرت مرا با نداختن بعض وی و حبس بعضها و نگاه داشتن بعضی ظاهرا بعضی از آن کلمات احسن بود و بعضی
قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم ماورای آن را و ضابطه در باب رقی همین است که اگر بقرآن و اسماء الهی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه چنین باشد
یا معنی آن معلوم نباشد نباید خواند و کلام در وی در باب الرقی بیاید رواه الترمذی و ابوداود الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع مگر آن است که روایت

ابو داؤد تمام شده است نزد قول وی المتاع و در روی و عرضت علیه الی آخره ذکر نکرده است وعن مجمع بضم میم وفتح جیم وتشدید میم مکسوره وعین حمله بن جاریه بجیم فداء
تحتانیه صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود از اهل مسجد ضرار و مجمع مخلص مستقیم بود و قاری قرآن بود ابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از آن کسانیست
که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قسمت خیبر علی اهل ا
الحدیبیة گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل حدیبیه بودند و به بیعت رضوان مشرف شده و بعد از وی بیکسال فتح خیبر شد و در قرآن مجید بشارت باین
فتح داده بودند فقسمها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثمانیة عشر سهما پس قسمت کرد آنرا آنحضرت هژده حصه وکان الجیش الفا وخمسمائة و بود لشکر هزار و پانصد کس
فیهم ثلثمائة فارس در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند فاعطی الفارس سهمین پس داد آنحضرت سوار را دو سهم والراجل سهما و پیاده را یک سهم رواه ابو داؤد
وقال حدیث ابن عمر اصح و گفت ابو داؤد حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تر است والعمل علیه وعمل اکثر ائمه بر آن است
واتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال و آمده است و واقع شده است وهم و خطا در حدیث مجمع که وی گفته است ثلثمائة فارس وانما کانوا مائتی فارس و بودند ایشان
مگر دویست سوار بدانکه حدیث مجمع متمسک کرده است بوی کسیکه گردانیده است مر فارس را دو سهم چنانکه امام ابو حنیفه زیرا که چون سه صد فارس هر صد دو سهم
داد شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس ها بشد مر هر صد از پیاده ها را یک سهم و اما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قسمت مستقیم نیاید زیرا که سهام
سواران برین تقدیر نه شود و سهام پیاده ها دوازده پس مجموع سهام بیست و یک میشود و از ابن عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن
ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که ناطق است بآنکه فارس را سه سهم است اقوی واثبت است والله اعلم و در عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است
در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران دویست فتدبر وعن حبیب بروزن کریم بن مسلمة بفتح میم و لام و سکون سین میان هر دو الفهری بکسر فا و سکون
ها او را حبیب الروم نیز گویند از جهة کثرت جهاد او با ایشان والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
او را صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفته که اختلاف است در صحبت وی و گویند در وقت وفات آن
حضرت دوازده ساله بود قال شهدت النبی صلی الله علیه وسلم نفل الربع فی البداءة گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در وقت ابتداء
غزوه والثلث فی الرجعة و تنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر میخواستند طائفه از لشکر در ابتدای غزوه و می افتادند در جنگ دشمنان
پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را بایشان و شریک میگردانید ایشان را با تمام لشکر در سه ربع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه
از ایشان بجنگ دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میگردانید بثلث غنیمت و در باقی ایشان را شریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ
و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بداءت می آید و مدد میپاید بخلاف رجعت که همه برگشته اند کار کردن و جنگ نمودن درین صورت مشکل تر و صعب
تر است و تنفیل بجهة مشقت و سعی در قتال است رواه ابو داؤد وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل الربع بعد الخمس بود آنحضرت که تنفیل میکرد
ربع را بعد از بر آوردن خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید والثلث بعد الخمس اذا قفل و تنفیل میکرد ثلث را بعد از خمس
وقتی رجوع میکرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد که ربع در ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد او را بعد از خمس بود یا پیش از وی و درینجا
بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس بر می آورد و بعد از آن ربع یا ثلث آنجا میداد و بعد از آن قسمت میکرد رواه ابو داؤد وعن ابی الجویریة بضم جیم و فتح واو و
سکون تحتانیه اولی و تخفیف ثانیه الجرمی بفتح جیم و سکون را منسوب بجرم بن زبان تابعی بصریست ثقه روایت میکند از ابن عباس و عبادة بن الصامت و
غیر ایشان و روایت میکنند از وی ابن علیه و شعبه و غیرهما قال اصبت بارض الروم جرة حمراء گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ فیها دنانیر که در وی دینارها
بودند فی امرة معویة در زمان امارت معویه امرة بکسر همزه و سکون میم بی همزه بمعنی امارت وعلینا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من بنی سلیم
و بود بر ما گماشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست یقال له معن گفته میشد مر آن مرد را معن بفتح میم و سکون عین
بن یزید فاتیته بها پس آوردم من نزد آن مرد جره را فقسمها بین المسلمین پس بخش کرد آن مرد آن دینارها را میان مسلمانان واعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم
پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد هیچ زیاده نداد ثم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت اگر نبود
که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لا نفل الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعضی غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس لاعطیتک هر اینه می
دادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در آن خمس است و خمس در مالی میباشد که بقهر و غلبه از کافران
بستانند که آن را غنیمت میخوانند و در اینجا قتال نبود و این مال فیء است و در وی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم رواه ابو داؤد وعن ابی موسی
الاشعری قال قدمنا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم ما فوافقنا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین افتتح خیبر پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقا
در هنگامی رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمد و اسلام آورد و پس بهجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق

اتفاق قدوم وی بمدینه بعد قدوم جعفر بن ابی طالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند و همه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند در
وقتیکه فتح کرد خیبر را فاسهم لنا پس سهم داد ما را از غنیمت او قال یا گفت بگوی فاسهم لنا فاعطانا منها پس داد ما را از غنیمت خیبر و ما قسم لاحد غاب من فتح خیبر
منها شیئا و قسمت نداد مر هیچکس را که غایب بود از فتح خیبر هیچ چیز را الا لمن شهد معه مگر مرکسی را که حاضر بود با وی این تاکید است مر کلام سابق را الا اصحاب
سفینتنا مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم حبشه از روی دریا است از آنجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند جعفر و اصحابه اصحاب سفینه
مانند جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین اسهم لهم معهم سهم داد اصحاب سفینه را با کسانیکه حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهت آن بود که قدوم
ایشان پیش از کرد آوردن غنیمت بود اگرچه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است بآنکه هرکه حاضر آید درینوقت شریک میکرد چنانکه شافعی در
یک قول و دیگران که قائل باین نیستند میگویند که برضای غازیان و غانمان بود و این قول ظاهر است رواه ابوداود وعن یزید بن خالد کنیت او ابوطلحه است و
بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جهنی صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبد الله بن علیه که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان است مات سنة ثمان و
سبعین زمن عبد الملک وقیل فی آخر ایام معویه وهو ابن خمس وثمانین ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم توفی یوم خیبر روایت میکند که مردی از
اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر فذکر لرسول الله پس ذکر کرده شد مردن او مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فقال صلوا علی صاحبکم پس گفت آنحضرت
نماز بگذارید شما بر یار خود یعنی من نمیگذارم فتغیرت وجوه الناس لذلک پس متغیر شد دیگر دید روهای مردم از جهت ناگذاردن آنحضرت نماز بر وی فقال ان
صاحبکم غل فی سبیل الله پس گفت آنحضرت بدرستیکه این یار شما خیانت کرد در راه خدا ففتشنا متاعه پس کاویدیم و تفحص کردیم متاع او را فوجدنا خرزا من خرز
یهود پس یافتیم ما مهره را از مهرهای یهود یعنی مهره که یهودان نگاه میدارند ایشان و زنان ایشان میپوشند خرز بجای معجمه و راء مفتوحتین و زای معجمه در آخر مهره
و جوهر لا یساوی درهمین برابر نمیشد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود رواه مالک و ابوداود و النسائی وعن
عبد الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اصاب غنیمة بود آنحضرت وقتی که مییافت غنیمتی را امر بلالا امر میکرد بلال را باواز دادن فنادی فی الناس
پس آواز در میداد بلال در مردم که بیارند غنیمتهای خود را فیجیئون بغنائمهم پس می آوردند مردم غنیمتهای خود را که در دست هر یک بود فیخمسه و یقسمه پس
تخمیس میکرد آنحضرت چیزی را که می آوردند وی برآورد از وی خمس و قسمت میکرد آنرا فجاء رجل یوما بعد ذلک بزمام من شعر پس آورد مردی روزی بعد از آن
مهاری از موی فقال پس گفت آمرد یا رسول الله هذا فیما کنا اصبناه من الغنیمة این بود در آنچه یافتیم ما آنرا از غنیمت قال اسمعت بلالا نادی ثلثا گفت آنحضرت پس
چه باز داشت ترا از آوردن آن فاعتذر پس بهانه آورد آمرد در تاخیر آوردن قال کن انت تجیء به یوم القیمة گفت آنحضرت باش تو که می آری آنرا در روز
قیامت و روز کاه حق فلن اقبله عنک پس هرگز من قبول نکنم آنرا از تو این تغلیظ و تهدید و تشدید است بر وی و الا اگر تو به کند و راضی سازد غانمان را ممکن
بود رواه ابوداود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابابکر و عمر حرقوا متاع الغال و ضربوه آنحضرت و ابوبکر و عمر سوختند
اسباب و اموال خیانت کننده از غنیمت و زده اند او را و تعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث
رفته اند و حکم کرده اند بسوختن متاع غال مگر حیوان و مصحف و جز آنچه خیانت کرده است که حق غانمان است و جماعه دیگر میگویند که این وارد است بر سبیل تغلیظ
و ائمه ثلثه رحمهم الله بر این اند رواه ابوداود وعن سمرة بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت سمره بود آنحضرت که میگفت من یکتم غالا
فانه مثله کسیکه پنهان کند خیانت کننده را و نیارد در حضور امیر و رعایت و حمایت او کند پس وی مانند او هست در خیانت و شریک است در اثم رواه ابوداود
وعن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن شری المغانم حتی تقسم گفت ابو سعید خدری که نهی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود از
جهت عدم ملک رواه الترمذی وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و سلم انه نهی ان تباع السهام حتی تقسم روایت است از ابی امامه از آنحضرت که بدرستی وی
نهی کرد از فروختن حصها یعنی اگر بفروشد یکی حصه خود را پیش از قسمت جایز نباشد از جهت عدم ملک نزد کسی که موقوف میدارد ملک را در قسمت و از جهت جهل
بتعیین مبیع و صفت وی از مالک پیش از قسمت رواه الدارمی وعن خولة بنت قیس صحابیه است و وی را خویله نیز میگویند زوجه حمزه است کذا فی الکاشف
قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت خویله شنیدم آنحضرت را که میگفت ان هذه المال خضرة حلوة بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و شیرین است
که بنظر خوش آید و در دل لذیذ نماید فمن اصابه بحقه بورک له فیه پس کسیکه برسد او را بحق وی یعنی بوجه حلال برکت داده شود مر او را در آن و رب متخوض فیما
شاءت به نفسه و بسا خوض کننده و در شونده در چیزی که میخواهد آن را نفس او من مال الله و رسوله از مال خدا و رسول وی مراد غنیمت است که قسمت
آن در حکم خدا و رسول است لیس له یوم القیمة الا النار نیست مر او را روز قیامت مگر آتش رواه الترمذی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم تنفل سیفه
ذو الفقار یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور است و نام او ذو الفقار است
بفتح فا که از آن منبه بن الحجاج بود و در قاموس گفته که از آن عاص بن منبه بود که روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن را با میر المؤمنین

علی رضی الله عنه و ذو الفقار از ان گویند که فقار استخوان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر مهرها بود مشابه آن رواه ابن ماجه وزاد الترمذی و زیاده کرده است ترمذی این
عبارت را که وهو الذی رای فیه الرؤیا یوم احد و آن مهرهای شمشیر است که دید آنحضرت در روی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنبانید
ذو الفقار را پس بشکست از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا انهزامی که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد وعن رویفع بضم
را و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر فا و عین مهمله در آخر بن ثابت صحابی انصاریست معدود است در بصریین امیر گردانید او را معویه و بر طرابلس سنه ست واربعین
پس غزا کرد افریقیه را سنه سبع و اربعین و مرد بشام سنه ست وخمسین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه
هست که ایمان دارد بخدا و روز قیامت فلا یرکب دابة من فیء المسلمین پس باید سوار نشود وی چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتی اذا اعجفها ردها فیه تا آنکه چون
لاغر و ضعیف گردانید آن کس آن دابه را باز گردانید و آورد او را در فیء از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مؤدی بلاغری و ضعف نگردد باک نیست یا این بطریق
عادت فرمود که البته رکوب سبب لاغری میگردد والله اعلم ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس ثوبا من فیء المسلمین و کسیکه ایمان دارد بخدا و روز
آخرت پس باید که نپوشد جامه را از جامهای غنیمت مسلمانان حتی اذا اخلقه رده فیه تا آنکه چون کهنه گرداند آن جامه را رد کند آن را در فیء رواه ابو داود وعن محمد بن
ابی المجالد بضم میم و جیم از تابعین کوفه است در طبقه ثالثه و حدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابی اوفی قال قلت هل کنتم تخمسون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت محمد بن ابی المجالد که گفتم من یعنی بعبد الله بن ابی اوفی آیا بودید شما که تخمیس میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میگرفتید خمس را از ان یا آنچه از جنس
طعام است خارج قسمت بود هر که میخواست در ان تصرف میکرد قال اصبنا طعاما یوم خیبر گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر وکان الرجل یجیء فیاخذ منه مقدار ما یکفیه
و بود مردی که می آمد پس میگرفت از طعام بر اندازه آنچه کفایت کند مر او را ثم ینصرف پس تر میگشت مقصود آنست که از طعام خمس نمی باید گرفت ولیکن چیزی
که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرد رواه ابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان جیشا غنموا فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما و عسلا روایت است
از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شهدی را فلم یؤخذ منها الخمس پس گرفته نشد از ان جیش خمس و زیاده بر قدر حاجت هم نگرفته باشند
و این را ذکر نکرد بنا بر ظهور رواه ابو داود وعن القاسم مولی عبد الرحمن تابعی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت اوست میگفت دریافتم چهل کس را از مهاجرین
و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن دمشقی مولی بنی امیه بعضی او را ثقه گفته اند و بعضی تضعیف نموده مات سنه اثنین و عشرین و مائة روایت
میکند از علی و سلمان مرسلا و از معویه و عمرو بن عتبه و بعضی گفته اند نشنیده است وی از هیچ صحابی مگر از ابی امامه والله اعلم عن بعض اصحاب النبی روایت کرده
است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال کنا ناکل الجزور فی الغزو و گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزوه جزور بفتح جیم و زای
شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج و رغبت بگوشت شتری را میکشتیم و میخوردیم ولا نقسمه و قسمت نمی کردیم آنرا حتی اذا کنا لنرجع الی رحالنا تا آنکه چون میبودیم که هر آینه باز
میگشتیم بسوی رخت و اسباب خود واخرجتنا منه مملوة و حال آنکه خرجهای ما از گوشت وی پر بود و اخرجه بفتح همزه و سکون خای معجمه و کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم خا و سکون
را بمعنی باردان عربیست و بفارسی خرجین گویند رواه ابو داود وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقول روایت است از عباده بضم
عین و تخفیف با بن الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت ادوا الخیاط والمخیط ادا کنید و بیارید و خیانت نکنید از غنیمت خیاط را بکسر
خا و مخیط بکسر میم و سکون خا هر دو بمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم الخیاط و در قاموس گفته خیاط بر وزن کتاب و مخیط بر وزن
منبر چیزیکه دوخته شود بوی جامه و بمعنی ابره بکسر همزه نیز آمده و بمعنی مسله یعنی سوزن کلان و اگر یکی ازین دو را برین حمل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشته
داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع خیط خیوط و اخیاط می آید چنانکه در صحاح و قاموس گفته وایاکم والغلول و دور دارید خود را از خیانت و
پرهیز کنید از ان فانه عار علی اهله یوم القیمة زیرا که بدرستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمی ورواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال دنا النبی صلی الله علیه وسلم من بعیر نزدیک شد آنحضرت از شتری فاخذ وبرة من سنامه پس گرفت آنحضرت
پشمکی از کوهان شتر وبر بفتحتین پشم و بره یکی و سنام بفتح کوهان شتر ثم قال یا ایها الناس انه لیس لی من هذا الفیء شیء گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردمان بدرستی
نیست مرا ازین مال که فیء است هیچ چیزی ولا هذا و نه مقدار این پشم پاره است که چیزی اقل و احقر است ورفع اصبعه و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای
تاکید معنی تقلیل الا الخمس مگر پنجیک و باقی همه برای شما است والخمس مردود علیکم و خمس نیز رد کرده میشود بر شما و داده میشود شما را چنانکه قسمت آن در قرآن
مجید مذکور است فادوا الخیاط والمخیط پس ادا کنید و بیارید پیش من سوزن خورد یا کلان را فقال رجل فی یده کبة من شعر پس برخاست مردیکه در دست او
قطعه از ریسمان موی است و کبه بضم و تشدید یک گروهه از ریسمان فقال اخذت هذه لاصلح بها بردعة پس گفت آنرا گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن
گلیم را بردعه بفتح موحده و سکون را و فتح دال و عین مهملتین و بدال معجمه نیز آمده کذا فی القاموس و در صراح بردعه گلیم که زیر پالان نهند و ذکر کرده اعجام دال را
فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما ما کان لی و لبنی عبد المطلب فهو لک پس گفت آنحضرت اما چیزیکه باشد مرا و مر پسران مطلب را که متفق و متحد اند بمن و در مناسبت

من رضای ایشانست ومتعهد رضای ایشان نمیتوانم شد پس مر تراست وحلال کردانیدیم ما آنرا برای تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست ایشانست از ایشان
استحلال کن فقال اما اذا بلغت ما اری پس گفت آن مرد وقتی که رسید آن کبه باین سر حد از مضایقه واثم که می بینم فلا ارب لی فیها پس نیست حاجت مرا در وی ارب بفتحتین
حاجت ونبذها وانداخت آن مرد از دست آن کبه را رواه ابو داؤد وعن عمرو بن عبسة بفتحات صحابی مشهور است رفیع الشان ودر مواضع احوال شریف وی
نوشته شده است قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم گفت نماز گذارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره کردانید آن را
در نماز فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر پس هنگامیکه سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشمی از پهلوی شتر ثم قال ولا یحل لی من غنائمکم مثل هذا الا الخمس گفت آنحضرت
وحلال نیست مرا از غنیمت های شما مانند این پشم الا الخمس مگر خمس والخمس مردود فیکم وخمس نیز رد کرده شده است وصرف کرده شده است در میان شما رواه
ابو داؤد وعن جبیر بن المطعم صحابی مشهور است از اولاد نوفل بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم وبنی المطلب
گفت جبیر هنگامیکه قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم وپسران مطلب که برادر هاشم
است اتیته انا وعثمان بن عفان آمدم آنحضرت را من وعثمان رضی الله عنه فقلنا پس گفتیم یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا ننکر فضلهم این برادران ما
از بنی هاشم اند انکار نمیکنیم فضل ایشان را لمکانک الذی وضعک الله منهم از جهة وجود ذات شریف تو که نهاده است وپیدا کرده است ترا خدای تعالی
از ایشان یعنی از بنی هاشم ارایت اخواننا من بنی المطلب اعطیتهم خبر ده ما را از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند وترکتنا وگذاشتی تو ما را و
ندادی از سهم ذوی القربی از خمس وانما قرابتنا وقرابتهم واحدة ونیست نزدیکی وخویشی ما ونزدیکی وخویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم وبنو المطلب شیء واحد نیستند پسران هاشم وپسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق ومتحد هکذا همچنین است وشبک بین
اصابعه ودر یکدیگر درآورد آنحضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت هکذا یعنی مختلط ومتفق رواه الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی وفی روایة
ابی داؤد والنسائی نحوه وفیه ودر روایت ابی داود ونسائی که مانند این است ودر وی همچنین آمده است که انا وبنو المطلب لا نفترق فی الجاهلیة ولا الاسلام
من وپسران مطلب جدا نمیشویم در جاهلیت ونه در اسلام وهمیشه متفق ومتحد بوده ایم بخلاف باقی اولاد عبد مناف ونزد بعضی انا بکسر همزه وتشدید نون است
بمعنای انا بفتح همزه وتخفیف نون وانما نحن وهم شیء واحد ونیستیم ما وایشان مگر یک چیز وشبک بین اصابعه ودرهم آورد انگشتان خود را همه وبیان این حدیث
در حدیث جبیر بن مطعم که در فصل اول گذشت بیان کردیم

الفصل الثالث

عن عبد الرحمن بن عوف قال انی لواقف فی الصف یوم بدر گفت بدرستیکه
من هر آینه ایستاده ام در صف قتال روز غزوه بدر فنظرت عن یمینی وعن شمالی پس نگاه کردم من جانب راست خود وجانب چپ خود فاذا انا بغلامین من
الانصار پس ناگاه من حاضرم ونزدیکم بدو پسرک از انصار حدیثة اسنانهما که نو است سالهای عمر ایشان فتمنیت ان اکون بین اضلع منهما پس آرزو
کردم من که کاش میبودم میان دو مرد کهنه سال وقوی تر ازین دو جوان که در جنگ پای برجا وبه تردد تر می بودم یعنی اینها جوانان نا آزموده کارند مبادا
روی بگریز نهند وکاری نکنند ومرا نیز بدنام ومعیوب کردانند ضلاعت قوت وشدت وبازو وسخت اضلاع شدن فغمزنی احدهما پس مالید وغمز کرد
وفشرد بدست مرا یکی از آن دو فقال ای عم هل تعرف ابا جهل پس گفت یکی از آن دو ای عم من آیا میشناسی ابو جهل را که کیست وکجاست روش عرب است که کلان
تر از خود را عم میگویند وخطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میشناسم ابو جهل را فما حاجتک الیه یا ابن
اخی پس چیست حاجت تو بسوی وی وچه کار داری بوی ای برادرزاده من قال اخبرت انه یسب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن جوان خبر داده شده ام
من که وی دشنام میکند آنحضرت را والذی نفسی بیده لئن رأیته لا یفارق سوادی سواده سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست اگر به
بینم من ابو جهل را جدا نمیکند شخص من شخص وی را حتی یموت الاعجل منا تا بمیرد آنکه شتاب تر است از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل او قال گفت عبد الرحمن بن عوف
فتعجبت من ذلک پس شگفت کردم از آن جوان واز آن سخن وی بمشاهده کمال همت وشجاعت وکمال محبت وی بجناب رسالت صلی الله علیه وسلم قال
گفت وغمزنی الآخر وغمز کرد مرا جوان دیگر از آن دو جوان فقال لی مثلها پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان نخست فلم انشب ان نظرت
الی ابی جهل پس درنگ نکردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابو جهل یجول فی الناس در حالیکه جولان میکند وگرد بر آید در میان مردم ومیگردد فقلت الا
تریان هذا پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد صاحبکما الذی تسألانی عنه اینست آن یار شما که میپرسید مرا از حال وی که کیست وکجاست
یعنی ببینید ابو جهل این است قال گفت عبد الرحمن بن عوف فابتدراه بسیفیهما پس شتافتند ودر یافتند آن دو جوان ابو جهل را بهر دو شمشیر خود فضرباه
پس زدند آن دو جوان ابو جهل را بشمشیرها حتی قتلاه تا آنکه کشتند او را ثم انصرفا الی رسول الله پس برگشتند وآمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فاخبراه پس خبر دادند آنحضرت را فقال ایکما قتله پس گفت آنحضرت کدام یکی از شما کشته است او را فقال کل واحد منهما انا قتلته پس گفت هر یکی از آن دو من
کشته ام او را فقال هل مسحتما سیفیکما پس گفت آنحضرت آیا مسح کرده اید ومالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون فقالا لا پس گفتند

مسح کرده ایم شمشیرها را فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیرها فقال کلاکما قتله پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید او را
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسلبه وحکم کرد آنحضرت برخت وسلاح واسپ ابوجهل لمعاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم یکی ازان دو مرد است که تعبیر کرد از آنها
در اول حدیث بدو غلام از انصار دیگر معاذ بن عفراء بعین مهمله بر وزن حمراء چنانکه میگویند الرجلان دو مرد که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن الجموح و
معاذ بن عفراء متفق علیه و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفراء بواو مکسوره مشدده و نیز در حدیث آینده بیاید که کشنده ابوجهل را دو ابن عفراء است و ازین
لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفراء است و توجیهش آن میکنند که هر دو از یک مادر اند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر غیر او است
پس نسبت داده شده یکی ازان دو را به پدر و دیگری را بمادر و قسطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن جموح
و معاذ بن عفراء و عفراء جده وی ابن الحارث است و عفراء مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسلب
چیست جواب میگویند که شاید هر دو شریک باشند در کشتن ولیکن آنکه سست کرده اید و بیرون آورده او را از امتناع یکی باشد و دیگری آمده نیز زخمی زده
باشد و مستحق سلب همانست که سست کرده اید و از حیز امتناع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش کردانیدن خاطر دیگریست
و سخن دیگر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل را و نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابوجهل را پس وجه آن
چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود دریافت در وی رمقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب
مالک نقل کرده اند که امام مخیر است در سلب هر چه خواهد بکند و بهر که خواهد بدهد و درین قول تفصی است از هر دو اشکال وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم بدر گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر من ینظر لنا ما صنع ابوجهل کیست که نظر کند برای ما که چه کرد ابوجهل و چه شد حال وی فانطلق ابن مسعود
پس رفت ابن مسعود فوجده قد ضربه ابنا عفراء پس یافت ابن مسعود ابوجهل را که بتحقیق زده اند او را دو پسر عفراء حتی برد تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و مشرف
شده است بر موت قال فاخذ بلحیته گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی فقال انت ابوجهل
پس گفت ابن مسعود توئی ابوجهل که با این خواری افتاده و با رسول خدا دشمنی ورزیدی فقال وهل فوق رجل قتلتموه پس گفت آیا هستی تو بالای مردیکه کشته اید شما او را
یعنی زیاده بران نیست که شما مردی را کشتید و نو آمده بر وی نشسته و در روایتی قتله قومه و فی روایة قال فلو غیر اکار قتلنی پس اگر جز زراعت کننده میکشت مرا
بهتر میبود یعنی مرا عار نیست از کشته شدن جز آنکه کشنده من اکار است و اکار بتشدید یعنی مزارع است و مراد بآن قوم انصار داشت که اصحاب زرع و نخیل اند
و تواند که مراد تمنی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر اکار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفراء بشمشیر زدند او را تا آنکه سرد شد و فکر
کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بر وی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه هر سه شریک بودند در قتل و آنکه سست کرد و اول
معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا وانا جالس گفت داد آنحضرت گروهی را یعنی مال حال
آنکه من نشسته ام فترک رسول الله صلی الله علیه وسلم منهم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین گروه مردیرا که هو اعجبهم الی که آن مرد خوش آینده تر و بهترین
آن گروه بود بسوی من فقمت پس برخاستم من فقلت مالک عن فلان پس گفتم من یعنی با آن حضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چه منع کرد ترا که گذاشتی این مرد را
و ندادی او را چیزی والله انی لاراه مؤمنا بخدا سوگند هر آینه گمان میبرم من او را مؤمن صادق اراه بضم همزه است بمعنی گمان میبرم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم او مسلما پس گفت آنحضرت بلکه بگو میدانم او را مسلمان یعنی ایمان حقیقی که از ته دل و صدق باطن باشد مرتبه اعلا است و اطلاع بران ممکن نه اما اسلام
که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان مقصود آنحضرت مؤاخذه و اعتراض است بر سعد که مواجهه آن
حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اظهار استبعاد کرد ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مر او را فذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی
وقاص این سخن را سه بار و اجابه بمثل ذلک و جواب داد و رد کرد آن حضرت او را بمانند آن کلام اول ثم قال پس گفت آنحضرت انی لاعطی الرجل وغیره احب الی
منه بدرستیکه من هر آینه میدهم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من ازان مرد خشیة ان یکب فی النار علی وجهه از جهة ترس آنکه افکنده شود
آن مرد در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفضیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل دینیه باشد بلکه داده میشود گاهی بسبب ضعف
ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نیفتد پس مبالغه مکن تو در سؤال اعطای وی مستند بودن او مومن کامل الایمان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست
متفق علیه فی روایة لهما و در روایتی مر شیخین را آمده که قال الزهری گفت زهری فنری ان الاسلام الکلمة والایمان العمل الصالح پس میدانیم و اعتقاد میکنیم
که اسلام عبارتست از کلمه و ایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن مینماید که گویا اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هر گاه که
بود تلفظ بکلمه اسلام و اقرار کافی در حکم باسلام ظاهر و اعمال صالحه مبنی بر ایمان و منشعب از تصدیق قلبی و کمال وی بود اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه و تفسیر کرد ایمان
را بعمل صالح فافهم وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بخطبه در روز بدر فقال اعثمان

انطلق في حاجة الله وحاجة رسوله پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است بتمریض او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
که در تحت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت بیدار برآمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را به بیماری وامدی رقیه بدین
باز کردانید و در وقتیکه قسمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و کار رسول خدا رفته است و انی ابایع له و بدرستیکه من بیعت میکنم بجود برای
او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهم پس زد و تعیین کرد
برای عثمان آنحضرت حصه که از غنیمت مر او را بود و لم یضرب لاحد غاب غیره و نزد سهم مر هیچ یکی را که حاضر نبود در بدر غیر عثمان رواه ابو داؤد و عن رافع بن
خدیج بفتح خا صحابی انصاری بیست خوارزمی او سی است حاضر نشد بدر را از جهة صغر سن و حاضر شد احد و خندق را و دیگر مشاهد بعد را مات سنة ثلث او اربع و سبعین
بالمدینة و له ست و ثمانون سنة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاء ببعیر گفت رافع بود آنحضرت که میگردانید در قسمت کردن
غنیمتها ده از گوسفند را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش کردن و قسم بکسر بهره رواه النسائی و عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء
گفت آنحضرت غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند و بر آید برای غزا و گفته اند مراد بابن پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک بضع
امرأة پس گفت آن پیغمبر مر امت خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نبر آید و در پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است فرج زنی را یعنی نکاح کرده است
زنی را و بضع بضم با فرج و هو یرید ان یبنی بها و حال آنکه آن مرد میخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند و لما یبن بها و هنوز دخول نکرده است بوی بنا بر آوردن
خانه و زن خواستن و زفاف کردن اینجا همین معنی مراد است و اصل همان معنی بر آوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن بنای خانه لازم است
و عادت عرب است که چون یکی خواهد که دخول کند بزن قبه را بر ان بزنند و لا احد بنی بیوتا و لم یرفع سقوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه برآید همراه
من هیچ یکی که بر آورده است خانها را و بلند نکرده است سقفهای خانها را و نپوشیده است آنها را و لا رجل اشتری غنما او خلفات و نه متابعت کند مرا مرد
که خریده است گوسفندان باردار یا شتران باردار را خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام جمع خلفه شتران آبستن و هو ینتظر ولادها و حال آنکه وی چشم دارد زائیدن
آن غنم را و خلفات باردار را و سبب نهی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزا آنست که تعلق سست میکرد اندر نیت را و دل میبازد و صرد را
پس فوت میکرد مصلحت و درین اشارت است که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل و تعلقات تا بر وجه اتم و اکمل حصول پذیرد فغزا پس برآمد آن پیغمبر
بغزا فدنا من القریة پس نزدیک شد از ان دیهی که میخواست که غزا کند در وی صلوة العصر او قریبا من ذلک در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر
فقال للشمس انک مامورة پس گفت آن پیغمبر مر آفتاب را که تو امر کرده شدهٔ و مامور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی و انا مامور و من نیز مامورم کو یا ترسید
آن پیغمبر از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزا و اختلال در ان پس گفت اللهم احبسها علینا خداوندا حبس کن و منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن
بر ما فحبست پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه کشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بر ان پیغمبر در مواهب لدنیه میگوید که در حدیث
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب مر هیچ یکی را مگر برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و رد نموده شده و ممکن است جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ پیغمبری را جز من و مگر یوشع را انتهی و
احتمال دارد که این قول پیش از دمش است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مر آن
حضرت را آفتاب چند بار که یکی از ان مراتب آنست که آنحضرت صلعم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود و پس وحی شد در ان حال علی
رضی الله عنه سر بر نتوانست داشت و نگذارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده
است رد کن بر وی آفتاب را پس رد کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را در مواهب لدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده و برخی از ان در
شرح مذکور است والله اعلم فجمع الغنائم پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمتها را فجاءت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان لتاکلها تا بخورد آتش و بسوزد آن
غنیمتها را فلم تطعمها پس نخورد آتش آن غنائم را و در امم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را در صحرا مینهادند آتشی از آسمان می افتاد و میسوخت و این علامت
قبول افتادن بود فقال ان فیکم غلولا پس گفت آن پیغمبر بدرستیکه واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت فلیبایعنی من کل قبیلة رجل پس باید که بیعت کند
مرا از هر قبیله مردی و دست نهد بر دست من پس بیعت کرد از هر قبیله مردی فلزقت ید رجل بیده پس چسپید دست مردی از یک قبیله بدست
پیغمبر فقال فیکم الغلول پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است فجاءوا براس مثل راس بقرة من الذهب پس آوردند سری را مانند سر گاو وی از طلا و آن مالی بود
که در وی غلول کرده بودند فوضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاو بود فجاءت النار فاکلتها پس آمد آتش پس بخورد آن و قبول افتاد بجهة توبه
و رجوع از خیانت زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا پس حلال نشد غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما ثم
احل الله لنا الغنائم پستر حلال کردانید خدا برای ما غنیمتها را رای ضعفنا و عجزنا دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان کردانید کار بر ما فاحلها

لنا پس حلال گردانید غنائم را برای ما متفق علیه وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله عنه قال لما کان یوم خیبر گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامیکه میبود روز خیبر اقبل نفر من
صحابة النبی صلی الله علیه وسلم روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت فقالوا فلان شهید وفلان شهید پس گفتند آن جماعه فلان کس شهید شد و فلان کس شهید شد همچنین
نامهای مردم را میبردند که شهید شده بودند حتی مروا علی رجل تا آنکه گذشتند بر مردیکه کشته افتاده بود یا گذشتند بر ذکر او و رسیدند بنام او فقالوا فلان شهید پس گفتند آن
نیز شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا انی رایته فی النار پس گفت آنحضرت همچنین نیست که میگوئید بدرستیکه من دیدم او را در آتش فی بردة غلها از جهة
ردائیکه خیانت کرده بود از آن او عباءة شک راویست که گفت یا در گلیمی عبا بفتح عین والف ممدوده ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یا ابن الخطاب اذهب ای پسر خطاب برو فنادِ فی الناس انه لا یدخل الجنة الا المؤمن پس آواز ده در مردم که در نمی آیند در بهشت مگر مسلمانان و نیکوکاران و دیانت
شعاران ثلثا ندا در ده سه بار این زجر و تشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان و نیکوکاران است قال فخرجت فنادیت گفت عمر
پس بیرون آمدم من و ندا کردم الا انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثلثا ندا کردم سه بار چنانکه حکم بود رواه مسلم **باب الجزیة** در قاموس گفته جزیه خراج
زمین و آنچه گرفته میشود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش زیرا که آن جزاء ترک اسلام و بقا بر کفر است و بعضی از اجزا داشته اند بمعنی کفایت در حفظ دم
ایشان و بمعنی اول صحیح تر است **الفصل الاول** عن بجالة بفتح موحده و تخفیف جیم تابعی مکی ثقه است معدود است در اهل بصره سماع دارد از عمران بن حصین و سماع
دارد از وی عمرو بن دینار و قتاده قال کنت کاتبا گفت بودم من کاتب لجزء بفتح جیم و سکون زای بعد از وی همزه و هو الصحیح و بعضی محدثین بکسر جیم و سکون زای
بعد از وی یاء تحتانیه و بعضی بفتح جیم و کسر زای و بعد از وی تحتانیه نیز گفته اند بن معویة عم الاحنف جزء عم احنف بن قیس است صاحب جامع الاصول او را
در تابعین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است و احنف بن قیس زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافته است اما بشرف
رویت مشرف نشده و از اجلهٔ تابعین و اکابر ایشان است و سید قوم خود بود و نبیل نجیب موصوف بحلم و عقل و دها و حزم و رائی و بود اعور دمیم روایت میکند
از عمر و عثمان و علی و عباس و وفات یافت سنه سبع و ستین بکوفه و بعضی گفته اند در سنه اثنین و سبعین و آورده اند که چون معویة بن ابی سفیان وصیت کرد
بولیعهدی پسر خود یزید بن معویه را نشست روزی در قبهٔ سرخ تا مردم تهنیت کنند هر کس موافق مزاج وی سخن میگفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس
گفت معویه تو چرا چیزی نمیگوئی احنف گفت چه گویم اگر دروغ میگویم از خدا میترسم و اگر راست میگویم از تو میترسم پس بپسندید معویه از احنف این سخن را و گفت جزاک الله خیرا و مخصوص ب
گردانید او را [illegible] و احنف در محاربات صفین با علی بود رضی الله عنه پس ادا کرد حق شجاعت را و یاری داد او را یاری سخت قوی فاتانا کتاب عمر بن
الخطاب میگوید بجاله پس آمد ما را کتاب عمر رضی الله عنه قبل موته بسنة پیش از مردن او بیک سال فرقوا بین کل ذی محرم من المجوس تفریق کنید و جدائی افکنید
میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر بمعنی شخصی آید که حرام است نکاح وی و گاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت و درین حدیث بآن معنی است و در
حدیث دیگر نیز آمده است سفر نکنند زنان مگر با ذی محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بجدا گردانیدن محارم مانند ام و بنت و اخت که مجوس در نکاح می در آوردند
و منع کرد ایشان را از آن اگر چه در دین ایشان آمده است و اهل ذمه را بر دین ایشان میگذارند اما برین چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمیتوان گذاشت
ولم یکن عمر اخذ الجزیة من المجوس و نبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این بجهة آن بود که گمان برد عمر که ایشان اهل کتاب نیستند و جزیه
در کتاب الله در شان اهل کتاب وارد شده است حتی شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر تا آنکه گواهی داد یعنی
روایت کرد عبد الرحمن بن عوف از وی بیقین که آنحضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر و هجر بفتحتین بلده ایست از یمن و نام تمامه زمین بحرین و قریه ایست
نزدیک بمدینه که نسبت کرده میشود بوی قلال چنانکه در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفته اند و ظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است و در مغنی گفته است
هجر بفتحتین قاعده ارض بحرین است و اتفاق دارند جمهور بر اخذ جزیه از مجوس و نزد ما گرفته میشود از مجوس و از بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی را است کذا
ذکر فی الهدایة رواه البخاری و ذکر حدیث بریدة و ذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب الی الکفار و در مصابیح در اینجا مذکور است
الفصل الثانی عن معاذ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آنحضرت هنگامیکه متوجه گردانید
او را بسوی یمن و قاضی و حاکم گردانید امره ان یاخذ من کل حالم یعنی محتلم دینارا امر کرد معاذ را که بگیرد از هر حالم یعنی از هر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم و احتلام
خواب که بالغ بیند و بمعنی مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته احتلام جماع در خواب گرفتن و غالب استعمال محتلم درین معنی آید ازین جهة تفسیر کرده اند
حالم را بمحتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار او عدله من المعافری یا بگیرد مساوی یک دینار را از معافری بفتح میم و عین مهمله و کسر فا
ثیاب تکون بالیمن معافری نوعی از جامها است که میباشد در یمن منسوب بمعافر بن یعفر و در قاموس گفته معافر نام شهریست و ابو حیی از همدان و بیکی از یمن
و نسبت کرده میشود ثیاب معافریه و عدل بکسر و فتح مثل و بعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه و بکسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار و بعکس
نیز گفته اند رواه ابو داود و این حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را بر مذهب وی که میگوید غنی و فقیر برابر است در جزیه از جهة اطلاق حدیث و نزد

حنفیه نهاده میشود بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم و در هر ماهی چهار درهم و بر وسط الحال بیست و چهار درهم در ماهی دو درهم و بر فقیر که کسبی میکند دوازده درهم در
هر ماه یک درهم و در هدایه گفته است که مذهب ما منقول است از عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و انکار نکرد آنرا هیچ یکی از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم و تورپشتی میگوید چون
حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محدود در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل مواضعت و مصالحت بود یا آن جماعه که بر ایشان نهاده فقرا بوده اند و البته
لابد از این دو توجیه باید کرد و آنچه منقول است که عمر بن خطاب رضی الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسیکه در ذمه در آید فرق کرد
میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود و هیچکس در آن خلاف نکرد و از علی رضی الله عنه نیز مثل این منقول است رضوان الله علیهم اجمعین و عن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این محمول است بر اجلاء یهود و
نصاری از جزیره عرب تا در وی دو قبله نباشند و این معنی ظاهر است باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبله ایست غیر قبله اهل اسلام و تورپشتی
گفته که لفظ حدیث مبنی نیست از آن که این قائل عموم کرد زیرا که لفظ حدیث عام است که فی ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا غیر آن پس وجه آنست
که گفته شود معنی قول وی صلی الله علیه و سلم که صلاحیت ندارد دو قبله و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاهرت و مغالبت پس مسلم را نشاید که اختیار کند
مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا که مخالف است دین وی گذاشته نشود که اقامت کند در دار اسلام مگر ببذل جزیه و گذاشته شود او را
بر افراشتن دین وی و اشاعت شعایر آن حاصل آنکه مسلمان را نشاید که میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت که در دار اسلام بیاید
و جزیه ندهد و اشاعت احکام کفر کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و متساوی میشوند در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت
باشند و کافران بر ضعف و ذلت و لیس علی المسلم جزیة و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسیکه اسلام آورد از اهل ذمه پیش از ادای آنچه نهاده شده
بر وی از جزیه مطالبه کرده نشود از وی زیرا که وی مسلم است و نیست بر مسلم جزیه کذا ذکر رواه احمد و الترمذی و ابو داود و عن انس قال بعث رسول الله
صلی الله علیه و سلم خالد بن الولید الی اکیدر دومة گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر دال که
پادشاه دومه بود بضم دال و فتح نیز آمده و سکون واو از بلاد شام است نزدیک بتبوک نصرانی بود فاخذوه پس گرفتند خالد و اصحابیکه با وی بودند از
صحابه اکیدر را فاتوا به پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نهی کرده بود ایشان را که نکشند او را و فرموده بود که اگر بگیرند او را بفرستند
او را پیش من پس فرستادند فحقن له دمه پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او را و نریخت خون او را حقن باز داشتن خون از ریختن و نگاه داشتن بول و مانند
آن و صالحه علی الجزیة و مصالحه کرد او را بر جزیه بعد از آن وی مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داود و عن حرب بفتح حا و سکون را مهملتین در آخر وی
موحده بن عبید الله بلفظ تصغیر تابعی ثقفی است روایت میکند از جد خود که پدر مادر اوست عن ابیه جد مادری وی روایت میکند از پدر خود همچنین آورده است
ابو داود این سند را ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انما العشور علی الیهود و النصاری روایت میکند که گفت آنحضرت نیست عشرها مگر بر یهود و نصاری
و لیس علی المسلمین عشور و نیست بر مسلمانان عشرها گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل یکیست و گفته اند که مراد عشر مال تجارت است نه عشر صدقات
زیرا که بر مسلمانان عشور صدقات است در حاصل ملکهای ایشان و خطابی گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از عشر چیزیست که صلح کرده شده اند
بر آن وقت عقد ذمه و شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قایل است شافعی انتهی و نزد ما اگر میگیرند
ایشان عشور از ما وقتیکه می در آییم ما بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم ما نیز از ایشان وقتی که در آیند بلاد ما را و اگر ایشان نمیگیرند ما نیز نمیگیریم رواه احمد
و ابو داود و عن عقبة بن عامر صحابی مشهور است قال قلت گفت گفتم من یا رسول الله انا نمر علی قوم بدرستیکه ما میگذریم بر قومی یعنی در غزوات یعنی نمی یابیم
از ثمن چیزی که بخریم نان و نمیفروشند بدست ما فلا هم یضیفونا پس نه ایشان مهمانی میکنند ما را یضیفونا بتشدید یا و نون و تخفیف نون هر دو روایت آمده است
و ضیافت شرط بود وقتی که مضطر شوند و لا هم یودون ما لنا علیهم من الحق و نه ایشان ادا میکنند چیزی که ما راست بر ایشان از حق و لا نحن ناخذ منهم و نه ما
میگیریم از ایشان بکره و جبر فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابوا الا ان تاخذوا کرها پس گفت آنحضرت اگر ابا آرند از دادن و سرکشی کنند مگر آنکه بگیرید
شما بقهر و اکراه فخذوا پس بگیرید شما بزور و جبر رواه الترمذی و مثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب و السنة گذشته است

الفصل الثالث

عن اسلم مولی ابن عمر است مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود و بعضی میگویند که از سبی یمن بود خرید او را عمر رضی الله عنه بمکه سنه احدی عشر وقتیکه فرستاد او را
امیر المؤمنین ابوبکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم از افاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم
میگفت که ما قومی ایم از اشعریین و لکن نمیکنیم منت عمر را عن عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر روایت میکند اسلم که عمر رضی الله عنه
تعیین کرد جزیه را بر مالداران زر چهار دینار و علی اهل الورق اربعین درهما و تعیین کرد بر اهل نقره چهل درهم مع ذلک ارزاق المسلمین با آن رزقهای
مسلمانان و ضیافة ثلثة ایام گویا این تفسیر ارزاق مسلمین است و الله اعلم رواه مالک

باب الصلح

صلح اسم است از صلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح

و داود روایت میکند از وی عطاء بن السائب کوفی از اعلام تابعین است عن جده ابی امه روایت میکند از جد خود

صح

صلاح بالفتح نیکی ضد فساد یعنی تباهی و صلاح بکسر مصالحت کردن و اسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کرد آن حضرت کفار مکه را در سال حدیبیه که سال ششم
از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال و چون سه سال از ان بگذشت شکستند کفار آن عهد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بودند
صلی الله علیه وسلم و قصه مذکور است در کتب سیر الفصل الاول عن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری صحابی صغیر
و مروان بن الحکم قرشی اموی و ولادت او و سماع او از آنحضرت است ولیکن آنحضرت را ندید زیرا که او از مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده بودند و مجملی از
احوال این هر دو راوی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شد قالا خرج النبی صلی الله علیه وسلم عام الحدیبیة گفتند هر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت
در سال حدیبیه بتخفیف و گاهی تشدید یا نیز میگویند نام قریه است قریب بمکه بر مانند دوازده میل و در ترین آنکه حال از مردم مجهول شده است اکنون مکان چاهی
بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری معلوم میشود و مردم از تشرف بدان مکان محروم اند و گویند که نام چاهی ست که در آن موضع بود و پس بیرون آمد آن
حضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمره فی بضع عشرة مائة من اصحابه در ده و صد از یاران خود و بضع بکسر با و فتح نیز آمده ما بین سه تا نه را گویند و اینجا
مبهم آورده و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر است
که گوید یکهزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت آمده و در روایتی هزار و چهار[2] تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است یا از ان جهة با این
عبارت گفته اند که هر یک صد ممتاز و جدا بود از صد دیگر در توافق ورود و نزول مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نخست بچهارده صد بر آمده بعد از ان نوبت بنوبت زیاده گشتند پس کسیکه در اول امر دید ایشان را هزار و چهار صد دید بعد از ان فوجی دیگر آمد و
ایشان را ندید و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد یا اکثر فلما اتی ذا الحلیفة پس هنگامیکه آمد آنحضرت
مکانی را که نام وی ذا الحلیفه است بضم حای مهمله و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که میقات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شده
قلد الهدی تقلید کرد هدی را و تقلید او بختن چیزیست در کردن هدی یعنی قربانی که بحرم فرستند واشعر و اشعار کرد یعنی نیزه زد در کوهان راست شتر چنانکه برود
شد از وی خون و تقلید و اشعار برای آنست که معلوم گردد که هدی است و اینهمه با کلامی که درو ست در کتاب الحج گذشته است واحرم منها بعمرة و احرام بست
آنحضرت از ذو الحلیفه برای عمره و سار و روان شد حتی اذا کان بالثنیة التی یهبط علیهم منها تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید به ثنیه که فرود آمده میشود بر اهل مکه
از ان ثنیه برکت به راحلته نشست در آن جا راحله آنحضرت که ناقه قصوا باشد و ثنیه کوه در میانه راه فقال الناس پس گفتند
مردم حل حل بفتح مهمله و سکون لام مخففه مکرر کلمه زجر است مر شتر را در وقت برانگیختن وی برای سیر و برخیزانیدن خلأت القصواء نشست قصوا و حرونی
کرد خلأ بالکسر و مد و حرونی کردن و فرو نشستن ناقه بی علتی و در بعضی نسخ خلأت القصوا مکرر واقع شده فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما خلأت القصواء
حرونی نکرده است قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست آن یعنی حرونی مر قصوا را عادت و سیرت ولکن حبسها حابس الفیل و لیکن منع کرد و باز داشت قصوا را
از سیر کردن بجانب مکه معظمه باز دارنده فیل یعنی الله تعالی که فیل ابرهه را که برای هدم کعبه مشرفه آورده بود باز داشته بود و اینجا نیز قصوا را باز داشت تا
واقع نشود محاربه و قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن ثم قال والذی نفسی بیده پس گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت
اوست لا یسألونی خطة سوال نمیکنند اهل مکه مرا و نمی طلبند از من کاری را که یعظمون فیها حرمات الله تعظیم میکنند در ان کار و متضمن است آن کار حرمتهای
خدا را مراد حرمت حرم و باز ماندن است از قتال در وی الا اعطیتهم ایاها مگر آنکه میدهم ایشان را آن خطه را و خطه بضم خای معجمه امر عظیم و مراد اینجا مصالحه است
که درین قضیه واقع شد ثم زجرها پس زجر کرد و منع کرد قصوا را از نشستن و برخیزانید فوثبت پس برجست قصوا فعدل عنهم پس میل کرد آنحضرت از اهل مکه و توجه
کرد بجانب ایشان اشارت با آنکه مقصود محاربه ایشان نیست حتی نزل باقصی الحدیبیة تا آنکه فرود آمد نهایت حدیبیه و مکانی دور از ان علی ثمد قلیل الماء
بر موضعی که اندک بود آب وی ثمد بفتح مثلثه و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید یتبرضه الناس تبرضا
که میگیرند آب را از ان مکان مردم اندک اندک برض کم برون آمدن آب از چشمه فلم یلبثه الناس حتی نزحوه پس درنگ نفرمودند آب را مردم یعنی
نگذاشتند آن را که درنگ کند و بایستد بلکه همه را کشیدند یلبثه بضم یا و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند از الباث بروزن اکرام و بفتح لام و
تشدید موحده از تلبیث نیز تصحیح کرده اند بر وزن تصریف لبث درنگ کردن الباث و تلبیث درنگ فرمودن دیگری را نزح بزای و حاء مهمله آب چاه
کشیدن تا بن رسید و چاه کم آب وشکی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم العطش و گله کرده شد بسوی آنحضرت از تشنگی فانتزع سهما من کنانته پس کشید آنحضرت
تیری از ترکش خود ثم امرهم ان یجعلوه فیه پس امر کرد که بگردانند آن تیر را در آن آب فوالله ما زال یجیش لهم بالری پس بخدا سوگند همیشه بود که میجوشید
آب برای ایشان بسیرابی یعنی بآبی که سیراب میکرد ایشان را جیش جوشیدن دیگ و جز آن ری بکسر و فتح و تشدید یا سیراب شدن حتی صدروا
عنه تا آنکه بازگشتند از آب یعنی باز گشتند و هنوز آب باقی بود و صدر بفتحتین باز گشتن از آب چنانکه ورود فرود آمدن بر آب فبینما هم کذلک پس

[2] اکثر گفته اند ... تعجب عبارت چهارده صد

اثنای آنکه اصحاب همچنین بودند اذ جاء ناگهان آمد بدیل بضم موحده وفتح دال مهمله وسکون تحتانیه بن ورقاء بفتح واو وسکون را و قاف ممدوده الخزاعی بضم
خا منسوب بخزاعه نام محله ایست از ازد و زیرا که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بمکه و خزع بمعنی قطع و خزاعه قطعه از چیزی فی نفر من خزاعه آمد در جماعتی
از خزاعه که قوم او بودند و این قوم از ناصحان و خیرخواهان جناب رسالت مآب بودند در جاهلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد در فتح مکه او و پسر او
عبدالله و بعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم اتاه عروة بن مسعود پیشتر آمد آنحضرت را عروة بن مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد این قضیه در سنه تسع بعد
عود آنحضرت از طایف و چون در حدیث ذکر مقالات بدیل و عروه با آن حضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرده گفت وساق
الحدیث الی ان قال و راند راوی حدیث را و ذکر کرد تا آنجا که گفت اذ جاءه ناگاه آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو و از اشراف قریش بود و خطیب ایشان
و در روز بدر اسیر آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن دندانهای او را یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را سرانجام
است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان شد بعد از فتح مکه و خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر مخبر صادق غرض که چون سهیل آمد
فرمود آنحضرت سهل و آسان گردانیده شد مر شمارا کار شما پس سهیل قضیه صلح قرار داد فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب پس گفت آنحضرت بنویس هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله این چیزیست که صلح کرد محمد فرستاده خدا فقال سهیل لو کنا نعلم انک رسول الله پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول
خدائی ما صددناک عن البیت باز نمیداشتیم ما ترا از خانه خدا و لا قاتلناک و نه قتال میکردیم با تو و لکن اکتب محمد بن عبدالله و لیکن با این لفظ بنویس
که محمد بن عبدالله فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والله انی لرسول الله بخدا سوگند بدرستی من پیغمبر خدا ام وان کذبتمونی و اگر دروغ گو میدانید
شما مرا اکتب بنویس محمد بن عبدالله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل و علی ان لا یاتیک منا رجل و برین شرط که نیاید ترا از ما مردی و ان
کان علی دینک و اگرچه باشد آن مرد بر دین تو الا رددته علینا مگر آنکه باز گردانی تو آن مرد را بر ما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و درینجا نیز در
حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در وی همین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیة الکتاب پس هرگاه که پرداخته شد
از قضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه قوموا گفت آنحضرت مر یاران خود را برخیزید فانحروا پس نحر کنید یعنی هدایای خود
ثم احلقوا پس بتراشید موهای سر خود را و این حکم احصار است پس نزد شافعی نحر کرده شود اگرچه نه در حرم باشد زیرا که حدیبیه از زمین حل است
نه حرم و نزد ما نحر در حرم شرط است میگویند که حدیبیه بعض او حرم است و بعض او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر در صحیح بخاری
ظاهر میگردد ثم جاء نسوة مؤمنات پیشتر آمدند زنان مسلمان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم
المؤمنات مهاجرات الآیة تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده و هجرت نموده باز نگردانید ایشان را بسوی کفار
چنانچه گفت فنهاهم الله تعالی ان یردوهن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران و امرهم ان یردوا الصداق و امر
کرد خدای تعالی مسلمانان را که باز گردانند مهر را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند و مهر با ایشان تسلیم کرده باشند مهر بر وان ایشان باز گردانیده
بدهید و اگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز مدهید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مرد و زن ایشان هرکه بیاید رد کنند و چون رد زنان متعذر شد بجهت ورود
نهی از آن رد مهر بجای آن حکم شد و بعضی میگویند که صلح بر رد رجال بود خاصة و این قول اظهر است و روایت کتاب که گفت لا یاتیک منا رجل الا رددته
مؤید این قول است والله اعلم ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است و وی در اصل ثقفی است
و لیکن حلیف بنی زهره بود و باین اعتبار از قریش گفت و هو مسلم و حال آنکه اسلام آورده است و از قریش گریخته نزد آنحضرت بمدینه آمد فارسلوا فی طلبه
رجلین پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را فدفعه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را با آن دو مرد چنانکه عهد بود فخرجا به پس بیرون آوردند
آن دو مرد ابو بصیر را حتی اذا بلغ ذا الحلیفة تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد ذو الحلیفه را که بر چند میل از مدینه است نزلوا یاکلون من تمر لهم فرود آمدند
در حالیکه میخوردند از خرما که مر ایشان را بود فقال ابو بصیر لاحد الرجلین پس گفت ابو بصیر مر یکی از آن دو مرد را والله انی لاری سیفک هذا یا فلان
جیدا بخدا سوگند بدرستی من هر آینه می بینم این شمشیر ترا ای فلان نیک و سره ارنی انظر الیه بنما مرا تا نگاه کنم با آن شمشیر فامکنه منه پس قدرت داد آن مرد ابو
بصیر را بر دیدن شمشیر فضربه پس زد ابو بصیر او را حتی برد تا آنکه سرد شد و برد و فر الآخر و گریخت مرد دیگر حتی اتی المدینة تا آنکه آمد در مدینه
فدخل المسجد یعدو پس در آمد در مسجد شتابان گریخته فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا هر آینه بتحقیق دیده است این شخص
ترس را ذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله ترس فقال قتل والله صاحبی پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من بوده است و انی لمقتول
و بدرستی من نیز کشته میشوم یعنی اگر مسیاری مرا بوی فجاء ابو بصیر پس آمد ابو بصیر و در روایتی آمده است و گفت والله وفی و فا کرد ایند خدا تعالی
عهد ترا که مرا بایشان سپردی پس تر نجات داد و خدا مرا از ایشان فقال النبی صلی الله علیه وسلم ویل امه وای مادر وی و این کلمه ایست که گفته میشود

در مقام تعجب مسعر حرب این ابوبصیر کرم کننده جنگ ومهیج شر است که باعث نقض عهد میشود فی الصراح سعر افروختن آتش و حرب مسعر بکسر میم وسکون سین وفتح عین
افروزینه آتش وبرانگیزنده حرب لو کان له احد اگر میبود ابوبصیر را یک کسی یار وناصر که یاری میداد اورا یا معنیش این است که اگر کسی میبود میداد امانید اورا که
نزد من تا باز گردانم وبسپارم اورا با ایشان وهمین معنی انسب است بسیاق حدیث واحتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که اورا بگیرد وبسپارد با ایشان گفت
این را از برای تخویف وتهدید او وارضای ایشان بلکه ایما بآنکه بگریزد وبرود والله اعلم فلما سمع ذلک پس چون شنید ابوبصیر آن سخن حضرت را عرف انه سیرده
الیهم دانست که آنحضرت نزدیکست که بسپارد اورا با ایشان فخرج پس بیرون آمد از مدینه حتی اتی سیف البحر تا آنکه آمد کرانه دریا را سیف بکسر سین وسکون تحتانیه
ساحل بحر قال گفت وانفلت ابوجندل برآمد وگریخت ابوجندل بفتح جیم بن سهیل بضم سین وقصه او آنست که سهیل بن عمرو که مقصدی ومباشر مصالحه بود پسر
داشت ابوجندل نام که در مکه اسلام آورده بود وپدرش اورا در قید حدید نگاه میداشت وچون صلح کردند که هرکه از قریش مسلمان شده بیاید اورا هم باز
گردانیده دهند همدرین ایام ابوجندل هم در حدید از راه اسفل مکه بیرون آمد وخود را درمیان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی است
که صلح میکنیم تا بر وی پس رد کن اورا به من آن حضرت فرمود هنوز صلحنامه نوشته نشده است اورا ببن امان ده سهیل قبول نکرد ومبالغه نمود وگفت پس
صلح نیست میان ما وشما رد کرد بسوی پدرش وسپرد بوی ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید ومن مسلمان شده میان شما آمده ام
وی بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آنحضرت عذر کار من نیست تو صبر کن تا پروردگار تو فرجی ومخرجی پیدا خواهد آورد فلحق بابی بصیر پس در پیوست
ابوجندل چون خبر ابوبصیر شنید از مکه برآمده واز مشرکان گریخته پیش وی آمد وباوی پیوست رضی الله عنه فجعل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم پس گشت لیکن
بیرون آید از قریش مردی که بتحقیق اسلام آورده الا لحق بابی بصیر مگر آنکه میرسد بابی بصیر ومی پیوندد بوی حتی اجتمعت منهم عصابة تا آنکه مجتمع شد از قریش یا
از مسلمانان جماعتی کثیر فوالله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعه ابی بصیر قافله را که بیرون می آمد مر قریش را به
سوی شام الا اعترضوا لها مگر آنکه پیش می آمدند آن را فقتلوهم واخذوا اموالهم پس میکشتند ایشان را ومیگرفتند مالهای ایشان را عیر بکسر عین و
سکون تحتانیه شتران خوراک باردارنده ومراد قافله است در قاموس گفته که عیر شتران خوراک باردارنده یا هرچه بدان خوراک بار کنند خواه شتر
باشد یا خر ویا استر فارسلت قریش الی النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستادند قریش کسی را نزد آن حضرت تناشده الله والرحم در حالیکه سوال میکنند وسوگند
میدهند قریش پیغمبر را بخدا وبحق قرابتی که میان ایشان وآنحضرت بود لما ارسل الیهم که نکنید هیچ کار مگر آنکه بفرستید کسی را بسوی ابی بصیر ویاران او که بیایند
بمدینه وتعرض نکنند قافلهای ما ولما به تشدید بمعنی الا می آید وعرب استعمال میکنند این حرف را در کلام خود بر وجهی که در حدیث واقع شده وقتیکه مراد میدهند
مبالغه در مطالبه کاری ومیگویند سالتک لما فعلت یعنی میخواهم از تو که اهتمام نکنی مگر باین کار فمن اتاه فهو آمن پس چون فرستند آنحضرت کسی را بابوبصیر
واصحاب وی وباز دارد از تعرض بقافله ایشان پس کسی که بیاید یعنی آنحضرت را از مکه از ما مسلمان شده پس وی در امن است وباز نفرستند بسوی ما یعنی پشیمان
شدند قریش از ان شرط وگفتند که با ابوبصیر کس بفرستد ومنع کند که ما ازان شرط باز آمدیم فارسل النبی صلی الله علیه وسلم الیهم پس فرستاد آنحضرت بسوی ابوبصیر
واصحاب وی ومنع کرد از تعرض وطلبید پیش خود رواه البخاری وعن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم المشرکین یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء
گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است مصالحه کرد آنحضرت مشرکان مکه را روز حدیبیه بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی آنکه بدرستی کسیکه بیاید آنحضرت را
از مشرکان باسلام رد کند وبسپارد اورا با ایشان ومن اتاهم من المسلمین لم یردوه وکسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان رد نکنند اورا واین قسم وقوع نیافت
بوجود آن هم نادرست وعلی ان یدخلها من قابل ودوم بر اینکه امثال بگذارند آنحضرت را که بمکه درآید وعمره بجای آرد بلکه درآید مکه را سال آینده ویقیم بها
ثلثة ایام وپاینده کی کند در مکه سه روز زیاده بر آن نگذارند ولا یدخلها الا بجلبان السلاح سیوم آنکه درنیاید مکه را مگر آنکه سلاحها در نیام پوشیده باشند
وبرهنه سلاح در صورت قهر وغلبه وقهی حرب درنیاید جلبان بضم جیم ولام وتشدید بای موحده انبانی از چرم که نهاده میشود در وی سلاح والسیف والقوس ونحوه
شمشیر وکمان ومانند آن بیان سلاح است فجاء ابوجندل یحجل فی قیوده پس آمد ابوجندل ابن سهیل در حالیکه مشی میکند در بندهائیکه در پای او نهاده بودند
یحجل رفتار بند پایان وجستن رفتن چنانکه زاغ میرود وبمعنی راه رفتن زاغ نیز می آید فرده الیهم پس رد کرد آنحضرت ابوجندل را بسوی مشرکان وگفته اند که
قبول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم این شرطها را بجهت ضعف حال مسلمانان بود وعجز ایشان از مقاومت کفار ودرآنجا مصالح عظیم بود که ظاهر شد
ثمرات باهره وفواید متظاهره که عاقبت آن فتح مکه واسلام اهل او وظهور دین حق وشمول نصر وفتح ودرآمدن مردم در آن فوج فوج وبحقیقت امتثال امر ربوبیت
واظهار کمال عبودیت بود ومتضمن حکم واسرار که جز علام الغیوب ورسول وی سید محب ومحبوب نداند متفق علیه وعن انس ان قریشا صالحوا النبی روایت
از انس که قریش مصالحه کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاشترطوا علی النبی صلی الله علیه وسلم ان من جاء منکم لم نرده علیکم پس شرط کردند بر آنحضرت
که کسیکه بیاید شما را از ما رد نمیکنید وباز نمیگردانید او را برابر فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله انکتب هذا آیا می نویسیم او وقبول میکنیم این شرط را قال

ثم گفت آنحضرت آری نوشیده انه من ذهب منا الیهم فابعده الله بدرستی شان این است کسیکه میرود از ما بسوی ایشان و اعراض میکند از ما پس دور انداختنی
است او را خدای تعالی از رحمت و دایرهٔ اسلام و ما را باوی هیچ کار نیست و وی بصاحبت کفار سزاوار است ومن جاءنا منهم وکسیکه بیاید ما را از ایشان
سیجعل الله له فرجا ومخرجا زود باشد که بگرداند خدای تعالی مر او را شادی از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه کرد اینهمه مر ابو بصیر را رواه مسلم
وعن عائشة رضي الله عنها قالت في بيعة النساء روایت است از عایشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم کان یمتحنهن بهذه الآیة که امتحان و ابتلا میکرد زنان را باین آیت که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک آگاه باش ای پیغمبر وقتی که بیایند ترا زنان که بیعت
کنند ترا تا تمام مضمون آیت این است که بیعت کنند برین شرطها که شریک نگردانند بخدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند چنانکه
عادت بود که دختران را میکشتند و بهتان نکنند و عصیان نورزند فمن اقرت بهذا الشرط منهن پس زنیکه اقرار کند و قبول نماید این شرطها را ازین زنان قال
لها گوید آنحضرت آن زن را قد بایعتک تحقیق بیعت کردم ترا کلاما یکلمها به گوید کلامی که تکلم کند آنحضرت آن زن را بآن کلام یعنی بزبان گوید که بیعت کردم ترا
وقبول کردم بیعت ترا والله ما مست یده ید امرأة قط فی المبایعة بخدا سوگند که نسود دست شریف آنحضرت دست هیچ زنی را هرگز در بیعت کردن یعنی
بیعت اگرچه دست داده است اما این با مردان بود و با زنان همین بزبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی مشایخ که زنان را مرید میگیرند و بیعت میکنند دست
خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را که وی نیز دست در آن آب اندازد و بعضی یکطرف خرقه را بدست زن میدهند و یکطرف را شیخ بدست خود میگیرد حاجت
باین تکلفات نیست و اقتصار بر سنت و اکتفا بدان احسن و افضل است و ایراد حدیث مبایعت در باب صلح بجهت اشتراک است در اشتراط هر دو و در قصهٔ
صلح حدیبیه بیعت نیز واقع شد که آنرا بیعت الرضوان گویند چنانکه کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خبر میدهد از آن با این تقریب حدیث
بیعت زنان را اینجا اگرچه در حدیبیه نبود ذکر کرد متفق علیه الفصل الثانی عن المسور و مروان انهم اصطلحوا علی وضع الحرب عشر سنین روایت است از مسور
و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت در بنهادن و ترک کردن جنگ ده سال یأمن فیهن الناس ایمن شوند مردم از قتل و غارت و تشویش
درین ده سال علی ان بیننا عیبة مکفوفة برین شرط که میان ما جامه دان باشد بسته شده عیبه بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و موحده دعای که گردانیده میشود
و نهاده میشود جامها دران که آنرا بقچه میگویند و بعضی گفته اند جامهای نفیس فاضل و در صراح گفته عیبه جامه دان و در قاموس گفته عیبه زنبیل از چرم جمع عیاب
و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوه گفته اند اظهر و اشهر وجوه آنکه مراد آنست که میان ما سینهای پاک از کینه و مکر و فریب و دغا و تباهی و مطوی بر وفا
و صلح باشد و عرب کنایت میکنند بعیبه از صدور و قلوب از جهت بودن آن موضع مستودع اسرار و سرایر چنانکه عیاب محل نهادن جامهای نفیس است و شک
نیست که مراد ایمن سینه و خلو آن از کینه و دغل است در آنچه بجنگ و جدال و قتل و نهب متعلق باشد و الا صفای صدر از غل مسلمانان و کافران امریست که تمام
نمیشود و هرگز چگونه باشد که حق تعالی فرض گردانیده است بر مسلمانان بغض کافران را و احتمال دارد که مراد بعیبه بغض مصالحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوی
باشد بر حال خود و مشدود باشد که نگشاید و حمل عیبه در کلام ایشان بر سرایر اکثر و اشهر است و بعضی گفته اند که مراد آنست که آنچه گذشته است میان ما در عیبه
باشد بسته شده و ظاهر نکنند آنرا و یاد نیارند و انه لا اسلال و لا اغلال و بر آنکه نباشد میان ما اسلال بکسر همزه و سکون سین مهمله و نه اغلال بکسر همزه و سکون غین
معجمه اسلال گفته اند که بمعنی دزدی نهانی است و اغلال خیانت یعنی نگیرد بعضی از مال بعضی را نه پنهان و نه آشکارا و بعضی گفته اند اسلال بمعنی سل سیف است
یعنی کشیدن شمشیر و همچنین آن و اغلال بمعنی زره پوشیدن و در قاموس گفته است غلائل بمعنی درع است و غلاله جامه را نیز میگویند که در زیر جامه میپوشند
که آنرا شعار گویند و بر هر تقدیر کنایت است از ترک محاربه رواه ابوداود وعن صفوان بن سلیم بضم سین تابعی جلیل القدر از اهل مدینه از نیکان بندگان
صالح خدا ثقه مشهور بعبادت امام قدوه که اقتدا کرده شود بوی گویند تا چهل سال پشت بر زمین ننهاده و گفته اند که جبههٔ او سوراخ کرده بود از کثرت سجود
قانع بود باندک و جایزهای سلطانی قبول نمیکرد و وی رضی الله عنه مولی عبدالرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد و نزع بر وی سخت کرد بدید
نشسته بود دختر وی گفت ای پدر چه شود اگر پهلو بر زمین نهی گفت ای دختر من اکنون وقت آن است که وفا کنم چیزی را که بر خود گرفته ام برای خدا
بند و حلف پس هم نشسته جان داد روایت میکند از ابن عمر و عبدالله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت میکنند از وی مالک و ابن
عیینه و جز ایشان و لادت وی در سنه ستین و وفات در اثنتین و ثلاثین و مائة رحمة الله علیه عن عدة من ابناء اصحاب رسول الله روایت کرده است
صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن آبائهم این پسران روایت میکنند از پدران خود عن رسول الله و پدران روایت
میکنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت الا من ظلم معاهدا آگاه باشید کسیکه ستم کند عهد کننده را که مراد بآن ذمی است او انتقصه بصاد
معجمه یعنی بشکند ذمی را که زده شده است برای امن و امان او را یا بمهمله یعنی نقصان کند حق او را او کلفه فوق طاقته یا تکلیف کند او را فوق طاقت وی از
اخذ جزیه زیاده از طاقت او اگر ذمی باشد و زیاده از عشر مال تجارت اکرم بود برای تجارت آمده تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

او اخذ

او اخذ منه شیأ بغیر طیب نفس یا بگیرد از وی چیزی بی‌خوشی نفس وی فانا حجیجه یوم القیمة پس من خصم او و حجت کننده و غلبه آرنده ام برای وی روز قیامت رواه
ابوداؤد و عن امیمة بضم همزه و فتح میمین در میان یای ساکنه بنت رقیقه بضم را و فتح قافین در میان یای ساکنه تا قد آخر هر دو صحابیه اند معدود در اهل مدینه روایت
کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است قالت گفت امیمه بایعت النبی صلی الله علیه و سلم فی نسوة بیعت کردم آن
حضرت را در میان چند زن دیگر که ایشان نیز بیعت کردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را فیما استطعتن و اطقتن یعنی بیعت کردم شما را ای زنان در چیزی
که توانست وارید شما و طاقت دارید شفقت کرد آنحضرت برین زنان که مقید ساخت مبایعت را در تکلیف باستطاعت قلت الله و رسوله ارحم
بنا منا بانفسنا امیمه میگوید گفتم من برای شکرانه قول آنحضرت و توطیه طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا مهربان تر است بما از ما که مهربانی داریم
بنفسهای خود قلت گفتم یا رسول الله بایعنا بیعت کن ما را تعنی میخواهد امیمه از بایعنا صافحنا مصافحه کردیم یعنی دست بر دست ما بنه چنانکه حقیقت
بیعت است و بمردان میکنی و اکتفا مکن بمبایعت بالقول قال گفت آنحضرت انما قولی لمائة امرأة مثل قولی لامرأة واحدة
کرامند قول من برای یکزن چون طلب کرد امیمه مصافحه را برای هر یک تنها و عدم اکتفا بقول فرمود آنحضرت قول من بزبان بس است و حاجت نیست
بمصافحه و نیز حاجت نیست بتخصیص هر زن بمبایعت جدا جدا یک قول بس است برای همه فافهم رواه در اصل کتاب اینجا بیاض است و در حاشیه
نوشته اند رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و مالک فی الموطا کلهم من حدیث محمد بن المنکدر انه سمع من امیمة الحدیث و قال الترمذی حسن صحیح لا یعرف
الا من حدیث ابن المنکدر کذا قاله الجزری **الفصل الثالث** عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ذی القعدة قصد عمره کرد و
بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعده فابی اهل مکة ان یدعوه یدخل مکة پس ابا آوردند مشرکان مکه که بگذارند آنحضرت را که در آید مکه را حتی قاضاهم تا
انکه مصالحت کرد ایشان را علی ان یدخل بر آنکه در آید یعنی من العام المقبل یعنی سال آینده یقیم بها ثلثة ایام و در سال آینده نیز در آید سه روز اقامت کند به
که و زیاده بر سه روز در مکه نباشد فلما کتبوا الکتاب پس چون نوشتند صلحنامه را کتبوا نوشتند اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین
عبارت هذا ما قاضی به محمد رسول الله این نامه است که مصالحت کرد بوی محمد فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم قالوا لا نقر بها گفتند مشرکان اقرار نداریم
ما برسالت تو و قبول نداریم این عبارت را فلو نعلم انک رسول الله پس اگر میدانستیم ما که تو رسول خدائی ما منعناک منع نمیکردیم ما ترا و باز نمیداشتیم تو را از
در آمدن مکه و لکن انت محمد بن عبدالله و لیکن تو محمد پسر عبدالله ای همچنین بنویس فقال پس گفت آنحضرت انا رسول الله و انا محمد بن عبدالله من رسول خدا ام
و من محمد بن عبدالله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسید صادق است ثم قال لعلی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کاتب
صلحنامه میکرد امح رسول الله محو کن لفظ رسول الله را محو بسودن و پاک کردن قال لا والله لا امحوک ابدا گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمیکنم
نام تو که رسول الله است هرگز گویا فهمید وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست و الا کجا ایش مخالفت نداشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه
عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لا یخفی فاخذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی نامه را از دست علی
و لیس یحسن بضم یا یکتب و حال آنکه نیک نمیدانند نوشتن را یعنی نوشتن نمیدانند فکتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضی علیه محمد بن عبدالله لا یدخل مکة بالسلاح
الا السیف فی القراب در نیاید مکه را با آلات و اسباب جنگ مگر شمشیر در قراب بکسر قاف و عای که در وی شمشیر نهاده شود یا نیام همان جلبان که در
حدیث سابق مذکور شد و ان لا یخرج من اهلها باحد و بشرط آنکه بیرون نبرد از اهل مکه با هیچ یکی یعنی کسی را از ایشان بنبرد ان اراد ان یتبعه اگر خواهد کسی که
پیروی کند آنحضرت را و همراه شود و ان لا یمنع من اصحابه احدا ان اراد ان یقیم بها و بشرط آنکه منع نکند و باز ندارد از اصحاب خود هیچ یکی را که خواهد که اقامت
کند بمکه فلما دخلها و مضی الاجل پس وقتی که در آمد آنحضرت مکه را در سال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد اتوا علیا آمدند
مشرکان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل لصاحبک اخرج عنا پس گفتند بگو مر یار خود را که بیرون آی از شهر ما و از پیش ما فقد مضی الاجل پس بتحقیق گذشت مدت
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعامی کنیم و یک روز باستیم و ولیمه میمونه که تزوج او در آن ایام واقع شده نیز ترتیب
داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آی فخرج النبی پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم متفق علیه بدانکه اختلاف واقع شده است میان
علما در کتابت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بعضی برانند که آنحضرت هرگز ننوشت و نمیتوانست نوشت از جهت آنکه حق سبحانه او را امی خوانده و امی آن
بود که نخوانده از کتاب و ننویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارتیاب و ظاهر این حدیث
حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل جهان چنانکه گویند بنا کرد امیر
مدینه را یعنی امر کرد به بنا نه آنکه امیر بدست خود بنا میکند اینجا اصل خلاف و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح الباری
گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگوییم گفته است شیخ رحمة الله علیه تحقیق تمسک کرده اند بظاهر روایت بخاری در مغازی که گفته است فکتب

رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابت و نبود آنحضرت که نیک دانند کتابت را پس نوشت هذا ما قاضی به محمد بن عبد الله و باین قائل است ابو الولید باجی که از اعاظم
علمای مغرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه نبود که نویسد پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند او را بکفر و زندقه
که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس پادشاه عصر علما را جمع
کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالف قرآن نیست بلکه ماخوذ میکرد از مفهوم قرآن زیرا که در وی مقید کرده است
نفی خط و کتابت را به پیش از نزول قرآن و چون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مقرر شد بآن معجزه و امن شد از ارتیاب مانعی نیست از
آنکه بداند کتابت بعد از ان بی تعلیم و باشد این معجزه دیگر پس جماعه دیگر از علما موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ وی ابو ذر هروی و ابو الفتح نیشاپوری
و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از عون بن عبد الله آورده که نرفت آنحضرت از عالم مگر آنکه خواند
و نوشت و گفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته
که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آن را و این اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند
بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکند و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر هنوز سخن درین باب دراز کرده و در آخر
کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر بکتابت است و الله اعلم **باب اخراج الیهود من جزیرة العرب** جزیره زمینیکه احاطه کرده است
بوی دریا و جزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر هند و بحر شام و دجله و فرات یا از عدن تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق در عرض
کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم ما در وی اقوال متعدده را در اوایل کتاب در باب الوسوسه فتذکر و ذکر نکرد در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واقع
شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود و الله
اعلم **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال بینا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه و سلم فقال گفت ابو هریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آن
حضرت یعنی از درون خانه پس گفت انطلقوا الی یهود برخیزید و بروید بسوی یهود فخرجنا معه پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت حتی جئنا بیت المدراس تا آنکه
آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس و دراست خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و دراست و تدریس سبق گفتن از کتاب مدرس
درس جای انتهی و بعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعل و مفعال صیغه مبالغه اند فقام النبی صلی الله علیه و سلم فقال پس ایستاد آنحضرت
پس گفت یا معشر یهود اسلموا تسلموا ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا و آخرت اعلموا ان الارض لله بدانید که زمین مر
خدا راست و خالق و مالک آن اوست و لرسوله و مر پیغمبر او راست نیابت و خلافت چنانکه فرموده است وی تعالی قل ان الارض لله یورثها من
یشاء من عباده بگو زمین مر خدای راست میدهد کسی را که میخواهد و انی ارید ان اجلیکم من هذه الارض و من میخواهم بحکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که
بیرون آرم شما را ازین زمین که وطن شما است فی الصراح اجلا از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم و متعدی فمن وجد منکم بماله شیئا فلیبعه پس کسیکه یابد از
شما بمال خود چیزی را یعنی آنچه نیست نقل آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشد آن را متفق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیبا روایت است
از ابن عمر که گفت ایستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حالیکه خطبه خواننده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان عامل یهود خیبر علی اموالهم پس
گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بود یهود خیبر را بر اموال ایشان از نخیل و زراعات و جز آن و قال نقرکم ما اقرکم الله و گفته بود قرار میدهیم و ثابت
میداریم و میگذاریم شما را تا آنجا که قرار میدهد و ثابت میدارد شما را خدای تعالی و قد رأیت اجلاءهم و تحقیق دیده ام من و رای زده ام بر بیرون آوردن
یهود از وطن علما اجمع عمر علی ذلک پس هنگامیکه مصمم کردانید عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان اتاه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از قبیله بنی الحقیق بضم حاء مهمله
و فتح قاف اولی میان هر دو قاف یاء ساکنه که از رؤسای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المؤمنین اتخرجنا و قد اقرنا محمد آیا بیرون
می آری تو ما را و حال آنکه بتحقیق قرار و آرام داده ما را یعنی در خیبر آنحضرت و عاملنا علی الاموال و معامله کرد ما را بر اموال بمقرر داشتن اموال بر ما و نهادن
خراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله پس گفت عمر آیا ای یهودی آیا گمان بردی تو که من فراموش کرده ام
سخن پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم که تو میگفت کیف بک اذا اخرجت من خیبر چگونه خواهد بود حال تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه بیرون آورده
میشوی از خیبر تعدو بک قلوصک در حالیکه میدود با تو شتر تو قلوص بفتح قاف شتر جوان لیلة بعد لیلة شبی بعد از شبی فقال هذه کانت هزیلة من ابی
القاسم پس گفت آن یهود این کلمه بود هزلکی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هزل میگفت نه بر سبیل جد هزل بیهوده گفتن :
هزیله تصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا فاجلاهم عمر پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه و اعطاهم :
قیمة ما کان لهم من الثمر و داد ایشان را قیمت آنچه بود مر ایشان را از میوه یعنی خرما و جز آن و اکثر اموال یهود نخیل بود مالا و ابلا و عروضا قیمت آن مال

شتر داده و متاع و درخت داده من اقتاب و جبال و غیر ذلک لمنه پالانهای شتر و بیشتر نهاد خر آن اقتاب جمع قتب بقاف و تاء مفتوحتین پالان خرد و جبال بکسر حاء مهمله
جمع حبل رسن رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بثلثة روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندرز فرمود در وقت وفات
سه چیز قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب گفته اند که مراد اینجا مکه و مدینه است وطیبی نقل کرده است که شافعی
تخصیص کرده است این حکم را بحجاز و آن نزد وی مکه و مدینه و یمامه است و اعمال آن نه یمن و غیر آن و اجیزوا الوفد دوم آنکه جایزه دهید رسولان و ایلچیان را
بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه بودم من که جایزه میدادم ایشان را فی الصراح جایزه عطا و فی القاموس جایزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس و سکت
عن الثالثة گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمهٔ سیوم بجهة مانعی که عارض شد او قال فانسیتها یا گفت پس فراموش کردانیده شدم من آن را
ظاهر عبارت کتاب اینست و در حاشیه نوشته اند که و سکت قول سلیمان احول است که راوی است از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت و سکوت
کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کردانیده شدم آن را و در عبارت مشکوة تعسف است انتهی و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد
که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم مگیرید قبر مرا بت بعد از من ذکره مالک فی الموطا متفق علیه وعن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب
انه سمع رسول الله گفت جابر خبر داد مرا عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب
هر آینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب حتی لا ادع فیها الا مسلما تا آنکه نگذارم در جزیرهٔ عرب مگر مسلمان را رواه مسلم و فی روایة و در
روایتی اینچنین آمده است که گفت لئن عشت اگر زنده مانم ان شاء الله تعالی اگر خواهد خدا لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب هر آینه بیرون
می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب الفصل الثانی لیس فیه الا حدیث ابن عباس نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس که در اول
او اینست که لا تکون قبلتان وقد مر فی باب الجزیة و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة الفصل الثالث عن ابن عمر رضی
الله عنهما عن عمر بن الخطاب اجلی الیهود والنصاری من ارض الحجاز روایت کرد ابن عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز و کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ظهر علی اهل خیبر و بود آنحضرت وقتیکه غالب آمد بر اهل خیبر اراد ان یخرج الیهود منها خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر
وکانت الارض لما ظهر علیها لله ولرسوله وللمسلمین و بود زمین هر زمین که باشد وقتی که غلبه کرده شده بر وی مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را
فسال الیهود رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یترکهم پس درخواستند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد علی ان یکفوا العمل بر اینچه شرط
که کفایت کنند عمل را ولهم نصف الثمر و باشد مر یهود را نصف میوه و حاصل زمین یعنی شغلت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و
نصف لهم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نقرکم علی ذلک ما شئنا قرار میدهیم و ثابت می
داریم شما را بر آن مادام که میخواهیم یعنی دوام قرار شرط نمیکنیم اگر خواهیم میگذاریم و اگر خواهیم می برآریم فاقروا پس قرار داده شدند و گذاشته شدند
حتی اجلاهم عمر فی امارته تا آنکه جلای وطن کرد و برآورد ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود الی تیماء بسوی تیماء بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه ممدود
بر وزن حمراء واریحاء و بسوی اریحا بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و بحاء مهمله نیز ممدود و تیما و اریحا دو قریه اند بشام کذا فی مجمع البحار و در مشارق
گفته تیما از امهات قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی ببلاد شام میروند و در مختصر نهایه گفته اریحا قریه ایست بقرب بیت المقدس
وطیبی گفته که از اینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیرهٔ عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیما از جزیرهٔ عرب است و از حجاز نیست انتهی مخفی نماند که
بتفسیرات مذکوره هر دو از جزیرهٔ عرب است تخصیص به تیما چیست فتدبر متفق علیه باب الفیء در بالا اشارت کرده شده است که فیء و غنیمت بیک
معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فیء مالی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بی حرب
و جهاد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فیء آنست که مر عامهٔ مسلمانان را باشد و در وی خمس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است
چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله بن الحدثان
بفتح مهملتین و مثلثه اختلاف است در صحبت او و ابن عبد البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مر او را صحبت است
و صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را صحبت است وهم کرده و روایت او از صحابه بسیار است از عشره
روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند مات بالمدینة سنة اثنین و تسعین رضی الله
عنهم اجمعین قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص رسوله فی هذا الفیء بدرستیکه خدای تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را در این فیء بشیء لم یعطه
احدا غیره بچیزیکه نداده است آن را هیچ یکی را جز آنحضرت ثم قرأ پس تر خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر بتمام آیه
این است ما افاء الله علی رسوله منهم چیزیکه عطا کرده است خدای تعالی بر پیغمبر خود و گردانید آن را مر او را خاصة فما اوجفتم علیه من خیل پس فراندید

بر آن از اسپان و لا رکاب و نراندید شتران یعنی تعب نکشیدید در قتال کردن بر ان بلکه پیاده بر پا رفتید و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء و لیکن خدا تعالی
میگمارد فرستادهای خود را بر کسیکه میخواهد و الله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدا تعالی مالک گردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر خیبر نیست که حاصل
نکردید و بدست نیاوردید شما آنرا بقتال و غلبه زیرا که قریهای ایشان بر دو میل بود از مدینه پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدا تعالی مسلط گردانید
او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میگرداند رسل خود را بر اعدای دین پس مر در ان مفوض است بوی بنهد آنرا هر جا که
خواهد و بدهد بهر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود غنائم که بر ان قتال کرده میشود و گرفته میشود بقهر و غلبه و نازل شد این آیت در وقتیکه طلب
کردند صحابه قسمت را کذا فی التفاسیر پس این قسم از اموال کفار که آنرا فیء نامند قسمت کرده نمیشود مانند قسمت غنائم و مفوض است بسوی رسول خدا و بیاید در احادیث
آنچه عمل میکرد در ان رسول خدا صلی الله علیه و سلم این است مذهب نزد ما و نقل کرده است طیبی از مذهب شافعی که مر آنحضرت را در فیء چهار خمس و خمس خمس بود
پس بود مر آنحضرت را بیست و یک از حصه بیست و پنج حصه و چهار باقی مر ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل راکذا ذکره الطیبی فکانت هذه خالصة لرسول
الله پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت غیر مر آن حضرت را ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال انفاق میکرد آنحضرت بر اهل و عیال خود نفقه یکساله
ایشان از این مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه نمیداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقه یکساله چون نگاه
میداشت جوابش آنکه منفی ادخار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداد برای زنان خود نفقه یکساله را جملة ثم
یأخذ ما بقی پس میگرفت آنچه باقی میماند فیجعله مجعل مال الله پس میگردانید باقی را در جای گردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین و میداد
هر که را میخواست از محتاجان و مساکین و از این جهت نداد از انصار مگر سه کس را که محتاج بودند متفق علیه و عن عمر در بعضی نسخ و عنه و عن عمر قال کانت اموال
بنی النضیر گفت بود مالهای بنی النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یا قبیله مشهور است از یهود بود اموال ایشان مما افاء الله علی رسوله از آنچه فیء کرده بود
خدا تعالی بر پیغمبر خود مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب از جنس چیزیکه نرانده و ندوانیده بودند مسلمانان بروی اسپان و نه شتران فکانت لرسول الله صلی الله
علیه و سلم خاصة پس بود مر آنحضرت را مخصوص ینفق علی اهله نفقة سنته انفاق میکرد بر اهل و عیال نفقه سال وی را و در بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار
معنی ثم یجعل ما بقی فی السلاح پس میگردانید چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان و الکراع و در چهارپایها کراع بضم و تخفیف را قوائم چهار
پایها کذا فی القاموس و فی الصراح کراع پاچه گوسفند و گاو و جز آن و مراد اینجا چهارپایه ها اند که در جنگ کار آید و در حاشیه از مغرب از امام محمد نوشته که
کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد در مصالح مسلمانان عدة فی سبیل الله از جهت ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصراح عده بضم عین و
تشدید دال ساز و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا اتاه الفیء قسمه فی یومه
بود آنحضرت وقتیکه می آمد او را فیء قسمت میکرد آنرا در همان روز فاعطی الآهل حظین پس میداد مرد با زن دار را دو نصیب و اعطی الاعزب حظا و میداد
مرد بی زن را یک نصیب آهل بمد همزه و کسر ها بر وزن کاهل مردیکه او را زن باشد و اعزب بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای و عزب بتحریک مرد بی زن
فدعیت پس خوانده شدم و طلبیده شدم فاعطانی حظین پس داد مرا دو نصیب و کان لی اهل و بود مرا زن ثم دعی بعدی عمار بن یاسر پس خوانده شد
بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت فاعطی حظا واحدا پس داده شد عمار را یک نصیب رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله
علیه و سلم اول ما جاءه شیء بدأ بالمحررین گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد بآزاد کرده شده کان مراد باین مکاتبین
اند و بعضی میگویند مراد منفرد در مطاعت خدا یا اخلاص که آزاد کرده شده اند از قید ما سوای حق رواه ابو داود و عن عائشة ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی
بظبیة فیها خرز روایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد با انبانی که در وی مهره ها بود فقسمها للحرة و الامة پس قسمت کرد آنحضرت آنرا میان آزاد زنان و
و اماء ان را ظبیة بفتح ظاء معجمه و سکون موحده انبان خرد مشابه خریطه و کیسه و خرز بخاء معجمه و راء مفتوحه مهره و تخصیص زنان بآن از جهت مناسبت ایشان است بمهرها
قالت عائشة گفت عائشه کان ابی یقسم للحر و العبد بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مر آزادان را و غلامان از اینجا معلوم میشود که
خرز مخصوص بزنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان رواه ابو داود و عن مالک بن اوس بن حدثان بفتح دال قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفیء ذکر کرد
عمر رضی الله عنه روزی فیء را فقال ما انا احق بهذا الفیء منکم پس گفت عمر نیستم من سزاوارتر باین فیء از شما خطاب کرد با عموم صحابه این سخن از برای
دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه و سلم پس احق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود و بعد از ان نفی کرد حقیقت علی العموم
و گفت وَمَا اَحَدٌ مِنَّا بِاَحَقَّ بِهِ مِنْ اَحَدٍ و نیست هیچ یکی از ما سزاوارتر بدان از هیچ یکی اِلَّا اَنَا عَلٰی مَنَازِلِنَا مِنْ کِتَابِ اللهِ مگر آنکه ما بر
مراتب خودیم از کتاب خدا عز و جل وَقَسْمِ رَسُوْلِهِ و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مرعامه مسلمانان را است مزیت نیست هیچ یکی را بر دیگری
در اصل استحقاق و لیکن تفاوت مراتب و منازل باقیست چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمراعات تمییز میان اهل بدر و اهل بیعت

از صنوان وجزا ایشان ومراعات احوال مردم ودر اهل وعیال وفقر واحتیاج وجز آن وتفضیل کرد واین را عمر بعقل خود فالرجل وقدمه پس مرد وتقدم اسلام وی والرجل وبلاؤه
ومرد ومشقت وشجاعت وابتلای وی در راه خدا والرجل وعیاله ومرد واهل وعیال او والرجل وحاجته ومرد وفقر واحتیاج او همه معتبر ومنظور است بحسب
تفاوت این احوال وبراندازه آن متفاوت ومختلف میکرد حصه ونصیب رواه ابو داؤد وعنه وهم از مالک بن اوس بن الحدثان است قال قرأ عمر بن
الخطاب گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوة است انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی بلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی علیم
حکیم فقال هذه لهؤلاء پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مر این اصناف است که درین آیت مذکور اند ثم قرأ پس تر خواند وی رضی الله عنه این آیت
را که در بیان قسمت غنائم است واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه را که وابن السبیل ثم قال وهذه لهؤلاء پس تر گفت
این غنیمت مر اینهاراست ثم قرأ وپس تر خواند این آیت را که در بیان حکم فی است ما افاء الله علی رسوله من اهل القری حتی بلغ تا آنکه رسید این آیت را للفقراء
تا آخر آیات که بیان استحقاق مهاجران وانصار میکند غنائم را ثم قرأ وپس تر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند که بعد از مهاجرین وانصار آمده اند والذین جاؤا
من بعدهم ثم قال پس تر گفت عمر رضی الله عنه هذه استوعبت المسلمین عامة این آیات در بیان حکم اموال فی در گرفته است وشامل است مسلمانان را همه وبو
رای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فی از خمس میباید کرد چنانکه غنیمت را میکنند ولیکن جمله وی آماده وساخته شده است برای مصالح مسلمانان وگردانیده
شده است مر ایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکه مذکور شد وباین جانب رفته عامه ائمه اهل تقوی مگر امام شافعی چنانکه گذشت ورعایت تفاوت
درجات مسلمین نیز مذهب عمر است وامیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بتسویه رفته است میان مردم ورعایت نکرده سابقه را وگفت ایشان عمل کرده اند
برای خدا واجر ایشان بر خدا است وبه تفضیل در اموال دخلی ندارد وعمر رضی الله عنه تفضیل میکرد عایشه را بر حفصه واسامه بن زید را بر ابن عمر رضی الله
عنهم اجمعین فلئن عشت فلیاتین الراعی پس والله اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار وکثرت فی وایصال اموال تمامه محتاجان هر آینه بیابند چرانده را
وهو بسرو حمیر نصیبه منها وحال آنکه آن چرانده در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فی سرو بفتح سین وسکون را مهملتین بروزن مرو نام درخت مشهور ونام موضعی
است از ناحیه یمن وحمیر بفتح حا وسکون میم وفتح یا بلد مشهور از یمن وسرو از مضافات او است لم یعرق فیها جبینه که عرق نکرده است در تحصیل آن
آن اموال پیشانی آن راعی وتعب ومحنت در ان نکشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده وجاهای دور باشند نصیب ایشان بایشان برسد رواه فی
شرح السنة وعنه قال کان فیما احتج به عمر وهم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتجاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس وعلی وقتی که خصومت کردند ومرافعت کردند
بسوی عمر رضی الله عنهم ان قال اینکه گفت عمر کانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث صفایا بود مر آنحضرت را سه صفیه وصفیه آنچه برگزیند امام واختیار کند برای
خود از غنیمت پیش از قسمت وعادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا واختیار میفرمود وصفیه که نام یکی از امهات المؤمنین است
بهمین معنی است که از صفایای غنیمت خیبر بود وبعد از ان آزاد کرد وتزوج نمود آن سه صفایا کدام است بنو النضیر یکی از اموال بنی النضیر که ایشان را جلای وطن
کرد چنانکه ذکر آن گذشت وخیبر دوم کل اموال خیبر زیرا که قریها بود از وی که بصلح بی قتال وایجاب خیل ورکاب فیء عود گردانید وخالصه آنحضرت گشت وخمس
آنچه بفتح وقهر وغلبه گرفت وفدک وسیوم فدک وآن نام قریه ایست از قریات خیبر وبود آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد اهل آن را بعد فتح خیبر بر
نصف ارض آن وآن نیز خالصه آنحضرت بود وآنحضرت انفاق میکرد آن را بر اهل خود وبر مسلمین ومصالح عامه واین همه صدقاتی که حرام است تملک
آن بعد از ان حضرت فاما بنی النضیر فکانت حبسا لنوائبه اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مر مهمات وحوائج آنحضرت را از ضیافت آینده ورونده واز
ایلچیان وجز آن وسلاح واسپ ومانند آن حبس بضم حای مهمله وسکون با بمعنی محبوس است ومحفوظ ونوائب جمع نائبه مراد حوادث وحوائج است که بنوبت بر
آدمی نازل میشوند واما فدک فکانت حبسا لابناء السبیل واما حاصل فدک پس بود محبوس وموقوف ومعد مر مسافران را که از اموال خود دور می افتادند
اگرچه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند واما خیبر فجزأها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة اجزاء اما مواضع خیبر پس پاره پاره ساخت آن را آن
حضرت سه پاره جزئین بین المسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان وجزأ نفقة لاهله وساخت یکپاره نفقه مر اهل وعیال خود را فما فضل عن نفقة اهله پس چیزی که زیاده
ماند از نفقه عیال او وجعله بین فقراء المهاجرین گردانید آن را میان فقراء مهاجران از جهت فقر واحتیاج ایشان نه انصار که فقیر ومحتاج نبودند ودر روایت کرده
شده است ودر اموال بنی النضیر که چون انصار چیزی از ان درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواهید بدهم شما را چیزی در ان واگر میخواهید بدهم به
مهاجران وباز گردانند بشما آنچه نزد ایشان است وآنچه شما ایثار کرده اید بایشان از اموال گفتند انصار بده مهاجران را یا رسول الله وباز هم نمیگیریم ما از
ایشان از آنچه ایثار کرده ایم ما بر ایشان آنحضرت باین کلمه از ایشان خوشحال شد ودعا کرد ایشان را بخیر رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن المغیرة بن
شعبة صحابی است مشهور قال ان عمر بن عبد العزیز گفت عمر که امیر عادل متقی بود پسر عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان فراهم آورد فرزندان مروان را
حین استخلف در هنگامی که خلیفه ساخته شد فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کانت له فدک پس گفت عمر که آنحضرت بود مر او را فدک خالصه فکان

ینفق منها پس بود آنحضرت که انفاق میکرد از اموال آن یعنی بر اهل و عیال و بر فقرا و مساکین و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و باز میگشت و احسان میکرد از ان بر خردان
بنی هاشم و یزوج منها ایمهم و تزویج میکرد و عقد میساخت از ان بیوه های بنی هاشم را ایم بفتح همزه و تشدید تحتانیه مکسوره زنی که مرده است شوی او و گاهی بر مرد
که مرده است زن وی نیز اطلاق میکنند و اول اکثر است و ان فاطمة سألته ان یجعلها لها و بدرستی که فاطمه زهرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد
از آنحضرت که بگرداند فدک را برای وی و بخشد او را فابی پس ابا و امتناع آورد آنحضرت از ان که بگرداند فدک فاطمه را فکانت کذلک فی حیوة رسول الله
پس بود فدک همچنین در زندگانی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حتی مضی لسبیله تا آنکه گذشت آنحضرت مر راه خود را کنایت است از وفات فلما ان ولی ابو بکر پس
هنگامیکه والی گردانیده شد ابو بکر عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حیوته کار کرد ابو بکر در وی بچیزی که کار کرده بود آنحضرت در زندگانی خود بحکم
خلافه وی یعنی انفاق میکرد بر اهل و عیال آنحضرت و بر بنی هاشم و تزویج بیوه های ایشان چنانکه آنحضرت میکرد حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت ابو بکر نیز فلما
ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عملا پس وقتی که ولایت داده شد عمر عمل میکرد در فدک بمانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابو بکر حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت
عمر ثم اقتطعها مروان پس تیر اقتطاع کرد آن را مروان اقتطاع بکسر همزه جدا گردانیدن سلطان زمینی برای کسیکه خواهد ظاهر آنست که این در زمان عثمان بود ثم صارت
لعمر بن عبد العزیز پس تیر چون قبض و تصرف ملوک و امرا در آمد گشت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جهت اشعار بعدم رضا فرأیت
امرا منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة پس دیدم من چیزی را که منع کرده بود آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را لیس لی بحق نیست مرا سزاوار و روا لی
اشهدکم انی رددتها و بدرستیکه من گواه میگیرم شما را بر آنکه من باز گردانیدم آن را علی ما کانت بر آن وجهی که بود یعنی علی عهد رسول الله یعنی در زمان پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر و در زمان همچنین رواه ابو داود بدانکه در قصه اموال بنی النضیر و در قصه فدک و خیبر از آنچه از املاک خالصه آنحضرت
بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل و قصه عجیب است مناسب آنست که چیزی از ان نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع
شده از جهت شهرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و طرق زیغ و ضلال را افهام اگرچه منجر میگردد بتطویل چنانکه در امثال این مسائل عزیمه کرده ایم
والله یقول الحق و هو یهدی السبیل پس بگوییم در صحیح البخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحدثان می آرد که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود
پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناگهان آمد خادم او که یرفا بفتح تحتانیه و سکون را و فتح فا و همزه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان مینمایند اذن میکنی که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند پس در آمدند
گردید فا زمانی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدهی که در آیند گفت نعم در آیند و چون در آمدند گفت عباس یا امیر المؤمنین
حکم کن میان من و میان این و ایشان خصومت میکردند در اموالی که فیء کرده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم از بنی النضیر پس دشنام کردند علی
و عباس یکدیگر را پس گفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده یکی را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید و آهسته باشید
سوگند میدهم من شما را بآن خدائی که بحکم او برپا است آسمان و زمین آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفته است نمیگذاریم ما یعنی گروه انبیا میراث
هرچه میگذاریم ما صدقه است گفتند این صحابه که نشسته بودند آری بتحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله
عنهم و گفت سوگند میدهم من شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بتحقیق گفته است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس
خبر میدهم شما را ازین امر که پروردگار تعالی مخصوص گردانید رسول خود را صلی الله علیه وسلم درین فیء بچیزی که نداد و هیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را ما
افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب الآیة پس بود این اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس تیر بخدا سوگند جمع نکرد ان اموال
را از شما و اختیار و استبداد نکرد بآن بر شما و بتحقیق داد شما را آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکه باقی ماند ازان اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که انفاق میکرد آن را بر اهل و عیال خود نفقه سالی ازین مال پس تیر میگرفت پس میگردانید و صرف میکرد آن را در آنچه صرف میکرد مال خدا را یعنی در مصارف
خیر و مصالح مسلمین عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد از ان وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ابو بکر من ولی و خلیفه رسول خدا ام
پس قبض کرد آن را ابو بکر پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس روی آورد عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله عنهما
و گفت شما در آن هنگام به بدی ذکر میکردید ابو بکر را و می گفتید که ابو بکر درین عمل چنان است که شما می گفتید و خدا میداند که ابو بکر درین
کار صادق بود و نیکوکار و بر راه راست و تابع حق بود پس تیر میرانید خدا ابو بکر را پس گفتم من که من خلیفه و ولی رسول خدا و ابی بکرم پس
قبض کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وی بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه و خدا
میداند که من درین قول صادقم و درین امر نیکوکار و بر راه راست و پیرو حقم پس تیر بعد از دو سال آمدید مرا شما هر دو و سخن شما یکی بود پس گفتم
من شما را که پیغمبر خدا فرموده است که ما ارث نمیگذاریم هرچه ما میگذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم

آن مال را بشما پس گفتم اگر میخواهید بسپارم بشما باین شرط که بر شما است عهد و واثیقه آنکه عمل کنید در وی بآنچه عمل کرد در وی رسول خدا و ابوبکر و بآنچه عمل کردم من
از آن باز که والی گردانیده شده ام من و گرنه سخن نکنید با من درین باب پس گفتید شما بسپارید بما باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس میکنید و میخواهید
از من که حکم کنم بر خلاف این پس سوگند بخدائی که باذن او بر پا است آسمان و زمین حکم نمیکنم بحکمی دیگر جز این تا بر پا شود قیامت پس اگر عاجز شدید شما از ین
کار و از دست شما نمی آید باز گردانید و بسپارید آن را بمن که کفایت میکنم شما را از آن مشقت کشیدن در ان و من مشقت میکشم گفت زهری که راوی حدیث
است پس خبر دادم باین حدیث عروة بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فی گردانیده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من برین
زنان و گفتم آیا نمی ترسید از خدا آیا نمیدانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم ما صدقه است میخورند آل محمد مگر ازین مال پس باز
آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بآنچه خبر دادم من بایشان گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را از ان
و غلبه نمود بر ان پس از ان بدست حسن بن علی بوده پس از ان بدست حسین بن علی پس از ان بدست علی بن حسین و حسن بن حسن و هر دو تداول میکردند آنرا
پس از ان بدست زید بن حسن سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم براستی این حدیث بخاریست که ترجمه کردیم بلفظش و
در کتاب المغازی در قصه بنی النضیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده بتفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و
عباس آمدند ابوبکر را در حالیکه میطلبیدند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس گفت ابوبکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت میراث
نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است میخورند آل محمد درین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوب تر است نزد من که صله کنم با آن و نگاه دارم
حق آنرا از ین که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود و نسائی آورده و گفته که گفت
ابوداود که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند و بسپارد نه آنکه نمیدانستند ایشان
قول آنحضرت را که ما میراث نمیگذاریم ایشان نمیطلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من اسم قسمت بر ان نمی نهم که مبنی از ملک و استبداد است می
گذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث
مغیره بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخمس از عروة بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از آنچه ترک
کرده است مر او را رسول خدا از آنچه فی گردانید خدای تعالی بر وی پس گفت ابوبکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته است لا نورث ما ترکنا
صدقة پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد ابوبکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از
حضرت شش ماه است و گفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابوبکر را نصیب خود را از آنچه گذاشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه
بود پس اباء آورد ابوبکر و گفت نیستم من ترک کننده چیزی از آنچه عمل میکرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکنم بهر چه عمل میکرد بدان آنحضرت و
من میترسم که اگر ترک کنم چیزی را از امر آنحضرت میل کرده باشم از حق فاما صدقه او که بمدینه بود پس سپرد آن را عمر رضی الله عنه بعلی و عباس رضی الله
عنهما و اما خیبر و فدک پس نگاهداشت آن هر دو را عمر و گفت اینها صدقه رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند و پیش می آمدند و
سپرد آنها بکسی که والی امر بود پس آنها تا امروز هم بر ان حالند و در جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عائشه آورده
بتفاوت بعضی کلمات و آورده است در باب میراث النبی صلی الله علیه وسلم مر ترمذی را از ابو هریره که گفت آمد فاطمه نزد ابوبکر و گفت کیست
که وارث میشود ترا اگر بمیری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابوبکر شنیده ام من از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتی که چشانید خدا تعالی پیغمبری را چیزی پس آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است مر بخاری و مسلم
و موطا و ابی داود را از عایشه که ازواج نبی صلی الله علیه وسلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابوبکر بطلب میراث پس گفت
عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است و در روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابوبکر آیا
نمیترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است این مال بدست من است پس چون بمیرم بدست
کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایات این باب است در کتب سته و مر آنها را طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است
و از ینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث ما ترکنا صدقة و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض مر آن را بوالی متفق علیه است
میان صحابه حتی علی و عباس و مخصوص با بوبکر نیست رضی الله عنهم اجمعین ولیکن اشکال درینجا آنست که اگر دفع آن اموال بعلی و عباس صواب بود پس چرا

دفع نکرد عمر سوی ایشان نخست بلکه واگر صواب بود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست که منع کرد نخست بر وجهیکه میطلبیدند ایشان از تملک و داد آخر بر وجه تصرف و
تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد و گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس هرگاه که گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطیکه شرط کرد بر ایشان و
ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نمی باشد و گواه مهاجرین بآن گواهی دادند پس بازچه ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند و وجهش آنست که
شرکت و تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصهٔ خود مستقل و مستبد باشند بتدبیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را
تا جاری نگردد بر ان اسم ملک زیرا که قسمت در املاک می باشد و بتداول زمان گمان برده میشود بملک کذا قالوا و مشکل ترین ازین قصه فاطمه زهرا است رضی الله عنها
زیرا که اگر گوییم که وی رضی الله عنها جاهل بود باین سنت بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاده باشد او را سماع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل میشود
که بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا برنگشت از غضب تا آنکه به
امتداد کشید و تا زنده بود مهاجرت کرد ابو بکر را چنانکه روایت میکنند کرمانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل
شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از ان و اما هجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات نه هجران محرم از ترک سلام و مانند
آن انتهی و تحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازهٔ فاطمه را و نرسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نگذارد ابو بکر بر جنازهٔ
وی و گفته اند که این سخن غلط است و افتراست و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق بامامت نماز جنازه سلطان است و لهذا گذاشت
امام حسین رضی الله عنه مروان ابن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معویه که نماز کند بر جنازهٔ امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بودی
گذاشتمی ترا که نماز میکردی بر وی و بعضی گفته اند که نماز فاطمهٔ زهرا در شب بود و پس ندانست ابو بکر آن را و این سخن نیز بعید است زیرا که اسماء بنت عمیس
بضم عین و فتح میم بن خثعمیه بفتح خای معجمه و سکون مثلثه در ان وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرا را و تجهیز او را و بعید است که زوجهٔ ابی
بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بر ان و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است
که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود که بیرون آورند زنان را چنانکه
بیرون می آوردند مردان را بی پرده پس گفت اسماء بنت عمیس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که ما دیده ایم در حبشه که میسازند از جریدهٔ نخل نعشی را
مانند هودج پس میسازیم برای تو آن را پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید زهرا آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که تبسم کرده باشد از جهة غم و اندوه پس وصیت کرد باسماء بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجهیز و تکفین و علی با تو باشد
و هیچ یکی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عایشه و میخواست که در آید بر وی پس منع کرد او را اسماء پس شکایت برد
عایشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این خثعمیه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و منع میکند مرا از در آمدن بر وی و
ساخته است برای جنازهٔ وی مثل هودج عروس پس آمد ابو بکر بر در خانهٔ فاطمه و ایستاد و گفت ای اسماء ترا چه شده است که منع میکنی ازواج پیغمبر را از در آمدن
بر بنت وی صلی الله علیه وسلم و چه چیز است که ساختهٔ تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسماء که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بر وی
بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام و نموده ام آن را بوی پس راضی شده و خوش شده تا آن پس گفت ابو بکر بکن آنچه وصیت کرده است
وی ترا بآن و لا بأس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آن را و قصد
کرده باشد حضور جنازهٔ او را و لیکن چون پوشید علی رضی الله عنه و خبر نکرد با بو بکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابو بکر که وی را مصلحتی است در اخفا
پس راضی نشد ابو بکر که برود براه خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر منتظر آن مانده باشد که بطلبد او را علی رضی الله عنهما
پس حاضر شود و گمان برد علی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود کذا ذکر السمهودی فی تاریخ المدینة و در بعضی روایات آمده است
که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و عذر خواهی کرد نزد وی و گفت
بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه وسلم محبوبتر و سزاوارتر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چکنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و صحابه گواه اند بر ان پس راضی فاطمه رضی الله عنها و ارضاها و نقل کرده میشود درین قصه اقاویل اباطیل که نیست وثوق و اعتماد بر ان والله اعلم بحقیقة الحال
تمام شد کتاب الجهاد بیاری دادن خدا و توفیق وی و تابی میکرد او را الکتاب الصید و الذبائح صید در اصل بمعنی شکار کردنست بعد از ان نام کرده شده شکار
کرده شده را و شکار کردن مباح است وارد شده دران کتاب و سنت و منعقد شده بر ان اجماع امت و در رساله ابن ابی زید که در مذهب امام مالک است
گفته که مکروه است شکار کردن برای لهو و لعب و بی قصد لهو و لعب مباح است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود شکار کرد و لیکن تقریر این نموده
و ذبائح جمع ذبیحه است بمعنی ذبح کرده شده و ذبح بکسر نیز بمعنی آمده است الفصل الاول عن عدی بن حاتم رضی الله عنه عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی جواد بن جواد قدم آورد

الحضرت

بر آنحضرت در شعبان در سنه سبع و بعضی گفته اند در سنه عشر و اول اصح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در آن و کور شد یک چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب و
حاضر شد صفین را و نهروان را و وفات یافت در سنه ست و ستین در زمان مختار بن ابی عبیده و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هشتاد و
قول اول اشبه است بصواب و بود وی رضی الله عنه کثیر الاعطیاء قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلبک
فاذکر اسم الله وقتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدنبال شکار فرستادن بجای ذبح است
پس فرستادن سگ از جانب صائد شرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال تسمیه نکند مگر آنکه زنده یابد و ذبح
کند و آن داخل شکار نیست فان امسک علیک پس اگر نگاه داشت سگ شکار را برای تو فادرکته حیا فاذبحه پس دریافتی تو شکار را زنده پس ذبح کن
شکار را و ان ادرکته قد قتل و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکه بتحقیق کشته است سگ او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است
ولم یاکل منه و نخورده است سگ از آن فکله پس بخور آن را و ان اکل فلا تاکل و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور فانما امسک علی نفسه پس نگاه داشته است آن
سگ شکار را اگر برای نفس خود زیرا که این علامت عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاه دارد و نخورد
فان وجدت مع کلبک کلبا غیره پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را جز وی و قد قتل و حال آنکه بتحقیق کشته است فلا تاکل پس مخور فانک لا تدری ایهما قتله زیرا
که بدرستی تو در نمی یابی که کدام یکی از این دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیه نکرده باشند و اذا
رمیت بسهمک فاذکر اسم الله و وقتی که بیندازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب عنک یوما پس اگر غائب شود شکار از تو روزی فلم تجد فیه الا
اثر سهمک پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این تیر بجای ذبح است فکل پس بخور آن ان شئت اگر میخواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تمثیل است
و مراد آنست که غائب شد اگرچه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گنده نشده است چنانکه بیاید و ان وجدته غریقا فی الماء و اگر یابی تو او را غرق شده
در آب یعنی اگرچه با تیر سهم باشد فلا تاکل پس مخور از جهت احتمال آنکه از آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم من
یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة بدرستیکه ما میفرستیم سگان آموخته شده را قال کل ما امسکن علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن
سگان بر تو و نخورده اند از آن قلت و ان قتلن گفتم من بطریق استفهام و اگرچه کشته باشند قال و ان قتلن گفت آنحضرت و اگرچه کشته باشند چه اگر زنده
باشند خود ذبح میکنند احتیاج نگاه داشتن ندارد قلت انا نرمی بالمعراض گفتم من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را که آن را اگر میگویند و اکثر آن را معراض خوانند
بجهت آنکه به پهنا میخورد قال کل ما خزق گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگرچه بر درازی خورده باشد خزق بخاء معجمه و زای و در آخر قاف
بهدف رسیدن تیر و ما اصاب بعرضه و معراضی که رسیده به پهنای خود فقتله پس کشت او را فانه وقیذ پس بدرستیکه وی موقوذ است بقاف و ذال معجمه
و آن چیزی که کشته شد بعصا یا بسنگ و چیزیکه نیست او را تیزی فلا تاکل پس مخور متفق علیه و عن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین نسبت بخشن نام مردی
صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنه خمس و سبعین
و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب بدرستیکه ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتاب اند افنا کل فی آنیتهم
آیا جائز است که بخوریم در آوندهای ایشان و بارض صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جایی ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید بقوسی شکار میکنیم بکمان
خود یعنی به تیر انداختن و بکلبی الذی لیس بمعلم و شکار میکنیم بسگ من که نیست معلم و بکلب المعلم و شکار میکنیم بسگ من که معلم است فما یصلح لی پس چه چیز صلاحیت
دارد برای من و جائز است مرا قال گفت آنحضرت اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب اما چیزیکه ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس حکمش آنست که
فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وی و ان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید
آن را و بخورید در آن ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد از جهت
عدم ضرورت لیکن فقها گفته اند که جائز است استعمال آنیه ایشان بعد از غسل بکراهیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند پس حمل کرده شود
کراهیت در حدیث بر آنکه مراد ظروفی است که میپزند در وی گوشتها خنزیر و شرب میکنند در آن خمور و معتاد اند برای نجاست از جهت استقذار طبعی
هرچند شسته شود و مراد فقها آن آوانی است که مشتغل نیستند در نجاسات غالبا ذکر کرده است این را ابوداؤد در سنن خود صریحا نقله الطیبی
و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل و آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلبک المعلم و چیزیکه شکار کرده
بسگ تو که معلم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلبک غیر معلم و چیزیکه شکار کنی بسگ تو در حالیکه معلم
نیست فادرکت ذکوته پس دریابی تو ذبح آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رمیت
بسهمک فغاب عنک وقتی که اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خورده فادرکته پس دریابی تو آن را یعنی بیابی در وی مگر اثر تیر خود

چنانکه در حدیث عدی گذشت فکل پس بخور مالم ینتن مادام که گنده نشده است و بوی نکرده ینتن بضم یا و کسر تا از انتن و بفتح یا و کسر تا از نتن نیز گفته اند و این
بر طریق استحباب است و الا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوشت بوی کرده را خورده
است کذا فی الحواشی و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد والله اعلم رواه مسلم وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی الذی یدرک صیده بعد ثلث گفت آن
حضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سه روز فکله مالم ینتن پس بخور آن را تا آنکه بوی نکرده است رواه مسلم وعن عائشة قالت قالوا گفت
عائشه گفتند صحابه یا رسول الله ان هنا اقواما بدرستی اینجا گروهها است حدیث عهدهم بشرک که نو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام
اسلام تمام و کمال نیاموخته اند یاتوننا بلحمان می آرند مارا گوشتها لحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمده است لاندری ایذکرون اسم الله علیها ام لا در نمی یابیم
و نمیدانیم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بران یا نه قال اذکروا انتم اسم الله وکلوا گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید رواه البخاری از ابن عمر
در شرح مشارق نقل کرده اند که گفته است نیست معنی حدیث که تسمیه شما الان نایب میشود از تسمیه ذبح کننده بلکه بیان میکند که تسمیه مستحب است نزد اکل
و آنچه شما نمیدانید ذکر تسمیه را بران نزد ذبح صحیح است اکل آن وقتیکه باشد ذابح از آنهائی که صحیح است اکل ذبیحه وی از جهت حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و
تحسین ظن بوی و تمسک کرده است باین حدیث کسیکه شرط نکرده است تسمیه را نزد ذبح و این تمسک ضعیف است کما لا یخفی وعن ابی الطفیل بضم طا صحابی
مشهور است پسترین صحابه در موت علی الاطلاق و نوودی رضی الله عنه از تابعین علی مرتضی رضی الله عنه فصیح اللسان سریع الجواب قال سئل علی گفت پرسیده شد علی رضی الله
عنه هل خصکم رسول الله صلی الله علیه وسلم بشیء آیا مخصوص و ممتاز گردانیده است شما را آنحضرت یعنی اهل بیت را بچیزی از احکام که دیگران را نگفته فقال ما
خصنا بشیء لم یعم به الناس پس گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص نگردانیده است آنحضرت مارا بچیزی که فرا نگرفت بدان چیز همه مردم را فی الصراح عموم
فرا گرفتن همه را و کلام درین تخصیص در باب الدیات گذشته است فقط الا ما فی قراب سیفی هذا مگر چیزیکه در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف شمشیر دان
که در وی شمشیر با نیام و بند می باشد فاخرج صحیفة فیها پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در وی این نوشته بود لعن الله من ذبح لغیر الله لعنت کناد خدای تعالی کسی که ذبح
کند بغیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح میکردند بنام بتان ولعن الله من سرق منار الارض و لعنت کناد خدا تعالی کسی را که دزدید علامتها و نشانهای زمین را منار
بفتح میم جمع مناره است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که تمیز و جدا میکرد بان حدود یعنی میخواهد مباح گرداند آنچه نیست مر او را از حق همسایه و بر میدارد
نشانها را و قطع میکند چیزی را از زمین وی و داخل میگرداند در زمین خود کذا قالوا و توانند که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانهای زمین را و بر میدارد و آنرا و پامال
میگرداند آنرا تا گم کنند مردم راه را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت و فی روایة من غیر منار الارض لعنت کناد خدا تعالی
کسی را که تغییر میدهد منار ارض را ولعن الله من لعن والده و لعنت کند خدا تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق و ایذا است و احتمال دارد که مراد
آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب باعث لعنت پدر خود میگردد پس گویا او لعنت میکند پدر خود را چنانکه در
حدیث دیگر نهی آمده است از شتم والد و شاعر گفته گر از خویش دوست داری دشنام مده بمادر من ولعن الله من آوی محدثا ولعنت کناد خدا کسی را
که جای دهد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و مغیر آن سنت ایوا جای دادن ماوی پناه جای و
محدث بکسر دال بمعنی احداث کننده و نو پیدا آرنده و محدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پیدا آورده شده و جای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بران
و تقریر فاعل آن بران کذا فی مجمع البحار و لعنت شامل است لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت و قرب است
و اطلاق لعن بدین معنی بسیار است در احادیث و درین بحث و خلاص است از بسیاری از محذورات و مشکلات فتدبر رواه مسلم وعن رافع بن خدیج بفتح خا صحابی انصاری
حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن بعد از ان حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از او است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا لاقوا العدو غدا بدرستی ملاقات کننده و
پیش آینده ایم دشمنان را یعنی کافران را فردا ولیست معنا مدی و نیست با ما کارد یعنی شاید که کارد همراه نباشد مدی بضم میم جمع مدیه مثلثة المیم کارد کلان و فی الصراح
مدیه بضم و کسر دشنه افنذبح بالقصب آیا پس ذبح کنیم بنی که تیز باشد مانند کارد قال گفت آنحضرت ما انهر الدم چیزیکه روان کرد اند خون را و ذکر اسم الله و برده
شود نام خدا فکل پس بخور یعنی جایز است کل آنچه ذبح کرده شود بچیزیکه روان کند خون را خواه آهن باشد یا غیر و این متفق علیه است میان علما لیس السن والظفر مگر دندان
و ناخن و ساحدثکم عنه و سر انجام است که خبر دهم شمارا از سبب آن که بدندان و ناخن چرا روا نیست پس بیان کرد و فرمود اما السن فعظم اما دندان پس استخوان است
و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته ندانستم من بعد از بحث و تفتیش برای منع ذبح باستخوان معنی که در عقل درآید و شیخ عز الدین عبد السلام نیز همچنین گفته و در
حدیث همین مقدار فرموده که بدندان جایز نیست چرا که استخوان است و شیخ محی الدین نووی رحمه الله گفته علتش آن است که استخوان نجس میگردد بخون وقتی که ذبح
کرده شود بوی و نهی واقع شده است از نجس گردانیدن استخوان زیرا که توشه خوراک برادران شما است از جن کذا ذکر السیوطی و اما الظفر فمدی الحبش اما ناخن
پس کاردهای حبشیان است و حبش بضم حا جمع حبشی است و معنی تعلیل آنست که در ذبح کردن بناخنان تشبه است بایشان درین فعل شنیع که مخصوص است بایشان و

حبشه

و حبشه کافراند و نصاری و ما ماموریم بمخالفت کردن با ایشان بدانکه منع از ذبح بدندان و ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیهم و نزد امام ابوحنیفه
رضی الله عنه جائز نیست بدندان و ناخن که بجای خود اند در دهان و در دست و جائز است بدندان و ناخن که برکنده باشند و باکی نیست بخوردن آن ولیکن
این ذبح مکروه است و شافع نیز همین حکم دارد و حجت ائمه اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرمود امرار الدم بما شئت بریز خون بهرچه میخواهی و افری الا
وداج و ببر رگهای گردن را بهرچه بخواهی و آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حبشه همچنین میکردند و اصبنا نهب ابل و غنم و رسید ما را غارت
شتران و گوسفندان و این نیز مقوله رافع بن خدیج است فند منها بعیر پس گریخت و پراکنده شد از ان شتران شتری فرماه رجل بسهم پس زد آن شتر را مردی به تیر فحبسه
پس باز داشت آن شتر را و برجا داشت او را فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لهذه الابل اوابد پس گفت آنحضرت بدرستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان
رمندگان و گریزندگان اند از مردم کاوابد الوحش همچو رمندگان از جانوران وحشی فاذا غلبکم منها شیء پس وقتی چیره گردد بر شما ازین شتران چیزی یعنی شتری فافعلوا
به هکذا پس بکنید با آن شتر همچنین که کرده یعنی تیر زنید یا بهر نوع که توانید بکشید بعد از ان که بجز رمی باشد که رواست بدان ذبح که حکم شکار دارد و همچنین است در
وقتی که شتر و جز آن در چاه افتد و مانند آن پس ذبح دو قسم است اختیاری و اضطراری اختیاری بجراحت کردن است میان لبه و لحیین و بریدن رگهای گردن
و اضطراری بجراحت کردن در هرجا که باشد و در هدایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال نمیشود بذکوة اضطرار و اعتبار نمیتوان کرد آن را زیرا که نادر است و ما
میگوییم که معتبر حقیقت عجز است و مسلم نیست ندرت بلکه کثیر است متفق علیه و عن کعب ابن مالک صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوهٔ
تبوک و قبول توبه انه کان له غنم ترعی بسلع روایتست از وی که بود مر او را گوسفندان که میچریدند بسلع بفتح سین مهمله و سکون لام نام کوهی است بمدینه و در جانب
غربی مدینه در آنجانب که مساجد اربعه میگویند و حفر خندق و غزوهٔ آن در آنجا بود میگویند فابصرت جاریة لنا بشاة من غنمنا موتا پس دید و دریافت داهی که
ما را بود بیک گوسفند از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن جاریه گوسفندی را که بمیرد فکسرت حجرا پس شکست آن جاریه سنگی را فذبحتها به پس ذبح کرد آن
شاة را بآن سنگ فسال النبی پس سوال کرد کعب ابن مالک پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که خوردن آن گوسفند حلال است یا نه فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت کعب را
بخوردن آن شاة رواه البخاری و عن شداد تشدید دال بن اوس بسکون واو انصاری برادرزادهٔ حسان بن ثابت او را و پدر او را که اوس بن ثابت بن منذر است
صحبت است عبادة بن الصامت و ابوالدردا رضی الله عنهما گفته اند که خدای تعالی شداد بن اوس را علم و حلم هردو داد و عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم قال ان الله بدرستیکه خدای تبارک و تعالی کتب الاحسان علی کل شیء نوشت و واجب کرد ایند نیکی کردن را بهر چیزی حتی در قتل و ذبح فاذا
قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب نکنید و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبح و چون
ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و در روایتی الذبحة بکسر ذال چنانکه قتلة بکسر قاف بود و لیحد احدکم شفرته بفتح شین و باید که تیز کند یکی از شما کارد خود را و لیرح ذبیحته
و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرد گردد و استراحت یابد این بیان احسان در ذبح است و از جملهٔ احسانست که تیز
نکند کارد را در پیش چشم حیوان و یکی را بحضور دیگری نکشد اگر ممکن است و پای کشیده نبرد آنرا که میخواهد ذبح او را رواه مسلم و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم ینهی ان تصبر بهیمة گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نهی میکرد از انکه صبر داده میشود یعنی حبس کرده شود و نگاه داشته شود حیوانی
چهارپایه او غیرها یا غیر بهیمه از حیوانات و دیگر للقتل از برای کشتن و اصل صبر حبس است فی الصراح صبر شکیبائی کردن و باز داشتن کردن کسی را از جهة کشتن یا بهیمه
سوگند دادن و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگهداشته شود از برای کشتن بی اکل و شرب یا معنی آنست که نگاه داشته شود حیوان و هدف ساخته
شود و تیر انداخته شود بسوی وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه و عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا و هم از ابن عمر است
که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بفتحتین بمعنی هدف و نشانه تیر متفق علیه و عن ابن عباس ان النبی
صلی الله علیه و سلم قال لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا مدلول این حدیث مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده و در آنجا لعنت کرده بر این فعل و تغلیظ
و تشدید در لعن بیشتر است و بر هر تقدیر در این فعل تعذیب حیوان و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر نمیرد و بعد از ان ذبح کنند تعذیب موجب باقی است رواه مسلم
و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الضرب فی الوجه نهی کرد آنحضرت از زدن در روی بطپانچه یا تازیانه و جز آن در روی آدمی یا حیوانات و دیگر و عن
الوسم فی الوجه و نهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح وسم و سمة نشان کردن و داغ کردن رواه مسلم و عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم مر علیه حمار
و هم از جابر است که آنحضرت بر گذشت بر وی حماری و قد وسم فی وجهه و حال آنکه تحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار قال گفت آنحضرت لعن الله الذی وسمه
لعنت کناد خدای تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را رواه مسلم بدانکه داغ کردن در روی منهی عنه است باجماع خواه در آدمی یا در حیوانات و دیگر اما داغ
نه در روی بعضی مستحب داشته اند در چارپایهای زکوة و جزیه و جائز است در غیر آن بمقصود تمیز و تعیین است اما در آدمی اخبار و آثار قولا و فعلا مختلف
آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بمدح ترک آن و بعضی بر نهی از آن اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آن چیز

روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبیبی را برابی بن کعب پس فصد کرد او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل او داغ کرد آنحضرت او را ابداغ و چون
ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی زراره را گفته اند که نهی محمول است بر آنکه داغ جلیا باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جایز است
کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که مباشرت آن قادح است در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر ظن غالب
اینجا نیز حاصل گردد جایز بود و مختار آنست که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گویا منحصر است علاج در آن و بعضی گفته اند
که نهی از آن جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است جزما و قطعا پس نهی کردند تا در حد شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادة نا است و عن انس
قال غدوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابو
طلحه شوهر مادر اوست و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود لیحنکه تا تحنیک کند آنحضرت او را و التحنیک خاییدن خرما یا جز آن با که جنس شیرینی مالیدن او
در کام طفل که زاییده شده است و این سنت است در اطفال فوافیته فی یده المیسم پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست اوست میسم بکسر میم و سکون
تحتانیه و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند یسم ابل الصدقة داغ میکرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از شتران دیگر متفق علیه و عن هشام بن زید جد او انس بن
مالک است تابعی است و ثقه عن انس روایت میکند از انس بن مالک که جد او است قال گفت انس دخلت علی النبی در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو
فی مربد و حال آنکه وی در مربدی بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای باز داشت شتران و جز آن از بقر و غنم و در بعضی طبس است فرایته یسم شیئا پس
دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد چیزی را از چهارپایها یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاة و این نسخه ظاهر است بحسب
معنی حسبته قال میگوید هشام گمان میبرم انس را که گفت فی آذانها یعنی داغ میکرد در گوشهای انعام و گوسفندان متفق علیه الفصل الثانی عن عدی بن حاتم قال قلت
گفتم یا رسول الله ارایت احدنا اصاب صیدا آیا می بینی یکی از ما را که یافت شکاری را و لیس معه سکین و حال آنکه نیست با وی کارد ایذبح بالمروة آیا ذبح کند بسنگ مروة
سنگ سفید براق که بجهد از وی آتش مراد اینجا سنگ است مطلقا او شقة العصا یا به پاره شکسته از چوب فقال امرر الدم بما شئت پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیزی
که بخواهی امرر در اکثر نسخ مشکات بفتح همزه و سکون میم و کسر را ادغام امر است از امرار یعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر همزه و سکون میم از مری مانند ارم از رمی
و امر بفتح همزه و کسر میم و تشدید را و امر بفتح همزه و کسر میم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است واذکر اسم الله و ذکر کن نام
خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و تسمیه است بهر چه باشد رواه ابو داود والنسائی و عن ابن العشراء بضم عین و فتح شین معجمه نام او اسامة بن مالک تابعی دارمی
بصری است معدود در بصریین روایت میکند از پدر خود مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات
ذکر کرده و احمد گفته در حدیث او نزد من غلط است عن ابیه روایت میکند از پدر خود انه قال که وی گفت یا رسول الله اما تکون الذکوة الا فی الحلق واللبة
آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق و لبه بفتح لام و تشدید موحده سر سینه فقال لو طعنت فی فخذها پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه لاجزا عنک هر آینه کفایت
میکند از تو رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و ابن ماجة والدارمی قال ابو داود و هذا فی ذکوة المتردی و گفته است ابو داود و این در ذبح کردن حیوانی است
که افتاده است در چاه یعنی در ذبح اضطراریست و قال الترمذی هذا فی الضرورت و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و ذبح اضطراریست و
گفته است که شناخته نمیشود مر ابو العشراء را از پدرش غیر این حدیث و عن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما علمت من کلب او باز گفت آنحضرت
چیزیکه تعلیم کرده تو از سگ یا باز ثم ارسلته پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را و ذکرت اسم الله و ذکر کردی تو نام خدا را فکل مما امسک علیک پس بخور
از آنچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو قلت و ان قتل گفتم من و اگر چه کشته است قال اذا قتله و لم یاکل منه شیئا گفت آنحضرت وقتی که کشت سگ یا
باز صید را و نخورد از آن چیزی فانما امسکه علیک پس نگاه داشته است مگر بر تو رواه ابو داود و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است گفت گفتم من یا
رسول الله ارمی الصید تیر می اندازم من شکار را فاجد فیه من الغد سهمی پس می یابم من در آن صید فردا اثر تیر خود را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا
علمت ان سهمک قتله وقتی که بدانی تو که تیر تو کشته است او را و لم تر فیه اثر سبع و نه بینی تو در وی اثر درنده فکل پس بخور یعنی اگر اثر سبع یابی مخور و همچنین اگر
اثر تیر دیگری یابی نیز مخور چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گذشت که گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عام تر است از آنکه اثر سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی
رواه ابو داود و عن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس گفت جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاریکه
مجوسی کند اگر چه کلب مسلمانی باشد مگر آنکه زنده بیابد و ذبح کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب با هم شریک
شوند پس بکشند صید را حلال نبود رواه الترمذی و عن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود والنصاری والمجوس بدرستی ما اهل سفریم که در
زمین میگذریم و میگذریم به یهود و نصاری که اهل کتاب اند و میگذریم باتش پرستان که نه از اهل کتاب اند فلا نجد غیر آنیتهم پس نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان قال
فان لم تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشویید آوندهای ایشان را بآب ثم کلوا فیها واشربوا پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در اول

باب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر مجوس بود و ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فتدبر رواه الترمذی وعن قبیصة بفتح قاف وکسر
با و سکون یا بن هلب بضم ها و سکون لام و بعضی بفتح ها و کسر لام گفته اند تابعی است و پدر او در صحبت است ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است
و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی جز یک حدیث روایت نکرده عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال گفت پدر وی سألت النبی پرسیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عن طعام النصاری از خوراک نصاری که میتوان خورد و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که سأله رجل یعنی گفت پدر وی سؤال
کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم است فقال پس گفت آن مرد سائل ان من الطعام طعاما اتحرج منه بدرستیکه از جمله طعامها طعامی است که
حرج میکنم من از آن حرج در اصل بمعنی تنگی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی تحرج اجتناب میکنیم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدانم فقال پس گفت آنحضرت
لا یتخلجن فی صدرک شیئا باید که در نیاید در سینه تو چیزی یعنی از شک و شبهه و در روایتی طعام بجای شیئ و شیئ عامتر است و لیکن سؤال از طعام بود و حلج بجای مهمله
و در آخر جیم در آخر گرفتن حق حلوج پارچه از سحاب و تحلیج اضطراب کذا فی القاموس و تعبیر کرده است صاحب قاموس این قول را و لا یتخلجن فی صدرک طعام یعنی
در نیاید در دل تو از آن طعام چیزی زیرا که وی نظیف است یعنی مباح است انتهی و لا یتخلجن بجای معجمه نیز روایت کرده اند از تخلجان بمعنی تحرک و شبهه در دل ضارعت
فیه النصرانیة مشابه شدی تو در این تخلجان نصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه میکردند و تخصیص نصرانیت کردی جهت آنکه سائل
عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت حنیفیه سهله سمحه عمل نما بر کن و بی دلیل شک و شبهه معنیت که گرفتار وسواس خواهی شد رواه
الترمذی و ابو داود و عن ابی الدرداء قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل المجثمة بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثه مفتوحه وهی التی تصبر بالنبل و مجثمه حیوانیست
که حبس کرده میشود به تیر و کشته میشود و آن نه بذبح و اصل جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بروک مر ابل را و تعبیر کرده میشود از آن از قتل و هلاک که بان میچسپد بر زمین
فاصبحوا فی دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است رواه الترمذی و عن العرباض بن ساریة صحابیست از اهل صفه و از گریه کنندگان
که در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و سواری طلبیدند و نیافتند پس گریه کنان و حسرت زده رفتند مات سنة خمس و سبعین ان رسول الله روایت
میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع نهی کرد از خوردن هر خداوند دندان نیشتر از درندها و مراد بذی ناب اینجا حیوانیست
که میدرد و میدرد بناب چنانکه شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن و عن کل ذی مخلب من الطیر و نهی کرد از خوردن هر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خا
و فتح لام چنگال جارحه مانند باز و چرغ و کرکس و جز آن که شکار میکنند بچنگال و عن لحوم الحمر الاهلیة و نهی کرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن
در حدیث آمده است که دیگها از این گوشت میجوشید فرمان شد که دیگها را از دیگدان با سرنگون بر اندازند و عن المجثمة و نهی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق ذبح
و عن الخلیسة و نهی کرد از خوردن خلیسه بفتح خای معجمه و کسر لام و سین مهمله اندریده شده گرگ و مانند آن در ربوده شده از دهان وی مرده پیش از ذبح و ان توطأ
الحبالی حتی یضعن ما فی بطونهن و نهی کرد از آنکه وطی کرده شوند زنان حامله تا آنکه بزایند و بنهند چیزی را که در شکمهای ایشان است این در حالیکه جاریه در بند آمده
حامله است جایز نیست وطی او تا بزاید و اگر حامله نباشد وطی کرده نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل کرد قال محمد بن یحیی محمد ابن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن
یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طای مهمله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه روایت میکند وی انا ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبدالله
بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن المجثمة پرسیده شد ابو عاصم از معنی مجثمه فقال ان ینصب الطیر پس گفت مجثمه پرنده که استاده کرده شود و نشانه
ساخته شود او الشیئ یا چیزی یعنی حیوانی جز پرنده فیرمی پس تیر انداخته شود او را و کشته شود باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شد و سئل عن الخلیسة و
پرسیده شد ابو عاصم از معنی خلیسه فقال الذئب پس گفت ابو عاصم گرگ او السبع یا درنده دیگر که میگیرد گوسفند را یدرکه الرجل می دریابد او را مرد فیأخذ
منه پس میگیرد از دهان گرگ فیموت فی یده پس می میرد در دست آن مرد قبل آن یذبحها پیش از آنکه ذبح کند آن خلیسه مشتق از خلس و اختلاس بمعنی ربودن
رواه الترمذی وعن ابن عباس و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن شریطة الشیطان نهی کرد آنحضرت از خوردن شریطه شیطان زاد ابن عیسی زیاده کرده
ابن عیسی در بیان معنی شریطه و گفته هی الذبیحة تقطع منها الجلد شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تفری الاوداج و بریده نمیشود رگهای گردن که ذبح
عبارت از آن است فری بفتح فا و سکون را بریدن و اوداج جمع ودج بفتح واو و دال رگ گردن ثم تترک حتی تموت پس گذاشته میشود تا آنکه بمیرد و اهل جاهلیت
میبریدند چیزی اندک از پوست حلق بهیمه میگذاشتند تا آنکه بمیرد و تسمیه او بشریطه از جهت آنست که شرط بمعنی نشتر زدن است از شرطه حجام یا شرط بمعنی
علامت است و اضافت بشیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و راضی است بدان رواه ابو داود و عن جابر ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال ذکوة الجنین ذکوة امه ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر او است فی الصراح ذکوة بالمعجمة و تزکیه گلو بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن
مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوسفندی که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثلثه پس نزد
امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و روئیده باشد موی او و نزد امام ابو حنیفه ذبح

و در هدایه قول صاحبین نیز همین گفته حلال نیست اکل او مگر آنکه بیرون آید زنده و ذبح کرده شود و قول امام حسن بن زیاد نیز همین است و متمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده است که چون بیفتد صید در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید به آب مرده باشد پس حرام کرد اکل را نزد وقوع شک در سبب زهوق روح و این موجود است
در جنین چه در یافته نمی شود که وی بذبح ام مرده یا باحتباس نفس و اگر زنده بر آمد واجب است ذبح او باتفاق و در صحت این حدیث نزد امام سخن است والله اعلم رواه ابو
داود والدارمی ورواه الترمذی عن ابی سعید وعن ابی سعید الخدری قال قلنا گفت ابو سعید گفتیم ما یا رسول الله ننحر الناقة نحر میکنیم ناقه را و نحر نیزه زدن در سینه شتر آن
سنت است در شتر اگرچه ذبح جائز است و نذبح البقرة والشاة و ذبح میکنیم گاو و گوسفند را و ذبح بریدن رگهای حلق چنانکه در گاو و گوسفند باید کرد فنجد فی بطنها الجنین
پس می یابیم در شکم اینها بچه یعنی مرده انلقیه ام ناکله آیا بیندازیم و ترک کنیم او را یا بخوریم قال کلوه ان شئتم گفت آنحضرت بخورید او را اگر بخواهید فان ذکوة ذکوة امه یعنی
درستی ذبح او ذبح مادر او است رواه ابوداود و ابن ماجه وعن عبدالله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل عصفورا گفت آنحضرت کسیکه کشت
گنجشکی را فما فوقها پس چیزی که فوق او است در صغر و حقارت جثه یا در کبر و عظم بغیر حقها کشت بی حق آن چنانکه نباید کشت و حلال نشد سأل الله عن قتله میپرسد او را خدا
از کشتن وی یعنی روز قیامت از ان سوال خواهد شد و بر ان ماخوذ خواهد گشت قیل گفته شد یا رسول الله وما حقها و چیست حق کشتن آن قال ان یذبحها فیاکلها گفت
آنحضرت حقش آنست که ذبح کند او را پس بخورد آنرا ولا یقطع رأسها فیرمی بها و ببرد سر او را پس بیندازد آنرا یعنی بر وجه ذبح نکشد رواه احمد والنسائی والدا
رمی وعن ابی واقد اللیثی اختلاف است در اسم و نسبت او صحابی قدیم الاسلام است و بعضی گفته اند که حاضر شد بدر را و بود با وی لواء بنی لیث و بعضی گفته اند
از مسلمه فتح است قول اولی صحیح تر است معدود است در اهل مدینه و مجاورت کرد بمکه قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة گفت قدوم آورد آنحضرت مدینه
وهم یجبون اسنمة الابل حال آنکه مردم میبریدند کوهان شتران را جب بجیم و موحده بریدن از باب نصر و اسنمه جمع سنام بفتح سین ویقطعون الیات الغنم و میبریدند
دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیه بفتح همزه مقصود آنکه کوهان و دنبها را زنده میبریدند و میخوردند فقال گفت آنحضرت ما یقطع من البهیمة چیزی یعنی عضوی که بریده
شود از چارپایه و هی حیة و حال آنکه وی زنده است فهی میتة لا توکل پس آن قطعه بریده شده مردار است خورده نمیشود رواه الترمذی وابوداود الفصل
الثالث عن عطاء بن یسار تابعی ثقه است مشهور از کبار علمای مدینه است کثیر الحدیث مولی ام المؤمنین میمونه مات سنة اربع وتسعین وهو ابن اربع وثمانین
رجل من بنی حارثة روایت میکند از مردی از بنی حارثه که قبیله از انصار است انه کان یرعی لقحة بدرستیکه آن مرد بود که میچرانید ناقه را بشعب من شعاب احد بدره
از دره های کوه احد لقحه بکسر لام و فتح آن ناقه قریب العهد بنتاج شعب بکسر فرجه میان دو کوه و راه میان دو کوه و سیل آب فرأی بها الموت پس دید بآن ناقه موت را
یعنی در یافت که میمیرد فلم یجد ما ینحرها به پس نیافت چیزیرا که نحر کند آنرا بدان چیز از نیزه و کارد و مانند آن فاخذ وتدا پس گرفت میخی را وتد بفتح واو و کسر تا
فوجأ به فی لبتها پس زد میخ در سینه وی حتی اهراق دمها تا آنکه ریخت خون آن ناقه را وجهی بکارد در زدن ثم اخبر رسول الله پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت آنمرد را بخوردن آن ناقه رواه ابوداود و مالک وفی روایة قال و در روایتی همچنین آمده است که گفت فذکاها
بشظاظ پس تذکیه کرد یعنی ذبح کرد آن ناقه را بچوب تیز شظاظ بکسر شین و بظاء معجمتین چوبی که هر دو طرف او تیز میباشد و در آورده میشود در میان دو
جوال وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من دابة فی البحر الا وقد ذکاها الله لبنی آدم نیست هیچ جنبنده در دریا مگر آنکه ذبح کرده است او را خدای تعالی
برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و برآوردن آن از دریا حکم ذبح دارد ظاهر این حدیث حل تمامه دواب بحر است و از ان میان حل سمک
متفق علیه است میان است و غیر آن اختلاف است رواه الدارقطنی باب ذکر الکلب باب در ذکر کلب که کدام از ان نگاهداشتن آن جایز است و کدام
جایز نیست و آنکه کشتن آن جایز است و جایز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اقتنی کلبا کسیکه گرد آورد یعنی نگاهدارد سگی را الا کلب ماشیة مگر سگی ماشیه یعنی سگی که برای نگاهبانی مواشی نگاهدارد او ضار بضاد معجمه بوزن
قاض یعنی سگ شکاری را ضراوة در پی صید دونده شدن سگ نقص من عمله کل یوم قیراطان نقصان کرده میشود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب
عقوبت به نگاهداشت آن از جهت امتناع دخول ملائکه در خانه و دهن در آوردن در ظروف آب و ایذا کردن مردم قیراط نیم دانگ مراد اینجا مقدار معلوم است
عند الله متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتخذ کلبا کسیکه بگیرد سگی را یعنی نگاهدارد الا کلب ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره
کل یوم قیراط متفق علیه مثل حدیث سابق است و اینجا کلب زرع یعنی آنکه برای محافظت زراعت نگاهدارند زیادت کرده و نقصان از اجر مقدار قیراط گفته
و در آنجا دو قیراط گفته بود و این تفاوت یا باختلاف انواع کلب است چنانکه در حدیث جابر بیاید یا بجهت اختلاف مواضع و امکنه چنانکه حرم و غیر حرم یا در حرم
مدینه و مداین و قری و قیراط در صحاری و بوادی یا باختلاف ازمنه یا بخست نقصان قیراط حکم کرد و چون متمادی مخالفت کلاب بیشتر شد و الفت بانها زیاده شد زجر
و تشدید زیاده شد و بعضی گفته اند که اختلاف نیست در هر دو حدیث زیرا که اقتنا زیاده بر اتخاذ است فافهم وعن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله
علیه وسلم بقتل الکلاب گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بکشتن سگان حتی ان المرأة تقدم بفتح تا و تشدید دال مفتوحه و رفع میم من البادیة بکلبها تا آنکه زنی

می آمدنی از بادیه بسگ خود که داشت فقتله پس میکشتیم آن سگ را بحکم آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بمدینه مطهره که مهبط انوار وحی و مورد ملائکه بود پس
سزاوار است تطهیر آن از کلاب که مانع اند از دخول ملائکه و تخصیص بزن بجهة آنست که زنان در بادیه میباشند و سگان را نگاه میدارند و احتیاج آنها بنگاه داشتن
آن بیشتر است یا این قید مراد اتفاقیست والله اعلم ثم نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتلها پیشتر نهی کرد آنحضرت از قتل کلاب و قال و گفت علیکم بالاسود
البهیم بر شما باد و قتل کلب اسود خالص سواد بهیم یکرنگ ذی النقطتین خداوند دو نقطه سفید بالای دو چشم فانه شیطان پس بدرستی که چنین سگ با این صفت شیطان است
شیطان گفتن او را بجهة خبث وی و بودن وی زیان کننده ترین سگان و بدتر در نگاهبانی و دورتر از شکار کردن حتی که امام احمد بران رفته اند که حلال نیست
شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلب عقور و آنکه در وی ضرر است اگرچه سیاه نباشد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الکلاب روایت است از ابن عمر که آنحضرت امر کرد بقتل سگان الا کلب صید مگر سگ شکار او کلب غنم یا سگ گوسفندان او ماشیة شک
راویست که غنم گفت یا ماشیة متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی مشهور است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
لولا ان الکلاب امة من الامم اگر نبی بود این که سگان امتی از امتها اند لامرت بقتلها کلها هر آینه امر میکردم من بکشتن آن همه پس اکرام کنم لقتل آن منقطع میشود
گروهی از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود و امتی از هر جنس حیوان امم جماعت فاقتلوا منها کل اسود بهیم و چون سبیل نیست بکشتن همه پس بکشید آنچه
زیان کننده تر است از ان میان و آن هر سگ سیاه یکرنگ است رواه ابوداود والدارمی وزاد الترمذی والنسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی
این عبارت را که و ما من اهل بیت یرتبطون کلبا و نیست هیچ اهل خانه که می بندند سگی را الا نقص من عملهم کل یوم قیراط مگر آنکه نقصان کرده میشود از اجر عمل ایشان
حصه یعنی الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث مگر سگ شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن التحریش بین
البهائم نهی کرده است آنحضرت از برغلانیدن و جنگ انداختن میان چهارپایها چنانکه میان شتران و قچقاران و مانند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز
همین حکم دارد رواه الترمذی وابوداود باب ما یحل اکله و ما یحرم باب در بیان حیواناتیکه حلال است خوردن آن و حیواناتیکه حرام است خوردن آن بدان چه
بکتاب الله ثابت شده است حرمت آن میته است و دم مسفوح و لحم خنزیر و آنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الایة
اثبات آن میکند بعد از ان زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی ناب و ذی مخلب و حمر اهلیه و جز ان پس بعضی از ان متفق علیه است
از جهت قطعیت احادیث و بعضی مختلف فیه میان ائمه از جهة اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و یحل لهم الطیبات
و یحرم علیهم الخبائث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ما سوای سمک از حیوانات مائیه و در هدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند
بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر است و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلب و انسان مائی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را حلال گفته بدلیل قوله تعالی
و احل لکم صید البحر و قول وی صلی الله علیه وسلم در شان بحر و هو الطهور ماؤه والحل میتته و ما را دلیل قول وی سبحانه است و یحرم علیهم الخبائث و غیر سمک هرچه هست خبیث
است و مراد بخبیث آنچه پلید داند او را طبع سلیم ضد طیب و هرچه جز سمک است طبع سلیم آنرا خبیث میداند و مذهب امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب
وسنت بر تحریم آن تنصیص کرده هرچه او را عرب طیب گوید حلال است و هرچه خبیث داند حرام زیرا که مخاطب عرب اند و گفته اند مراد از عرب اهل حجاز و اهل
زیرا که بر ایشان نازل شده است و اعتبار نداده اند اهل بوادی زیرا که ایشان بضرورت و مجاعت میخورند آنچه مییابند و منجر میگردد کلام بسوی آنکه اصل در اشیا حظر
یا اباحت یا توقف کذا فی کتاب الخرقی و شرحه فی مذهب الامام احمد رحمة الله علیه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذی ناب من
السباع فاکله حرام هر خداوند نابی از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا گذشت که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کند بناب که بمعنی دندان نیشتر است
مانند شیر و گرگ و پلنگ و جز آن رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر نهی کرد آن
حضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند چنگال از پرندگان رواه مسلم وعن ابی ثعلبة روایتست از ابو ثعلبه خشنی قال حرم رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت حرام کردانیده است آنحضرت لحوم الحمر الاهلیة گوشتهای خران خانگی را احتراز است از خران وحشی که آنرا گورخر خوانند و آن حلال است باتفاق
متفق علیه وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاهلیة گفت جابر نهی کرد آنحضرت روز غزوه خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن فی لحوم الخیل و اذن
کرد در خوردن گوشتهای اسپان متفق علیه بدانکه ائمه اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت
آن تحریمی یا تنزیهی و در فتاوی سراجیه گفته است که گوشت اسپ مکروه است نزد ابوحنیفه خلاف صاحبین و شافعی بعد از ان گفته است امام صدر الاسلام
که مراد کراهت تحریم است و گفته است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه است و امام سرخسی گفته است که آنچه ابوحنیفه گفته است
احوط است و آنچه صاحبین گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته است مکروه است لحم خیل و اصح آن است که کراهت تحریمی است و درینجا دو روایت
است و در روایت کراهت تحریمی معروف است و در شروح مختصر ابی المکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسپ نزد ابی حنیفه و حلال است نزد

صاحبیه و مذهب شافعی اینست و در فتاوی حمادیه گفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین است و همین مذکور است در نظم نسفی و همین مذهب است
قاضیخان در فتاوی خود و در ذبایح و اشربه و در هدایه گفته است همین است اصح و همین است اختیار صاحب حضر و در کافی گفته است که مکروه است کراهت تنزیهی و
همین است صحیح زیرا که کراهت وی بمعنی کرامت است تا حاصل نشود با باحت و تقلیل آلت جهاد نه از جهة نجاست لهذا طاهر است سور او و این ظاهر روایت است
و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامع معین خود و همچنین قاضی خان در جامع خود و امام اسبیجابی گفته است همین است اصح و امام سرخسی گفته است
این ارفق است بناس از جهة عرف ظاهر در فروختن گوشت وی بی انکار و در کفایت المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول بحرمت
لحم وی پیش از وفات خود بسه روز برین است فتوی و در مواهب لدنیه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در اباحت
لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی کراهت و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله
عنهم اجمعین و در صحیح مسلم از اسماء بنت ابی بکر آورده است که گفت ذبح کردیم ما اسپی را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و ما در مدینه بودیم و در
روایت دارقطنی آمده است که گفت اسماء پس خوردیم ما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که استفاده میکرده از قول اسماء که گفت و
ما در مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رد میکند بر کسیکه استناد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جهاد است و در قول وی که گفت و
اهل بیت آنحضرت خوردند رد بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطلع شده باشد بر خوردن آن
با آنکه گمان نمیتوان برد بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنسرور بود مگر آنکه نزد ایشان علم باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان با آنحضرت
و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله علیه و سلم با توفر داعیه صحابه رضی الله عنهم بسؤال احکام از حضرت رسالت و ازین جهة مذهب راجح آنست
که اگر صحابی گوید که ما میکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و هرگاه
که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بسوی کراهت اکل خیل و مخالفت کرده اند وی را صاحبان وی
و غیر ایشان و احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل آن انتهی و بتحقیق نقل کرده اند بعض تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است
ابن ابی شیبه صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بوده اند سلف تو که میخوردند آنرا گفت ابن جریج گفتم که من عطا مراد سلف اصحاب رسول الله است گفت آری صلی الله
علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم و اما آنچه از ابن عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بسند
سند ضعیف و ابن ابی حمزه که از اعاظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل را از جهة اینست که اکثر استعمال
خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن در ان نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر اباحت وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که ترک
ذبح بمفضی بارتکاب محذور گردد ممتنع میکرد ذبح آن و حال آنکه لازم نمی آید قول بتحریم وی انتهی و قول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال میبود اضحیه بآن جایز میبود
منتقض میگردد بکثیری از حیوانات وحشی که جایز است اکل آن و مشروع نیست بآن اضحیه و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که
نهی کرده است رسول خدا از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم دارند ثبوت آنرا منتهی است معارض بحدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه
آن حدیث اسماء و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث
جابر دال است بر تحریم که گفته است رخص زیرا که رخصت برای استباحت حرام میباشد با قیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده بشود بسبب مخمصه
که رسیده بود ایشان را بخیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب داده شده است بآنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث متفق
علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل رخصت بجهة مخمصه بودی حمار اهلیه اولی و اقرب بودی بآن از جهة کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس
دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل اباحت عامه بود نه بخصوص ضرورت و احتجاج مانعین بقول وی سبحانه لترکبوها و زینة نیز واقع شده است و جواب از آن الخ
و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است والله اعلم و عن ابی قتادة انه رای حمارا وحشیا فعقره روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح
کرد و کشت آنرا فقال النبی صلی الله علیه و سلم هل معکم من لحمه شیء پس گفت آنحضرت بآن جماعتی که خوردند آن را پس آمدند بملازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت
وی قال معنا رجله پس گفت ابو قتاده با ما پای او است فاخذها فاکلها پس گرفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با قصه اش و احکامش در کتاب
الحج در اکل محرم صید غیر محرم را گذشته است متفق علیه و عن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظهران برانگیختیم و دوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در وادی که او را
مر الظهران گویند بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه و سکون ها و فتح نون و فا و جیم بر جستن خرگوش و دوان برخواستن انفاج برانگیختن و دوانیدن فاخذتها پس گرفتم
من آن را و شکار کردم فاتیت بها ابا طلحة پس آوردم آنرا نزد ابو طلحه فذبحها پس ذبح کرد ابو طلحه آنرا و بعث الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بورکها و فخذیها
و فرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین و هر دو ران او را فقبله پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرگوش که آنرا ارنب گویند حلال است و در هدایه گفته

که لا بأس باکل لا ریب زیرا که آنحضرت وقتی که هدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الضب لست آکله ولا احرمه فرمود آنحضرت که ضب بضاد معجمه نیستم من که بخورم آنرا و حرام نمیگردانم آنرا ، و نزد امام شافعی و احمد باک نیست بخوردن ضب از جهة
این حدیث متفق علیه و در روایتی مر مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است ولیکن طعام من نیست و بعضی میگویند که اجماع است بر آنکه ضب حلال است
و مکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد ما حلال نیست زیرا که آنحضرت نهی کرد عائشه را وقتی که پرسید از اکل آن و در فصل
ثانی در حدیث عبد الرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از اکل ضب و بالجمله چون اختلاف است در اخبار احتیاط در ترک است و
تواند که نهی ناسخ باشد والله اعلم و ضب حیوانیست معروف کذا فی القاموس و در صراح گفته ضب سوسمار و سیوطی گفته است که ضب دویبه لطیفه است
و از خصائص وی آنست که نر او را دو ذکر است و منبع آن هر دو یکی است و او میزید هفتصد سال و آب نمیخورد و کفایت میکند بهوا و بول میکند در چهل روز یک
قطره و نمی افتد او را دندان و در صیدیه شیخ الاسلام مذکور است ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد و بنسیم و خنکی بزید و در چهل روز یکقطره بول
کند و هفتاد بیضه کند و گویند که هفتصد سال بزید و نر او دو ذکر دارد و ماده او دو فرج و در احادیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح به نبوت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گواهی داده وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی میمونة روایت است از ابن عباس که
خالد بن ولید خبر داد او را که او در آمد با آنحضرت بر میمونه که از امهات المؤمنین است و هی خالته و میمونه خاله خالد بن ولید است و خالهٔ ابن عباس فخاله ابن عباس
هم است فوجد عنده ضبا محنوذا پس یافت خالد یا آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده حنذ بحاء مهمله و نون و ذال معجمه گردانیدن سنگ گرم کرده شده
بالای گوشت تا پخته شود و آن گوشت را حنیذ گویند فقدمت الضب لرسول الله پس پیش کرد میمونه ضب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده عن الضب پس گفت خالد بن الولید احرام است خوردن ضب یا رسول الله قال لا گفت آنحضرت نیست حرام ولکن لم یکن بارض
قومی ولکن نیست ضب در زمین قوم من فاجدنی اعافه پس می یابم خود را که مکروه میدارم آن را کراهیت طبیعی ولیکن حرام نگردانید زیرا که وحی کرده نشد
بسوی وی در آن چیزی قال خالد فاجتررته گفت خالد پس کشیدم آن را بسوی خود فاکلته پس خوردم آنرا ، و رسول الله و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینظر الی
نگاه میکند بجانب من و منع نمیکند و اگرچه خالد نیز از این زمین بود اما کراهیت طبیعی دامن گیر حال او نشد متفق علیه وعن ابی موسی قال رایت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یاکل لحم الدجاج روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته که دجاج اطلاق میکنند
آن را بر نر و ماده مثلثة الدال و سیوطی گفته که بعضی گفته اند بکسر دال برای ذکر و بفتح برای انثی متفق علیه وعن ابن ابی اوفی روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که
صحابی مشهور است قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات گفت غزا کردیم ما با آنحضرت هفت غزوه کنا ناکل معه الجراد بودیم ما که میخوردیم با آنحضرت
ملخ را متفق علیه و ترمذی و ابو داود و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات از این زیادت
و کسی که زیادت کرده است این معنی مراد داشته است که میخوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکرد بر ایشان نه آنکه آنحضرت و ایشان معا میخوردند
و این تاویل اگرچه خلاف ظاهر لفظ است ولیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورده است جراد را و فرموده که نمیخورم و حرام نمیگردانم
وعن جابر قال غزوت جیش الخبط گفت جابر غزا کردم من لشکر خبط را بخاء معجمه و موحده مفتوحتین و بسکون موحده نیز آمده برگ درختان که زده میشود و بعصا پس می افتد
بر زمین و وجه تسمیه این غزوه بدان بجهة آنست که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد دهنها و لبهای ایشان مانند لبهای شتر میشد و این غزوه سیف
البحر نیز گویند بکسر سین و سکون یا یعنی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه ستة بود و پیش از صلح حدیبیه و امر علینا ابو عبیدة و امیر ساخته شده بود
بر ما ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است و آنحضرت او را امین هذه الامة خوانده است فجعنا جوعا شدیدا پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت فالقی البحر
حوتا میتا پس انداخت دریا ماهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کنار دریا دابه را آنکه نام کنند آن را حوت لم نر مثله ندیدیم ما مانند آن یقال له العنبر
گفته میشود مر او را عنبر و در روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلان است که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنبر هم میگویند
و احتمال دارد که دابة العنبر بجهة آن گویند که عنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابه بحریه است یا از
چشمه ایست که در دریا است و نام سمکه بحریه است که از پوست آن سپر میسازند فاکلنا منه نصف شهر پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شهرا واقع
شده یعنی ماه تمام و لشکر زیاده بر سه صد بوده اند فاخذ ابو عبیدة عظما من عظامه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی که استخوان پهلو باشد
فمر الراکب تحته پس گذشت سواری زیر وی و در روایت سنن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس آمد زیر وی
فلما قدمنا ذکرنا للنبی پس هنگامی که قدوم آوردیم ما ذکر کردیم قصه را مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلوا رزقا اخرجه الله الیکم
بخورید روزی را که بیرون آورده است آن را خدا تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که خوردید دیگر هم اگر باقی مانده باشد از آن بخورید یا اگر از این جنس دیگر

پس برداشت آنحضرت دست مبارک را از خوردن آن نقلا عن الامام الضب

رزقی بیاید بخورید اطعمونا ان کان معکم بخورانید مارا اگر باشد با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی ازان نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت
آن فرمود یا بجهت تبرک بدان از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت قال فارسلنا الی رسول الله گفت ابو عبیده پس فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منه
چیزی ازان ماهی که باقی مانده بود فاکله پس خورد آنحضرت آن را متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت
فرمود اذا وقع الذباب فی اناء احدکم چون بیفتد مگس در آوندی از شما فلیغمسه کله پس باید که غوطه دهد او را همه او را یعنی در آوند آب باشد یا طعام یا مثل آب و غیر آن
چیزی را ثم لیطرحه پستر باید که بیرون بیندازد و دور کند آنرا اطرح و دور انداختن بفتحتین جای دور فان فی احد جناحیه شفاء زیرا که در یکی از دو بازوی دیگر درد است
و بیماری و در آخر فصل ثانی این زیاده آمده وانه یقدم الداء علی الدواء و بدرستی وی پیش میکند درد را بر دوا یعنی بازوی که در وی درد است پیشتر می اندازد پس
غوطه باید داد تا بازوی دوا نیز در آید و دفع درد کند و ضرر نرساند رواه البخاری وعن میمونة ان فارة وقعت فی سمن فماتت روایت است از ام المؤمنین میمونه
رضی الله عنها که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بفا و تخفیف راء مهموزه و غیر مهموز هر دو لغت است سمن بفتح سین و سکون میم روغن فی الصراح سمن روغن
مسکه فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنها پس پرسیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد میتوان خورد یا نه فقال القوها
پس گفت آنحضرت بیرون بیندازید فاره را و ماحولها و روغنی را که گرداگرد اوست وکلوه و بخورید باقی روغن را اما نیست چون جامد می باشد نجس میگردد تمام وی و
روا نیست فروختن آن نزد اکثر ائمه و روا داشته است امام ابو حنیفه و اختلاف کرده اند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است
بسوختن آن در چراغ و مالیدن بکشتیها و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است ولیکن مکروه است و از امام مالک و امام احمد دو روایت است و در روایتی
از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری وعن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اقتلوا الحیات روایت است از ابن عمر که وی شنید
از آنحضرت که میگفت بکشید ماران را واقتلوا ذا الطفیتین و بکشید مار خداوند دو طفیه را بضم طاء مهمله و سکون فا ماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفیه در اصل
برگ مقل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند والابتر و بکشید ماری را که نام او ابتر است و ابتر در اصل بمعنی دم بریده است و این مار را
ابتر ازان خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطمسان البصر پس بدرستی که این دو قسم مار نابینا میکردانند بینائی را یعنی کور میکنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی
ایشان بسبب خاصیت زهر که دران نهاده اند ویستسقطان الحبل و طلب سقوط میکنند با شکمها یعنی زن حامله چون انها را ببیند حمل او ساقط آرد از خوف یا از
خاصیت سمیت گویا آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله فبینا انا اطارد حیة اقتلها گفت عبد الله بن عمر پس در اثنای انکه حمله می آرم
ماری را که بکشم او را فی الصراح مطارده حمله آوردن بر یکدیگر از طرد بمعنی راندن و دور کردن ناداني ابو لبابة آواز داد ابو لبابه انصاری که صحابی مشهور است
لا تقتلها مکش این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الحیات پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی ازان فقال انه نهی
بعد ذلک پس گفت ابو لبابه بدرستی آنحضرت نهی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانها میباشند وهن العوامر
و این ماران که در خانها میباشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوامر گفت از جهة طول عمر آنها و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جن اند
ساکن بیوت متفق علیه وعن ابی السائب مولی بنی زهرة است تابعی مدنی ثقه است روایت میکند از ابو هریره و ابو سعید و مغیرة بن شعبة قال دخلنا علی ابی سعید الخدری گفت
در آمدیم ما بر ابو سعید خدری فبینا نحن جلوس پس در اثنای انکه ما نشسته بودیم اذ سمعنا تحت سریره حرکة ناگاه شنیدیم زیر سریری که بران خواب میکرد جنبشی فنظرنا
فاذا فیه حیة پس نگاه کردیم ما پس ناگاه در وی ماریست فوثبت لاقتلها پس برجستم من تا بکشم آن مار را و ابو سعید یصلی و ابو سعید خدری نماز میگذارد فاشار الی ان
اجلس پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست باز نمودن فجلست پس نشستم من فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار پس چون بازگشت از
نماز و فارغ شد ازان اشارت کرد بسوی خانه که در سرا بود فقال اتری هذا البیت پس گفت آیا می بینی تو این خانه را فقلت نعم پس گفتم من آری می بینم فقال
کان فیه فتی منا پس گفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما حدیث عهد بعرس نو زن بکد خدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
الی الخندق گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت بسوی خندق که می کاویدند و غزوه احزاب آن جا بود وکان ذلک الفتی یستاذن
رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بانصاف النهار در میان نیمهای روز فیرجع الی اهله پس باز
بر میگشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو کد خدائی و نو عروسی فاستاذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له رسول
الله صلی الله علیه وسلم خذ علیک سلاحک پس گفت مر او را آن حضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را فانی اخشی علیک قریظة
پس بدرستی که من میترسم بر تو شر بنی قریظه را که قبیله از یهود است و دران غزوه با قریش یکی شده بجنگ آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس
گرفت آن مرد جوان سلاح خود را ثم رجع پستر رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا امراته بین البابین قائمة پس ناگاه زن او میان هر دو
در درونی و بیرونی ایستاده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان بسوی زن نیزه را لیطعنها به تا بزند او را به نیزه واصابه

غیرة و رسید آمد در ارشکت که بچه غرض بیرون آمده و ایستاده است فقالت له اکفف علیک رمحک پس گفت آن زن بازدار برخود نیزه خود را وادخل البیت ودر آنجا
حتی تنظر الذی اخرجنی تا ببینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا فدخل پس درآمد آن مرد در درون خانه فاذا بحیة عظیمة پس ناگاه وی متلبس مقرون است به
ماری بزرگ منطویة علی الفراش پیچیده گشته است بر جامه خواب که افکنده شده است وگسترده شده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان سوی
آن مار نیزه را فانتظمها به پس درکشید مار را به نیزه یعنی خلانید نیزه را در مار چنانکه سلک در مهره مروارید ثم خرج پس تر بیرون آمد آن مرد فرکزه فی الدار پس بر
زمین زد نیزه را در سرای فی الصراع برکز براو داول فدای ور آخر ور زمین زدن نیزه را فاضطربت علیه پس جنبید مار و حمله کرد بر آن مرد فما یدری ایهما کان اسرع موتا
پس دریافته نیشد که کدام یکی ازین دو بود شتاب تر در مرگ الحیة ام الفتی مار یا جوان یعنی هر دو معا مردند چنانکه دریافته نشد که پیشتر که مرد قال فجئنا رسول الله
گفت ابو سعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم وذکرنا ذلک له و ذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت وقلنا ادع الله یحییه لنا و گفتیم بخوان خدا را بخواه
از وی که زنده گرداند آن مرد را برای ما و گفته اند روش صحابه نبود که این طور چیزی درخواهند از آنحضرت گویا گمان بردند که این موت جوان موت حقیقی
متعارف نیست بلکه چیزیست از بیهوشی از تاثیر زهر مار و با قطع نظر از آن معجزات آنحضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه و سلم
مع احیی اسمه چنین یدعی وارس الرحم فقال استغفروا لصاحبکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زنده گردانیدن چه در بخواهید آمرزش
خواهید او را که آنچه سود دارد او را استغفار است نه دعای احیا که وی رفته است براه خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان لهذه البیوت عوامر بدرستیکه مر این خانها را
ساکنان اند از جن مومن و کافر فاذا رأیتم منها شیئا پس وقتی که ببینید از آن ساکنان چیزی را فحرجوا علیه ثلاثا پس تنگ گیرید بر وی سه بار بابسته روز چنانکه در روایت
دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و شتابی مکنید در کشتن وی و بگوئید که در تنگی و بیرون بیا و ایذا مکن ما ترا خبر کرده ایم اگر بعد ازین برآئی و ایذا کنی میکشیم
ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گردد بکشید چنانکه فرموده فان ذهب والا فاقتلوه پس اگر رفت بهتر و اگر نرفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافر است
و از کفره جن است وقال لهم و گفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد اذهبوا فادفنوا صاحبکم بروید و گور کنید یار خود را وفی روایة قال
و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینة جنا بدرستی که در مدینه جن هستند که قد اسلموا بتحقیق اسلام آورده اند فاذا رأیتم منه شیئا پس
وقتی که ببینید شما از آن جن چیزی را و در بعضی نسخ منهم و در بعضی منها فاذنوه ثلثة ایام پس بیاگاهانید وبدانانید او را سه روز فان بدا لکم بعد ذلک
فاقتلوه پس اگر ظاهر شود مر شما را و پیدا شود بعد از آن پس بکشید او را فانما هو شیطان پس وی نیست مگر شیطان یعنی کافر است رواه مسلم وعن ام شریک
بفتح شین و کسر را یکی از صحابیه انصاریه است و دیگر قرشیه عامریه از بنی لوی بن غالب و وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم امر بقتل الوزغ روایت میکند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو و زای مفتوحتین و غین معجمه جانوریست که او را سام ابرص گویند و بعضی گویند
سام ابرص کلان او را گویند و وزغ بسکون بمعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهت خفت او و سرعت حرکت اوست و کرمانی گفته که دابه ایست که مر او را
پایهای است سپید و در بیخهای کاه قال گفت آنحضرت وکان ینفخ علی ابراهیم و بود وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتش وی که نمرود او را در آن انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس بسوزد وزغ نفخ میکند و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب دانسته شده است این بتجربه
متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ وسماه فویسقا و نام کرده است او را فاسقک فویسق
تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر فواسق خمس است که کشته میشوند در حل و حرم وفسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را در اول زدن کتبت له مائة حسنة
نوشته میشود برای وی صد نیکی وفی الثانیة دون ذلک و کسیکه بکشد او را در زدن دوم نوشته میشود برای او فرود صد حسنه وفی الثالثة دون ذلک
و کشتن در زدن سیوم فرود از زدن دوم است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء گزید مورچه پیغمبری از پیغمبران
قرص بقاف و صاد مهمله گزیدن کیک و مانند آن فامر بقریة النمل فاحرقت پس امر کرده شده بقریه نمل که سوخته شود و پس سوخته شد و ظاهر آنست که این عمل
با مر آن پیغمبر باشد و لیکن نگفت که امر کرد وی از جهت تحاشی از اسناد این عمل بوی صریحا ظاهرا بعضی کسان وی امر کرده باشند و لیکن اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود احرقت و مراد بقریه نمل جائیکه مورچها در آنجا بودند فاوحی الله تعالی الیه پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوی آن پیغمبر و
عتاب کرد ان قرصتک نملة احرقت امة من الامم از جهت آنکه گزید ترا یک مورچه سوختی تو گروهی از گروهها ان بفتح همزه است تسبح اینچنین گروهی
که تسبیح میکنند یعنی خدا را این عتاب است از خداوند تعالی بر آن پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرع آن پیغمبر جواز قتل مورچها و سوختن آن و
وعتاب از جهت آن بود که زیاده بر نمله واحد سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان و همچنین است حکم کشتن وی و جز آن و در مطالب المومنین از
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر ایذا کند ترا بکش آن را و اگر ایذا نکند مکش و گفته است فقیه ابو اللیث و باین اخذ میکنیم ما و فتوی میدهیم و

کرده است انداختن موریچه در آب و سوخته نشود و بوی شنل نحیه نمله واحده کذا فی جامع اللغة انتهی متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن وقتی که بیفتد موش در روغن فان کان جامدا پس اگر باشد روغن بسته و ناگداخته فالقوها و ما حولها پس بیندازید فاره را و
روغنی را که گرد فاره است و ان کان مائعا و اگر باشد روغن روان و گداخته فلا تقربوه پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن در چراغ
اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر در مبالغه است که بهیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیع و شرا و نه استصباح و جز آن ولیکن علما را
اختلاف است و در آن رواه احمد و ابو داود ورواه الدارمی عن ابن عباس وعن سفینة بسین مهمله بر وزن سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی مواضع
نوشته شده است رضی الله عنه قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم حباری گفت سفینه خوردم من با آن حضرت گوشت حباری را بالضم حاء مهمله و تخفیف
موحده نام طایری مشهور است رواه ابو داود وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل الجلالة والبانها نهی کرده است آنحضرت از خوردن
گوشت جلاله و شیرهای آن جلاله بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که میخورد نجاسات را فی الصراح جلاله ماده گاو پلید خوار و مراد اینجا دابه ایست
که میخورد پلید را پس اگر آن نادر باشد باکی نیست و اگر غالب علف او از آن بود چنانکه در گوشت و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر ظاهر
نمیگردد نیز لا باس باست و احسن آنست که بسته شود چند گاه تا خوش شود لحم و لبن او بعد از آن ذبح کرده شود و نوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه و
شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از آن شسته شود و مبالغه و از بعض کتب فقه نقل کرده شده است که حلال نیست اکل تا آنکه بسته شود دجاجه مخلاة سه روز و گاو
ده روز آورده اند که ابن عمر می بست دجاجه را سه روز کذا قالوا والله اعلم رواه الترمذی وفی روایة ابی داود قال نهی عن رکوب الجلالة گفت ابن عمر نهی
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهة گندگی عرق وی که متولد است از لحم وی وعن عبد الرحمن بن شبل بکسر شین معجمه و سکون موحده صحابی انصاری
فقیه معدود است از اهل مدینه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از خوردن سوسمار و درین
حجت است مر ابی حنیفه را و شاید که نهی ناسخ اباحت سابق است رواه ابو داود وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الهرة
روایت است از جابر که آنحضرت نهی کرده است از خوردن گربه و اکل ثمنها و از خوردن بهای وی که او را بفروشند و بهای آن را بخورند خوردن گربه
حرام است باتفاق اما در جواز بیع و اکل ثمن وی خلاف است و در کتاب البیع گذشت رواه ابو داود والترمذی وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم
حرام کرده است آنحضرت یعنی یوم خیبر در روز خیبر الحمر الانسیة خران را حمر بضمتین جمع حمار و جمع احمر بسکون میم است و انسیه بکسر همزه منسوب بانس بمعنی
انسان و بضم همزه نیز میخوانند منسوب بانس ضد وحشت و بفتحتین نیز آمده است و آن نیز بمعنی انسان است ولحوم البغال حرام کرده است گوشتهای استران
وکل ذی ناب من السباع و حرام کرده است هر خداوند ناب را از درندگان وکل ذی مخلب من الطیر و هر خداوند چنگال را از پرندگان و معنی آن در فصل اول
گذشت و کل در هر دو جا بنصب و جر روایت است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل
لحوم الخیل آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن
گذشت گفته اند شد والبغال والحمیر و نهی کرد از لحوم استران و خران این نهی بی معارض است و اتفاق است در آن رواه ابو داود والنسائی وعنه قال
غزوت مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر و هم از خالد بن الولید است گفت غزا کردم با آنحضرت روز خیبر فاتت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت بجا
فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی خضائرهم پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان که میریزد خرما های آن و حال آنکه سبز است خضایر بضاد و
بتحتیتین جمع خضره خرما هایکه غوره او سبز ریزد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یحل اموال المعاهدین آگاه باشید حلال نیست مالهای معاهدان
یعنی آنها که عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه الا بحقها مگر بحق اموال حق اموال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است و اگر مستامن بود عشر تجارت است رواه ابو
داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان و دمان گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو مرده بی ذبح و دو خون
المیتتان الحوت والجراد دو میتت کدام است ماهی و ملخ والدمان الکبد والطحال و دو خون جگر و سپرز است که مشابه اند بخون در رنگ گویا خون بسته اند
رواه احمد وابن ماجه والدارقطنی وعن ابی الزبیر بضم زای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقه واسع العلم است و ابو حاتم گفته
که احتجاج کرده نشود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکنند از وی شعبه و مالک و
ثوری مات سنة ثمان وعشرین ومائة عن جابر روایت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر چیزی یعنی ماهی که انداخته است
او را دریا او جزر عنه الماء یا منقطع و منکشف و رفته است از وی آب فی القاموس جزر ضد مد بمعنی فرو شدن آب فکلوه پس بخورید آن را وما مات فیه وطفا فلا
تاکلوه و ماهی که مرد در آب و بالا برآمد و ظاهر شد پس نخورید آن را و این حدیث حجت است مر امام ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جماعه
از صحابه و در هدایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس باست بخوردن آن از جهة اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میته بحر موصوف است

بحمل ما میگوئیم که میته بحر آنست که بمیرد از داعیه بحر اما موت مضاف بحر باشد نه آنچه خود مرده است و روی بی آفت و نزد امام احمد نیز حلال است طافی و گفته که طافی
خورده شود و آنکه منقطع شده است از وی آب نیکتر است و بعضی از اصحاب احمد طافی را مکروه پنداشته اند رواه ابوداود و ابن ماجه وقال محی السنة الاکثرون علی
انه موقوف علی جابر گفته است محی السنة که اکثر برانند که این حدیث موقوفست بر جابر یعنی قول او و مذهب اوست نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ازین جهة
مخالفت کرده است او را شافعی و بوده وی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و میگفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم
و ابو حنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند وعن سلمان قال سئل النبی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن الجراد از اکل
ملخ و حکم وی فقال اکثر جنود الله پس گفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای خدای تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدای تعالی بر بعض بلاد که بر آن غضب
دارد لا آکله نمیخورم من آنرا و لا احرمه و حرام نمیگردانم بر مردم رواه ابوداود و قال محی السنة ضعیف وعن زید بن خالد قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن سب الدیک زید بن خالد جهنی که از مشاهیر صحابه است گفت نهی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس که گاهی آواز او ناخوش آید پس برانند و دشنام
دهند قال انه یؤذن للصلوة و گفت آنحضرت بدرستی که خروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که تهجد است و در حدیث آمده است که آنحضرت
برمیخاست برای نماز شب وقتی که آواز میداد آواز دهنده مراد خروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که بآواز خود اعلام میکند که وقت
صبح نزدیک رسید و مکرر آواز میکند برای تاکید و تنبیه و دیک بکسر دال و سکون یا واحد است جمع وی دیکه بکسر دال و فتح یا بروزن قرده که جمع قرد است
و دیوک و ادیاک نیز می آید رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة دشنام میکنید خروس را زیرا
که وی بیدار میکند برای نماز رواه ابوداود وعن عبد الرحمن بن ابی لیلی کنیت او ابو عیسی است و نام او ابو لیلی و ابو لیلی بسیار است و در نام او اختلاف
بسیار است و عبد الرحمن ابن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی
طالب و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت میکنند از وی شعبی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقه اولی است
از تابعین کوفه و اصحاب او در التعظیم بسیار میکردند ثقه است و وی گفت صد و بیست صحابی را دریافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که
گمان میبرم که زنان نزائیده باشند مانند او قال گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی قال ابو لیلی گفت ابو لیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت
الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا لها پس بگوئید مر آن مار را انا نسألک بعهد نوح بدرستی ما سؤال میکنیم ترا بعهد نوح و بعهد سلیمان
بن داود و بعهد سلیمان بن داود عهد امان و زنهار و سوگند و پیمان و اندرز ان لا تؤذینا این را که ایذا نکنی ما را ان لا تؤذینا بسکون یا است و تخفیف
نون صیغه واحده مخاطبه فان عادت فاقتلوها پس اگر مار بازآید پس بکشید او را رواه الترمذی و ابوداود وعن عکرمة روایت است از عکرمه بکسر عین و را
که مولی ابن عباس است عن ابن عباس از ابن عباس قال لا اعلمه الا رفع الحدیث گفت عکرمه نمیدانم ابن عباس را مگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت
و از خود نگفته است انه کان یامر بقتل الحیات بدرستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران و قال من ترکهن خشیة ثائر و گفت کسیکه ترک کند ماران را
از جهة ترس کینه کشنده یعنی نکشد از ترس آنکه مبادا این مار را ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این گاهی واقع میشود که یکی مار را کشت و ماری دیگر آمده
او را گزید و کینه کشید اگر نر است می آید ماده او و اگر ماده است نر می آید پس میفرماید کسیکه نکشد مار را از جهة این ترس فلیس منا پس نیست آن کس از ما
و بر طریقه ما از جهة ترک او قتل موذی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شانه ثائر بمثلثه و همزه خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنة وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سالمناهم منذ حاربناهم صلح نکرده ایم ما ایشان را یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث
دیگر که ابوداود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریح آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیه جبلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا
مراد وقوع معاداة و محاربه از زمان آدم است کذا نقل الطیبی ظاهر مراد آنست که ابلیس در جثه مار درآمده به بهشت درآمد و وسواس داد و من ترک شیئا
منهن خیفة فلیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی از آن ماران را از جهة ترس زیان وی و یا از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابوداود
وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات کلهن بکشید ماران را همه را از ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه مستثنی کرده
شود از این عموم خدا و مدینه بیوت را یا مراد قتل است بعد از تحریج و تضییق چنانکه در حدیث ابی السائب گذشت فمن خاف ثارهن فلیس منی پس کسی که بترسد
کینه کشی آنها را پس نیست از من رواه ابوداود و النسائی وعن العباس قال گفت عباس یا رسول الله انا نرید ان نکنس زمزم بدرستی ما میخواهیم که جاروب
کنیم زمزم را و پاک گردانیم او را از خس و خاشاک و چیزی که در وی افتاده باشد چنانکه یکبار حبشی افتاده بود و زمان و سقایه زمزم در عهد عباس بن عبد
المطلب بود و این منصب عظیم رفیع را او داشت و ان فیها من هذه الجنان و بدرستی که در بیر زمزم ماران هستند جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان
چنانکه حیطان جمع حائط است و تفسیر کرده راوی به قول خود یعنی الحیات الصغار بتای مشدده و تای فوقانیه نیز روایت است فامر رسول الله صلی الله

علیه وسلم بقتلهن پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران رواه ابو داود وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا الحیات کلها بکشید ماران را همه ماران را الا
الجان الابیض کرمار خورد سفید را الذی کانه قضیب فضة که مانند شاخ نقره است قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه شاخه بریده شده است ارشاد ها برای تیر یا کمان بعض
وگفته اند که شاید نهی از کشتن این نوع بجهة آنست که وی زیان نمیکند وزهر ندارد واز ابن عباس منقول است گفت که وی مسخ جن است چنانکه قرده مسخ بنی اسرائیل است والله
اعلم رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فلیغمسه وقتیکه بیفتد مگس در آوند شما پس فرو برد آنرا فان فی احد جناحیه داء زیرا
که بدرستی در یکی از بازوهای مگس درد و علت ست وفی الآخر شفاء ودر بازوی دیگر تندرستی وصحت فانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء پس بدرستیکه مگس پرهیز
میکند ونگاه میدارد نفس خود را بتقدیم بازوی خود که در وی درد است از آزار و زیان که لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام و جز آن وبعضی گفته اند که اتقی
اینجا از باب اتقاء بحق فلان است بمعنی استقبال او بآن حق وتقدیم حق بسوی وی فلیغمسه کله پس باید که فرو برد او را وغوطه دهد همه او را والمعنی بعنی فرو بردن
ورا آبست رواه ابو داود وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو سعید از آنحضرت که گفت اذا وقع الذباب فی الطعام
فامقلوه چون بیفتد مگس در طعام پس غوطه دهید او را فان فی احد جناحیه سما پس بدرستیکه در یکی از دو بازوی او زهر است وفی الآخر شفاء ودر بازوی دیگر شفا است
وانه یقدم السم وبدرستیکه وی تقدیم میکند وپیشتری اندازد بازوی زهر را ویؤخر الشفاء وتاخیر میکند وپس می اندازد بازوی شفا را اسم مثلثة السین قال معروف
رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب نهی کرده است آنحضرت از کشتن چهار از دواب ودابه در لغت جنبنده
بر زمین و برم رونده النملة یکی مورچه بیش از آنکه بگزد و ایذا کند وبعضی گفته اند مراد باین نمله که نهی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که پایهای دراز
دارد و که ضرر گزیدن وی کم است والنحلة دوم مگس شهد زیرا که در وی منفعت است از شهد وموم والهدهد سیوم هدهد طایر معروف است ووجه نهی از قتل
وی آنکه اکل او حرام است وبتحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد کذا قیل والصرد وچهارم صرد بضم صاد وفتح را طائر سطبر سر که شکار میکند
گنجشکان را یا طائری است که دوزه داشته باشد برای خدا تعالی کذا فی القاموس ودر نهایه گفته طائر سطبر سر و نول مراو راست پر پای بزرگ نصف او ابیض است
ونصف او اسود وعرب شوم میگیرند بآواز او وبخص او ووجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام است پس قتل او منهی عنه باشد فتدبر رواه ابو داود
والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة یاکلون اشیاء بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را ویترکون اشیاء تقذرا ومیمانند ومیگذاشتند
چیزها را از جهت پلید پنداشتن قذر بفتح قاف وذال معجمه مفتوحه پلیدی وبکسر ذال پلید فبعث الله نبیه پس فرستاد خدا تعالی پیغمبر خود را وانزل کتابه وفرود فرستاد
کتاب خود را واحل حلاله وحرم حرامه وحلال گردانید حلال خود را وحرام گردانید حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیز حلال است واین چیز حرام فما احل فهو حلال
پس چیزیکه حلال گردانید خدا تعالی پس آن چیز حلال است وما حرم فهو حرام وچیزیکه حرام گردانید پس آن چیز حرام است وما سکت عنه فهو عفو وچیزیکه سکوت کرد
حق تعالی یعنی بیان نکرد که حلال است یا حرام است پس آنچیز عفو است که درمیگذارد وی تعالی از آن وبنمی گیرد بنده را بر آن از اینجا معلوم میشود که اصل در اشیا
اباحت است وتلا وخواند ابن عباس این آیت را قل لا اجد فیما اوحی الی محرما بگو ای محمد نمی یابم من در کتابی که وحی کرده شده است وفرستاده شده است بر من
هیچ چیز را حرام کرده شده علی طاعم یطعمه بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را الا ان یکون میتة مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده او دما مسفوحا یا خون روان الآیة تا
آخر آیت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت خوک پلید است او فسقا اهل لغیر الله به یا باشد فسقی که بلند کردانیده شده است
آواز مر غیر خدا را بوی یعنی بنام خدا ذبح کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام کردانیده شد وبتحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر بسنت
زیاده بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد ولیکن ابن عباس خواند کتاب را ونخواند سنت را از جهت کثرت آن یا غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این
آیت آن بوده است که بدانا ند که تحریم نیست مگر بوحی وجائز نیست بهوا ووحی گاهی جلی است وگاهی خفی واز این حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت رواه ابو
داود وعن زاهر بزاء وهای مکسوره الاسلمی صحابیست از اهل بیعت شجره ساکن شد کوفه را ومعدود واست در اهل کوفه قال انی لا وقد تحت القدور بلحوم الحمیر
گفت زاهر بدرستیکه بر آینه من در آن حال می افروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران اذ نادی منادی رسول الله ناگاه آواز داد آواز دهنده پیغمبر خدا صلی
علیه وسلم ومیگوید که ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینهاکم عن لحوم الحمر نهی میکند شما را از خوردن گوشتهای خران رواه البخاری وعن ابی ثعلبة
الخشنی بضم خاء وفتح شین معجمتین صحابیست از اهل بیعت رضوان یرفعه رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود **الجن ثلثة اصناف** پریان
سه گونه اند وسه قسم اند **صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهوا** صنفی هستند که مر ایشان را بازوها است که میپرند در هوا **وصنف**
حیات وکلاب وصنفی دیگر مارانند وسگانند **وصنف یحلون** وصنفی دیگر که فرود می آیند در جاها وبقعها واقامت میکنند در آن **ویظعنون**
وکوچ میکنند ومسافر میشوند ظعن بظاء معجمه وعین مهمله رفتن وکوچ کردن مثل آدمیان رواه فی شرح السنة

باب العقیقة

اکثر بر آنند که
عقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل می باشد زیرا که شق میکند گوشت وپوست را وبیرون می آید وعق بمعنی شق است یعنی شکافتن

اکل

اطلاق

اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحه زیرا که بسبب آن موی ذبح کرده میشود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عق بمعنی قطع است
و ذبح قطع حلقوم است پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از آن بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثلثه و در روایتی از امام احمد واجبست
و اکثر احادیث ناظر بر سنیت است و هر چه در اضحیه معتبر است از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین
رسیده است که عقیقه از رسوم جاهلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از آن نسخ کرد اضحیه هر ذبیح را که پیش از آن بود و نسخ کرد صوم شهر رمضان هر صومی را که پیش
از وی بود و نسخ کرد غسل جنابت هر غسلی را که پیش از وی بود و نسخ کرد زکوة هر صدقه را که پیش از وی بود و همچنین رسیده است بما انتهی الفصل الاول عن سلمان بن عامر
الضبی بفتح ضاد معجمه و تشدید موحده صحابی است معدود در بصریین روایت میکنند از وی ابن سیرین و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت مع الغلام عقیقة با ولادت کودک عقیقه است فاهریقوا عنه دما پس بریزید از جانب کودک خون را و امیطوا عنه الاذی و دور کنید
از وی اذی را بدور کردن موی و پاک کردانیدن از چرکها که آلوده است بآن نزد ولادت و بعضی گفته اند مراد ختان است و اذی در اصل بمعنی رنجانیدن
و مکروه داشتن رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یؤتی بالصبیان روایت است از عائشه که آنحضرت آورده میشدند نزد وی
کودکان که زاییده میشدند فیبرک علیهم پس دعا ببرکت میکرد آنحضرت بر کودکان و تبریک دعا ببرکت کردن و یحنکهم و تحنیک می کرد ایشان را و تحنیک آنست
که خرما یا چیزی دیگر شیرین را بخایند و در کام کودک بسایند و حنک بفتحتین درون دهن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که اهل صلاح کنند
رواه مسلم و عن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد الله بن الزبیر بمکة روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود و مناقب او بسیار است
که وی حامله شده بود بعبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زاییده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت بقباء گفت اسماء پس زادم
من عبد الله بن الزبیر را بقباء بضم قاف و تخفیف موحده ممدوده و بقصر نیز آمده بتنوین و بی تنوین موضعی است قریب بمدینه مطهره و نخست نزول آنحضرت صلی
الله علیه و سلم بعد از هجرت در آنجا بود و آنحضرت سه روز آنجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و قوله عبد الله بن الزبیر آنجا بود ثم اتیت
به رسول الله صلی الله علیه و سلم پس تر آوردم من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر جیم ساکن مثلثه
کنار مردم ثم دعا بتمرة فمضغها پس تر طلبید آنحضرت خرما را پس بخایید آنرا ثم تفل فی فیه پس تر انداخت آب دهان مبارک خود در دهن وی و تفل دمیدنی که
با وی اندک آب دهن باشد و بیشتر از وی بزق است و بعد از وی تف است و بعد از آن نفخ که مجرد دمیدن است ثم حنکه پس تر تحنیک کرد او را ثم دعا له پس تر
دعا کرد مر او را و برک علیه و دعا ببرکت کرد بر وی یعنی گفت بارک الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام پس بود عبد الله بن الزبیر نخست
زاییده شده در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و النعمان بن بشیر زاییده شد بعد از هجرت پیش از وی و لیکن در خانه انصار
زاییده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و تناسل نشود و کذا قیل متفق علیه
الفصل الثانی عن ام کرز بضم کاف و سکون را و زای صحابیه کعبیه خزاعیه روایت کرده است از آن حضرت احادیث و روایت کرده است از وی
ابن عباس و عروه و عطاء و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت اقروا الطیر علی مکناتها قرار دهید و ثابت
دارید پرندگان را بر بیضهای ایشان و در جاهای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنات بفتح میم و کسر کاف و فتح نیز آمده جمع
مکنه و آن در اصل بیضه سوسمار را گویند کذا فی النهایة و در قاموس گفته مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه
استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنات بمعنی امکنه است گفته میشود الناس علی مکناتهم و سکناتهم یعنی بر امکنه و مساکن خود اند و از زمخشری نقل کرده اند که گفت مکنات
بضم میم و کاف جمع مکن است مانند حمر و حمرات و بعضی گفته جمع مکنت است بمعنی تمکن چنانکه میگویند او را نزد پادشاه مکنت است یعنی تمکن و منزلت سمت
و بمعنی آرام و آهستگی نیز آمده قریب بمعنی مکنت بر هر تقدیر مراد منع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جهانیدن آنها را از جاها و آشیانها
آنها و بیضهای آنها و بعضی گفته اند مقصود کراهت شکار کردن طیور است در شب که در آشیانهای خود و بر بیضهای خود ساکن اند و آرام و ارامیده اند یا نهی است
از تطیر و فال بد گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون سفر میخواست یکی از ایشان کاری را بر پرنده می آمد و او را می پرانید پس اگر بجانب دست راست می پرید
بسوی حاجتی که داشت و این را دلیل بر یمن میداشت و اگر بجانب چپ میپرید این را شوم میگرفت بحاجت نمیرفت پس نهی کرده شدند از این
فعل که این را تطیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر دارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدا تعالی ایشان را در آن داشته و خلق نموده که اینها نفع
و نافع نیستند و همه بفعل و قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرع حمل بر معنی تطیر است و الله اعلم قالت گفت ام کرز و سمعته یقول و شنیدم من آنحضرت را
که میگفت عن الغلام شاتان از عقیقه پسر دو گوسفند است و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة و لا یضرکم ذکرانا کن او اناثا و زیان ندارد شما را که نر باشند آن شاتها
یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید و از دختر ماده ذکران بضم ذال معجمه نر و اناث بکسر همزه ماده رواه ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله و ترمذی

و نسائی را حدیث از قول وست یقول عن الغلام الی آخره و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از همین جااست
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت ابی داؤد است که یقول اقروا الطیر الخ و در
و در کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که با آن جمع کرده شود و در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها
و بعضی شارحان در توجیه مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور است والله اعلم و قال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن الحسن در روایت است از حسن بصری
عن سمرة که وی روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود است در بصریین و حسن بصری و ابن
سیرین از وی روایت میکنند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام و در روایتی کل غلام مرتهن بعقیقته کودک گرو است بسبب و بدل عقیقه خود مرتهن اینجا
بمعنی مرهون است زیرا که مرتهن شخصی را گویند که میگیرد رهن را و گرو را مرهون و رهین و رهینه میگویند و بعضی مرتهن بفتح ها میخوانند و این خلاف استعمال لغت است
و زمخشری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود فلان رهن و رهین و مرتهن یعنی ماخوذ است در بدل آن و اینجا باین معنی واقع است و بیان کرد عقیقه
را بقول خود تذبح عنه یوم السابع ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم و یسمی و نام نهاده میشود و یحلق راسه و سترده میشود موی سر وی رواه احمد والترمذی وابو
داؤد والنسائی لکن فی روایتهما رهینة بدل مرتهن لیکن در روایت ابوداؤد و نسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن و تا در رهینه برای مبالغه
است یا بتاویل نفس است ماند آنکه معنی گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست با آنکه وی مکلف نیست تا معذب و ماخوذ گردد به ترک عقیقه امام
احمد رحمة الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را ندهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس
و ممنوع است از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو و نما تا عقیقه او را ندهند و این در حقیقت راجع باخذ والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی
میگویند مرهون است باذی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است
از سلف که معنی این است والله اعلم وفی روایة لاحمد و ابی داؤد و یدمی بضم یا و فتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدمیه بمعنی خون آلوده کردن مکان یسمی یعنی یدمی واقع
شده بجای و یسمی که در روایت اولی آمده و قال ابوداؤد و یسمی اصح و گفته است ابوداؤد در روایت لفظ و یسمی صحیح تر است و معنی تدمیه آلوده کردن
سر است بخون و قتاده تفسیر کرد آن را و گفت که چون ذبح کنند گوسفند را پشم پاره از آن گوسفند بگیرند و آن را مقابل اوداج نهند اوداج یعنی رگهای گردن
گوسفند تا خون آلوده شود آن پشم پاره بخونی که از مذبح میجهد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و حلق کنند و صاحب
سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که یدمی تحریف بعضی از رواة است چه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل
نکرد و میگویند این فعل بقواعد جاهلیت اشبه است چنانچه در فصل ثالث بیاید والله اعلم انتهی و گفته اند که روایت ابی داؤد وهم است از همام که از رواة حدیث
است و آنچه آمده است در تفسیر وی از قتاده منسوخ است و خطابی گفته چگونه امر کند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون و حال آنکه امر فرموده است باماطت
اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش اما آلودن سر بخلوق و زعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما و امام مالک فرمود لا باس به و در فصل ثالث بیاید
و بعضی تدمیه را بختان تاویل کرده اند والله اعلم وعن محمد بن علی بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهید حسین عن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم
قال عق رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن بشاة بیک شاة و قال و گفت آنحضرت یا فاطمة احلقی راسه یا فاطمه حلق کن
سر او را و تصدقی بزنة شعره فضة و تصدق کن بوزن موی وی نقره را و نزد مالک و شافعی اگر طلا کنند هم مستحسن است فوزناه پس وزن کردیم ما فکان
وزنه درهما او بعض درهم پس بود وزن وی یک درهم یا بعض درهم شک راوی است یا بطریق تخمین گفته است والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا
حدیث حسن غریب و اسناده لیس بمتصل روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل نیست
لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب زیرا که امام محمد باقر در نیافته است امیر المومنین علی را رضی الله عنهم و از این حدیث
معلوم شد که عقیقه بیک گوسفند هم میباشد و ابوداؤد و نیز از ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش
چنانکه در حدیث آینده بیاید و نسائی از ابن عباس آورده دو دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب
سفر السعادة گفته است که حدیث شاة واحدة صحیح است و لیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی و اصح است زیرا که جماعه از صحابه آن را روایت
کرده اند و وجه دیگر در ترجیح دو شاة از پسر آنکه قول از فعل اقوی و اتم است چه فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول بر
استحباب و ترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی و عایشه و ام کرز و بریده و سمرة و ابی هریرة و عبدالله بن عمرو انس و سلمان
بن عامر و ابن عباس وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عق عن الحسن والحسین کبشا کبشا روایت کرد ابن عباس که آنحضرت عقیقه کرد از حسن
و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش را رواه ابوداؤد وعند النسائی کبشین کبشین و نزد نسائی لفظ ابن عباس دو دو کبش وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن

جده قال سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العقیقه گفت پرسیده شد پیغمبر خدا از عقیقه فقال لا یحب الله العقوق پس گفت آنحضرت دوست نمیدارد خدا تعالی عقوق را
ودر روایتی من دوست نمیدارم عقوق را کانه کره الاسم گویا آنحضرت مکروه پنداشت وناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میدهد از عقوق والدین که از
اشد کبائر است و آنکه در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقه آمده پیش از این کراهت خواهد بود و چون صحابه کراهت این لفظ را از آنحضرت فهمیدند ادای این مقصود
بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان بکنیم و نسک یعنی ذبح است فقال پس فرمود آنحضرت من ولد له ولد کسی که زاییده شود برای او فرزندی
فاحب ان ینسک عنه پس دوست دارد که ذبح کند از وی فلینسک عن الغلام شاتین پس باید که ذبح کند از پسر دو شاة وعن الجاریة شاة و از دختر یک شاة
ازینجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسیکه گویند بهتر باشد رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابی رافع قال روایت است از ابو رافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذان گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولدته فاطمة
در هنگامیکه زایید او را فاطمه زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذان گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن
کلمة الله در دین اسلام در اول آمدن او بدنیا و تخصیص باذان کرد زیرا که شیطان پشت میدهد و میگریزد نزد شنیدن اذان و نقل کرده شده است از بعضی
سلف که اذان گوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که گوید در گوش مولود انی اعیذها بک وذریتها
من الشیطان الرجیم رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریدة قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی
مشهور است گفت کنا فی الجاهلیة اذا ولد لاحدنا غلام بودیم ما در زمان جاهلیت وقتی که زاییده میشد برای یکی از ما کودکی ذبح شاة ذبح میکرد گوسفندی را
ولطخ راسه بدمها و می آلود سر غلام را بخون شاة فلما جاء الاسلام پس هنگامیکه آمد دین اسلام کنا نذبح الشاة یوم السابع بودیم ما که ذبح میکردیم گوسفند را
روز هفتم ونحلق راسه وحلق میکردیم مر او را ونلطخه بزعفران و می آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق و زعفران و خلوق بفتح خاء معجمه و قاف در آخر نام طیبی است
که در وی زعفران می اندازند رواه ابو داؤد و زاد رزین و زیاده کرده است رزین این لفظ را که ونسمیه و نام مینهادیم او را بدانکه غالب بحکم احادیث
عقیقه روز هفتم است و نزد شافعی و احمد اگر روز هفتم میسر نگردد در روز چهاردهم کند و اگر چهاردهم نشود بیست و یکم والا بیست و هشتم و گرنه در سی و پنجم
وعلی هذا القیاس و بیک روایت از امام احمد یک شاة پسر را روز اول و دوم در روز هفتم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه
وسلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود را کرد چون معلوم نشد که در روز ولادت کرده بودند یا نه اما والله اعلم این حدیث ضعیف است و خالی از بعدی
هم نیست والله اعلم ونزد شافعی استخوانهای عقیقه را نشکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر پخته تصدق کنند بهتر است و اگر
شیرین بپزد بهتر بجهت تفاول بحلاوت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی و تالی میشود او را **کتاب الاطعمه** در بیان
انواع طعامها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمه قرشی مخزومی ربیب رسول الله
صلی الله علیه وسلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در
مدینه سنه ثلث وثمانین یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن المسیب وعروة بن الزبیر و پسر وی
محمد بن عمرو چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود قال گفت عمر بن ابی سلمه کنت غلاما بودم من کودکی
فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکانت یدی و بود دست من تطیش میجنبید و سبکی میکرد و دراز میشد فی الصحفة در طبق
طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خورد سالان است و صحفه بتقدیم حا بر فا کاسه پهن که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالاتر از آن
قصعه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از آن جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سم الله بگو نام خدا را وکل بیـ
مینک و بخور بدست راست خود وکل مما یلیک و بخور از پیش خود جایی که متصل تست متفق علیه بدانکه علما را اختلاف است که تسمیه در اول
طعام واجب است یا مستحب نزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر
وجوب است ما دام که آنرا معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید در آخر و نیز اختلاف است در آنکه
تسمیه یکی از جماعه که حاضر اند کافیست یا نه جمعی از علما و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیست اگر یکی از جماعه گوید بس است پس وجوب یا
استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید وعن حذیفة بن الیمان صاحب
سر رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علم منافقان نزد وی بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام بدرستیکه شیطان حلال
میگرداند طعام را برای خود یعنی قادر میگردد بر اکل وی و از آن خود میگرداند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی است که متغذیست و بعضی
تاویل میکنند بذهاب برکت طعام گویا شیطان خورد و رفت ان لا یذکر اسم الله علیه بجهت آنکه برده نمی شود نام خدا بر آن طعام رواه مسلم و تمام حدیث

بیاید تعالی فصل ثالث وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل الرجل چون درآید مرد بیته درخانه خود فذکر الله پس یاد کند خدا را و ببرد نام وی را
عند دخوله نزد درآمدن خانه وعند طعامه و نزد خوردن طعام قال الشیطان میگوید شیطان با اتباع و اعوان خود لا مبیت لکم نیست جای شب باش درینخانه مر شما را
ولا عشاء و نه طعام وعشا بفتح عین طعامی را گویند که در شبانگاه خورند و بعضی گویند این دعائیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از مبیت وعشا
دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند واذا دخل وچون درآید مرد خانه فلم یذکر الله عند دخوله پس یاد نکند خدا را نزد درآمدن خانه قال الشیطان
میگوید شیطان با اعوان خود ادرکتم المبیت دریافتید شما جای را واذا لم یذکر الله عند طعامه و چون یاد نکند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز قال میگوید شیطان
ادرکتم المبیت والعشاء دریافتید شما مبیت را وعشا را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا مر اهل بیت را دارد فافهم رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلیاکل بیمینه پس باید که بخورد بدست راست خود واذا شرب فلیشرب بیمینه
وچون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را بدست راست چنانکه میگیرد لقمه را باین دست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یاکلن احدکم بشماله البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود ولا یشربن بها والبته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده
بخوردن و نوشیدن بدست راست وهم نهی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مبالغه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب
بها زیرا که شیطان میخورد بدست چپ ومینوشد بدست چپ رواه مسلم وعن کعب بن مالک کنیت او ابو عبد الرحمن است انصاریست از
فضلای صحابه و شعرای اسلام است وقصه توبه وی در تخلف از غزوه تبوک از احسن قصص است قال گفت کعب بن مالک رضی الله عنه
کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل بثلثة اصابع میخورد بسه انگشت که ابهام و مسبحه و وسطی باشد ویلعق یده و می لیسید یعنی بعد از فراغ
از خوردن دست مبارک خود را قبل ان یمسحها پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده لشئ یعنی بچیزی از مندیل مانند آن و نیز زیاده
کرده ثم یغسلها یعنی پس تر می شست دست را رواه مسلم وعن جابر و مرویست از جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بلعق الاصابع آن
حضرت امر کرده بلیسیدن انگشتان والصحفة و بلیسیدن کاسه و چون در طبع بعضی از اهل کبر و اتراف از ان کراهتی و استنکافی بود تاکید و اثبات فرمود
آنرا و قال و گفت انکم لا تدرون بدرستی که شما درنمی یابید فی ایه البرکة ایة بتا و تنوین یعنی شما نمیدانید که در کدام اکله یا کدام طعمه است برکت
وفی بعض النسخ آیة بها و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام که خورده اید یا آنکه چسپیده است با انگشتان یا بکاسه از اینجا معلوم شد
که سنت لیسیدن انگشتانست و برداشتن آنچه چسپیده است تا آن از اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهن بمبالغه والله اعلم رواه مسلم
وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلا یمسح یده پس باید که پاک نکند دست خود را بچیزی حتی یلعقها
بفتح یا و عین یعنی تا بلیسد دست خود را او یلعقها بضم یا و کسر عین یا بلیساند دیگری را از آنهای که مستقذر ندارند و مکروه نه پندارند آنرا چنانکه زوجه
و جاریه و اطفال و شاگردان و معتقدان و محبان که لذت یابند از ان و تبرک گیرند بدان متفق علیه وعن جابر قال روایت است از جابر که گفت سمعت
رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الشیطان یحضر بدرستیکه شیطان حاضر میشود احدکم یکی از شما را عند کل شیء من شانه
نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری از امور وی حتی یحضر عند طعامه تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در روی رغم و کسر و اذلال شیطان قصد
ندارد چنانکه در طاعات و قربات و ضرورتست که لقمه چند بخورد فاذا سقطت پس چون بیفتد من احدکم اللقمة از دست یکی از شما لقمه باید که از بر
داشتن آن و نهادن در دهان بحکم نفس و طبیعت تنگی نکند و کراهتی ننماید فلیمط پس باید که دور کند و بردارد از ان لقمه ما کان بها چیزی که متعلق و
مخلوط است تا آن لقمه من اذی از آنچه مکروه و چرکین می پندارد طبیعت آن را مثل خاک و مانند آن ثم لیاکلها پس تر بخورد آن لقمه را و اگر چیزی پلید
آلوده باشد بشوید اگر ممکن است والا جانوری را بخوراند از سگ و گربه و مانند آن و این طبایع اهل کبر و رعونت بر نمیدارد مگر آنرا که راسخ است قدم او
در تواضع و خلاف شیطان و رغم وی و ازین جهت فرمود ولا یدعها و نگذارد آن لقمه را که از دست افتاده للشیطان برای شیطان و گذاشتن وی برای شیطان
یا محمول بر حقیقت است که شیطان بخورد و در طعام وی شیطان را نصیبی بود یا کنایت است از تضییع لقمه و استحقار آن و تخلق باخلاق متکبران که آنرا برداشتن و تناول کردن
آن ننگ دارند و اینها نیز از اعمال شیطانست و بار برای تاکید دفع تکبر و کسب تواضع فرمود فاذا فرغ پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن فلیلعق اصابعه پس باید که بلیسد
انگشتان خود را فانه لا یدری فی ای طعامه تکون البرکة پس بدرستیکه وی نمیداند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی میباشد برکت این عبارت مؤید روایة آیة است باضافت
مذکور در حدیث سابق رواه مسلم وعن ابی جحیفة بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله مفتوحه و سکون یا قبل الفا نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف واو منسوب است بسواة
ابن عامر از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده بود ولیکن سماع دارد از وی و روایت کرده اند از وی و امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب او را در کوفه بر بیت المال گذاشته و تمامی مشاهد او را با او حاضر شده وفات او در سنه اربع وسبعین در کوفه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اکل متکئا نمیخورم من طعام

تکیه کرده رواه البخاری در نهایه جزری آورده که عامه چنان پندارند که مراد بمتکی مائل و معتمد بر یک پهلواست و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا متکی بمعنی معتمد بر فراشی است
که زیر اوست و هر که متمکن و مستوی بر فراش نشسته متکی است و نووی گفته که متکی بمعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتمد بر فراش انتهی و طیبی گفته که معنی آنست که
من چون بخورم ننشینم بر فراش با تمکن و معتمد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند ولیکن بنشینم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمه چند و برخیزم و صاحب سفر السعاده گوید که تکیه
بر سه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سیوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است
انتهی و بعضی استناد ظهر را بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعض گفته که اتکا اینجا قعود بر وجه استوا است و سنت در اکل آنست که
مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشیند و حمل اتکا بر میل با حد الجانبین و منع از ان بر مذهب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار
طعام است در مجاری و گوارا شدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم و اللیلة گفته که نخورد متکی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه بنشیند
بر دو زانو یا بصورت اقعا یا بهر دو پا یا بردارد زانوی راست را و بنشیند بر زانوی چپ و عن قتادة عن انس تابعی است بصری اعمی معدود است از طبقه
ثالثه از تابعین بصره ولادت وی در سنه ستین و وفات او در سنه سبع عشرة و مائة راوی است از انس و ابی الطفیل که آخر من مات من الصحابة است و از
بعضی تابعین نیز روایت دارد و مثل سعید بن المسیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرد که قال گفت
انس ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب مترفان و جباران است تا برای طعام نگون نشوند و سر فرود نیارند
و خوان را در قاموس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است ولا فی سکرجة بضم سین و کاف و رای مشدده مضمومه و بعضی فتح را اصوب
دانند و در نهایه گفته که انای صغیر که خورده میشود در وی چیزی اندک از نانخورش فارسی معرب است و بنابر اطلاق آن در ظروف باید که نهاده میشود در ان
کوامیخ و مانند آن از جوارشات که گرد طعامها بنهند تا شهوت طعام را برانگیزد و هضم کرداند ولا خبز له مرقق و پخته نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده است
آنرا هرگز خواه برای وی بپزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند
اما اگر دیگری برای خود پخته باشد و پیش وی آورده میخورد و از خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت اصحاب
کذا قیل والله اعلم و چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده میخوردند و بجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکرجه
که منفی مطلق است قیل لقتادة گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث است علی ما یاکلون بر چه چیز میخوردند قال علی السفر گفت بر سفرها میخوردند غایتش سوال
از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متبع و مقتفی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر
ضمیر یاکلون را مجموع حضرت و اصحاب وا دارند شاید که صورتی داشته باشد والله اعلم و سفر بضم سین و فتح فا جمع سفره است بسکون فا و آن در دیار عرب از چرم
یا از برگ خرما سازند مستدیر و سفره در اصل نام طعامی است که مسافر بردارد و اکثر آنچه بر میدارند درین چرم مستدیر است پس از ان اطلاق کرده شد بر
همین چرم مجازا رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اعلم النبی صلی الله علیه وسلم رای رغیفا مرققا که نمیدانم آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را
حتی لحق بالله تا وقتی که پیوست بخدا و رفت ازین عالم ولا و نمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رای که دیده باشد شاة سمیطا بعینه قط گوسفند بریان
کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز و سمیط شاتی را گویند که بریان کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی با آب گرم و این از عادات ارباب
تنعم است و لهذا تخصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده و مشی برجله رواه البخاری وعن سهل بن سعد روایت است
از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصار است و احوال او مکرر نوشته شده است قال ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم النقی بفتح نون
و کسر قاف و تشدید یا آردی را که بیخته باشند آن را مکرر تا پاک و صاف و سفید گردد و گاه آنرا میده میگویند هرگز آن را ندیده و نان ازان نخورده من حین
ابتعثه الله از ان گاه که برانگیخت او را الله تعالی و فرستاد برسالت حتی قبضه الله تا آنکه قبض کرد روح پاک او را و برداشت ازین عالم و قال گفت
سهل بن سعد ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منخلا بضم میم و خا و فتحها نیز آمده غربال که بدان آرد را بیزند من حین ابتعثه الله حتی
قبضه الله از وقت بعثت تا هنگام رحلت قیل گفته شد و پرسیده شد سهل بن سعد را کیف کنتم تاکلون الشعیر چگونه بودید شما که میخوردید جو را یعنی نان وی را
غیر منخول نابیخته با آنکه اکثر طعام شما جو بود قال گفت سهل بن سعد کنا نطحنه بودیم ما که آس میکردیم جو را و ننفخه و دم میکردیم آن را فیطیر ما طار پس می پرید آنچه
پرید ی بود از سبوس و ما بقی و آنچه باقی میماند ثریناه تر میکردیم آن را با آب و خمیر میساختیم و می پختیم از ان نان ثری خاک نمناک تثریه شورانیدن آن
با آب فاکلناه پس میخوردیم آن را رواه البخاری این دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر نا خوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از نا دیدن
نا خوردن است بطریق تاکید پس مراد بما خبز له که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که ندید آن را که برای وی پخته باشند
و ذلک بعید والله اعلم وعن ابی هریرة قال ما عاب النبی عیب نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم طعاما هیچ طعامی را قط هرگز ان اشتهاه اگر خوش میداشت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش می آوردند اکله میخورد آن را وان کرهه واگر نا خوش میداشت وموافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد ترک
میکذاشت ونمیخورد آن را متفق علیه وعنه ومرویست از ابی هریره ان رجلا کان بدرستیکه مردی بود کافر یاکل اکلا کثیرا بسیار میخورد فاسلم پس مسلمان شد فکان یاکل
قلیلا پس از آن که اسلام آورد اندک میخورد فذکر ذلک للنبی پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدرستیکه
مسلمان یاکل میخورد فی معاء واحد در یک روده کنایت است از قلت اکل والکافر یاکل وکافر میخورد فی سبعة امعاء در هفت روده رواه البخاری معا بکسر میم
بر وزن الی روده وامعاء بفتح همزه ومد جمع وی وگویند که هر آدمی را هفت روده است وطیبی گفته تخصیص سبعه برای مبالغه وتکثیر است چنانکه در قول حق سبحانه
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر وگفته اند که مراد تمثیل بد مؤمن وشره وحرص کافر است نه قلت وکثرت اکل یا این حکم باعتبار اکثر واغلب است یا مراد مؤمن
کامل الایمان است وسبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز وعلا وامتلاء باطن بنور معرفت وایمان وعدم توجه بتدبیر بدن واهتمام بدان بخلاف
کافر وتحقیق تنبیه است بر آنکه شان مؤمن التزام صبر وقناعت وسلوک طریقه زهد وریاضت واکتفا بسد جوع ووقوف بر حد ضرورت وخلاء معده آن
که موجب نورانیت قلب وصفای باطن از زنگ کدورت وقساوت وتیسیر سهر وعبادتست وغیر آن از آنچه از فواید ومنافع تقلیل طعام است
آورده اند که فقیری نزد ابن عمر رضی الله عنه آمد وطعام بسیار خورد فرمود دیگر بار او را نزد من نیاید علتش آن گفته اند که وی مشابه بکفار شد ودرین صفت
وهر که مشابهت بکفار دارد صحبت با وی نباید داشت وهمیشه تقلیل طعام نزد عقلا وارباب همت واهل معنی محمود است وخلاف آن مذموم نعم گرسنگی
که بحد افراط کشد وعلت ضعف بدن واختلال قوای جسمانی گردد واز کار باز دارد ممنوع ومنافی طریقه حکمت است سبیل السلوک طریقه ارتیاض و
تمرن واعتیاد است چنانکه درویشان کنند وبالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره وروی مسلم عن ابی موسی وابن عمر وروایت کرده است
مسلم از ابو موسی اشعری وعبدالله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث برسول خدا صلی الله علیه وسلم وآن قول آنحضرت است که ان المؤمن
یاکل الخ یعنی در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده وبس وفی روایة اخری له عن
ابی هریرة ودر روایت دیگر مر مسلم را از ابی هریره آمده ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف آمد آنحضرت را مهمانی وهو
کافر وآن مهمان کافر بود فامر رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن گوسفندی فحلبت پس دوشیده شد آن شاة فشرب پس
بنوشید آن مهمان کافر حلابها شیر یکه دوشیده شد آن شاة را ثم اخری پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر فشربه پس بنوشید آن را نیز ثم اخری فشربه
پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس بنوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبع شیاه تا آنکه نوشید شیر هفت شاة را ثم انه اصبح پس بدرستی آن مهمان
صبح کرد فاسلم پس اسلام آورد فامر له رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن شاتی فحلبت پس دوشیده شد
فشرب حلابها پس نوشید شیر آن را همه ثم امر باخری پس فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یستتمها پس نتوانست تمام خوردن شیر این شاة را ودر بعضی نسخ فلم
یشربها پس ننوشید آن را که همان شیر شاة نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم المؤمن یشرب فی معاء واحد والکافر
یشرب فی سبعة امعاء اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود یشرب گفت ودر روایت سابق یاکل وعنه ومرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله
وسلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة بسنده است سه کس را تاویلش آنست که آن قدر طعام که سیر کرداند دو کس را قوت میتواند شد سه کس
وطعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه وعن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
طعام الواحد یکفی الاثنین طعام یک کس کفایت میکند دو کس را وطعام الاثنین یکفی الاربعة وطعام دو کس کفایت میکند چهار کس را وطعام الاربعة
یکفی الثمانیة وطعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد ودر لفظ کفایت ایمائی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول
بحساب ثلث وربع فرمود ودرین حدیث بطریق مضاعفت وهر دو صحیح است واختلاف بتفاوت احوال اشخاص است آورده اند که امیرالمؤمنین
عمر در سال رماده میفرمود قصد کردم که بفرستم بر اهل هر بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمیشود به نیم سیری و
بر هر تقدیر این حدیث تحریض است بر مکارمت ومواسات با مردم در طعام وقناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم وعن عایشة رضی الله عنها
قالت سمعت رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول التلبینة که میگفت تلبینه وآن حساییست که ساخته میشود از دقیق یا نخاله
وگاهی انداخته میشود در وی عسل ومشابه میشود بشیر در رقت وبیاض کذا فی النهایة ولهذا او را تلبینه میگویند مشتق از لبن پس معلوم باید که این تلبینة مجمة بفتح میم
وجیم وگویند بضم میم وکسر جیم یعنی مریح ودور کننده غم وراحت بخش است لفؤاد المریض مر دل بیمار را وتذهب ببعض الحزن میبرد بعضی حزن را وکم میکند
متفق علیه از عایشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت وجمع میشدند زنان برای وی امر میکرد بپختن تلبینه واشکنه میساخت وتلبینه آن ثرید
وبخوردن جماعت میداد واین حدیث را روایت میکرد واحادیث دیگر نیز در باب تلبینه ونفع وی وارد شده است وعن انس ان خیاطا واز انس آمده است که درزی دعا النبی ص

کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه برای طعامیکه ساخته بود آنرا آن خیاط فذهبت مع النبی پس رفتم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم وانس خادم آنحضرت بود و در روایت
مرخادمان وتابعان را که با مخدوم ومتبوع بدعوت همراه روند پس اگر صریح رضا یا دلالت آن از جانب داعی یافته شود در آیند واین حکم در باب ضیافت معلوم کرد انشاء الله
تعالی فقرب پس نزدیک گردانید وحاضر آورد آن خیاط خبز شعیر نان جو و مرقا فیه دبا و قدید و شوربای را که در وی کدو بود و گوشت قاق کرده مرق بفتح میم وراء
شوربا و قدید گوشت نمک زده و خشک ساخته شده و قد بمعنی بریدن برد از فرأیت النبی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یتتبع الدبا و که تتبع میکرد و محبت کدو
یا بارا من حوالی القصعة از اطراف وجوانب کاسه و حوالی بلفظ تثنیه است و حوالیه و حواله و حولیه و حوله میگویند بفتح لام همه بمعنی جوانب و در ینجا جواز دراز
کردن دست است بجوانب کاسه چون مختلف باشد طعام معلوم کرد و اگر با خوش مدارد مصاحب آنرا و چون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی
قصعه محبتی وی بکدو فهم کرد میگوید فلم ازل احب الدبا پس دایم بر این صفتم که دوست میدارم کدو را بعد یومئذ بعد از آن روز که دیدم از محبت آنحضرت
مر آنرا متفق علیه و از فواید حدیث اجابت دعوت فقرا و مساکین و اهل صنعت و میل کردن بانچه پیش آرند از طعام فقیرانه و عدم استنکاف و ترفع
وعن عمرو بن امیه از پهلوانان صحابه و مردان عرب بود در بهادری و جرأت حاضر شد بدر و احد را با مشرکان پیش از اسلام آورد وقتی که برگشتند از احد
واول مشهد وی که حاضر شد همراه مسلمانان روز بیر معونه است پس اسیر کرد او را عامر بن الطفیل بعد از آن رها کرد و در سنه شش فرستاد او را آنحضرت بسوی
نجاشی بحبشه پس قدوم آورد به نجاشی و دعوت کرد او را باسلام و مسلمان شد نجاشی معدود است در اهل حجاز انه رای النبی روایت میکند که وی دید پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یحتز میبرید گوشت را تحتز بحای مهمله و زای مشدده است از حز بمعنی قطع و بجیم نیز روایت است و آن هم بمعنی قطع است و گفته اند که بجیم
استعمال میباید در مانند موی و گیاه و بحا در گوشت مانند آن من کتف شاة فی یده از شانه گوسفند که در دست مبارک وی بود فدعی الی الصلوة پس خوانده شد
آنحضرت نماز مراد ازین دعا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور وقت می آمد بلال و خبر میکرد فالقاها پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاة را که در دست
وی بود والسکین التی یحتز بها و انداخت کارد را که میبرید گوشت را بدان کارد ثم قام پس برخاست فصلی پس نماز گذارد ولم یتوضأ و وضو نکرد آنحضرت متفق علیه
از فواید حدیث جواز قطع لحم بسکین است و آن نزد احتیاج است و اگر پخته و گداخته باشد چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکروه است و آن از تکلفات اعاجم است
چنانکه در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگر چه طعام حاضر باشد و آن در وقتی که خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد از
نباشد و عدم وجوب وضو باکل لحم مطبوخ و گفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود و پس از آن منسوخ گشت و اگر چه ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاهر در
آن است و در احادیث دیگر صریح نیز آمده وعن عائشة قالت کان رسول الله گفت عایشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحب الحلواء والعسل دوست میداشت حلوا
و شهد را رواه البخاری و حلوا بمد و قصر اطلاق کرده نمی شود مگر آنچه ساخته باشند آن را بالصنعت و جامع باشد میان چربی و شیرینی کذا فی مجمع البحار و گفته اند که حب حلوا
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه بر وجه طلب و تشهی بود و جز آن نبود که چون چیزی از آن پیش می آوردند بنوعی از رغبت تناول میفرمود چنانکه ظاهر میشد که طعم آن را خوش
دارد و در حدیثی دیگر آمده که المؤمن حلوی آیا مراد بدان محبت حلوا است چنانچه ظاهر است یا وجدان حلاوت ایمان و تحقیق طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه
فرموده وجد حلاوة الایمان من رضی بالله و ما الحدیث عرف من ذاق وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم سأل اهله الادم روایت است از جابر که آنحضرت
پرسید و طلبید از اهل خانه خود نانخورش را و ادم بضم همزه و سکون دال کذا صحیح فی اصول المصحح و فی بعض النسخ بضم الدال و شیخ ابن حجر در شرح شمائل گفته که ادم
بسکون دال مفرد است کالادام و بضم دال جمع است ککتب و کتاب و ادام آنچه با نان خورند و مصلح وی گردد و مشتق از موادمت بمعنی موافقت و مخالطت پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کرد از اهل خود ادام را فقالوا پس در جواب آن گفتند ما عندنا الا خل نیست نزد ما مگر سرکه فدعا به پس طلبید سرکه را فجعل
یاکل به پس خوردن گرفت آنحضرت نان را با آن سرکه و یقول و میگفت بقصد مدح اقتصاد در ماکول و منع نفس از مطاعم لذیذه نعم الادام الخل نعم الادام الخل
نانخورشی است سرکه مکرر فرمود برای تاکید و تسلیه نفوس عامه رواه مسلم و ازین حدیث مفهوم میشود که هر که سوگند خورد که نان با نانخورش نخورد و بین نان با سرکه
خورد حانث گردد و در حدیث آمده که وی نانخورش انبیا است صلوات الله علیهم اجمعین و منافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند وعن سعید بن زید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الکماة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن رحمت و عامه بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجات چیزیست سفید مثل پیه که
او را شحم الارض گویند و بفارسی سماروغ و کلاه دیو و در دیار ما چتر مار خوانند و آن حلال است اگرچه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکروه نماید
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود که الکماة من المن کماة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود و چنانچه در قرآن مجید فرموده
و انزلنا علیکم المن و السلوی و گفته اند مراد با آنکه وی را از جمله من خوانند تشبیه اوست بدان یعنی چنانچه من بی مؤنت و کلفت از آسمان فرود آمدی این نیز بی زحمت
از زمین بر آید و لا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترنجبین که فرود می آمد از آسمان و این نه آنچنانست و بعضی گویند مراد از من اینجا نه من بنی اسرائیل است بلکه
مراد آنست که از جمله نعمتها است که بر بندگان بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلوی است

چنانکه گفت و فی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم آمده من المن الذی کو وی از جمله منی است که انزل الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی به موسی و قوم وی
و در روایتی آمده انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب طب و رقی بیاید و آنرا خاصیتی دیگر فرموده که و ماؤها شفاء للعین و آب کماة شفا است مر چشم را متفق علیه
و کیفیت بودن وی شفا مر چشم را که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر بتفصیل در انجا بیان کنیم ان شاء الله تعالی و عن عبد الله بن جعفر قال رأیت رسول الله مرویست از
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یأکل الرطب بالقثاء متفق علیه میخورد خرمای تر را با خیار و قثاء بضم قاف و کسر آن و کسر
اکثر از ضم است و ممدود خیار و در شمائل ترمذی یأکل البطیخ بالرطب و نیز آمده یأکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خربزه و در
بعضی روایات طبیخ آمده بجای بطیخ بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده یأکل القثد بالمجاج و قثد بفتحتین بقلی است مشابه بقثا بلکه نوعی است از آن و مجاج
بضم میم و جیمین عسل و شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و ضم آن بدان مفهوم میگردد پس بعضی گویند مراد جمع در معده است
و بعضی گفته اند در مضغ یعنی هر دو را جمع میکرد در دهان و با یکدیگر میخورد و این معنی ظاهرتر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قثا در
واحد موافق نیست مر ذائقه را پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و درین صرف احادیث است از ظاهر بمجرد قیاس و تخمین و عدم موافقت ذائقه نیز مسلم
نه و آنچه از حدیث طبرانی اگرچه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قثا را و در دست چپ
رطب را و میخورد گاهی از این و گاهی از آن بجمع در مضغ بظاهر دلالتی میتواند یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته و در
حدیث دلیل است بر جواز اکل دو طعام و توسع در اطعمه و خلافی نیست میان علما در جواز آن و آنچه منقولست از بعض سلف خلاف در آن محمول است بر کراهت
اعتیاد توسع و ترفه و تنعم و اکثار در آن بی مصلحت دینیه کذا قال الطیبی و عن جابر قال کنا مع رسول الله گفت جابر بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمر الظهران و مر وادی
که نام آن مر الظهران است بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه و آن وادیست کمتر از یک مرحله از مکه معظمه که آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره اول
آنجا منزل کنند و مراد نه فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام مواضع و قریات میباشد کذا سمعت من بعض المشایخ پس جابر میگوید که ما در خدمت
وی صلی الله علیه وسلم درین وادی بودیم نجنی الکباث میچیدیم ثمر درخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف بای موحده ثمر اراک را گویند که پخته و رسیده باشد
فقال پس گفت آنحضرت علیکم بالاسود منه بر شما باد که بگیرید سیاه را از کباث فانه اطیب زیرا که وی خوشتر و لذیذتر است و چون آن خوراک بادیه گردان
و گوسفند چرانان باشد و خوشتر آنرا از ناخوشتر ایشان میشناسند فقیل پس ازین جهة گفته شد مر آنحضرت را اکنت ترعی الغنم آیا بودی تو که میچرانیدی در ابتدای حال گوسفند
را که میشناسی قال نعم پس فرمود آری میچرانیدم گوسفند را و این گوسفند چرانی بخصوص من نیست و هل من نبی الا رعاها و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را
ظاهر عبارت دلالت است که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده و حمل بر مبالغه بعید است والله اعلم متفق علیه و گفته اند که مراد آنست که الله تعالی ننهاد منصب نبوت را
در ابنای دنیا و ملوک و متکبران و مترفعان بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در رعی غنم تحصیل تکمیل صفت تواضع است بجهت آنست
ضعفا و تصفیه قلوب است بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شیمه اصلاح و سیاست مبتدا به هدایة و شفقت و استحقاق رعیت از ماده رعی و رعایت است و در روایات
آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بموسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام میدانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت گفت موسی پروردگارا تو دانا
تری بدان فرمود یاد کن آن روز را که میچرانیدی غنم را در وادی ایمن پس بگریخت شاتی و دویدی تو در دنبال آن و رنج و تعب کشیدی در آن و چون برسیدی تو
بآن شاة هیچ نزدی آنرا و خشم نگرفتی بر آن بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بر آن
رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم بیت ای خوش باش که محبوب جان را بدرویشان و مسکینان سری هست و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس
رأیت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم مقعیا نشسته بر سرینها اقعا و مراد بدان درینجا آنست که سرینها را بر زمین نهند و ساقها را بر دارند یأکل تمرا
میخورد آنحضرت نشسته بدین هیأت خرمای خشک را و فی روایة و در روایتی آمده که یأکل منه میخورد از تمر اکلا ذریعا خوردنی بشتاب و تعجیل تا که درینجا کاری خواسته
بود و سهم ترو شتر بعیر از خوردن تمام و از این فارغ شود و بدان کار پردازد نه چنانکه اهل شهوت و شره طعام کنند رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفت نهی
رسول الله نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یقرن الرجل از اینکه مقرون کرداند مرد بین التمرتین میان دو خرما حتی یستأذن اصحابه تا آنکه اذن طلبد و رضا بطلبد یاران او را
که با وی در خوردن شریکند متفق علیه سیوطی گفته که این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد فرمود و نهی میکردم شما را از قران
و بتحقیق فراخ کرد اینک پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنند حرمتی و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب شرکا باشند در اتفاق مر را
نباشند تا کل بر قدر اتفاق حرام است تجاوز از آن و در غیر این صورت ادب و نگهداشت طریقه مروت است مگر بصریح اذن یا دلالت آن پس نهی شامل هر دو
صورت بود و اباحت و نهی و غیر صورت شرکت است فافهم و عن عائشة و مرویست از عائشه رضی الله عنها ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت لا یجوع اهل بیت
عندهم التمر گرسنه نمانند اهل خانه که نزد ایشان تمر است گویا تعریض و ترغیب است ابراز خانه تمر و نگاهداشتن آن در خانه تا نزد حاجت گرسنه نمانند و خاصه در خانه طفلان باشند و همچنین

عادت اهل مدینه منوره که بانواع تمر والوان که دران بلدهٔ مطهره است خانهارا معمور دارند چنانکه اهل زراعت غلات را نگاه دارند یکبار این فقیر در مدینه
مطیبه بزیارت بزرگی که سید جعفر نام داشتند که از اکابر شهر شریف بودند رفت حاضری از تر پیش آوردند پرسیده شد نام این صنف از تر چیست فرمودند جعفری قلت بالعینین
قال نعم فی روایة قال فرمود آنحضرت یا عایشه بیت لا تمر فیه جیاع اهله گفت خانه که نیست تمر در وی جیاع اهله گرسنگانند اهل آن خانه قالها مرتین او ثلثا فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار
شک راوی است که فراموش کرد عدد آنرا رواه مسلم وعن سعد مرویست از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که
میگفت من تصبح کسیکه بخورد وقت صباح ناشتا بسبع تمرات عجوة بهفت خرما که آنرا عجوه خوانند بفتح مهمله وسکون جیم وآن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن بسیاهی
زند وآن اجود تمر مدینه است گویند که اصل آن نشانده حضرت نبویست صلی الله علیه وسلم لم یضره ذلک الیوم زیان نرساند او را دران روز سم ولا سحر زهر ونه سحر
متفق علیه وسم مثلثة السین اشهر وافصح فتح است ومراد دراینجا زهر قاتل است که معروفست یا شامل است مثل زهر مار وعقرب وامثال آن که آنرا سامه وسوام
گویند مشتق از سم ودر احادیث استعاذه از شر آنها واقع شده است اینجا که فرموده ومن شر السامة والهامة ووجود این خاصیت درین نوع از تر به خلق الهی تعالی است
چنانکه در نباتات خواص نهاده واعلام آنحضرت بوحی بوده باشد وگفته اند که از برکت دعای آنحضرتست که در شان وی کرده ومحتمل که لفظ این حدیث را حمل بر این دعا
کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع یافته باشد واین خبر است بعد از ان چنانکه در حدیث آینده بیاید ووجه تخصیص عدد هفت جز شارع نداند وعلم آن توقیفی است یعنی
موقوفست بسماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات وجز ان واعدادی که در خواندن تسبیحات واسمای الهی تعالی در دعوات ورود یافته نیز ازین قبیل است
که نقصان وزیادت دران ترتیب اثر موعود مخصوص را بنیارد تا گفته اند که تاثیر اسما ودر معنی آنست وسر در عدد جز شارع را متعین آن نشود یا مگر بعضی از کمل اولیا
را بالهام یا باستخوان علما را باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد والله اعلم وتاثیر این امور در رفع امثال این امراض خصوص سحر عامه اطبا را
که بواطن ایشان بنور ایمان وصدق نبوت منور نگشته جز حیرانی وسرگردانی دست ندهد وامثال این در طب جسمانی وروحانی که از جناب نبوت آمده بسیار است
والله التوفیق وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان فی عجوة العالیة شفاء بدرستیکه در خوردن عجوهٔ عالیه که نام موضعی است از مدینه
مطهره جانب مسجد قبا ونواحی آن وقری آن نواحی را عالیه گویند که زمین نجد در آنجانب وجانب دیگر که در مقابل اوست سافله خوانند وتهامه بکسر تا دران
جانب است وطیبی گفته که ادنی عالیه سه میل است ونهایت آن تا هشت میل از مدینه وتخصیص بعجوهٔ عالیه از ان جهة است که این نوع تمر بجید از ان جانب بود
یا اگر رحانی ودیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی از شارحین واقع شده مخصوص بعجوهٔ این جانب بود ودعای آنحضرت در خصوص وی ورود یافته
واز برای بیان وجود شفا در وی فرمود وآنها بدرستیکه عجوهٔ عالیه تریاق اول البکره خاصیت تریاق دارد در دفع زهر نافع است خوردن آن اول
صباح یعنی ناشتا وتریاق بکسر تا وضم آن داروی مرکب است نافع از زهر وجز آن وتریاق فاروق معجونی معروفست وتریاق سنگ مهره نیز گفته باشد که بخاصیت
در دفع زهر نافع است رواه مسلم وبدانکه در یک حدیث چنانکه مولف از صحیح مسلم از عایشه آورده تخصیص شفا از زهر آمده وصاحب سفر السعادة اینچنین آورده که ان فی
عجوة العالیة شفاء من کل داء وانها تریاق الاول البکرة وبرین تقدیر وانها تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود وبر تقدیر تخصیص شفا از زهر بیان آن وعنها قالت وهم از عائشه مرویست
که گفت کان یاتی علینا الشهر بود حال وشان ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین نهج که می آمد بر ما ومیگذشت ماه تمام ما نوقد فیه نمی افروختیم ونیز نمیکردیم دران نارا
آتش که بدان چیزی بپزیم از طعام گویا سائلی پرسید پس چه چیز بود طعام شما که میخوردید گفت انما هو التمر والماء نبود طعام وقوت ما مگر خرما وآب وجز ان چیزی نبود که
خورده شود الا ان یوتی باللحیم مگر آنکه آورده میشد ومیفرستاد کسی گوشتکی برای ما یعنی آن بود که آتش نمی افروختیم ونمی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشتی اندکی بهم میرسید پس برای
پختن آن آتش می افروختیم واللحیم بضم لام وفتح حا وسکون یا تصغیر لحم متفق علیه وعنها قالت وهم از عائشه آمده که گفت ما شبع آل محمد یومین سیر نشد اهل بیت محمد دو روز
من خبز بر از نان گندم الا واحدهما تمر مگر آنکه در یکی از ان دو روز طعام ایشان تمر بود ودر روز دیگر نان یعنی دو روز پیوسته نان گندم نخوردند وتبدیل نان گندم کرد شاید
که نان جو هم میرسیده باشد متفق علیه وعنها قالت وهم از عایشه است که گفت توفی رسول الله وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واصل معنی توفی تمام گرفتن
آنچه کسی را ثابت بود از حق وفی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را وازان تعبیر بموت کنند واکثر بصیغهٔ مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده وحیات
اوست تمام گرفت از وی واستیفا نمود وگاهی بر لفظ معلوم نیز افتد که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از مولی تعالی واین هردو قراءت
در قول حق سبحانه والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت پیغمبر خدا وما شبعنا من الاسودین وسیر نشدیم ما از دو اسود یعنی دو
سیاه که مراد بدان خرما وآب است یک اسود تمر است وآب را نیز اسود خوانند بسبب مجاورت ومقارنت واین طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین را
بنام دیگری خوانده تثنیه کنند چنانکه ابوین وقمرین وحسنین واین از تغلیب خوانند بجهة غالب آوردن نام یکی بر دیگری وذکر آب بطریق تبع وطفیل است ومقصود همان
تمر است والا از آب سیری مطلوب نباشد ودر آب کمی نبود چنانکه در طعام فهم واز انجا معلوم میشد که قوت ایشان از تر نیز بروجه سیری نبود متفق علیه وعن النعمان
بن بشیر قال ومرویست از نعمان بن بشیر صحابی مشهور است واول مولودیست که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود الستم فی طعام وشراب

آیا نمی‌بینید شما در خوردن و نوشیدن که توسیع میکنید و افراط مینمائید در آن ما شئتم هرچه میخواهید و بهر نوع که میخواهید لقد رأیت نبیکم هر آئینه بتحقیق دیدم پیغمبر شما را صلی الله
علیه وسلم و ما یجد من الدقل و حال آنکه نمی‌یافت از خرمای ردی خشک بی‌طراوت مخلوط از انواع تمر که آن از اسامی معین نبود ما یملأ بطنه آن قدر که پر کند شکم مبارک او را و سیر
بخشد و چون حال شریف وی چنین بود لابد حال اهل و توابع نیز همچنین خواهد بود رواه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روزها میرفت که طعام نفیس ایشان جز خرما
نبود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه شبع و سیری نبودی بعد از آن میگوید که آنهم از خرمای جید و نفیس نبودی بلکه از ردی آن که خبر فقرائی خورند و چون اختیار
آنحضرت بر فقر و تجرید بود اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و بتحقیق آن از قلت و تنگی نبود بلکه بجهت جود و ایثار و زهد و تقوی و قناعت و تعلیم
و تربیت امت بود و آنچه مروی و ماثور است از جود و کرم و سخاوت و عطای وی صلی الله علیه وسلم اول دلیل است بر آن و لنعم ما قال بیت هرچه آمدت بدست
بدادی و توبیش از آن   این جود آن کس است کش از فقر عار نیست وعن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بهجرت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادت او را مخصوص و ممتاز کردانید صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هرکدام از ایشان
که وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا میساختند و می‌آوردند قال گفت ابو ایوب کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون آورده
میشد نزد وی طعامی اکل منه میخورد از آن طعام قدری و بعث بفضله الی و میفرستاد آنچه زیاده میماند از حاجت وی بسوی من و انه بعث الی یوما و گفت ابو ایوب
که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی بقصعة کاسه کلان را از طعام لم یاکل منها که نخورد از آن طعام و بخبس نزد ما فرستاد لان فیها ثوما و ناخوردن آنحضرت از
آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود فسالته احرام هو پس چون نخورد آنحضرت از آن طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام است پس سؤال کردم
ایا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو والا اگر مطلق حرام بودی طعام را بروی چون فرستادی قال لا گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من و لکن اکرهه و لیکن مکروه
میدارم من خوردن آن را من اجل ریحه از جهت بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می‌آید یا از ترس آنکه دیگری را از من بوی بد برسد و از حدیث آینده
بصریح معلوم کرد که بجهة صحبت و همزبانی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را مستقذر دارند قال گفت ابو ایوب با آنحضرت فانی اکره ما کرهت پس من نیز مکروه میدارم
چیزی را که تو مکروه میداری اگرچه آن علت نباشد که در حق تست مرا اتباع و موافقت تو علت بس است رواه مسلم وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است
از جابر که آنحضرت گفت من اکل ثوما او بصلا کسیکه بخورد سیر را یا پیاز را فلیعتزلنا پس باید که گوشه گیرد از ما و با ما همنشینی نکند او قال راوی شک دارد که آنحضرت
فلیعتزلنا فرمود یا فرمود فلیعتزل مسجدنا پس باید که گوشه گیرد از مسجد ما و در نیاید در مسجد ما ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبویست صلی الله علیه وسلم و صیغه متکلم
مع الغیر برای تعظیم است و چون علت مشترک است حکم مساجد دیگر بلکه تمامه مجالس و مشاهد خیر و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبرا و علما از اهل طهارت
و لطافت همچنین خواهد بود و محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمده و این صریح است در عموم مساجد کلها او لیقعد فی بیته اگر این نیز از شک راوی نیست
مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت من اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانه خود بنشیند و با هیچ کس صحبت ندارد چه در مسجد و چه غیر
آن و احتمال دارد که شک راوی نبود بلکه او برای تنویع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که بمسجد در آمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه
و رسول و صحابه کرام است و لیکن بر سائر ناس و اهل بوادی و اسواق مثلا در آمدن و صحبت داشتن مباح است یا این را نیز نکند و در کنج خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت
دهد که این اولی‌تر است و زیادت لفظ قال بر سر فلیعتزل مسجدنا فانه برین قول فی الجمله ناظر در آن است که این مثل ی شک راوی نبوده فافهم و ان النبی و از جابر است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی دیگی که در وی خضرات من بقول سبزیها بود و از انواع تره ظاهر از همین سیر و پیاز و گندنا بود و مثلا و خضرات بفتح
خا و کسر ضاد جمع خضره و بعضی بضم خا و فتح ضاد نیز خوانده اند جمع خضره بسکون ضاد فوجد لها ریحا پس یافت مر آن سبزیها را بوی و محتمل که ضمیر لها عاید بقدر بود که مونث نیز
استعمال می‌یابد و در روایتی بجای قدر بدر بنون موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برگ خرما ساخته که از جهت استداره بدرش خوانند و برین تقدیر رجوع ضمیر
بخضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم قربوها الی بعض اصحابه نزدیک کردانید آن دیگ را یا آن خضرات را بسوی
فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال و گفت و خطاب کرد با آن بعض کل بخور من نمیخورم فانی زیرا که من اناجی من لا تناجی
سخن میگویم و همزبانی میکنم کسی که همزبانی نمیکنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در همه زمان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد
که همین وقت در آید که رایحه آن باقیست یا این کمال لطافت و طهارت است که چون همنشینی ملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد متفق علیه و درین
اشارت است که مرد باید که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در
فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید وعن المقدام ابن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است عن النبی قال گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم پیمانه کنید طعام خود را
که صرف کنید و انفاق نمائید از آنچه به پیمانه در آید مثل حبوب و اشاره و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و انفاق کنید پیموده کنید یبارک لکم برکت داده شود
مر شما را در آن رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن در آن بطبخ و بیع و شرا و قرض

و مانند آن

و مانند آن ضرور نیست برای دفع افراط و تفریط و جهالت و بحکم شارع آن را در مزید خیر و برکت نیز خاصیتی است خصوصا در رعایت سنت و قصد امتثال امر وی صلی الله
علیه و سلم و عن ابی امامة ان النبی و مرویست از ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان بود اذا رفع مائدته وقتی که فارغ میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائده
و ضمیر مائدته راجع است بطعام یا بآنحضرت و مراد بمائده طبقی و سفره ایست که طعام بروی نهند و بعضی مراد از آن خوان دارند کرمانی در شرح بخاری سوال کرده
که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن نخورده و بموافقت جماعت خورده
باشد و گفته یا مراد از مائده درینجا طعام است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه الطعام و پوشیده نیست که مقصود آنست که آنحضرت بعد
فراغ از طعام و بعد از برداشتن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله حمدا کثیرا حمد مر خدای را حمدی بسیار طیبا پاک مبارکا فیه برکت
کرده شده در وی غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا این عبارات را بچند نوع تصحیح نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آن را بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از
شرایط این شرح بیرون رویم مجملا آنکه لفظ غیر و ربنا را مرفوع خوانده اند و منصوب یا یکی منصوب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند
یعنی حمدیکه کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهة توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که
از آن نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی که بهیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافیست از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا
از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه بتفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیقه رواه البخاری و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لیرضی
عن العبد بدرستیکه خدای تعالی هر آینه راضی میگردد از بنده ان یاکل الاکلة بفتح همزه مصدر است برای مرة یعنی یکبار خوردن و بضم همزه نیز خوانده اند بمعنی لقمه
یعنی بمقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد بنده را که طعامی بخورد فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بر آن اکله او یشرب الشربة یا بنوشد و ما بی را
این را بفتح شین خوانده اند و بس و نزد طیبی در اکله نیز فتح همزه متعین است فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بر آن شربه رواه مسلم و سنذکر حدیثی عائشة و ابی هریرة
و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عائشه را و حدیث ابی هریره را ما شبع آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است و خرج النبی صلی الله علیه و سلم من
الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این هر دو حدیث را که در مصابیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی

الفصل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند النبی گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقرب طعام پس نزدیک کرده شد طعامی فلم
ار طعاما پس ندیدم من هیچ طعامی را که کان اعظم برکة منه بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام اول ما اکلنا در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل برکة فی
آخره و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن قلنا یا رسول الله گفتیم ای پیغمبر خدا کیف هذا چگونه بود حال این طعام که در اول اکل چنان برکت داشت
و در آخر چنین بی برکت شد قال انا ذکرنا اسم الله جواب فرمود که سببش آن بود که ما بردیم نام خدا را حین اکلنا در هنگامیکه ابتدا کردیم در خوردن ثم
قعد من اکل پس بنشست در آخر کسیکه خورد و لم یسم الله و نام خدا نبرد فاکل معه الشیطان پس خورد با وی بجهة ترک تسمیه شیطان این بی برکتی طعام در آخر باین سبب
بود رواه فی شرح السنة سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعت کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان
و طیبی در توجیه آن گفته که شاید مقصود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان مؤثر نیفتاد انتهی و میتوان گفت که در ابتدای
طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه نگوید تسمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نبود
چون حال ابتدای طعام است تسمیه اش باید کرد فتدبر و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله گفت عائشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فنسی ان یذکر الله علی طعامه پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود در اول فلیقل پس باید که بگوید آخر یا آنجا که یادش
آید بسم الله اوله و آخره که تلافی آن تقصیر میکند رواه الترمذی و ابو داؤد و عن امیة بن مخشی بفتح میم و سکون خای معجمه و تشدید یا کنیت وی ابو عبید است
خزاعی ازدی است معدود است در اهل بصره و او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل یاکل بود مردی که طعام میخورد فلم یسم
پس تسمیه نکرد حتی لم یبق من طعامه الا لقمة تا آنجا که باقی نماند از طعام وی مگر یک لقمه فلما رفعها الی فیه پس هرگاه که برداشت آن لقمه باقی مانده را بسوی دهن
خود قال گفت آمد بسم الله اوله و آخره فضحک النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم قال پس گفت آنحضرت ما زال الشیطان یاکل معه بود شیطان که میخورد
با وی تا این هنگام فلما ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استقاء ما فی بطنه قی کرد شیطان هر چیزیکه در شکم شیطان بود رواه ابو داؤد و چون شیطان را اکل
است و شکمی دارد بحقیقت قی نیز بحقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد رد برکت است که رفته بود از اکل بترک تسمیه او لاکو یا در جوف شیطان رفته بود و اکنون
تسمیه کرد و تدارک ما فات کرد برکت باز آمد و امثال این تاویلات از ضیق حوصله ایمان است و پیغمبر خدا واقف است بر حقایق امور که خرد او را بدریافت آن
راه نیست مگر بتصدیق و ایمان و بالله التوفیق و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا فرغ من طعامه چون فارغ میشد از خوردن
طعام قال میگفت این کلمات را بشکرانه این نعمت الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین شکر مر خدای را که بخورانید ما را طعام را و بنوشانید آب را و کرد ما را

مرا مسلمان و مطیع و منقاد وی ساخت اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام نبود هر نان و نعمتی که باشد وبال است و بوجود آن مزید نعمت و متمم کمال بیخ بدوست خاک
بر سر ملک و توانگری رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر آنکه میخورد و شکر بر نعمت حق میکند کالصائم
الصابر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجر و ثواب اگرچه صائم را بحکم الصوم لی و انا اجزی به ثوابی خاص میدهند آن بفضل و رحمت است
و لیکن در اصل اجر و ثواب برابر و شریک اند و حقیقت معنی آنست که چون در اذهان نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که بحکم طبع و جبلت
بدان مایل و حریص است درجه عالی است که آنکه میخورد و شهوت نفس میراند و تمتع از لذت طعام میگیرد بدان نرسد فرمود اگر یکی بخورد و اما بغفلت نخورد و از یاد
حق و شکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و مبنی است از وجود ذکر مولی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر هر دو جناح نجاح و فلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراک
و مساوات است چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بتفاوت و رجحان حال صائم کرد باعتبار ظاهر با آنکه در شکر نیز حبس
و نگاه داشت نفس است باعتبار محبت منعم و شغل زبان بذکر وی و در حقیقت هر قسم طاعت متضمن صبر و شکر است فافهم مانند آنکه شکر طعام بچه چیز بود و ظاهر آنست
که بصرف قوت حاصله از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تسمیه گوید و آخر تحمید و اگر تشریک فقرا در طعام و مواسات ایشان را نیز
داخل شکر دانند دور نباشد رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریرة و رواه ابن ماجه و الدارمی عن سنان بن سنة عن ابیه و روایت کرد آن را
ابن ماجه و دارمی از سنان بکسر سین و تخفیف نون بن سنة از پدر خود که سنه است بفتح سین و تشدید نون در آخر صحابی اسلمی است مات سنة اثنین و ثلثین فی
خلافة عثمان اینچنین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که سنان صحابیست روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ذکر عن ابیه در کتب نیست و عن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل و شرب قال گفت ابو ایوب انصاری بود آنحضرت چون میخورد
یا مینوشید میگفت الحمد لله الذی اطعم و سقی شکر مر خدای را که خورانید و نوشانید و سوغه ظاهر از عبارت شرح آنست که ضمیر راجع بطعام است یعنی سهل کرد
دخول طعام را در حلق به پیدا کردن دندانها برای خائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دهان گردانیدن اما تسویغ مخصوص بطعام نیست
چه بلکه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشرب است چنانکه ساغ الشراب سوغا سهل مدخله و همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سائغ شرابه و قول شاعر
فساغ لی الشراب و غیره پس ضمیر سوغه راجع بهر یک از طعام و شراب باشد و مقصود شراح تصویر تسویغ در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شراب
و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود و جعل له مخرجا و گردانید مر یک را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غایط است چه طعام و شراب بجمیع اجزای خود قابل غذا
نبود پس بحکمت بالغه و رحمت شامله فضلات آن را بیرون انداخت رواه ابو داود و عن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قرأت
فی التوریة خوانده ام در توریة ان برکة الطعام که سبب برکت طعام الوضوء بعده وضو کردن است بعد از طعام و مراد بوضو در اینجا غسل دست
و دهان است و وضو در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم این کلمه توریة را مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برکة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده برکت طعام در وضو کردن است
پیش از طعام و بعد از طعام رواه الترمذی و ابو داود و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث است برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محامد صفات
وضو پیش از طعام تمام و داخل در طهارت و نظافت وحی کرده شد بوی زیاده بر آنچه وحی کرده شد بموسی علیه السلام تتمیما و تکمیلا و عن ابن عباس
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من الخلاء گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از خانه فی الصراح خلا بفتح و مد آبدست جای فقدم
الیه طعام پس پیش آورده شد بسوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو میخورد و در فهم ایشان وجوب وضو بود اما بعد
طعام چنانچه برای نماز گفتند الا ناتیک بوضوء آیا نیاریم ترا آبی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الی الصلوة من
امر کرده نشده ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتیکه بایستم برای نماز نه برای طعام و اگر ندبی و استحبابی داشته باشد نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز است نه وضوی طعام و این ظاهر است و نیز بر این سیاق حدیث دلالت دارد و اگر مراد
بوضو در الا ناتیک بوضوء وضوء طعام دارند در انما امرت بالوضوء وضوء نماز نیز صورتی دارد و چون غسل ید در اول طعام از سنن و آداب است نه واجب
ترک داد آن را للتعلیم الجواز و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من درخواستید که وضو در اول طعام است واجب و مامور به نیست اگر نکنم ضرری
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است فلیفهم رواه الترمذی و ابو داود و النسائی رواه ابن ماجه عن ابی هریرة و
عن ابن عباس عن النبی و هم از ابن عباس آمده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اتی بقصعة من ثرید که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از اشکنه فقال کلوا من جوانبها
پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب و اطراف کاسه و لا تاکلوا من وسطها و نخورید از میانه آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیرا که برکت در طعام
نازل میشود بر طعامیکه در میان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس احق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامی که در میانه کاسه

محل برکت است ابقای وی یا آخر طعام مناسب باشد برای بقاء و استمرار برکت در طعام و افناء او باب وی خوب بود رواه الترمذي و ابن ماجه و الدارمي و قال الترمذي هذا حديث حسن
صحيح و في رواية ابي داؤد قال و در روایت ابی داود آمده که گفت آنحضرت اذا اکل احدکم طعاما چون بخورد یکی از شما طعامی را فلا یأکل پس باید که نخورد من اعلی الصحفة از بالای
کاسه ولكن ليأكل و لیکن باید که بخورد من اسفلها از پایان آن فان البركة تنزل زیرا که برکت فرود می آید من اعلاها از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد باعلی وسط است و
باسفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول جنید که گفته است که یکی از مواطن که نزول میکند رحمت برین طایفه نزد
طعام است شعر این است و قول طیبی که گفت تشبیه [illegible] شد زیادت طعام را بنزول از اعلاء در مایعات و طعامهای نرم که در وسط میریزند و از آنجا باطراف می افتند
و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلی میرسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع گردد و اقتصار است بظاهر معنی و اکتفا است از معقول بمحسوس و عن عبد الله بن عمرو قال ما رئي رسول الله
گفت ابن عمرو دیده نشده پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم يأكل متكئا قط که بخورد تکیه زده بر کرسی چنانکه عادت مترفان و متکبران است و معنی اتکا سابقا معلوم شد و لا يطأ
و پی سپر نمیکرد زمین را عقبه در دنبال آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نمیرفت در دنبال او رجلان دو مرد چه جای زیاده از آن یعنی از غایت تواضع تقدم میکرد
بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبابره است بلکه در وسط میرفت یا در دنبال ایشان. بلکه در حدیث دیگر آمده که و یسوق اصحابه رواه ابو داود
و عن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و وی آخر کسی است که باقی ماند بمصر از صحابه
مات سنة ثمان و ثمانين بمصر و قيل غيره قال اتي رسول الله گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا نان و گوشت و هو في المسجد و آنحضرت بود در مسجد فاكل
و اكلنا معه پس خورد آنحضرت و خوردیم ما با وی ثم قام پس ایستاد و نماز فصلی و صلینا معه پس نماز گذارد وی و نماز گذاردیم ما با وی و لم نزد و زیاده نکردیم ما علی
ان مسحنا ایدینا بر آنکه مسح کردیم دستهای خود را بالحصباء بسنگ ریزها که در مسجد افتاده بود رواه ابن ماجه یعنی بعد از طعام دست نشستیم یا از ان جهت که آن
گوشت دسومتی نداشت یا بجهت تعجیل نماز یا ترک تکلف و اخذ برخصت در غیر واجب احیانا که آن نیز محبوب الهی است چنانکه اخذ بعزیمت و در اکثر اوقات در
احیاء العلوم از بعضی صحابه می آرد که گفتند نبود مندیل ما بعد از طعام باشنهای پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نزد و مسحنا بصیغه متکلم مع الغیر شامل آنحضرت و
صحابه همه است که آن طعام خورده بودند و الله اعلم و ازین حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جائز است و ورود آن در احادیث بسیار است خصوصا
و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید است بانکه ملوث و آلوده نگردد بدان مسجد و الا حرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور است که غیر معتکف در مسجد نخورد
و نیاشامد و نخسپد و خرید و فروخت نکند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که جز مسجد جائی و ماوائی ندارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیت
اعتکاف کند تا مباح این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد و عن ابی هریرة قال اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بلحم آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع اليه
الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از آن گوشت دست و شانه و کانت تعجبه و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را فنهس منها
پس خورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکبار بدندان مبارک از آن ذراع و این تواضع و ترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نهس بفتح نون و سکون
و سین مهمله گرفتن گوشت باطراف دندان و اگر تمام دندان بگیرند آن را نهش گویند بشین معجمه و در روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بیاید بجهت تقلیل
لحم و نفی شره و حرص در آن و طیبی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نضج و سهولت هضم و زیادت لذت او هست یا بودن آن دورتر از
مواضع نجاست چنانکه امعاء و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عایشه آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و لیکن
چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از چند گاه و ذراع زودتر بنضج میرسید خوشتر میداشت و زودتر میطلبید آنرا و حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن
ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که میفرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت پشت است رواه الترمذی و ابن ماجه و عن عایشة
قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لا تقطعوا اللحم بالسكين نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد بریده نخورید فانه زیرا که بریدن او
بکارد و خوردن وی باین طریق من صنع الاعاجم از فعل عجمیان و عادت ایشان است در تنعم و تکبر و اعاجم جمع اعجم است و اعجم و عجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگرچه
عربی بود و منسوب است بعجم اگرچه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را
که عجم گویند هم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عامتر از
فرس است و بعد از ان که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد بریده امر کرد بخوردن آن بدندان و فرمود وانهسوه و بدندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت
بعضی که عجمی طبع اند ابائی از ان بود از برای تشفیه و تسلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود فانه اهنا زیرا که خوردن گوشت بدندان
گواراتر و لذیذتر است و هنی لذیذ و گوارا را گویند و هرچه کسی را بی تعب رسد آن را هنی گویند و امرء و نیز خوردن گوشت بدندان سبکتر و منحدرتر است
در معده و استمراء طعام ذهاب ثقل اوست و هنیئا مریئا که در دعای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند نهی از اعتیاد قطع لحم است
بسکین و لفظ صنع دلالت دارد برین معنی زیرا که هر عامل را صانع نگویند مگر آن را که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیانا از آنحضرت

نیز ثابت شده وچنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد واگر چنین نبود جائز است قطع بسکین و در حقیقت این حدیث اشارتست بآنکه خوردن
بدندان اطیب والذ است ونهی تنزیهی است والله اعلم رواه ابوداؤد والبیهقی فی شعب الایمان وقالا وگفته اند این دو کس هو لیس بالقوی اسناد این حدیث
قوی نیست وبعضی راویان او خالی از ضعفی نیستند وعن ام المنذر قالت وروایت است از ام المنذر انصاریه وبعضی گفته اند عدویه نام او لیلی است نا
گذارده قبلتین را گفت دخل علی رسول الله در آمد بر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ومعه علی بود با وی علی رضی الله عنه ولنا دوال معلقة ودر خانه ما خوشهای خرما بود آویخته دوالی
بفتح دال جمع دالیه خوشه خرما فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل پس شروع کرد آنحضرت بخوردن از آن خوشها وعلی معه یاکل وعلی رضی الله عنه نیز با وی خوردن
گرفت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لعلی مر علی را مه یا علی باز باش از خوردن خرما ای علی فانک ناقه زیرا که تو نقاهت داری یعنی از مرض نو
برخاسته و بحال خود نیامده وناقه را پرهیز شرط است قالت گفت ام المنذر فجعلت لهم پس کردم ایشان را برای آنحضرت وهرکه با وی بود یا مرا بلخانه خود واین برد
مهمان عزیز را ودر بعضی روایات له آمده وضمیر مفرد راجع بحضرت بود یا بعلی واین بسیاق کلام ظاهرتر است سلقا طعامی را که از سلق است بکسر سین وسکون لام
گیاهی است که نام او چقندر است وشعیر را وجو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا علی من هذا فاصب ای علی از این طعام بخور فانه اوفق لک زیرا
که وی موافق تر است مر ترا رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعن انس قال کان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعجبه الثفل خوش می آمد او را ثفل
وثفل بضم مثلثه وکسر آن وضم افصح است وسکون فا در اصل هرچه در ته نشیند که آن را دردی گویند ومراد اینجا آنچه در ته نشیند از طعام چسپیده به دیگ وبعضی از
شربه تفسیر کرده اند وطیبی گفته که گاهی بمعنی سویق ودقیق ومانند آن غیر مایعات نیز آید چنانکه در حدیثیه فرموده هرکه با وی ثفل باشد باید که احسان کند بایاران ومراد
سویق ودقیق ومانند آن داشت وتحقیقت اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه وخورده آنها باشد که ثفل آنها است ومختار همان تفسیر اول است وگفته اند که
در او است قوت جمیع آنچه در دیگ است از طعام وجامع طعوم آنچه در او است از لحم وحوایج ومزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم اعدل امزجه وجامع قوای
کمال است واقل است در وی دہانت ودسومت واسرع است بهضم وخوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت واستغفار است چنانچه در لعق
قصعه گذشت ونیز در خوردن ثفل تواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم وتحقیقت در هر فعل شریف وی اگرچه طبعی باشد لطایف حکم
وغوامض اسرار است که اطلاع بر آن جز بنور ولایت نتوان یافت رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وعن نبیشة بضم نون وفتح با وسکون یا وشین معجمه
مفتوحه صحابیست از بنی هذیل معدود است در بصریین وحدیث وی در ایشان است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود من اکل فی قصعة کسیکه
بخورد در کاسه فلحسها پس بلیسید بعد از خوردن کاسه را استغفرت له القصعة آمرزش میخواهد برای وی کاسه ظاهر آنست که مراد حقیقت آن است وگفته اند
که در لیسیدن تواضع وبرائت از کبر است وآن سبب مغفرت ذنوب است واضافت کرد بقصعه از جهة بودن وی به سبب آن رواه احمد والترمذی
وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات کسیکه شب کند وبخواب رود وفی یده غمر
وحال آنکه در دست وی غمر است لم یغسله که نشسته باشد آن را غمر بفتحین معجمه ومیم مفتوحتین بوی گوشت وچربی که دست بدان آلوده باشد فاصابه شیء پس رسد
او را چیزی از ایذای حشرات که ببوی طعام وچربی آن بیایند وبگزند وبعضی گویند علت برص که برسیدن دست ببدن عرق آلوده پیدا آید فلا یلومن الا نفسه پس
باید که ملامت نکند آنکس مگر خود را که با دست آلوده ناشسته خواب کرده باعث عروض الم وعلت شد اشارتست بترغیب وتحریص بر شستن دست
وتخویف وتحذیر از ترک آن رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجه وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول الله گفت ابن عباس بود دوست ترین طعامها نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم الثرید من الخبز اشکنه از نان والثرید من الحیس واشکنه از حیس بفتح حا مهمله وسکون تحتانیه وسین مهمله طعامیکه از خرما وروغن وآرد یا
قروت سازند وحیس در اصل بمعنی خلط وآمیختن است رواه ابوداؤد وعن ابی اسید الانصاری بفتح همزه وکسر سین وبعضی بضم همزه وفتح سین گفته اند
صواب اول است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا الزیت وادهنوا به بخورید زیت را که نام روغن زیتون است وبمالید ببدن آن را فانه زیرا
که این روغن من شجرة مبارکة حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده است در وی که نام آن زیتون است ودر وی خیر وبرکت ومنافع بسیار نهاده
اند وشجره مبارکه که در کریمه الله نور السموات والارض الایة مذکور است مراد است همین درخت مراد است که بهترین آن در زمین شام میباشد که آن را
نیز ارض مبارکه خوانده اند ودر سوره والتین والزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کرده وبدان او را تشریف داده وعرب خصوصا اهل شام شیرین
او را میخورند وتلخ را بچراغ کار برند ومالیدن آن ببدن را منفعت بسیار است رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وعن ام هانی قالت
دخل علی النبی گفت ام هانی دختر ابو طالب خواهر امیر المؤمنین علی در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید اعندک شیء آیا هست نزد تو چیزی
یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یابس وخل گفتم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک وسرکه فقال هاتی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده وبیار آنچه
حاضر است وفرمود برای خوش ساختن خاطر ام هانی وتنبیه بر قناعت بادنی قوت که حاضر است ما افقر بیت من ادم فیه خل خالی نیست از نان خورش

خانه که دروی سرکه است واقفر بتقدیم قاف بر فا مشتق از قفر که در اصل بمعنی زمین بی آب است که در روی گیاه نروید و قفار نان بی نان خورش را گویند رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن غریب وعن یوسف بن عبدالله بن سلام رضی الله عنهما عبدالله بن سلام از کبار صحابه و احبار یهود است از اولاد یوسف علیه السلام
و ولد او یوسف از صغار صحابه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف نام نهاده قال گفت یوسف بن عبدالله رأیت النبی دیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم اخذ کسرة بکسر کاف گرفت نان پاره من خبز الشعیر از نان جو فوضع علیها تمرة پس نهاد بران نان پاره خرمائی را پس گفت و فرمود هذه
ادام هذه این خرما نان خورش این نان پاره است واکل و خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نان را با خرما رواه ابو داود وعن سعد قال روایت کرده
شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرضت مرضا بیمار شدم بیماری اتانی النبی آمد بعیادت من پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعودنی در حالی که
پرسش میکرد مرا فوضع یده بین ثدیی پس نهاد دست مبارک خود را در میان دو پستان من یعنی بر سینه من حتی وجدت بردها علی فؤادی تا آنکه یافتم سردی
دست آنحضرت را بر دل خود کنایت است از ذوق و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فؤاد بضم فا و همزه بمعنی دل و میانه دل آمده و
بعضی گویند فؤاد پرده دل و قلب حبه و سویدای او و فی القاموس الفؤاد القلب وقال و چون دریافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال مرا بنهادن دست
فرمود انک رجل مفؤود تو مردی مفؤودی و مفؤود آن را گویند که دل وی درد دارد و فرمود ائت الحارث بن کلدة بفتح الکاف واللام بیا حارث بن
کلده را و برو نزد وی اخا ثقیف برادر ثقیف یعنی ثقفی بود و از اهل محله و رئیس آن را اخو فلان گویند چنانکه اخا عاد و اخوهم نوح وغیر آن فانه رجل یتطبب
زیرا که این حارث بن کلده مردیست که طبیبی میکند و صیغه تفعل برای تکلف است یا برای کمال فلیأخذ پس باید که بگیرد وی سبع تمرات من عجوة المدینة هفت
خرما از عجوه مدینه که اجود انواع تمر است و در وی خواص و برکات است در دفع این مرض و جز آن از زهر و سحر چنانکه گذشت فلیجأهن پس باید که بکوبد آن
خرما را با هسته های آن و بینداز در روی آب ثم لیلدک بهن پس باید که بریزد آن را در دهن تو و لدود بفتح لام دارویی را گویند که در دهن بیمار بریزند
و بنوشانند او را رواه ابو داود اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود بآمدن نزد طبیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
جوابش آنکه اول حواله بطبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرده بیان فرمود و ممکن باشد که طبیب او را
در علاجهای دور و دراز بیندازد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب ... بوی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث
دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اول زمان اسلام مرد و اسلام وی ثابت نشده است وعن عایشة
ان النبی و مرویست از عایشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یاکل البطیخ بالرطب میخورد خربزه را با خرمای تر رواه الترمذی و ترمذی اینحدیث را
بهمین قدر روایت کرده و ابو داود زیادت کرده ابو داود این را که و یقول نکسر حر هذا ببرد هذا میفرمود شکسته میشود گرمی این یعنی تمر بسردی این
یعنی بطیخ و برد هذا و سردی بطیخ به گرمی تمر گفته اند که مگر خربزه خام بوده یا ناپخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به تمر سرد است و معنی
در اکل قثا برطب ظاهرتر است چنانکه گذشت و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در شمائل ترمذی آمده که یاکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون
را و کسر موحده معرب خربزه و بعضی آن را تفسیر بآن قسم کنند که آن را هندوانه گویند و صواب آنست که مراد از آن بطیخ است و سخاوی در مقاصد حسنه
آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یاکل الطبیخ بالرطب بتقدیم طا بر با بمعنی بطیخ وعن انس قال اتی النبی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بتمر عتیق خرمای کهنه که در وی کرم افتاده بود فجعل یفتشه پس شروع کرد آنحضرت که میکاوید آن را و یخرج السوس منه و بیرون می آورد کرمها را از آن
و سوس کرمی را گویند که در طعام و پشم افتد رواه ابو داود و درین حدیث دلیل است که طعام نجس نمیگردد با فتادن دود در آن کذا قال الطیبی و در مطالب
المؤمنین گفته کرم که در پنیر و سیب افتاده باشد حلال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم مگس است و زنبور و پشه و هر چه
دم سائل ندارد خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افتد پلید نگردد وعن ابن عمر قال اتی النبی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بجبنة بضم جیم و بای موحده و فتح نون مشدده که پنیر فی تبوک در غزوه تبوک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانجا بغزوه
رفته بود فدعا بالسکین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم کارد را فسمی وقطع پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنند نه در اول
ذبح چنانکه بعضی عوام الناس گمان کنند رواه ابو داود و طیبی گفته درینحدیث دلیل است بر طهارت انفحه زیرا که پنیر حاصل نمیشود مگر از وی و اگر آن نجس میبود
پنیر نیز نجس بودی بدانکه انفحه بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و کسر آن و تخفیف حا مهمله شده و آن را منفحه نیز گویند در صحاح گفته که شکنبه بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده
باشد و در قاموس میگوید که آن چیزیست که بیرون آورده میشود از شکم بزغاله شیر خواره و فشرده میشود در پشم پاره پس انداخته میشود در شیر پس سخت میگردد
و میبندد از ان پنیر و گفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهو است انتهی و مشهور آنست که وی شیریست که می برآید از شکم بزغاله و انداخته میشود در شیر و می بندد
بدان پنیر و تحقیق گفته اند بعضی از علما مغاربه که مکروه است جبن رومی در زمن ما پیش که علت در کراهت آن چیست آیا شبهه در همین انفحه است یا چیزی

۲ فقال

۲ در هذا

و کراهت و الله اعلم وعن سلمان قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن السمن والجبن والفراء ازین سه چیز که حلال اند یا حرام یکی سمن بفتح سین وسکون
میم یعنی روغن ظاهر او را بابتدای اسلام شبهه در حلیت آن در بعضی مردم راه یافته باشد دیگر پنیر در وی محل اشتباه و سؤال است که آنرا از انفحه میسازند دیگر فرا بکسر فا
والف ممدوده و اکثر شراح این لفظ را جمع فری بفتح فا بقصر الف بمعنی حمار وحشی داشته و بعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته و لهذا ترمذی آنرا در جامع خود در
باب لباس آورده و ابن ماجه در باب سمن و جبن ذکر کرده و تورپشتی گفته که تحقیق غلط کرده اند بعضی در انکه وی جمع فرا است بمعنی حمار وحشی است چه این بنیت
که وی جمع فرو است و سؤال کردند ازان از جهة حذر از صنع اهل کفر که فروا از جلد میته میساختند بی دباغت و گفته که علمای حدیث این حدیث را در باب
لباس آورده اند و اگر در باب طعام نیز آورده باشند حجت نمیشود بر آن زیرا که حدیث مشتمل است بر سؤال از طعام و لباس انتهی فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در جواب این سؤال که پرسیده شد بر سبیل کلیت الحلال ما احل الله فی کتابه حلال چیزی است که حلال ساخته خدای تعالی در کتاب خود والحرام ما حرم الله فی کتابه
و حرام همان است که حرام کردانیده است وی تعالی در کتاب خود وما سکت عنه فهو مما عفا عنه و آنچه سکوت کرده ازان و ذکر نکرده آنرا و نه حلال ساخته
و نه حرام پس آن چیز از جمله چیزهائیست که عفو کرده آنرا و این دلیل است بر انکه اصل در اشیا اباحت است رواه ابن ماجة والترمذی وقال الترمذی :
روایت کرده این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و گفت ترمذی هذا حدیث غریب و موقوف علی الاصح این حدیث غریب است و اصح آنست که قول سلمان است
نه حدیث حضرت رسالت و موقوف قول و فعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول و فعل پیغمبر را خوانند صلی الله علیه وسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم وددت دوست میدارم و آرزو میبرم ان عندی که باشد نزد من خبزة بیضاء نان سفید من برة سمراء از گندم سفیدی که در وی اندک سیاهی
نیز نهان است نوعی خاص است از گندم که جید تر و بهترین انواع او است ملبقة نرم کرده و تر کرده شده باشد آن نان و خلط کرده شده خلط شده بسمن
ولبن بروغن و شیر فقام رجل من القوم پس برخاست مردی از قوم یعنی صحابه فاتخذه پس ساخت و تیار کرد این چنین نانی که فرموده بود فجاء به پس حاضر آورد آنرا فقال
پس پرسید آنحضرت فی ای شیء کان هذا در کدام ظرف بود این روغن قال فی عکة ضب گفت آمده در ظرفی بود که آنرا از چرم سوسمار ساخته اند و عکه بضم عین ظرف
روغن را که خورد تر از قربه است قال ارفعه فرمود بردار این نان را از پیش من و این از جهة کراهت و نفرت طبع شریف وی از پوست ضب فرمود نه از
جهة نجاست آن والا امر میکرد بریختن و انداختن آن روغن و نان و نهی میکرد از تناول آن کذا قال الطیبی و این بنا بر مذهب شافعیه است که ضب نزد ایشان
حلال است اما نزد ما حرام و این بحث را در باب ما یحل اکله و ما یحرم تفصیل بیان کرده ایم رواه روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و ابن ماجة وقال و گفت
ابو داؤد و هذا حدیث منکر این حدیث منکر است و ضعیف و غیر معقول نیز طلب و اشتها و دوستی و آرزوی شهوت نفس مخالف شیمه و عادت کریمه او است
صلی الله علیه وسلم و ازین جهة حکم کرد ابو داؤد بمنکر بودن این حدیث منکر کذا قال الطیبی و بر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت که با وجود حکم طبعیت باشتها آن
و ترک تکلف در اظهار و طلب آن چگونه لطف پروردگار تعالی او را ازان باز داشت و چیزیکه باعث کراهت و نفرت طبع شریف وی شد پیدا آورد و این چنین
است لطف و حمایت حق مر بندگان خاص خود را تعالی و تقدس وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله گفت علی نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن اکل الثوم الا
مطبوخا از خوردن سیر مگر پخته که بجهت بوی وی کشته شده باشد و همچنین است حکم پیاز و امثال آن رواه الترمذی وابو داؤد وعن ابی زیاد تابعی قلیل الحدیث و جد
او نیز و ابن شام است قال سئلت عائشة عن البصل گفت پرسیده شد عائشه رضی الله عنها از خوردن پیاز که حرام است یا حلال فقالت پس گفت عائشه ان آخر
طعام بدرستی آخر طعامیکه اکله رسول الله خورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم طعام فیه بصل طعامی بود که پیاز داشت رواه ابو داؤد و اگر سؤال از خوردن
پیاز در طعام بود این جواب مطابق و موافق است و اگر غائبتر بود از تنها خوردن یا طعام پیازدار خوردن پس حکم تنها خوردن بیان نه یافت و به کراهت باقی
ماند و تفصیل مقام انکه در احادیث آمده که آنحضرت اینها را نخورده نه تنها و نه در طعام مگر حدیث عائشه که در طعام خورده است و امت را نیز ازان نهی کرده
پس بعضی گویند که نهی از خوردن خام است نه پخته و اصح آنست که آن نهی نیز تنزیهی است نه تحریمی و حرام نیست بر آن حضرت و نه بر امت و طحاوی در شرح
آثار احادیث داله بر اباحت اکل بصل و کراث و ثوم و مانند آن آورده که مطبوخ باشد یا غیر مطبوخ مگر کسیکه بخورد و در خانه خود بنشیند تا بوی آن باقیست در مسجد
نه در آید که آن مکروه است و گفت مختار ما این است و قول ابی حنیفه و ابی یوسف و محمد همین است و گفته اند که خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی
پیاز بود از برای تعلیم جواز بود و بیان آن که کراهت تنزیهی است نه تحریمی والله اعلم وعن ابنی بسر روایت است از دو پسر بسر بضم موحده و سکون مهمله
که نام ایشان عبدالله و عطیه است صحابی اند السلمیین بضم سین و فتح لام مخففه بصیغه نسبت بر لفظ تثنیه قالا دخل علینا رسول الله گفتند آن دو پسر در آمد بر ما
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقدمنا زبدا و تمرا پس پیش آوردیم ما در خدمت وی مسکه و خرما و کان یحب الزبد والتمر و بود آنحضرت که دوست میداشت
مسکه را با خرما که دسومت مسکه بحرارت تمر امیبرد رواه ابو داؤد و خوردن رطب با نان چرب کرده در اینجا متعارف است وعن عکراش بکسر عین و سکون
کاف و در آخر شین معجمه بن ذویب بذال معجمه بر صیغه تصغیر صحابی معدود در بصریین قال گفت عکراش اتینا بجفنة آورده شد نزد ما کاسه کلان کثیرة

الثرید والوذر که بسیار بود و در روی اشکنه و وذر بفتح واو و سکون ذال معجمه گوشت پاره های بی استخوان فخبطت بیدی فی نواحیها پس زدم دست خود را در هر جانب
جفنه وخبط در اصل رفتن ناقه شب کور را میگویند که بهر سوی بی احتیاط و بی تمیز دست و پای میزند همچنین این مرد دست در کاسه زد و بهر جانب دست می انداخت
و میخورد واکل رسول الله و خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من بین یدیه از پیش خود فقبض بیده الیسری علی یدی الیمنی پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست
مرا و زد دست خود را بر دست من ثم قال یا عکراش پس گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور و بهر جانب دست مزن فانه طعام واحد
زیرا که این یک طعام است و در هر جانب یکسان است بهر سو زدن جز شرهی و حرص نیست یعنی اگر طعامهای متعدد میبود یا یک طعام و در هر جانب رنگی
از آن میبود مقتضای میل طبیعت میتوان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد هر جانب دست زدن عیب و مکروه است ثم اتینا بطبق فیه الوان التمر
بعد از آن آورده شد نزد ما طبقی که در وی ترهای رنگ برنگ بود فجعلت آکل من بین یدی پس خوردن گرفتم آن را از پیش خود بجهت آنچه شنیده بودیم از حضرت در طعام
و جالت ید رسول الله و جولان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الطبق در طبق و از هر جانب میخورد بجهت میل طبیعت و از برای نمودن بمردم
که در تمر میتوان از هر جانب خورد و چنانکه بفعل نمود بقول نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد بخور از هر جانب که خواهی زیرا
که این طعام یک رنگ نیست و از اینجا فهم میشود که اگر فاکهه نیز یک رنگ بود دست بهر جانب نباید زد و از پیش خود باید خورد ثم اتینا بماء فغسل رسول الله
بعد از آن آورده شد نزد ما آب پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یدیه هر دو دست خود را و مسح ببلل کفیه وجهه وذراعیه وراسه و مسح کرد بتری آب
هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفقین و سر مبارک خود را و قال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت النار این وضو از طعامی است
که تغییر داده است آن را آتش و پخته شده است و در بعضی روایات مما مسته النار آمده و شک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت است
ولیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز رواه الترمذی وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اخذ اهله الوعك چون میگرفت بعضی از اهل خانه او را گرمی تب امر بالحساء فصنع میفرمود بساختن حسا بفتح و مد و آن طعامیست که ساخته میشود از آرد و
روغن و گاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است که ذکر وی در فصل اول گذشت و حریره نیز میگویند و در حدیث
نیز آمده ثم امرهم فحسوا منه پس امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن و کان یقول و بود آنحضرت که میگفت انه لیرتو فؤاد الحزین
قوت میبخشد و محکم میگرداند دل کسی را که اندوهگین است فی الصراح رتو سخت گردانیدن و سست کردن و هو من الاضداد و یسرو عن فؤاد السقیم و می
گشاید و زایل میگرداند از دل بیمار تنگی و تعب و بیماری را کما تسرو احداکن الوسخ بالماء عن وجهها چنانکه دور میگرداند و پاک میسازد یکی از شماها ای جماعه زنان
چرک را از روی خود خطاب بازنان کرد زیرا که اینها مبالغه دارند در ازاله چرک و پاک گردانیدن روی یا در آن وقت فرمود که زنان حاضر بودند
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجوة من الجنة این خرما که نام وی عجوه است از بهشت است
یعنی اصل آن از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهد بود و یا چنان سودمند و راحت بخش است که گویا از بهشت است اظهر و اصوب معنی اول است چنانچه
محققین علما در حدیث ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة گفته اند والله اعلم وفیها شفاء من السم و در عجوه شفا است از زهر چنانکه در فصل اول گذشت
والکمأة من المن وماؤها شفاء للعین شرح این نیز در آن فصل گذشت رواه الترمذی الفصل الثالث عن المغیرة بن شعبة صحابی مشهور است اسلام آورد
در سال خندق و بعضی گفته اند اول مشاهد او حدیبیه بود از ولاة معویة بن ابی سفیان بود و در رای زنی و دها ضرب المثل بود قال ضفت بکسر ضاد بر وزن
بعت مع رسول الله گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفتیم و مهمان شدیم ذات لیلة بشبی فامر بجنب فشوی
پس آن مرد شاتی ذبح کرد و فرمود آنحضرت پهلوی آن را بریان کنند پس بریان کرده شد ثم اخذ الشفرة پس گرفت آنحضرت شفره را بفتح شین معجمه و سکون
فا بمعنی کارد بزرگ فجعل یحز لی بها منه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکارد از آن پهلوی بریان فجاء بلال یؤذنه بالصلوة پس آمد بلال در حالیکه اعلام
میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر اذان است چنانکه عادت بلال بود که بعد از اذان چون جمع میشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و یوذن اینجا از ایذان
است بمعنی اعلام و خبر کردن و در اذان که بمعنی اعلام وقت نماز است یوذن تاذینا گویند بتشدید فالقی الشفرة پس انداخت آنحضرت کارد را از دست فقال
ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که در این وقت اعلام نماز میکند و اضطراب مینماید و در وقت تنگی نیست تربت یداه سجاکت آلوده و
پست باد هر دو دست این بلال کنایه است از خواری و فقر و عدم و این دعائیست که عرب نزد ملامت کردن کسی را گویند و مراد بآن حقیقت و وقوع
این امر نیست بلکه همچنین عادت شده و مراد مجرد ملامت و سرزنش داشته اند قال گفت مغیرة بن شعبه وکان شاربه وفاء و بود موهای بروت وی تمام بر
لب رسیده یعنی دراز شده بود و معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شاربه راجع بمغیره است که راوی حدیث است و ظاهر آن بود که گوید
وکان شاربی بضمیر متکلم این تفنن در کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید و التفات نامند یعنی بود بروت من دراز فقال لی پس گفت آنحضرت مرا

اقصه لک علی سواک کوتاه کنم و ببرم موهای بروت ترا برای تو بر مسواک یعنی چوب مسواکی در زیر آن نهم و آن را بکارد ببرم او قصه علی سواک شک راوی است
یعنی یا گفت ببر و کوتاه کن شارب خود را بر مسواک یعنی هم وی امر کرد تا ببرد و نگفت من ببرم توجیه دیگر آنکه ضمیر شاربه عاید بحضرت رسول باشد صلی الله علیه و
سلم یعنی مغیره میگوید بود شارب آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیده پس گفت مرا قص کنم آن را برای تو یعنی برای تبرک تو آن موها که جدا شود نزد تو بطریق تبرک
باقی ماند یا او را امر کرد که کوتاه کن موی شارب مرا و بعضی گویند که ضمیر شاربه برای بلال است و لیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر و له است
و گفته اند که تقدیر کلام این است قال بلال فقال لی و عدوی تکلف است و لیکن این تکلف در روایت مشکاة است که آورده فقال لی و در شمایل ترمذی
فقال له و برین تقدیر ارجاع ضمیر به بلال ظاهر است بلکه بمغیره تکلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شاربه که ضمیر غایب را بجای متکلم نهاد و طیبی از شرح السنة
آورده که روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی را دید طویل الشارب پس طلبید مسواکی و کاردی پس بنهاد مسواک را تحت شاربه
و قطع کرد آن را اگر این روایت در همین قصه است متعین است رجوع ضمیر بمغیره یا بلال و حکم قص و احفاء شارب که در حدیث امر بدان وقوع یافته و
اختلاف علما در مقدار آن پیشتر در اول کتاب الطهارت گذشت رواه الترمذی و عن حذیفة قال کنا اذا حضرنا مع النبی بودیم ما چون حاضر میشدیم با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم طعاما طعامی لم نضع ایدینا حتی یبدأ رسول الله نمی نهادیم دستهای خود را در طعام تا آنکه بدایت میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فیضع یده پس
مینهاد دست مبارک خود را بعد از ان ما می نهادیم و اضطراب و شتابی نمیکردیم. و انا حضرنا معه مرة طعاما و بدرستیکه ما حاضر شدیم با آنحضرت یکبار طعامی
را و هنوز آنحضرت دست در طعام ننهاده و ما نیز برعایت ادبی که داشتیم نشسته دست بطعام نبرده فجاءت جاریة پس آمد زنکی نابالغه کانها تدفع گویا
آن جاریه انداخته میشود یعنی کسی او را می اندازد بر طعام یعنی از غایت گرسنگی بی اختیار بر طعام می افتاد فذهبت لتضع یدها فی الطعام خود را در طعام
بی آنکه ادب ورزد و نام خدا ببرد فاخذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بیدها دست او را و نگذاشت که دست در طعام زند و نخورد
ثم جاء اعرابی کانما یدفع پستر آمد بادیه نشینی از عقب وی بهمان صفت که آن زن آمده بود گویا کسی او را می انداخت بر طعام وی نیز خواست که دست در
طعام زند فاخذ بیده پس گرفت آنحضرت دست او را نیز فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لا یذکر اسم الله علیه بدرستی
شیطان حلال میگرداند طعام را برای خود و قادر و متمکن میگردد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام و انه جاء بهذه الجاریة و بدرستی شیطان آورد
این جاریه را و باعث شد بر آمدن او لیستحل بها تا حلال گرداند طعام را برای خود بسبب آن جاریه و خوردن او بی تسمیه فاخذت بیدها پس گرفتم من دست
او را فجاء بهذا الاعرابی لیستحل به فاخذت بیده پس عقب وی آورد شیطان این اعرابی را تا حلال گرداند طعام را بسبب وی پس گرفتم دست او را نیز والذی
نفسی بیده سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت او است ان یده فی یدی مع یدها بدرستی که دست شیطان در دست من است مع یدها با دست
آن جاریه و در روایتی مع یدیهما یعنی با دست جاریه و اعرابی و این ظاهرتر است اما روایت یدها بخصوص بجاریه است و این منافات ندارد که
دست اعرابی نیز بود زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفتم غایت آنکه چون جاریه اول آمده بود و اول دست وی را گرفته تخصیص کرد بذکر وی
و فی روایة ثم ذکر اسم الله و اکل پس ذکر کرد آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلی الله علیه و سلم رواه مسلم و عن عائشة ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم اراد ان یشتری غلاما مروی است از عائشه که آنحضرت خواست که بخرد غلامی را فالقی بین یدیه تمرا پس انداخت پیش آن غلام خرما را
فاکل الغلام فاکثر پس بخورد غلام خرما را پس بسیار خورد فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان کثرة الاکل شؤم پس گفت آنحضرت بسیار خواری سبب
و علامت بی برکتی است فی الصراح شوم بضم و همزه بدفالی و نقیض یمن فی القاموس الشوم ضد الیمن و الیمن البرکة و امر برده و فرمود تا باز گردانند
نخریدند غلام را رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید ادامکم الملح بهترین نانخورش شما نمک است زیرا که
کمتر است از روی مؤنت و نزدیکتر است بسلوک طریقه زهد و قناعت و آنچه بهتر است از نانخورشهای دیگر رواه ابن ماجه و عنه قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم اذا وضع الطعام فاخلعوا نعالکم چون نهاده شود طعام و بخورید طعام پس برکشید نعلین خود را فانه اروح لاقدامکم زیرا که کشیدن
نعلین راحت بخشنده تر است مر پایهای شمارا و نیز نزدیکتر است بادب طعام و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها کانت آمده است از اسماء
بنت ابی بکر که بود عادت وی اذا اتیت بثرید چون آورده شد بنزد وی ذکر ثرید اتفاقی است و اکثر طعام قوم ثرید بوده طعام دیگر حکم او نیز همین
خواهد بود امرت به فغطی میفرمود که پوشیده نگاه دارند ثرید را پس پوشیده میشد حتی تذهب فورة دخانه تا آنکه برود جوش و غلیه دود و گرمی وی
فی الصراح فور و فوران جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و فورة الحر بالفتح سختی گرما و تقول انی سمعت رسول الله میگفت اسماء که من شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه و سلم یقول انه یعنی هو اعظم للبرکة نگاه داشتن طعام تا قسن جوش و دود و گرمی او و سرد گردد خوردن موجب بسیاری برکت است رواهما الدارمی روایت
کرد این دو حدیث را دارمی و عن نبیشة بضم نون و فتح با موحده و سکون تحتیه و شین معجمه صحابی است او را نبیشة الخیر گویند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اکل

فی قصعة ثم لحسها کسیکه بخورد در کاسه پس بلیسید بعد از فراغ از طعام کاسه تقول له القصعة میگوید مر او را قصعه بزبان حال یا بزبانی که در حقیقت ثابت است مر او را اعتقک
الله من النار آزاد کند ترا خدا تعالی از آتش دوزخ کما اعتقتنی من الشیطان چنانکه آزاد کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید رواه رزین و این حدیث در
فصل ثانی هم از نبیشه بلفظی دیگر گذشت **باب الضیافة** در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و ضیف ضاف مهمان شد اضاف مهمانی کرد
ضیف مهمان مضیف میزبان و بدانکه مختار نزد جمهور آن است که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات سنت و اکثر احادیث دال است بر آن و نزد بعضی
یکروز واجب ست و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت مگر مر قومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قری معلوم میگردد و جمهور میگویند
که در ابتداء اسلام بود و بعد از آن منسوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار و مخمصه یا مخصوص بود با اهل ذمه که آن را از ذمه خود اختیار نموده بودند الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر کسیکه ایمان آرد بخدا و بروز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن فلیکرم
ضیفه پس باید که اکرام مهمان خود در او رعایت حقوق او کند در مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تهیه طعام بحسب
طاقت و قدرت کردن و بارتکاب قدری از تکلف بی تضییع حقوق آنچه میسر شود تعجیل پیش آوردن و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید مؤمن
را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه ایذا نرساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسیکه توقع آن دارد ایذا کردن است مر او را و من کان یؤمن
بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و باید که مؤمن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد و فی روایة بدل الجار و در
روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شده یعنی قول وی و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که
و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه پس باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و هجران متفق علیه و عن ابی شریح
الکعبی صحابی است اسلام آورده پیش از فتح و حامل لواء بنی کعب بود در روز فتح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه
جائزته و زمان عطای مهمان به لطف و احسان بوی یوم و لیلة یکروز و یک شب است و الضیافة ثلثة ایام زمان مهمان داری سه روز است فما بعد
ذلک فهو صدقة و بعد از آن هرچه دهد و کند از احسان چیز زاید است و آنچه در نهایه جزری در معنی حدیث گفته آنست که سه روز مهمانی کند در روز اول تکلف
کند آنچه گنجایش دارد از بر و احسان و در روز دوم و سوم پیش آرد آنچه حاضر است و معتاد او است بی تکلف بعد از آن بدهد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب
تواند نمود و این است مراد بجائزه که فرمود و جائزته یوم و لیلة و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل تواند
رسید و آن را جیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعامیست که مهمان همراه سازند و بعد از جائزه هرچه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و
باین معنی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زاید بود بر آن و قرینه حمل برین معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحه از ابی شریح باین لفظ
آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضیافة ثلثة ایام و جائزته یوم و لیلة و محتمل که این جائزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکنند و داخل بود
در ثلثة ایام و ظاهر قول وی فما بعد ذلک فهو صدقة در وجوب ضیافت و جائزه است و لیکن ظاهر لفظ جائزه و اکرام چنانچه طیبی گفته در عدم وجوب است
پس مراد از صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بآن کردیم والله اعلم و بعد از آن که بیان حال مضیف کرد در اکرام ضیف در بیان
حال ضیف در رعایت حال مضیف نیز فرمود که و لا یحل له و روا نیست مر مهمان را ان یثوی عنده اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان حتی یحرجه
تا آنکه در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد او را تا صدقه بر وجه من و اذی کند و گفته اند که اگر بجهت عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال خود خورد
و او را تشویش نه دهد متفق علیه و عن عقبة بن عامر قال قلت للنبی گفت عقبة بن عامر گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم انک تبعثنا بدرستیکه تو میفرستی ما را
یعنی بجهاد یا کاری دیگر فننزل بقوم پس فرود می آئیم ما بر قومیکه لا یقروننا مهمانی نمیکنند ما را و یقروننا بدو نون است بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی
النونین نیز آمده بجهت تخفیف فما تری پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه فقال لنا پس
فرمود آنحضرت ما را در جواب این سؤال و حکم این مسئله ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامروا لکم پس بفرمایند آن قوم برای شما که بدهند بما
ینبغی للضیف آنچه میباید داد برای مهمانان و کفایت میکند فاقبلوا پس قبول کنید شما و بگیرید فان لم یفعلوا پس اگر نکنند ایشان این کار و ندهند آنچه باید
داد فخذوا منهم پس بگیرید از ایشان حق الضیف الذی ینبغی لهم حق مهمانان که میباید داد مر مهمانان را یا میزبانان را متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد
بر وجوب ضیافت اگر ندهند بزور باید گرفت و در اینجا حجت است مر طائفه از علما را که ضیافت را حق واجب دانند و جمهور علما این حدیث را تاویل کنند
بچند وجه یکی آنکه این محمول است بر مخمصه و اضطرار و بیشک در صورت ضیافت واجب خواهد بود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر جائز است دوم آنکه این حکم در اوایل
اسلام بود که مواسات فقرا و محتاجان واجب بود و در آن هنگام وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سوم آنکه این در صورت نزول بر اهل
ذمه است که در عقد ذمه شرط کرده اند که اگر مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجب است بر ایشان ضیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق ضیف که باید داد

در افتادن است ودر آن قوم که مذمت کنند بملامت بود ذکر بخل وخست وافشاء سوء حال ایشان واین تأویل بعید است از عبارت که ظاهر در گرفتن حق ضیافت وطعام است کما لا یخفی
وعن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم او لیلة گفت ابو هریرة بیرون آمد آنحضرت بیرون از خانه روزی یا شبی شک راویست که برآمدن آنحضرت در
روز بود یا در شب ودر روایتی آمده که در نیمروز گرم بود فاذا هو بابی بکر وعمر پس ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملابس ومقارن وملاقی است با ابوبکر وعمر رضی الله عنهما
یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت وپرسید از ابی بکر وعمر ما اخرجکما چه چیز بیرون آورده وچه باعث شده شمارا بر آمدن
من بیوتکما از خانهای شما هذه الساعة درین وقت غیر معتاد که شب است یا نیمروز قالا الجوع گفتند ابوبکر وعمر رضی الله عنهما بر آورده مارا گرسنگی چون زور
آرد ومانع آید از نشاط عبادت وکمال تلذذ بدان وباعث گردد بر مشغولی خاطر بر آمدن وعلاج آن کردن وسببی از اسباب ساختن وسعی در ازالهٔ آن نمودن جایز بلکه
لازم گردد ورفتن نزد احباب وطلب طعام از ایشان نزد تیقن باجابت آن بی تکلف نیز درین وقت مباح گردد بلکه باعث ازدیاد محبت واخلاص است واوسع
که چون صحابه گرسنه میشدند در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ونظر بر جمال وی میکشادند تا الم جوع وشدت بدر میرفت وبنور رؤیت مشهود سیر میشدند و
گویند که حال مصریان در قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود وازین حدیث معلوم گردد که اظهار الم ومحنت با احباب که نه بر وجه شکایت واظهار
جزع بود جایز است قال وانا والذی نفسی بیده گفت آنحضرت وسوگند یاد کرد بذات پاک حق که لاخرجنی الذی اخرجکما بتحقیق بیرون آورده مرا آنچه بیرون آورد شمارا
یعنی جوع بهمان علت که مذکور شد وتأثیر جوع در کمال بحکم طبیعت وبشریت احیانا دور نباشد وابقاء احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد بعد از ان فرمود به
ابوبکر وعمر قوموا برخیزید خطاب بصیغهٔ جمع کرده مجازا یا اقل جمع اثنین است فقاموا معه پس برخاستند ابوبکر وعمر با آنحضرت ودر لفظ معه اشارت بتبعیت واتباع
ایشان است مر آنحضرت را واگرچه دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکه وهو معکم وان الله مع المتقین ولیکن در امثال این مقامات متبادر گردد چنانکه در جاء زید
مع الامیر نه جاء الامیر مع زید وهم از جهت متبوعیت آنحضرت است که بصیغهٔ واحد آورده در قول وی فاتی پس آمد آنحضرت رجلا من الانصار ومراد از قبیلهٔ انصار
ونام آن مرد ابو الهیثم مالک بن التیهان بود بفتح تا وتشدید یای مکسوره فاذا هو لیس فی بیته پس ناگاه آن مرد نبود در خانه خود فلما رأته المرأة پس هرگاه که آنحضرت را دید
زن آن مرد قالت گفت مرحبا واهلا لفظی است که برای تکریم واردان گویند واظهار بشاشت وانس با وی یعنی آمدی مکان رحب واسع را واهل خانهٔ خود را واهلا وسهلا وحی
نیز بهمین معنی است وسهل مکان نرم وهموار را گویند ضد حزن که بمعنی مکان درشت وسخت آید وازین حدیث معلوم گردد که سماع کلام امرأة اجنبیه ومراجعت کلام
با وی واذن وی مهمان را در دخول منزل زوج در جاییکه از آفت امن بود ورضای زوج بدان متیقن جایز باشد فقال لها رسول الله پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم این فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت ذهب یستعذب لنا من الماء گفت رفته است تا آب خوش شیرین برای ما بیارد اذ جاء الانصاری ناگاه
آمد آن مرد انصاری که صاحب خانه بود فنظر الی رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وصاحبیه وهردو یار وی که ابی بکر وعمر است ثم قال پس گفت
آن مرد بشکر گذاری قدوم آنحضرت وابوبکر وعمر الحمد لله ما احد الیوم اکرم اضیافا منی شکر مر خدایرا که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از روی مهمانان از من یعنی مهمانان
من امروز بزرگتر از مهمانان دیگرانند قال فانطلق گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانه فجاءهم بعذق پس آورد نزد حضرت وصاحبیه عذق را بکسر عین مهمله
وسکون ذال معجمه وقاف خوشهٔ خرما فیه بسر وتمر ورطب که بود دران شاخ از هر قسم از خرما بسر بضم با وسکون سین خرمای نیم پخته که هنوز بقیهٔ مرارت از عفوصتی
دارد وتمر خرمای خشک ورطب خرمای تر شیرین خالص فقال کلوا من هذه پس گفت بخورید از اینها ودرینجا تقدیم فاکهه است بسوی ضیف ومبادرت باحضار چیزی
از ان ودر قرآن مجید نیز تقدیم فاکهه بر طعام آمده آنجا که فرموده وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون واخذ المدیة بضم میم وکسر آن وگرفت آن مرد کارد
تا شاتی را برای مهمانان ذبح کند فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایاک والحلوب بفتح حا دور دار خود را از انکه کشی شاة شیر دار را فذبح
لهم پس بکشت برای ایشان شاتی را فاکلوا من الشاة پس بخوردند آن شاة وخوردند از وی ومن ذلک العذق واز ان خرما احیانا که در ان خوشه بود وشربوا
ونوشیدند آب فلما ان شبعوا ورووا پس هرگاه که سیر شدند وسیراب گشتند ازینجا معلوم گردد که احیانا سیری در زمان آنحضرت بوده وروا است ومکروه
اعتیاد ومداومت بر انست که موجب قساوت قلب وفراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر وعمر والذی نفسی بیده گفت
آنحضرت مر ابی بکر وعمر را وسوگند بخدا یاد کرد که لتسئلن عن هذا النعیم یوم القیمة بتحقیق پرسیده میشوید ازین نعمت روز قیامت وادای حق شکر آن اخرجکم من
بیوتکم الجوع بیرون آورد شمارا از خانهای شما گرسنگی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعیم باز نگشتید بخانهای خود تا آنکه رسید شمارا این نعمت واین سؤال بر حق بعضی بطریق
توبیخ وسرزنش بود وبعضی را برای امتنان واظهار منت وکرامت بر هر تقدیر بر هر نعمت سؤالی وپرسشی خواهد بود که ادای حق شکر آن کردند یا نه نسأل الله العافیة
رواه مسلم وذکر حدیث ابی مسعود وذکر کرده شده است حدیث ابی مسعود انصاری که در اول وی این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة ودر باب ولیمه که در
کتاب نکاح گذشت الفصل الثانی عن المقدام بکسر میم بن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است نزول کرده در حمص معدود است در اهل شام سمع النبی صلی الله علیه وسلم
یقول شنید آنحضرت را که میگفت ایما مسلم ضاف قوما هر مسلمانیکه مهمان شد بر قومی ونزول کرد بر ایشان فاصبح الضیف محروما پس صبح کرد آن ضیف ناامید بی نصیب

یعنی شب مهمانی او نکردند کان حقا علی کل مسلم نصره باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده ... منع حق ضیافت وی پس باید که یاری
دهند هر مسلمان مظلوم را حتی یاخذ له بقدرا تا آنکه بگیرد برای آن مهمان مثل مهمانی او را یعنی مقدار آنچه سیری بخشد و کفایت کند او را ... در حق مهمانی او را از مال و زرع
آن قوم که نزول کرده است بر ایشان رواه روایت کرد این حدیث را دارمی و ابوداود و فی روایة له و آمده است در روایتی دیگر مر ابی داود را و ذکر این عبارت و ایما رجل ضاف
قوما هر مردی که مهمان آمده بجای فاصبح الضیف محروما فلم یقروه پس مهمانی نکردند آن قوم مر او را بجای کان حقا علی کل مسلم نصره حتی کان له ان یعقبهم بضم یا و سکون عین و کسر قاف
یعنی قوة میرسد او را که دنبال کند و بگیرد از اموال ایشان مانند و مقدار مهمانی خود این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت است و تاویل و توجیه وی همان است که مذکور شد
در حدیث عقبة بن عامر و عن ابی الاحوص الجشمی بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است تابعی از اتباع عبد الله بن مسعود و کشته شد در حرب خوارج عن ابیه روایت میکند
از پدر خود که مالک بن نضله بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام دارد و صحابیست قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ارأیت خبر ده مرا ان مررت برجل فلم یقرنی
اگر بگذرم من بر مردی و نزول کنم بر وی و مهمانی نکند مرا و لم یضفنی و مهمانی نگیرد مرا این تاکید لم یقرنی است ثم مر بی بعد ذلک پس تر بگذرد آن مرد بر من افاقریه آیا مهمانی کنم او را
ام اجزیه یا پاداش دهم او را و معامله کنم با وی چنانکه بمن کرد قال بل اقره فرمود بلکه مهمانی کن او را و بزا مده بدی را ببدی بلکه جزای بدی به نیکی کن حیث بدی را
بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی و عن انس او غیره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم استاذن علی سعد بن عبادة روایت است از انس یا غیر
انس از صحابی دیگر که آن حضرت طلب اذن کرد در در آمدن بر سعد بن عباده که یکی از اکابر و نقبای انصار و محبان و مخلصان حضرت سید ابرار است رضی الله عنه و آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص با وی و به پسر وی و هم باعث عنایت در آمد بر وی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم و رحمة الله فقال سعد پس گفت
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام و رحمة الله و لیکن آهسته گفت و لم یسمع النبی و نشنوانید پیغمبر را صلی الله علیه و سلم حتی سلم ثلثا تا که سلام داد آنحضرت سه بار
ورد علیه سعد ثلثا و رد سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سه بار و لم یسمعه و لیکن سعد جواب سلام را بلند نداد چنانچه آنحضرت بشنود فرجع النبی بعد از سماعی نشنید
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسوی خانه مبارک خود فاتبعه سعد چون در خاطر سعد از ترک جهر در سلام خلجان سوء ادبی راه یافت در آرزوی برگشتن حضرت نیز از جانب
دنبال آنحضرت آمد و عذر خواهی نمود فقال یا رسول الله بابی انت و امی پدر و مادر من فدای تو باد ما سلمت تسلیمة سلام ندادی تو هیچ سلام دادنی الا هی باذنی مگر که
آن تسلیمه در گوش من است لقد رددت علیک تحقیق هر بار رد سلام کردم بر تو جواب دادم و لم اسمعک و نشنوانیدم من ترا و لیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی احببت
ان استکثر من سلامک و من البرکة و مصلحت من آن بود که دوست داشتم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و دعای تو خیر و برکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام و
نا شنوانیدن مسلم را برای چنین غرضی روا باشد و ممنوع آنست که بقصد تکبر و عدم اعتنا و مانند آن باشد و لهذا آنحضرت او را بران تقریر کرد و مسلم داشت و
اعتراض نکرد ثم دخل البیت پس تر در آمد آنحضرت و سعد و هر که با ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عباده فقرب له زبیبا پس نزدیک گردانید و حاضر آورد سعد
برای آنحضرت انگور خشک فاکل نبی الله پس بخورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فلما فرغ قال پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت اکل طعامکم الابرار
دائم بخورند طعام شما را نیکوکاران و صلت علیکم الملائکة و درود بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان و افطر عندکم الصائمون و روزه بکشایند نزد
شما روزه داران این دعا ایست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده و اهل او و اولاد او را ... و اجزای خدمت او و حمل بر اخبار بعید است خصوصا که آنحضرت روزه
دار نبود و حمل بر صوم و اخطار آن بعد ضیافت و تطییب قلب سعد بجود احتمال خالی از بعدی نیست فافهم رواه فی شرح السنة و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال مثل المؤمن و مثل الایمان قصه حال مؤمن بنسبت با ایمان و ارتباط او بدان و عود بحکم ایمان و رجوع و توبه که اگرچه بحکم نفس و طبیعت گرد معاصی گردد و از طاعت
باز ایستد اما آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد کمثل الفرس فی آخیته مانند قصه و حال اسپ است در آخیه وی و آخیه بمد همزه و کسر خای معجمه و تشدید یا رسن
یا چوبی که علف گاه و در دیوار نشانند و هر دو طرف را در دیوار مضبوط سازند و در میانه آن دواب از اسپ و غیره ببندند پس این فرس که مربوط با آخیه است
یجول جولان میکند و هر سو میگردد ثم یرجع الی آخیته پس تر رجوع میکند آن اسپ با آخیه و باز می آید بجای خود و از برای بیان وجه تشبیه و ماده الاشتراک فرمود و ان
المؤمن یسهو و بدرستیکه مؤمن همچنین از مقام خود میرود و بسهو در معصیت می افتد اشارت است بآنکه شان مؤمن آنست که دیده و دانسته معصیت نکند
اگر بنا گاه معصیتی بوجود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود یا مراد بسهو ذلت و تقصیر است مجازا که عرض مؤمن بمقتضای شهوت نفس و غیر آن معصیت میکند ثم
یرجع الی الایمان پس تر رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرام گاه او است پس از آن بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عمده کار اند و فرمود فاطعموا
طعامکم الاتقیاء پس بخورانید طعام خود را متقیان و پرهیزکاران را که تقویت کنند ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما در ان و اگر دعا هم کنند قبول افتد
و سرمایه سعادت گردد و دلیل بر محبت مولی و قرب و وصول بجناب او گردد و تخصیص اتقیا با طعام باین وجه است و اما مطلق احسان و عطا و اعانت شامل است همه
مؤمنان را و لهذا فرمود و اولوا معروفکم المؤمنین و دهید عطا و احسان خود را بهمه مؤمنان و احتمال دارد که تفنن در عبارت باشد چه مؤمنان همه اتقیا اند
بمعنی عام که اتقا از عذاب آخرت است بتلفظ شهادتین و الوجه الاول اظهر رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة و عن عبد الله بن بسر بضم موحده

وسکون مهمله قال کان للنبی گفت بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم قصعة کاسه که یحملها اربعة رجال بر میداشت آن قصعه را چهار مرد ظاهر آنست که مراد پر طعام باشد یا بکرانی و کلانی چنان بود که جماعه او را بر میداشتند والله اعلم یقال لها الغراء نام آن کاسه غرا بود بفتح غین معجمه و تشدید را بجهة ظهور و وضوح وی و ربا بصار در عظم و کلانی و تمامه ظروف و آلات و دواب را نزد آنحضرت نامها بود مناسب و معقول چنانچه از کتب سیر ظاهر میگردد فلما اضحوا و سجدوا الضحی عادت شریف در اطعام فقرا آن بود که چون وقت چاشت میشد و میگذارند نماز چاشت را اتی بتلک القصعة آورده میشد آن قصعه را و قد ثرد بتشدید الراء فیها و حال آنکه سکنند کرده شده است در آن قصعه فالتفوا علیها پس می پیچیدند جمع میشدند گرد آن فلما کثروا پس چون بسیار شدند حاضران و ازدحام آوردند جثا رسول الله بر دو زانو یا بر اطراف انگشتان پای نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جهة تنگی جای فقال اعرابی پس گفت اعرابی که اینجا حاضر بود چون جلسه حضرت را دید که نه لایق رتبه و شرف وی بود و در حقیقت این تعریض بر صحابه بود که جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی ما هذه الجلسة چیست این هیئت نشستن و چرا چنین نشینی و چه لایق مرتبه تست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن اعرابی ان الله جعلنی عبدا کریما بدرستیکه خدا تعالی کرد است مرا بنده کریم موصوف بصفات بندگی و کرم که جامع جمیع صفات خیر و کمال است گفته اند که چون یکی را وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی و مراد اینجا تواضع و رحم و شفقت و امثال آنست و لهذا فرمود و لم یجعلنی جبارا عنیدا و نکردانیده است مرا سلطان متکبر معاند و مخالف حق مائل از راه راست ثم قال پس گفت برای تعلیم آداب اکل کلوا من حوالیها بخورید از اطراف و گوشهای کاسه و دعوا ذروتها و بگذارید بلندی آن را یعنی میانه طعام کاسه را ذروه بضم ذال معجمه و کسره آن بالای هر چیز و بالای کوهان و کوه یبارک فیها تا برکت کرده شود در آن کاسه که در روی طعام است شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت رواه ابو داود و عن وحشی بن حرب عن ابیه عن جده و مرویست از وحشی بن حرب وحشی حمصی انید روی که حرب است پدر وحشی روایت میکند از جد وحشی که نام وی نیز وحشی بن حرب است جد آن شخص است که قاتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه و راوی این حدیث نبیره اوست که نیز وحشی نام دارد با جد خود هم نام است و این وحشی راوی از طبقه ثامنه است و مستور الحال است روایت میکند ان اصحاب النبی که بعضی یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قالوا یا رسول الله انا ناکل ولا نشبع ما هر چند میخوریم سیر نمی شویم سبب چیست قال فرمود آنحضرت فلعلکم تفترقون پس شاید که شما جدا جدا میخورید طعام را قالوا نعم گفتند صحابه آری همچنین است متفرق میخوریم طعام را قال گفت آنحضرت فاجتمعوا علی طعامکم پس اجتماع کنید بر طعام خود و بی جماعت مخورید و در ینجا تحریص و ترغیب است بر اجتماع و ضیافت واذکروا اسم الله یبارک لکم فیه و ذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود مر شما را در طعام هر کدام از اجتماع و ذکر باعث برکت و زیادت است و اگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر و شامل تر و باعث بر زیادت ذکر خوا بد بود رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابی عسیب بفتح عین و کسر سین مهملتین مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم نام او احمر است مشهور است بکنیت قال خرج رسول الله گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیلا شبی از درون خانه فمر بی پس گذشت بر من فدعانی پس خواند مرا فخرجت الیه پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت ثم مر بابی بکر پس گذشت با بوبکر فدعاه فخرج الیه همچنین گذشت بعمر و او را نیز خواند و وی نیز بیرون آمد بسوی او فانطلق پس روان شد آنحضرت حتی دخل حائطا لبعض الانصار تا در آمد ببستانی که بود مر بعضی انصار را فقال لصاحب الحائط گفت آنحضرت مر صاحب بستان را اطعمنا بسرا بخوران ما را بسر اینجا بعذق پس آورد وی خوشه را از خرما فوضعه پس نهاد آن را پیش آنحضرت فاکل رسول الله پس بخورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اصحابه و یاران وی که همراه بودند ثم دعا بماء بارد پس طلبید آنحضرت آب سرد را فشرب پس بنوشید آن حضرت و ظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند و راوی آن را ذکر نکرد اکتفاء و اختصارا والله اعلم فقال لتسألن عن هذا النعیم یوم القیمة هر آینه پرسیده شوید شما ازین نعمت روز قیامت قال گفت راوی فاخذ عمر العذق پس گرفت عمر آن خوشه خرما فضرب به الارض پس زد آن را بر زمین حتی تناثر البسر قبل رسول الله تا آنکه ریخته و پریشان شد بسر که در آن خوشه بود و افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب و طرف و تناثر بسر بتضییع آن لازم نمی آید ثم قال پس گفت عمر یا رسول الله انا لمسئولون عن هذا یوم القیمة آیا پرسیده میشویم ازین نعمت که مذکور شد روز قیامت و طیبی گفته که اشارت بهذا تواند که بآن عذق قنا باشد و مقصود تحقیر شان اوست یعنی ازین شیئی حقیر قلیل مسئول میشویم اما پوشیده نماند که حمل بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم و تنویه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شان آن را از عمر مناسب نباشد بلکه باعث بر زدن خوشه بر زمین و استبعاد سئوال ازین تنگی حوصله وقت و ضجرت و حسرت بر حال خود بود و یا طریان نوعی از سکر حال و در ضمن این تعظیم نعمت است نه تحقیر فافهم قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری پرسیده میشویم روز قیامت از هر نعمت قلیل و کثیر الا من ثلث مگر از سه چیز که ضرورتست خرقة لف بها الرجل عورته یکی پاره جامه که بپیچد بدان جامه مرد عورت خود را که واجبست ستر وی و در بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد عورت را از انکشاف او کسرة سد بها جوعته دوم نان پاره که ببندد و دفع کرده اند بدان گرسنگی خود را او جحر یتدخل فیه من الحر والقر یا سوراخی مثل سوراخ موش و مانند آن که به تنگی و تکلف در آید در وی و پناه گیرد از گرمی و سردی جحر بضم جیم و سکون حای مهمله خوانده اند و بعضی بتقدیم حا بر جیم نیز خوانده اند بمعنی جحر و اول انسب و اوفق است بمقام و قر بضم قاف بمعنی برد و سردی زمستان آید یقال یوم قر و لیلة قرة ای باردة رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل وقتیکه نهاده شود مایده پس باید که نایستد و نخیزد از مایده مردی حتی ترفع المائدة تا آنکه برداشته شود مایده ولا یرفع یده و برندارد
دست از طعام وان شبع اگرچه سیر گردد وحتی یفرغ القوم تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و بفراغ خاطر بخورند ولیعذر بذال معجمه از اعذار یعنی اگر دست از طعام
بردارد پیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را اظهار کند فان ذلک زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر یخجل جلیسه خجل و شرمنده میگرداند همنشین او را
که با وی میخورد فیقبض یده پس میکشد آن جلیس دست خود را از طعام وعسی ان یکون له فی الطعام حاجة وشاید که باشد جلیس او را هنوز حاجت بطعام وازاینجا
گفته اند که دست از طعام برنگیرد پیش از اخوان اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر قلیل الاکل بود در اول کمتر خورد
تا آخر موافقت مهمانان تواند کرد کذا قال الطیبی و در نهایه جزری گفته که اعذار بمعنی مبالغه در کاری آید پس معنی لیعذر آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه
در حدیث آینده بیاید که چون میخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با قومی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیعذر را از تعذیر بمعنی تقصیر خوانند یعنی باید که تقصیر در خوردن
کند تا دیگران وافر خورند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه میکند در اکل چنانکه همین معنی نیز در حدیثی دیگر آمده است رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن جعفر بن
محمد عن ابیه قال و مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اکل مع
قوم چون میخورد همراه قومی کان آخرهم اکلا میبود آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام بر نمیداشت یا در اول نمیخورد و کم میخورد
و در آخر میخورد تا قوم شرمنده نشوند و دست از طعام بر ندارند رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن اسماء بنت یزید اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه
انصاریه از خطبای زنان بعقل و شجاعت بود حاضر شد یرموک را پس کشت نه کافر را بچوب خیمه قالت اتی النبی صلی الله علیه وسلم بطعام آورده شد نزد آنحضرت
طعامی فعرض علینا پس عرض کرد آنحضرت الطعام را بر ما جماعه زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید فقلنا لا نشتهیه پس تکلف کردیم ما و گفتیم
میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و گرسنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا تجمعن جوعا وکذبا جمع مکنید ای جماعه زنان گرسنگی را و دروغ را یعنی گرسنه اید
و بتکلف دروغ میگوئید که گرسنه نیستیم پس محروم میشوید بدو حرمان و متضرر میشوید بدو ضرر یکی دنیاوی که الم جوع است دیگر دینی که اثم کذب است رواه
ابن ماجة وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا جمیعا بخورید با جماعه ولا تفرقوا و جدا جدا نخورید فان البرکة مع الجماعة
زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من السنة ان یخرج الرجل
مع ضیفه الی باب الدار از جمله سنت است که بیرون آید مرد با مهمان خود بجهت تکریم وی تا در سرا رواه ابن ماجة روایت کرد این حدیث را ابن ماجة
از ابی هریرة ورواه البیهقی فی شعب الایمان عنه از ابی هریره وعن ابن عباس رض وقال و گفت بیهقی فی اسناده ضعف در اسناد این حدیث ضعف است
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخیر اسرع خیر و برکت زودتر رسنده است الی البیت الذی یوکل فیه بسوی خانه که خورده
میشود در وی طعام یعنی با مهمانان من الشفرة بفتح شین الی سنام البعیر از رسیدن کارد بکوهان شتر و در رسیدن کارد بکوهان شتر این معنی است که او را
پیشتر از همه اعضا میبرند و میخورند از جهت زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و ممکن که بآن معنی باشد که چون کوهان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کارد
و سرایت او در وی سریعتر و تیزتر خواهد بود والله اعلم رواه ابن ماجة **باب** و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و هذا الباب خال عن الفصل الاول
و این باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ والثالث نیز واقع شده چه این باب فصل ثالث نیز ندارد اما نسخه اول صحیح تر است و وجهش
آن است که مصنف در صدد بیان حال مصابیح است که فصل اول درین باب ندارد اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف است و فصل
او ست احتیاج به بیان ندارد و نیز عادت بیان آن ندارد چنانکه باب تغطیة الاوانی که بیاید فصل ثالث ندارد و نگفت که این باب خالی است
از فصل ثالث فتدبر **الفصل الثانی** عن الفجیع بر وزن فضیل صحابیست برسولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث از آن حضرت
العامری انه ابن فجیع اتی النبی آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم **فقال** پس پرسید از آنحضرت ما یحل لنا من المیتة چه چیز حلال است ما را از حیوانات
خود مرده مقصودش سؤال از حال اضطراب است که در میته و هر چه حرام است خوردن آن حلال گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد
گرسنگی که آن مباح گردد اگرچه ظاهر عبارت این است که چه چیز و چه مقدار حلال است ما را از میته مقصود نه این است و جواب نه ازین است و این
لفظ ابی داود است و در کتاب طبرانی و غیر وی همچنین آمده ما یحل لنا المیتة بضم یاء تحتانیه یعنی چه چیز است که حلال میگرداند ما را خوردن میته را
و این عبارت ظاهر تر است در دلالت بر مقصود کذا قال التوربشتی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان **ما طعامکم** چیست مقدار طعام
شما یعنی چه مقدار می یابید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسر حد اضطرار میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگرچه
سائل همان فجیع عامری بود تا حکم عام باشد و فجیع در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا گفتیم در جواب این سؤال نغتبق و نصطبح هم شب
میخوریم و هم بامداد اصل صبوح و غبوق بفتح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تفسیر بقدح لبن کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابو نعیم بضم نون که راوی این حدیث است از عقبه فسر لی عقبة بیان کرد طعام القوم را که صبوح و غبوق میکردند عقبه که شیخ ابو نعیم است بقول خود
قدح غدوة و قدح عشیة یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود بشبانگاه و قدحی بامداد و این تفسیر راوی بسماع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و بالجمله تفسیر که
راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذاک و ابی الجوع آن مقدار از طعام که مذکور شد یا آن یافتن الا این قدر بپدر من سوگند موجب
گرسنگی است فاحل لهم المیتة فی هذه الحال پس حلال کردانید آنحضرت مر این قوم را اکل میته درین حال که وجود مقدار یک قدح است غدوة و عشیة و حکم
کرد که این حالت مخمصه و اضطرار است که میته در وی حلال گردد و درین حدیث سوگند بپدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائز است
و در حقیقت از قبیل یمین لغو است که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعمری و لا والله یا وقوع آن پیش از ورود نهی از ان است والله
اعلم رواه ابو داود و عن ابی واقد اللیثی ان رجلا قال و مرویست از ابی واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر را که مردی گفت
یا رسول الله انا نکون بارض ما میباشیم گاهی در زمینی یعنی در جائی می افتیم که هیچ چیز از طعام در انجا نمی یابیم فتصیبنا بها المخمصة پس میرسد
ما را در ان زمین مخمصه و گرسنگی فمتی تحل لنا المیتة پس کی حلال میشود ما را میته و حد آن چیست قال ما لم تصطبحوا گفت تا وقتیکه صبوح نکنید
او تغتبقوا یا غبوق نکنید او تحتفئوا بها بقلا یا بر نکنید در ان زمین تره را و حفا نام نباتی است و در صراح بیخ بردی که نام نبات
معروف است فشانکم بها پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آن را درین وقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان میکند و میگوید
معناه معنی حدیث این است اذا لم تجدوا صبوحا او غبوقا چون نیابید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجدوا بقلة تاکلونها و همچنین نیابید
تره و مانند آن را از گیاه و برگ درختان که بخورید و بدان سد رمق کنید حلت لکم المیتة حلال میشود شما را درین هنگام خوردن میته
رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بظاهر تعارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح و اغتباق اثبات جوع و مخمصه
کرده و اکل میته مباح کردانیده و در حدیث ثانی شرط کرد عدم وجدان صبوح و غبوق را بلکه تنگ تر از ان ساخت که نزد وجود کاه و برگ نیز
مخمصه متحقق نگردد و میته مباح نبود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه آن است که حلال نیست
تناول از میته مگر در حال خوف هلاک از برای سد رمق و همان مقدار که سد رمق کند و قولی از امام شافعی نیز همین است و این تنگ است و باحتیاط
و تقوی نزدیکتر و مذهب امام مالک و احمد و قولی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر گردد و حاجت نفس منقضی شود مباح است
تناول میته تا بگیرد نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دائره مسامحه و رخصت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سد رمق است و نزد
ائمه دیگر تحصیل قوت و متمسک اینها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سد رمق و اقامت
نفس بدان وجود گیرد اگرچه شبع تمام حاصل نگردد تناول میته مباح کردانید پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح گردد عدم حصول شبع است
و اکل میته بقدر قوت درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگویند از حدیث اول و تطبیق میدهند در
حدیثین بآنکه اصطباح و اغتباق بقدحی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوم نه برای هر یک فرادی چنانکه جمع خطاب در
ما طعامکم دلالت وارد بران و سؤال مخبر عامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب اینها آمده سؤال کرده و لهذا گفت ما یحل
لنا و شک نیست که وجود قدح در جماعه کثیر کفایت نکند به سد رمق و امساک نفس و اصلاح چیزی از جوع نکند نعم اگر هر کدام را تنها قدحی باشد
بکند کذا قال التوربشتی و نیز معنی اضطرار بظاهر در سد رمق است فقط باب الاشربة انواع شرابها و احکام آن و اشربه جمع شراب مثل
اطعمه جمع طعام و ممکن که جمع شریب باشد مثل اقمصة جمع قمیص و فی القاموس الشراب ما شرب کالشرب و المشروب و چون شراب تابع
طعام و تتمه او است بیان آن را بابی ساخت داخل کتاب اطعمه نه کتابی علیحده بخلاف لباس که آن را کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفصل
الاول عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا بود آنحضرت که نفس میزد در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس
آب میخورد و در هر نفس دور ظرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمائل ترمذی آمده که کان یتنفس فی
الاناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر نهی آمده از تنفس در اناء چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا ناکردن اناء از دهان و بعضی گفته اند
که نهی از تنفس در اناء در جائی که مکروه دارند مردم تنفس را و چرکین پندارند آن را و استحباب در جائیست که دوست دارند و تبرک پندارند متفق علیه
این قدر ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و زاد مسلم فی روایة و زیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و یقول و میگفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم انه که آب خوردن باین صفت اروی سیراب کننده تر و برنده تر است تشنگی را و ابرأ و صحت و تندرستی بخشنده تر است مر بدن را و اثر کم
کننده تر است درد معده و ضعف اعصاب و امرأ و گوارا تر و سبکتر رونده است بمعده و اروی صفت خاص آب است و امرأ شامل است طعام و شراب را و مری مجری

طعام و شراب را گویند وعن ابن عباس قال نهی رسول الله گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من فم السقاء از نوشیدن از دهان مشک متفق علیه
وهمدرین معنی است این حدیث آینده وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اختناث الاسقیة نهی کرد آنحضرت از خوردن آب از
سر مشک زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیه را که چه مراد است ازان و گفته واختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب
منه و اختناث اسقیه عبارت است ازانکه گردانیده شود سر مشک از درون آن بیرون و نوشیده شود ازان و اختناث دوتا شدن و شکسته
شدن و اختناث مشک و تخنیث آن یعنی شکستن سر آن و دوتاه کردن آن در وقت بستن متفق علیه و علت نهی آن است که آب بر جامه بریزد و نیز دور
مسنون خورده نمی‌شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که نهی در سقاء کبیر است که دهن
است دهان او و خوردن آنحضرت محمول بر سقاء صغیر است مثل اداوه و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و اعتیاد است تا دهن سقایه رفته بوی
بدنگیرد و اگر بر سبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است و نهی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مبادا در سقاء
چیزی از موذیات و هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از دهان مشک آبخورد و از درون ماری بیرون آمد یا نهی ناسخ اباحت است والله اعلم وعن انس
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان یشرب الرجل قائما روایت است از انس که آنحضرت نهی کرد از آبخوردن مرد ایستاده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لایشربن احد منکم قائما باید که نخورد آب هیچ یکی از شما ایستاده فمن نسی پس هر که بفراموشی خورد و در بعضی نسخ منکم زیاده است فلیستقی
پس باید که قی کند آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که قی فرمائی کرد چنانکه باید نخورد و چون حکم نسیان این است در عمد بطریق اولی خواهد
بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم بدلو من ماء زمزم گفت ابن عباس آوردم نزد آنحضرت دلوی از چاه زمزم فشرب فهو قائم
پس نوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه صلی الظهر از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که گذارد نماز پیشین را ثم قعد فی
حوائج الناس فی رحبة الکوفة پس نشست از برای حاجتهای مردم و فصل خصومات و قضایا در فضا و صحن مسجد کوفه که برای نشستنگاه قضا ساخته بودند و رحبه
بفتح را و سکون حای مهمله فضا و صحن خانه و مسجد را میگویند حتی حضرت صلوة العصر تا که آمد وقت نماز دیگر ثم اتی بماء پس آورده شد آبی فشرب پس نوشید
وغسل وجهه و یدیه و شست روی و هر دو دست خود را و ذکر راسه و رجلیه و ذکر کرد راوی مسح سر و هر دو پای را که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود از
ادا در عبارت آنست که راوی متقدم غسل و مسح سر و پا را ذکر کرده و راوی متاخر آن را فراموش نموده و ذکر نکرد کذا قال الطیبی مقصود آنکه وضوی تام کرد ثم قام
پس برخاست بعد از وضو فشرب فضله پس نوشید بقیه آب وضو را و هو قائم و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تاکید است تا توهم نکنند که بعد از ایستادن
نشست و نوشید نه بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد ثم قال پس گفت وی رضی الله عنه که ان اناسا یکرهون الشرب قائما بدرستی بعضی مردم مکروه میدارند
و گروه می‌پندارند ایستاده آبخوردن را بعد ازان اثبات خطا و نادانی آن مردم را کرد و گفت و ان النبی صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و بدرستیکه آنحضرت
کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آبخوردن یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو رواه البخاری تنبیه بوضوح پیوسته که
احادیث در نهی از ایستاده خوردن آمده و فعل آنحضرت و صحابه بر خلاف آن ثابت شده در مواهب لدنیه از حدیث جبیر بن مطعم آورده که دیدم ابابکر
صدیق را که میخورد آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بما که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین مینوشیدند آب ایستاده و عبد
الحق که از اعاظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است بنهی از شرب قائما ضعیف است و در بعضی رواة وی سخن است و بعضی گویند
که حدیث اباحت ناسخ نهی است اما قول به نسخ نهی اباحت را خطا است زیرا که فعل امیرالمؤمنین در کوفه در زمان خلافت منافی آنست و صواب آنست که
تعارضی در احادیث نیست و نهی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی محمول و منصرف بکسی است که برای اصحاب
آبی آورد و مبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان ننمود و بحدیث ساقی القوم اخرهم عمل نکرد و این سخن خالی از تکلفی و
تکلفی نیست و چون محمول بر تنزیه است اولی و اوجب باشد که نخورد و نیز در شرب قائما ضررهای بدنی است و چون خلاف است در میان سلف از
صحابه وغیرهم احتیاط در ناخوردن باشد و بی شک عادت شریف نشسته خوردن بود و لیکن ایستاده خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیة
و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو را ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت
شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند که اوانی در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت
حرام است نه آنکه اصل طعام حرام گردد و کذا قالوا وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علی رجل من الانصار روایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مرد
از انصار که مالک بن التیهان بود و آنحضرت در بستان وی در آمد و معه صاحب له و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابوبکر صدیق بود
رضی الله عنه فسلم پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد فرد الرجل پس جواب سلام آنحضرت داد آن مرد و هو یحول الماء فی الحائط و آن مرد میگردانید آب را در باغ

بجانبی در بستان یعنی آب میداد بستان خود را فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی با مرد ان کان عندک ماء بات فی شنة اگر باشد نزد تو آبی که شب
گذرانیده است در خیک کهنه بیارش و شن بفتح شین مشدده کهنه و الا کرعنا و اگر نباشد نزد تو آبی چنین آب جوی بخوریم بدهن بی دست و لفظ اکرع چنانچه بهایم خورند که اکارع
خود را یعنی پاچهای خود را در وی میدارند صاحب سفرالسعادة گفته که مراد بکرع اینجا اغتراف است بهر دو دست یا شرب بدست و ما استعمال متعذر بود
بوضرورت و دی شد بکرع انتهی گویا او بعید پنداشت خوردن آنحضرت را آب بدهن بر وضع بهایم و لایق بجال عزت وی ندید و فرق ذوق و بی تکلفی چندان
بعید هم نیست که خوردن باین طریق الذی دیگر دارد و بعضی علما او دیده مشد که باین وضع خوردند و الله اعلم قال پس گفت آن مرد عندی ماء بات فی شنة هست
نزد من آبی که شب گذرانیده در مشکی کهنه و در تصریح و تکریر عبارت سوال تبرک و تلذذ است بکلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تبهیج بوجود مسئول و مطلوب وی
صلی الله علیه وسلم و الا کافی بود که گوید عندی ذلک فانطلق الی العریش پس رفت آن مرد بجانب عریش عریش سقفی است که در بستان سازند از شاخهای خرما
و اکثر در کرم زار باشد فسکب فی قدح ماء پس ریخت آن مرد در قدح آبی را ثم حلب علیه من داجن پس دوشید بر آب شیر را از شاتی که در خانه داشت و داجن
بکسر جیم شاتی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب است که آب و شیر مزج کنند و بخورند و گفته اند که شیر بز دوشیدن گرم است
و علف آن بلاد حار اند و برد آب کسر حرارت شیر میکند فشرب النبی پس نوشید پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شیر آب را ثم اعاد پس قدحی دیگر آورد بر آن
صفت که نخست آورده بود فشرب الرجل الذی جاء معه پس بنوشید مردی که آمده بود همراه آنحضرت رواه البخاری وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة انکسی که مینوشد در آوند نقره انما یجرجر فی بطنه نار جهنم گویا که مینوشد انکس جرعه جرعه با آواز در شکم خود آتش دوزخ
جرجره در اصل لغت آواز اشتر را گویند که میگرداند آنرا در حنجره خود و استعمال میکنند در آواز آب که نزد افتادن در جوف میکند پس از خوردن آب جرعه جرعه
باین صفت مراد داده اند و برین تقدیر نار جهنم منصوب است و برفع نیز خوانده اند و معنی آن میشود که آواز میکند در بطن او آتش دوزخ و چون آنخوردن باین صفت سبب
استحقاق عقاب و در آمدن در آتش دوزخ است گویا آتش را مینوشد و گویا آواز آب در بطن او آواز آتش است در وی و یجرجر بر تقدیر اول بمعنی یشرب است و بر
ثانی بمعنی یصوت و صحیح و مختار نزد جمهور نصب است و در روایات دیگر نیز آن را معاضد است متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را چنین آمده که ان الذی
یاکل و یشرب فی آنیة الفضة و الذهب که اکل را با شرب و ذهب را با فضه نیز ذکر کرده و اجماع است ائمه را بر تحریم اکل و شرب در آنا ذهب و فضه بر مرد و زن
و هیچ یکی را در ان خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی را قولی قدیم است که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی و در هدایه گفته که آب نوشیدن
در آنا مفضض جائز است وقتی در موضع دهان نبود و همچنین در آنا مضبب بذهب و فضه زیرا که ضباب بذهب و فضه برای استواری او ست نه برای زینت
و اگر بر موضع ضباب وضع فم کند نیز لا باس به است و این بدان تقدیر است که از کاسه بخورد و اما اگر طعام از کاسه بگیرد و بر جای دیگر یا بر دست بنهد و از آنجا
بخورد لا باس به است کذا نقل عن المحیط و تفصیل این مسائل از کتب فقه باید جست وعن حذیفة قال سمعت رسول الله و مرویست از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا تلبسوا الحریر مپوشید جامهای ابریشمی را و لا الدیباج و نه دیبا را نوعی از جامه حریر معروف و لا تشربوا فی آنیة الذهب و الفضة و منوشید
در آوند های طلا و نقره و لا تاکلوا فی صحافها و مخورید در کاسهای ذهب و فضه ضمیر صحافها راجع باین مذکورات یا این اشیا یا اجناس است که ذهب و فضه اند و
گویند راجع بفضه است و ذهب در حکم او ست بطریق اولی و این عبارت مثل قوله تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا است
بعد از ان تسلیه و تشفیه مومنان کرد در منع آن بقول خود که فرمود فانها لهم فی الدنیا زیرا که این اشیا مر امثال آن مر کافران را است در دنیا و هی لکم فی الآخرة
و آن مر شما راست در آخرت و ذکر کافران اگرچه اینجا جاری نشده و لیکن از سیاق معلوم است متفق علیه وعن انس قال حلبت لرسول الله صلی الله علیه وسلم شاة داجن
گفت انس دوشیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم شاتی که در خانه بود و شیب لبنها بماء و آمیخته شد شیر وی با آب من البئر التی فی دار انس از چاهی که در خانه
انس بود و ظاهر آن بود که گوید در خانه ما بود و لیکن این تفنن عبارت است و این را در علم عربیت وضع مظهر موضع مضمر گویند و آن شاة هم در خانه ایشان بود که آنحضرت
آنجا تشریف برده بود فاعطی لرسول الله صلی الله علیه وسلم القدح پس داده شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیخته با آب فشرب پس نوشید آنحضرت چیزی از ان شیر
و علی یساره ابوبکر و بر جانب دست چپ آنحضرت ابوبکر بود وعن یمینه اعرابی و از جانب دست راست وی بدوی بود فقال عمر پس گفت عمر اعط ابا بکر
بده ابوبکر را یا رسول الله که وی احق و اقدم و اولی است فاعطی الاعرابی الذی علی یمینه پس داد آنحضرت اعرابی را که بر جانب راست وی بود ثم قال الا
یمن فالایمن پس گفت آنحضرت در وجه تقدیم اعرابی آنکه در جانب راست است اعلی و احق است پس از وی آنکه هم در پهلوی او ست در ان جانب
بهمین ترتیب تا آخر کسی رسد که در جانب چپ است و لفظ الایمن فالایمن هم بنصب خوانده اند و هم برفع ای اعطی الایمن او الایمن اولی و فی روایة الایمنون
و این لفظ دلالت کند که الایمن فالایمن مرفوع خوانند باز برای تاکید فرمود الا فیمنوا آگاه باشید چون دیدید که من ابتدا بیمین کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین
متفق علیه و درینجا دلیل است بکمال اهتمام اقامت حق که آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با وجود فضل و قرب ابوبکر و شفاعت عمر رعایت جانب اعرابی که احق بود ترک نداد وعن سهل

الایمنون

سعد روایتست از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهورست از بنی ساعده و آخر من مات من الصحابة است بمدینه قال أتي النبي صلى الله عليه وسلم بقدح گفت آورده شد نزد آنحضرت
قدحی از شیر یا آب والله اعلم فشرب منه پس نوشید از آن قدح وعن يمينه غلام أصغر القوم و از جانب راست آنحضرت کودکی بود خوردترین قومی که نشسته بودند والأشياخ عن
يساره و پیران از جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم فقال يا غلام پس گفت آنحضرت ای کودک أتأذن لي أن أعطيه الأشياخ آیا اذن میدهی که بدهم آن قدح پیران را فقال پس
گفت آن غلام ما كنت لأوثر بفضل منك أحدا يا رسول الله نیستم من که ایثار کنم ببقیه که از تو مانده هیچ یکی را یا رسول الله چون آن بقیه حق آن غلام بود و وی راضی نشد با ایثار حق خود
بدیگران فأعطاه إياه پس داد آن قدح را هم بآن غلام متفق علیه و ازین دو حدیث معلوم شد که احق و اولی بابتدا ایمن است اگر چه مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت
بود و اذن طلبید از وی اگر راضی گردد با ایسر دهد و مانا که مصلحت در استیذان حضرت در صورت ثانی نه در اول آن بوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیاخ اکابر
وی بودند از قریش پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ایتلاف قلوب آن قوم تا رنجند از مقام ثبات طفل بر خود و محبت و اخلاص ابوبکر راسخ بود و وی رضی الله عنه
از اخلاق مصطفوی واقف و توهم رنجش را در اینجا گنجایش نه و شاید که اگر از اعرابی استیذان میکرد متوحش میشد از جهت قرب عهد وی بجاهلیت پس تألیف قلب وی
در عدم استیذان دید و نیز مبالغه و تاکید در ینجا در عدم استیذان است یعنی چون ابوبکر بود و آن اعرابی با وی هم نطلبید دیگر آنرا احتمال طمع در آن تنگ کرد و بعضی
گفته اند که قدح شیر در صورت اخیر ملک آن صغیر بود از ین جهت استیذان کرد والله اعلم و بدانکه فقها اتفاق دارند که ایثار در طاعات و مقربات جایز نبود و تحقیق این
عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر ایثار در واجبات است حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات است مکروه و مثاله اشارت بآنچه کنیم مثلا یکی آب وضو ندارد آنرا
ایثار کند و خود نماز بتیمم بگذارد و یا جامه که بدان ستر عورت میکند بدیگری بدهد و خود نماز برهنه کند و یا بود یا تواضع کند صف اول و قرب امام را بدیگری ایثار
کند و خود در صف اخیر و دورتر از امام بگذارد نیک نبود و ایثار که محمود است در امور دنیاوی است که نه از باب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس
را بر عدم ایثار تقریر کرد و بترک آن مذمت ننمود و کذا قالوا اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که اگر اذن دهد راضی گردد درست باشد پس اینجا
جواز ایثار مفهوم میگردد و ممکن است که گفته شود آنحضرت امر از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر آن شیری است یا آبی است که بدان تمتع دنیوی
حاصل کرد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد به بودن آن طاعت و تقرب چه تمتع به بقیه آنحضرت از افضل قربات و اعظم برکات است دیگر تکلیف نکرد در ایثار
و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم و از بعضی مشایخ صوفیه در ایثار در امثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقها میگویند که ایثار در ین
امور راضی شدن است بعدم تقرب الهی و مستلزم اعراض از جناب قرب اوست و این قوم میگویند که این ایثار نیز راهی است بسوی تقرب پس ترک
تقرب لازم نیاید و غالبا این از غلبه حال و سکر وقت است والله اعلم و حدیث ابی قتاده سنذکره فی باب المعجزات ان شاء الله تعالی الفصل الثاني عن ابن
عمر رضي الله عنهما قال كنا نأكل على عهد رسول الله گفت بودیم که میخوردیم در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ونحن نمشي و حال آنکه راه میرفتیم ما ونشرب و
ونحن قيام و حال آنکه ما ایستاده ایم گفته اند خوردن طعام در حالت مشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد و مختار و اولی آنست که خوردن در مشی و رکوب
خلاف ادب است و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح غريب وعن عمرو بن شعيب
عن أبيه عن جده قال رأيت رسول الله گفت جد پدرش که عبدالله بن عمرو بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یشرب قائما وقاعدا آب میخورد
ایستاده و نشسته ظاهرا ادای این عبادت در ان نکرد که هر دو حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آبخوردن بود و ایستاده
خوردن آب احیانا بود و از اصل جواز باقیست چنانکه معلوم شد رواه الترمذي وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال نهى رسول الله گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم أن يتنفس في الإناء أو ينفخ فيه از اینکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب دهن در آب نیفتد و دیگری از ان کراهت
نکند و گاهی دهن بوی بد متغیر میباشد آبرا نیز بدبوی کرده اند و از جهت آنکه تنفس در آب فعل بهائم است رواه ابو داود وابن ماجة وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تشربوا واحدا منوشید آب بیک نفس كشرب البعير همچو نوشیدن شتر ولكن اشربوا مثنى وثلاث ولیکن بنوشید دو کان نفس و سه کان نفس اما اگر
بدو نفس نوشید لیست که از مشابهت بعیر برآرد ولیکن شک نیست که سه نفس خوردن بهتر و گواراتر است چنانکه گذشت و عادت شریف نیز همین بود
در اغلب احوال وسموا و نام خدا برید و بسم الله گوئید إذا أنتم شربتم وقتیکه خواهید بنوشید و کوزه بدهن نهید واحمدوا و شکر گوئید خدا را إذا أنتم رفعتم
وقتیکه جدا کنید کوزه را از دهن در احیاء العلوم میگوید که در دم اول بگوید الحمد لله و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم بگوید الرحمن
الرحيم و این دعا نیز ماثور شده است الحمد لله الذي جعله عذبا فراتا برحمته ولم يجعله ملحا أجاجا بذنوبنا رواه الترمذي وعن أبي سعيد الخدري أن النبي صلى الله عليه
وسلم نهى عن النفخ في الشراب آنحضرت نهی کرده اند از دمیدن در مشروب که در اناء است بهمان سبب که معلوم شد فقال رجل پس گفت مردی که حاضر بود
القذاة أراها في الإناء خاشاک را می بینم افتاده در ظرف آب پس چکار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاة را از آب بدر کنم قذاة خاشاک که در چشم یا در آب افتد
قال فأهرقها پس بریز آن قذاة را یعنی قدری را از آب تا آن خاشاک بیرون افتد و چون آن مرد از نهی نفخ در شراب نهی از تنفس نیز فهمید و اینجا

آید که آب خوردن بنفس نزند و هم بیک نفس آب نخورد و بره قال فانی لا اروی من نفس واحد گفت آمرد پس بدرستی من سیراب نمیشوم از آنخوردن بیک نفس قال فرمود آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فابن القدح من فیک پس اگر بیک نفس سیراب نمیشوی نفس بزن ولیکن جدا کن قدح را از دهن خود ثم تنفس پس نفس زن و هم در قدح نفس نزن
رواه الترمذی والدارمی وعنه قال نهی رسول الله وهم از ابو سعید خدری مرویست که گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من ثلمة القدح از خوردن
آب از سوراخ قدح و کوزه و مانند آن ثلمه بضم ثا و سکون لام موضع شکست اناء و نهی شرب از آن موضع بجهت آنست که لبها بدان نمی چسپد و آب بر بدن و جامه میریزد و
نیز آن موضع نشستن اناء پاک و لطیف نمیگردد و چرکی در آن میماند و بانچه مذکور شد معلوم گشت که مراد بثلمه نول کوزه نیست بلکه محل شکست او است وان ینفخ فی ا
لشراب و نهی کرد از دم در دمیدن در آب رواه ابو داود وعن کبشة نام زنیست از صحابیات قالت دخل علی رسول الله گفت آمد نزد من و تشریف آورد
در خانه من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فشرب من قربة معلقة قائما پس آبخورد از مشک که آویخته بود ایستاده فقمت کبشه میگوید پس ایستادم و رفتم من الی فیها بسوی
دهن آن قربه که آنحضرت از وی آب خورد فقطعته پس بریدم دهان قربه را و انقدر از چرم که دهان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و نگاه داشتم بجهت تبرک
و تشرف بدان چرم یا از جهت آنکه دهان هیچ کس دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل این صورت آمده که گفت بریدم دهان قربه را دیگری
بعد از نوشیدن آنحضرت از آن موضع نخورد رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح وعن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشراب
الی رسول الله بود دوست ترین نوشیدنیها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحلو البارد آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین را آن برده اند که در صحیح بخاری آمده
است که عادت شریف آنحضرت چنان بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی با آب سرد مزج میکرد و نوش جان میساخت تا بعد از رسیدن اشتها هر چه از طعام بهم میرسید
تناول میفرمود و حمل برین معنی خالی از تکلفی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که یعنی گوارا است مراد باشد رواه الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را
ترمذی و گفت والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا یعنی این حدیث را زهری بدو طریق روایت کرد یکی مستند کما عن الزهری عن عروة عن عائشة
و دوم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست و زهری تابعی است ولیکن تابعی صغیر است و رجال آن اسناد که بطریق ارسال
آمده قوی تر اند و ضابط تر اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال وی ضعیف اند وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل چون بخورد
یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه خدایا برکت ده ما را درین طعام واطعمنا خیرا منه و بخوران ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم و اذا
سقی لبنا فلیقل و چون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه خداوندا برکت ده ما را درین شیر و زیاده برسان ما را ازان نگفت
برسان بهتر ازان که بهتر از شیر چیزی نبود از طعامها و شیر بهترین طعامهاست فانه لیس شیء پس بدرستی باین وجه که نیست چیزی که یجزئ کفایت کند من الطعام و
الشراب از طعام و شراب و کار هر دو کند و بجای هر دو نشیند الا اللبن مگر شیر که هم سیر سازد و هم سیراب و هم گرسنگی برد و هم تشنگی را رواه الترمذی وابو
داود و طیبی گفته که این عبارت که فانه لیس شیء الخ لفظ مسدد است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابو داود از وی روایت کرده و ظاهر کلام در
وهم می اندازد که از تتمه حدیث است و از کلام شیخ مجد الدین فیروزآبادی و از مواهب لدنیه بصریح معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه وسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله گفت عائشه که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یستعذب له الماء آب شیرین آورده میشد برای وی من السقیا
از موضعی که نام او سقیا است بضم سین و سکون قاف و یای تحتانیه و وی قریه جامعه ایست میان مکه و مدینه کذا قال السیوطی قیل هی عین بینها وبین المدینة یومان
و بعضی گفته اند که سقیا نام چشمه ایست که میان وی و میان مدینه مسافت دو روز در میان است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره او اناء یا بخورد در ظرفی که فیه شیء من ذلک که در آن ظرف چیزی از
طلا و نقره است چنانکه آن ظرف را میخهای طلا و نقره زده باشد و طیبی از نووی نقل کرده که اگر میخهای خورد باشد بر قدر حاجت حرام و مکروه نبود و اگر کثیر و
عریض بود حرام است فانما یجرجر فی بطنه نار جهنم میشود و میکشد جرعه جرعه در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش دوزخ چنانکه در فصل
اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی

باب النقیع والانبذة

از جمله مشروبات آنحضرت نقیع و نبیذ است نقیع آن بود که زبیب یا تمر
و بیشتر متعارف تر از زبیب است که در آب بنهند از غیر طبخ تا حلاوت وی بکلی بر آید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع مر بدن را نقیع خرما در هضم طعام و
و نقیع زبیب در دفع فضول حرارت و نبیذ نیز همچنین بود ولیکن او را نگاه دارند تا تیزی و تغیری نیز پیدا کند اما نه تغییر فاحش که بحد اسکار کشد و لهذا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از سه روز آنرا تناول نمیکرد و چنانکه باید و این نیز نافع است مر بدن را و در زیادت قوت و حفظ صحت و اگر بحد سکر کشد حرام
بود در اباحت آن و جواز وضو بدان خلافی مشهور است در میان ائمه و مذهب حنفی اباحت و جواز است مالم یسکر و احادیث ناطق است بدان و تحقیق
و تفصیل این بحث در شرح سفر السعادت کرده شده است و نبیذ از غیر زبیب و تمر نیز شود چنانکه در نهایه گفته که نبیذ آنچه بسازند از اشربه از تمر و زبیب
و عسل و حنطه و شعیر و غیره و لهذا مصنف رح بصیغه جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و تکثر آن الفصل الاول عن انس قال لقد سقیت

رسول الله گفت انس بتحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بقدحی این قدح که پیش منست الشراب كله العسل والنبيذ والماء واللبن همه اقسام مشروبات را که
عسل ونبیذ وآب وشیر است رواه مسلم قدح آنحضرت پیش من بود وصفات آن قدح در کتب احادیث مذکور است وآورده اند که اورا نضر بن انس از میراث
وی به هشت صد هزار درهم بخرید از بخاری آمده است که آن قدح را در بصره دید وبوی آب خورد وعن عائشة رضی الله عنها قالت كنا ننبذ لرسول الله گفت
عائشه نبیذ میساختیم ما برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم في سقاء يوكأ اعلاه در مشکی که بند کرده میشد دهن وی از جانب بالا وگاه مکسر بند سر مشک وله عزلاء
ودر آن سقاء عزلا بود بفتح عین مهمله وسکون زای وفتح لام با الف ممدوده دهان توشه دان از جانب پایان وگاهی بر دهان بالا نیز اطلاق میکنند فی الصراح
عزلا دهان توشه دان ومراد اینجا آن است که مر آن سقاء را ثقبه ودهانی بود در پایان که از راه وی آب میخوردند یعنی سر مشک را می بستند واز جانب
دیگر راهی میکردند واز آن راه آب می بر آوردند ومیخوردند ننبذه غدوة فيشربه عشاء می انداختیم صبحگاه پس میخورد آنحضرت آن را شبانگاه وننبذه عشاء
فيشربه غدوة ومی انداختیم در شب ومی خورد در بامداد وغدوه بضم ما بین نماز بامداد وبلند شدن آفتاب وعشا ما بعد از زوال تا غروب کذا فی القاموس
واین نزدیک به نقیع خرما میشد تیزی وتغیر در این صورت کمتر حادث شدی وغالبا این در هوای گرم بودی که احتمال تطرق تغیر در وی غالب بودی وگاهی نبیذ
بر یک شب وروز تا سه شب وروز ایستادی واین در هوای زمستان بودی یا بجهت قلت وکثرت نبیذ بودی رواه مسلم وعن ابن عباس قال كان رسول الله
گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ينبذ له اول الليل که نبیذ انداخته میشد برای وی اول شب فيشربه اذا اصبح يومه ذلك پس مینوشید آن را چون
صبح میکرد تمام آن روز والليلة التي تجيء ودر شبی که می آمد بعد از این روز والغد والليلة الاخرى ودر فردای آن روز ودر شب دیگر والغد والی العصر و
فردای دیگر که سیوم روز باشد تا وقت عصر ودر این صورت سه شب واکثر سه روز می ایستاد ولابد در اینجا شبه تغیر راه می یافته باشد ولهذا گفت فان بقي شيئ
پس اگر باقی می ماند از آن نبیذ سقاه الخادم می نوشانید خدمتکاری را چون متغیر میشد ودردی وناصاف بودی خود میخوردی وبداده وغلام می دادی اما تغیر نه
در مرتبه سکر بودی واگر تا آن مرتبه رسیدی بفرمودی تا بریزند چنانکه گفت او امر به فصب یا بخادم نیز ندادی بلکه امر نمودی که بریزند پس ریخته میشد واحتمال دارد
که بخادم او از جهت احتمال تغیر بودی نه بسبب جزم باسکار رواه مسلم وعن جابر قال كان ينبذ لرسول الله گفت جابر بود که نبیذ انداخته میشد برای پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم في سقاء در اناء چرم که مشک است فاذا لم يجدوا سقاء پس چون نمی یافتند سقاء را ينبذ له في تور من حجارة ساخته میشد نبیذ مر آنحضرت را در ظرف
سنگین تور بفتح تاء مثناة وسکون واو ظرفی مشابه دیگ که آب خورده میشود در وی ودر مجمع البحار گفته که تور ظرفی است از روی یا سنگ مثل طغار که از وی وضو
نیز کنند ودر اینجا از سنگ بود رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهى عن الدباء در روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از
دبا بضم دال وتشدید با ظرفی که بر شکل کدو میسازند والحنتم وکوزه سبز والمزفت وکوزه بقیر اندوده شده والنقير وچوبی کاویده شده ومجوف ساخته که آن را
باستعمال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروف است تا تشبیه بشاربان خمر نشود وظاهر آنست که مراد در اینجا نبیذ انداختن است در این
ظروف بقرینه قول وی که گفت وامر ان ينبذ في اسقية الادم وامر کرد که نبیذ ساخته شود در سقاها وظرفها که از ادم باشد وادم بفتحتین بمعنی چرم کذا قال الکرمانی وحکمت
در امر بانداختن در اسقیه نه در ظروف واوعیه آن گفته اند که در نهار نفوذ سکر میرسد ومعلوم نمیکرد بخلاف اسقیه ادم که بجهت رقت سکر در آن پنهان نماند بلکه گاهی
چنان شود که چون بسکر رسید پاره کرد اند سقای چرم را ونیز آب در مشک سرد گردد پس گرم نشود ومستی نیارد وبعضی گفته اند که بجهت تشبه باهل فسق وتوهم آلودگی
انها بخمر بجهت قرب عهد تحریم وگفته اند که این نهی در اول امر بود وچون حرمت مسکر معلوم ومشهور شد واز مسلمانان کردن آن گشتن متعذر گشت وتوهم تشبه وآلودگی
ظروف بر طرف شد این حکم منسوخ گشت وجایز شد انتباذ در همه جا چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن بريدة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
نهيتكم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شما را از انتباذ در آن ظروف وفرق کرده بودم در ظروف واسقیه وگمان برده بودید شما که حل و
حرمت دائر بر ظروف است وچنین نیست فان ظرفا لا يحل شيئا ولا يحرمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیکرداند چیزی را که حرام است وحرام نمیکرداند چیزی را که حلال است
وكل مسكر حرام حکم اینست که هرچه مستی آرد حرام است در هر ظرف که بخورند وهرچه نه مسکر است حلال است در هر ظرفی که باشد وفي رواية قال ودر روایتی دیگر آمده که گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهيتكم عن الاشربة الا في ظروف الادم نهی کرده بودم شما را از اشربه مگر در ظروف چرم والآن نسخ کردم آن حکم را ومباح ساختم شرب را
در جمیع اوعیه وظروف فاشربوا في كل وعاء پس بنوشید در همه جا وظروف که بیابید غير ان لا تشربوا مسكرا غیر این که ننوشید مسکر را اما در حرمت بر مسکرات نه ظروف
نعم در جایی که توهم تشبه باشد ترک آن ما بین جهته اولی خواهد بود رواه مسلم الفصل الثاني عن ابي مالك الاشعري انه سمع رسول الله مرویست از ابی مالک اشعری
که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم يقول که میفرمود آنحضرت ليشربن ناس من امتي الخمر هر آینه باشد که بخورند بعضی مردمان از امت من خمر را يسمونها بغير اسمها
نام مینهند خمر را بنامی دیگر غیر نام وی یعنی حیله میکنند وبهانه میجویند در خوردن خمر بنامهای انبذه واشربه مباحه چنانکه ماء العسل وماء الذرة ومانند آن وگمان
کنند که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب وتمر است واین فایده نمیکند ایشان را ومباحت آن زیرا که حکم این است که هر مسکر حرام است از هرچه باشد همچنین

کرده اند شراح انجه حدیث را و تحقیق این در باب حد خمر گذشت و ظاهر عبارت آنست که خمر میگویند و لیکن آن را نامی از پیش خود مینهند و بنام خمر میخوانند تا مردم ندانند که خمر
میخورند و این نام نهادن هیچ فائده نمیکند معتبر مسمی است نه اسم رواه ابو داود و ابن ماجة الفصل الثالث عن عبد الله بن ابی اوفی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن
نبیذ الجر الاخضر نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند آنرا در کوزه سبز که نام او حنتم است و چون عبد الله بن ابی اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید
قال گفت انشرب فی الابیض آیا بنوشیم در جر ابیض قال لا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورید و در ابیض نیز ذکر قید اخضر اتفاقی است و بجهت آنکه اکثر جرهای که در آن نبیذ
می انداختند در آن زمان سبز بود و لیکن حکم سبز و سفید یکی است رواه البخاری این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء و الحنتم الحدیث
و لیکن اینجا جر اخضر که حنتم است تنها ذکر یافت و این حکم نیز منسوخ است چنانکه معلوم شد باب تغطیة الاوانی در ذکر احادیثی که ورود یافته در سر پوشیدن ظروف
در شب و در هنگام خواب بر تن و در بعضی نسخ و غیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیه اوانی و جز آن چنانکه اغلاق ابواب و اطفاء مصابیح و جز آن الفصل الاول عن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان جنح اللیل چون باشد اول شب و جنح لیل بضم جیم و کسر آن اول شب فی القاموس جنح اللیل اقباله و بمعنی قطعه از شب نیز آمده
مراد اینجا قطعه اولی است و بمعنی ظلام نیز آید و آن نیز محمول بر این معنی است بقرینه قول او امسیتم بطریق شک راوی یعنی آنحضرت این چنین فرمود اذا کان جنح اللیل او فرمود
او امسیتم یعنی شام کنید فکفوا صبیانکم پس باز دارید کودکان خود را از بیرون برآمدن از خانه و گشتن در کوچها فان الشیطان ینتشر حینئذ زیرا که شیطان یعنی لشکرهای وی پراگنده
میشوند در وقت شام و اگر آن شامل شیاطین جن و انس دارند نیز صورتی دارد فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم پس چون بگذرد ساعتی از شب رواست که بگذارید هم
و هید صبیان را و قوله اند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هرچه خواهند بکنند و اگر خواهند برانید فافهم و از اینجا معلوم کرده که جن و شیاطین را تصرفی و تسلطی
بر آدمیان هست خصوصا بر صبیان که با ایشان ضرری برسانند و اغلقوا الابواب و ببندید درها را و اذکروا اسم الله و یاد کنید نام خدا را در وقت دربستن
فان الشیطان لا یفتح بابا مغلقا زیرا که شیطان نمیگشاید دری را که بسته شده است یعنی بذکر خدا اگرچه جن و شیاطین را قدرتی بر نفوذ اند در بابها و دیوارها هست و لیکن چون
نام خدا برده شود مجال نیابند و اوکوا قربکم و ببندید دهنهای مشکها را که در آن آب است و اذکروا اسم الله و ببرید نام خدا را و خمروا آنیتکم و بپوشید سرهای ظروف را
و اذکروا اسم الله و ذکر کنید نام خدا را مقصود حث و تحریض است بر ذکر خدای تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشد تا برکات آن شامل تمامه امور
دنیا و آخرت گردد و لو ان تعرضوا علیه شیئا و اگرچه از صورت تغطیه و پوشیدن همین مقدار شود که بعرض نهید چوبی را بر ظرف که این مقدار نفع کراهیت و عدم
ضرر که مترتب میشود بر نا پوشیدن هم کفایت میکند و تعرضوا بضم الراء از باب نصر و بکسر آن از ضرب هم روا آید و اول فصیح تر است در این معنی کذا جاء عن الاصمعی و اطفئوا
مصابیحکم و بکشید و سرد کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث مشترک است میان بخاری و مسلم و جدا جدا در روایت هر یک
این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت و فی روایة للبخاری و آمده است در روایتی مر بخاری را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمروا الانیة بجای خمروا آنیتکم و اوکوا
الاسقیة بجای اوکوا قربکم و اجیفوا الابواب بجای اغلقوا هر دو بیک معنی و اکفتوا صبیانکم و گرد آرید و ضم کنید کودکان را بسوی خود کفت بمعنی ضم و فراز گرفتن
چیزی را عند المساء در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت دربستن و آنیه پوشیدن است
و اگر هم متصل باکفتوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد بر آن انسب بود و حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها بکنید و صبیان را اهم از اول شب گرد آرید که
وقت انتشار جن است و چون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را و بکنید این کارهای دیگر را و باین توجیه موافق گردد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم فان للجن انتشارا
و خطفة زیرا که مر جن را پراگنده شدن و ربودن است مر صبیان را و این واقع است اگرچه قلیل الوقوع است یا ربودن هوش و خرد و مکر کردن و بازی دادن
ایشان از جن و شیطان بخبیث فاسقان جن و متمردان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکر البعض و اطفئوا المصابیح و بکشید و بمیرانید چراغها را عند الرقاد نزد خواب
فان الفویسقة تصغیر فاسقه و مراد بدان موش است و وی یکی از خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جائز است و در قاموس گفته که فویسقه فاره را گویند زیرا که
بیرون می آید از سوراخ خود بر ضرر او میان و افساد ایشان پس معلوم باید که فویسقه ربما اجترت الفتیلة بسا باشد که میکشد فتیله را از چراغ و آتش در میزند بخانه و احراق
کشیدن فاحرقت اهل البیت پس میسوزد اهل خانه را چه جای متاع و اشیای خانه و فی روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را قال گفت غطوا الاناء بپوشید ظرف
[illegible] و اوکوا السقاء و اغلقوا الابواب و اطفئوا السراج فان الشیطان لا یحل سقاء زیرا که شیطان نمیگشاید بند مشک را و لا یفتح بابا و باز نمیکند در خانه را و لا یکشف اناء
و پرده بر نمی افکند ظرف آب را یعنی بی بردن نام خدا و این قید مراد است بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود فان لم یجد احدکم پس اگر نیابد یکی از شما
هیچ چیزی که بپوشد بدان ظرف را الا ان یعرض علی انائه عودا مگر همین قدر که بعرض ظرف بنهد چوبی را و یذکر اسم الله علیه و یاد کند نام خدا را بر آن ظرف فلیفعل پس باید
که بکند و همانا که ممکن که بپوشیدن ظرف بقصیر از خود مطلقا راضی نکرده و تخصیص ذکر اسم الله و صورت عرض عود بجهت آن باشد که چون غطا و ستر تمام نیست بردن نام
خدا تلافی آن کند فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم این تعلیل اطفاء سراج است و اضرام آتش بر افروختن یعنی موش می افروزد بر اهل خانه بیت و ایشان را با آتش
میسوزد و فی روایة له و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال لا ترسلوا رها مکنید و سر مدهید بلکه گرد آرید فواشیکم فواشی خود را که منتشر اند فی الصراح فواشی گوسفند و

سیاه گاه پراکنده شده وفی الحدیث ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء وصبیانکم وخوردان خود را اذا غابت الشمس چون فرو رود آفتاب حتی تذهب فحمة العشاء
تا برود اقبال شب و درآمدن سیاهی وی وفحمه ظلمتی را گویند که میان عشائین است وآنکه میان عشا و بامداد است آنرا عسعسه خوانند واللیل اذا عسعس
اشارت بآن است فان الشیطان یبعث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء وفی روایة له ودر روایتی دیگر مسلم را آمده قال غطوا الاناء واوکوا
السقاء و درین روایت اناء وسقا بلفظ مفرد آمده ومراد بدان جنس است وعلت پوشیدن اناء و بربستن سقاء درینجا این فرموده که فان فی السنة لیلة زیرا که در سال
تمام یکشبی است که ینزل فیها وباء فرود می آید در آن شب مرگ عام لا یمر باناء نمیگذرد این وبا بظرفی که لیس علیه غطاء نیست برروی او پرده او سقاء لیس علیه
وکاء ونمیگذرد بمشکی که نیست بروی بندی الا نزل فیه من ذلک الوباء مگر آنکه فرود می آید در آن اناء یا سقا چیزی از آن وبا نعوذ بالله من ذلک وعنه
قال ای جابر مرویست که گفت جاء ابو حمید رجل من الانصار من النقیع آمد ابو حمید که مردیست از صحابه از قبیله انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی است
بوادی عقیق که قرق کرده بود آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحمی ساخته برای شتران صدقه وجز آن که آنجا باشند وبچرند وبعضی بباء موحده نیز خوانده اند
که نام مقبره مدینه منوره است مشهور وگفته اند که این تصحیف است وصواب همان اول است پس آورد این ابو حمید ازین موضع باناء من لبن الی النبی ظرفی را از
شیر سوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی سرنا پوشیده فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت را آوردن آن شیر نا پوشیده ناخوش آمد و او را ملامت وتوبیخ کرد
برین فعل گفت الا خمرته چرا نپوشیدی این ظرف شیر را ولو ان تعرض علیه عودا واگرچه خود از پوشیدن همین قدر بودی که برعرض می نهادی چوبی را بر آن
ظرف اقل مرتبه این بود متفق علیه وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون مگذارید آتش را در خانهای خود در هنگامی
که بخواب روید متفق علیه واین آتش شامل است چراغ را وغیر آن را اما قنادیل معلقه چنانکه از آن خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچه عادتست لا باس بآن است
و درین نهی و امر نیز از جهت اقتضاء علت کذا قال النووی گفت بنده ضعیف محرر این حروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن
نبود چنانکه در زمستان بقصد قیام لیل یا مصلحتی دیگر پوشیده وذخیره نگاه میدارند امید است که برین قیاس نیز ممنوع نخواهد بود و از قرطبی نقل کرده اند که گفت او
امر و نواهی این باب از قبیل ارشاد بمصلحت است و احتمال دارد که برای ندب واستحباب نیز بود خصوصا که نیت امتثال امر کنند وعن ابی موسی قال
مرویست از ابی موسی اشعری رضی الله عنه که گفت احترق بیت بالمدینة علی اهله من اللیل سوخت خانه در مدینه چنانکه افتاد بر اهل بیت وسوخت ایشان را
در شب فحدث بشأنهم النبی پس حدیث کرده شد باین حال به پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعرض کرده شد در خدمت وی که چنین امری واقع شد قال فرمود
ان هذه النار انما هی عدو لکم این آتش نیست وی مگر دشمنی عظیم مر شما را فاذا نمتم فاطفئوها عنکم پس چون بخواب روید سرد کنید آن را و دور دارید ضرر
او را از خود باین صفت مگذارید که از وی خوف ضرر باشد متفق علیه الفصل الثانی عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول اذا سمعتم نباح الکلب ونهیق الحمیر من اللیل چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در شب تخصیص شب اتفاقی است و در روز
همین حکم است فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم پس پناه جوئید بخدا از شیطان ملعون رانده درگاه فانهن یرین زیرا که این سگان وخران می بینند ما لا ترون
چیزی را که نمی بینید شما که شیطان ولشکر وی باشند واقلوا الخروج وکمتر کنید بیرون آمدن را از خانه اذا هدأت الرجل وقتیکه ساکن شود پایها یعنی بیرون
نیایند مردم از خانه وپای نزنند وگشت نکنند در کوچها یعنی در شب که محل سکون وآرام است بیگاه بیرون نیائید فان الله زیرا که خدای عز وجل یبث
من خلقه فی لیلة ما یشاء پراکنده میکند وبیرون می آرد از خلق خود در شب خود چیزی را که میخواهد از شیاطین جن وانس وحیوانات موذیات از حشرات وجز
آن واجیفوا الابواب واذکروا اسم الله علیه چون بسته شود برده شود نام خدا بر وی این حدیث دلالت کرد که این قید در همه جا مراد است چنانکه سابقا
گفتیم وغرض مؤلف در آوردن روایات متعدده درینجا همین است که بعضی مفسر بعضی اند چنانکه در ضمن بیان اشارتها بدان رفت وغطوا الجرار وبپوشید
دهان کوزها را که در وی آب است واکفئوا الآنیة وقلب کنید و سرنگونه بگذارید ظرفهارا که خالی اند تا از حشرات چیزی در وی نخسپد ونجس نکند واوکوا
القرب ودهان بر بندید مشکها را رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محیی السنة در شرح السنة وعن ابن عباس قال جاءت فارة آمد موشی وفاره
بهمزه وبی همزه هر دو آمده تجر الفتیلة در حالیکه میکشید این فاره فتیله را فالقتها بین یدی رسول الله پس انداخت آن فتیله را پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم علی الخمرة التی کان قاعدا علیها بر بوریائی که نشسته بود آنحضرت بر آن وخمره بضم خای معجمه وسکون میم سجاده خورد از حصیر که یک کس بر آن نماز بگذارد
فاحرقت منها مثل موضع الدرهم پس بسوخت آن فاره از آن خمره موضعی مقدار درهمی فقال اذا نمتم فاطفئوا سرجکم پس فرمود آنحضرت چون بخوابید بکشید
چراغهای خود را فان الشیطان یدل مثل هذه علی هذا زیرا که شیطان راه مینماید مر این را یعنی برانگیزد مثل این موش موذی را برین فعل فیحرقکم پس میسوزد شیطان وباعث
میشود بر سوختن شما باین حیله واز اینجا معلوم میشود که باعث مر فاره را برین فعل شیطان است که دشمن بنی آدم است وتمامه شرور وقبائح راجع و مستند باوست
لعنة الله علیه رواه ابوداود ومصنف درین باب فصل ثالث نیاورده وگفته که این باب خالی است از فصل ثالث و وجهی برنا گفتن وی این را نیافتیم.

گفته ایم قلیت مذکر **كتاب اللباس** لباس مصدر است بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع از وی از باب علم یعلم آید و آنچه به
معنی التباس است از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس بضم لام و مصدر ثانی بفتح لام **الفصل الاول** عن انس قال کان احب الثیاب الی النبی
گفت انس بود محبوب ترین جامها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یلبسها برای پوشیدن آنحضرت جامه‌ها را یعنی نه برای مصلحتهای دیگر از بخشیدن و گسترانیدن
و جز آن الحبرة بکسر حای مهمله و فتح بای موحده بروزن عنبه برد یمانی مخطط و آنرا حبیر بروزن جنبیر نیز گویند از اشرف ثیاب یمن است از پنبه و گفته اند که
محبت آنحضرت مر او را ابهم از این جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط وی سبز بود و آن از ثیاب جنت است و بعضی گفته اند خطوط وی سرخ دارد و محبت از جهت
آن بود که چرک بر دار است و الله اعلم متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة گفت عائشه بیرون آمد
آنحضرت وقت بامدادی و علیه و بر بدن مبارک وی بود مرط مرحل من شعر اسود مرط بکسر میم و سکون را چادر از ابریشم یا موی یا کتان یا خز که از آن
ازار سازند و در قاموس گفته چادر از صوف یا خز و در نهایه گفته مرط از ابریشم باشد و گاهی از خز و جز آن نیز بود و کرمانی گفته مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامه
سبز و مرحل بفتح حای مهمله بروزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضی از بجیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل است
چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات دارد درست نباشد این مگر پیش از تحریم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل یعنی دیگها
آبشین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتقان روایت کرده اند بحای مهمله است رواه مسلم این حدیث در اکثر نسخ مشکات که بنظر آمده نیست و
در مصابیح هست و طیبی آنرا شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مؤلف در آخر فصل میگوید بسنده که حدیث عائشه خرج النبی صلی الله علیه وسلم
ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و لیکن اگر در اینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل است باشد و در باب مناقب
اهل بیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت است آورده باشد درست باشد و عن المغیرة بن شعبة ان النبی صلی الله علیه وسلم لبس جبة رومیة پوشید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جبه رومیه را و در بعضی روایات جبه شامیه از صوف ضیقة الکمین تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست از آستین برمی آورد
کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست برآوردن آن میسر نبود و نیز آمده است که آن را در سفری پوشیده بود متفق
علیه و در سفر السعادة میگوید که آنحضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید الجبة ثوب معروف و کرمانی گفته مخصوص اما قاضی عیاض مالکی در
مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاهر شامل قبا و پیراهن است و آنچه بدر میرود از وی مثل ردا و ازار و عمامه است
و مانند آن و اگرچه درین عموم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر میطلبد مگر آنکه مراد همین جبه رومیه تنگ آستین و از
و این صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد و الا آنچه رومیان میپوشند نیم تنه است آستین تمام و لی تنگ و الله اعلم و اما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که
جامه تنگی است از جامهای عجم مشهور انتهی و ظاهر آنست که قبا جامه دوخته که گریبان دار نباشد و قمیص آنکه او را گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم
گردد که گفته قبو در لغت انضمام و بهم چسبیدن میان دو لب بود و ازینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است و ابن الاثیر در نهایه آورده که قبو طاق جامه بعضی
بر بعضی بهم بربستن و عن ابی بردة قال اخرجت الینا عائشة گفت ابو برده بیرون آورد بسوی ما عایشه کساء ملبدا چادری رقعها برهم دوخته تا مانند
لبده شده که بمعنی نمد است و ازارا غلیظا و ازاری درشت آن نیز از جهت رقعه بر بهم زدگی بود یا بجهت ضخامت و درشتی جامه وی فقالت قبض روح
رسول الله پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذین در بین دو جامه که ردا و ازار مذکورند متفق علیه و عن عائشة قالت کان
فراش رسول الله گفت عایشه بود جامه خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الذی ینام علیه که خواب میکرد بر وی ادما حشوه لیف چرم دباغت کرده شده که درمیان وی
پوست خرما بود بجای پنبه که درمیان غلاف باشد متفق علیه و عنها قالت کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یتکی علیه و هم از عائشه است که گفت بود
بالش آنحضرت که تکیه میکرد بر وی من ادم حشوه لیف رواه مسلم ازین حدیث معلوم گردد که گرفتن فراش و وساده برای خواب و آرام و تکیه کردن و آسودگی
بوساده رواست اما نه باسراف و انهماک در تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت وساده را و تکیه میکرد بدان و فرمود طیب و وساده را اگر کسی بدهد
رد نباید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم گردد که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت بذاذت
در لباس بود و اقتدا باتباع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی و میسر شدی از لباس پوشیدی و تکلف ننمودی و گاهی از برای بیان
جواز جامه نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آن را بکسی بخشیدی و لیکن تقیید و اعتیاد بجامه نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگرچه اصل
اباحت داشته باشد و اگر جامه درشت کهن از جهت بخل و خست یا از برای اظهار زهد یا طمع و سؤال از مردم بروجه ریا و سمعه پوشد نیز چیزی
نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد ستر حال و تعفف و اظهار غنا جامه نفیس پوشیده و خود را از چشم اغنیا پوشیده اند و بالجمله آنچه نه بروجه اسراف
و مخیلت و تکبر بود لباس رواست و توسط و اقتصاد در همه جا محمود و احادیث در جمیع آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعادة درین

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است اینجا باید دید و عنها قالت بینا نحن جلوس فی بیتنا و هم از عائشه مرویست که گفت در اثنای آنکه ما نشسته بودیم درخانه خود
یعنی درخانه ابوبکر رضی الله عنه که درمکه بود فی نحر الظهیرة در گرمی نیمروز قال قائل لابی بکر گفت گوینده مر ابی بکر را هذا رسول الله مقبلا این پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم
پیش آمده متقنعا بطرف ردائه پوشیده سرخود را بگوشه چادر خود و تقنع و قناع پوشیدن سر است بردا و انداختن طرف را بر کتف و آنرا تطلس نیز گویند رواه البخاری
این حدیث را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قضیه بیعة العقبة آنحضرت منتظر میبود که هجرت وی و برآمدن از مکه فرمان آید
و ابوبکر صدیق رض التماس صحبت و مرافقت درین سفر از حضرت وی مینمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد همچنین خواهد بود تا آنکه امر هجرت شد پس آن
حضرت صلی الله علیه وسلم نیمروزی درخانه ابوبکر آمده و خبر داد که فرمان هجرت رسید و حکم شد که برائیم و توفیق خواهی بود پس در شب از دریچه که در
دیوار خانه ابوبکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه است برآمده بغاری که دران جبل بود درآمدند الی آخر القصة و ازین حدیث معلوم میشود که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقنع کرده و بعضی مردم درینجا خلاف کرده اند و حکم بکراهت آن نموده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است
از گرمی آفتاب و سردی هوا و مانند آن و میل امام مالک هم بدینجانب است میگویند که تقنع آنحضرت درینوقت از جهة گرمی نیمروز بود یا از جهة آنکه تا کسی
نشناسد زیرا که وی صلی الله علیه وسلم درین ایام مستخف بود خصوصا درینوقت که میخواست بجانب مدینه منوره برآید و مختار جمهور علما آنست که تقنع جایز است
مطلقا و از آنحضرت و صحابه عظام فعل آن آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب رساله نوشته مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان و در وی احادیث
و آثار متضمن مدح طیلسان و لبس آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مدح طیلسان فرمود که این جامه ایست که ادا کرده نمیشود شکر وی و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن طیلسان در روز تقاة است و در شب
زینت و فرموده انه قد الباس العرب و الاقتناع لباس ایمان و ترمذی وغیره وی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد تقنع
ثوب خود تا چنان مینمودی که گویا جامه وی زیادت است که بسبب پوشیدن سر برو اگه ادهان میکرد چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقه ایست
که در وقت ادهان میپوشیدند تا دستار چرب نگردد و تحقیق آنست که تقنع اینجا بمعنی تطلس است یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که
فرمود آنحضرت که معتکف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را و حاکم بر شرط شیخین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا
را صلی الله علیه وسلم که ذکر میکرد فتنه را و قریب مینمود وقوع آن را ناگاه مردی بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد دران روز بر راه راست خواهد بود
پس ایستادم من تا ببینم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهرا مذکور فتنه قتل وی بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شده اند
و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنهما آورده اند که دیدند او را که نماز میگذارد و متقنع بود و در روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال
شیخ عبدالقادر رض نوشته اند که انه کان یتطلس و یتقنع وعن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از جابر که آنحضرت
فرمود مر جابر را فراش للرجل و فراش لامرأته والثالث للضیف یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خودش دیگری برای زنش
که شاید در وقتی بجهة مرضی یا عذری تنها بخسپید اگر چه خوابیدن با زوجه احب و اوفق بسنت سیوم برای مهمان که بیاید و شب هم اینجا باشد این سه فراش
بس است و زیاده بران اسراف است چنانکه فرمود والرابع للشیطان و چهارم اگر باشد برای شیطان است نسبت بشیطان بجهة آن کرد که چون زیاده
بر قدر حاجت است و محل مباهات و خیلاء است مذموم است و هر مذموم منسوب باو است یا بجهة آنکه چون نه محتاج الیه است در وی سبیت و مقیل شیطان
خواهد بود و اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اضیاف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباهات و خیلاء
باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة نظر نمیکند خدا بتعالی نظر لطف و عنایت روز قیامت الی من
جر ازاره بسوی کسیکه بکشید ازار خود را از ساز و بطرا بطریق کبر و اسراف و طغیان و بطرت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست و لیکن
مکروه است کراهت تنزیهی و اگر بجهة عذری باشد مثل مرض و برودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث نیز بیاید والله اعلم متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة کسیکه بکشد جامه خود را بطریق خیلا نظر عنایت نکند خدا تعالی بسوی وی روز قیامت خیلا بضم خاء و فتح
یا مد بمعنی کبر و طغیان و مخیله بفتح میم و کسر خاء و سکون یای تحتانیه نیز بهمین معنی است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا رجل یجر ازاره من الخیلاء و بهم
از ابن عمر است که گفت آنحضرت در اثنای آنکه مردی میکشید ازار خود را از تکبر و طغیان میرفت خسف به فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فی الارض الی
یوم القیمة پس آن مرد فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجله حرکت با اضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد که ازین امت بود که در وقتی وقوع یابد و احتمال
دارد که مردی از امم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح تر است و لهذا بخاری این حدیث را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی و بعضی گفته اند
که مراد بدان قارون است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار چیزیکه باشد پایان تر از شتالنگ

ازار در آتش دوزخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شتالنگ که بروی ازار مسبل ست و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا
قال الطیبی رواه البخاری تنبیه بدانکه جر و اسبال اکثر در ازار ورود یافته و وعید شدید دران آمده تا آنکه فرمود مسبل ازار را که نماز میگذارد باعادت نماز و وضو چنانکه
در اوائل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق و مدمن خمر و مسبل ازار و تحقیق آنست که اسبال در جمیع ثیاب رود
هرچه که زیاده بر قدر حاجت و وفق سنت بود اسبال ست و باعث تخصیص ازار بجهة کثرت وقوع او است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا و ازار بود
و در فصل ثانی از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة من جر منها شیئا خیلاء الحدیث و در حدیث اول از
ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد جر ثوب مطلق واقع شده و غایت درازی ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین بودی و فرمود
ازار مومن تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراهن نیز همین است و سنت در آستینها تا بند دست است و اسبال در عمامه
بارسال عذبه زیادت بر عادت عددا و طولا و غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بران بدعت و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار
عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هرچه ازان بطریق خیلا است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعار قومی گشته لا باس
بها است اگرچه افراط خالی از کراهت نیست و اسبال مر زنان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز
رخصت است بلکه مستحب است بقصد تستر کذا جاء فی حدیث ام سلمة وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد ۞ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ان یاکل الرجل بشماله ازینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است او یمشی فی نعل واحدة یا راه رود در یک کفش زیرا که در وی قباحت و تمایل
و وقار است و باعث خنده مردم و اگر نعل بلند بود موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا شغلی نیز میگردد
و ان یشتمل الصماء و نهی کرد از اشتمال صما یعنی پوشیدن ردا بر وجهی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده گرداند و دستها نیز درون بماند و هیچ طرفی از جامه بر ندارد که
دستها بیرون ازان توان آورد و این لبسه را صما ازان گویند که منافذ و مداخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صما گویند سنگ صلب مصمت را که در وی پارگی و
شکاف قطعا نبود و در ماده صمم معنی ثقل و انسداد بود و طیبی از ابوعبیده نقل کرده که فقها اشتمال صما آن را گویند که در گیرد همه بدن را بیک جامه که بالای جامه دیگر
نباشد پس بردارد یکجانب او را و بنهد بر دوش پس ظاهر گردد ازوی فرج و ابن همام در شرح هدایه گفته که مکروه است اشتمال صما در نماز و آن پیچیدن تمام
بدن است بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که ازان دست بیرون توان آورد و نزد امام محمد شرط است که ازار پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او
یحتبی بثوب واحد یا متکا سازد بیک جامه کاشفا عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده بر افکننده است از فرج خود و احتبا آنست که بر سر بر دو سرین نشیند
و ساقها را بردارد و بجامه و یا بهر دو دست بر پشت ساقها گرد کند و اگر یک جامه که ردا است بر خود داشته باشد و باین وضع نشیند لابد کشف عورت کرده باشد
پس مکروه باشد ازین جهة و در غیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم برداء و هم بدو دست و غالب وضع ۞
نشستن عرب در حرم و غیره این نیست و آن جامه را که بدان احتبا کنند حبوه گویند بضم حا و سکون با و اگر یکی ردا پوشیده بود و آن ردا وسیع بود بحیثیتی که
با احتبا فرج مکشوف نگردد جائز است رواه مسلم وعن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامة مرویست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه و
سلم قال گفت من لبس الحریر فی الدنیا هر که بپوشد جامه ابریشم در دنیا لم یلبسه فی الآخرة نپوشد آنرا در آخرت متفق علیه پوشیدن ابریشم حرام است مگر بقدر
چهار انگشت و مگر از جهة علاج چنانکه عنقریب بیاید وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة نپوشد حریر را در
دنیا مگر کسی که نیست نصیب مر او را در آخرت یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در
حدیث سابق گفت لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه وعن حذیفة قال نهانا رسول الله گفت حذیفه نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نشرب فی آنیة الفضة
والذهب از نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان ناکل فیها و از خوردن درین ظروف وعن لبس الحریر والدیباج و از پوشیدن جامه ابریشمی و دیبا که نوعی خاص
معروف است ازان و ان نجلس علیه و از نشستن بر حریر و دیبا متفق علیه وعن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم حلة سیراء حله جفت جامه یعنی ازار و ردا و سیرا بکسر سین و فتح تحتانیه و راء و الف ممدوده بردی مخطط که مخلوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و تسلیم
در لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را بالخلوط فبعث بها الی پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا را بسوی من فلبستها پس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن
بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد فعرفت الغضب فی وجهه پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سبب غضب آن بود که چرا فکر
نکرد که آن لباس متقیان نبود که مثل وی رضی الله عنه آنرا بپوشد اگرچه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان و با وجود آن شان مثل وی نبود که آن را بپوشد پس لایق آن در زنان
قسمت کرد چنانکه گفته فقال انی لم ابعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من نفرستادم آن حله را بسوی تو لتلبسها از برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثت بها الیک نفرستادم
آن را بسوی تو لتشققها خمرا بین النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی ازان پارچه مقدار دامنی که زنان سر خود را بدان بپوشند و قسمت کنی آنها را میان ایشان متفق علیه و در روا

بجای چین النسا و چین الفواطم آمده و فواطم جمع فاطمه که چهار فاطمه در خانهٔ امیر المؤمنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول بنت رسول الله و بضعهٔ وی صلی الله علیه وسلم و علیها
و دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوجهٔ ابی طالب ام علی و جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرموده امی بعد امی و وی را فضایل جمه است و وی اول هاشمیه است
که زایید هاشمیین را بهاشمی سیوم فاطمه بنت حمزة بن عبد المطلب سید الشهدا و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عتبة بن ربیعه است که از مکه مهاجرت نموده
بمدینه آمده بود و اول صحیح است چه اعطای آنحضرت با اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین مرتب تر و ظاهر تر است و عن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن لبس الحریر آنحضرت نهی کرد از پوشیدن جامهٔ حریر یعنی ابریشمی الا هکذا اگر اینچنین یعنی این مقدار و رفع رسول الله و برداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
از برای تعیین اشارت بکذا و بیان مقدار مباح از لبس حریر اصبعیه الوسطی والسبابة دو انگشت خود را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل اوست از جانب
زانگشت وضمهما و پیوست این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی اینقدر حریر اگر در لباس باشد مباح است متفق علیه ازین حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر
معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بران تا مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت وفی روایة لمسلم انه خطب بالجابیة و در روایتی مر مسلم را آمده که عمر
رضی الله عنه خطبه خواند و بجابیه بجیم و موحده و تحتانیه که شهریست از ولایت شام فقال نهی رسول الله پس گفت در خطبه نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن
لبس الحریر از پوشیدن حریر الا موضع اصبعین او ثلث او اربع مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت
مباح بود و پس از ان رخصت کرد تا چهار انگشت و مذهب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست و مذهب حنیفه نیز همین است و مراد بوجود این
قدر آنست که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باینقدر برسد و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها اخرجت جبة طیالسة کسروانیة از اسماء بنت
ابی بکر آمده که وی بیرون آورد و این قسم جبه را که او را طیالسه کسروانیه گویند طیالسه جمع طیلسان که بمعنی چادر است و طیلسان بفتح لام و بعضی مثلثة اللام گفته لفظ
معرب است از تالسان و بعضی گفته بلکه جمع طیلس است که لغتی است در طیلسان و این جبه سیاه و مدور باشد که تار و پود هر دو از صوف است و کسروانیه
بکسر است بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی بزیادت الف و نون نیز گویند
لها لبنة دیباج مر این جبه را لبنه بود از دیباج لبنه بکسر لام و سکون با قطعهٔ جامه که نهاده میشود بجای جیب پیرهن و فرجیها مکفوفین بالدیباج و راوی حدیث
میگوید که دیدم دو فرج یعنی در گشادگی و بارگی آن جبه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبه‌ها که در هر طرف دامان وی پیش
و پس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامان او را المکفوف بدیبا یعنی دوخته شده بوی و اصل معنی مکفوف کفه دار بضم کاف و کفه هر چیز طرف و حاشیه
آنچه را گویند اگر مستطیل است آن را کفه بضم گویند چنانکه کفه جامه و اگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفه ترازو و این بفتح نیز آمده حاصل آنکه جیب و دامان این جبه را
از حریر پارها ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایه در تحشیه آستینها با آن نیز مفهوم میشود گویا معنی مکفوف نزد وی این است اگرچه در حدیث همین ذکر
دو طرف دامان است و بس وقلت هذه جبة رسول الله و گفت اسماء این جبه جبهٔ پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم کانت عند عائشة بود این جبه نزد عائشه
فلما قبضت قبضتها پس هرگاه وفات یافت عائشه گرفتم من آن جبه را و بمن رسید آن جبه ظاهر آنست که از عائشه بمیراث رسیده باشد که خواهران یکدیگر بودند
و عائشه را جزوی وارث بود و دیگر اولاد ابوبکر رضی الله عنه پیش از عائشه فوت کرده بودند و کان النبی گفت اسماء که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یلبسها
میپوشید این جبه را فنحن نغسلها للمرضی نستشفی بها پس ما میشوییم این جبه را برای بیماران طلب شفا بوی رواه مسلم غرض اسما از برآوردن این جامه و نمودن آن
مردم اظهار نعمت و برکت وجود این جامه شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که آن را از حریر پارها باین طریق دوخته باشند درست است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا پوشیده اگر گوئی که در فصل ثانی در حدیث ابی داود از عمران بن حصین بیاید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا البس القمیص المکفف
بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب ازین اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفه از حریر زیاده بر چهار انگشت
باشد که مرخص است و درین حدیث کمتر از ان یا آنکه حدیث عمران بیان ورع است و در حدیث اسماء اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که تجمل و ترفه در
قمیص بیشتر از جبه میباشد چنانکه عادت است اما جواب بنسخ یکی ازین بدیگری موجه نیست چه قول بنسخ تا تاریخ معلوم باید که ناسخ موخر است از منسوخ و بمجرد احتمال
حسبان قایل بدان نتوان شد یا آنکه منسوخیت حدیث اسماء وجهی ندارد چه وی رضی الله عنها آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه گفته اند برای همان
جواز و اباحت بیرون آورده و نمود اگر منسوخ بودی ازین جهت روا نبودی مگر آنکه گویند وی را علم بنسخ نبود و بزعم خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن
وی جبه را محض از برای اظهار تبرک و تیمن بود نه برای بیان جواز لبس بنهم قول بمنسوخیت حدیث عمران درست است و لیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکه برای
دفع اشکال بطریق احتمال گویند که شاید یکی منسوخ باشد والله اعلم و عن انس قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انس رخصت کرد و مباح گردانید آنحضرت للزبیر و
عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف را که هر دو از عشرهٔ مبشره اند در پوشیدن جامهٔ ابریشمی لحکة بهما از جهت خارش بدن
که ایشان را بود متفق علیه و این خارش بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت وفی روایة لمسلم قال گفت انس انهما شکوا القمل بدستیکه زبیر و عبد الرحمن شکایت

کردند در بعضی غزوات بسبب قمل بفتح قاف وسکون میم سپش وجمع آن قمل بضم قاف وفتح وتشدید میم مضمومه فرخص لهما فی قمص الحریر پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن
پیراهن های ابریشمی بدانکه سبب حکه بخارات تیز گزنده است آنکه یابس است مختلط بصفرای محترقه مخالطه بلغم مالح بدم وحدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعامها
مالح حریف وحلو وقوابل حاره است وعلاج آن در کتب طب مذکور است وگاهی از کثرت قمل پیدا شود وگفته اند که حکه که با این دو صحابی بود از قمل بود وآنحضرت
صلی الله علیه وسلم خارش غلبه قمل را معالجه بپوشیدن پیراهن ابریشمی فرمود وگفته اند که از خواص حریر تقویت قلب وتفریح آن ودفع غلبه سوداست از امراضی است که از آن
پیدا می آید وآن گرم وتر است وبعضی میگویند معتدل ودر آن صلاحیتی از تبش وخشونت نیست لاجرم حکه وجرب وامثال آن نافع بود وبسبب ملاست قمل در آن
جای نگیرد ودر موجز گفته که ابریشم حار مفرح است وپوشیدن آن منع میکند قمل را ودر شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه قلبیه آورده است و
گفته که حار یابس است در درجه اول واز این جهت در وی تلطیف وتنشیف است تلطیف بحرارت وتنشیف بیبوست وصاحب تقویم گفته که حار رطب است
وگمان آنست که معتدل است در رطوبت ویبوست ووی از مفرحات قویه است از جهت ملایمت وی جوهر روح را مطلقا وفربه میگرداند بدن را نه از جهت
اغتذای بدن بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا (ازدیاد) ودر شرحی دیگر میگوید که منع لبس حریر از قملی است که حدوث آن بر سبیل تولد است زیرا که
فاسد میگردانند آنرا که حادث میشود از بصنهای وی پس متولد نمیشود از آن قملی انتهی واز این حدیث مفهوم میگردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی ومصلحتی
مثل جرب وقمل وحر وبرد واین مذهب شافعی است ونزد مالک جایز نیست اصلا ودر هدایه میگوید لا باس است بلبس حریر ودیبا در حرب عندهما زیرا
که آن دافع است مضرت سلاح را ومهیب تر است در چشم عدو ونزد امام ابوحنیفه مکروه است از جهت اطلاق نهی وضرورت مندفع است بمخلوط وصاحبین گویند که حریر
خالص دافع تر است وعن عبدالله بن عمرو بن العاص قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ثوبین معصفرین گفت عبدالله بن عمرو دید آنحضرت بر من دو جامه رنگین
بعصفر فقال ان هذه من ثیاب الکفار پس گفت آنحضرت که این جامهای معصفر از جنس جامه های کافران است ولایق است پوشیدن آن بکافران فلا تلبسها پس
مپوش آنها را وفی روایة قلت اغسلهما ودر روایتی آمده است که گفت عبدالله بن عمرو گفتم آنحضرت بشویم آنرا وزائل گردانم این رنگ را از آن جامه ها
قال بل احرقهما گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را رواه مسلم وگفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنهاست از ملک به بیع یا هبه یا بهر
طریق که میسر شود وباید از خود جدا کرد وامر بشستن بجهت آن نکرد که جامه معصفر اگرچه مردان را حرام ومکروه است ولیکن برای زنان مکروه نیست پس در شستن آن
تضییع مال است پس بازنان خود بدهد یا بفروشد وببخشد تا دیگر زنان از آن متمتع شوند ودر روایتی آمده است که عبدالله بن عمرو نظر نظا بهر امر رفت وآنها را
بسوخت چون فردای آن روز بملازمت آمد حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی آن جامه ها را اهل خود را زیرا که روا است مر زنان را پوشانیدن
آن بقرینه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر وآنکه گویند امر باحراق مبالغه است در اعدام آثار آن خلاف روایت ودرایت است
تنبیه در لبس معصفر علما را اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام دانسته وبعضی مباح وبعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشند حرام است واگر
بافتن بعد از رنگ کنند مباح وبعضی گویند اگر رایحه آن زائل شده مباح والا حرام وبعضی گویند لبس آن در مجالس ومحافل مکروه واگر در خانه بپوشد درست
ومختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است ونماز گذاردن با آن مکروه ودر رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف است وشیخ قاسم حنفی که از اعاظم علمای متاخرین مصر
واستاد قسطلانی است تحقیق نموده وفتوی داده که حرمت از جهت لون است نه صبغ پس هر سرخ حرام ومکروه باشد والله اعلم وسنذکر حدیث عائشة وتمام
است که ذکر خواهیم کرد حدیث عائشه را که اول آن اینست خرج النبی صلی الله علیه وسلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم واین حدیث
در بعضی از نسخ مشکات بازیادت وعلیه مرط مرحل من شعر اسود در اول الفصل مذکور است ودر مصابیح نیز همچنین هست وطیبی آنرا شرح کرده وما بمتابعت وی کردیم
ولیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن وحسین وفاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن تتمه آنرا در آن باب ذکر خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمة
رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم القمیص گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامها بسوی آنحضرت پیراهن بود از جهت بودن
وی نزدیکتر بستر وتجمل ووقار ولابد چون نزد وی صلی الله علیه وسلم محبوب ومرغوب ساخته شده است در وی حکم واسرار وانوار خواهد بود که در غیر آن نباشد
چنانکه حکم سائر مستحبات است رواه الترمذی وابو داود وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است از ذوات عقل ودین رضی الله عنها حاضر شد تبوک را
وکشت نه تن از کافران را بچوب خیمه قالت کان کم قمیص رسول الله گفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الی الرسغ تا بند دست ودر بعضی روایات
تا سر انگشتان نیز آمده واگر زیاده بر آمدی بریدی ورسغ در قاموس بسین آورده ودر اکثر اصول همچنین واقع شده ودر بعضی کتب بصاد نیز نوشته اند وتبدیل
سین بصاد امری مقرر است رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب بود آنحضرت چون میپوشید پیراهن ابتدا بمیامنه آغاز میکرد از جانب راست
پیراهن میامن جمع میمنه یعنی جانب یمین ولفظ جمع آوردن بجهت آنست که جانب یمین قمیص شامل آستین است وهرچه از وی تا پایان است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابوسعید شنیدم آنحضرت را که میگفت ازرة المؤمن ازره بکسر همزه وسکون زای یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مؤمن

(حاشیه: وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لبس قمیصا بدأ بمیامنه)

و الله

و عورت و ران الی انصاف ساقیه تا نصف ساقین او است و جمع انصاف توسعه و اشارت است بآنکه لازم نیست که تا نصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بآن است
نیز حکم آن وارد و چنانکه گویند اوایل کتاب و اواخر آن و مواضع متعدده که در آن جانها است مراد و از آنند و هم از برای بیان توسعه فرمود لا جناح علیه نیست گناه بر مؤمن فیما
بینه و بین الکعبین در پوشیدن ازار تا میان نصف ساق و میان دو شتالنگ ما اسفل من ذلک ففی النار هر چه پایان است از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ است از عبارت
اولی مفهوم میشد که میان نصف ساق و شتالنگ باید باز توسعه دیگر فرمود که باید پایان تر از شتالنگ نیفتد قال ذلک ثلث مرات گفت آن را سه بار و خطاب هر آن آنست
که اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار است بعد از آن فرمود برای تهدید و توبیخ بر اسبال لا ینظر الله یوم القیمة و نظر رحمت نمیکند خدای تعالی روز قیامت الی
من جر ازاره بطرا بسوی کسیکه دراز میکند و میکشد ازار خود را بطریق تکبر و خیلاء رواه ابو داؤد و ابن ماجه شرح و بیان حدیث سابقا پیشتر از این گذشته است و عن
سالم عن ابیه عن النبی مرویست از سالم که از افاضل تابعین است و سالم است همچو نام خود در دین و استقامت در سنت و حق میگفت بحجاج ظالم و اعتباری نمیگرفت
از وی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال الاسبال فی الازار و القمیص
و العمامة فرمود آنحضرت که جر و اسبال که حرام و مکروه است نه تنها در ازار است چنانچه متعارف است بلکه در پیراهن و عمامه نیز میباشد اما در ازار معلوم شد
و در قمیص بدرازی آستین و دامن متفاوت بر قدر حاجت و در عمامه بدرازی و ارخاء عذبه است عدد او مقدار او چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت
من جر منها شیئا کسیکه دراز کند و بکشد از این جامها شیئا خیلاء بطریق تکبر و در بعضی نسخ خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر نکند خدای تعالی بجانب وی روز قیامت
رواه ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه ازین حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است و عن ابی کبشة قال کان کمام اصحاب رسول الله گفت بود کلاه های یاران پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بطحا چسپیده بسر نه بلند رفته در هوا رواه الترمذی و قال هذا حدیث منکر روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است
بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه و کمه بضم قلنسوه مدور را گویند کذا فی القاموس و بطح بضم با و سکون طا جمع ابطح یعنی
زمین مستوی یکسان که آن را ابطح نیز گویند یعنی بود کلاههای ایشان مدور و مبسوط چسپیده بسر نه و ممتاز و بلند بر رفته بجانب هوا و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است
بمعنی آستین چنانکه قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین بلند قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستینهای ایشان عریض و متسع و زمین بطحا کشاده و فراخ نیز میباشد
و این معنی صحیح است اما اکثر اینجا عه دلیل آید بر اراده این معنی که ایشان کلاهها کم میپوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان وارد
است چنانکه بیاید در حدیث که عمامه بر کلاه فارق است میان ما و مشرکان پس بایجال در بلندی و پستی باید کرد و عن ام سلمة رضی الله عنها قالت لرسول الله
صلی الله علیه و سلم حین ذکر الازار گفت ام سلمه مر آنحضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که دراز نباید ساخت فالمرأة یا رسول الله پس چه کار کنند
زن و چیست حکم ازار او یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید قال ترخی شبرا گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرو گذارد و دراز کند زن ازار خود را یک شبر
یعنی یک بدست زیاده تر از ازار مرد فقالت اذا تنکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از ازار مرد کند هنوز احتمال انکشاف عورت وی
بدرازی ساق وی مثلا قال فذراعا گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی و درازی یکشبر فایده نکند دراز کند یک گز که دو شبر است لا تزید علیه زیاده نکند بر یک
ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف ساق اعتبار کنند درازی یک گز البته موجب تستر گردد و دراز تر از آن موجب اسبال شود و اگر پایان تر از نصف ساق قرار دهند
درازی یک شبر کفایت کند و یکذراع خود اکثر او فرمود پس زیاده بر آن حرام باشد رواه مالک و ابو داود و النسائی و ابن ماجه این حدیث را این جماعه از ام سلمه
روایت کرده اند و فی روایة الترمذی و النسائی عن ابن عمر و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر همچنین آمده که فقالت اذن تنکشف اقدامهن یعنی چون آنحضرت حکم
کرد که ازار زن یکشبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میگردد پایهای زنان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالت اذن تنکشف عنها
قال گفت آنحضرت فیرخین ذراعا لا یزدن علیه پس یکذراع اندازند زنان و دراز کنند یکذراع و زیاده نکنند بر یکذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لا تزید علیه
معنی یکی است و عبارت مختلف و عن معاویة بن قرة عن ابیه مرویست از معویه بن قره مزنی تابعی عالم عامل زائیده شد یوم الجمل از پدرش قرة بن ایاس صحابی کنیت او
ابو معاویه روایت کرد از آنحضرت و از وی پسرش قال اتیت النبی گفت قره آمدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم فی رهط من مزینة در قومی از مزینه برای بیعت اسلام
فبایعوه پس بیعت کردند قوم آنحضرت را و انه لمطلق الازرار و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت کشاده تکمهای پیراهن فادخلت یدی فی جیب قمیصه پس
در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت فمسست الخاتم پس مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود رواه ابو داود بدانکه جیب قمیص
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند و لبس است عرف تمامه در دیار عرب
خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بران و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم سنت نیست گمان برده اند که گذاشتن جیب
قمیص بر سینه بدعت است انتهی و چون در بعضی از دیار عجم جیب بر سینه عادت نساء شده بعضی از فقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهت تشبه بنساء نیست امر چنانچه ایشان
گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل سنت و در عرب آنچه متعارف مردان عجم است عادت نساء است و بالجمله تحقیق است

که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود اما دلالت این حدیث بران چنانچه سیوطی گفته خالی از خفای نیست و شاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود ازرار گفته
چنانکه بعضی فقها گویند و کشاده بودن آنها بدر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر مشاهد و مکشوف باشد و مس وی بی تکلف
در آوردن دست میسر فافهم وعن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البسوا الثیاب البیض روایت است از سمره بن جندب که صحابی مشهور است وحسن بصری
وغیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت بپوشید جامهای سفید را فانها اطهر اطیب زیرا که جامهای سفید پاک تر و پاکیزه و خوشتر است ما کثر ازجهت آنکه
بسیار شسته میشود وبجهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردار میباشد وباین جهت شسته نمیشود مگر بعد از دیری و پاکیزه تر بجهة عدم اختلاط با لوان
وخوشتر بجهة میلان طبع سلیم بدان وکفنوا فیها موتکم و کفن کنید در جامه های سفید مرده های خود را رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ابن عمر قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اعتم بود آنحضرت چون می بست دستار سدل عمامة بین کتفیه فرو میگذاشت دنباله و گوشهٔ دستار مبارک را که آنرا عذبه گویند میان
دوشانه خود رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممنی رسول الله گفت دستار بست بر سر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسدلها
لها پس فرو گذاشت عمامه را یعنی گوشه عمامه را بین یدی ومن خلفی از پیش و پس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه و دیگر پس پشت رواه
ابو داود بدانکه پوشیدن عمامه سنت است و احادیث بسیار در فضل آن وارد شده و آمده است که دو رکعت بعمامه بهتر است از هفتاد رکعت بی
عمامه بدانکه گذاشتن عذبه مر عمامه را افضل است ولیکن دائمی نیست و آنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و گاهی بی عذبه پوشیدی و گاهی تحت الحنک
بر زدی و گاهی بخلانیدی یکطرف دستار را در دستار و میگذاشت طرف دیگر را و احادیث درین ابواب همه ورود یافته کذا ذکروا و عذبه آنحضرت
اغلب پس پشت بودی و احیانا بر جانب راست و گاهی دو عذبه بودی میان دو کتف و گذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدعت است کذا قیل
و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اکثر یکدست و تطویل آن متجاوز از نصف ظهر بدعت است و داخل اسبال و اسراف ممنوع و اگر بطریق تکبر و خیلا باشد
حرام و الا مکروه مخالف سنت و گفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که ارسال عذبه مستحب است و از سنن زوائد
مقابل سنن هدی و در ترک آن اثمی و اسائتی نیست اگرچه در فعل آن ثوابی و فضیلتی باشد و قول بودن او سنت مؤکده خلاف تحقیق است و در کنز گفته و ندب
لبس السواد وارسال ذنب العمامة بین کتفیه و هکذا فی غیره من کتب الحنفیة والله اعلم وعن رکانة بضم را و خفت کاف صحابیست قرشی مطلبی از مسلمهٔ فتح از شجعان
عرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در حجازیین است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت فرق ما بیننا و بین المشرکین فارق میان ما و مشرکان
العمائم علی القلانس دستارها است بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها میپوشند بی عمامه و دیگر آنکه ما
عمامه می بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می بندند بی کلاه و گفته اند که مراد معنی ثانی است چه عمامه پوشیدن مشرکان بعض معلوم است و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع
رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و احادیث در فضل عمامه علی الاطلاق بسیار ورود یافته وقال هذا حدیث غریب و اسناده لیس بالقائم
و گفت ترمذی این حدیث غریب است و اسناد وی قوی و قائم نیست وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فرمود احل الذهب والحریر للاناث
من امتی وحرم علی ذکورها حلال ساخته و مباح گردانیده شد استعمال طلا و پوشیدن ابریشم مر زنان را از امت من و حرام گردانیده شد استعمال هر یکی از آن بر مردان
امت من رواه الترمذی والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت
چون میپوشید جامهٔ نو سماه باسمه نام میبرد جنس آن جامه را بنام وی عمامة او قمیصا او رداء هرچه میبود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر نام
او را میبرد باین طریق که میگفت عمامه و قمیص و رداء را ثم یقول پس تر میخواند این دعا اللهم لک الحمد کما کسوتنیه خداوندا تراست شکر و سپاس بر پوشانیدن
تو مرا این قمیص یا این عمامه را مثلا جامه را اسألک خیره میطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن بماند و بشری و وافقی بوی نرسد وخیر ما صنع له و میطلبم
نیکی چیزیرا که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب و مباشرت خیرات و طاعات رود واعوذ بک من شره وشر ما صنع له و پناه میجویم
بتو از بدی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذی و ابو داود وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما روایت
از معاذ بن انس که صحابی انصاری است معدود در اهل بصره و حدیث او در ایشان رواست که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را ثم قال پس تر شکر کند خدا را
باین کلمات الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام شکر مر خدایرا که بخورانید مرا این خوردنی را ورزقنیه و رسانید مرا این طعام را من غیر حول منی ولا قوة بی حول و
بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول بمعنی حرکت است یا حیله و در قاموس بمعنی قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی متقارب اند و در لا حول
ولا قوة الا بالله مذکور شد غفر له ما تقدم من ذنبه آمرزیده شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هرچه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر رواه
الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی در فضیلت شکر بر طعام و زاد ابو داود و زیاده کرده است ابو داود در باب فضیلت شکر بر لباس و آوردن این حدیث
درین باب باعتبار این زیادت است که گفت ومن لبس ثوبا و کسیکه بپوشید جامه را یعنی نو یا مطلقا از آن فقال پس گوید الحمد لله الذی کسانی هذا شکر مر خدائی که پوشانید مرا

این رایعنی این جامه را ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة و داد مرا این جامه را بی حول بی قوت من غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر آمرزیده شود مراورا هرچه گذشته است
از گناهان وی و هرچه بعد ازاین کند و در ماده لباس ما تقدم و ما تاخر هردو مذکور است و در طعام ما تاخر مذکور نیست و در بعضی نسخ مصابیح آنرا الحاق نموده اند نظر بعضی
اجیزه و قیاس بر آن کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکات نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی درغفران ما تقدم من الذنوب و ما تاخر رساله ساخته و در
وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هردو ذکر ما تقدم و ما تاخر کرده و صاحب سفر السعادة در هیچ جا ذکر ما تاخر نکرده والله اعلم وعن عایشة رضی الله عنها
قالت قال لی رسول الله گفت عایشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عایشة ان اردت اللحوق بی ای عایشه اگر میخواهی اتصال و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت
فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب پس باید بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریض است بر قناعت باندکی از دنیا و تخصیص سوار شاید که بجهة آن باشد که وی
تیز میرود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او دیر میکشد پس توشه بسیار باید برداشت وایاک ومجالسة الاغنیاء
و دور دار خود را از همنشینی با توانگران ولا تستخلقی ثوبا و کهنه مشمار جامه را و مینداز آن را بجهة کهنگی حتی ترقعیه تا آنکه پیوند کنی آن را رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب است لا نعرفه الا من حدیث نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث صالح بن حسان قال گفت محمد بن
اسمعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث وی منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد وعن ابی امامة مروی است از امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه
و وی غیر ابی امامه باهلی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون الا تسمعون آیا نمی
شنوید یعنی البته بشنوید که ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان آخرت و زینتهای آن
و خساست متاع دنیا و فنای وی بر آن باعث است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت بر خلاف آن رفته
رواه ابوداود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسیکه بپوشد ثوب شهرة را یعنی جامه نفیس بقصد تعزز و تکبر که خود بدان
خود را در مردم معزز و مشهور گرداند البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة بپوشاند او را خدای تعالی جامه خسیس که بدان خوار و بی عزت گرداند او را روز قیامت
و تواند که اضافت ثوب مذله بیانیه باشد یعنی مشمول بی عزتی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند فافهم و مراد به ثوب شهرت بعضی جامهای حرام که مباح
نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامهائیکه بقصد تعزز و تکبر و خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامهای که بقصد
مسخرگی و مضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تقشف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بنفس اعمال که بدان ریا نمایند و خود را بدان مشهور گردانند تاویل کرده
و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که سخنست در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر و اوفق بسیاق حدیث است
رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم هر کس که مشابه کرد خود را بقومی پس آنکس از آن قوم است
و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه باغنیا باشد یا باشرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن
جاریست و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در شعار هم عرف این را در لباس اطلاق کنند و باین جهة این حدیث را در کتاب اللباس
آورده و بالجمله حکم مشابه بشیئ حکم آن شیئ است ظاهرا کان او باطنا رواه احمد و ابوداود وعن سوید بن وهب و مرویست از سوید بن وهب که از تابعین
است روایت میکند عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه روایت میکند سوید از مردی که از ابنای صحابه است و آن مرد روایت
میکند از پدر خود قال قال رسول الله گفت پدری که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال کسیکه ترک دهد پوشیدن جامه زیب و زینت را
و هو یقدر علیه و حال آنکه آنکس قدرت دارد بر ثوب جمال و فی روایة تواضعا و در روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک دهد زیب و زینت را در جامه بجهة
زهد و تواضع و شکست نفس کساه الله حلة الکرامة بپوشاند آنکس را خدای تعالی جامه بزرگی را یعنی از حلهای بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت
شامل حال او گرداند در دنیا و آخرت بحکم من تواضع لله رفعه الله ومن تزوج لله و کسیکه نکاح در آرد زنی را محض برای خدا چنانکه زنی بگیرد که نه در مرتبه وی
بود و نه کفائت وی در عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزوج آنست و بعضی گویند که مراد به تزوج
تصدق بزوجین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل آن در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آنحضرت
که زوجین چیست یا رسول الله فرمود دو اسب یا دو غلام یا دو شتر و زوج مجموع دو چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد در اینجا این معنی است
و زوج بجهة این گفت و بالجمله ثواب تزوج برای خدا بهر معنی که باشد این است که فرمود توجه الله تاج الملک بپوشاند او را خدای تعالی تاج پادشاهی یعنی در
بهشت صاحب مملکت و تخت و تاج باشد یا کنایت است از اجلال و توقیر وی در دنیا و آخرت چون انفاق در راه خدا بر وجه اختصاص و امتیاز کرد
که ناظر در اختیار فقر و اخلاص است در تصدق بزوجین و تنزل و تواضع کرد لوجه الله در تزوج امراة نازله از درجه خود بزرگ گردانید و رفعت
و منزلت بخشید او را انعام وی جل شانه بجزای خاص رواه روایت کرد تمام این حدیث را ابوداود از سوید بن وهب و روی الترمذی منه عن معاذ بن

انس حدیث اللباس بدروایت کرد ترمذی این حدیث از معاذ بن انس که صحابی جهنی انصاری است حدیث لباس بدانکه گفت من ترک جمال الخ سعادت تزوج ما کذا
ومن ترک تزوج لله الخ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده بدرستیکه خدا دوست میدارد که
ببیند اثر نعمت و انعام خود را بر بنده خود رواه الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده از بندگان خود را نعمتی دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن
در احوال بنده بتحسین ثیاب وتنظیف وتجدید آن بقدر حالت وقدرت وی بی مبالغه واسراف در ان بقصد اظهار نعمت وشکر گذاری آن و تا مردم بدانند
ومحتاجان بطلب زکوة وصدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر وخیلا از ینجا معلوم میشود که پوشیدن نعمت وکتمان آن روا نیست وگویا موجب کفران
نعمت است وهمچنین هر نعمتی که وی تعالی به بنده داده مثل علم وفضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند واستفاده نمایند ودر مصدوق حمار رقعا هم نعقوق حال
شود وعن جابر قال اتانا رسول الله گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زائرا بقصد زیارت وملاقات و آنحضرت مشرف میساخت انصار را
بتشریف واکرام خصوصا از آنها نیکه بزیادت فضل ومحبت واخلاص مخصوص بودند فرأی رجلا شعثا قد تفرق شعره پس دید آنحضرت مردی ژولیده موی
که پریشان و پراکنده بود موی سر وی وشعث بکسر عین است فقال پس گفت آنحضرت بر وجه استفهام وتعجب واظهار کراهت ما کان یجد هذا ما یسکن
این مرد ما یسکن به راسه چیزیرا که تسکین دهد بآن شعر خود را وفراهم آرد پراکنده گی موی ژولیده گی آنرا و آن شانه است که بشانه بکند ورأی رجلا علیه ثیاب وسخة
و دید مردی دیگر را که بود بر بدن وی جامهای چرکین فقال ما کان یجد هذا ما یغسل به ثوبه پس فرمود آیا نمی یابد این مرد چیزی را که بشوید آن جامه خود را ازینجا
معلوم کرد که صلاح بدن وتنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود وخلاف آن مکروه وتجمل ثیاب وحسن هیئت از علامت ادب ووقار است رواه احمد
والنسائی وعن ابی الاحوص عن ابیه قال اتیت النبی ابو الاحوص که تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود ونام او عوف بن مالک بن فضله بنضاد معجمه است بضم
ضم جیم وفتح شین معجمه روایت میکند از پدر خود که گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم وعلی ثوب دون وحال آنکه بر بدن من جامه زبون وخسیس بود فقال لی الک
مال پس گفت آنحضرت مرا آیا هست مرترا مالی قلت نعم گفتم آری هست مرا مالی قال من ای المال فرمود کدام جنس از اجناس اموال است ترا قلت من کل المال
گفتم از همه اجناس اموال است قد اعطانی الله من الابل والبقر والغنم والخیل والرقیق بتحقیق داده است مرا خدا تعالی از شتر وگاو وگوسفند واسپ وبرده
وغلام قال فرمود آنحضرت فاذا اتاک الله مالا پس چون داده است ترا خدا مال فلیر اثر نعمة الله علیک وکرامته پس باید که دیده شود بر تو اثر نعمت
خدا و بزرگ داشتن وی ترا رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ما ذکر کردیم احمد والنسائی وفی شرح السنة بلفظ المصابیح ودر شرح السنة روایت
کرده بلفظ دیگر که در مصابیح مذکور است عبارت مختلف است ومضمون هر دو یکی اگرچه بذاذت ورثاثت آن محمود واز افعال ایمان است اما بقصد خشیت
فقر وزهد در دنیا وتواضع وانکسار آنچه بر وجه بخل وخست ودنائت بود با وجود قدرت قبیح ومذموم است وعن عبد الله بن عمرو قال مر رجل وعلیه ثوبان
احمران گفت گذشت مردی وبر وی دو جامه سرخ بود فسلم علی النبی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم یرد علیه پس جواب سلام وی نداد احمر درین حدیث
مطلق واقع شده مقید بمعصفر نه رواه الترمذی وابو داود وباید دانست که نشستن بر جامه حریر ودیبا نیز مکروه است چنانچه پوشیدن واز امام محمد آورده
اندکه نشستن نه در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو مکروه است وپوشیدن اشد کراهیت است واستعمال لحاف نیز مکروه است چه وی نوعی پوشیدن
اما توسد بر جامه حریر وخواب کردن بران جائز است نزد امام ابی حنیفه ومکروه است نزد صاحبیه کذا فی مطالب المؤمنین وعن عمران بن حصین ان نبی الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ارکب الارجوان گفت آنحضرت سوار نمی شوم من ارجوان را بضم همزه وجیم وسکون را معرب ارغوان که گلی است سرخ مشهور کذا فی مجمع
البحار وطیبی گفته که آن درختی است که او را شکوفه سرخ است وهر رنگ سرخ که مشابه او است ارغوانی گویند پس بعضی از شارحان گفته اندکه مراد از آن
که نمی نشینم بر جامه سرخ ومرا در رکوب جلوس است واکثر برآنند که مراد بآن میثره سرخ است ومیثره بکسر میم وسکون یای تحتانیه وفتح ثای مثلثه وراء فرشی
مثل بالش ووساده خرد پر کرده شده به پنبه یا پشم که برای نرمی بر زین اسپ یا پالان شتر نهند وبعضی آنرا از حریر سرخ سازند ووثر ووثارت در لغت بمعنی
نرمی است ووثیر بوزن فعیل بمعنی فراش نرم می آید ودر حدیث دیگر آمده که نهی عن میثرة الارجوان یعنی نهی کرد آنحضرت از رکوب بر میثره سرخ ارغوانی
بجهة آنکه داب متکبران واهل اسراف است از اعاجم پس گفته اندکه مراد از لا ارکب الارجوان که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان است
ولفظ لا ارکب قرینه است برارادهٔ این معنی ومفهوم حدیث آنست که اگر میثره نه سرخ باشد ومقصود نرمی وراحت بدن بود مباح است خصوصا بعضی
پیران وضعیفان را ولا البس المعصفر ونمی پوشم جامه معصفر را سرخ باشد یا نه ولا البس القمیص المکفف بالحریر ونمی پوشم پیراهن که دوخته شده است گریبان وآستین
ودامان آن برقعه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر رخص باشد که چهار انگشت است وکلام درین در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر گذشت وقال گفت
آنحضرت الا وطیب الرجال ریح لا لون له خوشبوئی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل گلاب ومشک وکافور
وامثال آن تا زینت بغیت لازم نیاید وطیب النساء لون لا ریح له وطیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه حنا وزعفران تا بوی آن بنامحرمان نرسد و

وابتلای مردان کرد ورواه ابوداود ومضمون این حدیث در فصل ثانی باب الترجل بیاید و در شمائل الحنفین آورده که طیب مردان چیزیست که پیدا بود بوی آن و پنهان
باشد رنگ آن وطیب زنان رنگ پیدا بوی پنهان وظاهر مراد اینجا نیز بیان است چه طیب بی رنگ نخواهد بود و پس اثبات هیچ مر آن را بی فایده بود و نفی آن
بوی غیر صحیح وعن ابی ریحانة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر گفت ابوریحانه که صحابیست ونام او عبدالله بن مطر سعدی ازدی است نهی کرد آنحضرت از ده
خصلت عن الوشر بواو مفتوحه وشین معجمه ساکنه و در آخر را تیز کردن دندان و باریک گردانیدن اطراف آن ومیکنند آن را پیرزن جهت تشبه بجوانان و آنکه
میکند این فعل را بغیر خود واشره گویند و آنکه میفرماید دیگری را که بوی این را بکند موتشره خوانند و هردو را لعنت کرده اند والوشم نیز بفتح واو و سکون
شین و در آخر میم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن را بسرمه یا به نیل والنتف و برکندن موی سفید از لحیه و راس یا برکندن موی از ریش و ابرو برای
زینت و یا برکندن زنان موها را مانند وی شان نهی تعیین خلقت وارتکاب تکلف مذموم اگرچه زنان را زینت حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده
و نتف را بر کندن موی از سر و ریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند وعن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار و نهی کرد از مضاجعت و همخوابگی مرد با مرد بی جامه و شعار
جامه که زیر جامهای دیگر پوشند متصل بدن ومکامعة المراة بالمراة بغیر شعار و نهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر
و اگر نه نیز خالی از ترک ادب و بیحیائی نیست وان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه مثل الاعاجم و نهی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامه ابریشمی امثل
عجمیان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عادت اعاجم است که زیر جامها جامه پوشند کوتاه از حریر
تا نرم وارد بدن ایشان را اینچنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی ولیکن گفته که لفظ یجعل و اسفل ابا دارد ازین معنی و اگر مراد همین معنی بایستی گفت وان
یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از گردانیدن پایان جامه و بالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که استر جامه از حریر نسازد چنانکه ابره و در
بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل باشد ببدن و اگر درون جامها متصل بدن جامه کرباس باشد و بالای آن جامه ابریشمی حرام
نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه و آورده اند که ابن عباس را دیدند جبه ابریشمی پوشیده پس گفتند با وی که این چیست گفت نمی بینید که متصل
بدن چیست و در زیر آن جامه داشت از پنبه وصحیح آنست که لبس حریر بر مردان حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین او یجعل علی منکبیه حریرا
و نیز نهی کرد از گردانیدن مرد بر دوشهای خود حریر را مثل الاعاجم و در حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر مرخص و تواند که مراد انداختن
جامه حریر بود مثل ردا بر دوش بطریق تکبر و خیلاء و نیز گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته بر قبا بر دوشها که آن را در بین دیار لباس میگویند والله
اعلم وعن رکوب النمور و نهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آن را یوز گویند چنانکه آن را بر زین اسپ یا پالان شتر بنهند و بر آن سوار
شوند و آوردن لفظ جمع باعتبار افراد وهست یا تواند که تغلیب باراده دیگر درنده باکه امثال او بند از شیر و پلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود از انها
و وجه نهی زینت و تکبر و خیلا است و نزد شافعی نجاست موهای او که بدباغت پاک نمی شود و نزد ایشان نیز تواند بود و اکثر پوست آن را بعد مردن بگیرند
از جهت شکار او و در بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند و بعضی مشایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم و سباع موجب
وحشت و تفرقه وقت است کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمة الله علیه فی بعض رسائله ولبوس الخاتم ولبوس مصدر کالدخول بضم لام و نهی کرد از پوشیدن
خاتم الا لذی سلطان مگر از برای کسیکه او را سلطنتی و حکمی و معامله باشد که در ان محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی
یا تحریمی زیرا که آن زینت محض است و بعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود پس از ان منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عصر آن حضرت و عصر خلفای ؓ
راشدین و غیرهم بی رد و انکار از ایشان رواه ابوداود والنسائی وعن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم عن خاتم الذهب از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یکروز پوشیده و پس
از ان بینداخت و نهی کرد از ان و پوشیدن خاتم ذهب نزد ائمه اربعه مکروه است و نزد بعضی علما مباح و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صهیب پوشیدن
آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نهی باشد والله اعلم و در هدایه میگوید معتبر حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بر او است و تفصیل ذکر آن در باب
الخاتم بیاید وعن لبس القسی و نهی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف و کسر نیز آمده و تشدید سین مهمله منسوب بقس موضعی است از زمین مصر و در بعضی شروح
گفته که نهی از ان بر تقدیری است که از حریر باشد طیبی گفته که آن ثیاب از کتان است مخلوط بحریر و کرمانی گفته که ثیاب مضلعه است که در وی حریر است
بر مثال ترنج و ثیاب مضلعه آن را گویند که در وی خطهای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلو یا کتانی است که در وی حریر است والمیاثر و نهی کرده از
میاثر جمع میثره که بمعنی وساده صغیره که بر زین راست کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد رواه الترمذی وابوداود
والنسائی وابن ماجه و در روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده و محمول است بر مقید چنانکه گفت و فی روایة لابی داود وقال نهی عن میاثر الارجوان یعنی
سرخ ارغوانی چنانکه گذشت وعن معویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاترکبوا الخز ولا النمار سوار نشوید خز او نمار را باین طریق که آن را بر زین اسپ بنهید

یعنی [illegible] زینت کردن [illegible]

و بر آن سوار شوید چنانکه ظاهر لفظ است و سابقا معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بر آن نیز گفته اند رواه ابو داؤد و النسائی بدانکه خز بفتح خای معجمه و زای مشدده در
قاموس گفته جامه معروف است و در نهایه میگوید که خز در زمان سابق نام جامها بود که منسوج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم
اجمعین آن را پوشیده اند پس نهی از آن بعلت تشبه با عجم خواهد بود که بطریق تکبر و خیلاء آن را بر زین اسپان می بندند و گفته اند که اگر مراد بخز آن بود که الآن
معروف است آن خود همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است در آن حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحلال کنند خز و حریر را
و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزه اوست صلی الله علیه و سلم و در مطالب المؤمنین گفته لا بأس بلبس الخز و گفته
که خز اسم دابه ایست در بحر که بر پوست وی خز ملبا شد و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی المحیط و نیز گفته که سید امام
ناصر الدین گفته است که خز در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که آن را ابترکی قندز گویند اما امروز در زمان ما از حریر درست میبافند
لابد حرام باشد کذا فی السراجیة انتهی و اما نمار بکسر نون بعضی جمع آن را نمره دارند بمعنی کسا مخطط پس نهی از آن برای کراهت تنزیهی باشد که بجهة زینت
و خیلاء و تکبر بر زین اسپ می بندند و اکثر برانند که جمع نمر است بمعنی سبع معروف و مراد جلود آن است که بر زین می بندند و درین وجه گفته اند که
جمع نمر نمور است نه نمار چنانکه در حدیث سابق گذشت و عن رکوب النمور و میگویند که جمع نمر چنانکه نمور است نمار نیز آمده است در یک حدیث نیز بروایتی
بجای نمار نمور آمده و این قرینه است بر آنکه نمار بمعنی او است و فی القاموس النمر ککتف سبع معروف و جمعه انمر و انمار و نمر و نمار و نمور و عن البراء بن عازب
ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن المیثرة الحمراء روایت است از براء بن عازب که آنحضرت نهی کرده از میثره حمرا شرح این حدیث معلوم شد و چون
قید بحمرا کرد معلوم شد که مطلق محمول بر او است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنة و عن ابی رمثة التیمی بکسر را و سکون میم و ثاء مثلثه صحابیست در نام
وی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی رفاعة بن یثربی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است
در کوفیین قال اتیت النبی صلی الله علیه و سلم و علیه ثوبان اخضران گفت آمدم آنحضرت را و حال آنکه بر آن حضرت دو جامه سبز بود و بعضی خطوط سبز داشت
همچنین بتغییر کرده اند احمر و اخضر را که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز روا است و له شعر قد علاه الشیب و مر آنحضرت را مویها بود قلیل
در راس و لحیه شریف که غالب آمده بود بر آن مویها پیری و در عدد مویها در روایتیست انس گوید رضی الله عنه که نشمردم در سر و لحیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مگر چهارده
موی سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک به بست موی سفید بود و در روایتی بهفده نیز آمده و شیبه احمر و پیری
آنحضرت یعنی آن مویهای سفید سرخ بود رواه الترمذی و مراد بسرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود بحنا چنانکه حاکم هم از ابی رمثه زیاد
کرده مصبوغ بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفت که و فی روایة لابی داؤد و هو ذو وفرة و آنحضرت خداوند وفره بود و وفره بفتح واو و سکون فا موی تا نرمه
گوش و بها ردع من حناء و در مویهای شریف وی رنگ و آلودگی بود از حنا و ردع بفتح را و سکون دال در آخر عین مهمله بمعنی لطخ و آلودگی فی القاموس
ردعه بالشیء لطخه به و طیبی اثر الصبغ و رنگ تغییر کرده و در روایتی ردغ بغین معجمه نیز آمده و ترمذی آن را در شمائل بطریق شک راوی آورده است
و ردغ بسکون دال و حرکت آن بمعنی گل و لای سخت آید و ردع بعین مهمله اصح است در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمره شیب آنست که سفید خالص
نبود بلکه بسرخی میزد چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسرخی موی بود و بعد از آن سفید خالص گردد نه خضاب کرده و بالجمله اختلاف است میان محدثین و
فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین برانند که نکرده و پیری وی صلی الله علیه و سلم بسر حد خضاب نرسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر
تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری وی و الا نمایان میشدی و فقها بجد اند در اثبات آن و از ین حدیث مفهوم گردد که همین چند موی مبارک را که رو بسفیدی
آورده بود خضاب میکرد و احتمال دارد که بقصد اظهار اختضاب نمیکرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل و تطییب حنا در سر میکرد و این مویها بدان رنگ میگشت
و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدند مخضوب گویند آن نه خضابی بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهة تادب و تبرک آن را طیب
میداشت چنانکه شبیه بمخضوب میشد و یا انس خود خضابش کرده بود برای تقویت و تبقیت وی و الله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب
میکرد گاه بحمرت و گاه بصفرت مراد آنست که می شست لحیه شریف را بحنا و بزعفران برای تنقیت و تنظیف و موی شریف خود سیاه بود بدان رنگ
میگرفت کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه و هی نکتة عجیبة و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان شاکیا آنحضرت بود بیمار فخرج یتوکأ علی اسامة بن زید
آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید و علیه ثوب قطر و بود بر آنحضرت جامه قطر بکسر قاف و سکون طا نوعی است از برود یمن که خشونتی و غلظتی باشد در وی خطهای سرخ و بعضی گویند
جنس جامه ایست که آورده میشود از جانب بحرین و قطر قریه از بحرین است قد توشح به تحقیق پیچیده بود بوی بدن شریف را بطریق توشح یعنی حمائل که زیر دست در آورده بر دوش
چپ افکنده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند مراد از توشح اینجا مجرد معنی تغشی است بی اعتبار خصوصیت توشح فصلی بهم پس نماز گذارد با ایشان یعنی با صحاب و امامت کرد و آن آخر نمازیست
که ابوبکر صدیق میگذارد و بقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمد و در پهلوی ابوبکر نشست و امامت کرد چنانکه بیان آن بتفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح السنة

وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان علی النبی گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبان قطریان غلیظان دو جامهٔ قطری سطبر وکان اذا قعد فعرق ثقلا علیه بود آنحضرت
چون می نشست پس عرق میکرد گران میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و تعب میکشید ازانها فقدم بز من الشام پس رسید جامها از طرف شام و بز بود جامه و زرا
مشده جامهٔ نادوخته لفلان الیهودی مر فلان یهودی را که نامش اینجا مذکور نشده فقلت عائشه گفت پس گفتم آنحضرت را لو بعثت الیه اگر میفرستادی تو کسی را
بسوی آن یهودی برای خریدن ازان جامها فاشتریت منه ثوبین پس بخریدی ازان یهودی دو جامه را الی المیسرة بثمن موجل تا وقت غنی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن
میسر شود مناسب باشد فارسل الیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسره پس طلب کرد آن کس ازان یهودی جامه را بدین وجه
فقال پس گفت آن یهودی آن کس که آنحضرت [بخریدن] جامه او را فرستاده بود فقد علمت ما یرید بتحقیق میدانم که چه میخواهی تو انما یرید ان یذهب بمالی میخواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا
که جامه است یا بهای وی و عدم ثمن و دو فانکی آن را بعابر خطاب بآنکس کرد که آمده بود بخریدن جامه و در حقیقت خطاب بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ یرید بیا
غائبه است وهو ظاهر پس بازگشته آمد آنکس و عرض کرد جواب ناصواب یهودی را که گفته بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کذب دروغ گفت
آن یهودی که اراده من اینست که مال او را ببرم و ثمن آن را ندهم و خود هم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم بتحقیق میداند وی انی من اتقاهم که من متقی
ترین مردم و اداهم للامانة و ادا کننده ترین ایشانم مر امانت را و اداهم بمد همزه و تخفیف دال رواه الترمذی والنسائی و ازین حدیث معلوم شد که آنحضرت
جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی ازان تعب و تاذی کشیده و برای ترفه و استراحت قصد خریدن جامهٔ خوب بطریق دین کرده و شقاوت و جحود
یهودی با بهبود نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله و خذلهم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رای رسول الله گفت دید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
و علی ثوب مصبوغ بعصفر و بر من جامهٔ بود رنگ کرده شده بعصفر بضم عین و فا و سکون صاد موردی برنگ گل سرخ فقال پس گفت آنحضرت بطریق استفهام تعجب و
انکار ما هذا چه چیز است این جامهٔ سرخ که تو پوشیده فعرفت ما کره پس شناختم من کراهت آنحضرت را از پوشیدن آن جامه فانطلقت پس رفتم از نزد آنحضرت
فاحرقته پس سوختم آنجامه را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی ما صنعت بثوبک چه کردی تو بجامهٔ خود قلت احرقته گفتم سوختم
آن را قال گفت آنحضرت افلا کسوته چرا نپوشانیدی آن جامه را بعض اهلک بعضی از اهل خانه خود را از نسا فانه لا باس به للنساء زیرا که باکی نیست و کراهتی
نه پوشیدن آن جامه زنان را رواه ابوداود وعن هلال بن عامر تابعی ثقه است مزنی معدود در کوفیین عن ابیه روایت کرده است از پدر خود قال رایت
النبی صلی الله علیه وسلم بمنی گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجة الوداع بعد از آمدن از عرفات یخطب علی بغلة که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد
مردم را بر استر سوار و علیه برد احمر و بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برد احمر چادری سرخ که خطهای سرخ داشت و احمر در لباس آنحضرت هر جا که واقع شده
مراد بدان جامه ایست مخطط بخطوط سرخ تحقیق محدثین این است و بعضی از فقها اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است و علی امامه یعبر عنه
و علی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود و تعبیر میکرد ازان حضرت و میرسانید کلام او را باواز بلند بمردمیکه دورتر ایستاده بودند که بجهت کثرت
خلایق و ازدحام آواز مبارک وی نمیرسید کذا قیل و حق آنست که آواز میرسید و علی مرتضی رضی الله عنه میفهمانید رواه ابوداود وعن عائشة رضی الله عنها
قالت صنعت للنبی گفت عائشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردة سوداء چادری سیاه یعنی از پشم فلبسها پس پوشید آن را فلما عرق فیها پس هرگاه
که عرق کرد آنحضرت در آن برده وجد ریح الصوف یافت بوی پشم را فقذفها پس بینداخت آن را بجهت کمال طیب و نظافت طبع شریف وی رواه ابوداود
وعن جابر رضی الله عنه قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت جابر آمدم نزد آنحضرت وهو محتب بشملة و آنحضرت نشسته بود بر هیأت احتبا بشمله یعنی
بجامه که مشتمل بود و بر بدن بعضی شمله را تفسیر ببرده کرده اند و تحقیق آنست که برده کسا است و شمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس
شمله عامتر است از ردا و کسا کذا فی مجمع البحار و احتبا بر داشتن هر دو ساق است و نشستن بر سرین و احتبا گاهی بهر دو دست باشد چنانکه هر دو دست را گرد آرد
گرد زانوها و گاهی بردا یا فوطه و احتبای آنحضرت درین وقت بردا بود که مراد بشمله آنست قد وقع هدبها تحقیق افتاده بود ریشه و طرف آن بوده فی الصراح
هدب و هدبه بضم ها و سکون دال و ضم ایضا ریشه و پرز جامه علی قدمیه بر هر دو قدم مبارک او مقصود آنست که آنحضرت بر هیأت احتبا نشسته و احتبا بجامه
خود کرده و این هیأت جلوس متعارف است میان عرب و مجالس و محافل رواه ابوداود وعن دحیة بن خلیفة این همان دحیهٔ کلبی است که جبرئیل بصورت
وی می آمد قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقباطی گفت دحیه آورده شد نزد آنحضرت جامهای مصری باریک سفید از کتان و قباطی بفتح قاف و کسر طا و تشدید یا
یا جمع قبطیه بضم قاف و سکون با جامه منسوبست بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون ازان قوم است و ماریه قبطیه نیز منسوب بایشان است و قبط اگر چه
بکسر قاف است اما قبطیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس و گاهی بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثیابست که منسوبست بدان اما در
نسبت آدمیان بکسر آید بر قیاس پس دحیه میگوید آورده شده بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامها فاعطانی منها قبطیة پس داد مرا ازان جامها
یک جامه فقال اصدعها صدعین پس فرمود دو پاره کن او را دو پاره و صدع شق شی صلب را گویند چنانکه شیشه و ظروف بفتح مصدر بمعنی پاره کردن و بکسر اسم بمعنی

وبکسر اسم بمعنی پاره از باب فتح چنانکه شق هر دو معنی است فاقطع احدهما قمیصا پس قطع کن و بساز یکی از ان دو جامه را پیراهن برای خود واعط الآخر امرأتک و بده جامه دیگر
زن خود را تختمر به که خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود و تختمر برفع و جزم آن هر دو صحیح است فلما ادبر گفت راوی هر گاه پشت داد و حیه برگشت یا خود و حیه میگوید
خود را بصیغه غائب ذکر میکند و این نوع نیز در کلام می آید قال گفت آنحضرت مر دحیه را وأمر امرأتک و بفرما زن خود را ان تجعل تحته ثوبا که بگرداند زیر این خمار جامه دیگر را
یعنی بپوشد زیر این جامه جامه دیگر لا یصفها تا ظاهر نسازد آن خمار و کشف نکند موی و روی او را از جهت بودن وی رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره و لا یصفها را برفع و جزم
هر دو خوانده اند چنانکه تختمر را رواه ابو داود وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها روایتست از ام سلمه که آنحضرت در آمد بر وی وهی تختمر و حال آنکه وی می
پیچید سر خود را بخمار فقال لیة لا لیتین پس گفت بپیچ سر خود را و تحت حنک خود را یک پیچ نه دو پیچ کذا فسره الطیبی و ظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بجامه و عادت
زنان عرب است که سر را بجامه میپوشند مانند عصابه پس آنحضرت نهی کرد که یک پیچ بس است و زیاده نپیچد تا اسراف نشود و مشابه نگردد بعمامه مردان و ازین حدیث
معلوم شود که زنان را تلبس بلباس مردان و تشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این حال دارد رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال مررت برسول الله گفت گذشتم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وفی ازاری استرخاء و حال آنکه در ازار من سستی و فرو هشتگی و اسبال بود فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله
ارفع ازارک محکم ببند و بالا بردار ازار خود را فرفعته پس برداشتم و بلند گردانیدم ازار را ثم قال پس گفت آنحضرت زده و زیاده کن برداشتن ازار را فزدت
پس زیاده کردم در برداشتن فما زلت اتحراها بعد پس همیشه کوشش و تعهد مینمایم و تعظیم این فعل را و خصلت را که برداشتن ازار است بعد از امر کردن آنحضرت
مدان فقال بعض القوم پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر الی این تا کجا و چه حد بر میداری یا بر داریم ازار را قال الی انصاف الساقین گفت تا نصف
ساقها رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من جر ثوبه کسیکه بکشد و دراز کند جامه خود را خیلاء بر وجه عجب و کبر
خیلاء بضم خای معجمه و بکسر نیز آمده و فتح تحتانیه و ممدود و خال و مخیله بفتح میم و کسر خا کبر لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت فقال
ابو بکر پس چون شنید این وعید و تهدید را ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ازاری یسترخی عادت من است که ازار من سست میگردد و فرو می آید الا ان اتعاهده
بدیه مگر آنکه هر زمان خبر گیرم و اصلاح کنم آنرا فقال له رسول الله پس گفت مر ابی بکر را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انک لست بدرستیکه تو نیستی ممن یفعله خیلاء از آن
کسانیکه میکنند جر ازار و فرو هشتن آنرا بطریق عجب و تکبر و مکروه و حرام آن است که کسی آنرا بطریق عجب و تکبر کند رواه البخاری وعن عکرمة و مرویست
از عکرمه که مولی و کاتب ابن عباس است و یکی از فقهای مکه و تابعین است قال رأیت ابن عباس گفت دیدم ابن عباس را یأتزر که ازار میپوشید فیضع حاشیة ازاره
پس مینهاد طرف ازار خود را من مقدمه از جانب پیش ازار علی ظهر قدمه بر پشت پای خود و یرفع من موخره و بر میداشت طرف ازار را از جانب پس ازار
فقلت گفتم یعنی ابن عباس را لم تأتزر هذه الازرة بکسر همزه برای چه میپوشی ازار را این نوع پوشیدن قال رأیت رسول الله گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یأتزرها میپوشید ازار را گاه گاهی این نوع پوشیدن که از پیش فرو میهشت و از پس بر میداشت از اینجا معلوم میشود که بلند داشتن ازار از جانب پس
کافیست در عدم اسبال رواه ابو داود وعن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبادة بن الصامت که گفت آنحضرت علیکم بالعمائم بر شما باد
پوشیدن دستار فانها زیرا که عمائم سیماء الملائکة علامت فرشتگان است چنانکه بروز بدر آمدند دستارها پوشیده و سیما مقصور آید و ممدود و ارخوها و بگذارید
و فرو هلید اطراف عمائم خلف ظهورکم پس پشت خود زیرا که ملائکه نیز باین هیأت آمده بودند و در بعضی نسخ ظهورکم و هو ظاهر رواه البیهقی فی شعب الایمان
و احادیث در فضل عمامه بسیار آمده بعضی از آن در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم وعن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله و مرویست از عایشه
که اسماء دختر ابی بکر در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وعلیها ثیاب رقاق و حال آنکه بر اسماء جامهای تنک باریک بود فاعرض عنها پس روی گردانید آنحضرت از اسماء
وقال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض و فرمود ای اسماء بدرستیکه زن چون برسد حیض را یعنی وقت بلوغ را لن یصلح ان یری منها نیک و درست نیست که
دیده شود از آن زن هیچ عضوی الا هذا و هذا مگر این و این و اشار الی وجهه و کفیه و اشارت کرد برای بیان مشار الیه بهذا و هذا بسوی روی خود و هر دو کف
دست خود و این ستر عورتست مر زن را و حجاب آنست که از خانه پیش مردم بیرون نیاید اگر چه پوشیده باشد و آن از خواص ازواج مطهره آن حضرت است
رضی الله عنهن اجمعین و ازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم برهنه دارد رواه ابو داود وعن ابی مطر مرویست از ابی مطر که تابعی
و ناشناخته نشده است نام او و روایت میکند از سالم بن عبد الله و روایت کرده است از وی حجاج بن ارطاة و توثیق نموده او را قال ان علیا گفت ابو
مطر که علی رضی الله عنه اشتری ثوبا بثلثة دراهم خرید جامه را بسه درهم که کمتر از ربع تولچه نقره باشد فلما لبسه پس هر گاه پوشید او را قال گفت الحمد لله الذی
رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس شکر مر خدای را که رسانید مرا از جامهای زینت چیزی که تجمل و تزئین میکنیم بدان چیز در میان مردم و ریاش بکسر را جمع ریش بمعنی
زینت مستعار از ریش طیر یعنی پر وی که هم لباس است او را و هم زینت و اواری به عورتی و آنچه میپوشم و ستر میکنم بدان چیز اندام نهانی خود را تلمیح است بقوله سبحانه
قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا این کلمات را حضرت مرتضی خوانده ثم قال پس گفت هکذا سمعت رسول الله همچنین شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم

یقول کیفیت ومیخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و امتنان حقتعالی رواه احمد وعن ابی امامة قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیدا روایتست از ابی امامه گفت
پوشید عمر رضی الله عنه جامهٔ نو را فقال پس گفت این کلمات را الحمد لله الذی کسانی سپاس مر خدای را که پوشانید مرا ما اواری به عورتی جامه را که بپوشم بدان برهنگی خود را
واتجمل به فی حیوتی و زینت کنم بعضی در حیات خود ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت عمر بن الخطاب شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت من لبس ثوبا جدیدا فقال
کسیکه پوشد جامهٔ نو را پس بگوید الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی حیوتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق پس قصد کند بسوی جامهٔ که کهنه کرده است او را
فتصدق به پس تصدق کند آن جامهٔ کهنه را کان فی کنف الله باشد در پناه خدا و سایهٔ عنایت او وفی القاموس کنف بفتحتین پناه و پرده و سایه وفی حفظ الله و در نگاه
داشت و نگاهبانی او وفی ستر الله و در پردهٔ عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم و بفتح مصدر حیا و میتا زنده و مرده زنده بجهت شکرگذاری نعمت و مرده
بجهت ثواب تصدق رواه احمد والترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب و درین حدیث استحباب تصدق است بجامهٔ کهنه بشکرگذاری جامهٔ نو وعن
علقمة بن ابی علقمة تابعی مدنی مولای عایشه و این غیر علقمة بن قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاهیر ایشان که مطلق علقمه منصرف بوی کرد وعن امه روایت
میکند از مادر خود قالت گفت مادر علقمه دخلت حفصة بنت عبد الرحمن علی عائشة درآمد حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بر عایشه وعلیها خمار رقیق و بود بر حفصه
خمار نرم و تنک فشقته عائشة پس پاره کرد آن خمار را عایشه و برکشید از سر حفصه وکستها خمارا کثیفا و پوشانید حفصه را خماری درشت سطبر خمار بکسر سرپوش زنان
رواه مالک وعن عبد الواحد بن ایمن کنیت او ابو القاسم است مخزومی مولای ابی عمرو بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمرو شنید از پدر خود و جز او از تابعین عن ابیه
قال دخلت علی عائشة گفت ایمن درآمدم بر عائشه وعلیها درع قطری و بر عایشه بود درع قطری که جامهایست از یمن یا بحرین و درع در قاموس بمعنی پیراهن زن گفته
و در مغرب گفته درع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن مثل جسته ورا بهم آنچنین زبون بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود فقالت پس گفت عائشه ارفع بصرک
الی جاریتی بردار نظر خود در کنیزک من انظر الیها فانها تزهی ان تلبسه فی البیت پس بدرستیکه آن جاریه تکبر میکند از پوشیدن این جامه در خانه
چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون برآید و تزهی بر لفظ مجهول است و معنی وی معلوم آنچنین آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول گویند
و مراد معنی معلوم است یعنی زایید ناقه گفت عایشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زهد خود در زمان آنحضرت وقد کان لی منها درع علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و بتحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت و طیبی گفته که ضمیر منها راجع است بجنس ثیاب که اعتبار کرده نشود بدان
وقدری و قیمتی نباشد آن را و گفت فما کانت امرأة پس نبود هیچ زنی که تقین بالمدینة آراسته میشد برای زفاف و عروسی در مدینه تقین آراستن قینه کنیزک
سرود گوی الا ارسلت الی تستعیره مگر آنکه میفرستاد آن زن کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را رواه البخاری وعن جابر قال لبس رسول الله گفت
جابر پوشید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یک روزی قبای دیباج اهدی له قبای دیباج که بهدیه فرستاده شده بود برای او ثم اوشک ان نزعه پس زود برکشید آن
قبا را از بدن مبارک خود فارسل به الی عمر پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی الله عنه فقیل قد اوشکت ما نزعته پس گفتند که بتحقیق زود واقع شد بر کشیدن
تو آن قبا را از بدن یا رسول الله فقال نهانی عنه جبرئیل پس فرمود آنحضرت نهی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبرئیل علیه السلام معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود
نهی بود و مجاز فجاء عمر یبکی فقال پس چون شنید این قصه را عمر آمد گریان نزد آنحضرت پس گفت یا رسول الله کرهت امرا واعطیتنیه مکروه داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را
و دادی مرا فما لی پس چکار کنم من و چه باشد حال من و چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قبا را بوی برای پوشیدن داده است و گریه کرد از ان سد کرد
آنحضرت بروی و تسلی داد او را فقال پس گفت انی لم اعطکه بدرستیکه من نداده ام ترا این قبا را لتلبسه تا بپوشی انما اعطیتکه تبیعه داده ام آنرا
برای آنکه بفروشی آنرا فباعه بالفی درهم پس بفروخت عمر آنرا بدو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه بعد جا بهای دیگر فرمود
رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انما نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی نکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الثوب المصمت من الحریر مگر از جامه که از ابریشم
صرف باشد تار و پود وی ابریشم بود و مخلوط بچیزی دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخیر جامهٔ یکرنگ فاما العلم اما علم که از حریر بر جامه کشیده
باشند و سدی الثوب وتار جامه که از حریر بود فلا باس به پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن رواه ابو داود بدانکه ثوب حریر که سدی و لحمه یعنی تار و پود و
او ابریشم بود حرام و مکروه است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان کرده و نزد صاحبین مباح است در حرب و آنکه تار وی ابریشم است نه پود وی عکس و
باتفاق و عکس وی نیز مکروه مگر در حرب پس در حرب نزد صاحبین خالص هم مباح است و نزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود او حریر است و تار وی غیر آن
اما آنکه تار وی حریر بود و پود وی غیر آن مباح است مطلقا وعن ابی رجاء قال خرج علینا بفتح را و جیم نام او عمران بن تیم عطاردی تابعی مخضرم دریافت جاهلیت
و اسلام را گفت بیرون آمد بر ما عمران بن حصین وعلیه مطرف من خز و بر وی مطرف بود از خز مطرف مثلثة المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زایده است
و در قاموس گفته که مطرف بمعنی مکرمه رداء از خز مربع که علمها دارد وقال ان رسول الله و گفت عمران بن حصین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت من انعم الله
علیه نعمة کسیکه افاضه کند خدای تعالی بروی نعمتی را فان الله یحب پس بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد ان یری اثر نعمته علی عبده که دیده شود اثر

نعمت وی بر بنده او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد وعن ابن عباس قال کل ما شئت والبس ما شئت بخور هر چیزیرا که میخواهی
و بپوش هر چیزیرا که میخواهی ما اخطاتک اثنتان مادام که نرسد ترا و بکذرد از تو دو خصلت سرف و مخیلة اسراف و تکبر یعنی کراهت توسیع در طعام و لباس بعلت
اسراف و تکبر است و هر چه نه برین وجه است مباح است رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه بابی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا واشربوا وتصدقوا والبسوا بخورید و بنوشید و تصدق کنید و بپوشید هر چه میخواهید ما لم یخالطه اسراف ولا مخیلة مادام
که مخلوط نکرده اسراف و تکبر رواه احمد والنسائی وابن ماجة وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما زرتم الله فی قبورکم ومساجدکم البیاض
بدرستیکه بهترین جامه ها که دریابید شما خدایتعالی را در قبرهای خود و مسجدهای خود جامه سفید است رواه ابن ماجة باب الخاتم باب در بیان خاتم و امثال آن
از جنس حلی و در خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا و کسر آن و خاتام و ختام بکسر خای و ختم بفتحتین و در بعضی کتب ختیام و ختیوم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله
عنهما اتخذ النبی گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب انگشتری از طلا و فی روایة و در روایتی این زیادتی آمده که وجعله فی یده الیمنی و کردانید آنحضرت
خاتم را در دست راست خود ثم القاه پس انداخت و بر تافت آن خاتم طلا را ثم اتخذ خاتما بعد گرفت انگشتری را من ورق از نقره و ورق بکسر را و فتح
آن و سکون نیز آمده یعنی دراهم سکه زده و مراد اینجا نقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات
متبرکه بود و مشترک میان مسلمانان و مظنه این بود که همه رغبت کنند و نقش کردن آن نهی کرد و قال و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا ینقش احد باید که نقش
نکند هیچ یکی علی نقش خاتمی هذا نقشی که کائن است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی بمعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در مهر خود ننویسد زیرا
که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده و اختلال مهام و مقاصد است و قول وی هذا اشارت بنقش و تعیین وی است تا ینجا تم مقصود تعیین و تمیز او است
نه تقیید و اگر این نقش خاتم را خصوصیت برای ختم مکاتیب و مناشیر که ملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و ورای آن در این باب علما ذکر کرده
باشد معنی تقیید نیز درست باشد والله اعلم وکان اذا لبسه و بود آنحضرت چون میپوشید خاتم را جعل فصه مما یلی بطن کفه کردانید نگین خاتم را در جانب کف متصل
باطن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این ابعد است از اعجاب و زینت و مختار در مذهب حنفی این است چنانکه در هدایه گفته است لیکن حلبی گفته
که چون امر بدان نکرده اگر جانب ظهر کف نیز دارند درست است و از سلف هر دو منقول است انتهی متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو حکم مذکور شد هر دو تغییر
یافته یکی پوشیدن خاتم ذهب و تغییر آن در همین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز تبدیل یافته و آخر داب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود و کذا قال الطیبی و صاحب سفر السعادة گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی و در بعضی
در دست چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه گاهی در دست چپ بودی و گاهی در دست راست انتهی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث بلبس
خاتم در یمین و احادیث دیگر بلبس در یسار و عمل برین است و اول منسوخ است چنانکه بیهقی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و غیر وی از ابن
عمر اخراج کرده که تختم کرد رسول خدا در یمین پس تغییر داد و بکردانید آن را در یسار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
مذهب ما در یمین است زیرا که وی اشرف است پس احق باشد بزینت و اکرام و دیگر بدانکه حرمت خاتم ذهب در حق رجال است اما نسا را حرام نیست
بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نسا را زیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه بمردان در لباس مکروه و گفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشد
باید که تغییر دهد رنگ آن را بزعفران و مانند آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بر وی و حقیقت لبس در او ست وعن علی
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس القسی والمعصفر وعن تختم الذهب شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب اللباس هم در حدیث رضی الله عنه
معلوم شده است وعن قراءة القرآن فی الرکوع و نهی کرد از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند
زیرا که محل قراءت قیام است و رکوع موضع تسبیح است و دیگر آنکه نهی کرد از آنکه اضطراب کند و قراءت را اتمام نکرده برکوع رود چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد
کذا سمعت رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب فی ید رجل آنحضرت دید انگشتری را از طلا در دست
مردی فنزعه فطرحه پس بر کشید آنحضرت انگشتری را از دست آن مرد و دور انداخت آن را فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعمد احدکم قصد میکند یکی از شما الی
جمرة من النار بسوی اخگری از آتش دوزخ فیجعلها فی یده پس میکرداند و میپوشد آن را در دست خود و مقصود نهی است با وعید و تشدید از پوشیدن خاتم ذهب
فقیل للرجل بعد ما ذهب رسول الله پس گفته شد مر آن مرد را بعد از رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خذ خاتمک بردار خاتم خود را انتفع به نفع بگیر
بدان بفروختن و انتفاع بثمن آن یا بتحلی زن بدان قال گفت آن مرد لا والله نه سوگند بخدا لا آخذه ابدا نمی گیرم آن را هرگز و قد طرحه رسول الله و حال آنکه بتحقیق انداخت
آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی مکروه داشته بر رضای وی بدان متعلق شده در برداشتن آن و نفع در گرفتن بدان چیزی نباشد که بر دارد و از افقیری و
منتفع گردد و بدان تا کفارت تقصیری که در رفته گردد رواه مسلم وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خوا

بنوید

بنویسد فرمانی الی کسری بجانب کسری بفتح کاف و کسر آن و فتح را و اماله آن بکسر نیز آمده لقب پادشاه فارس است معرب خسرو و قیصر و بنویسد فرمان بجانب قیصر
که لقب پادشاه روم است و النجاشی و بنویسد بجانب نجاشی بفتح نون و کسر آن بتخفیف جیم و تشدید یا و تخفیف او بسکون کذا صححه بعض الافاضل لقب پادشاه حبشه است
و تخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمیکنند کتابی را الا مختوم بمهر فصاغ رسول الله پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم خاتما انگشتری را یعنی امر کرد بساختن مصوغ در کالبد ریختن گداخته را بعد از آن بیان کرد خاتم را بقول خود حلقة فضة و بیان نقش نکرد اکتفا را یا از جهت آنکه چون
حلقه ملبوس است در دست و محل استبعاد است ذکر کرد آنرا برای بیان جواز و در بعض احادیث آمده که فص نیز از فضه بود و در بعضی فص حبشی یا ق آن در بعض
احادیث بیاید نقش فیه نقش کرد یا نقش کرده شد در وی محمد رسول الله رواه مسلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل و فی روایة للبخاری و در روایت
مر بخاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة اسطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا این محمد و رسول سطر و سطر میانه رسول و الله سطر و سطر دیگر یا الا الله
شیخ محی الدین نووی گفته سطر اول الله و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد بدین عبارت ۲ و در بعضی حواشی باین هیئت ۹ نوشته محمد رسول الله

۲
الله
رسول
محمد

۹
الله
رسول
محمد

و الله اعلم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وی بدست ابو بکر صدیق بود بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین
رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست معیقیب که خادم وی بود در بئر اریس افتاد و هرچند جستند پیدا نشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه
و پریشانی و فتنه و اختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود که در وی سری موضوع بود که باعث انتظام و التیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان
علیه السلام و الله اعلم و عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان خاتمه من فضة و هم از انس آمده که بود حلقه انگشتری آنحضرت از نقره و کان فصه منه و بود نگین او هم
از نقره رواه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس خاتم فضة فی یمینه آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود فیه بود در آن خاتم
فص حبشی نگین منسوب بحبشه باین معنی که از جزع و یا عقیق بود زیرا که کان وی یمن و حبشه است یا جهه دیگر بود که در حبشه پیدا شد یا همین معنی مراد است و حبشه را
از یمن بعید ندانسته جهة قرب وی از آن یا سیاه برنگ حبشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صانع وی حبشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که حنفی بود
یعنی صانع آن بنی حنیفه بود و باین معنی منافات ندارد بودن وی از فضه و بر تقدیر معنی اول حمل بر تعدد خاتم باید کرد و کان یجعل فصه مما یلی کفه بود آنحضرت که
میگردانید نگین آنرا بجانبی که متصل بکف است یعنی باطن کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر همان جانب آید متفق علیه و عنه و هم از انس است که قال کان خاتم
النبی گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی هذه در این انگشت و اشار و اشارت کرد انس از برای تعیین مشار الیه بهذه الی الخنصر من الید الیسری
بانگشت کوچک دست چپ رواه مسلم و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان اتختم از مهر کردن
فی اصبعی هذه او هذه در انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فاومی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ هذه نخست الی الوسطی بسوی انگشت
میانه و التی تلیها و بهذه دوم بسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه کذا قیل و احتمال دارد که ضمیر قال برای علی باشد و در فاومی برای آنحضرت
و احتمال اول ظاهر تر است بعضی از شارحان گفته اند که در ابهام و بنصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین نیامده پس
ثابت شد استحباب تختم در خنصر و باین جانب میل کرده شافعیه و حنفیه و این در حق مردان است و زنان را جائز است که در همه انگشتان بپوشند رواه مسلم الفصل
الثانی عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یتختم فی یمینه گفت عبد الله بن جعفر که صحابی بود و در جود و سخاوت بی نظیر عالم بود و آنحضرت
که میپوشید خاتم در دست راست خود رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از عبد الله بن جعفر و رواه و روایت کرد از ابو داود و النسائی
عن علی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یتختم فی یساره مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که میپوشید انگشتری را بدست چپ خود رواه
ابو داود و عن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم اخذ حریرا آنحضرت گرفت جامه ابریشمی را فجعله فی یمینه پس نهاد آنرا در دست راست خود و اخذ
ذهبا فجعله فی شماله و گرفت طلا را و نهاد آنرا در دست چپ خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان هذین حرام علی ذکور امتی بدرستیکه این دو چیز حرام است
هر یک از آن بر مردان امت من رواه احمد و ابو داود و النسائی و عن معاویة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن رکوب النمور نهی کرد آنحضرت از سوار
شدن بر پوستهای نمور شرح آن گذشت و عن لبس الذهب و نهی کرد از پوشیدن طلا الا مقطعا مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده و مقطع در اصل جامه کوتاه
و هر ناقص صغیر را گویند و باین جهة تعبیر کرده اند آنرا بشیء یسیر قلیل مثل بند شمشیر یا حلقه کمر بند یا دندان و بینی و مانند آن و تعبیر کرده اند اندک را بآنچه واجب
نگردد در وی زکوة و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سه چهار انگشت از آن چنانکه گذشت و طیبی از ابو سلیمان خطابی نقل کرده
که نهی با استثنا مصروف به نسا است نه رجال یعنی نهی کرده از لبس ذهب مگر مقطع که آن حلال است مر زنان را و حکم از مردان هنوز بر نهی و کراهت است
و طیبی گفته که این توجیه جیدا است ولکین لفظ حدیث ابی است از فرق و تمیز میان مردان و زنان چنانکه نهی از رکوب نمور که قرین او است انتهی پوشیده
نماند که اگر حیثیت دیگر را که دال اند بر نهی ذکور از ذهب نه اناث قرینه بر اراده این معنی دارند دور نباشد و در مطالب المومنین از هدایه و کافی می آرد

که لجام و رکاب و پاردم چون مفضض باشند و جامه که در وی کتابت از ذهب و فضه بود و سوار شدن بر زین مفضض و نشستن بر کرسی مفضض وقتی که جای نشستن و دست گرفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابو یوسف گفته که مکروه است و قول محمد گاهی با ابو حنیفه روایت کنند و گاهی با ابی یوسف و برین خلاف است گردانیدن آنها در شمشیر و مسجد و حلقه آئینه و گردانیدن مصحف مذهب یا مفضض و همچنین جامه که در آن کتابت بذهب و فضه است و مراد بحلقه آئینه آنست که بر گرد آن بود نه آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است باتفاق و این در خالص ذهب است اما مموّه که آب طلا باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه اتخاذ ذهب در مثل منطقه و حلیه سیف مکروه است زیرا که در فضه استغنا است از آن و اصل در استعمال ذهب و فضه حرمت است و فضه کافی است رواه ابو داود و النسائی و عن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل علیه خاتم من شبه روایتست از بریده بن اسلمی که آنحضرت گفت مر مردی را که بود در وی انگشتری از برنج که بهندی زبان آنرا پیتل گویند و او را شبه گویند بفتحتین از جهت مشابهت او بطلا در رنگ پس آنحضرت با آن مرد بطریق تعجب گفت مالی اجد منک ریح الاصنام چیست مرا که مییابم از تو بوی بتان و این از جهت آن فرمود که بتان از برنج میساختند فطرحه پس انداخت آن مرد و دور کرد از خود آن انگشتری را ثم جاء و علیه خاتم من حدید پس آمد آن مرد و حال آنکه بود در وی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری علیک حلیة اهل النار چیست مرا که میبینم بر تو زیور دوزخیان فطرحه پس انداخت آن مرد آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله من ای شیء اتخذه از چه چیز بسازم انگشتری را قال پس فرمود آنحضرت من ورق بساز از نقره و لا تتمه مثقالا و تمام مکن انگشتری را تا مثقال بلکه کمتر از آن کن و این بیان اولی و احسن است زیرا که اصل در ذهب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران مکروه است و لیکن ساختن انگشتری با ی مقدار که وی نیست اگر خواهد بپوشد رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و قال محی السنة و قد صح و تحقیق بصحت رسیده و در حدیث صحیح آمده است و عن سهل بن سعد فی الصداق در باب مهر ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال لرجل که آنحضرت گفت مر مردی را که نکاح زنی میخواست التمس طلب کن مالی را برای مهر و لو خاتما من حدید اگرچه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است بانکه انگشتری از آهن مباح باشد پس معلوم شد که نهی از برای تحریم نیست و گفته اند که این مبالغه است در بذل مال از برای مهر اگرچه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده اگر کفی از خاک باشد و خاتم حدید اگرچه از تختم بدان نهی کرده با وجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس مهر بودی جائز باشد و طیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم به خاتم حدید بعد از حدیث سهل بن سعد باشد و سلت بعد از وی به نهی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گذشته است و عن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکره عشر خلال گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه میداشت ده خصلت را الصفرة یکی زردی را یعنی الخلوق بفتح خاء و ضم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده جمع کنند و یکی از آن زعفران است که زردی لیلب اوست و بعضی احادیث باباحت آن ورود یافته و در بعضی از آن نهی کرده و احادیث نهی بیشتر است و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها او در رنگ زعفران قوال است چنانچه در معصفر و بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تغییر الشیب و دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیری را خواه بنتف موی سفید یا بخضاب بسیاهی بخلاف خضاب بحنا که آن جائز است باتفاق بدلالت احادیث وارده دران و احادیث در نتف شیب و خضاب بسواد نیز وارد شده و محتار سعد نتف شیب در مذهب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا باس به است کذا فی مطالب المومنین و جر الازار و مکروه میداشت کشیدن ازار را و در از ساختن آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت و التختم بالذهب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را و التبرج بالزینة و مکروه میداشت آراستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و خوبی خود را لغیر محلها مر غیر شوهر و محرم را المحل بکسر حا موضع حل یعنی جای حلال بودن که زوج او است یا محرم و محتمل که بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و بفتح حا نیز خوانده اند از حلول و بالجمله مراد جماعه اند که در کریمه و لا یبدین زینتهن الا لبعولتهن الایة مذکور شده اند و الضرب بالکعاب و مکروه میداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهره های نرد که بدان بازی کنند مثل آنکه قرعه میزنند و نزد عامه علما از صحابه و غیرهم نرد باختن حرام است و از عبد الله بن مغفل آورده اند که مازن خود مباحث و از سعید بن المسیب نیز اگر بی قمار باشد رخصت آن آمده و در مذهب حنفی باختن نرد حرام است مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تضییع وقت و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده و الرقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف بمعنی افسون کردن الا بالمعوذات و مکروه میداشت افسون کردن و دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره و مراد بدان سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میدانند و صیغه جمع باراده ما فوق واحد یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهت اشتمال آن بر تبری از غیر دین اسلام و بر توحید حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و بالجمله رقیه و افسون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در آنجا بیم کفر است و عقد التمائم

وکره

مکروه مي پنداشت بستن تمائم را جمع تميمه مثل مهرها و استخوان ها که براي دفع چشم زخم در گردن اطفال مي آويزند و اين از عادات جاهليت است و در دين اسلام
از آن نهي آمده و بعضي از تمائم مطلق افسونهاي جاهليت مراد داشته اند اما در بستن تعويذ از آيات قرآن و ادعيه في الجمله سندي هست چنانکه از حديث
عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلي الله عليه وسلم او را براي دفع فزع و وحشت در خواب اين کلمات آموخته بود اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه
وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون و وي رضي الله عنه تلقين ميکرد آن را کسي را که عاقل ميبود از اولاد وي و کسيکه عاقل نبود مينوشت آن را در
پاره کاغذ و مي آويخت در گردنش کذا في حصن الحصين و عزل الماء لغير محله و مکروه ميداشت بيرون افکندن آب مني را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگيرد
در غير محل عزل بکسر حا و فتح آن که زن حره باشد و بي رضاي وي عزل جائز نيست بخلاف امة که محل عزل است و عزل نزد وي مکروه نه و در بعضي روايات در غير
الحديث و عزل الماء عن محله واقع شده و ضمير محله درين روايت راجع بماء خواهد بود و مراد بمحل ماء فرج امرأة حره و فساد الصبي و مکروه ميداشت فساد
صبي را مراد وطي امرأتي است که شير ميدهد پس حامل ميگردد و بعلت آن شير وي فاسد ميگردد و صبي که آن شير را ميخورد نيز فساد و ضعف بنيه او مي يابد
و مجامعت امرأة را در حالت ارضاع غيل ميخوانند بفتح غين معجمه و ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غير محرمه در حالتي که حکم نکنند آن
بحرمت آن يعني مکروه ميداشت اين ده خصال را و حرام نکرده اند و اکثر شراح برآنند که اين متعلق است بفساد صبي و معني آن باشد که مکروه ميداشت
فساد صبي و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نکرده اند چه وطي امرأة منکوحه حلال است و بمجرد احتمال حمل که متضمن فساد مذکور است حرام نگردد
اما اگر متعلق باشد بجميع آنچه مذکور شد از خصال عشره لازم آيد که تختم بذهب مکروه غير محرم باشد و حال آنکه وي حرام است بي خلاف مگر آنکه گويند
حکم وي معلوم و مقرر شده است که حرام است بحکم دليل که حديث و اجماع است و ازين حکم خارج خواهد بود فتدبر رواه ابو داود والنسائي وعن
ابن الزبير ان مولاة لهم و مرويست از عبد الله بن الزبير که زنيکه مولاة ايشان بود ذهبت بابنة الزبير الي عمر بن الخطاب بيرون برد دخترک زبير را
بسوي عمر رضي الله عنه و في رجلها اجراس و در پاي آن دخترک جرسها بود يعني زيوري که برهيات جرس که آواز ميکرد مثل آواز جرس چنانکه در پاي
دخترکان مي اندازند فقطعها پس ببريد آن اجراس را عمر رضي الله عنه و قال سمعت رسول الله وگفت شنيدم پيغمبر خدا را صلي الله عليه وسلم يقول ميگفت
مع کل جرس شيطان با هر جرس شيطاني است و جرس بفتح جيم و کسر وي و سکون را بمعني صوت يا صوت خفي و مخففين آنچه مي آويزند در گردن چارپايان يا بپا
بازو صبيان و مانا که نسبت وي بشيطان بجهة بودن او است از حکم مزامير و در حديث لا تصحب الملائکة رفقة فيها جرس آن وجه گفته اند که وي مي آگاهاند
و خبردار ميکرد اعدا را و آنحضرت صلي الله عليه وسلم دوست ميداشت که در آيد بر اعدا يکايک و خبردار نگردانند ايشان را رواه ابو داود وعن بنانة
بضم با و تخفيف نون مولاة عبد الرحمن بن حيان بفتح حاي مهمله و تشديد ياي تحتانيه و تخفيف نون تابعيه است روايت ميکند از عائشه و روايت ميکند از
وي ابن جريج الانصاري کانت عند عائشة بود اين مولاة عبد الرحمن انصاري نزد عائشه اذ دخلت عليها بجارية ناگاه در آورده شد بر عائشه دخترکي
وعليها و بود بر آن جاريه جلاجل بفتح جيم اول و کسر ثاني جمع جلجل بالضم نيز بمعني جرس است کذا في القاموس چنانکه از نفس حديث معلوم ميگردد و بصوت
آواز ميکردند آن جلاجل فقالت پس گفت عائشه رضي الله عنها لا تدخلنها علي مبايد که در نيآورد آن زن که در آورده است اين جاريه را بر من الا ان
تقطعن جلاجلها مگر آنکه ببرد جلاجل او را سمعت رسول الله زيرا که من شنيده ام پيغمبر خدا را صلي الله عليه وسلم يقول ميگفت لا تدخل الملائکة بيتا فيها
جرس در نمي آيند فرشتگان خانه را که در وي جرس است رواه ابو داود وعن عبد الرحمن مرويست از عبد الرحمن بن طرفة بطاي مهمله و فتحات تميمي
عطاردي نسبت بعطارد بن عوف ان جده بتحقيق پدر کلان وي عرفجة بفتح عين و سکون را و فتح فا و جيم بن اسعد قطع انفه يوم الکلاب بريده شد بيني
او روز کلاب بضم کاف نام موضعي است که در وي واقعه مشهور بود از ايام عرب فاتخذ انفا پس ساخت عرفجه بصورت بيني من فضة از نقره فانتن
عليه پس گنده شد بيني نقره بعرفجه فامره النبي صلي الله عليه وسلم عن تتخذ انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بيني از طلا که آن گنده نمي شود
باين حديث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن بيني و مضبوط کردانيدن دندانها بدان چنانکه در شرح حديث معويه الا مقطعا گذشت رواه الترمذي وابو داود
والنسائي وعن ابي هريرة ان رسول الله صلي الله عليه وسلم قال من احب ان يحلق کسيکه دوست دارد که حلقه بيندازد در بيني يا در گوش مثلا و حلقه انگشتري
اي نگين را گويند و ابل محلق شتري را که علامت کرده باشند او را بحلقه پس ميفرمايد که هر که ميخواهد که بپوشاند حبيبه دوست خود را از فرزند يا زوج حلقة من
نار حلقه از آتش فليحلقه من ذهب پس گو که حلقه بپوشاند او را از طلا يعني حلقه طلا پوشانيدن را جزا اين است که پوشانيده ميشود او را حلقه آتش
و همچنين معني قول او که فرمود و من احب ان يطوق حبيبه طوقا من نار و کسيکه دوست ميدارد که در گردن اندازد دوست خود را طوق از آتش فليطوقه طوقا من ذهب پس گو که
طوق سازد گردن او را از طلا و من احب ان يسور حبيبه سوارا من نار و کسيکه دوست ميدارد که بپوشاند دوست خود را دست برنجن از آتش فليسوره سوارا من ذهب پس گو که
بيندازد در دست وي سوار از طلا و لکن عليکم بالفضة و ليکن بر شما باد که زيوري که بسازيد از نقره سازيد فالعبوا بها پس لهو و لعب کنيد بفضه و بسازيد زيورها از دي نشاط

کہ زیب و زینت و زیور و بنا و اصل لہو و لعب است اگرچہ مباح ساختہ اند یا چون نہایان زیور را لعب میکنند گویا این لہو و لعب باز یور است رواہ ابوداود وعن اسماء
بنت یزید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما امرأۃ تقلدت ہر زنیکہ بہ بندد و بپوشد در گردن قلادۃ من ذہب قلادہ را از طلا قلدت فی عنقہا بستہ شود در گردن
آن زن مثلہا من النار یوم القیمۃ مثل قلادہ از طلا کہ پوشیدہ قلادہ از آتش روز قیامت وایما امرأۃ جعلت فی اذنہا خرصا من ذہب و ہر زنیکہ بگرداند در گوش
خود حلقہ از طلا و خرص بضم خای معجمہ و سکون را حلقۂ صغیرہ کہ در گوش اندازند و زیور گوش را خرص گویند چنانچہ زیور گردن را قلادہ جعل اللہ فی اذنہا مثلہ من النار یوم القیمۃ
بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقہ کہ از طلا کردہ حلقہ از آتش روز قیامت و بتعبیر بلفظ مجہول در قلادہ و صیغۂ معلوم در خرص تفنن است و یا چون زینت
و اظہار آن در گوش اکثر و اوفر است اسناد تعذیب و جزای آن بقہر و بطش الہی تعالی بی واسطہ مناسب تر افتادہ واللہ اعلم رواہ ابوداود والنسائی وعن اخت
لحذیفۃ و مرویست از خواہر یکہ مر حذیفہ را بود ان رسول اللہ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت یا معشر النساء ای گروہ زنان اما لکن فی الفضۃ ایا نیست
شما را در نقرہ ما تحلین بہ بضم تا و فتح حا و کسر لام مشددہ چیزیکہ زیور سازید بدان چیز یعنی بسند است کہ زیور ما از نقرہ کنید بعد از ترغیب در زیور نقرہ وعید یاد کرد
در زیور طلا و فرمود اما انہ آگاہ باشید ای گروہ زنان کہ شان این است کہ لیس منکن امرأۃ نیست از شما زنیکہ تحلی ذہبا تظہرہ کہ زیور سازد طلا را کہ ظاہر گرداند
آن را و تبرج کند بدان الا عذبت بہ مگر آنکہ عذاب کردہ شود بسبب وی و باین تقریر کلمہ اما اول بمعنی استفہام و نفی آید و ثانی حرف تنبیہ و اگر ہر دو حرف تنبیہ
نیز درست آید رواہ ابوداود والنسائی بدانکہ در این احادیث وعید بر لبس ذہب واقع شدہ مر زنان را و اباحت فضہ و حال آنکہ ہر دو مباح اند مر ایشان را و گویا کہ
مقصود ارشاد و ترغیب است بر اکتفا بالفضہ و عدم غلو و اسراف در زیب و زینت پس کراہت تنزیہی باشد اما ظاہر وعید و تشدید مناسب نیست آن را پس بعضی
گویند کہ این نہی و منع در ابتدا بود و پس از ان منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری کہ ناطق است بحل ذہب و حریر مر نسا را و بعضی گویند کہ این وعید بر آن
جماعہ است کہ زکوۃ آن را ادا نکنند و برین قول ایراد می نمایند کہ زکوۃ در فضہ نیز واجب است پس اگر وعید بجہت عدم ادای زکوۃ باشد وجہ تخصیص ذہب
بذکر چیست و جہت ترخص در فضہ کہ فرمود و لکن علیکم بالفضۃ چرا است و طیبی گفتہ کہ حلی کہ از ذہب ساختہ شود اگر خواہند کہ از فضہ بسازند حجم وی مثل حجم [illegible] اید
اما وزن این زر وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک بنصف پس ذہب بمبلغ نصاب میرسد نہ فضہ کذا قال الطیبی و فیہ تأمل و این توجیہ فرع وجوب زکوۃ است در حلی
و تحقیق گذشت کلام در وی در کتاب الزکوۃ الفصل الثالث عن عقبۃ بن عامر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یمنع اہل الحلیۃ والحریر بود آنحضرت کہ منع میکرد
آنہا را کہ اہل زیور و حریر بودند از پوشیدن آن و یقول و میگفت ان کنتم تحبون حلیۃ الجنۃ و حریرہا اگر ہستید از شما کہ دوست میدارید زیور بہشت و حریر آن را فلا
تلبسوہا فی الدنیا پس نپوشید آن را در دنیا رواہ النسائی وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اتخذ خاتما ساخت انگشتری فلبسہ پس پوشید
آن را قال گفت شغلنی ہذا عنکم مشغول گردانید و باز داشت مرا این خاتم از شما و از توجہ و اہتمام بنعت حضور و جمعیت کمال شما کہ برای تصرف در بواطن و تربیت
و اصلاح احوال شما دارم منذ الیوم امروز پس از ان برای بیان آن شغل و التفات فرمود الیہ نظرۃ والیکم نظرۃ مرا نظری است بسوی آن خاتم و نظری بسوی
شما فالقاہ پس بیفگند آنحضرت انگشتری را رواہ النسائی و این در حقیقت برای تنبیہ و ارشاد امت است تا از موجبات تفرقہ و التفات خواطر اجتناب نمایند واللہ اعلم
بتحقیقۃ الحال عن مالک قال و منقول است از امام مالک کہ گفت انا اکرہ ان یلبس الغلمان من مکروہ می پندارم کہ پوشانیدہ شود پسرکان را شیئا من الذہب چیزی از
جنس طلا لانہ بلغنی ان رسول اللہ زیرا کہ بتحقیق رسیدہ است مرا کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن التختم بالذہب نہی کردہ است از پوشیدن خاتم ذہب فانا
اکرہ للرجال الکبیر منہم والصغیر پس من مکروہ میپندارم مذکور کلان از ایشان را و طیبی گفتہ کہ در الباس ذہب بر اطفال سہ قول است اصح جواز ان است رواہ
الموطا باب النعال یکی از اقسام لباس نعل است کہ پوشش پای است و نعل چیزیکہ نگاہ داشتہ شود بوی پای از زمین کذا فی القاموس و آن معروف ہر قومی مختلف است
و مراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت است کہ متعارف در دیار عرب است و آن نیز بانواع میباشد و لہذا بصیغۂ جمع آورد الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال رأیت
رسول اللہ گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یلبس النعال التی لیس فیہا شعر می پوشید نعلہا را کہ نیست در ان موی یعنی چرم موی سترہ و از ان پاک گردانیدہ شدہ
رواہ البخاری وعن انس قال ان نعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان لہا قبالان گفت انس کہ بود مر نعل آنحضرت را دو قبال بکسر قاف و دوال نعل کہ میان دو انگشت
بود پس نعل آنحضرت را دو دوال بود کہ مینہادی یکی را میان نر انگشت و انگشتی کہ متصل اوست و مینہادی دیگری را میان انگشت میانہ و آنکہ متصل اوست کہ خنصر
است چنین ذکر کردہ جزری در تصحیح المصابیح چنانکہ سید جمال الدین محدث در روضۃ الاحباب بیان نعل آنحضرت و تصویر مثال مبارک آن تحقیق نمودہ و معنی ابہام کہ قول اصح است ان
بیان بعضی شراح خلاف این مفہوم شود کہ یکی ابہامی نسبت نزاد شرح بیان کردیم واللہ اعلم رواہ البخاری وعن جابر قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ غزاہا گفت جابر شنیدم آنحضرت را
در یک غزوہ کہ غزا کرد آن را و قصد برآمدن کرد یقول میگفت آنحضرت استکثروا من النعال بسیار بگیرید و بردارید نعلہا را فان الرجل لا یزال راکبا زیرا کہ مرد ہمیشہ در حکم سوار است
بسبکی سیر و سلامت پای از آفات ما انتعل مادام کہ نعل پوشیدہ است او و درینجا تعلیم و تنبیہ اسباب سفر است آنچہ محتاج الیہ است رواہ مسلم وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اذا انتعل احدکم چون بپوشد نعل را یکی از شما فلیبدأ بالیمنی پس باید کہ ابتدا کند بپای راست و نخست نعل در پای راست پوشد بعد از ان در پای چپ پوشیدن نعلین باین ترتیب است و اذا خ

علیه بالشمال و چون بکشد نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و بیشتر از پای راست و از برای زیادت بیان و توضیح مقصود و تنبیه بر تمام شان این ادب و
بجای آوردن آن فرمود ولتکن الیمنی اولهما تنعل وآخرهما تنزع باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن نعل و بستن آنها و در کشیدن ضابطه درین باب آنست
که هرچه شانی و فضیلتی دارد ابتدا بیمین در وی مستحب و در هر چه نه چنین است ابتدا بشمال باید پوشیدن نعال تو علیه و سیله و دخول مسجد و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن
و در آمدن مسجد نخست پای راست نهد و در بر آمدن پای چپ و در آمدن متوضی نخست پای چپ نهد و در بر آمدن پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت
متفق علیه و هم از ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة باید که راه نرود و هیچ یکی از شما در یک نعل لیحفهما جمیعا او لینعلهما
جمیعا باید که برکشد هر دو نعل را و هر دو پای برهنه رود و یا بپوشد هر دو نعل را و هر دو پای پوشیده رود و یکی پوشیده و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که
خلاف وقار و مروت و ادب و سبب خبط و لغزش است در مشی خصوصا که نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام
گذشت لیحفهما او لینعلهما هر دو را هم از باب افعال و هم از باب علم هر دو وجه روایت کرده اند متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انقطع شسع
نعله چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی فلا یمش فی نعل واحدة پس باید که راه نرود در یک نعل و شسع بکسر شین معجمه و سکون سین مهمله دوال نعل حتی یصلح شسعه اصلاح
کند و پیوند دهد شسع آن را و لا یمش فی خف واحد و باید که راه نرود در یک موزه و لا یاکل بشماله و باید که نخورد بدست چپ و لا یحتبی بالثوب الواحد احتبا نکند و متکا
ساخته ننشیند بیک جامه که بر بدن دارد تا موجب کشف عورت نگردد و لا یلتحف الصماء و نپیچد بیک ردا که دارد بدن را که چنانکه دستها هم درون
باشد و راه برآوردن آنها نماند و شرح این معانی بتفصیل گذشته است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قبالان مثنی شراکهما
گفت ابن عباس بود مر نعل آنحضرت را دو قبال که دو ته بود دوال و تسمه آنها که بنرمی و استواری نزدیکتر است نه یک ته و مثنی اسم مفعول است از تثنیه و اثنی
نیز خوانده اند رواه الترمذی و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینتعل الرجل قائما نهی کرد آنحضرت از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که این
بر تقدیریست که ایستاده پوشیدن مشقتی لاحق میشود در نعلی که در پوشیدن و بستن شراک باعانت دست احتیاج میگردد نه مطلقا رواه روایت کرد این حدیث
را از جابر ابوداؤد و رواه الترمذی و ابن ماجه عن ابی هریرة و عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قاسم بن محمد بن ابی بکر که از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه است
روایت میکند از عائشه که گفت ربما مشی النبی صلی الله علیه وسلم فی نعل واحدة گاهی بود که مشی کرد آنحضرت در یک نعل این حدیث با حدیث نهی از مشی در
یک نعل که معلوم شد مخالف آمده و علما را سخن است در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که اینحال اندر بود و در صحن خانه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت
یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و ازینجا معلوم گردد که نعل آنچه مکروه است بر با کراهت تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی مکروه نیست
چه بیان جواز واجبست بروی چنانکه در ایستاده آبخوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی المواهب اللدنیة علیهم و فی روایة انها مشت بنعل واحدة
و در روایتی آمده است که عائشه مشی کرد در یک نعل رواه الترمذی و قال و گفت ترمذی هذا اصح این روایت مشی کردن عائشه صحیحتر است از روایت
مشی کردن آنحضرت یعنی این حدیث بدو وجه روایت کرده اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیحتر است و عن ابن عباس قال من السنة اذا جلس الرجل
ان یخلع نعلیه از سنت است که چون بنشیند مردی بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید که با نعلین ننشیند بلکه نعلین برآورده بنشیند که ادب درین است فیضعهما بجنبه
پس بنهد نعلین را در پهلوی خود و این نیز سنت است رواه ابوداؤد و عن ابن بریدة عن ابیه مرویست از عبدالله بن بریده بضم با اسلمی قاضی مرو و عالم آن
برادر سلیمان بن بریده و هر دو ثقه اند و عبدالله اصح و اوثق است که روایت میکند از پدرش که بریده است ان النجاشی اهدی الی النبی که نجاشی ملک
حبشه هدیه فرستاد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم خفین اسودین ساذجین جفت موزه سیاه ساده و ساذج معرب ساده است فلبسهما پس پوشید آنحضرت آن دو
موزه را رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بریده باضافت ابن بریده و زاد الترمذی عن ابی بریدة عن ابیه و روایت کرد ترمذی
از ابی بریده باضافت اب به بریده و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است که ثم توضأ و مسح علیهما پس وضو کرد آنحضرت و مسح کرد بر خفین و در
شمایل ترمذی آورده که دحیه کلبی یکبار برای آنحضرت موزه ها فرستاد و آنحضرت بپوشید و نه پرسید که از پوست مذبوح بودند یا نه و عمل بظاهر کرد و تفتیش ننمود
تا مردم در عمل بظاهر بدان اقتدا کنند و تفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است و درینجا مقصود ذکر لبس آنهاست فقط باب الترجل و بیان
آنچه در معنی آنست ترجل و ترجیل تسریح شعر و تنظیف و تحسین او است کذا فی النهایة و حاصل شانه کردن و اصلاح دادن و اکثر استعمال ترجیل در راس آید
و تسریح در لحیه پوشیده نماند که درین احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچه متعلق است بزینت موی و جز آن نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب الترجل و نحوه او مثلها
مثلا میگفت بهتر میبود ولیکن عادت مؤلف است که در هر باب مناسب آن احادیث می آرد بی آنکه در ترجمه داخل سازد الفصل الاول عن عائشة قالت
کنت ارجل راس رسول الله گفت عائشه بودم من که شانه میکردم و اصلاح میدادم سر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و انا حائض و حال آنکه من حائض بودم و ازینجا
معلوم میشود که لمس مساس حائض ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ما تحت الازار است متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس فطرت در اصل بمعنی شق و شکافتن و ابتداع و اختراع آید و بمعنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن را
بسنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیا و اتفاق کرده اند بران شرائع و امر کرده شده ایم ما باقتدای ایشان دران گویا آن امر جبلی است که مفطور و مجبول اند بران
و این حدیث فطرت در اوایل کتاب در کتاب الطهارت در باب سواک گذشته است و در آنجا ده چیز را از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در هر دو مقام
مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جملهٔ فطرت است و اینجا پنج از ان بیان میکند الختان والاستحداد و قص الشارب و تقلیم الاظفار و نتف الابط بکسر
بای موحده و بسکون آن و در بعضی روایات آباط بصیغهٔ جمع آمده و مراد موی بغل است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستحداد که اینجا مذکور است
و مراد بموی استعمال حدید است در حلق عانه اینجا ظاهر میشود که در عانه حلق سنت است و در ابط نتف و حلق نیز بجای آن می نشیند و کار آن میکند متفق
علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین مخالفت کنید مشرکان را پس از آن بیان مخالفت کرد بقول خود اوفروا اللحی وافر و دراز کنید
ریشها را واحفوا الشوارب و کوتاه و پست کنید بروتها را و فی روایة و آمده است و در روایتی بجای احفوا الشوارب انهکوا الشوارب و انهاک مبالغه در
چیزی کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای وفروا اللحی اعفوا اللحی و اعفا بمعنی ارسال و فرو گذاشتن است متفق علیه وعن انس قال وقت لنا تعیین
و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را فی قص الشارب و تقلیم الاظفار و نتف الابط و حلق العانة ان لا نترک
که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلة بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر از ان کنند افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب
و تقلیم اظفار در هر جمعه میکرد و حلق عانه در بیست روز و نتف ابط در چهل روز و شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است رواه مسلم وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود والنصاری لا یصبغون و بدرستیکه یهود و نصاری رنگ نمیکنند مراد خضاب است و یصبغون
بضم با و فتح آن هر دو آمده فخالفوهم متفق علیه پس مخالفت کنید ایشان را و خضاب کنید مراد غیر خضاب سیاهی ست و خضاب بسواد حرام است و کلام
در وی بیاید و صحابه و غیر هم خضاب سرخ بحنا میکردند و گاهی زرد نیز میکردند و در خضاب بحنا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بحنا از
سیمای مؤمنانست و جواز آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیث [illegible]
که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب مر کسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث
آینده بیاید نه مر کسی را که دو موی است و نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال بعضی گفته اند که این بر عادت بلاد است چه
خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و مکروه است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نما تر و زیبا تر از رنگ کردن است
ناکردن خضاب او را اولی و احسن است و هر که پیری او بد نما و شنیع است رنگ کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذشت
و نیز بیاید ان شاء الله تعالی وعن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة آورده شد ابو قحافه را بضم قاف والد امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما
روز فتح مکه و اسلام وی دران روز است و وفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنة اربع و عشر لسبع و تسعون سنة پس ابو قحافه را در ملازمت آنحضرت
روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من به پیش شیخ میرفتم و راسه و لحیته کالثغامة بیاضا و بود سر ابو قحافه و ریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی و ثغام
بضم ثای مثلثه و غین معجمه گیاهی است سفید شکوفه و دانه گویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی آن را درمنهٔ سفید گویند
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیروا هذا بشیء تغییر دهید این سفیدی را بچیزی و اجتنبوا السواد و دور باشید از خضاب کردن بسیاهی این حدیث
دلالت کند که خضاب بسیاهی مکروه و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد
هر که از غازیان برای هیبت در چشم اعدای دین کند درست است و هر که برای زینت نفس و دوست داری زنان سازد مکروه بود و نزد اکثر مشایخ و بعضی
تجویز کرده اند بی کراهت کذا فی المحیط و از امام ابی یوسف در روایتی لا باس به آمده است و مختار آن است که مکروه است زیرا که پیری نور الهی است و
تغییر نور الهی بظلمت مکروه و بصحت رسیده است که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد بحنا و کتم که نام گیاهی ست و لیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه
سرخ مائل بسیاهی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند همه بر آن محمول است و وعید در باب خضاب سیاه شدید آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید و بالجمله خضاب بحنا باتفاق
جایز است و مختار در سواد حرمت است و کراهت و رنگ کردن دست و پا بحنا مردان را بجهة عذر لا باس به است و بی عذر مکروه است وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان
النبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحب موافقة اهل الکتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب را فیما لم یؤمر فیه در احکامی که خطاب کرده نشده است
دران و نازل نشده است بروی چیزی وکان اهل الکتاب یسدلون اشعارهم و بودند اهل کتاب که سدل میکردند موهای سر خود را وکان المشرکون یفرقون رؤسهم و بودند مشرکان که فرق میکردند
سرهای خود را سدل گذاشتن و فرو هشتن موی سر گرد و فراهم نیاوردن از جانبی و فرق قسمت دو نیمه و فراهم آوردن هر نیمه بیکجانب شد در قاموس گفته فرق راه میان موی سر و یسدلون و یفرقون هر دو بضم
عین و کسر آن از باب نصر و ضرب فسدل النبی صلی الله علیه وسلم ناصیته پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهة موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل

ارسال شعر است حمل این تخصیص بناصیه نداند ولیکن امتیاز او از فرق در ناصیه ظاهر کرده و باین جهته تخصیص کرد طیبی و گفته مراد بسدل اینجا ارسال شعر بر جبین است ثم فرق بعد یعنی فرق
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن متفق علیه از حدیث معلوم شد که عادت شریف در اول سدل بود و پس از آن قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ
نیز اگر ظاهر آنست که رجوع باین بوحی بود و چه آنحضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب در چیزی که مامور نبود و در آن پس بمخالفت ایشان نیز بسبب وحی و امر باشد و از اینجا
استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکه شرع انبیای سابق شرع ما است ما دام که مامور نشویم بخلاف آن اما در آنچه بتبدیل و تصحیف ایشان معلوم نباشد و بعضی گویند
که اتخاذ فرق باجتهاد بود و انداختن آنحضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بقصد تألیف قلوب بود و چون بی نیاز گردانید او را حق سبحانه از ایشان
و غالب گردانیدن او را بر تمامه دین بمخالفت کرد ایشان را در بعضی امور و ظاهر عبارت یحب موافقتهم و دین است که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود در آن و اگر
شریعت بودی لازم و متحتم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد موهایش فرق مینهاد و الا بگذاشت آنرا بحال خود یعنی تکلف نمودی در سدل و فرق و
بحال خود میداشت آنرا پس سدل و فرق هر دو جایز باشد و بعضی گفته اند که فرق افضل است والله اعلم بالصواب و عن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی گفت شنیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ینهی عن القزع نهی میکرد از قزع بفتح قاف و زای و بسکون زای نیز آمده قیل لنافع گفته شد مر نافع را ما القزع قزع چیست که نهی کرده اند از آن قال
گفت نافع یحلق بعض راس الصبی ستره شود پاره از سر کودک و یترک البعض و گذاشته شود پاره دیگر بحال خود و غالبا تخصیص صبی بجهة جریان عادت است و الا کره
صبی را و غیر او و لهذا در روایات فقهیه مطلق آورده و گفته اند قزع حلق راس است از مواضع متفرقه آن و نهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق است
بدان و طیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بجهة ضرورتی باشد مثل مداوات و غیر آن و گفته کراهت تنزیهی است و اخذ
تفرق در مواضع بجهة رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطعهای متفرقه سحاب را گویند و تفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگر چه ظاهر عبارت که در تفسیر
وی واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز همچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صورت
است متفق علیه و الحق بعضهم التفسیر بالحدیث و لاحق گردانیده اند بعضی راویان این قول را که و القزع حلق بعض راس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است باصل حدیث
که قول آنحضرت است و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم رای صبیا آنحضرت دید کودکی را قد حلق بعض راسه که بتحقیق حلق کرده شده است بعض از سر
وی و ترک بعضه و ترک کرده شده است بعض دیگر از سر فنهاهم عن ذلک پس نهی کرد اولیای صبی را از آن و قال و گفت احلقوا کله حلق کنید تمام سر را او اترکوا
کله یا بگذارید تمام آن را اگر چه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منهی اند در افعال و احوال وی رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی گفت لعنت
کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم المخنثین من الرجال مخنثان را از مردان و مخنث مردی که تشبه نماید بزنان در لباس و خضاب است و پا بجا و در آواز و تکلم و حرکات
و سکنات و خنث در لغت لین و انکسار و پیچش است و وی و شکستن اعضا و نرمی و پیچیدن آن مشابه زنان میکرد و گفته اند که قیاس کسر نون است و مشهور
فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر اوضاع زنان واقع شده دیگر آنکه بتکلف خود را اینچنین میدارد و تشبه میکند و لعنت و مذمت مخصوص
این قسم است نه اول که از اختیار بیرون است و المترجلات من النساء و لعنت کرد زنان را که در هیئت و لباس و کارهای دیگر که نشاید کرد خود را مشابه بمردان
میدارند و قال و فرمود آنحضرت اخرجوهم من بیوتکم بیرون آرید مخنثان را از خانهای خود و ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد بمجموع مخنثین و مترجلات داخل اند تغلیبا
باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم والله اعلم رواه البخاری و عنه و هم از ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء لعنت کناد خدای تعالی تشبه کننده و مانند شونده از مردان را بزنان و المتشبهات من النساء بالرجال و مانند شونده از زنان بمردان
این مضمون حدیث سابق است رواه البخاری و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الواصلة و المستوصلة و اصله زنیکه پیوند میکند موها خود را بموهای دیگر
تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصله آنکه بغیر باید دیگری را که پیوند کند بموهای وی موهای دیگر هر دو را دعا بلعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق دور انداخت
سبب آن تغییر خلق و ارتکاب بتکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است و علما را تفصیلی است در وصل موی و بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن
و ماذون بودن شوهر و سید وی آن و نزد بعضی پیوند بپشم و غیر آنها جایز است اما بستن موی بر شتهای سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جایز است بی کراهت
کذا فی مجمع البحار و بسرخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهردار را بی اذن شوهر حرام است و غیر او را حرام نه و الواشمه و المستوشمه
و لعنت کناد خدای تعالی واشمه را و مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن بسرمه یا نیل تا نقش کبود گردد و کبود گردد و پس
الکحل فعل کند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بغیر باید دیگری را که بوی بکند و در بعضی روایات بجای المستوشمه الموتشمه نیز آمده متفق علیه و عن عبدالله بن مسعود قال لعن
بن مسعود آمده است که گفت لعن الله الواشمات و المستوشمات لعنت کناد خدای تعالی زنان واشمه و مستوشمه را و المتنمصات و زنان را که بغیر باید دیگری را بدور کردن
موهای از روی ایشان و این مکروه است مگر که ریشی یا بروتی بروید بر روی زن که حلق آن حرام نبود بلکه مستحب است و درین روایت ذکر متنمصات نکرد اکتفا
و در فصل ثانی از حجاب بیابد که در وی گران است و المتفلجات للحسن و لعنت کناد زنان را که بتکلف فرجه و فرق بسازند در میان دندانهای پیش از برای اظهار حسن و جمال و فلج بفتح فا و لام فرق و

و فرجه میان دو چیز و بمعنی فرجه که میان ثنایا یات و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را پیدا باشد و چون
بحو رشده و دندانها بزرگ کردد این فرجه نماند پس بتکلف پیدا زده و اظهار حسن و جوانی میکنند و تشبیه بان میکند و صیغه تفعل برای تکلف آید چنانکه تکبر و تعظم از دیگر
که بزور و تکلف خود را کبیر و عظیم مینماید معنی والمتفلجات للحسن این است با این تقریر قول وی للحسن متعلق بمتفلجات شد خاصة نه بجمیل که متعلق بهر سه باشد چه وشم و نمص نیز برای
اظهار حسن و خوبی میکنند و نظر بمعنی این توجیه نزدیکتر و وجیه تر است و ظاهر آنست که این قید اتفاقی است چه اغلب در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزیین بود انتهی
بعد ازان توصیف کرد این نسا را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میکرد و فرمود المغیرات خلق الله زنانی که تغییر دهنده اند پیدایش خدای تعالی را
و علت و حرمت مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین است و ازینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام باشد چه این علت مستقله نیست علت حرمت نهی شارع است و
حکمت در نهی این است پس حاصل آن باشد که شارع بعضی تغییرات را مباح کردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و برین طوائف نسا لعنت
کرد فجاءته امراة پس آمد او را زنی فقالت پس گفت آن زن که انه بلغنی انک لعنت رسیده است مرا که تو لعنت میکنی زنان را کیت و کیت چنین و چنین فقال
پس گفت ابن مسعود و مالی لا العن من لعن رسول الله چیست مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و من هو فی کتاب الله و کسی
وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبهه نبود و وجود آن در قرآن ظاهر مستبعد بود فقالت پس
گفت آن زن لقد قرات ما بین اللوحین بتحقیق من خوانده ام چیزی که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب جلد او را مراد داشته که ازان تعبیر
بدفتین کرده اند فما وجدت فیه ما تقول پس نیافتم در وی چیزی را که تو میگوئی قال گفت ابن مسعود و لئن کنت قراتیه اگر بودی تو که میخواندی کتاب الله را تامل در معانی
و تدبر در ان لقد وجدتیه هر آینه بتحقیق می یافتی آن را بعد ازان ابن مسعود رضی الله عنه وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت اما
قرات آیا نخوانده این آیت را و ما آتاکم الرسول و چیزیکه بدهد شما را او امر کند بدان چیز رسول فخذوه پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان و ما نهاکم عنه و چیزیکه نهی کند
شما را او باز دارد ازان چیز فانتهوا پس باز ایستید ازان قالت گفت آن زن بلی آری خوانده ام این آیت را قال گفت ابن مسعود فانه قد نهی عنه پس بدرستیکه رسول
بتحقیق نهی کرده است و باز داشته است ازانچه مذکور شد از افعال پس نهی ازان در حقیقت مدلول کتاب الله باشد پس انتها ازین افعال و ترک آن واجب
باشد بحکم نص قرآن و ارتکاب آن موجب لعن متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العین حق تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او در شخصی
که رسیده است حق و ثابت است و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر و تحقیق و تفصیل این معنی در کتاب الطب والرقی بیاید ان شاء الله تعالی
و نهی عن الوشم و نهی کرد آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد و طیبی گفته که در قرآن نهی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی است که میگوید که وشم
دفع چشم زخم میکند رواه البخاری و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم ملبدا گفت ابن عمر دیدم آنحضرت را ملبد کسیر با و تلبید چسپانیدن
صمغ و غسل مانند آن بسر تا موی پریشان نشوند و شپش و کرد و غبار ندراید و اصل آن در احرام است که محرم برای حفظ راس از ژولیده شدن و شپش افتادن بجهة
طول مکث در احرام بکند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام در مفهوم آن اخذ کرده و گفته که تلبید کردانیدن صمغ و مانند آن است در سر نزد احرام و در قاموس
گفته انداختن محرم است در سر خود چیزی را از صمغ تا بهم بچسپد بر موهای وی و شک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت وارد و مباح باشد و دیدن
ابن عمر آنحضرت را باین هیأت در احرام بود یا غیر آن والله اعلم و در بعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر جواز تلبید در غیر حالت
احرام فافهم رواه البخاری عن انس قال نهی النبی گفت انس نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یتزعفر الرجل از زعفران مالیدن مرد بجامه و بدن و سر و اباحت
آن مر تزوج را در بعضی روایت آمده است و آنچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب مشهور است مشتمل بر زعفران آمده محمول بر ورود آن پیش از نهی خواهد بود
چنانکه سابقا اشارتی بدان گذشت متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب النبی گفت عائشه بودم من که خوشبوی می مالیدم پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم باطیب ما نجد بخوشبوترین چیزیکه می یافتیم از طیب حتی اجد وبیص الطیب تا آنکه می یافتم بریق و سفیدی طیب را فی راسه و لحیته در سر مبارک و لحیه شریف وی
متفق علیه و ورود این حدیث در صورت احرام آنحضرت است تا آنکه در روایتی دیگر از حدیث واقع شده حتی اجد وبیص الطیب فی رائحة لحیته بعد الاحرام
و شاید که در غیر آنحال نیز باشد والله اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را با آن حدیث که طیب مردان چیزیست که پنهان باشد لون وی و لا بد وجدان وبیص مستلزم ظهور
آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد اما آنکه چنین باشد چنانکه برنگ مشک و عنبر جائز است کذا قال الطیبی و ازینجا ظاهر میشود که مثل صندل نیز جائز است
و چه وجه که در دیار ما شایع است اگر ظهور رنگ وی سیاه است زینت و جمال اثبات کنند نیز جائز نباشد والله اعلم و عن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالالوة
بود ابن عمر چون بخور میکرد بخور میکرد بعود هندی که بخور کنند بدان والوة بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو مفتوحه و تخفیف آن غیر مطراة غیر مخلوط بچیزی
دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور میکرد گاهی بعود خالص و بکافور یطرحه مع الالوة و بخور میکرد گاهی بکافور که می انداخت آنرا و ضم میکرد با عود ثم
قال پس گفت ابن عمر هکذا کان یستجمر همچنین بود که بخور میکرد رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان النبی بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقص

لون است بود ... داده اند که مراد ... دران حدیث ... که در ظهور

بجمر بد

میبرید او یاخذ من شاربه یا میگرفت از بروت خود و پست میکرد آنرا شک راویست که یقص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت وکان و بود ابراهیم خلیل الرحمن
یفعله میکرد آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم است که ابراهیم آنرا میکرد و انبیای دیگر نیز میکردند چنانکه از تفسیر فطره در ما سبق معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهت تعظیم شان
آن باشد یا ابتدای این شریعت اما ابراهیم است چنانکه حدیثی که در فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بران رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال بدءایت است از زید بن ارقم که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من لم یاخذ من شاربه کسیکه نگیرد از بروت خود و پست نکرد آنرا
فلیس منا پس نیست از ما یعنی نیست بر سنت و طریقه ما رواه احمد و الترمذی و النسائی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان یاخذ من لحیته بود آنحضرت که میگرفت از لحیه مبارک خود من عرضها وطولها از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد و تسویه
میکرد و گرفتن مویکه دراز میشد و بیرون می افتاد و این منافات ندارد با عفاء و توفیر لحی که در احادیث امر بدان واقع شده چه نهی از قص لحیه و کوتاه کردن
اوست چنانچه فعل اعاجم است و گرفتن از طول برای تسویه و اصلاح نه منافی آنست بلکه گفته اند که اگر اصلاح و احد مدتی ترک یافت و دراز شد گرفتن و
کوتاه کردن درست نباشد کما سبق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل کوفه یا در اهل
بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح و حنین را و او را حدیث است در باب الرجل و رشستن خلوق ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علیه خلوقا روایت میکند ابن یعلی
بن مرة که آنحضرت دید بروی خلوق را که نام طیب مشهور است مرکب از زعفران و جز ان از انواع طیب و غالب ست ابروی حمرت و صفرت فقال پس گفت
آنحضرت الک امرأة آیا مر ترا زنی هست قال لا گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی قال گفت آنحضرت فاغسله پس بشوی از ثم اغسله پس بشوی از باد دیگر
ثم اغسله پس بشوی بار سیوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر مبالغه در شستن است ثم لا تعد بعد از ین باز مکرد باستعمال آن رواه الترمذی والنسائی و مقصود از سوال وجود زن
آنست اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامه وی یا بدن وی بجامه یا اندام مرد برسد معذور است اما اگر عمدا خود استعمال کرده باشد معذور
نبود و روا نباشد و باید شست چنانکه وی را فرمود و همچنین بیان کرده اند وجه این سوال نه آنکه اگر برای خاطر زن باشد معذور است چنانکه از ظاهر حدیث
در وهم می افتد وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقبل الله صلوة رجل قبول نمیکند خدا تعالی نماز مردیرا که فی جسده شیء من خلوق در بدن وی
چیزی از خلوق آلوده است و این تشدید و تهدید است از استعمال آن رواه ابو داود وعن عمار بن یاسر قال قدمت علی اهلی من سفر گفت عمار قدوم آوردم
بر اهل و عیال خود از سفری و قد تشققت یدای و حال آنکه تحقیق کفیده بود هر دو دست من فخلقونی بتشدید لام پس خلوق مالیدند در پارگیهای دست من بقصد
علاج و مداوات بزعفران ملابس و مخلوط بزعفران و این در معنی تفسیر خلوق است و اگرچه خلوق غیر زعفران نیز دارد لیکن تخصیص بزعفران کرد اشارت بانکه
اکثر وی در ان زعفران فغدوت علی النبی پس بامداد آمدم وقت بامداد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فسلمت علیه پس سلام کردم بر آنحضرت فلم یرد علی پس باز نداد جواب سلام مرا
وقال گفت اذهب فاغسل هذا عنک برو پس بشوی این را و دور کن از خود ظاهر این تشنیع و توبیخ بجهت عدم اطلاع بر عذر تشقق بود یا عدم صلوح آن برای عذر از
استعمال خلوق رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه خوشبوی مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود
بوی آن و پنهان باشد رنگ آن وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه وطیب زنان آنچه پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد که مراد
رنگی است که در ان زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گفته اند که این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هرچه باشد
بهر کیفیت که باشد روا باشد رواه الترمذی و ابو داود و النسائی وعن انس قال کانت لرسول الله بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم سکة بضم سین مهمله
و تشدید کاف نام نوعی از طیب ست یتطیب منها استعمال میکرد طیب از ان سکه و در مجمع البحار گفته که سکه طیب معروف است که جمع کرده شود با وی طیبهای
دیگر را و از کرمانی نقل کرده که ظاهر اینست از طیب و بعضی گفته اند ظرفی است که کشیده میشود در روی مهر یا از طیب و در قاموس طریق ساختن آنرا بیان کرده و در
شرح آنرا نقل کرده ایم رواه ابو داود وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر دهن رأسه و هم از انس آمده که گفت بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را
و تسریح لحیته و بسیار میکرد شانه کردن لحیه را شانه کردن ریش سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح در سنت نیست و یکثر القناع
و بود آنحضرت که بسیار میکرد قناع را بکسر قاف کان ثوبه ثوب زیات چندان و چنانکه از جهت کثرت استعمال دهن جامه شریف وی که قناع است مثل جامه روغن
فروش بود و پس مراد تقناع طیلسان که مدام تطلس و تقنع میکرد و سر میپوشید و جای سر مبارک از طیلسان همچنین میشد و بعضی گفته اند که صواب آنست که مراد بان
قناع خرقه ایست که می انداخت بر سر بعد از استعمال دهن تا چرکین نکرد و عمامه چنانکه سابقا در کتاب اللباس گفته ایم متوهم نکنند که جامه مبارک که میپوشید چرکین
و تیل آلود میبود زیرا که این معنی از لطافتی که آنحضرت داشت دور است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت جامه سفید را رواه فی شرح السنة
و ترمذی در شمایل نیز روایت کرده وعن ام هانی قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم علینا بمکة قدمة گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما
قدوم آورد آنحضرت یعنی بمکه روز فتح بر ما قدوم آوردنی وله اربع غدائر بغین معجمه و دال مهمله و بود مر آنحضرت را چهار گیسوی بافته و دو در جانب یمین و دو در جانب شمال

رواه احمد وابوداود والترمذی وابن ماجه وعن عائشة رضی الله عنها قالت اذا فرقت لرسول الله گفت عائشه چون فرق میدادم مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
رأسه سر مبارک او را و فرق خطی که میان دو قسم موی سر نهند چنانکه سابقا معلوم شد صدعت شکافتم وشق میکردم فرقه فرق او را عن یافوخه از میانه سر وی که
جانب ناصیه آن موضعی است که می جنبد از سر طفل یعنی یکطرف خط فرق ازین موضع میبود و طرف دیگر نزد جبهه محاذی ما بین دو چشم چنانکه گفت وارسلت ناصیته
بین عینیه و رها میکردم و میگذاشتم موی پیش سر مبارک را که ناصیه نام او است میان دو چشم یعنی میگردانیدم طرف فرق که بجانب ناصیه است محاذی ما بین دو
چشم بحیثیتی که میبود نصف شعر ناصیه از جانب یمین آن فرق و نصف دیگر از جانب یسار آن چنین تفسیر کرده این حدیث را طیبی پس فرق مثل او راست
میشد از میانه سر تا محاذی ما بین دو چشم ولهذا تفسیر کرده آنرا در قاموس براهی که میان موی سر بود رواه ابوداود وعن عبدالله بن مغفل قال نهی رسول الله
گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الترجل از شانه کردن الا غبا مگر گاه گاه چنانکه یکروز بکند و روز دیگر ترک کند رواه الترمذی وابوداود والنسائی
و مراد نهی است از مواظبت کردن بران و اهتمام بدان زیرا که درین مبالغه و تکلف است در تزیین کذا قال الطیبی و در نهایه گفته است که غب ورود شتران
است بر آب روزی و ترک کردن روز دیگر و نقل کرده اند ازینجا در زیارت چنانچه در حدیث آمده است زر غبا اگرچه بعد از چند روز باید میگویند غب
الرجل وقتی که بیاید بعد از ایام و از حسن بصری آمده که بیاید در هر هفته و در قاموس نیز گفته که غب در زیارت آمدن در هر هفته و در تب آمدن روز در
میان چنانکه در آب دادن شتر انتهی و همچنین در عیادت مریض و خوردن گوشت و بعضی گفته اند که غب در آب دادن شتر روز در میان بود و در غیر وی فعل
یکروز و ترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد از ان بدانکه نهی از شانه کردن هر روز شامل است سر را و ریش را پس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت
نباشد کذا قیل ولیکن در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی میکند فقر را کذا فی کتاب النورین فی اصلاح الدارین واگرچه استعمال ترجل غالب در راس آید
و در لحیه تسریح و بحدیث نهی از ترجل الا غبا استدلال بران ضعیف بود ولیکن در حدیث ابی داود نهی از امتشاط کل یوم صریح آمده و امتشاط راس و لحیه
هردو باشد بلا شبهه و اما اکثار تسریح لحیه که از شرح السنة گذشت و ترمذی در شمائل نیز آورده تقاضا نکند که هر روز کنند چه اکثار صادق است بر کردن ثانیه
نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لحیه را شانه میکرد جوابش گفته اند که [illegible]
اسنادی بآن نرسیده و جز غزالی در احیا کسی دیگر ذکر نکرده و در احیا احادیث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نیست کذا نقل عن الشیخ ولی الدین العراقی و پس ظاهر
آنست که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ایشان را تجمل و تزیین کرده نباشد و بعضی گفته اند که نهی شامل است همه را غایت آنکه در حق
نسا اخف باشد زیرا که باب تزیین مر ایشان را اوسع است و بر هر تقدیر کراهت تنزیهی است نه تحریمی صرح به بعض العلماء والله اعلم وعن عبدالله بن بریدة قال
قال رجل لفضالة ابن عبید عبدالله بن بریده بن حصیب بضم حاء و فتح صاد مهملتین اسلمی که از مشاهیر تابعین است گفت مردی بفضاله بن عبید که صحابی انصاری است
از بنی عمرو بن عوف بطریق تعجب و انکار گفت مالی اراک شعثا چیست مرا که می بینم ترا ژولیده موی شانه نکرده و اصلاح ننموده قال ان رسول الله گفت فضاله
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان ینهانا بود که نهی میکرد مارا عن کثیر من الارفاه از بسیاری از انواع و آسودگی و اصل رفاه بکسر همزه در آمدن شتران است
در آب هر وقتی که خواهد تشبیه داده اند رفاهیت حال و تنعم و خوشی عیش و زندگانی را که کثرت دهان و امثال آن از انجمله است قال گفت آن مرد بفضاله مالی لا
اری علیک حذاء چیست مرا که نمی بینم بر تو حذاء بکسر حاء مهمله و ذال معجمه نعل یعنی نمی بینم در پای تو پاپوش و برهنه پا میگردی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنا
ان نحتفی احیانا گفت فضاله بود آنحضرت که میفرمود مارا که پای برهنه بگردیم گاه گاهی بجهت تواضع و کسر نفس و ریاضت و تمکن بران نزد اضطرار رواه ابوداود
وازینجا معلوم شود که اگرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیل مالیدی و شانه کردی و آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترغیب فرمودی ولیکن بعضی از زهاد
و اهل ریاضت را بر خلاف آن نیز داشتی و تقریر فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه کراهت در افراط و مبالغه در تنعم و ترفه است و انهماک در تدهین و
ترجیل و تزیین چنانکه عادت اعاجم و اهل تنعم و اتراف است و امر است برعایت تبذل و اقتصار در ان نه ترک طهارت و نظافت که تستین بهایت چه
لطافت از دین است چنانکه در حدیث میفرماید وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که
من کان له شعر هر که باشد مر او را موی یعنی هر که موی نگاه دارد فلیکرمه پس باید که اکرام کند آنرا و تنظیف و تزیین نماید بشستن و تیل مالیدن و شانه کردن و
ژولیده و پریشان نگذارد زیرا که لطافت و حسن منظر محبوب و مرغوب است رواه ابوداود وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما غیر به الشیب
بدرستیکه بهترین چیزی که تغییر داده شود بوی پیری و رنگ کرده شود بدان موی الحناء والکتم بفتح کاف و تای فوقانیه مخففه و بعضی به تشدید تا نیز گفته اند
و تخفیف مشهورتر است گیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه و رنگ کرده میشود بدان موی و بعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی و در
قاموس گفته که کتم محرکه و کتمان بضم گیاهیست که مخلوط ساخته میشود بحنا و خضاب کرده میشود بوی و وسمه بفتح واو و ضم آن و بکسر سین و سکون آن گیاهیست و بعضی
گفته اند درختی است یمنی که سیاه کرده میشود برگ وی موی و در قاموس گفته که وسمه ورق نیل است یا نباتی است که خضاب کرده میشود بورق وی رواه الترمذی

رواه ابو داود والنسائي اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع حنا وکتم مراد است یا بهر کدام و در نهایه گفته چنان مینماید که مراد استعمال کتم است تنها بی حنا چه حنا چون خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد و بصحت رسیده است نهی از خضاب سیاه وگفته اند شاید حدیث الحنا والکتم است بلفظ او برای تخییر ولیکن روایات اختلاف و تعدد طرق بواو است نه یا و انتهی و شاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم و بیان نکردند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد و در بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا تنها احمر آید و بکتم تنها اخضر و از کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است و بخلط و جمع آن با حنا سرخ آید بخته مایل بسواد نه سواد و پس مراد خضاب بمجموع حنا وکتم باشد کذا قیل و حدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر بیاید ظاهر آنکه صریح است در آن والله اعلم و عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال گفت آنحضرت یکون قوم في آخر الزمان پیدا میشوند قومی در آخر زمان باین صفت که یخضبون بهذا السواد که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی است و اشارت بهذا برای تحقیر و تقبیح شان او است اما مراد آنست که باین نوع سیاهی کحواصل الحمام مثل حوصلهای کبوتر است و حوصله مر طیر را چنانکه معده مر انسان را است و مراد اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص میباشد لا یجدون نمی یابند این قوم خضاب کننده رائحة الجنة بوی بهشت را و این مبالغه است در زجر و تهدید بر خضاب بسواد و در بعضی حواشی نوشته اند که اگر چه در آیند بهشت را ولی بوی آن نمی یابند از روایح آن محظوظ و بهره مند نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ و مسرور شوند و تعب و محنت وقوف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان از آن محروم باشند رواه ابو داود والنسائي و عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم کان یلبس النعال السبتية بکسر سین و سکون بای موحده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میپوشید نعلها را که ساخته شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگر چه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود و یصفر لحیته بالورس والزعفران و زرد میکرد آنحضرت لحیه مبارک خود را بورس بفتح واو و سکون را نام گیاهی زرد رنگ در یمن که خضاب کرده میشود بآن و کان ابن عمر یفعل ذلک و بود ابن عمر که میکرد آن را یعنی تصفیر لحیه بورس و زعفران و بهتر آنست که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه و تصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است و ترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را می بینم ترا که میپوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم و سعت است گفت دیدم رسول خدا را که میپوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آن را رواه النسائي سابقا در کتاب اللباس گذرانیدیم که صحیح و مختار نزد جمهور محدثین آنست که آنحضرت خضاب نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بحد خضاب نرسیده بود و صاحب سفر السعادة گفته که آنحضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب بسیار بکار میبرد بعضی مخضوب میپنداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیه مبارک بورس و زعفران آلیدن آنها است بوی خوش شستن است بدان بقصد تنقیه و تنظیف و نیت صبغ و تلوین چه موهای مبارک سیاه بود و سیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد از تصفیر استعمال صفرت باشد نه صبغ بدان بعضی صحابه آمده که زرد میساختند آنها لحیه را و آنها که موی سفید داشته باشند رنگ میگرفته باشند کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه و جزاه عنی خیر الجزاء چنانکه ظاهر این حدیث است که فرمود و عن ابن عباس قال مر علی النبي صلی الله علیه وسلم رجل قد خضب بالحناء گفت گذشت بر آنحضرت مردی که تحقیق خضاب کرده بود بحنا فقال ما احسن هذا پس فرمود آنحضرت چه عجب نیکو است این قال فمر آخر قد خضب بالحناء والکتم گفت ابن عباس پس از آن گذشت مردی دیگر که خضاب کرده بود بحنا و کتم فقال احسن من هذا پس فرمود آنحضرت این بهتر از اول است یعنی از خضاب بحنا تنها ثم مر آخر قد خضب بالصفرة پس تر گذشت دیگری که خضاب کرده بود بزردی پس فرمود این بهتر است از همه اینها رواه ابو داود و عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غیروا الشیب تغییر دهید پیری را یعنی خضاب کنید و لا تشبهوا بالیهود بفتح تا و شین و با و مشابه نباشید به یهود که هرگز خضاب نکنند رواه الترمذي روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه النسائي و روایت کرد این حدیث را نسائی عن ابن عمر و الزبیر و در بعضی نسخ و ابن الزبیر و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنتفوا الشیب بچینید موهای سفید را فانه نور المسلم زیرا که پیری سبب نورانیت مسلمانان است زیرا که پیری وقار است چنانکه در آخر فصل ثالث بیاید که اول کسی که پیری دید ابراهیم علیه السلام است پس گفت ای پروردگار من این چیست جواب آمد که این وقار است گفت خداوندا زیادت کن ای وقار را و وقار مانع می آید شخص را از فسوق و معاصی و باعث میگردد بر توبه و طاعات و این سبب نور میگردد که سعی میکند پیش مؤمن در ظلمات حشر چنانکه ناطق است بدان کریمه یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم کذا قال الطیبی و این توجیه نور راجع بنور روز قیامت آمد چنانچه در حدیث دیگر صریح آمده اگر اینجا از نورانیت حسن حلیه و جمال صورت و صفای باطن و صلاح سیرت که پیران را درین عالم حاصل است اراده افتد نیز دور نباشد حسن جزای آخرت و دخول جنت که در آخرت بر آن مترتب میگردد بحال خود است چنانکه اشارت کرد بآن بقول خود من شاب شیبة في الاسلام کسیکه پیر شود پیر شدنی در مسلمانی کتب الله له بها حسنة بنویسد خدا تعالی برای وی بسبب آن شیبه و جزای آن نیکی او کفر عنه بها خطیئة و میپوشد و محو میکرد اند از آنکس بسبب آن گناهی و رفعه بها درجة و بلند میکرد اند او را بجهة آن پایه و در قرب یا در بهشت رواه ابو داود و عن کعب بن مرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کعب بن مره که صحابیست ساکن اردن از شام و وفات یافت در وی سنة خمس و ستین روایت میکند که گفت آنحضرت من شاب شیبة في الاسلام کانت له نورا یوم القیامة کسیکه پیر شود در مسلمانی میباشد پیری مر او را سبب روشنائی و نجات از ظلمت و شدت و محنت از روز و بجهة باعث بودن آن بر توبه و طاعات رواه الترمذي والنسائي لیکن اینجا محل سؤال و اشکال است که چون پیری سبب نورانیت است در دنیا

و آمرزت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخضاب عربا مشروع شد میگویند که مشروعیت آن بجهت مصلحت دیگر است و بنی و آن ارغام اعدا و اظهار جلادت تا ضعیف پندارند
و دلیر شوند اگر گویند که پس چرا نتف نیز برای این مصلحت جائز نباشد گوییم که نتف از بیخ بر کندن پیری است از اصل و منفی است در آخر به تشویه وجه و منع منظر بخلاف خضاب که
زیادت وصفی است بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز نتف شیب اگر نه بقصد تزیین و تکلف باشد روایتی از امام ابو حنیفه آمده است و امام محمد گفته لا بأس به
ولیکن مختار خلاف آنست والله اعلم و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغتسل انا و رسول الله گفت عائشه بودم من که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من اناء
واحد از یک آوند آب که مشترک بود میان من و آنحضرت و این جزو آن حدیث است که در باب الغسل از کتاب الطهارة گذشته است و کان له شعر و بود آنحضرت را موی
فوق الجمة بالای جمه و دون الوفرة و پایان وفره رواه الترمذی بدانکه موی سر سه نام دارد جمه بضم جیم و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا و لمه بکسر لام و تشدید میم
جمه موی تا دوش و وفره تا نرمه گوش و لمه بین بین از گوش فرود آمده و نزدیک بدوش رسیده و المام شود و اصح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی آنحضرت
در آن وقت فرق جمه یعنی تا بدوش نرسیده و فرود وفره یعنی از گوش پایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش و گاهی جمه یعنی مطلق موی آمده چنانچه در شمائل است قص
جمه شحمة اذنیه و در قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الرأس و عن ابن الحنظلیة رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مرویست از ابن الحنظلیه که مردیست از اصحاب
آنحضرت ابن الحنظلیه بحای حطی مهمله و ظای معجمه ابو الحارث سهل بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوة والذکر ساکن شام و حنظلیه نام مادر او است یا نام جده مادری
قال قال النبی گفت ابن حنظلیه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعم الرجل نیکو مردیست خریم بضم خای معجمه و فتح را و سکون یا الاسدی از قبیله بنی اسد وی نیز مردیست
از اصحاب آنحضرت که در حق وی فرمود نیکو مردیست وی لولا طول جمته و اسبال ازاره اگر نبودی درازی موی وی و فرو هشتن ازار وی یعنی اگر چه درازی موی مذموم
و مکروه نیست لیکن شاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این مرد نشانی و تزیینی بدرازی موی احساس نمود از این جهت از حال وی شکایت فرمود فبلغ ذلک خریما
پس رسید فرموده آنحضرت خریم را فاخذ شفرة پس گرفت کاردی را فقطع بها جمته پس برید بکارد موی خود را الی اذنیه تا گوشهای خود و رفع ازاره و برداشت ازار
خود را الی انصاف ساقیه تا نصفهای هر دو ساق خود رواه ابو داود و گفته اند که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر برادر مسلمان غائب را بگوید چیزی که ارتکاب
میکند باید که کند تا بشنود و از آن باز آید روا است و عن انس قال کانت لی ذوابة گفت انس بود مرا ذوابه بضم ذال معجمه گیسو ان فقالت لی امی لا اجزها پس گفت مرا مادر
من قطع نمیکنم و نمیبرم آنرا بعد از آن سبب نابریدن وی بیان کرد و گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمدها و یأخذ بها زیرا که بود آنحضرت که میکشید و میگرفت
آنرا بطریق تلعب و انبساط که با خوردان کنند پس بجهت تبرک و یمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کراهیت طول جمه که مذکور شد بجهت دیگر است چنانچه معلوم
شد و این منافات بآن ندارد رواه ابو داود و النسائی و عن عبد الله بن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم امهل آل جعفر ثلاثا روایت است از عبد الله بن جعفر که از
فضلای صحابه و اشراف بنی هاشم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آنحضرت مهلت داد اولاد جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه سه
شب و بگذاشت ایشان را که گریه میکردند و عزا المیت میداشتند و نیامد بر سر ایشان ثم اتاهم پس آمد ایشان را فقال پس گفت لا تبکوا علی اخی بعد الیوم مگریید بر برادر من
بعد از امروز که غایت عزا داشتن تا سه روز است ثم قال ائتونی پس گفت آنحضرت ادعوا الی بنی اخی بخوانید و بیارید بسوی من برادرزادهای مرا فجیء بنا کانا افرخ پس آورده
شد ما را در نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا که ما جوزهای بیم و افرخ بفتح همزه و سکون فا و ضم را جمع فرخ بمعنی جوزه و لد طیر فقال پس گفت آنحضرت ادعوا الی
الحلاق بطلبید برای من سر تراش را فامره پس بفرمود سر تراش را که بتراشد سرهای ما را فحلق رؤسنا پس بتراشید سرهای ما را رواه ابو داود و النسائی و گفته اند
امر فرمودن آنحضرت بتراشیدن سرهای ایشان را بجهت آن بود که دیده بود ایشان را که اسماء بنت عمیس بود مشغول در درد و مصیبت جعفر از شانه کردن سرهای ایشان
را باز خواهد داشت و او را فرصت تعهد احوال ایشان درین باب نخواهد بود و عن ام عطیة الانصاریة از کبار صحابیات بود و غزا میکرد همراه آنحضرت
و بیمار داری میکرد بیماران را و مداوات میکرد مجروحان را روایت میکند از وی انس و ابن سیرین نام او نسیبه بنت کعب است بضم نون و فتح مهمله و سکون
تحتانیه و موحده و ابن سیرین بفتح نون و کسر سین گفته ان امرأة کانت تختن بالمدینة روایت میکند که زنی بود که ختنه میکرد یعنی زنان را در مدینه فقال لها النبی
پس گفت مر آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تنهکی مبالغه مکن در قطع ختان و استقصا مکن در بریدن آن و لا تنهکی را بضم تا و کسر ها و بفتح تا و فتح ها از انهاک و نهک
بر دو خوانده اند و نهک و انهاک مبالغه کردن در بریدن فان ذلک زیرا که آن عدم مبالغه و استقصا در بریدن احظی للمرأة بهره مند سازنده تر و خوش نود کننده تر
و لذت بخشنده تر است مر زن را و احب الی البعل و محبوب تر است بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه کنند لذت کمتری یابد و در منظر نیز سمج و نا خوش
میگردد رواه ابو داود و قال هذا الحدیث ضعیف و راویه مجهول و عن کریمة بنت همام بضم ها و تخفیف میم و فتح ها و تشدید میم نیز ضبط کرده اند تابعیه است و روا
دارد از عایشه ام المؤمنین حدیث وی در اهل بصره است ان امرأة سألت عائشة عن خضاب الحناء روایت است از وی که زنی پرسید عائشه را از خضاب
حنا ظاهر آنست که از خضاب زنان پرسید دست و پا را بحنا چنانکه از سیاق حدیث مفهوم میگردد فقالت پس گفت عائشه در جواب لا بأس هیچ باکی
نیست و میتوان کرد و مرویست از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست و پای خود را بقصد تزیین برای زوج اگر خضابی نباشد که در وی صور

وتماثیل است کوما ازن کفت پس تو چرا نمیکنی عائشه کفت ولکنی اکرهه ولیکن من ناخوش دارم آنرا بعد ازان سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود کان حبیبی بود دوست من یعنی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکره ریحه ناخوش میداشت بوی حنا را رواه ابوداود والنسائی و در بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند باین حدیث شافعیه بر انکه حنا
چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت طیب را و اگر حنا طیب بودی مکروه نداشتی آنرا انتهی پوشیده نماند که
محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد نبود و نیز محبت افراد طیب همه در یک مرتبه نباشد بعضی طیبها را بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر کویا که مراد ازان است
که بوی حنا چندان خوش نداشتی که غذا ازان محظوظ و مسرور باشند ازان جهت عائشه آن اهتمام نمودی والله اعلم وعن عائشة ان هند بنت عتبة زوجه ابوسفیان ام معویه
بنت عتبة بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورده در روز فتح بعد از اسلام زوج خود ابی سفیان مقرر داشت آنحضرت هر دو را بر نکاح سابق و چون اسلام آورد کفت
یا رسول الله بودم من که مکروه ترین رویهای نزد من روی تو بود و اکنون محبوبترین رویهای نزد من روی تست و بود مکروه ترین خیمها خیمه تو اکنون محبوب ترین خیمها
خیمه تست فرمود آنحضرت و ایضا ایحدیث در صحیح بخاری است و شراح کلمه و ایضا را دو معنی میکویند یکی انکه و نیز هرگاه ایمان در دل تو جای خواهد کرد بیشتر ازین محبت
پیدا خواهد شد دوم انکه من نیز همچنین بودم یا بیم حال خود را نسبت بشما که مبغوض بودید اکنون محبوب شدید نزد من والله اعلم و داستان این هند که نسبت بحمزه سید
الشهداء روز احد آن شنیعه کرد مشهور است قالت یا نبی الله بایعنی یعنی کفت هند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا فقال پس کفت آنحضرت لا ابایعک حتی تغیری کفیک
بیعت نمیکنم ترا تا انکه تغییر میدهی هر دو کف دست خود را یعنی خضاب بحنا فکانهما پس کویا دو کف دست تو کفا سبع دو کف دست درنده است رواه ابوداود
ازینجا معلوم میشود که زنان را خضاب دست بحنا مستحب است و ترک آن مکروه و کفته اند که وجه کراهیت دران تشبه برجال است و سابقا معلوم شد
که زنان را تشبه برجال حرام است تا انکه انکشتری نقره زنان را مکروه است و اگر ببندند باید که رنگ کنند بزعفران و مانند آن چنانکه کذشت وعنها قالت اومت
امرأة من وراء ستر اشارت کرد زنی از پس پرده بیدها کتاب الی رسول الله که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی صلی الله
علیه وسلم فقبض النبی صلی الله علیه وسلم یده پس باز کشید آنحضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست وی فقال ما ادری
پس کفت آنحضرت در نمی یابم اید رجل ام ید امرأة آیا این دست مرد است یا دست زن قالت کفت آن زن بل ید امرأة بلکه دست زنیست قال کفت
آنحضرت لو کنت امرأة اکر میبودی تو زن یعنی اکر میبودی رعایت کننده شعار زنان را و نکاه دارنده عادت ایشان را لغیرت اظفارک بالحناء هر اینه
تغییر میدادی ناخنهای خود را و خضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحنا است مر زنان را و کمال التعلیم ادب و رعایت احوال طوائف خلق است
و تنبیه بر نکاه داشت آن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رواه ابوداود والنسائی وعن ابن عباس قال لعنت الواصلة والمستوصلة والنامصة والمتنمصة والواشمة
والمستوشمة معانی این الفاظ در فصل اول کفته شد و درینجا ذکر نامصه است که آنجا نبود و نامصه موی کننده ابروی و نیز اینجا مقید ساخت کراهت را بقول خود
من غیر داء یعنی کراهیت اینها بر تقدیریست که عذری و علتی نباشد و این قید مراد است در انجا رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه
وسلم الرجل کفت ابی هریرة لعنت کرد آنحضرت مردی را که یلبس لبسة المرأة و لعنت کرد زن را که تلبس لبسة الرجل میپوشد پوشش مرد را پس نه مردان را باید که
تشبه بزنان کنند و نه زنان را سزاست که تشبه بمردان نمایند رواه ابوداود وعن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه کنیت وی ابومحمد یا ابوبکر
و نام او عبدالله بن عبیدالله بن ابی ملیکة تیمی قرشی احول یکی از مشاهیر تابعین و علمای ایشان است قاضی مکه بود در عهد عبدالله بن الزبیر کفت دریافتم سی تن
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند از عائشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکند از وی ابن جریج و خلقی دیکر از وی توفی سنة
ثمان عشر و مائة قال قیل لعائشة کفت ابن ابی ملیکه کفته شد مر عائشه را ان امرأة زنی هست که تلبس النعل میپوشد نعل را که مخصوص است بپوشیدن آن نوع نعل مردان
فقالت لعن رسول الله کفت عائشه لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الرجلة من النساء آنرا که متشبه است بمردان از جمله زنان چون زن را وصف بمردانکی کرد
لاحق کردانیدند تای تانیث را برجله رواه ابوداود وعن ثوبان روایت از ثوبان که مولای آنحضرت و مقرب درکاه و ملازم کاه و بیکاه بود قال کان رسول الله
کفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا سافر چون قصد مسافرت میکرد کان آخر عهده بود آخر عهد آنحضرت یعنی سخن و صحبت کار وی با انسان من اهله
با دی که از اهل خانه آنحضرت بود فاطمة یعنی همه را وداع کرده و از همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد بحدی که عبارت کفت با وی سخن و وصیتی که عبارت کرد و او را
میکرد و وداع مینمود و اول من یدخل علیها و بود اول کسیکه می درآمد آنحضرت بروی در وقت قدوم از مسافرت فاطمة فقدم من غزاة پس قدوم آورد آنحضرت
از جنکی که با کافران کرده وقد علقت و حال انکه چسپانیده و آویخته بود فاطمه مسحا بکسر میم پلاسی را او سترا بکسر سین پرده را اشک راویست که مسحا کفته یا سترا
علی بابها بر در خانه خود و حلت الحسن والحسین و آراسته بود فاطمه حسن و حسین را و پوشانیده بود ایشانرا قلبین بضم قاف و سکون لام دو دستوانه من فضة از نقره
فقدم پس قدوم آورد آنحضرت فلم یدخل پس نه درآمد یعنی بر فاطمه بعادتی که داشت و ظننت ان ما منعه ان یدخل ما رأی پس کمان برد فاطمه که آنچه باز داشت آن
حضرت را از درآمدن بروی چیزیست که دید آنرا و آویختن پرده بر در و پوشانیدن دستوانه حسن و حسین را فهتکت الستر پس بدرید فاطمه و دور کرد پرده را و فکت القلبین

و جدا کرد هر دو دستوانه را عن الصبیین از هر دو کودک یعنی امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما و قطعه منهما و ببرید هر یکی از ان دو دستوانه را یا آن حلی را که دستوانه بود و انطلقا
الی رسول الله پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گریان در حالتی که میگریستند فاخذه منهما این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی
از رافت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و همین مناسب تر است بقول وی که گفت فقال یا ثوبان پس گفت
آنحضرت ای ثوبان اذهب بهذا الی آل فلان ببر این زیور را بسوی آل فلان یکی از اقربای خود را نام برد ان هؤلاء اهلی بدرستیکه اینها اهل بیت من اند اکره کراهت میدارم
ان یاکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا و بخورند لذائذ خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان درینجهان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و بپوشند لباسهای نفیس
گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مر ایشان را فقر و ریاضت و چون آنحضرت در امر و نهی و وعد و نصیحت شدت کرد و شکسته
دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فرمود یا ثوبان اشتر لفاطمة ای ثوبان بخر از برای فاطمه قلادة من عصب گردن بندی را
از عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین و سوارین من عاج و بخر دو دستوانه را از عاج رواه احمد و ابو داود بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب و عاج
اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث برد یمانی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود رشته وی پیش از رنگ
کرده میشود و بافته میشود و بعد از بافتن مخطط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید بماند و رنگ نگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی میگویند که عصب
برد را گویند که بحقیقت مخطط است بر هر تقدیر نام بعضی انواع برد یمانیه است و همین معنی درین مقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلی گردن است از برد یمانی
چه معنی دارد و در نهایه از خطابی نقل میکند که گفت که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس در نمی یابم که چه معنی دارد و بعد از آن از ابی موسی نقل میکند که گفت احتمال
دارد که روایت بفتح صاد بود که بمعنی پی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه به مهرهای چیزی میبریده باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده میساخته
باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانها میتراشند اگر از آنها نیز مهرها تراشند چرا ممکن نباشد بهتر گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب
دندان دابه بحریست که آنرا فرس فرعون خوانند و از وی مهرهای سفید میتراشند انتهی و این معنی بغایت مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانها است
از عاج اگر صحت رسد و الله اعلم و اما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابو حنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک است
و تجارت آن درست از جهت عدم سرایت موت در آن و ذبح نیز پاک میکرد و الا آنچه نجس العین باشد و فیل نزد ایشان نجس العین نیست و نزد شافعی در قول مشهور از
وی نجس است و استعمال آن و تجارت در آن درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت
دابه بحریه است غیر آن که آن را ذبل بفتح ذال معجمه و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانها سازند و مراد بعاج درین حدیث و در حدیث دیگر که آمده است
که مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم شانه از عاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پنداشته اند و در قاموس عاج را هر دو معنی آورده و در صحاح بمعنی استخوان فیل گفته
و الله اعلم و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اکتحلوا بالاثمد سرمه کشید باثمد بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه و کسر میم نام سرمه سنگ و کحل بضم کاف نیز نام اثمد است
کذا فی القاموس فانه بدرستیکه اثمد یا سرمه کردن باثمد یجلو البصر جلا میدهد و روشن میکند دیده بینا را و ینبت الشعر و میرویاند موی پلک را که سبب زینت چشم و علامت
صحت او است و زعم و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کانت له مکحلة و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا و فتح لام سرمه
دان یکتحل بها سرمه میکرد بوی کل لیلة هر شب وقت خواب رفتن ثلثة فی هذه سه بار درین چشم یعنی چشم راست و ثلثة فی هذه و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه
الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آنست که بمشک خوشبوی کنند و نیز آمده است
که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا براست کردی و ختم هم براست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل در
چشم چپ دیگر یک میل در چشم راست و درینجا رعایت فضیلت یمین است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق ایتار که فرموده است
من اکتحل فلیوتر حاصل است و در اول باین طریق که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعادة و عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم
یکتحل قبل ان ینام بالاثمد و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرمه میکرد پیش از آنکه بخواب رود و در شب باثمد ثلثا فی کل عین سه بار در هر چشم
قال گفت ابن عباس که و قال و گفت آنحضرت ان خیر ما تداویتم به بدرستیکه بهترین طریقیکه مداوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است اللدود و السعوط
و الحجامة و المشی لدود بفتح لام و سعوط بفتح سین و حجامت بکسر حا و مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یا لدود داروی که نوشانیده و ریخته شود از جانب دهن
و لدیدان دو جانب دهن بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سعوط داروی که در بینی ریزند و اما حجامت خون کشیدن بمحجم بکسر میم و آنرا محجمه نیز گویند چیزیکه بوی خون
کشند و آن آلتی است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون نیشها زنند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بمکند روش عرب اینچنین است و حجامت نام این نوع کشیدن
است و ظاهر آنست که نشتر و کدو و خون کم کردن چنانکه عادت اهل این دیار است در حکم آن است حاصل آنکه حجامت مقابل فصد است بمعنی رگ زدن و اما مشی بفتح میم
و کسر شین و تشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن و داروی مسهل بدین جهت نامیده اند که در مشی می آرد برای قضای حاجت و مشو مثل عدو بر وزن

صفوان وشمار بروزن سما ونیز آیه وغیره یا اکتحلتم بالاثمد و بهترین چیزهای که سرمه کشید شما با ان چیز اثمد است فانه یجلو البصر و ینبت الشعر زیرا که آن روشن میکرداند چشم را و میرویاند
موی پلک را و ان خیر ما تحتجمون فیه و بدرستیکه بهترین روزهای که حجامت کنید در ان یوم سبع عشرة روز هفدهم است و یوم تسع عشرة و روز نوزدهم و یوم احدی
و عشرین و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرو نشستن پس اوساط
ماه مناسب است باعتدال خصوصا این سه روز و تفصیل احکام حجامت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب الطب والرقی بیاید ان شاء الله تعالی و گفت
ابن عباس ان رسول الله و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حیث عرج به وقتی که بالای آسمان برده شد او را ما مر علی ملاء من الملائکة نگذشت آنحضرت بر هیچ جماعه از فرشتگان
الا قالوا مگر گفتند آن جماعت آنحضرت را علیک بالحجامة بر تو باد بحجامت این حدیث نیز در کتاب الطب والرقی بیاید و در انجا امر کردن آنحضرت امت را بحجامت نیز
مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن میتواند بود رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال و النساء عن
دخول الحمامات و روایت است از عایشه که آنحضرت نهی کرده بود اولا مردان و زنان را از در آمدن حمامها ثم رخص للرجال بعد ازان رخصت کرد مردان را بدر آمدن
حمام آن هم بشرط ان یدخلوها بالمیازر بشرط آنکه در آیند با میزرها و میزر بکسر میم بمعنی ازار است رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الملیح هذلی تابعی بصری است نام وی
عامر بن اسامة یا زید بن اسامة مات سنة اثنین و عشرین و مائة و پدرش اسامه صحابی است قال گفت قدم علی عائشة نسوة من اهل حمص قدوم آوردند بر عایشه زنان
از اهل حمص بکسر حا و سکون میم نام بلده مشهور است و فی القاموس حمص کوره از شام است اهل او یمانیون اند فقالت پس گفت عایشه مر این زنان را ممن انتن از
کجایید شما ایزنان قلن من الشام گفتند آنزنان از ولایت شامیم قالت گفت عایشه فلعلکن من الکورة التی تدخل نساؤها الحمامات پس شاید که شما از ان شهر و از ان ناحیه
باشید که میدرایند زنان آنجا حمامها را قلن بلی گفتند آنزنان آری ما از آنجاییم قالت گفت عائشه فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم
یقول که میگفت لا تخلع امرأة ثیابها از تن برکشید هیچ زنی جامهای خود را فی غیر بیت زوجها در غیر خانه شوهر خود الا هتکت الستر بکسر سین مگر انکه دریده پرده را بینها و بین
ربها میان خود و میان پروردگار خود و فی روایة و آمده است در روایتی فی غیر بیتها بجای فی غیر بیت زوجها الا هتکت سترها بجای الا هتکت الستر فیما بینها و بین الله
بجای بینها و بین ربها و موجب هتک ستر بجهة آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و امر بستر کرد لا جرم در کشف عورت بهتک
ستر باشد و برانداختن پرده حیا و عبودیت رواه الترمذی و ابو داود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ستفتح لکم ارض العجم زود باشد
که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را و ستجدون فیها بیوتا و زود باشد که بیابید در ان زمین خانها را که یقال لها الحمامات گفته میشود مر ان خانها را حمامها فلا یدخلنها
الرجال پس باید که در نیایند حمامات را مردان الا بالازر بضم همزه و سکون زای جمع ازار و امنعوها النساء و منع کنید از در آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقا
خواه با ازار یا بی ازار زیرا که زنان از سر تا پا عورتند و مردان را در ستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن ازار کافیست الا مریضة او نفساء مگر در
حالی که بیمار باشند زنان و بجهة علاج و مداوات در آیند یا زائیده باشند و برای غسل جنابت در آیند یا بعذر دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنان را در حمام جایز
نیست رواه ابو داود و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر کسیکه ایمان آورده بخدا و روز قیامت فلا یدخل الحمام بغیر ازار پس
باید که در نیاید حمام را بی ازار و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یدخل حلیلته الحمام پس باید که در نیاورد زن خود را در حمام خواه با ازار یا بی ازار و من کان
یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر پس باید که ننشیند بر طعامی که گردانیده میشود بر وی شراب رواه الترمذی و النسائی بدانکه در
آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب فقهیه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در ان ورود یافته منسوب بوضع است و صحیح
آنست که آنحضرت هرگز در حمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در مکه معظمه بحمام النبی همانا در محلی که آنحضرت در ان یکباری غسل کرد بنا ساخته اند
و احتمال دارد که تسمیه بحمام النبی بجهة آن زبان زد شده که در جانب مولد نبی و نواحی آن محل واقع است و الله اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده آنست
چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز وارد و یافته سیوطی در جمع الجوامع از طاوس یمانی از مصنف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و سلم حذر کنید خانه را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله وی تنقیه از وسخ و اذی فرمود پس هر که در آید او را از شما باید که استتار کنید و
بی ازار نه در آید و در حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود عورات و آورده که عمر بن الخطاب
نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ یکی مگر بمیزر و ذکر نکنند خدا تعالی را در
وی تا بیرون آید و غسل نکنند دو کس از اناء واحد و نه در آیند زنان در حمام مگر انکه بیمار باشند یا بضرورتی دیگر و وجود مرد در انجا بود و از خواندن قرآن
در حمام نیز منع کرده اند الفصل الثالث عن ثابت ثابت بنانی از کبار علما و مشاهیر تابعین است بزرگ بود و لباس فاخره میپوشید و گفته اند که هیچ کس
متعبدتر از وی در زمان وی نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال با وی صحبت داشت انس گفت مر خیر را [illegible] و ثابت از کلیدهای خیر است قال
سئل انس عن خضاب النبی گفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت انس لو شئت ان اعد [illegible]

که شمار کنم شمطات کن فی راسه موهائکه سفید بودند در سر مبارک وی فعلت شمار میکردم وشمط بفتح شین ومیم موی سفید که در سیاه باشد اشمط مرد دوموی را
گویند که موهای سیاه وسفید ممزوج دارد یعنی آنحضرت جز چند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چه کند ولهذا گفت ولم یختضب وخضاب نکرد آنحضرت زاد
فی روایة زیاده کرد انس یا ثابت از انس در روایتی این عبارت را که وقد اختضب ابوبکر بالحناء والکتم وبتحقیق خضاب کرد ابوبکر رضی الله عنه بحنا وکتم هردو واختضب
عمر وخضاب کرد عمر رضی الله عنه بالحناء بحنا بحتا یعنی تنها متفق علیه وعن ابن عمر انه کان یصفر لحیته بالصفرة ومرویست از ابن عمر که زرد میکرد لحیه خود را بالصفرة که نام
نوعی از طیب است که در وی زردی است حتی تمتلئ ثیابه من الصفرة تا آنکه پر میشد جامهای وی از صفرة فقیل له پس گفته شد ابن عمر را لم تصبغ بالصفرة چرا رنگ میکنی
بصفرت قال انی رأیت رسول الله گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یصبغ بها رنگ میکرد بصفره ولم یکن شیء احب الیه منها ونبود چیزی
محبوب تر بسوی آنحضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت وقد کان یصبغ بها ثیابه وبتحقیق بود آنحضرت که رنگ میکرد بصفرة جامهای خود را کلها همه جامها را
حتی عمامته تا آنکه رنگ میکرد عمامه خود را رواه ابوداود والنسائی وشراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آنحضرت چیست آیا رنگ کردن
موها مراد است یا جامها را ظاهر از سیاق کلام آنست که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که رنگ کردن جامه بعد از وی بیان کرده است مگر آنکه مقصود
از آن تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا ومبهما وبقرینه آنچه سابقا گذشت وکان یصفر لحیته بالورس والزعفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت
خضاب نکرده پس باید که رنگ کردن جامه مراد باشد مگر تاویلی که سابقا بدان اشارت کردیم که مراد برنگ کردن مالیدن وشستن بقصد تطهیر وتنظیف است اما آنکه
گفت کان یصبغ بها ثیابه کلها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که در ان صفرت است اشکالی بود وباید که از ان طیب خلوق مراد نباشد که در وی زعفران
است چه بعد از ان اجتناب کلی معلوم شد وجواب سلام نداد آنرا که بدان مخلوط بود وامر بشستن آن کرد بمبالغه وفرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد وی
چیزی از خلوق است پس مراد بدان ورس ومانند آن باشد واگر این را حمل بر زمان سابق از نهی کنند ومنسوخ دارند نیز صورتی دارد والله اعلم وطیبی گفته
که حسن بصری رنگ میکرد لحیه خود را بصفرت ووقتی بیشتر ترک کرد آنرا وروایت کرده شده است که ابوامامه وجریر بن عبدالله ومغیره بن شعبه رنگ
میکردند بصفرت وسعید بن جبیر گفت قصد میکنند یکی از شما بنوری که پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکند ومیپوشانند آن نور را وبود وی رضی الله
عنه سخت سفید موی سر وروی از اینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود در خضاب اگرچه بصفرت باشد واین سخن سعید بن جبیر مؤید آنست که
سابقا نقل کردیم که خضاب مرکسی راست که پیری وی خوش نما ونورانی نباشد اما آنرا که نه چنین بود خوب نیست واز امام نووی نقل کرده اند که گفت مختار
آن است که آنحضرت در وقتی رنگ کرد ودر اکثر اوقات آنرا ترک داد ونقل کرد هر یکی آنچه دید ووی در نقل خود صادق است وگفت نووی که این تاویل
متعین است ارتکاب آن از جهة جمع میان احادیث که در صحیح آمده اند والله اعلم وعن عثمان بن عبدالله بن موهب بفتح ها ابوعبدالله الاعرج التیمی مولای
ابوطلحه بن عبدالله رضی الله عنه در عراق میبود معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از ابوهریره وابن عمر وجابر بن سمرة وام سلمه وروایت
دارند از وی ابوحنیفه وثوری وغیرهما قال گفت عثمان دخلت علی ام سلمه درآمدم بر ام سلمه رض فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی پس بیرون آورد ام سلمه موی
را از موهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم مخضوبا خضاب کرده شده رواه البخاری منکر انخضاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را تاویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب
کرده بود تا محکم بایستد وباقی ماند یا بجهة کثرت خلط طیب بدان در رنگ مخضوب مینمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را نزد انس
بن مالک مخضوب نیز بهمین تاویل کرده اند وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمخنث مخنثی را که قد خضب یدیه ورجلیه بالحناء
بتحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست وپای خود را بحنا ومخنث مردی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس وحرکات وسکنات ومانند آن بفتح نون
وکسر آن وذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر بمخطوبه وبیان عورات گذشته است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذا
چه حال دارد این شخص که این چنین میکند فقیل یتشبه بالنساء گفتند که وی مشابه میسازد خود را بزنان ومخنث است فامر به فنفی الی النقیع پس فرمود آنحضرت
براندن وی ودور کردن وبرآوردن او را پس رانده شد وبرآورده شد بسوی نقیع بنون مفتوحه وقاف که نام موضعی است در مدینه مطهره فقیل پس گفته شد
یا رسول الله الا تقتله آیا نمی کشی او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث فتنه وفساد است فقال انی نهیت پس گفت آنحضرت بدرستیکه منع کرده شده ام از جناب
الهی تعالی عن قتل المصلین از کشتن نماز گذارندگان ظاهر کنایت از اسلام است وبقولی که مسلمان اگر نماز نگذارد واجب القتل است محمول بر ظاهر است
رواه ابوداود وعن الولید بن عقبه ولید بن عقبه بضم عین وسکون قاف بن ابی معیط بضم میم وفتح عین وسکون تحتانیه وطای مهمله قرشی اموی برادر عثمان
بن عفان از یکمادر که نام او اروی است از طلقاست اسلام آورد روز فتح ونزدیک رسیده بود ببلوغ والی گردانید او را عثمان بکوفه وبود از
مردان قریش وشعرای ایشان پس حد زد او را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر وعزل کرد وبکوفه مات فی ایام معویة قال لما فتح رسول الله صلی الله علیه وسلم
مکه بر که چون فتح کرد آنحضرت مکه را جعل اهل مکه یاتونه بصبیانهم آوردن گرفتند اهل مکه نزد آنحضرت خردان خود را فیدعو لهم بالبرکة پس دعا میکرد آنحضرت

مرخود ایشان را برکت و مزید خیر و مسح رو سهم خود دست شفقت فرود می آورد بر سر خود ان فجئي بي اليه پس آورده شد مرا نیز نزد آنحضرت و انا مخلق من
خلوق آلوده بودم که طیبی است مشهور مخلوط بزعفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت فلم یمسنی لاجل الخلوق پس دست نرسانید بمن بسبب
نکرد مرا آنحضرت از جهة آلایش خلوق رواه ابوداود و عن ابي قتادة انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ان لي جمة بدرستیکه مرا موی است مجتمع و بسیار افارجلها آیا پس شانه کنم مر آنرا و متعهد اصلاح آن شوم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم
آری شانه کن آن را و اکرمها و بزرگ و عزیز دار آنرا قال پس گفت راوی شنید از ابی قتاده فکان ابو قتاده ربما دهنها تنشد یدا في اليوم مرتين پس بود
ابو قتاده بسا که تیل میمالید موی های خود در اوررو زی دو بار اگرچه مبالغه و افراط در ادهان و ترجیل موی محمود نیست ولیکن میکرد ابو قتاده آنرا من اجل
قول رسول الله از جهة گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم اکرمها باکرام جمه و گرامی داشتن آن و نامحمود بودن مبالغه در ادهان و ترجیل بجهة
شغف بتزئین و تکلف است اما بملاحظه امر و اهتمام بامتثال محمود گردد چنانکه تطویل ام انس ذوابه را بجهة مد و اخذ آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالك
وعن الحجاج بن الحسان تابعی است معدود در بصریین صدوق است و گفت احمد یکبار که ثقة است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است
روایت میکند وی از انس بن مالک و عکرمه و عبدالله بن بریده و روایت میکند از وی یحیی بن سعید و یزید بن هارون قال دخلنا علی انس بن مالک
گفت درآمدیم ما بر انس بن مالک فحدثتني اختي المغيرة پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس درآمدم ولیکن
کیفیت دخول و تفصیل احوال آن یاد ندارم پس خواهر من آنرا حکایت کرد قالت گفت وانت یومئذ غلام و تو در آن روز پسر کی بودی خرد و لك قرنان و بود
مر ترا دو گیسو دو کیسوی بافته او قصتان یا گفت قصتان شک راوی است که قرنان گفت یا قصتان گفت و قصه بقاف مضمومه و صاد مهمله موی
ناصیه که آنرا قصاص نیز گویند فمسح رأسك و برك عليك پس مسح کرد انس سر ترا و دست برآورد بر سر تو و قال احلقوا هذين و گفت تراشید این دو
گیسو او قصوهما یا پست کنید و بلند نگذارید آن را فان هذا زي اليهود پس بدرستیکه این هیات یهود است رواه ابوداود و عن علي رضي الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن تحلق المرأة رأسها نهی کرد آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگرچه در احرام باشد و بر زنان تقصیر واجب است رواه
النسائي و عن عطاء بن يسار قال كان رسول الله صلی الله علیه وسلم في المسجد گفت عطاء بن یسار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل ثائر الرأس
واللحية پس درآمد مردی ژولیده موی سر و ریش فاشار اليه رسول الله پس اشارت کرد بسوی آن مرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود کانه
یامره باصلاح الشعر واللحية و همچنین اشارت کرد بدست که از آن مفهوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آن مرد را به نیکو کردن و آراستن موی سر وی و آراستن
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و موی را اکرد آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و تنبیه کرد که همچنین کند ففعل
پس فهمید آنمرد اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع بعد برگشت و برفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس
هذا خیرا آیا نیست این حال یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین هیات بهتر من ان یأتي احدكم وهو ثائر الرأس از درآمدن یکی از شما ژولیده موی بدهیات کانه
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بدروی و بدمنظر رواه مالك روایت کرد این حدیث را مالک از عطا و چون او از تابعین است نیز حدیث
مرسل است و عن ابن المسيب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع يقول شنیده شد ابن المسیب که میگفت ان الله طیب بدرستیکه
خدا تعالی پاک است یحب الطیب دوست میدارد پاکی را نظیف پاکیزه است یحب النظافة دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب را بمعنی پاک و
نظیف را بمعنی پاکیزه گفته و شک نیست که هر دو معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاکی بباطن متعلق داشته و پاکیزگی بظاهر و در قاموس گفته الطیب معروف
والنظافة النقاوة ظاهر این نیز باعتبار همین است که گفتیم والله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی نفیس است که در شرح آنرا نقل کرده ایم
کریم یحب الکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جواد یحب الجود بخشاینده است دوست میدارد بخشش را فنظفوا پس
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید و پاکیزه دارید همه چیز خود را اراه قال راوی از ابن المسیب میگوید گمان میبرم او را
یعنی ابن المسیب را که گفت افنيتكم یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه را یعنی خانها و پیش درها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک دارید و لا تشبهوا باليهود
و مشابه نشوید بیهود که صحنهای خانه را چرکین و ناپاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یجمعون الاکبار في دورهم یعنی جمع
میکنند یهود خاشاک و سرگین را بر در سراها و خانهای خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم و جود زیرا که در خانه و صحن سرای
چون نظیف و پاکیزه بود مردم را و مهمانان را رغبت و داعیه نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد فذکرت ذلك لمهاجر بن مسمار راوی این حدیث از ابن
المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مر مهاجر بن مسمار که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم که تو نیز این
حدیث که ابن المسیب میگوید رسیده است قال گفت مهاجر بن مسمار حدثنيه حدیث کرد مرا این حدیث را عامر بن سعد عن ابيه از پدر خود که سعد بن ابی

و قاص است رضی الله عنه و عامر بن سعد تابعی ثقه است عن النبی روایت کرد پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مثله مانند این حدیث الا انه قال فکرهین لغات
که گفت مهاجرین سماه باین عبارت نطقوا افستیکم پس در روایت وی فستیکم بصریح مذکور است و کمان مراد ران مدخلی منیست چنانکه در روایت ابن المسیب بود
رواه الترمذی و عن یحیی بن سعد انه سمع سعید بن المسیب یقول و روایتیست از یحیی بن سعد انصاری مدنی که تابعی ثقه است و روایت از صحابه و تابعین دارد
و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید سعید بن المسیب را که میگفت کان بود ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف اول از آدمیان که گرفت
مهمان یعنی رسم مهمانی اول از وی بوجود آمده و اول الناس اختتن و اول کسی از مردمان که ختنه کرد و اول الناس قص شاربه و اول کسی است که لپت کرد بروت
خود را و اول الناس رای الشیب و اول کسیکه دید پیری و موی سفید را فقال یا رب ما هذا پس چون ناگهان پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این
چیست قال الرب گفت پروردگار تبارک و تعالی وقار یا ابراهیم این پیری باعث حلم و وقار و گران باری است که از سبکی در لهو و لعب و ارتکاب معاصی باز
دارد ای ابراهیم قال رب زدنی وقارا گفت ابراهیم ای پروردگار من زیادت کرد ان مرا موجب وقار را که پیریست رواه مالک و سیوطی در حاشیه
موطا چیزهای دیگر را از اولیات ابراهیم زیاده کرده و گفته که وی اول کسی است که بگرفت ناخنان خود را و اول کسی که در موی سر فرق نهاده و اول
کسیکه خضاب کرد بحنا و کتم و اول کسیکه خطبه خواند بر منبر و اول کسی که کارزار کرد در راه خدا و اول کسیکه ترتیب داد و بیاراست لشکر را در جنگ میمنه
و میسره و مقدمه و قلب و اول کسیکه معانقه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات و اول کسیکه اسکنه ساخت و بجوز بنهاد آن را و الله اعلم باب التصاویر جمع
التصویر یعنی صورت ساختن و مراد اینجا صورتها است فی الصراح تصاویر صورتهای برانگیخته از چوب و گل و جز آن الفصل الاول عن ابی طلحة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لاتدخل الملائکة گفت ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که گفت آنحضرت در نمی آیند فرشتگان بیتا فیه کلب خانه را که در وی سگ است
و لا تصاویر و در نمی آیند فرشتگان در ان خانه که در وی صورتها است متفق علیه و گفته اند که مراد کلب و صورتی است که حرام است نگاه داشتن آن
و آنکه نه چنین است چنانکه سگ نگاه دارند برای شکار یا برای محافظت و حراست زراعت و گوسفندان یا صورتی که خار و پامال باشد مثل بساط و وساده
مثلا وجود آن مانع دخول ملائکه نبود و بعضی گفته اند که این حکم عام است وجود کلب و صورت در خانه مانع از درآمدن فرشتگان است مطلقا اگرچه در صورتی
باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلق اند و مقید باین قید نه و نیز گفته اند که مراد فرشتگان غیر کتبه و حفظه که مفارقت
نکنند آدمی را در هیچ حال و عن ابن عباس عن میمونة ابن عباس روایت میکند از میمونه که از امهات المومنین است و خاله او ست ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اصبح یوما که آنحضرت صبح کرد روزی واجما خاموش و اندوه گین فی الصراح الوجوم خاموش شدن از اندوه و خشم و قال و گفت آنحضرت در بیان سبب
دلگیری خود خطاب به میمونه یا یکی از امهات المومنین یا در نفس خود بطریق تعجب و تحیر فرمود ان جبریل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة که جبرئیل وعده کرده بود
مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت فلم یلقنی پس ملاقات نکرد مرا ام حرف تنبیه است اصلش اما حذف کرده شد الف چنانکه از ماء استفهامیه
حذف میکنند در لم و بم و الله سوگند بخدا ما اخلفنی خلاف وعده نکرد جبرئیل مرا مگر بجهة سببی و عذری یا معنی آن بود که هرگز بمن خلاف وعده نکرده الا آن
چرا کرد ثم بیشتر چون تفکر کرد در سبب آن وقع فی نفسه افتاد در دل شریف وی جرو کلب سگ بچه که افتاده بود و فی القاموس جرو بتثلیث جیم سگ بچه
و شیر بچه سخت فسطاط زیر خیمه که بود مر ان حضرت را فسطاط در اصل نام خیمه ایست کوچک در سفرها باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه میباشد چنانچه حجله و مانند
آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سریر و از خاطر شریف وی رفته بود فامر به فاخرج پس امر کرد آنحضرت به برآوردن ان
سگ بچه پس بیرون آورده شد ثم اخذ بیده ما پس تر گرفت بدست شریف خود آبی را فنضح مکانه پس آب پاشید آنحضرت در جایکه نشسته بود آن سگ
بچه و نشست انجا را فلما امسی پس بیگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام درآمد لقیه پیش آمد آنحضرت را جبرئیل فقال پس گفت آنحضرت به جبرئیل لقد کنت
وعدتنی هر آینه بتحقیق بودی تو که وعده کرده بودی تو مرا ان تلقانی البارحة که ملاقات خواهی کرد مرا دوشب زبان عرب بر انست که شب گذشته را
اگر پیش از زوال ما وگیسند الليلة گویند چنانکه در اول حدیث گفت وعدنی ان یلقانی اللیلة و چون بعد از زوال گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت
قال گفت جبرئیل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تعجیر و تاخیر خود اجل آری وعده کرده بودم و لکنا لاندخل بیتا فیه کلب او صورة لیکن ما فرشتگان در
نمی آییم خانه را که در وی سگ است یا صورت از اینجا معلوم گردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگرچه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن
حرام نباشد چه نهان شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل نه درآمد فاصبح رسول الله پس صبح کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یومئذ ان روز که شنید از جبرئیل این سخن را فامر بقتل الکلاب پس امر کرد بکشتن سگان حتی انه یامر تا آنکه بحیثیتی که امر میکند بقتل کلب
الحائط الصغیر بکشتن سگ بوستان خرد که در وی چندان احتیاج بوجود سگ و محافظت آن نبود و یترک کلب الحائط الکبیر و میگذاشت سگ بوستان
بزرگ را که در وی زیادت احتیاج است بمحافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر میشود که سگی که احتیاج است به نگاه داشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه رواه مسلم و عن

و اول کسیکه استعمال صابون کرد یعنی با صابون موی عانه و بدن را بسترد و اول کسیکه سراویل پوشید و اول مع

عائشه ان النبي صلی الله علیه وسلم لم یکن یترک في بیته کفت عائشه نبود آنحضرت که میکذاشت در خانه خود شیئا چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن فیه تصاویر
که در وی تصاویر بود الا نقضه مکر آنکه می شکست آنرا و ابطال مینمود و الا قصه نیز آمده رواه البخاري و تصالیب جمع تصلیب است یعني صورت صلب و صلیب چلیپا یعني
دو چوب را بر هم نهند که هر یکی تقاطع کند دیگری را بر صورت شخصی که او را بر دار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری کمان برند که عیسی علیه السلام را بر دار
کشیده اند و دیگر این اشکال را و در اکثر چیزها رعایت کنند و در کردن آویزند و میپرستند بجهة احضار صورت عزیمه و تحسر بر آن و ثوب مصلب کویند جامه که
در وی صورت صلیب را کشیده باشند و کفته اند که مراد به تصالیب اینجا تصاویر و تماثیل است مطلقا و عنها انها اشترت نمرقة و هم از عائشه آمده است که وی خرید
نمرقه را بضم نون و را و بکسر هما و در بعضی حواشی بنقل از سیوطی مثلثة النون و الراء و ساده بمعنی بالین و جمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که و نمارق مصفوفة پس
عائشه رضی الله عنها بخرید نمرقه را که فیها تصاویر در وی صورتها بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام علی الباب
فلم یدخل ایستاد بر در پس در نیامد در خانه که نمرقه بود در وی فعرفت پس شناخت عائشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بر صیغه متکلم یعنی کفت عائشه پس شناختم
فی وجهه در روی مبارک آنحضرت الکراهة ناخوشی را از وجود آن نمرقه قالت کفت عائشه فقلت پس کفتم یا رسول الله اتوب توبه میکنم و باز میکردم بعذر
خواهی الی الله و الی رسوله بسوی خدا و بسوی رسول وی ماذا اذنبت چه کناه کرده ام و چه تقصیر واقع شده از من که در درون خانه در نمی آیی ثبت آخر ای بهوی
مشکین که رسیدی از ما چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از ما فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة چیست حال این نمرقه
و از کجا آورده این را قالت قلت اشتریتها لک کفت عائشه کفتم خریده ام این را از برای تو لتقعد علیها تا بنشینی تو بر آن و توسدها بالین کیری او را
تکیه کنی بر آن فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اصحاب هذه الصور بدرستیکه سازندکان این صورتها یعذبون یوم القیمة عذاب کرده میشوند
روز قیامت و یقال لهم و کفته میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی احیوا ما خلقتم زنده کردانید و جان دهید چیزی را که پیدا کرده اید آنرا از تصویر
نموده اید و قال و کفت آنحضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت استعمال و نکاهداشتن آن در خانه ان البیت الذی فیه الصور بدرستیکه خانه
که در وی صورتها است لا تدخله الملائکة در نمی آیند آنخانه را فرشتکان و محروم میکردانند از انوار و برکات ایشان اهل آنخانه را متفق علیه از این حدیث نیز
معلوم میکردد که وجود صورتها در خانه اکرچه حرام نباشد چنانکه شیخ محیی الدین نووی بر آن رفته مانع است از دخول ملائکه چه تصویر بر ساده و مانند آن
حرام نباشد کذا قال الطیبی و عنها انها کانت و هم از عائشه آمده که بود وی رضی الله عنها قد اتخذت بتحقیق کرفته بود علی سهوة لها بر صفه که پیش خانه بود
مر او را و بعضی کفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین بلند سقف شبیه بخزانه که در وی متاع نهند سترا فیها تماثیل پرده که در وی صورتها بود فهتکه
النبي پس بدرید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاتخذت منه نمرقتین پس ساخت عائشه از آن جامه مصور که از این پرده کرفته بود دو بالین و کانتا في
البیت و بودند آن دو بالین در خانه یجلس علیهما می نشست آنحضرت بر آن دو بالین متفق علیه این حدیث بظاهر با حدیث سابق منافات دارد زیرا که از
حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر وساده مانع است از دخول ملائکه اکرچه حرام نباشد پس کذاشتن نمرقتین در بیت چکونه باشد جوابش میکویند که این
تماثیل صور محرمه که صور حیوانات است نبود و هتک ستر از جهة آنست که در حدیث پایان بیاید که خدا تعالی امر نه نموده است که سنک و کل را بجامه بپوشیم
و اکر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین بریده شده بود و بعضی کفته اند معنی هتک قطع و محو صور است که در وی بود کذا قال الطیبی و عنها ان النبي صلی الله
علیه وسلم خرج في غزاة و هم از عائشه است که آنحضرت بر آمد برای غزوه فاتخذت نمطا پس کرفتم بعد از بر آمدن آنحضرت برای غزا نمطی را و نمط بفتح
نون و میم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و آنرا بر هودج می اندازند و از آن پرده نیز میکیرند جمعه انماط فسترته علی الباب پس پوشیدم
آن را بر در فلما قدم پس هنکامیکه از سفر باز آمد آنحضرت و در آمد بر من فرای النمط پس دید نمط را که پوشیده بودم در را بدان فجذبه پس کشید آنحضرت
آن نمط را بر در حتی هتکه تا آنکه پاره کرد آنرا و بعضی کفته اند که بود در آن نمط صورتهای اسپان بالدار پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را اما سیاق
حدیث ناظر بر آنست که منع و هتک از جهة صورت نبود بلکه از جهة کراهت پوشیدن در و دیوار بود بجامه چنانکه کفت ثم قال ان الله تعالی پس
کفت آنحضرت که خدا تعالی لم یامرنا امر نکرده است ما را ان نکسو الحجارة و الطین که بپوشانیم سنک و کل را و طیبی کفته که کراهت تنزیهی است نه تحریمی
چه عدم امر الهی بدان دلالت بر نهی نکند و با وجود آن تغییر داد و غضب نمود و پاره کرد از جهة عظم شان اهل بیت شریف وی در تورع و تقوی و در این
حدیث اتخاذ وساید مذکور نشد متفق علیه و عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال و هم از عائشه است از آنحضرت که فرمود اشد الناس عذابا
یوم القیمة سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت الذین یضاهون آن کسانی اند که مشابهت میکنند بخلق الله به پیدایش خدا تعالی یعنی مصوران
که میسازند چنانکه حق تعالی صورتها را می آفریند و لهذا عذاب میکنند ایشان را که چرا جان نمی بخشند متفق علیه و عن ابي هریرة قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی کفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میکفت خدا تعالی و من اظلم ممن ذهب یخلق کخلقي و کیست ظالم تر از کسی که رفت پیدا میکند بجو

پیدا کردن من یعنی تکبر می سازند چنانکه من میکنم و این در حقیقت پیدا کردن نیست از همان اجزاء و مواد که پیدا کرده خدا است ترکیبی میسازند و تکبری مینمایند و گمان میبرند
که من ساخته ام اگر در اینجا دعوی پیدا کردن دارند فلیخلقوا ذرة پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مورچه خورد است یا آنچه در هوا می نماید
از غبار در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی اول است چه ذره های هوا در حقیقت جزو وجود و همی نیست و اطلاق خلق بروی حقیقی
ندارد مگر مقصود مبالغه باشد او لیخلقوا حبة او شعیرة یا پیدا کنند دانه را از دانها یا دانه جوی را و این تخصیص بعد از تعمیم است در عرف مذکور میکرد و از میان حبوب
برای بیان قلت و تواند که مراد بحبه دانه سرخ باشد که در وزن ثلث یا نصف طسوج میدارند و جو نیز نام وزن است کمتر از حبه مذکور و حبه بمعنی پاره از شیء نیز
آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس عذابا عند الله المصورون سخت ترین مردم
از روی عذاب نزد خدا صورت گرانند یعنی از جمله آن جماعه که برایشان عذاب سخت کنند ایشان اند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افاده تبعیض کند نیز
نیز آمده متفق علیه و بعضی گفته اند که این وعید در حق کسی است که تصویر اصنام میکنند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص کافر است پس اگر بروی عذاب
سخت رود دور نباشد و بعضی گفته اند کسی که بقصد مضاهات و مشابهت بخدا صورت کند وی نیز کافر است و عذاب بروی سخت است و هر که نه باین
قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی حکم سائر معاصی است و اتفاق است بر آنکه مراد بتصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن و متعارف اطلاق مصور بر
اول است و دوم را نقاش گویند و مجاهد تصویر درخت بار دار را نیز مکروه داشته و نزد محققین جمله این باب بی کراهتی نیست و داخل لهو و لعب و ما لا یعنی است
وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کل مصور فی النار هر صورتگر در آتش دوزخ است یجعل له
پیدا کرده انیده میشود مر او را بکل صورة صورها بهر صورتیکه ساخته است آنرا نفس ای شخص فیعذبه فی جهنم پس عذاب میکند آن نفس آن صورتگر را در دوزخ
و در اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده و برین تقدیر یجعل بلفظ معلوم است یعنی پیدا میکرداند خدای تعالی برای وی نفسی را قال ابن عباس فان کنت
لا بد فاعلا پس اگر هستی تو البته سازنده صورت را فاصنع الشجر و ما لا روح فیه پس بساز صورت درختان را و چیزیکه نیست جان در وی و در تصویر ثیاب برای
لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن آن مر مردان را و بعضی گفته اند که اباحت آن منسوخ است متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله
و هم از ابن عباس است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که وی میگفت من تحلم بحلم لم یره کسیکه دعوی کند و بدروغ بربندد خوابی را که ندیده
آنرا و حلم بضم حا و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب بیند کلف ان یعقد بین شعیرتین تکلیف کرده میشود و الکس لفظ تجز که بربندد و پیوند دهد میان دو جو
و لن یفعل و هرگز نتواند کرد آنرا یعنی او را عذاب میکنند و بران میدارند که دو جو را بیکدیگر پیوند دهد و یکی گرداند و چون نمی کند باز عذاب میکنند همچنین
در عذاب میباشد و مناسبت میان فعل وی که بدروغ بربستن خواب است و میان بستن دو جو بیکدیگر آنست که چنانچه سخنان را بدروغ بهم بربست و پیوند کرد میان
دو جو نیز پیوند کند و بربندد و بدروغ بربستن در خواب اگرچه قسم دروغ است ولیکن شدت عذاب بران بجهت آن است که وی متعلق بعالم غیب است و خواب
جزویست از نبوت و حکم وحی دارد و پس گویا بر حق تعالی دروغ بر می بندد و شک نیست که این اشد اقسام کذب است و بعضی گفته اند که این وعید در حق
کسی است که دعوی نبوت یا ولایت میکنند و ادعای ورود امر و نهی الهی و علوم و حقایق از جانب خدا و رسول خدا مینماید چنانکه بعضی از مدعیان کاذب میکنند ومن استمع الی
حدیث قوم و کسیکه گوش نهد بسوی سخن قومی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند و هم له کارهون و حال آنکه آن قوم مر آن شخص را و شنیدن او سخن شان را کاره
و نا خوش دارنده اند او یفرون منه یا میگریزند آن قوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشان را استماع نماید صب فی اذنیه الآنک یوم القیامة ریخته میشود در هر دو گوش آن
مستمع سرب روز قیامت و در قاموس گفته که آنک بمد همزه و ضم نون سرب ابیض یا اسود یا خالص آن و در مجمع البحار تفسیر آنک برصاص کرده با تردید میان ابیض
و اسود و خالص ومن صور صورة و کسیکه تصویر کند صورتی را عذب عذاب کرده میشود و کلف و تکلیف کرده میشود ان ینفخ فیها که روح در دمد در آن ولیس بنافخ و
نیست دمنده روح و قدرت ندارد بران لابد عذاب میکشد تا وقتی که پروردگار تعالی خواهد رواه البخاری وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من لعب
بالنردشیر کسیکه بازی کند بنردشیر و نردشیر نام نرد است و معرب است وضع اردشیر بن بابک است که از ملوک فارس است و آنرا نردشیر از این جهت گویند کذا فی
القاموس و بعد از ان فرمود که هرکه بازی کند بنرد فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر و دمه پس گویا رنگ کرد دست خود را در گوشت خوک و خون او و در بعضی روایات فکانما غمس یده
و درین کلام تمثیل و تصویر قبح این فعل است و تنفیر قلوب است از آن مسلم بدانکه لعب نرد حرام است مطلقا و لعب شطرنج اگر قمار نکنند و نماز را از وقت تاخیر ننماید و زبان
از لغو و فحش نگاه دارد نزد بعضی رخصتی هست و مختار در مذهب حنفیه کراهت و حرمت اوست مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تضییع وقت است و نزد شافعی لعب
بشطرنج مباح است ولیکن مع المواظبت بران مکروه است کراهتی شدیده کذا فی مطالب المؤمنین نقلا عن الغزالی الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اتانی جبرئیل آمد مرا جبرئیل قال اتیتک البارحة گفت جبرئیل آمده بودم ترا دیشب فلم یمنعنی ان اکون دخلت پس منع نکرد مرا از در آمدن در خانه هیچ چیز الا انه کان علی الباب
تماثیل مگر همین که بود بر در صورتها و کان فی البیت قرام ستر فیه تماثیل و بود در خانه جامه رنگین منقش که از آن پرده گرفته بودند در وی صورتها و کان فی البیت کلب و بود

درخانه سکی فی راس التماثیل الذی علی باب البیت پس امر کن به بریدن سر صورتی که بر در خانه است فیقطع فیصیر کهیئة الشجرة پس بریده شود سر الصورت و بگردد مانند صورت
درخت یعنی هیئت و شکل الصورت نماند فیقطع و فیصیر را برفع و نصب هر دو خوانده اند و مر بالستر فلیقطع فلیجعل وسادتین و امر کن تا بریده شود پرده پس ساخته شود دو بالش از آن
منبوذتین انداخته شده برای نشستن و تکیه کردن دو وساده را منبوذه میگویند بکسر میم که انداخته میشود در خانه از نبذ بمعنی طرح کردن و انداختن توطان پی سپر کرده شوند دو
استعمال کرده شوند آن دو وساده و مر بالکلب فلیخرج و امر کن تا بیرون آورده شود سگ از درون خانه ففعل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبرئیل
رواه الترمذی و ابوداود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابی هریرة است که گفت گفت آنحضرت یخرج عنق من النار یوم القیمة بیرون می آید طایفه
از آتش دوزخ یعنی پاره از آتش جدا میگردد و بیرون می افتد روز قیامت لها عینان تبصران مر آن طائفه آتش را دو چشم است که می بینند و اذنان تسمعان و دو گوش
است که میشنوند و لسان ینطق و زبانیست که سخن میکند یقول میگوید زبان آتش انی وکلت من وکیل ساخته شده ام یعنی پروردگار تعالی مرا وکیل ساخته است بثلثة
بسه کس که آنهارا عذاب کنم و بسوزم بکل جبار یکی بهر متکبر سرکش عنید معاند حق که با وجود علم بدان قبول نکند آنرا و برابر او راست نزود و کل من دعا مع الله الها آخر
و هر کسیکه بخواند با خدا عز و جل خدای دیگر را و شرک ورزد و توجه بغیر او برد و بالمصورین و بصورت گران که ایشان نیز نوعی از اشراک ورزند رواه الترمذی
وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدای تعالی حرام گردانیده است می را والمیسر و قمار را والکوبة بضم
کاف یعنی طبل لهو و لعب وقال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند بنرد یا طبل یا بربط سه قول است کذا فی
النهایة و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و مولف از بعضی رواة حدیث نقل کرده و گفته قیل الکوبة الطبل یعنی طبل لهو و لعب طبل
فاسقان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر و المیسر و الکوبة و الغبیراء بضم غین معجمه و فتح بای موحده و سکون یای تحتانیه
و را مهمله ممدوده و الغبیراء شراب تعمله الحبشة من الذرة و غبیرا شرابی است که میسازند آنرا حبشه از ذرة بضم ذال و فتح را مخففه دانه ارزن و یقال لها السکرکة
و گفته میشود مر غبیرا را سکرکه بضم سین مهمله و کاف اولی و سکون را و غبیرا از آن جهت گویند که در روی غبرتی و کدورتی و کثافتی هست رواه ابوداود وعن ابی موسی
الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنرد کسیکه بازی کند بنرد فقد عصی الله و رسوله پس بتحقیق که گناه کرد آنکس خدای عز و جل و پیغمبر او را صلی الله
علیه وسلم رواه احمد و ابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا روایت میکند ابوهریره که آنحضرت دید مردی را که یتبع حمامة که دنبال
میکند کبوتری را و در پی او میرود و بدین طور که کبوتر میپرد یا بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان یتبع شیطانة آن مرد شیطانیست که در پی میرود شیطانه را
آمده او را شیطان خواند بدانکه بازی میکند و اشتغال بما لایعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب وی شده است و از ذکر خدا و کار دین
و دنیا باز داشته است و تأنیث در شیطانة باعتبار لفظ حمامه است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن بکبوتر حرام است رواه ابوداود و ابن ماجه و البیهقی
فی شعب الایمان طیبی گفته که نگاه داشتن کبوتران برای بیضه و چوزه و حمل آن و فرستادن نامه جائز است بی کراهت اما بازی کردن با آن و پرانیدن صحیح آنست که
مکروه است و اگر ضم کند با آن قمار رد کرده شده است شهادت وی و در مطالب المومنین گفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی الفصل الثالث
عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابوالحسن کنیت پدر ایشان است
و نام او سیار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذ جاءه رجل ناگهان آمد ابن عباس را مردی فقال پس گفت آمرد یا ابن عباس انی رجل انما معیشتی
من صنعة یدی ای ابن عباس من مردی ام که نیست زندگانی من مگر از پیشه دست من و انی اصنع هذه التصاویر و بدرستیکه من پیشه میکنم این صورتها را یعنی چکار کنیم شارع
این پیشه را حرام میدارد و مرا غیر از این پیشه از دست نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت
است و شاید که بمنع وی باز نیاید روایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت ابن عباس لا احدثک الا ما سمعت من رسول الله حدیث
نمیکنم ترا مگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من صور صورة کسیکه صورت گری کند صورتی را فان الله
معذبه پس بدرستیکه خدای تعالی عذاب کننده آنکس است حتی ینفخ فیه الروح تا آنکه در دمد مصور در آن جان را و لیس بنافخ فیها ابدا و نیست آنکس در دمنده
جان را در آن صورت هرگز و ممکن نیست که در دمد فربا الرجل پس بلند شد دم آنمرد و تنگ شد سینه وی ربوة شدیدة تنگ شدن سخت و ربوة بفتح را
و سکون با بلند شدن نفس و اصل وی در اسپ است که از دویدن و ترسیدن دم وی بلند گردد و بفارسی آنرا آلواسه گویند و در هندی سانس خوانند واصفر وجهه
و زرد گشت روی آنمرد از شنیدن این وعید و ترتب این عذاب بر پیشه صورتگری فقال پس گفت ابن عباس ویحک وای تو ان ابیت الا ان تصنع اگر ابا
میکنی و سرکشی میورزی از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی ازین کار فعلیک بهذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورتگری که صورت
درختان است و کل شیء لیس فیه روح و صورت هر چیزیکه نیست در وی جان یعنی صور غیر حیوانات رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عائشه
لما اشتکی النبی وقتی که بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر بعض نسائه کنیسة یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه یقال لها ماریة که گفته میشد مر آن کنیسه را ماریه بکسر

را و خفت تحتانیه و کنیسه بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانیه و سین مهمله معبد یهود و نصاری و وی معرب کنشت است کذا قال الطیبی و در قاموس گفته کنیسه معبد یهود و نصاری
یا معبد کفار و کرمانی گفته که مشهور آن است که کنیسه یهود راست و بیعه بکسر با و سکون یا نصاری را و لیکن در لغت کنیسه معبد نصاری را نیز گویند و جوهری کنیسه و بیعه برد و
را گفته مقصود آن که در بیماری حضرت بتقریب حکایتها و سخنان که نزد بیماری برای مشغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء مطهره که ام سلمه و ام حبیبه باشند ذکر کنیسه که در زمین حبش
دیده بودند کردند چنانکه گفت و کانت ام سلمه و ام حبیبه اتتا ارض الحبشة و بودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند بزمین حبشه زیرا که بر دین نصاری اند فذکرتا من
من حسنها از خوبی و زیب و زینت آن کنشت و تصاویر فیها و یاد کردند از صورتگریها که در آن کنیسه بود فرفع راسه پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
این حکایت را از ام سلمه و ام حبیبه برداشت سر مبارک خود را فقال پس گفت آنحضرت اولئک اذا کانوا یعنی اهل حبشه یا نصاری و در کاف اولئک فتح و
وکسر هر دو جایز است و شراح بکسر تصحیح کرده اند و ظاهر همین است زیرا که مخاطب نساء اند و همچنین لفظ تلک اذا مات فیهم چون بمیرد در ایشان و در بعضی نسخ منهم
الرجل الصالح مرد صالح بنوا علی قبره مسجدا بنا کنند بر سر گور او مسجدی را ثم صوروا فیه تلک الصور پس تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را یعنی از ایشان اولئک
شرار خلق الله آنها بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر صور و هم از جهت بنای مسجد بر قبر و نماز گذاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علیه
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت من قتل نبیا کسی است که کشت
پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را نا حق است او قتله نبی یا کسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر کسی را بحق است و وی واجب القتل است حقا و طیبی گفته
که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل حدا و قصاصا و قتل احد والدیه
یا کسی که کشت یکی از پدر و مادر خود را و المصورون و دیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگران اند و عالم لم ینتفع بعلمه و عالمیکه سود مند نشد بعلم خود اللهم انا نعوذ
بک من علم لا ینفع وعن علی رضی الله عنه انه کان یقول مرویست از امیر المؤمنین علی که بود وی رضی الله عنه میگفت الشطرنج بکسر شین معجمه و سین مهمله لغتی است
در وی هو میسر الاعاجم آن شطرنج قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب را گویند و اعجم و اعجمی آنکه سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و اعاجم
جمع اوست و مراد از اعاجم اینجا عجمیان اند چه در غالب عجمیه از غیر عرب باشد وعن ابن شهاب ان ابا موسی الاشعری قال مرویست از ابن شهاب زهری که
از تابعین است که ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است گفته است لا یلعب بالشطرنج الا خاطئ بازی نکند بشطرنج مگر گناهکار بدکردار وعنه انه وهم از وی
روایت است که بدرستی که ابا موسی اشعری سئل عن لعب الشطرنج پرسیده شد از بازی شطرنج که چه حکم دارد فقال پس گفت ابو موسی هی من الباطل این بازی
کردن شطرنج و لعبهای وی از جنس باطل و خلاف حق است و لا یحب الله الباطل و دوست نمیدارد خدا تعالی باطل را ظاهر در فهم کاتب حروف آن می آید
که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و نزد اهل محبت چیزیرا که حق تعالی دوست نمیدارد مبغوض است اگر چه ظاهر عبارت
در عدم محبت است و آن عامتر است از بغض و الله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم یاتی دار قوم من الانصار بود آنحضرت که می آمد سرای قومی را از انصار و خانهای ایشان را و دونهم دار و حال آنکه ورای آن قوم و سرای ایشان دار
و سرای یهودی و خانهای قوم فشق ذلک علیهم پس دشوار آمد آمدن آنحضرت در سرای آن قوم و نه در آمدن در سرای این دیگران فقالوا پس گفتند این قوم یا رسول الله
تاتی دار فلان می آیی تو سرای فلان کس را و لا تاتی دارنا و نمی آیی سرای ما را فقال النبی صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت در بیان عذر نا آمدن بسرای این قوم
که من در نمی آیم در سرای شما لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگ است و از برکت دخول ملائکه خالی و محروم است قالوا گفتند آن جماعه ان فی دارهم
سنورا بدرستیکه در سرای ایشان گربه است و آن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ و فرق چیست میان سگ و گربه فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم السنور سبع یعنی آری گربه سبع است اما نجاستی و شیطنتی ندارد که مانع از در آمدن فرشته گردد بخلاف سگ که نجس است و در وی چیزی از معنی شیطنت است
که ضدیت بملکیت دارد و طیبی گفته که ممکن است که حمل کرده شده این عبارت را بر استفهام انکاری و برین تقدیر گربه از جنس سبع نباشد و الله اعلم رواه
الدارقطنی کتاب الطب و الرقی طب بحرکات ثلاثه علاج کردن و بفارسی پزشکی و طبیب پزشک و طب بفتح طا طبیب و هر حاذق در کار خود و متطبب علم طب
خواننده و عمل کننده بدان که هنوز حاذق نشده باشد و طب بکسر بمعنی سحر نیز آمده و مطبوب بمعنی مسحور و طب جسمانی بود و نفسانی جسمانی علاج بدن بحفظ صحت و
دفع مرض و نفسانی علاج نفس بازالة اخلاق ردیه مهلکه و ادویه نیز دو قسم اند حسیه طبیعیه مفرده یا مرکبه و روحانیه ربانیه که قرآن است و آنچه در معنی او است و
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم علاج میکرد امراض را هم بطبیعیه و هم بروحانیه و رقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف و تخفیف یا بعربی عوذه خوانند و بفارسی
افسون و رقیه بقرآن و اسمای الهی تعالی جایز است باتفاق و ماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن و مخالف نبود دین و شریعت را نیز جایز و بجز آن
نه یا رب مگر ماثور باشد و صحیح بود و در روایت آن آورده اند که یکی افسون میخواند بدانچه معلوم نبود او را معنی آن یکی از اهل کتاب که آنجا حاضر بود بخندید و میگفت که شنید
این مرد را که دشنام میکند خدا و رسول خدا را و آنچه اهل عزایم و تکسیر کنند از اعمال مثل تسخیر و تلوین و حفظ ساعات نیز مکروه و حرام است نزد اهل دیانت و تقوی کذا

كما قال العلماء الفصل الأول عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما أنزل الله تعالى داء فرو نفرستاده و پیدا نکرده خدای تعالی دردی را إلا أنزل له شفاء
مگر آنکه فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفائی را یعنی داروی که شفا بخشد از آن رواه البخاري وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل داء دواء
مر هر دردی را دوائیست فإذا أصيب دواء الداء پس چون که رسانیده شود دوا در درد را برأ بإذن الله به میشود به اذن پروردگار تعالی یعنی دارو علت شفا
نیست شفا باذن خداست و دارو در اسباب عادی آن ساخته و بر آن نفع پیدا است و گفته اند که اهل حجاز بکسر را و ضم آن خوانند رواه مسلم وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الشفاء في ثلث شفا در سه چیز است في شرطة محجم یکی در خون کشیدن است او محجم بکسر میم و سکون حا و فتح جیم آلتی که بوی خون بکشند و خون حجامت
در وی می افتد چنانچه که معهود شائع و مراد اینجا آلتی است که زده میشود بوی شرط بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون بر آید و آن را مشرط گویند بکسر میم یعنی نشتر
او شربة عسل یا شفا در نوشیدن عسل است او كية نار یا داغ کردن آتش است وأنا أنهى أمتي عن الكي و من منع میکنم امت خود را از داغ کردن رواه البخاري
صاحب سفر السعادة گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجه جمیع امراض مادی چه امراض مادی یا دموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دموست
علاج آن بیرون آوردن خون است و آن سه قسم که دیگر است علاج آن باسهال است پس بعسل تنبیه کرد بر مسهلات و بمحجم بر فصد و حجامت و تنبیه کرد
بداغ کردن با آتش بر حالتی که طبیب از معالجه عاجز آید و در ماند زیرا که مندفع میشود بداغ کردن خلط باغی که تحسیم منکر گردد ماده وی مگر بداغ و لهذا گفته اند که
آخر الدواء الكي انتهى و اما نهی از داغ نابودن وی علاج بجهة آنست که عرب عظیم میداشتند شان آن را و میگفتند که وی حسم میکند ماده علت را بالقطع و اگر
نکنند بسبب هلاک گردد و مشهور بود میان ایشان که آخر الدواء الكي پس نهی کرد از آن تا در دام شرک خفی نیفتند و نهی ایشان تنزیهی است و الا اگر بکنند و بیابند
شفا از حق دارد جایز باشد و بعضی گویند که نهی از داغ کردن در موضع خطر و تردد است یعنی اینجا که در داغ کردن بیم هلاک و سرایت است و جزم نیست
که سود کند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب کی مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلى الله عليه وسلم آن را به بعضی اصحاب
عظام رضي الله عنهم معلوم میگردد چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر نهی از آن چنانکه این حدیث و حدیثی که ترمذی و ابو داود
از عمران بن حصين آورده اند که گفت نهی میکرد رسول الله صلى الله عليه وسلم از داغ کردن پس مبتلا شدیم و داغ کردیم و نیافتیم فلاح و نجاح و مسلم از عمران
بن حصين رضي الله عنه آورده که گفت میشنیدم من سلام ملائکه را چون داغ کردم از آن محجوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کردم بآن حال که داشتم
و در بعضی احادیث آمده که دوست نمیدارم که داغ کنند و در جائی مدح و ثنا کرده بر ترک آن و در وجه تطبیق میان این احادیث گفته اند که
فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن میکند و مدح و ثنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و افضلیت آن و اما نهی
محمول بر آنکه بسبب [illegible] تیار بودی یا عنه مرض یا در دفع مرض احتیاج بآن نبود و بعلاجی دیگر میسر گردد و بر آنکه تقریر کرده اند که نهی از ارتکاب آن بسبب توقع
در ورطه شرک خفی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت داغ را به بعضی صحابه بجهة فساد جراحت و قطع عضو بوده و برء و صحت در اینجا متیقن
و بالجمله داغ کردن و سوختن عضو مکروه است مگر بحکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیب حاذق والله اعلم و مؤلف چون حدیث نهی امت
از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورد که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت وعن جابر قال رمي أبي يوم الأحزاب گفت جابر تیر رسیده شد ابی بن کعب را
در روز غزوه احزاب که آن را غزوه خندق گویند على أكحله بر رگیکه نام وی اکحل است و آن رگی است در مفصل ذراع و ساعد که غالب است فصد وی
و وی را عرق حیات و نهر حیوة گویند و عامه رگ هفت اندام نامند و در هر عضوی شعبه ایست از وی نامی جدا دارد و در دست اکحل و در ران نسا بفتح
نون که عرق النسا که نام مرض و درد مشهور است منبت وی است و در پشت ابهر و چون ابی بن کعب را در این رگ تیری رسید خون میرفت فكواه
رسول الله پس داغ فرمود پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم آن زخم او را بایستاد خون وی و کواه بتخفیف واو است رواه مسلم وعنه قال و هم از جابر است
که گفت رمي سعد بن معاذ في أكحله سعد بن معاذ تیر انداخته شد در روز غزوه تیری رسید بر اکحل فحسمه النبي پس داغ کرد او را پیغمبر صلى الله عليه وسلم بيده بدست مبارک خود
بمشقص به پیکان تیر بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و في الصراح مشقص پیکان پهن دراز ثم ورمت پس از آن ورم کرد دست سعد بن معاذ فحسمه الثانية پس
بار دیگر داغ کرد او را رواه مسلم وعنه قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى أبي بن كعب طبيبا و هم از جابر است که گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طبیبی فقطع
منه عرقا پس برید آن طبیب از ابی رگی را ثم كواه عليه پس داغ کرد ابی را بر آن رگ رواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر اکحل و اسعد بن
زراره را داغ فرمود از مرض شوکه چنانکه بیاید در فصل دوم وعن أبي هريرة أنه سمع رسول الله از ابی هریره آمده که وی شنید پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم
يقول میگفت في الحبة السوداء شفاء من كل داء در سیاه دانه شفا است از هر درد إلا السام مگر مرگ قال ابن شهاب السام الموت گفت ابن شهاب سام مرگ است و
الحبة السوداء الشونيز و حبه سوداء نام شونیز است بفتح شین و ضم آن و شینیز و شونوز و شهنیز آمده كذا في القاموس متفق عليه بدانکه طیبی گفته که اگرچه لفظ حدیث
عام است که در حبة السوداء شفا است از هر درد و لیکن مخصوص است بامراضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که وی حار یابس است پس نفع کند امراضی که ضد آنست

وبعضی گفته اند که هم بر عموم محمول است وحبة السودا داخل میشود در هر دوا بترکیب وکرمانی گفته متعین است عموم بدلیل استثنا وصاحب سفر السعادة گفته که جمعی از اکابر در
مجموع امراض معالجه بحبة السودا کردندی وبعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتندی وببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی فقال
ابو سعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آمرد ان اخی استطلق بطنه بدرستیکه برادر من بسیار رود شکم وی ودر روایتی یشتکی بطنه واشتکاء شکایت
وشکو وشکوی بمعنی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا بیاشامان او را شهد فسقاه پس بیاشامانید او را عسل ثم جاء پس باز آمد مرد
نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیته بیاشامانیدم او را عسل فلم یزده الا استطلاقا پس زیادت نکرد آشامانیدن عسل او را مگر رفتن شکم را فقال له ثلاث مرات پس گفت
آنحضرت مر او را سه بار بیاشامان او را عسل یعنی هر بار پیغمبر مود بیاشامان او را عسل وی می آشامانید وزیاده میشد رفتن شکم پس می آمد وعرض میکرد که عسل آشامانیدم
ورفتن شکم زیاده شد ثم جاء الرابعة پس آمد چهارم بار وگفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز اسقه عسلا بیاشامان او را عسل فقال سقیته فلم یزده
الا استطلاقا پس گفت آمرد بتحقیق بیاشامانیدم او را پس زیادت نکرد او را مگر استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله راست گفت
خدای تعالی یعنی در قول خود که فرمود فیه شفاء للناس همچنین گفته اند اکثر شراح وبعضی گفته اند که بآنحضرت وحی آمد که شفاء بطن وی از شربت عسل است وگفته اند که این
توجیه اولی است زیرا که قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل شفا است مر هر درد را پس فرمود راست گفت خدای تعالی در وحی که فرستاد وکذب
بطن اخیک ودروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد وقبول شفا نکرد وعرب استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد ودر
نیافت حقیقت آنچه شنید وامام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی است وچون در حال ظاهر نشد
گفت گویا شکم یا صاحب شکم که او را نفع مثبت ودروغ گفت ازین جهة اطلاق کذب بران کردند فافهم فسقاه فبرء پس بیاشامانید آن مرد برادر خود را این بار نیز
عسل پس به شد برادر وی متفق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسقی عسل درین ماده توقفی وحیرتی هست یعنی عسل خود مسهل ومطلق
شکم است پس امر بسقی آن در دفع استطلاق مخالف مذهب طب باشد ولهذا هر بار که داد استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا ببرکت دعای آنحضرت وظهور معجزهٔ او
صلی الله علیه وسلم در خصوص ماده پس بود ودیگر اقیاس ان نتوان کرد واین نیز اگر چه مسلکی حسن است مر اهل ایمان را ولیکن بعد از تحقیق وامعان نظر ظاهر گردد که امر بسقی
عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب ودلیل بر کمال حذاقت است زیرا که استطلاق شکم این شخص از بدهضمی وامتلای ماده فاسد بود پس سقی عسل که دافع ماده بود و
آن کند موافق مذهب طب باشد وگفته اند که در تکرار امر بآشامانیدن عسل نکته لطیف است چه دوا می باید که آنرا مقداری وکمیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از ان
قاصر آید بکلی مرض را زایل نکند واگر از ان زیاده آید قوی را ساقط کند ومرض را زیاده گرداند وچون در هر نوبتی چندان عسل نداد که مقاوم مرض شدی لاجرم
اطلاق زیاده میشد وامر بمعاودت شرب عسل میفرمود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله وکذب بطن اخیک وکذب بطن عبارتست از کثرت مواد
فاسده وچون در آخر تعدد دادند که در اخراج ماده ودفع مرض وی کافی ووافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد وصاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی بطب اطبا نسبت
ندارد وچه طب نبوی متیقن النجح است قطعا چه صادر است از وحی الهی ومشکاة نبوت وکمال عقل واما طب غیر وی در غالب خود است از حدس وظن وتجربه که مشار
خطر ومظان خطا است وهر کس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقص ایمان اوست وهر که آنرا بقبول وصدق تلقی کند وباعتقاد پاک فرا گیرد البته از آن
منتفع شود چنانکه قرآن کریم که شفای صدور وقلوب است هر که آنرا باخلاص وقبول تلقی نکند سبب زیادت مرض ووبال حال وی شود ولهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق نیت
وخلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم وبالله التوفیق وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل ما تداویتم به بدرستیکه فاضلترین چیزیکه تداوی میکنید شما بدان حجامت
والقسط البحری خون کشیدن وقسط بحری است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف وسکون مهمله از ادویه مشهوره است واز عقاقیر بحر است وخوشبو است بخور میکنند زنان
نفسا بدان ودر وی منافع بسیار است می کشاید حیض وبول بسته را ودفع میکند زهر مار را وتحریک میکند شهوة جماع را ومیکشد نوشیدن آن کرمهای معده را ونفع میکند تب ربع را
ودور میکند طلا کردن آن کلف وبهق را ونفع میکند بخور کردن آن زکام را وسحر وبار او غیر آن منافع بسیار دارد که در کتب طب مذکور است وگویا ازین جهة او را افضل ادویه
داشت وقسط دو نوع است بحری وهندی وبحری سفید است ووی افضل از هندی است وگرمی وی کمتر است ووصف وی بعربی نیز آمده ودر روایات قسط
هندی نیز آمده واو را عود هندی نیز تعبیر کرده اند وکسط بکاف نیز میگویند وگاهی قسط را بنسبت بلفظ زنیر کنند که شهریست بر ساحل بحر از زمین قریب بین هند که آنرا
از هند با بحار برند وغیره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیانکم وهم از انس است که گفت آنحضرت عذاب نکنید کودکان خود را بالغمز بر کردن وته نشاندن
من العذرة از جهة عذره بضم عین مهمله وسکون ذال معجمه ودر آخر آن حمتی است که کودکان را در حلق پیدا می آید از جوشش وایها کام کودک را بانگشت بهام غمز میکنند وعصر
مینمایند وخون از ان بیرون می ریزند از ان نهی کرد وفرمود عذاب نکنید کودکان خود را بالغمز از عذره وعلیکم بالقسط وبر شما باد که علاج کنید آنرا بقسط متفق علیه ودر مسند
امام احمد آمده که در آمد رسول خدا بر عایشه ونزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما
مکشید اولاد خود را هر زنیکه برسد ولد او را عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را وحل کند آنرا با آب وبچکاند آنرا در بینی وی پس همچنین کردند وبه شدن آن کودک و

صلی الله علیه وسلم

و دارو در بینی چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و دارو را آب کرده بدماغ فرو ریزند و سر او را منخفض کردانند و چون دارو
بدماغ برسد عطسها بسیار آرد و علت را بیرون آرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح سعوط فرموده و تداوی بسعوط را و خود نیز اسعاط کردی و بعضی از منتسبان بطب در علاج عذره بقسط استبعاد نمایند
گویند که قسط حار است و عروض عذره مر صبیان را از حرارت است خصوصا در قطر حجاز که حار است و علما در جواب آن گفته اند که ماده عذره خون است که بلغم بر وی غالب
بود پس معالجه بقسط موافق بود و آنکه قسط مجفف است و مقوی عضو گاهی نفع دهد و اشیا خاصیت نیز بود و یا تواند که آن از معجزات باشد والله اعلم و عن ام قیس قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی ما تدغرن اولادکن تا بر چه زیر میکنید غمز حلق بانگشت اولاد خود را و دغر بدال مهمله و غین معجمه غمز حلق باصبع بجهت عذره از باب فتح که نهی کرد از آن
در حدیث سابق و اینجا نیز بطریق انکار فرمود برای چه غمز مینمایید و زیر میکنید حلقهای طفلان را بهذا العلاق باین علاق بفتح عین و در بعضی نسخها بکسر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی
بهذا العلق نیز آمده و معنی وی همین غمز است که مذکور شد و در بعضی روایات اعلاق آمده بکسر همزه از باب افعال گفته اند که این روایت اولی و اصوب است و بعضی ادعای اشهریت
این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی علاق همان علاج مذکور است و بعضی گویند که این اعلاق بمعنی ازاله و دور
کردن علوق است و علوق بمعنی داهیه و حادثه است و اگر بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته است دارند نیز وجهی دارد و بعد از آنکه نهی کرده از دغر بیان علاج آن کرد و فرمود علیکن
بهذا العود الهندی لازم گیرید این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود فان فیه سبعة اشفیة زیرا که در وی هفت شفاست یعنی شفا است از هفت
علت منها ذات الجنب یکی از آن هفت ذات الجنب است و آن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات تنفس
و این خالص است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاره و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و
عطش و اختلاط ذهن است و وی از امراض شدیده مهلکه است و علاج آن خالی از عسری نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم علاج فرموده از القسط البحری و در فصل ثانی
از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دوا فرمود از آن بقسط بحری و زیت پوشیده نماند که منافع قسط بحری بسیار است چنانکه بعضی از آن بیان کرده شد و آنحضرت
اشارت بهفت از آن جمله کرد و از اینجا لازم نیاید که زیاده بر آن نباشد شاید که هفت نفع از آن بیان شد و اعظم باشند و لهذا ذات الجنب را که از امراض شدیده مهلکه است
بتخصیص بیان فرمود و بعضی گفته اند که مراد بسبعه اینجا کثرت است نه عدد مخصوص سبعه بمعنی در کلام عرب می آید چنانچه سبعین والله اعلم بعد از آن بیان کرد فرق در علاج
ذات الجنب و عذره بقسط بحری و فرمود یسعط من العذرة سعوط کرده شود از عذره یعنی از راه بینی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد و یلد من ذات الجنب و لدود
کرده شود از ذات الجنب و لدود دارو از راه دهن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل گذشت متفق علیه و عن عائشة و رافع بن خدیج عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم تب از جوشش و پراکندگی گرمی دوزخ است بعضی گفته اند که مقصود تشبیه حرارت تب است باتش دوزخ یعنی نشانی و نمونه از وی است و نزد بعضی
محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش دوزخ نزد پروردگار تعالی و تقدس از شدت گرمی و گفت که خورد بعض من بعضی پس اذن داده شد
بتنفس این حرارت صیف اثر آنست که ابراد وقت ظهر در صیف بجهت آن میکنند پس تواند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد والله اعلم فابردوها بالماء پس سرد کردانید آنرا با آب و در
روایت ابن ماجه بالماء البارد و ابردوا بهمزه وصل و ضم را خوانده اند از باب نصر و بقطع همزه و کسر را نیز خوانده اند و طیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیفست
متفق علیه بدانکه این علاج نیز از حساب عقل متطببان بیرون مینماید چه میگویند که تجربه و مشاهده معلوم است که محموم اگر آب سرد استعمال کند متضرر گردد و جواب آنست که این
خطاب خاص است باهل حجاز باعتبار اکثر و اغلب چه اکثر حمیات که ایشان را عارض شدی از نوع حمی یومی بودی که از شدت حرارت آفتاب و امثال آن مانند استعمال
دوای گرم و یا حرکت مفرط یا غضب یا بیداری مثلا بودی و شک نیست که حمی صفراوی را تبرید با آب نفع آید بعد از آن اختلاف کرده اند که تبرید با آب شامل اغتسال
هم باشد یا بشرب بماند آن بود و بس بعضی میگویند که شامل شرب و اغتسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده شود
یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب وقت سحر و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده میشد میطلبید مشک
آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال مینمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد یکی از شما را تب و تب نیست مگر پاره از آتش
پس باید که سرد کند آنرا با آب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که استقبال کند جانب رفتن آب بعد از فجر پیش از برآمدن آفتاب و باید که بگوید بسم الله اللهم
شفا ده بنده خود را و راست کو کردان پیغمبر خود را یعنی در این علاج که او فرموده است و غوطه زند در آن آب جاری سه غوطه تا سه روز الحدیث پس این احادیث صریح است
در آنکه تبرید با آب شامل اغتسال است و چون مراد در اینجا حمی صفراوی است که اهل مزاج گرم را عارض شود و بحسب شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده است
که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محموم در آن و این انفع علاج است برای آن و اسرع است باطفای نایره و شکستن
زبانه آن و مامور به نیست مگر اطفای حمی و تبرید او با آب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودة و لو شانیدن برف و شستن
دست و پای با آب سرد و از اسماء یا عایشه آورده اند که زنی را دید تب زده پس ریخت آب سرد را در جیب او و خواند این حدیث را عایشه و تاویل او را عرف اند برای
رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر فرموده راست کو کردان پیغمبر خود را

انتهی و پاشیدن آب صریح نیست در غسل و غسل آنحضرت بمشک آب که گذشت از خصائص باشد و الانصاف آنست که هرگاه استعمال ماء بارد شدید البرودة و برف سبقی غسل
اطراف و اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن ازین مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج کرد چه مانع است و تحقیق و تجربه پیوسته نفع غسل آب سرد از حمی صفراوی حاد
از گرمی آفتاب باشد والله اعلم وعن انس قال رخص رسول الله گفت انس رخصت کرد و اذن داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الرقیة در افسون کردن من العین از چشم زخم والحمة بضم حاء
مهمله و تخفیف میم و از حمه یعنی نیش زهردار و مراد با آن عقرب است و گزیدن او در حکم آنست و در بعضی روایات ذکر لدغه جدا در مقابل حمه آمده والنملة و از نمله که نام قروح
است که در پهلو و غیر آن بر آید تشبیه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرایت او مثل رفتار مورچه رواه مسلم بدانکه رقیه جائز است در جمیع علل و آلام و تخصیص این سه چیز
مراد و وجه تخصیص اینها بذکر گفته اند که رقیه در اینها اولی و انفع است نسبت با مراض دیگر و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین سه چیز و محمل آن نیز
همین تاویل است و تواند که چون در اول از رقیه نهی بود و از جهت الفاظ جاهلیت بعد از ان رخصت شده باشد درین سه چیز بجهت اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بدان
بعد از ان رخصت شده علی الاطلاق والله اعلم وعن عائشة قالت امر النبی گفت عائشه گفت امر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان نسترقی من العین که طلب رقیه کنیم از چشم زخم
و برین تقدیر نسترقی بنون باشد بصیغه متکلم معلوم و ان یسترقی بیا بصیغه مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کرده شود از عین و غالبا مراد او امر اباحت است که بمعنی
اذن و رخصت است متفق علیه و درین حدیث تخصیص بذکر عین کرد و وجهی که در تخصیص سه چیز بذکر گفته شد مثل آن درینجا نیز جاری است وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم رای
فی بیتها جاریة آنحضرت دید در خانه ام سلمه کنیزکی را که فی وجهها سفعة در روی آن جاریه سفعه است بفتح سین مهمله و سکون فا و عین مهمله یعنی صفرة یعنی میخواهد از سفعه
زردی روی بدانکه اثر نظر جن و علامت آن بود و سفعه بمعنی علامت و ضربت و لطمه و عین و سوختن آتش و سموم روی را و سفعه بالضم بمعنی سیاهی روی که بسرخی زند
آمده و راوی تغییر بزردی کرده و آن مناسب است بمعنی علامت یا تغییر کرده با اثر ضربت و لطمه و عین کذا قیل فقال پس فرمود آنحضرت استرقوا لها طلب رقیه
کنید برای دفع علت وی فان بها النظرة پس بدرستیکه بوی نظری رسیده است متفق علیه ظاهر حدیث مطلق است که آنچه رسیده بود بآن کنیزک اثر نظر جن باشد
یا انس ولیکن شارحان آن را بنظر جن تفسیر کرده و گفته اند که نظر ایشان تیزتر از انسان است و در بعضی حواشی نظر را مردود ساخته در نظر جن یا انس و در حدیث
دیگر آمده که در خانه ام سلمه در آمده و در روی کودکی بود گفتند که بوی چشم زخم رسیده است فرمود چرا افسون نمیکنید اورا از عین وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن الرقی گفت جابر نهی کرد آنحضرت از افسونها فجاء آل عمرو بن حزم پس آمدند اهل و اولاد عمرو بن حزم که کار ایشان رقیه بود فقالوا پس گفتند این جماعه یا رسول الله
انه کانت عندنا رقیة بدرستیکه شان این است که بود نزد ما افسونی که نرقی بها من العقرب افسون میکردیم بدان از نیش عقرب وانت نهیت عن الرقی و تو نهی
کرده از افسونها فقال اعرضوا فعرضوها علیه پس عرض کردند ایشان آن افسون را برای حضرت تا معلوم کند که درست است آن یا افسون کار کردن یا نه فقال پس فرمود
ما اری بها باسا نمی بینم باین افسون باکی و محذوری پس رخصت کرد ایشان را فرمود من استطاع منکم کسیکه میتواند از شما ان ینفع اخاه که نفع رساند برادر خود را
فلینفعه پس باید که نفع رساند اورا بهر وجه که باشد چه رقیه و چه غیر آن بعد از انکه محذور شرعی دران نباشد رواه مسلم وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست
و اول مشاهد وی خیبر است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح سکونت کرد شام را و وفات یافت دران سنه ثلث و سبعین قال کنا نرقی فی الجاهلیة گفت
فقلنا پس گفتیم یا رسول الله کیف تری فی ذلک چگونه رای میبری درین رقیه کردن یعنی چه میفرمائی که رقیه کنیم یا نه فقال پس گفت آنحضرت اعرضوا علی رقاکم
عرض کنید بر من رقیهای خود را تا به بینیم که معانی آن چیست و کلیه این است که لا باس بالرقی باک نیست برقیها ما لم یکن فیها شرک مادام که نباشد در وی چیزی
که مستلزم شرک و کفر است یعنی اسمای جن و شیاطین نباشد و از معانی آن کفر لازم نیاید و لهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیه بآن نتوان کرد مگر آنکه بنقل
صحیح از شارع آمده باشد رواه مسلم گفته اند که جن را جهت عداوتی که بالطبع با آدمیان دارند باین علاقه با شیاطین دوست اند پس چون خوانده شود عزایم با سمای شیاطین
اجابت میکنند آنرا و بیرون میروند از جای خود و همچنین مار گزیده چون این نیز گاهی اثر جن میباشد متمثل وی بصورت مار هرگاه خوانده شود افسون با سمای
شیاطین میلان میکند سموم آن از بدن انسان و مندفع میگردد و ازان ازین جهت مکروه است رقیه که بقرآن و اسماء الله و صفات وی خاصه نباشد و
بالجمله اجماع دارند علما است بر کراهت رقیه بغیر کتاب الله و اسما و صفات وی تعالی شانه و اعظم رقیها قرآن عظیم است و افضل آن فاتحة الکتاب
و قرات معوذتین و آیة الکرسی و آیاتیکه مشتمل اند بر معنی استعاذه و تعویذات نبوی صلی الله علیه وسلم که در احادیث صحیحه ثابت شده و در کتب احادیث
مذکور است و جمله ازان در کتاب سفر السعادة آورده و در حدیث آمده که چون یکی را نظر بر مال یا فرزند یا هر چه خوش آید او را ابتعیه باید که بگوید
ما شاء الله و لا قوة الا بالله و مرویست از عثمان رضی الله عنه که دید کودکی ملیح را فرمود که سیاه کنید گوی زنخدان او را تا نظر بوی نرسد و
ازینجا بدآمده که باک نیست که نوشته شود قرآن و شسته شود و نوشانیده شود آب آن مریض مراد مطلق قرآن است یا آیاتی که مشتمل است بر معانی
شفا یا مشتمل بر اسماء و صفات الله تعالی و هو الانسب و از رقیهای مشهوره آیات شفا است نقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری ره که گفت که
بیمار شد ولد من بیماری سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بر وی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب پس شکایت کردم در خصوص

قصه ولد را فرمود که جای تو از آیات شفا پس بیدار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یافتم در شش موضع قوله تعالی وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ
يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ پس نوشتم
این آیات را و حل کردم به آب و بنوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بندی از پای وی گشاده شد کذا فی المواهب اللدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریمه
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین اشارت با آیات شفا کرده و سعدی چلپی در حاشیه بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
آورده در رؤیت وی حق سبحانه در منام ذکر کرده و قراءت آیات مذکوره را بر مریض و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها به آب و نوشانیدن بیمار را
آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشایخ که می‌نوشتند این آیات را از برای بیماران طلب عافیت را و کتابت حروف از حضرت
شیخ عبد الوهاب متقی مکی رحمة الله علیه نیز این عمل را برای بیماران مشاهده نموده مانند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین‌ها را بنویسد یا تمام آیات را
آنچه دیده شده است نوشتن همین‌ها خبر است و الله اعلم وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العین حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که :
با استحسان در وی نظر کنند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آن را بجهت اجرای این عادت سبب تضرر و هلاک آنچیز
ساخته است فلو کان شیء سابق القدر و در بعضی روایات ولو کان و اگر می‌بود چیزی که پیشی و غلبه میکرد تقدیر الهی را سبقته العین و در روایتی لسبقة مراتیه سبقت میکرد
تقدیر را عین و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیا و اذا استغسلتم و چون طلب شستن کرده شوید شما فاغسلوا پس
بشوئید عادت بود مردم را که عائن یعنی آنکه چشم رسانیده می‌شست دست و پای خود را و ما تحت الازار خود را و میریختند آن را بر معیون و این را سبب شفا می‌دانستند
پس آنحضرت درین باب رخصت داده و خواص اشیا اگر موضوع است در آن منکر نتوان شد و ادنی فائده که حاصل است در آن دفع وهم است و بعضی از آن که تجویز
شارع مقرون گردد ثابت و مقرر است و طریق این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید رواه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کیفیت
آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان در آن نظر
کنند اگرچه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آن را منکر اند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را و میگویند که هرچه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن دخل نیست و این را
ندانند که تقدیر مضاف است بعالم اسباب ندارد و چنانچه در محلش تقرر یافته است و تاثیر و سببیت عین بآن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
و بطریق جری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است و چون شارع بدان خبر داده واجب
گردد اعتقاد آن بعد از آن تکلم کرده اند در کیفیت آن که چگونه ضرر میرسد و ضرر میرساند و بعضی از آن جماعه که این صنف را داشته اند منقول است که میگفتند و هر گاه نظر
کنیم بچیزی بر وجه استحسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما برآید و بعضی گفته اند که از چشم عائن قوت سمیه منبعث شود و متکیف گردد بدان هوا و متصل گردد بمعیون و باعث
گردد بر هلاک و فساد مثل زهری که از افعی و عقرب بلدیغ رسد. و از بعضی افاعی گویند که بمجرد نظر تیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجمله بر مثال تیر چیزی از عاین بجانب
معیون روانه گردد اگر مانعی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود برسد و کارگر افتد. و اگر مانع در میان بود که عبارت از حرز و تعوید و دعا است و صلوات نفوذ
نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند که هم بجانب وی برگردد بر مثال تیر محسوس به تقدیر سختی و قوت سپر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند
نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نمیرسد بچیزی مگر بعد از کمال آن و هر کمال را نقص و زوال بتقدیر الهی در دنبال است
و هر گاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان الفصل الثانی عن اسامة بن شریک قال گفت اسامه ابن شریک بفتح شین معجمه و کسر را صحابی است
معدود در کوفیین قالوا گفتند یا رسول الله أفلا نتداوی قال گفت رسول خدا نعم یا عباد الله تداووا آری ای بندگان خدا تداوی کنید فان الله لم یضع داء زیرا که خدایتعالی ننهاده و پیدا نکرده در دنیا
دردی إلا وضع له شفاء مگر آنکه نهاده برای آن درد دوائی که سبب شفا است غیر داء واحد الهرم جز یک درد و آن پیریست که آن درد بی دوا است رواه احمد والترمذی
وابوداود وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوال وی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا تکرهوا
مرضاکم علی الطعام اکراه و تکلیف نکنید بیماران خود را بر طعام ذکر شراب نکرد زیرا که آن تابع طعام است فان الله تعالی یطعمهم ویسقیهم زیرا که خدایتعالی میخوراند
و می‌نوشاند بیماران را یعنی قوت می‌بخشد و مدد میکند بانچه فایده میدهد بمثل فایده طعام و شراب و ابقای تقویت بقدرت الهی تعالی است بطعام و شراب و با محلل
نفس بچیزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر بجریان عادت سببی برای تغذیه باید رطوبات بدنیه که حرارت غریزی تحلیل آن کند کافی است رواه الترمذی
وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کوی اسعد بن زرارة من الشوکة داغ فرمود آنحضرت اسعد بن زراره را از علتی که نام
او شوکت است و آن سرخی است که بالا میرود بدن را و روی را و معلوم نشد که داغ ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن زید بن ارقم قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتداوی من ذات الجنب بالقسط البحری والزیت امر کرد ما را آنحضرت از تداوی کردن از ذات
الجنب بقسط بحری و زیت رواه الترمذی وعنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم بود آنحضرت ینعت الزیت والورس من ذات الجنب بیان میفرمود و مدح میکرد

زیت را و ورس را بفتح واو و سکون را که گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند مثل عفران از جهت علاج ذات الجنب طلا بر آنست که علاج ذات الجنب باینها بطریق لدود
باشد که چکانیدن دارو است در دهان رواه الترمذی وعن اسماء بنت عمیس بضم عین وفتح میم صحابیه خثعمیه جمیله فاضله که بحنت در تحت جعفر بن ابی طالب بعد از آن تحت
ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام از این بزرگان او را فرزندی شد ان النبی صلی الله علیه وسلم سألها روایت میکند که آنحضرت پرسید او را بما
تستمشین بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو و مشی بفتح میم و کسر شین و تشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن چه داروی مسهل در مشی می‌آرد
آدمی را برای قضای حاجت قالت گفت اسماء بالشبرم بضم شین معجمه و سکون بای موحده و رای مضمومه گیاهیست که اسهال آرد و بعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که
پخته میشود و نوشیده میشود آب او را و در سفر السعادة گفته که گیاهی است معروف در حجاز که پوست و بیخ آنرا بکار میبرند قال گفت آنحضرت حار جار اول بحای
مهمله و ثانی بجیم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظی مهمل را بعد لفظ موضوع که متناسب باشد بیارند برای مبالغه مثل حسن بسن و بعضی هر دو را بجا خوانند بطریق
تاکید و بر هر تقدیر معنی آنست که شبرم بغایت گرم است گویند که حار در درجه رابع است و اطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهت خطر و فرط اسهال وی قالت گفت
اسما دیگر باره ثم استمشیت بالسنا پس طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصورا و بعضی بمد نیز نقل کرده اند نبت حجازی است و افضل وی مکی است و وی دوای شریف
است که اصلا در وی هیچ ضرر نیست و قریب است باعتدال و حار است در درجه اول اسهال میکند صفرا و سودا و بلغم را و تقویت میکند جرم قلب را و از
خاصیتهای او است نفع از وسواس سوداوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدح سنا لو ان شیئا کان فیه الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که چیزی
هست که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آنرا بخورد هرگز نمیرد لکان فی السنا هر آینه میبود این خاصیت در سنا و این مبالغه است در ثنای
سنا و شفای او از امراض و در حدیث دیگر آمده است که در وی شفا است مگر از مرگ رواه الترمذی و ابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله انزل الداء والدواء خدای تعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد درد را و دارو را وجعل لکل داء دواء و گردانید مر هر درد را
داروی فتداووا پس تداوی کنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید ولا تداووا بحرام ولیکن تداوی نکنید بچیزیکه حرام است بر شما مثل خمر و خنزیر و امثال
آن رواه ابو داود بدانکه در نهی از تداوی بمحرمات علی الاطلاق و بخمر علی الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدای تعالی
نگردانیده است شفای شما را در آنچه حرام گردانیده بر شما و چون طارق جعفی سؤال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از خمر ساختن نهی فرمود او گفت برای دوا
میسازم فرمود آن دوا نیست بلکه درد است و فرمود من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و بعضی از محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حقتعالی که در شان خمر فرموده
ومنافع للناس مراد منفعت بدن و صحت وجود نیست بلکه انتعاش و نشاط طبیعت است که بتناول آن پیدا میشود و در آخر مضر است ببدن و مهلک است چنانکه
از حال اهل ادمان ظاهر گردد انتهی و ما گفته این سخن بر تقدیر تنزل گفت والا این آیت منسوخ است بقول وی عز و جل رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و در بعضی روایات
فقهیه آمده است که اگر اطبای حاذق اتفاق کنند که این درد را غیر از این دوا شفا نیست جائز است تداوی بآن ولیکن پوشیده نماند که وجود حذاق و اتفاق ایشان بر انحصار
دوا در یک چیز متعذر است وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الدواء الخبیث گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از داروی پلید که نجس و
حرام باشد یا مراد بخبیث داروی بدطعم بدبو است که طبع از استعمال آن متنفر باشد اینچنین نیز خوب نیست و نفع در وی کمتر از قبول طبیعت دورتر برین تقدیر
نهی تنزیهی خواهد بود رواه احمد و ابو داود والترمذی و ابن ماجه وعن سلمی خادمة النبی صلی الله علیه وسلم در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صفیه بنت عبد المطلب
باشد و وی امراة ابی رافع است که مولای آنحضرت بود و دایه اولاد فاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود قالت گفت سلمی ما کان
احد یشتکی الی رسول الله نبود هیچ یکی که شکایت میکرد و اظهار مینمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وجعا فی رأسه دردی را در سر خود الا قال احتجم مگر آنکه میگفت
آنحضرت خون بکش ولا وجعا فی رجلیه و شکایت نمیکرد هیچ یکی درد را در پایهای خود الا قال اختضبهما مگر آنکه میگفت آنحضرت خضاب کن پاها را یعنی بحنا رواه ابو داود
وعنها قالت وهم از سلمی است که گفت ما کان یکون برسول الله نبود که میشد به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قرحة بضم و فتح ریش و همچنین قرح و بمعنی مصدر نیز آمده
و بعضی گویند که قرح لغت حجاز است و بعضی گویند که بضم اسم است و بفتح مصدر ولا نکبة بفتح نون و سکون کاف رنج و مصیبت و مراد اینجا زخمی و جراحتی که
بعضو برسد و بقرحه آنچه بر آید از بدن از جوشش خون وغیره و در مجمع البحار گفته که نکب بفتح نون و سکون کاف جراحت بسنگ یا خار الا امرنی مگر آنکه امر میکرد
مرا ان اضع علیها الحناء که نهم بروی حنا را رواه الترمذی وعن ابی کبشة بفتح کاف و سکون بای موحده و شین معجمه الانماری بفتح همزه و سکون نون صحابی است
نزول کرد بشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یحتجم علی هامته بود آنحضرت که حجامت میکرد بر فرق سر خود و بین کتفیه و حجامت میکرد میان دو شانه خود و هو
یقول و آنحضرت میگفت من اهراق من هذه الدماء کسیکه بریزد و کم کند از این خونها ظاهر آنست که مراد خونهای این اعضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از هر عضو
که باشد فلا یضره ان لا یتداوی پس ضرر نمیکند او را که تداوی نکند بشیء بهیچ دوائی مر هیچ دردی را رواه ابو داود و ابن ماجه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه
وسلم احتجم علی ورکه که آنحضرت حجامت میکرد بر ورک خود بفتح واو و کسر را فوق ران من وثاء کان به از کوفتگی که بود وثی بفتح واو و سکون مثلثه بعد آن همزه درد

و گوئی که بعضو برسد بلی آنکه نیشگند کذا قال الطیبی رواه ابو داود وعن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لیلة اسری به خبر کرد ما را آنحضرت از اخبار شب اسرا
انه لم یمر علی ملأ من الملائکة که وی صلی الله علیه وسلم نگذشت بر هیچ جماعتی از فرشتگان الا امروه مگر آنکه امر کردند آن جماعت آنحضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی را که
مر امتک بالحجامة امر کن امت خود را بالحجامة رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ظاهر آنست که مراد بحجامت خون کشیدن است
شامل فصد وغیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم معلوم شد و بعضی شراح آنرا بمقابل فصد داشته وگفته که سبب فضیلت حجامت آنست که حجامت خون را
از نواحی جلد استخراج میکند و مجموع اطبا قائل اند بآنکه در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است و پخته و برسطح بدن می آید و حجامت
بیرون می آید نه بفصد و فصد اعماق بدن را نافع است و بلاد بارده مناسب و ما نا که ما بیت عرب مراد داشته اند که در آنوقت موجود از امت ایشان
بود ندیا مرا و از امتک قوم تو مراد داشته و طیبی گفته که وجه در مبالغه ملائکه در حجامت ورای آنچه مشهور است در وی از منافع بدنی آنست که خون اصل قوای
حیوانیه است وقتی که کمتر شود در بدن سست خواهد شد قوای نفسانیه که مانع است از مکاشفات غیبیه انتهی و این وجه افاده نفع اخراج دم کند مطلقا اما آنچه
اول گفتیم افاده بیان نفع حجامت کند بخصوصها فافهم وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبیبا سأل النبی عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله تیمی برادر زاده طلحه بن
عبید الله که از عشره مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم بیعة الرضوان و بعضی گفته اند یوم الفتح وکشته شد با ابن الزبیر در یک روز و روایت میکند
که طبیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ضفدع یجعلها فی دواء از گردانیدن غوک در دوا که درست است یا نه وضفدع بکسر ضاد وکسر دال و فتح آن
و در قاموس گفته که بر وزن زبرج و جعفر و جندب و درهم فنهاه النبی پس نهی کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن قتلها از کشتن ضفدع و بکار بردن آن در دوا
از جهة نهی تداوی بحرام و در کتب احادیث این را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند و مراد نیست که قتل او بالذات منهی عنه است و تداوی بدان
مستلزم قتل او است زیرا که از برای تداوی قتل حیوان حلال منهی عنه نبود پس مراد به نهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دوا و تداوی بدان فافهم رواه ابو
داود وعن انس قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحتجم فی الاخدعین حجامت میکرد در دو رگی که در دو جانب گردن اند والکاهل کتف و
میان دو شانه رواه ابو داود و زاد الترمذی وابن ماجه و زیاده کرد ترمذی وابن ماجه این عبارت را که وکان یحتجم و بود آنحضرت که حجامت میکرد بسبع
عشرة در هفدهم از ماه و تسع عشرة و نوزدهم و احدی وعشرین و بیست و یکم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یستحب الحجامة بود آنحضرت که دوست
میداشت حجامت را لسبع عشرة و تسع عشرة و احدی وعشرین هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من احتجم کسیکه حجامت کند لسبع عشرة و تسع عشرة و احدی وعشرین کان شفاء من کل داء باشد الحجامت سبب شفا از هر درد رواه ابو داود
و اهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود و چون بر آید با فراط بر آید و در آخر ماه در انحطاط باشد و کم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای
و اوفق بود مصلحت با رعایت اتیان و چون ذکر ایام ماه را احادیث آورد در بیان ایام هفته که کدام ازین ها اصلح است گفت وعن کبشة بتخفیف واقع
شده است در نسخ مشکوة بباء ساکنه موحده و شین معجمه و گفته اند که صواب کیسة بتحتانیه مکسوره مشدده و سین مهمله بنت ابی بکرة ان اباها روایت است
از کیسه بنت ابی بکره که پدر وی یعنی ابی بکره کان ینهی اهله بود که نهی میکرد اهل و عیال خود را عن الحجامة یوم الثلثاء از خون کشیدن روز سه شنبه و یزعم عن رسول الله
و میگفت ابو بکره و نقل میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یوم الثلثاء یوم الدم که روز سه شنبه روز خون است وفیه ساعة و در روز سه شنبه ساعتی است
لا یرقا ساکن نمی شود و نمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق آن ساعت افتد و بهلاکت انجامد رواه ابو داود وعن الزهری مرسلا عن
النبی زهری که از مشاهیر تابعین است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند بطریق ارسال من احتجم یوم الاربعاء کسیکه حجامت کند روز چهارشنبه او یوم
السبت یا روز شنبه فاصابه وضح پس برسد او را وضح یعنی برص آید فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را رواه احمد وابو
داود وقال وگفت ابو داود وقد اسند بتحقیق اسناد کرده شده است این حدیث ولا یصح وصحیح نیست اسناد وی وعنه مرسلا وهم از زهری است بطریق ارسال قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتجم کسی که حجامت کند او اطلی یا طلا کند و اندوده کند عضو خود را بدوا یوم السبت او الاربعاء روز شنبه یا چهارشنبه فلا یلومن
الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر خود را فی الوضح در عروض برص رواه فی شرح السنة تنبیه صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت و اختیار آن در بعضی
ایام نه در بعضی چیزی ثابت نشده و آنچه درین باب ثابت شده آنست که مر امتک بالحجامة و حدیث صحیحین که ان کان فی شیء شفاء ففی شرطة حجام او شربة
عسل او لذعة بنار انتهی و در شرح آن تکلم دریجا کرده شده است فلیطلب ثمه وعن زینب امرأة عبد الله بن مسعود ان عبد الله رأی فی عنقی خیطا روایت است از
زینب که زن عبد الله بن مسعود است و شامل زوج خود از مقربان و معتوبان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را فقال ما هذا پس گفت
عبد الله چیست این فقالت پس زینب میگوید قلت گفتم خیط رقی لی فیه این رشته است که افسون کرده شده است برای من در وی قالت گفت زینب
فاخذه پس گرفت عبد الله آن رشته را فقطعه پس پاره کرد ثم قال ثم قال انتم آل عبد الله پس گفت شما آل عبد الله لاغنیاء عن الشرک بتحقیق بی نیاز باید از شرک و

محتاج نیستید که در دفع امراض و مضار متمسک باین افعال گردید که مشرکان میکنند و متضمن شرک است چه متعارف در ان زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر آنچه متضمن
شرک است و نیز تمسک باین امور دلالت میکند بر اعتقاد تاثیر در آن که مقتضی شرک است سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الرقی
بدرستیکه رقیهها که در جاهلیت بود و آنرا باعتقاد تاثیر میکنند والتمائم جمع تمیمه و آن مهرها که زنان در گردن اولاد خود میاویزند و اعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند و
او همچنین تعویذ در گردن و بستن در بازو و نیز بعضی علما را سخن است اما آنرا سندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعائی برای دفع بیخوابی آموخته بود و
وی رضی الله عنه اولاد خود را که کلان بودند یاد میاموخت و حرز او را نوشته در گردن آویخت و نقشهای کثیره و حیلهها که در وقت شرف آفتاب و جز آن بسازند نیز
مکروه است و خود مردان را لبس نقره و بعض خاتم حرام است والتوله بکسر تاء و فتح واو و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته یا کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن
شرک اینها همه کار اهل شرک و متضمن نوعی از شرک اند فقلت زینب میگوید پس گفتم بعبد الله لم تقول هکذا چرا میگوئی اینچنین و منکر میشوی آنرا لقد کانت عینی بتحقیق
بود چشم من تقذف بصیغه مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرک وکنت اختلف الی فلان الیهودی و بودم
من که آمد و شد میکردم بسوی فلان یهودی فاذا رقاها سکنت پس چون افسون کرد آن یهودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی درد فقال پس گفت عبد الله انما
ذلک عمل الشیطان نیست این درد چشم و به شدن آن به سبب افسون آن یهودی مگر کار شیطان کان ینخسها بیده بود شیطان که میجست و میخلانید چشم ترا بدست خود اصل
نخس دفع و حرکت و درخستن و ابه چوب از باب فتح یفتح فاذا رقی پس چون افسون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان درد را از چشم یا باز ماند شیطان از چشم کف
بمعنی باز داشتن و باز ماندن هر دو آید انما کان یکفیک ان تقولی جز این نیست که بس بود ترا که بگفتی کما کان رسول الله چنانچه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول
میگفت اذهب الباس رب الناس ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردگار آدمیان واشف و شفا ده تاکید ما قبل است انت الشافی توئی شفا دهنده
لا شفاء الا شفاءک نیست شفا مگر شفای تو شفاء لا یغادر سقما شفائی که نگذارد سقم هیچ بیماری را و سقام بفتح سین و سقم بفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری رواه ابو داود
وعن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن النشرة گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشره فقال پس گفت هو من عمل الشیطان نشره از کار شیطان است نشره بضم نون
و سکون شین معجمه نوعی از افسون که جن گرفته را کنند و در باب سحر نیز آمده که نشره کردی به قل اعوذ برب الناس فی القاموس النشرة بالضم رقیة که علاج کرده شود بدان
مجنون و مریض را و در صراح گفته نشره افسون کردن و نشره تعویذ و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد بآنچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که
از عمل جاهلیت است مشتمل بر اسمای اصنام و شیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو و در بعضی نسخ
مشکات بضم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمرو است بواو چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله گفت عبد الله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ما ابالی ما اتیت باک ندارم از هر عملی که کنم ان انا شربت تریاقا اگر نوشم من تریاق را مشهور بکسر تا است و بضم نیز گفته اند نام
دوا مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر را او تعلقت تمیمة یا بیاویزم تمیمه را و تمسک کنم بدان مراد تمائم جاهلیت است مثل مهرها و ناخن [illegible]
و استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلق و تبرک بدان او قلت الشعر من قبل نفسی یا بگویم شعر را از جانب
نفس خود یعنی بقصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان موزون بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و اهل عرف و
اصطلاح آنرا داخل شعر ندارند و معهود و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له نباشد و احتمال دارد که مراد انشاد شعر بود از خود نه انشاد شعر غیر و این معنی نزدیکتر است بفهم
از عبارت چنانکه از قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشاد نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی موزون صادر نگشته والله اعلم
رواه ابو داود و معنی حدیث تنهیم و تقبیح ارتکاب این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صدور یابد دیگر من از آنها شده ام که باک ندارند از هر چه بکنند و ملاحظه
نکنند از نامشروع مقصود آنکه کردن ازین اشیا کار کسی است که بی قید و بی مبالات است در ارتکاب نامشروعات اما تریاق از ان جهت که در وی گوشت مار
و خمر افتد که حرام است اگر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست عملا باطلاق حدیث و اما
تعلق به تمیمه چون معلوم شد که مراد بآن تمائم اهل جاهلیت است ظاهر است اما شعر اگر چه مذموم و منهی از ان شعر زور و مالا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس
ساخت عز و جلال رسول خود را از ان منزه و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل نقص و بال آمد و این کمالی است خاص مخصوص آنحضرت و اگر
تریاق و تمیمه محمول بر مطلق باشد مقصود بیان توکل خاص آنحضرت بود و یا غرض تنبیه است بر توکل و ترک علاج و حیل مالایعنی و تعریض به بیان حال ایشان باشد دور نباشد
چنانکه ازین دو حدیث آینده معلوم میشود که گفت وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکتوی کسیکه داغ سوخت او استرقی و یا طلب رقیه کرد
فقد برئ من التوکل پس بتحقیق بیزار شد از توکل رواه احمد والترمذی وابن ماجه متبادر بفهم ازین حدیث آنست که میفرماید داغ کردن و رقیه طلب داشتن اگر چه
مباح است نزد حاجت ولیکن مقام توکل بالاتر از ان است بدلالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکنند و داغ نمی سوزند و کار خود را
به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد موثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمام اسباب و معالجات را بداغ و رقیه مخصوص نه و کلام در کی

جمیعی

بتطبیق احادیث وارده دران گذشت وعن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد الله بن حکیم گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمدم بر عبد الله بن حکیم بلفظ تصغیر
که از مخضرمین جاهلی اسلامی است و دریافت زمان آنحضرت را و در صحبت او اختلاف است و شناخته نشده است او را رویت و نه روایت وبه حمرة وحال آنکه
عارض بود بوی علت سرخی بدن فقلت پس گفتم تا بوی الا تعلق تمیمة چرا نمی آویزی تعویذ را فقال پس گفت عبد الله نعوذ بالله من ذلک قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال گفت آنحضرت من تعلق شیئا کسیکه تعلق ونسک کند بچیزی از دوا و سبب و اعتقاد شفا از وی وکل الیه گذاشته شود و سپرده شود بوی
یعنی محروم کرده میشود از اعانت و امداد الهی و هرگز شفا و نجح نیابد چه همه اشیا ماسوای حق لا یضر ولا ینفع انما المقصود تحریص و ترغیب بر تفویض و توکل است رواه
ابوداود وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقیة الا من عین نیست افسون مگر از چشم زخم او حمة یا از نیش زهردار چنانچه عقرب و مانند آن رواه
احمد والترمذی وابوداود ورواه ابن ماجة عن بریدة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیة الا من عین او حمة او دم رواه ابوداود و درین
حدیث او دم زیادت کرده و مراد بدان رعاف داشته اند و اگر عام تر ازان مراد دارند از آنچه از علتهای خونی بود و خواه بسبب بند نشدن خون کرده
یا بجهة حیض نسا خون بود نیز جائز باشد والله اعلم و در روایتی بجای او دم الا فی نقش آمده بجای الا فی عین و گفته اند که مراد بنقش عین است و بجای یا او دم اولدغة آمده
که بمعنی گزیدن بدندان است چنانکه مار و مانند آن و رقیه از هر درد و علت نافع بود چنانچه در صداع و درد دندان و جز آن چنانکه آمده است و در صحیح مسلم ثابت است
که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و آنحضرت خستگی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک من کل داء یؤذیک و مراد بحصر درین حدیث مبالغه
و مراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی و انفع است از غیر آن و شایع و متعارف است میان مردم وعن اسماء بنت عمیس قالت گفت اسماء بنت عمیس که زن
زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان ولد جعفر بدرستیکه اولاد جعفر تسرع بضم تا و کسر را بر صیغه معلوم یعنی شتاب میرسد و بفتح را بصیغه
مجهول نیز خوانده اند بمعنی زود رسانیده میشود الیهم العین بسوی ایشان چشم زخم افاسترقی لهم آیا تفقد حال ایشان کنم پس طلب رقیه کنم برای ایشان قال گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری بکن که عین بغایت مؤثر است فانه لو کان شیء سابق القدر زیرا که بدرستی اگر میبود چیزی که مسابقت و غلبه میکرد تقدیر الهی را لسبقته
العین هر آینه سبقت میکرد او را چشم زخم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن الشفاء بنت عبد الله بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه عدویه
نام او لیلی است و شفا لقب اوست که غالب آمده بروی و آنحضرت نزد وی می آمد و در بیت وی قیلوله میکرد و فراشی و ازاری از حضرت که در و
خواب میکرد نزد وی میبود مروان بن الحکم آنرا ازاو لاد او بگرفت روایت کرده اند از وی جمعی و ام المؤمنین حفصه از ایشان است و از عقلا و فضلای نسا
بود اسلام آورد پیش از هجرت و از مهاجرات اول بود قالت دخل رسول الله گفت درآمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وانا عند حفصة و حال آنکه من حاضر بودم
نزد حفصه فقال پس گفت آنحضرت الا تعلمین هذه آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را رقیة النملة افسون نمله را و نمله ریشها است که بر پهلو ما خارج میشود و بعادت
معلوم است و مریض از وی احساس حرکت نمل میکند و این شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این زخم را چون با آنحضرت هجرت کرده بمدینه آمد و مسلمان
شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا بحفصه کما علمتها الکتابة
چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تعریض بود بحفصه که افشا سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سوره تحریم
معلوم میگردد و مراد برقیه نمله کلماتی است که مشهور بود در میان ایشان باین نام و زنان عرب آن را رقیه نمله میگفتند بمعنی که ظاهر مفهوم میکرد و آن کلمات
این است العروس تنتعل وتختضب وتکتحل وکل شیء تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل و حاصل مضمون این کلمات این است که زن می آراید خود را و همه چیز میکند غیر نافرمانی مرد
پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه و تادیب نمود او را به بی فرمانی کردن و مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی از توربشتی این توجیه را نقل کرده
و این توجیه بتقدیر صحت آنچه نقل کرده حسن است و طیبی دلیل آورده آنرا بعدم اراده رقیه نمله بر معنی ظاهر که آن معنی منهی عنه است پس چگونه امر کند به
تعلیم آن الا تعلیم الکتابت مر زنان را در حدیثی دیگر نهی از ان آمده چنانکه فرموده لا تعلم الکتابة و ازین حدیث جواز آن مفهوم گردد و این مگر پیش از نهی
باشد و بعضی گفته اند که نسا آنحضرت مخصوص اند از ان بعضی احکام و فضائل و نهی از کتابت محمول بر نسا عامه است که خوف فتنه در انجا متصور است و
اینجا چنین نیست رواه ابوداود وعن ابی امامة بن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون انصاری است و نام او سعد بن سهل مشهور است بکنیت و ولادت وی در زمان
سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو سال و نشنید از ان حضرت از جهة صغر و ازین جهة ذکر کرده اند او را در انجماعه که معدود از صحابه اند و لیکن
اثبات کرد ذکر او را ابن عبد البر و ذکر صحابه بیشتر گفت که وی از اجله علما است از خیار تابعین شنید از پدر خود و از ابی سعید خدری قال گفت ابو امامه
رای عامر بن ربیعة سهل بن حنیف دید عامر بن ربیعه که صحابیست که هجرتین رفته و بدر را حاضر شده و تمامه مشاهد با اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه
سهل بن حنیف را یغتسل در حالی که غسل میکرد سهل بن حنیف و در حسن بدن او نگریست و تامل کرد و استحسان نمود فقال والله پس گفت عامر سوگند بخدا ما
رأیت کالیوم ندیدم پوست مردی تر و نازکی در حسن و لطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف ولا جلد مخباة و نه پوست دختر که مستوره غیر مزوجه

که درون خانه خود پنهان نشسته میباشد و مخباره بضم میم و فتح خای معجمه و بای مشدده و همزه دختر که بحد ازه که هنوز تزوج نکرده زیرا که حفظ و صیانت او در عیش خود را بلیغ
میباشد و پوست او نرم تر و پاکیزه تر قال گفت ابو امامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را و چشم زخم رسانید فلبط سهل بصیغه مجهول
یعنی در ساعت بسر در آمد و بر زمین افتاد سهل بن حنیف لبط دست و پا بر زمین زدن بشتر در رفتن فاتی رسول الله پس آمده شد خبر بر زمین افتادن سهل و
چشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و رغبت در تدبیر
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی والله بخدا سوگند که چنان بر زمین افتاده است که ما یرفع راسه نمیتواند بر داشت سر خود را فقال پس گفت آنحضرت
هل تتهمون له احدا آیا تهمت میکنید بجهت وی کسی را و گمان میبرید بر کسی که چشم رسانیده بوی فقالوا پس گفتند نتهم عامر بن ربیعه تهمت میکنیم و گمان میبریم عامر بن
ربیعه که وی نظر کرده و چشم زخم رسانیده قال گفت راوی فدعا رسول الله صلی الله علیه و سلم عامرا پس طلبید آنحضرت عامر را فتغلظ علیه پس درشتی کرد آن
حضرت بر عامر و خشم گرفت بر وی بجهت چشم زخم رسانیدن او سهل را و قال علام یقتل احدکم اخاه بنا بر چه هلاک میکند و بکشتن میرساند یکی از شما برادر خود را بچشم
زخم رسانیدن پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد و گفت الا برکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظر تو با نظر بد از تو بجانب وی متوجه گشته چرا دعا
برکت نکردی او را و نگفتی اللهم بارک فیه اغتسل له بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز بر وی فغسل له عامر پس بشست برای وی عامر وجهه روی خود را
و یدیه و هر دو دست خود را و مرفقیه و هر دو آرنج خود را و رکبتیه و هر دو زانوی خود را و اطراف رجلیه و سرهای انگشتان هر دو پای خود را و داخلة
ازاره و اعضای درونی ازار خود را از مذاکیر و رانها و سرین و بعضی گویند که مراد بداخلة ازار طرف ازار است که متصل جسد است از جانب راست فی قدح
اعضار انشست عامر و گرفت آب او را در قدحی ثم صب علیه پس ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل با مردم لیس به باس در حالی که نیست
المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلی است که در سفر السعادة و در شرح آن مذکور است رواه فی شرح السنة و رواه مالک
و فی روایة و در روایت مالک انچنین آمده است که قال گفت آنحضرت بعامر بعد از طلبیدن وی ان العین حق توضأ له چشم زخم رسیدن حق و ثابت است وضو کن برای
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بر وی فتوضأ پس بشست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم است که عقل در یافت آن عاجز است
قاضی ابو بکر بن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است گفته اگر متشرعی درینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو الله و رسوله اعلم و اگر متفلسف توقف کند رد وی
وی آسان تر است چه نزد فلاسفه دواها بی فعل بقوت و کیفیت خود کنند گاهی بخاصیت و درک معنی آن ممکن نه یعنی مقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده
چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس و کاه ربا گویند که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یتعوذ پناه میجست
بخدا و اسما و صفات و کلمات وی من الجان از جن و شیطان جان بالفتح اسم جمع جن چنان چه قوم و رهط از ادمیان و جان گویند ما پدر جن است چنانچه آدم مر آدمیان را یعنی
شیطان سر آمده و عین الانسان و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که از آن چشم زخم و چشم زخم گویند حتی نزلت المعوذتان تا آنکه فرود آمد قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس که مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی فلما نزلتا پس هر گاه که نازل شد این اعوذه که معوذتان اند اخذ بهما گرفت و عمل کرد آنحضرت و
تمسک کرد باین دو سوره و ترک ما سواهما و گذاشت چیزی را که غیر این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره و در باب تعوذ
و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه
و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت قال لی رسول الله یا عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هل رای فیکم المغربون
آیا دیده شد میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون بتشدید رای مکسوره از تغریب بغین معجمه گفت عائشه قلت و ما المغربون گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست
مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه قال گفت آنحضرت الذین تشترک فیهم الجن مغربان آن طائفه اند که شرکتی و مدخلی دارند در
ایشان جن رواه ابو داود و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت
جماع با زنان چنانکه در صحیحین آمده است که چون جماع کند یکی از ایشان با زنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و جنب
الشیطان ما رزقتنا ای خداوند دور دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزی که روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و
جماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد درین جماع و فرزندی که بیاید بی رشد آید و شیطان مدد او در وی نصیب باشد و باین است اشارت بقول حق سبحانه که
شیطان فرمود و شارکهم فی الاموال و الاولاد و ازینجا قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که در شهوت ابشیا باشد و بذکر خدا تعالی مشغول باشد و لهذا از شرکت شیطان خالص آید لاجرم از
اینجا است فساد بنای روزگار اعاذنا الله منه پس معنی مغربون تجاوز کنندگان از ذکر خدا و دور افکنده نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افکنده و لهذا از جنس خود
دور رانده رگ غریب یا در سنت دور افکنده نسب از جنسیت بمداخلت نسب بعید و ماده غریب در اصل یعنی دوریست و وجه ثانی آنکه مراد بمشارکت شیطان ایشان
را امر کردن او است ایشان را بزنا که یامرهم بالفحشاء و المنکر و زنا سبب در آوردن عرق غریب و نسبت بعید است در نسب پس مراد بمغربون زانیان اند که در آمده اند

غریب بعید را در نسب سه وجه ثالث آنکه مراد مشارکت جن آدمیان را زنهای جن است به نساء ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود میان آن زنیکه جماع میکند
او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور است که عاشق میگردد جن بر زنی و غلبه میکند بر وی و گاهی بصورت او در آنجا که میخواهد و در کتب فقه نیز نوشته اند
که جماع جن غسل با امراة واجب میشود یا نه و نوشته اند که مذهب حنفیه آنست که نمی شود و در تزوج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علماء نقل
کرده که گفت جنی عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فریاد کرد نزد ما که تا کی نا کنم با این جاریه عقد بسته بدید مرا با وی و در جماع انس با جن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر
بلقیس جنیه بود و پدر وی انس و سیوطی در لقط المرجان فی احکام الجان درین باب عجائب و غرائب نوشته و الله اعلم اما برین وجه معنی مغربون و ذم ایشان بیان نکرده اند
که حیثیت مگر آنکه مراد بتبعید آدمیان باشد خود را با نساء خود از تطهیر و تقصیر ایشان در استعاذه از شر جن و شیاطین به تلاوت قرآن و ادعیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف
جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را قرنا اند از جن که القا میکنند به ایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان را در قبائح
و شرور و دور انداخته اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی از طرق وجوه وجه اول است و الله اعلم بحقیقة الحال
و چون در فصل ثانی از کتاب طب و رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آن را اسقاط در باب ترجل فی کیلکر و اعتذار آن را گفت و ذکر حدیث ابن عباس
ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست خیر ما تداویتم فی باب الترجل در باب ترجل بجهة مناسبت آن بدان الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المعدة بفتح میم و کسر عین و بکسر میم و کسر عین و فتح میم و سکون عین و بکسر هر دو مجمع طعام و شراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر و غنم را میفرماید معده
آدمی حوض البدن نسبت بدن بشکل حوض است نسبت بشجر و العروق الیها واردة و رگها در شکم آدمی که از اعضای آینده اند بسوی معده و پیوسته اند بدو چنانکه کسی برای
آبخوردن بر حوض باید و در رود و فرود آمدن است بر آب برای خوردن چنانکه صدور آبخورده برگشتن است فاذا صحت المعدة پس چون صحیح و تندرست است معده
و در گرفته است طعام صالح صدرت العروق بالصحة باز میگردد رگها از معده بسوی اعضا برطوبات جیده و غذای صالحه که سبب صحت بدن و قوت اوست و اذا سقمت
المعدة و چون فاسد و تباه است معده و در گرفته است غذای ردی فاسد را صدرت العروق بالسقم باز میگردد رگهای بسوی اعضا به رطوبات ردیه فاسده که
سبب بیماری بدن و ضعف اوست بر مثال حوض که رگها و ریشها از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب نضارت
شجر و تازگی و نشو نمای درخت شود و اگر آب کدر و شور است سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان
آورده و محدثین را در صحت و رفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست و قد بیناه فی الشرح و عن علی رضی
الله عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلی گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آنحضرت شبی نماز میگذارد فوضع یده علی الارض پس نهاد
دست مبارک خود را بر زمین فلدغته عقرب پس بگزید آنحضرت را کژدم در انگشت دست فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله پس گرفت آنحضرت
عقرب را بنعل خود فقتلها پس کشت او را فلما انصرف پس هنگامیکه برگشت آنحضرت از نماز قال گفت لعن الله العقرب لعنت کند خدا تعالی کژدم را زیرا
که وی ما تدع مصلیا و لا غیره نمیگذارد نماز گذارنده را و نه غیر وی را او نبیا و غیره یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را ثم دعا بملح و ماء پس طلبید آنحضرت نمک
و آب فجعله فی اناء پس کرد اینها نمک و آب را در آوندی ثم جعل یصبه علی اصبعه پس شروع کرد ریختن آن را بر انگشت خود حیث لدغته آنجا که گزیده بود
عقرب او را و یمسحها و مالیدن گرفت انگشت خود را و یعوذها بالمعوذتین و تعویذ کردن و دعا خواندن گرفت انگشت را بقل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس رواهما البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم و عن عثمان بن
عبد الله بن موهب بفتح ها مولای طلحه بن عبید الله تابعی ثقه است قال ارسلنی اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها
بقدحی از آب و کان اذا اصاب الانسان و بود شان را عادت چون میرسید آدمی را عین چشم زخمی او شیء شک راوی است یا گفت بجای عین شیء و احتمال
دارد که او شیء شک راوی نباشد یعنی وقتیکه میرسید آفت چشم زخم یا باشد چیزی دیگر جز آن بعث الیها مخضبا فرستاد آن انسان بسوی ام سلمه مخضبه بکسر میم و سکون خای
معجمه و فتح ضاد معجمه تغاریکه در وی جامه شویند و آن را برکن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد فاخرجت من شعر رسول الله پس بیرون می آورد ام سلمه بعضی از
موهای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و در ان ظرف می انداخت و کانت تمسکه و بود ام سلمه که نگاه میداشت موی آنحضرت را فی جلجل من فضة در جلجل
از نقره و جلجل بضمتین در اصل بمعنی جرس صغیر که در گردن دابه آویزند مراد اینجا حقه ایست بر شکل جرس فخضخضته له پس بجنبانیدی ام سلمه مخضب را که در روی آب بود
موهای شریف را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و خلط شود برای آن آدمی فشرب منه پس مینوشید آن آدمی از آن آب قال گفت عثمان
بن عبد الله فاطلعت فی الجلجل پس مطلع شدم در جلجل تا ببینم آنچه در وی است و بدانم صفات آن را فرایت شعرات حمراء پس دیدم چند موی سرخ را سرخی مو
یا بجهت آنکه در اصل مخضوب بود یا ام سلمه آن را مخضوب ساخته بود تا قوی گیرد و دیر پا گردد و یا بجهت خلط طیب سرخ مینمود چنانکه تاویل آن در باب خضاب گذشت
رواه البخاری و عن ابی هریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره روایت میکند که جماعه مردان از

اصحاب آنحضرت گفتند که الکماة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه که آن را شحم الارض گویند و کلاه خوانند و در ولایت چتر مار گویند و معنی آن شرح در فصل اول از کتاب الاطعمه
گذشت غالبا ذکر نمی اوی در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم گذشت پس صحابه مذمت و تقبیح وی کردند و گفتند الکماة جدری الارض تشبیه کردند کماة را بجدری
که بر اندام کودکان بر آید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیه و مویه طبیعیه است که از درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کماة نیز فضلاتیست که بیرون
می اندازد زمین پس گویا وی جدری ارض است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت آن را از حیطه مذمت بر آورد و مدح کرد و منفعت آن را بیان کرد
و گفت الکماة من المن یعنی از جمله عطایا است که منت نهاده خدای تعالی بر بندگان خود بدان که بی مؤنت و مشقت کاشتن و آب دادن از زمین بر آید و
ماکول ایشان گردد و اگر مراد من ترنجبین و سلوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه وی است بدان یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد
این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقا گذشت سخن اینجا درین است که قول وی که فرموده و ماءها شفاء للعین و آب وی سبب شفا است مر چشم را
بچه معنی است آیا شفا است مخلوط با دویه یا تنها بی خلط با دویه دیگر اکثر بر آنند که ترکیب کرده شود بوی کحل و توتیا و مانند آن از ادویه که چشم را کنند زیرا
که بتجربه پیدا است بر آنکه استعمال او در چشم تنها ایذا میکند چشم را و ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ظاهر حدیث استعمال او است منفرد او امام نووی نقل کرده
که بعضی از مشایخ زمان خود دیدم که مطلقا بصر وی رفته بود و بمجرد آب کماة سرمه کرد اعتقادا بحدیث و تبرک بدان شفای کامل یافت و بعضی گفته اند
که اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین است تنها شافی است و اگر علت دیگر است بترکیب شک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است و تقیید آن
بخلط و ترکیب با دویه دیگر خلاف ظاهر است و آنچه از قول ابی هریره آورده نیز ناظر در آنست والعجوة من الجنة و عجوه که نوعی از خرما است از بهشت است
که از آنجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح اوست گویا از بهشت است و هی شفاء من السم و عجوه شفا است از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت
قال گفت ابو هریره در بیان شفا بودن کماة مر چشم را و تجربه کردن او آن را فاخذت ثلثة اکمؤ بر وزن اسجر یعنی گرفتم کماة را سه او خمسا او سبعا یا پنج یا هفت
کماة را این شک راویست که از ابو هریره روایت کرده یا شک از ابو هریره که عدد آن را در وقت روایت فراموش کرده والله اعلم
میگوید بعد از آن گرفتم فعصرتهن پس فشردم و بر آوردم آب آنها را وجعلت ماءهن فی قارورة و گردانیدم و گرفتم آب آنها را در قاروره و کحلت به
جاریة لی عمشاء و سرمه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر و میدوید از چشم وی اشک فبرأت پس به شد آن جاریه و قوی شد بصر او
و رفت علت از چشم او رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن و عنه و هم از ابی هریره است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لعق العسل کسیکه بلیسد
شهد را یعنی بخورد ثلث غدوات سه بامداد فی کل شهر در هر ماه لم یصبه نرسد اورا عظیم من البلاء هیچ امری عظیم که بلا است یا نرسد بلای عظیم چه جای بلای
حقیر یعنی به برکت و خاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد چه جای حقیر فافهم و صاحب سفر السعادة آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یکقدح عسل را با آب
آمیخته بجرع می نوشید انتهی و گفته اند که در نوشیدن عسل ممزوج با آب حفظ صحتی است که راه نیابد بمعرفت آن الا فضلای اطبا چه شرب عسل و لعق آن بر ناشتا
ازاله میکند بلغم را و میشوید معده را و دور میکند لزوجت را و دور میکند از وی فضلات را و گرم میکند معده را باعتدال و میکشاید سدها را و آن آب بارد
رطب است که جمع میکند حرارت را و حفظ میکند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر صباح شهد را با آب سرد آمیخته کردی و قدح
از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
علیکم بالشفائین العسل والقرآن بر شما باد باستعمال و تعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دیگر قرآن که فرموده هدی و شفاء لما فی
الصدور و لیکن عسل شفا است از دردهای ظاهر و قرآن از ظاهر و باطن و لهذا گفت هدی و شفاء تفاوت دیگر آنکه در عسل فیه شفاء گفت و قرآن را عین
شفا خوانده رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وقال گفت بیهقی الصحیح ان الاخیر صحیح آنست که حدیث دوم که
علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف علی ابن مسعود حدیث موقوف است و قول ابن مسعود است و عن
ابی کبشة الانماری صحابی است و حدیث او در فصل ثانی در احتجام بر هامه گذشت و اینجا میگوید که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم احتجم علی هامته آنحضرت
خون کشید بر بالای سر خود من الشاة المسمومة بجهت دردی که آنحضرت را از خوردن گوسفند زهر دار حادث شده بود و قصه آن مشهور است قال
گفت معمر که یکی از رواة این حدیث است فاحتجمت انا من غیر سم پس حجامت کردم من از غیر علت زهر کذلک همچنین که آنحضرت کرده بود در میان
یا تاکید است از قول وی من غیر سم فی یافوخی بیان کذلک است و یافوخ میانه سر و نیز بمعنی هامه است فذهب حسن الحفظ عنی پس رفت یعنی ... بسبب خون کشیدن از میان سر نیکوئی حفظ از من حتی کنت
القن فاتحة الکتاب فی الصلوة تا بحدیکه بودم من که تلقین کرده میشدم سوره فاتحه در نماز غایت مبالغه است ... از اینجا معلوم میشد که خون کشیدن از سر ...
کرده اند بسوی آنچه سبب ضرر در حفظ است رواه رزین و عن نافع قال قال ابن عمر گفت نافع مولای ابن عمر که گفت ابن عمر رضی الله عنهما یا نافع ینبغ بی الدم ای نافع غلبه کرده است در من ...
جوش میزند در تن من چنانکه آب در چشمه میجوشد فائتنی بحجام پس بیار مرا حجامی را که خون بکشد و اجعله شابا و بگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوان را که قوت داشته باشد

و بزور تو انديكه محجم را و خون كشيد و لا تجعله شيخا و لا صبيا و كردان حجام را پير و نه صغير قال گفت نافع و قال ابن عمر سمعت رسول الله شنيدم پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم
يقول كه ميگفت الحجامة على الريق امثل خون كشيدن بر ناشتا فاضلتر و نافع تر است و هي تزيد في العقل و حجامت بر ناشتا زياده ميكند در عقل و تزيد في الحفظ و زياده ميكند در حفظ
و تزيد حافظ حفظا و زياده ميكند كسي را كه زياده حفظ دارد كمال و نهايت حفظ را فمن كان محتجما پس كسيكه بست خواهنده حجامت را فيوم الخميس على اسم الله پس بايد
كه حجامت كند روز پنجشنبه بر نام خدا و اجتنبوا الحجامة يوم الجمعة و يوم السبت و يوم الاحد و پرهيز كنيد از خون كشيدن روز جمعه و روز شنبه و روز يكشنبه فاحتجموا
يوم الاثنين و يوم الثلثا پس خون بكشيد روز دوشنبه و روز سه شنبه و اجتنبوا الحجامة يوم الاربعاء و پرهيز كنيد از خون كشيدن روز چهارشنبه كه روز نحس
و روز بلاهاست فانه اليوم الذي اصيب به ايوب في البلاء و پس بدرستيكه روز چهارشنبه روزي نحس است كه رسيده شد و افتاد دران روز ايوب عليه السلام
در بلا و روز هلاكت عاد چنانكه از تفاسير معلوم شود و نيز روز چهارشنبه است كه آخر روز نحس مستمر خوانده و ما يبدو جذام و لا برص الا في يوم الاربعاء او ليلة
الاربعاء و ظاهر نميشود جذام و نه برص مگر بخون كشيدن در روز چهارشنبه يا شب چهارشنبه و ظاهر آنست كه حصر باعتبار غالب و طريق مبالغه است و الله اعلم
رواه ابن ماجه در ينجا گفته اند كه از حديث كبشة بنت ابي بكرة كه در فصل ثاني گذشت معلوم شد كه خون كشيدن روز سه شنبه خوب نيست و در ينجا بر خلاف
آن آمد جواب گفته اند كه بر تقدير صحت حديث كبشة مراد اينجا آنست كه سه شنبه كه هفدهم ماه باشد چنانكه ازين حديث آينده ظاهر ميگردد كه فرمود و عن معقل
بن يسار قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحجامة يوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر - خون كشيدن روز سه شنبه در هفدهم از ماه دواء الداء السنة دواست
مرد را تمام سال را رواه حرب بن اسمعيل الكرماني صاحب احمد يعني مصاحب امام احمد بن حنبل و ليس اسناده بذلك و نيست اسناد اين حديث آنچنان قوي كه توان
اعتماد بران كرد و هكذا في المنتقى همچنين گفته در منتقى كه كتابيست مر ابن جارود را و روى رزين نحوه عن ابي هريرة و روايت كرده است رزين مانند اين حديث با مخالفت
در بعضي الفاظ از ابي هريره و الله اعلم باب الفال و الطيرة فال بهمزه و مشهور بر زبانها بي همزه است غالب استعمال وي در نيكي است چنانچه مثلا بيماري در
هنگام تصور و انديشيدن كه صحت يابد يا نه بشنود كه كسي ميگويد يا سالم يا طالبي بشنود يا واجد و گاهي در بدي نيز استعمال يابد چنانكه گويند فال نيك و فال بد و طيره
بكسر طا و فتح يا مصدر است از تطير چنانكه خيره از تخير و گويند كه جز اين دو لفظ مصدر برين وزن نيامده و مستعمل نگردد مگر در فال بد و گاهي بمعني مطلق فال آيد نيك
يا بد كذا قيل و فال نيك گرفتن محمود است و سنت و آنحضرت فال نيك بسيار ميگرفت خصوصا از نامهاي آدميان و جاها و فال بد گرفتن منهي و مذموم
است و اصل تطير و وجه تسميه بدان بجهة آنست كه عادت عرب بود كه شگون ميگرفتند باين طريق كه چون قصد كاري ميكردند و بجاي ميرفتند طير را
يا آهو را از جاي بر غلانيدندي اگر بجانب دست راست گريخت آن را مبارك ميداشتند و فال نيك ميگرفتند و بآن كاري برآمدند و اگر بدست چپ
رفتي شوم ميگرفتند و از ان كار باز مي ماندند و در آمدن صيد را از سوي چپ سنوح گويند و از سوي راست بروح و سنوح را مبارك دارند و بروح را شوم
و اين است معني فال گرفتن بسوانح و بوارح كه در عبارات واقع است و نكته در مدح فال و ذم تطير آن است كه چشم داشت نيكي از جناب الهي و نيكي انديشيدن
و اميدوار فضل و رحمت وي بودن بهر حال بهتر است اگرچه خطا كند و غلط افتد و قطع رجا از حق و نا اميد شدن و بد انديشيدن في نفسه مذموم است عقلا و
شرعا بعد از ان خود هرچه ارادت اوست همان خواهد شد اين است تحقيق معني فال و طيره و مؤلف احاديث ديگر نيز آورده و در باب عدوى و هامه
و امثال آن كه در معني تطير اند و گفت الفصل الاول عن ابي هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا طيرة فرمود شگون بد گرفتن را تاثيري و
دخلي نيست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نبايد كرد و بدان اعتباري نبايد نمود هرچه شدني نيست نخواهد شد و شارع آن را سبب اعتبار نكرده
و دخل نداده و بعد از انكه نفي كرد تطير را و نهي فرمود از ان مدح كرد فال را و فرمود و خيرها الفال و بهترين اقسام طيره و تفاؤل فال نيك گرفتن است اينجا طيره
بمعني مطلق فال گرفتن آمده و ليكن اشكال در ينجا اين است كه ازين عبارت چنان مفهوم گردد كه فال نيك گرفتن بهتر است و فال بد نيز به است و حال
آنكه فال بد قطعا بهي ندارد و جوابش آنست كه لفظ خير اينجا بمعني به است نه بمعني بهتر چنانكه گويند و الآخرة خير و ابقى و اصحاب الجنة خير يا اين كلام مبني بر زعم و اعتقاد عرب است
كه در طيره نيز اعتقاد بهي دارند يا مراد آنست كه اگر فرضا ممكن بودي كه طيره به است فال بهتر از ان خواهد بود قالوا گفتند و پرسيدند صحابه كه و ما الفال چيست
و صورت آن چه قال فرمود الكلمة الصالحة يسمعها احدكم سخن نيك كه بشنود آن را يكي از شما و تفاؤل گيرد از ان چنانكه جوينده بشنود يا واجد يا گمراه بشنود يا راشد
متفق عليه و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا عدوى ثابت نيست تجاوز علت از يكي بديگري و اعتقاد جاهليت آن بود كه بيماري كه در پهلوي
بيماري نشينند يا همراه وي بخورد سرايت بيماري او بوي گفته اند كه بزعم اطبا اين سرايت در هفت مرض است جذام جرب و جدري و حصبه و بخر و رمد و امراض
و بائيه پس شارع آن را نفي كرد و ابطال نمود يعني سرايت كردن بمرض و رسيدن از يكي بيكي نمي باشد بلكه قادر مطلق همچنانكه او را بيمار كرد اين را نيز كرد و لا طيرة
و نيست طيره معني اين معلوم و لا هامة و نيست هامه بتخفيف ميم و بعضي بتشديد نيز خوانند و در اصل بمعني سر است و مراد اينجا نام طايريست كه بزعم عرب از جمجمه
ميت پيدا گردد و بپرد و ميگفتند كه بيرون مي آيد از سر قتيل طايري كه نام وي هامه است و هميشه فرياد ميكند كه آب دهيد مرا تا آنكه كشته ميشود كشنده او

وبعضی گویند روح وی طایر میگردد و فریاد میزند تا کینه خود را از کشنده میستاند و چون کینه ستد میپرد و برود و صدی نیز نام اوست پس شارع این اعتقاد را نیز
باطل گردانید و حکم کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد بهامه بوم است که بر خانه یکی می افتد و آواز میکند و بموت و هلاک وی خبر میدهد و این داخل
طیره است و مختار همان قول اول است و لا صفر و نیست صفر درینجا اقوال بسیار است نزد بعضی مراد ماه مشهور است که پس از محرم بیاید و عامه آن را
محل نزول بلاها و حوادث و آفات دانند این اعتقاد نیز باطل است و اصلی ندارد و نزد بعضی ماریست در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند
و گویند المی که نزد جوع رسد از وست و از یکی بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرم هاست در شکم که میگزد نزد جوع و گاهی درد میکند
بدن آدمی را و هلاک میگرداند او را پس حکم کرد که این همه باطل است و بعضی گویند که مراد بدان نسی است که تاخیر محرم است بصفر و گردانیدن او شهر
حرام چنانکه در تفسیر کریمه انما النسئ زیادة فی الکفر الآیة حقیقت آن در محلش معلوم شده است و با وجود آن که عدوی نفی کرد و فرمود و فر من المجذوم
کما تفر من الاسد و بگریز از مجذوم که علت جذام دارد چنانکه میگریزی از شیر و وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم رواه البخاری
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا صفر فقال اعرابی چون آنحضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف
این تجربه کرده بود گفت یا رسول الله فما بال الابل یکون فی الرمل پس چیست حال شتران که میباشند در ریگستان لکانها الظباء گویا که آن
شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست فیخالطها البعیر الاجرب پس می آمیزد آنها را شتر گرگین فیجربها پس گرگین میگرداند آنها را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی فمن اعدی الاول پس که گرگین گردانید شتر اول را و از کجا رسید جرب بوی ما ما
گر از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود و چه اگر با اول شتر اراده کند که از وی بواسطه جرب با این شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر
رسیده و از وی بدیگران و لا محاله درینجا شتری فرض توان کرد بر همه سابق که نرسیده بوی مگر ابتدا از حق پس باید گفت که با این شتر اخیر نیز از وی رسیده تعالی
رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا نوء ولا صفر رواه مسلم معانی این کلمات هم معلوم شد الا نوء بفتح نون و سکون
واو و در آخر همزه جمع انواء که بمعنی منازل قمر است و آن بیست و هشت منزل است که کریمه والقمر قدرناه منازل را اشارت بدان دارند و عرب ازا
اسناد میکردند نزول باران را بدان و میگفتند که علت باران و مؤثر در آن نزول قمر است در بعضی ازین منازل پس شارع آن را ابطال کرد و فرمود نزول
مطر بتقدیر الهی است تعالی و تقدس نه بچیزی دیگر و نفی و ابطال بمعنی اعتقاد تاثیر و علت است اما اگر سبب دانند باین معنی که حق سبحانه باران میفرستد درین
وقت نیز بفرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی گفته که با وجود آن مکروه است زیرا که شعار کفر است و موهم
علیت و طیبی گفته که مکروه است کراهت تنزیهی انتهی و این در نزول مطر و امثال آنست که مدعی علیت و سببیت عادی درینجا بتجربه معلوم شده است اما
حکم بسعادت و نحوست سائر افعال عباد چنانچه منجمان کنند خلاف ادب شرع و طریقه سلف صالحین است والله اعلم وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه
وسلم یقول لا عدوی ولا صفر ولا غول گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت لا عدوی و لا صفر و لا غول بضم غین معجمه و سکون واو جمع او غیلان در نهایه میگوید جنسی است از جن و شیاطین
و زعم عرب آن بود که غول در بیابانها ظاهر میشوند مردم را بشکلهای گوناگون و گمراه میکنند ایشان را و هلاک میگردانند پس نفی کرد آن را شارع و گفته اند مراد نفی
تغول و عین وی نیست بلکه نفی تلون و تلبس آنها بصور مختلفه و هلاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی بر اضلال و اهلاک مردم قدرت
نبود بلکه تلبیس و تخییلی بیش نیست و بعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنها باشد از نمودن و گمراه ساختن و هلاک گردانیدن بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
چنانکه استراق سمع که جنیان را از آن ممنوع گشتند رواه مسلم وعن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی وفد ثقیف گفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی است
و پیش آنحضرت آمده بودند رجل مجذوم مردی گرفتار بعلت جذام فارسل الیه النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آنحضرت بسوی او که درنیاید در مردم و جا بجا
که هست باشد و فرمود انا قد بایعناک فارجع ما بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرد حاجت بصورت بیعت نیست رواه مسلم از حدیث
معلوم کرد که دور بودن و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم و همچنین از حدیث فر من المجذوم چنانکه گذشت و علما را در تطبیق این احادیث و حدیث لا عدوی که ناظر
و باعث بر عدم اجتناب است دو مسلک است اکثر برانند که مراد نفی عدوی و ابطال اوست مطلقا چنانکه ظاهر احادیث و رای آنست و بعضی برانند که مراد نفی عدوی
نفی مؤثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبیعت است که علل معدیه را مؤثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان توهم کنند بلکه متعلق بمشیت
حق است ان شاء کان و ان لم یشأ لم یکن و اشارت کرد بقول خود فر من المجذوم و امثال آن که مخالطت و مداومت صاحب این مرض از اسباب حدوث اوست و حکم عادت
اینست اتقاء و اجتناب از آن لازم باشد چنانکه اتقاء از جدار مائل و سفینه معیوب این وجه تطبیق مختار شیخ ابن صلاح است و غیر وی از علما و حاصل وی آنست که امر معتاد عدوی نیست
و لکن حق تعالی مخالطت را از اسباب علت ساخته و گاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است پس نفی عدوی و امر بفرار هر دو درست آید و توربشتی گفته که نفی عدوی از محسوسات و اولیست و حجت
تطبیق میان احادیث و قول اول بعضی آن بتعطیل اصول طبیه که شرع وارد نشده بابطال آن بلکه اثبات آن کرده و تقریر نموده است و باید جهت اصل مشوش تطبیق میان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر مجذوم

ثقیف اقد با یعناک جابر وبجذوم دیگر کل ثقة بالله وتوکلا علیه و بل اشارت کرد برعایت اسباب وثانی تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب ست او در اول
تعلیم است و رخصت ضعفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده وثانی خود مقام شریف او ست صلی الله علیه وسلم وشیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبه گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نه ولیکن امر
بفرار از مجذوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالطت مجذوم کرد و ناگهان بتقدیر الٰهی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد کند
که بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا درین وهم نیفتد و لهذا خود با مجذوم طعام خورد از جهة ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس امر بفرار مر کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض در ورطه شرک خفی نیفتد انتهی و کرمانی گفته که جذام مستثنی است از قول لا عدوی و نووی گفته که جذام را
رایحه ایست که بیمار میکرداند کسی را که دراز شود صحبت و مواکلت و مضاجعت پس این از باب طب است و عدوی عبیست چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش
و بوی ناخوش والکلام فوق این والله اعلم این کلام علما است درین مقام والله اعلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتفاءل ولا یتطیر گفت ابن
عباس بود آنحضرت فال میگرفت باسماء آدمیان و اماکن و جز آن و ذکر آن در احادیث بسیار است اما فال بد نمیگرفت و وجه محبت آنحضرت فال را
و تطیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی فال و تطیر معلوم شد و کان یحب الاسم الحسن و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تفاول است و نام نیک حلیه جمال و تتمه کمال و داخل ذکر جمیل است چنانکه بقدر مسمی را بوصف جمیل
موصوف نماید نه آنکه آن را در اتصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکه بعضی ادعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر
السعادة بتفصیل بیان کرده شده است آنجا باید نگریست رواه فی شرح السنة و امام احمد در مسند خود نیز آورده وعن قطن بفتح قاف و طای مهمله و نون
در آخر ابن قبیصة بفتح قاف و کسر با و سکون یا و صاد مهمله تابعی است معدود در اهل بصره و الی سجستان و صبیحان ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات
نسائی گفت لا باس به و ذکر کرده است او را ابوداؤد و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان النبی صلی الله علیه وسلم قال آنحضرت فرمود که العیافة
بکسر عین مهمله و یای تحتانیه و فا والطرق بفتح طای و سکون را و قاف در آخر والطیرة من الجبت از جمله جبت اند بکسر جیم و سکون موحده هر چه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بسحر و کهانت تفسیر کرده اند و معنی کهانت در باب آینده معلوم کرده
ان شاء الله تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آن که نزد وی چیزی نبود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکاران است رواه ابوداؤد
اما عیافت راندن پرندگان بآن طریق که در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد و فال گرفتن باسماء و اصوات و صفات ایشان و عرب را درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق بفتح طاء مهمله و سکون را و در آخر قاف سنگریزه زدن که از عادت نساء عرب است در فال گرفتن و بعضی گفته اند
خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان است و در قاموس گفته که طرق زدن کاهن است سنگریزه ها را و در مجمع البحار گفته طرق نوعی از تکهن است
چنانکه منجم و رمال از برای اخراج ضمیر و مانند آن کنند وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الطیرة شرک فال بد گرفتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بی شک کفر است قاله ثلثا این سخن را سه بار مکرر فرمود و ما منا
الا و نیست هیچ یکی از ما مگر یعنی مگر آنکه گاهی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تردد و خلجان راه می یابد ولکن الله یذهبه بالتوکل و لیکن خدا تعالی میبرد
آن خاطر و آن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت شکی و وهمی در خاطر آید باید که توکل بر خدا کنند و در ان کار ببرود و تابع آن وهم نگردد رواه ابو
داؤد والترمذی و قال و روایت کرد این حدیث را ابوداؤد و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول شنیدم بخاری را که میگفت کان
سلیمان بن حرب که شیخ بخاری است یقول فی هذا الحدیث میگفت درین حدیث که وما منا الا ولکن الله یذهبه بالتوکل هذا عندی قول ابن مسعود این سخن
نزد من قول ابن مسعود است نه قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والحق چنین سزد زیرا که وجدان خلجان در خاطر شریف وی که سید ارباب یقین و مهتر و بهتر اهل
توکل و تمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تنبیه بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشد والله
اعلم بالصواب عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بید مجذوم جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجذومی را فوضعها معه فی القصعة پس نهاد دست
مجذوم را با خود در کاسه و قال کل ثقة بالله و توکلا علیه و گفت و امر کرد مجذوم را که بخور اعتماد میکنم بخدا و توکل مینمایم بر وی اشارت است که بعد از حصول
یقین و تمکین فرار لازم نبود چنانکه معلوم شد رواه ابن ماجه وعن سعد بن مالک نام ابوسعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد است و مالک ابن
سنان نام پدر او است و او نیز صحابی است و خدره بضم خا بطنی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول مشاهد او خندق است و غزا کرد با آنحضرت دوازده
غزوه و روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین مات سنة اربع و سبعین در زمن عبد الملک بن مروان و دفن بالبقیع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا هامة
ولا عدوی ولا طیرة وان تکن الطیرة فی شیء و اگر فرضا باشد طیره در چیزی ففی الدار پس در سرا و خانه باشد والفرس و در اسپ والمراة و در زن

ابوداؤد بدانکه احادیث وارده درباب طیره مختلف آمده از بعضی نفی تاثیر طیره و نهی از اعتقاد و اعتبار آن مطلق مفهوم کرده و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن در
مراة و دابه و دار و بصیغه جزم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما الشوم فی ثلث الفرس و المراة و الدار و در روایتی در ربع و خادم و فرس یا بلفظ شرط چنانکه درین
حدیث و مانند آن آمده و از بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سایر امور چنانکه در حدیث ابن ابی ملیکه از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث آمده که اعتقاد شوم درین امور
از امر جاهلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و وجه تطبیق آنکه تاثیر بالذات منفی است و اعتقاد آن از امور جاهلیت است و مؤثر در کل اشیاء الله تعالی است
و همه بخلق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیا بجریان عادة الله است که پیدا کرده و اینها را اسباب عادیه ساخته و حکمت در تخصیص این اشیا بخصائص و
احوال موکول و مفوض بعلم شارع است پس نفی راجع بتاثیر ذاتی است و اثبات بسببیت عادی چنانکه در عدوی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد
آنست که بطیره هیچ چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا مظنه و محل آنست و جای آن دارد که درین ها ثابت باشد بر طریقه قول آنحضرت صلی الله
علیه و سلم لو کان شیء سابق القدر لسبقة العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب قول وی لا طیرة باین شرط دلالت دارد که شوم و تطیر
منفی است از اینها یعنی اگر شوم را وجودی و ثبوتی میبودی درین اشیا میبود که قابل تر اند آنرا ولیکن وجود و ثبوت نیست درین ها پس اصلا وجود ندارد انتهی و
بعضی گویند که شوم در زن ناسازگاری او است و آنکه زاینده نباشد و اطاعت زوج نکند یا کروه و مستقبح باشد نزد وی و در سرا و خانه تنگی جا و بدی همسایه
و ناخوشی هوا است و در اسپ حرونی و گرانی بها و ناموافقی غرض و مصلحت و مثل این در خادم نیز و در یا شوم محمول بر کراهت و ناخوشی است بحسب شرع یا طبع
پس نفی شوم و تطیر بر عموم و حقیقت محمول باشد والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجبه اذا خرج لحاجة انس میگوید که آنحضرت را خوش می آمد چون
بیرون می آمد برای حاجتی و کاری ان یسمع یا راشد یا نجیح شنیدن این الفاظ و اسما که از جای بشنود یا راشد یا نجیح که یاد کرده شد و بدایت و انجاح مرام و حصول
مقصد میدید رواه الترمذی وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه و سلم کان لا یتطیر من شیء روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود
فال بد نمیگرفت از هیچ چیز فاذا بعث عاملا سال عن اسمه با وجود آن چون میفرستاد کسی را بعملی میپرسید از نام وی فاذا اعجبه اسمه فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را
نام وی خوش میشد بان و رئی بشر ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و گشاده روئی بسبب آن در روی مبارک وی و ان کره اسمه و اگر مکروه و ناخوش میدید آن
نام او رای کراهیة ذلک فی وجهه دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی و اذا دخل قریة سال عن اسمها و چون در می آمد دهی را میپرسید نام آن را فان
اعجبه اسمها فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان و رئی بشر ذلک فی وجهه و ان کره اسمها رئی کراهیة ذلک فی وجهه و این تطیر نیست
زیرا که بجهة آن کاری که میداشت باز نمی آمد با وجود آن اثر کراهت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی را تاثیر طبیعی است در خوشی و ناخوشی
با قطع نظر از تطیر و تفاؤل فافهم رواه ابوداؤد وعن انس قال قال رجل گفت انس گفت مردی یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا و اموالنا بدرستی ما بودیم
در سرائیکه بسیار بود و با برکت بود در ان سرا عدد و مالهای ما فتحولنا الی دار قل فیها عددنا و اموالنا پس باز گردیدیم و آمدیم بسوی سرای که کم شد در وی عدد
ما و مالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت ذروها ذمیمة بگذارید آن سرا را در حالتی که قبیح و مذموم است و این نه بجهة تطیر است ولیکن چون در نفوس ایشان چنین
نشسته که این نقصان و خرابی بجهة سکونت این مکان است فرمود از ان بر آیند تا ماده وهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقه توجیهی که بعضی در
فرار از مجذوم کرده اند و موافق انچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیا کراهت داشتن چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سببیت عادی کنند در خصوص این
اشیا فلا اشکال رواه ابوداؤد وعن یحیی بن عبد الله بن بحیر بفتح بای موحده و کسر حای مهمله و سکون تحتانیه و را در آخر یمنی تابعی واعظ ثقه است و بعضی گفته اند مستور
الحال است قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیک گفت یحیی خبر داد مرا کسیکه شنید فروه بن مسیک را بضم میم و فتح سین و سکون یا و فروه بن مسیک صحابی است از
اهل یمن قدوم آورده بر آنحضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آنجا از وجوه و سران ایشان و بود شاعر محسن روایت کرد از
وی شعبی و جماعه یقول میگفت فروه قلت گفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین نزد ما زمینی است که او را ابین میگویند بفتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانیه
و سکون نون گویند که ابین نام مردیست که عدن که بلده معروف است نسبت بوی دارد و لهذا او را عدن ابین گویند و هی ارض ریفنا و میرتنا و آن زمین کشت و ارزاق
ما است و زمین طعام است یعنی زمینی است که آن زمین از جاهای دیگر یا از ان زمین بجاهای دیگر طعام میکشند ریف بکسر را و سکون تحتانیه زمین با کشت و علف
و میره بکسر میم و سکون یا خوار بار یا غیار خوار بار آوردن و ان وباءها یا شدید گفت گویا ای ان زمین سخت است بجهة فساد هوا و ناسازگاری او بطبیعت فقال پس
گفت آنحضرت دعها عنک بگذار ان زمین را و جدا کن از خود فان من القرف التلف زیرا که از قرف پیدا میشود تلف و هلاک و قرف بفتح قاف و را ملابست و مخالطت
و دررو و مقاربت و مقارنت و با و مرض فی الصراح قرف بفتحتین نزدیک آمدن بیماری و فی القاموس القرف بالتحریک مقارفة الوباء و العدوی و من الاراضی
المحمة و طیبی گفته که این باب عدوی نیست بلکه از باب طب و علاج است چه هوای صالح موافق از اعوان اشیا است بر صلاح بدن و فساد هوا و عدم موافقت آن سبب سقام و هلاک است رواه ابوداؤد
و شاید که گریزند گان از وبا و طاعون مضمون این حدیث تمسک نمایند که آمرد شکایت از وبا کرد که در آن زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذار آنرا و جدا رو از آن زمین زیرا که ملابست و مخالطت مرض

دو باهلاک می انجامد ولیکن تمسک بدان تمام نیست زیرا که امروز شکایت کرد از واقع شدن وبا در این زمین و آنرا شوم و مکروه می بیند و آنحضرت نظر بضعف حال وی و خوف
وقوع در ورطهٔ شرک خفی او را بر آمدن ازانجا و از سکونت کردن بدان رخصت داد و نه آنکه وبا آنجا واقع شد و بعد از وقوع تجویز فرار کرد و سخن درین است و وظیفه در بلاد
از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا است که بدعا و تضرع که امر بدان فرموده اند بدلیل ورود احادیث صحیحه در صحیحین و غیرهما بمنع و نهی از خروج و فرار از
وبا و مدح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارض و مصادم احادیث صحیحین نمی آید شد و گفته اند که فروه بن مسیک خبر که دید
حدیث مروی نیست و آن هم از مردی مجهول است که معلوم نیست نام وی که از وی شنیده و روایت کرده و یحیی بن عبد الله بن بحیر نیز اختلاف است که ثقه است یا نه
و بعضی فرق هم کرده اند در وبا و طاعون اگرچه صواب آنست که مراد از وبا و طاعون یکی است یعنی بلاء شایع و مرگ عام چنانکه ابو ذر رضی الله عنه فرموده و
ایاک و الفرار من الزحف و اذا اصاب الناس موت و انت فیهم فاثبت و در حدیث جابر و عائشه فرار از طاعون را تشبیه بفرار از زحف داده و بالجمله
بی شک فرار ازان منهی عنه و ممنوع و معصیت است و اگر جهلا اعتقاد کنند که بی تقدیر صبر البته بمیرد و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد و علی این الاعتقاد
عاصی و قیاس آن بر خروج از فرود آمدن خانه در زلزله و وقوع نار فاسد است از جهة ورود نص بر خلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن آتش در خانه
غالب بلکه یقینی است عادة بخلاف مردن نزد عدم خروج از وبا که مشکوک و موهوم است اگر گویند که فضیلت و عزیمت و توکل و صبر است و بیرون آمدن
رخصت و مباح است گوییم که تشبیه بر زحف و ورود وعید منافی آنست چه فرار از زحف باتفاق ممنوع و گناه کبیره است تشبیه آن مثبت اشتراک و مساوات است در
چیزی از ان کم باشد و قول حق تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن بجایی که در آن وبا است نه در بودن در جایی که هست اگر گویند که توکل و رضا بر
تقدیر در هر دو صورت است هم در بودن اینجا که وبا است و هم در رفتن در آنجا که وبا است جوابش آنکه در برابر حکم شارع این سخن نامسموع و باطل است حکم آنست که
از اینجا که هست نه بر آید و آنجا که هست نرود و عقل را درین جا مدخلی نیست و الله اعلم الفصل الثالث عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرده شد طیره و حکم وی نزد آنحضرت فقال احسنها الفأل پس فرمود بهترین اقسام طیره فال است این کلام مبنی است بر اطلاق طیره بر فال بد و نیک چنانکه
در حدیث اول از فصل اول گذشت که و خیرها الفأل و کلامیکه دران حدیث گذشت از سؤال و جواب اینجا نیز جاریست و لا ترد مسلما و باید که رد نکند و باز ندارد
طیره مسلمانی را از کاری که قصد آن کرده فاذا رای احدکم ما یکره پس چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که از وی فال بد میگیرد و طیره
و وسواسی بخاطر راه یابد فلیقل پس باید که بگوید این کلمات را اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت یا بار خدایا نمی آرد نیکیها را هیچ یکی
مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ یکی مگر تو و لا حول و لا قوة الا بالله و نیست باز گشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر بقدرت خدا و توفیق او رواه ابو داود
مرسلا زیرا که عروه بن عامر تابعی است باب الکهانة کرمانی گفته کهانت بفتح و کسر و در صراح گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته که کهانت بالفتح فال گویی کردن
و بکسر حرفت وی جمعه کهان و کهنه و طیبی گفته کاهن آنکه گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را و در عرب کاهنان بودند
بعضی ایشان تابعی بود از جن که میرسانید بدو اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح است با بعضی ارواح خبیثه از جن
و شیاطین و استفاده کواذب و مضلات از آنها و بعضی زعم میدارند و اسباب علامات از افعال و اقوال و احوال العارف مینمودند و آنها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق
و گمشده را در یابند چنانکه مالان دریابند و گاهی اطلاق کاهن شامل عراف و منجم نیز افتد و این افعال حرام است و گرفتن مال بر آن نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو
آثم و مجلس منجم و تادیب ایشان لازم الفصل الاول عن معویة بن الحکم صحابیست نزول کرد بمدینه و سکونت کرد دران و روایت میکند ازوی ابو سلمه و عطا بن یسار
قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی الجاهلیة گفت معویه بن الحکم گفتم یا آنحضرت کارها بود که ما میکردیم در عهد جاهلیت یکی ازان کارها این است که
کنا نأتی الکهان بودیم ما که می آمدیم کاهنان را و میپرسیدیم از ایشان خبرها و کارها قال گفت آنحضرت فلا تأتوا الکهان پس میایید کاهنان را و در دین نیاید کاهنان قال گفت
معویه قلت کنا نتطیر گفتم دیگر ازان کارها این است که کنا نتطیر بودیم ما که تطیر میکردیم و شگون بد میگرفتیم چنانکه دانسته شد قال فرمود آنحضرت ذلک شیئ یجده
احدکم فی نفسه آن شگون گرفتن و در پی آن رفتن وهمی و خیالی است که می یابد آن را از شما در نفس خود و وسواسی است که می افتد در دل فلا یصدنکم پس باید که
منع نکند و باز ندارد شما را از کاری که قصد کرده اید و آغاز و شروع کرده اید در آن قال قلت گفت معویه گفتم یکی ازان کارها که در جاهلیت میکردیم این است که و منا رجال
یخطون و از ما مردانند که خطها میکشند بر زمین و مراد بدان خطها است که رمالان برای دریافت ضمائر و خبایا میکشند و فال میزنند و بدان احوال را می یابند و حکم کنند قال گفت
آنحضرت کان نبی من الانبیاء یخط بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر است و بعضی گویند ادریس فمن وافق خطه پس کسیکه موافق افتد خط او خط این پیغمبر را
یعنی چنانکه راست بر صواب افتد و موصل بمقصود گردد فذاک پس اینکس مصیب است او لا علی آن موافقت که اتفاق افتد مطلوب و محمود است چنانکه گویند اگر اینچنین شد
فبها و الا فلا و حیث اینجا صریح نهی نکرد و منع نفرمود و معلق گذاشت بامریکه بوجود آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد و آن موافقت خط آن پیغمبر است و چون علم بدین
مفقود و معدوم است عمل بدین درین باب حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر چنین که ایشان میکنند خط میزد و عمل میکرد و شرح این حدیث سابقا در باب ما لا یجوز من العمل فی الصلوة

و افتادن خانه

گذشته است رواه مسلم وعن عائشة قالت سأل اناس رسول الله گفت عائشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن الکهان از حال کاهنان که سخن ایشان ثبت است و اعتماد
شاید یا نه فقال لهم رسول الله پس گفت و جواب داد مراین مردم را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیسوا بشیء چیزی نیستند کاهنان که براستی اعتماد توان کرد بر گفتار ایشان قالوا گفتند
این قوم یا رسول الله چون چنین میفرمایی که اصلا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد فانهم یحدثون احیانا زیرا که ایشان سخن میکنند و خبر میدهند گاه گاهی بالشیء یکون حقا بچیزی
که میباشد راست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تلک الکلمة من الحق آری گاهی کلمه حق میباشد اما صرف حق نیست زیرا که آن کلمه راست یخطفها
الجنی میرباید آن کلمه را و میدزدد بسرعت یکی از جن و در بعضی روایات بجای من الحق من الجن آمده و درین روایت لفظ الجنی نیست فیقرها الجنی بفتح یا و ضم قاف یعنی میریزد آن
کلمه را جنی فی اذن ولیه در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جنی تابع او است و بضم یا و کسر قاف نیز آمده و اول انسب است بقوله قر الدجاجة یعنی آواز
کردن ماکیان که میطلبد ماکیان دیگر را برای دانه و در بعضی روایات فیقرقرها کقرقرة الدجاجة قرقره نیز همان آواز ماکیان است ولیکن با تکریر و تردد و بی تردد قر
گویند و در بعضی روایات قر الزجاجة بزا مکان دال آمده یعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه بزد و تحریک و ریختن آنچه در او است بر بعضی آواز میکند یا چنانچه آبی یا کلالی که در شیشه
میریزند و بر اطراف و جوانب آن میغلتد و آواز میکند و بعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده کما تقر القارورة و بعضی گویند صحیح روایت
دجاجه است بدال و زجاجه تصحیف است والله اعلم و بعضی تقر بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن راز داشته اند چنانکه گویند قر الخبر فی اذنه و یقر بکسر قاف بمعنی ایداع دانند و بالجمله
چون کلمه را که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزند فیخلطون فیها پس خلط میکنند و می درآرند کاهنان در آن کلمه اکثر من مائة کذبة بیشتر از صد
دروغ از پیش خود و این مبالغه است در کثرت کذب پس بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و کذبه بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال هر دو وجه آمده متفق علیه و
عنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ان الملائکة تنزل فی العنان بفتح عین و کسر آن گفت عایشه که
آنحضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان راوی تفسیر کرد آنرا بقول خود وهو السحاب و در قاموس گفته عنان بفتح سحاب که نگاه دارد آب را و بکسر آنچه ظاهر شود ترا
چون نظر کنی بجانب آسمان و بعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جو آسمان فرود می آیند فتذکر الامر الذی قضی فی السماء پس ذکر میکنند کار
تقدیر کرده شده است در آسمان فتسترق الشیاطین پس میدزدند شیاطین که تا فرود آسمان دنیا صعود میتوانند کرد بعد از آنکه از برآمدن تا آسمان بعد ولادت
شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ممنوع گشته السمع میدزدند سمع را یعنی دزدیده و پنهان گوش بر ان اخبار ملائکه مینهند فتسمعه پس میشنوند آن امر که تقدیر
کرده شده است در آسمان فتوحیه الی الکهان پس میرسانند آنرا بسوی کاهنان و وحی کلام خفی را گویند فی الصراح وحی اشارت و پیغام و در دل افکندن و سخن پوشیده بهر چه
بدیگری فرستی و اندازی فیکذبون معها مائة کذبة من عند انفسهم پس دروغ میگویند و بر می بندند کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را از پیش
خود رواه البخاری وعن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی عرافا کسی که بیاید عراف را که از خفایا خبر میدهد مراد بوی اینجا شامل کاهن و منجم و امثاله
فسأله عن شیء پس بپرسد آن عراف را چیزی از غیوب لم تقبل له صلوة اربعین لیلة مقبول کرده نشود برای آنکس نماز چهل شب و روز و این غایت ضرر او و خسارة اوست که نماز
که افضل عبادات و اشرف اعمال است ضایع و نامقبول افتد یا مراد آنست که چون نماز قبول نیفتاد اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجر
و ثواب است بران اگرچه ابرای ذمه که باین قضا واجب نشود حاصل است کذا قالوا اما آنکه اگرچه تخصیص بشب کرد اما تمام روز و شب مراد است و چنین بسیار آمده
که شب یا روز را ذکر کنند و دیگری را تابع آن دارند و محتمل که مراد نماز شب باشد که نماز تهجد است و ثواب کامل بران مترتب پس پرسیدن عراف موجب نقص فضائل شود
نه حبط فرائض و این وجه درهمین وقت در دل کاتب حروف ریخته والله اعلم رواه مسلم وعن زید بن خالد الجهنی قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة
زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت بگذارد و برای ما آنحضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد در حدیبیه علی اثر سماء کانت من اللیل بعد از باران که بود در شب اثر بکسر
همزه و سکون ثا و بفتح همزه و ثا هر دو میخوانند فلما انصرف اقبل علی الناس پس چون بازگشت آنحضرت از نماز روی آورد بر مردم فقال هل تدرون ماذا قال ربکم
پس گفت آیا درمی یابید شما چه گفت پروردگار شما این دلالت بود می کرد که بحضرت وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی و تقدس درین باران فرستادن
گویا اشارتی بحال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و وقوع بعضی در ورطه کفر و اشراک قالوا گفتند
صحابه الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتراند بدانچه گفت قال گفت آنحضرت که قال گفت خدای تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی و کافر صبح کردند و
پگاه برخواستند از بندگان من دو قسم یکی ایمان آرنده بمن و دیگری کافر شونده فاما من قال اما کسی که گفت مطرنا بفضل الله و رحمته باران داده شدیم بفضل خدا
و رحمت او فذلک مؤمن بی کافر بالکوکب پس آنکس ایمان آرنده است بمن کافر و منکر شونده بستاره و اما من قال مطرنا بنوء کذا و کذا و اما کسی که گفت باران داده
شدیم بتاثیر منزل قمر که چنین و چنین است فذلک پس آنکس کافر بی کفر ورزنده است بمن مؤمن بالکوکب ایمان آرنده است بکوکب متفق علیه وعن ابی هریرة عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ما انزل الله من السماء من برکة فرو نفرستاده خدای تعالی از آسمان برکتی الا اصبح فریق من الناس بها کافرین مگر آنکه گشتند گروهی از آدمیان بسبب
کافر ینزل الله الغیث فرو میفرستد الله تعالی باران را ینزل از باب افعال تصحیح کرده اند فیقولون پس میگویند مردم مطرنا باران داده شدیم بکوکب کذا و کذا

چنین گوید چنین ظاهر آنست که مراد برکت باران است و این قول او ینزل الغیث بیان آن بود احتمال دارد که عام بود و انزال غیث مثال و بیان فردی از آن باشد والله اعلم و دانکه
علما اختلاف کرده اند در کفر کسیکه این کلمه گوید حق آنست که اگر باعتقاد مؤثریت کواکب گوید کافر است و اگر نه باین اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار
تعالی باران میفرستد در این وقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهة بودن آن موهم تردد میان کفر و ایمان و بعد آن از شعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد
الفصل الثانی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علما من النجوم کسیکه می آموزد و حاصل میکند پاره از علم نجوم اقتبس شعبة من السحر حاصل میکند شاخی و
قسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم را بسحر بقصد تذمیم و تقبیح آن گویا حاصل مدان از جمله ساحران و کاهنان است که عملهای شنیع میکنند و خبرهای غیب میگویند زاد ما زاد زیادت
کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را و از بعضی حواشی مفهوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت
در تذمیم و تقبیح نجوم بر آنچه روایت کردم یعنی من روایت نکرده ام تمامه آنچه آنحضرت فرموده والله اعلم رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا هر که بیاید کاهن را و سوال کند از خبر غیب و جواب دهد آن کاهن بدان فصدقه بما یقول پس تصدیق کند
او را است گو کرد اند سائل کاهن را در آنچه میگوید او اتی امرأة حائضا یا بیاید و وطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه زنانست جائز است در وی ترک
تا مثل طالق و حامل و مرضع و قد بیناه فی الشرح او اتی امرأته فی دبرها یا وطی کرد زن خود را در دبر او فقد برئ مما انزل علی محمد پس تحقیق بیزار شد از آنچه فرود آورده
شده است بر محمد از قرآن و دین و شریعت مراد استحلال آنهاست یا گویا بری شد این تغلیظ و تشدید است بر عمل این شنائع رواه احمد و ابوداود الفصل
الثالث عن ابی هریرة ان نبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابوهریره که آنحضرت گفت اذا قضی الله الامر فی السماء چون حکم کند الله تعالی
کاری را در آسمان ضربت الملائکة باجنحتها بزنند فرشتگان بازوها و پرهای خود را یعنی بلرزند و بترسند از هیبت و عظمت حکم الهی تعالی خضعانا لقوله بضم خا مصدر بر وزن
غفران یعنی از جهة خوف و خضوع مر قول و احکام حق تعالی را و بکسر نیز روایت کرده اند و خضعا بضم خا و تشدید ضاد نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکعا و سجدا جمع راکع و ساجد
یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام وی سبحانه کانه سلسلة علی صفوان گویا از قول حق و کلام وی در خفاء وقت و عدم ظهور و تعسر فهم و استماع آن در
رنگ زنجیری است که کشیده شود بر سنگ صاف املس و این تعبیر بدین رنگ آمده است که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد باوازی که مثل صلصلة
الجرس است و این سخت ترین انواع وحی بود بر من پس دور کرده شد آن حالت از من و حال آنکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده میشد بدل من و این است که فرمود
فاذا فزع بتشدید بلفظ صیغه مجهول و صیغه تفعیل اینجا برای کشف و ازاله است مثل تقشیر یعنی ازاله قشر یعنی چون دور کرده میشود ترس و هیبت عن قلوبهم از دلهای
ملائکه قالوا گویند سائر ملائکه که فرود اند در مرتبه کمال قرب و فهم احکام الهی و مراد وی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه و میپرسند از ایشان ماذا قال ربکم چه گفت
و چه حکم کرد پروردگار شما قالوا گویند مقربان للذی قال مر آنچیزی را که گفت پروردگار و حکم کرد یا گویند مر آنکس را که گفت و پرسید ماذا قال ربکم الحق برفع یعنی
حق است آنچه گفت پروردگار و بنصب نیز خوانده اند و وجه آن در شرح مبین شده است وهو العلی الکبیر تتمیم و تاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت
قرآنی همچنین از ایشان آمده است فسمعها مسترقوا السمع پس بشنوند این حکایات ملائکه را که بیکدیگر از احکام الهی عزوجل میکنند دزدی کنندگان سمع که جن
و شیاطین اند و دزدیده گوش بر آواز ایشان مینهند و سخنان ایشان را میدزدند بعد از آن بیان کرد هیئت ایستادن ایشان را در دزدیدن در جو آسمان که جماعه
بالای جماعه دیگر ایستاده اند بقول خود و مسترقوا السمع هکذا و مسترقان سمع همچنین اند که بعضه فوق بعض بعضی از جنس مسترق که مذکور اند بالای بعضی اند و وصف
سفیان و وصف و بیان کرد و بنمود سفیان برای نمودن هیأت ایستادن ایشان بالای یکدیگر بکف دست خود فحرفها پس بگردانید و مایل ساخت کف
دست را بجانب چپ و بدد بین اصابعه و فرق کرد سفیان میان انگشتان خود فیسمع الکلمة پس میشنود مسترق سخن را فیلقیها الی من تحته پس القا میکند وی و اندازد
مسترق آن کلمه را بسوی دیگری که زیر او ست ثم یلقیها الآخر الی من تحته پس تر می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر او ست حتی یلقیها علی لسان الساحر
او الکاهن تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگر بسوی ساحر یا کاهن شک راویست یا مراد بساحر منجم است چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد و بر
تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست است و کلام طیبی ناظر در این است فربما ادرک الشهاب پس بسا است که در می یابد شعله از آتش و جدا میشود از ستاره
و می افتد برای راندن شیاطین و سوختن ایشان مسترق را یا در می یابد مسترق شهاب را و شهاب مرفوع و منصوب هر دو آمده قبل ان یلقیها پیش از آنکه القا کند کلمه را بسوی
ساحر یا کاهن و ربما القاها قبل ان یدرکه و بسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه در یابد شهاب پس میرسد کلمه بکاهن فیکذب معها مائة کذبة پس می بندد
کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را فیقال پس گفته میشود یعنی میگوید کسی که تصدیق کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکار میکند او را و تکذیب مینماید الیس
قد قال لنا یوم کذا و کذا کذا و کذا آیا نیست و نمیدانی که گفت برای ما و خبر داد ما را کاهن روز چنین و چنین خبر چنین و چنین فیصدق بتلک الکلمة التی سمعت من السماء
پس تصدیق کرده میشود کاهن بسبب آنکلمه که شنیده شد از آسمان و راست گو افتاده در آن و آن صد دروغ دیگر را منظور نمیدارد از جهة زیغی و ضلالی که در باطن مردم است
چنانکه این بیچارگان که صد بار دروغ گو بر آمده اند یکبار که سخن ایشان راست اتفاق افتاده دنیا داران بایشان معتقد و مولع شده اند از جهة غایت محبت دنیا و زیغی که در دل

ایشانست والله اعلم رواه النسائی وعن ابن عباس رضی الله عنه قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی ابن عباس گفت خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الانصار که آن مرد
از قبیلهٔ انصار بود انهم بیناهم جلوس لیلة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم این خبر داد که یاران پیغمبر در اثنا آنکه نشسته بودند شبی با آنحضرت رمی بنجم واستنار انداخته شد ستاره
و بسیار روشن گشت فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کنتم تقولون فی الجاهلیة اذا رمی بمثل هذا چه میگفتید شما در جاهلیت
چو انداخته میشد مانند این ستاره که چیست و برای چیست قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناتر است بحقیقت حال آن کنا نقول ولد
ما که میگفتیم ولد اللیلة رجل عظیم زائیده شد امشب مردی بزرگ ومات رجل عظیم و مرد مردی بزرگ یعنی این را علامت یکی امری عظیم می پنداشتیم ولادت
و موت بزرگی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فانها لا ترمی بها لموت احد ولا لحیوة خطا میکردید شما زیرا که بدرستی که انداخته نمی شود
این شعله از جهت مرگ کسی و نه از حیات وی ولکن ربنا ولیکن پروردگار ما تبارک اسمه اذا قضی امرا چون حکم و تقدیر کند کاری را سبح حملة العرش تسبیح میکنند و
بپاکی یاد میکنند خداوند تعالی را فرشتگان که بردارندهٔ عرش اند و در وصف ایشان آمده است که هشت فرشته اند که در بزرگی بحدی اند که مسافت میان نرمهٔ
گوش و دوش ایشان هفتصد ساله راه است و بروایتی هفت هزار ساله و الله اعلم ثم سبح اهل السماء الذین یلونهم پس تسبیح میکنند اهل آسمان که نزدیک اند بحمله
عرش و متصل اند بایشان حتی یبلغ التسبیح اهل هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد تسبیح اهل این آسمان را که فرود تر است از همه ثم قال الذین یلون حملة العرش لحملة
العرش پس میگویند آن کسانی که نزدیک بحملهٔ عرش اند مر حملهٔ عرش را ماذا قال ربکم چه چیز گفت و حکم کرد پروردگار شما فیخبرونهم ما قال پس خبر میدهند حملهٔ عرش این
پرسندگان را بآنچه گفت پروردگار تعالی فیستخبر بعض اهل السماوات بعضا پس همچنین استخبار و استکشاف میکنند و میپرسند بعض اهل آسمانها بعضی را بهمین ترتیب حتی
یبلغ هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد خبر اهل این آسمان را که فرود تر است فیخطف الجن السمع پس میربایند و میدزدند جن که تا فرود این آسمان رسیده اند و جمع
شده اند سمع را یعنی کلمات و اخبار ملائکه را بدزدی فرا میگیرند فیقذفون الی اولیائهم پس می اندازند و میرسانند آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاهنان
ویرمون و انداخته میشوند بسوی اینها این ستاره ها را او زده میشوند بآن پس سبب دزدی این نجوم این است نه آنکه شما اعتقاد میکردید ولادت و موت
بزرگان فما جاؤا به علی وجهه پس چیزیکه آوردند آن چیز را بر آن وجهی که هست راست و درست فهو حق پس آن چیز راست است ولکنهم یقرفون فیه ویزیدون ولیکن
این کاهنان دروغ میگویند و زیادت میکنند از پیش خود بر آنچه شنیده اند قرف تهمت کردن و مقارف آمیزش کردن بگناه رواه مسلم وعن قتادة قال
خلق الله تعالی هذه النجوم لثلاث قتاده که از کبار تابعین است و اکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خداتعالی این ستاره ها را برای سه فائده یعنی
عمده در پیدا کردن آن و آنچه منتفع شوند بدان اهل دین و معرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب الله این سه چیز است و الا فوائد و حکمتهای الهی در خلق اشیا
خصوصا مثل این اجرام عظام که نمیتوان حصر و احصا کرد غالبا مقصود سد ذریعت است تا مردم بطریقه که اهل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات مولع نشوند
و وجود آنها را بواسطه بقدرت الهی دانند و اگر نیز مدخلی داشته باشند اسناد و آن منافی طریقهٔ ایمان و توحید و خلاف روش سلف صالح است و شک نیست
که در اختلاف فصول و وجود امطار و نضج فواکه و اثمار و امثال آن اجرام علوی را بجریان عادت دخلی بطریق سببیت هست اما اعتبار آن و اخذ بدان در
اختیار ساعات و احکام و اعتقاد سعادت و نحوست در آن خلاف طریقهٔ اسلام و توحید است و اگر باعتقاد موثریت باشد کفر و الا حرام یا مکروه و
آن سه چیز که قتاده گفت که پیدا کرده است خداتعالی نجوم را برای آن یکی آنست که گفت جعلها زینة للسماء گردانیده است الله تعالی نجوم را سبب
زیب و زینت آسمان که در آن نظر جز تعجب و تحیر نیفزاید و آن باعث استدلال گردد بر کمال صنع و قدرت او تعالی و رجوما للشیاطین دوم آنکه گردانیده
آنها را رجوم شیاطین که قصد صعود سماوات کنند تا استراق سمع نمایند و علامات یهتدی بها سیوم آنکه گردانیده است آنها را نشانها که راه یافته
میشود بدان در ظلمات بر و بحر فمن تأول فیها بغیر ذلک پس کسیکه تاویل کرد در وی بغیر این سه چیز اخطا خطا کرد و از منهج صواب و سلامت بیرون رفت
واضاع نصیبه ضائع کرد بهرهٔ خود را از عمر و تکلف ما لا یعلم و بزور بر خود گرفت کاری را و رنج نهاد بر خود بی حاجت بطلب علم چیزیکه نمیتوانند دانست
آنرا یعنی در اصل کار که طاعت و عبادت مولی است و تهذیب نفس است با خلاق حمیده دانستن این امور ضروری نیست و حاجتی بدان نه پس تکلف کردن
در دانستن این علوم و رنج و محنت کشیدن در تحصیل آن ضائع کردن است رواه البخاری تعلیقا روایت کرد این اثر را بخاری از قتاده بطریق تعلیق که عبارتست از
حذف اول که اسناد و عادت بخاریست که در تراجم صحیح خود احادیث و آثار ذکر میکند و اسناد آن را حذف مینماید و این قول از قتاده در بخاری روایت کرده
وفی روایة رزین و در روایت رزین که این قول را روایت کرده از قتاده چنین آمده که گفت و تکلف ما لا یعنیه و تکلف کرد چیزی را که سود مند نیست
و نباید خواست او را و ما لا علم له به و تکلف کرد در دانستن چیزی که نیست او را علم بدان و نمیتوانند دانست آنرا کما هو حقه و ما عجز عن علمه الانبیاء والملائکة و چیزیکه
عاجز اند از علم و احاطت بکنه آن پیغمبران و فرشتگان که خلاصهٔ موجودات و مقربان درگاه اند از اینجا معلوم میگردد که غوامض علوم و اسرار در خلق این اجرام
بسیار است و منع از آن بجهت تعذر و صعوبت حصول بکنه آنست بر قیاس حال متشابهات قرآنی که آسمان علم و معرفت است مشتمل بر کواکب ثواقب آیات نیز محکمات که دم

وروشن است طریق وصول بدان واطلاع بر معانی ومقاصد آن بر مثال سته فائده مذکوره در خلق نجوم و نیز مشتمل است بر آیات دیگر که متشابهات اند ومیسر نیست اطلاع بر
کنه حقائق معانی آنچنانکه فرموده وما یعلم تاویله الا الله بر مثال دقایق حکم وحقایق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی و بکنه آن نتوان رسید و بکریمه ربنا ما خلقت هذا
باطلا اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سماوات وارض و عجز از وصول بکنه حقایق آن نصیبه عارف جز این نیست که مجملا بداند که درینها حکم واسرار حقایقیست ابداع
یافته که عبث و بطلان را گرد سراپردهٔ وجود شان راه نیست پس اعتراف بدان نموده وحقیقت حال را بعلم ازلی سپرده و بارگاه عزت وجلال را تقدیس و تنزیه
نموده استعاذه از نار قهر و عذاب که سبب الم بعد وحجاب است نماید و دست تمسک بایمان واتباع رسل زند تا بموقف اجابت وقبول و در مقام قرب و وصول
جا یافته از عذاب بعد وحجاب نجات یابد و ذلک طریقة المسلمین اللهم ارزقنا وعن الربیع مثله ومنقول از ربیع بن زیاد که بروزن وضد حریف که نیز از تابعین
نیز مثل این قول آمده و زاد و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که والله سوگند بخدا ما جعل الله فی نجم نگردانیده است الله تعالی و نهاده
در هیچ کوکبی حیوة احد زندگانی هیچ یکی را ولا رزقه ونه رزق هیچ یکی را ولا موته ونه موت هیچ یکی را انما کواکب حرکات ونظرات آنها سبب حیات وممات
و دیگر حادثات وکائنات باشد بلکه همه بواسطه بقدرت اوست جل جلاله وعظم شانه وانما یفترون علی الله الکذب وجز این نیست که بر می بندند بر خدا
دروغ را که چیزی دیگر را شریک و واسطه در خلق و تقدیر وی میگردانند و یتعللون بالنجوم و بهانه میجویند و مشغول میگردند بنجوم آخر ذوات این نجوم را و
حرکات واحوال و صفات ایشان را که پیدا کرده و مؤثر در آنها کیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه ذوات وصفات وافعال آدمیان را
پس مؤثر و خالق جز واجب الوجود نبود تعالی شانه و تقدس صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما مینامند نیز از آنهای که حق سبحانه ایشان را راه نموده و بر روی
ایشان در معرفت گشوده باین معنی رسیده اند که بهمنیار که شاگرد ابو علی بن سینا است میگوید وان سألت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرد به
اسقاط وسائط واسباب وآلات وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس بابا من علم النجوم لغیر ما ذکر الله کسیکه بداند و حاصل کند علم نجوم [حاشیه: و حاصل کرد]
برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سه چیز مذکور است فقد اقتبس شعبة من السحر پس تحقیق شعبهٔ از سحر چنانکه گذشت و نیز فرموده
المنجم کاهن منجم حکم کاهن دارد که بعلامات وامارات خبر از غیب میدهد والکاهن ساحر و کاهن حکم ساحر دارد که اعمال او نیز قبیح شنیع از تکاب مینماید و بلا
ضرر بخلق میرساند والساحر کافر و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه نجوم و کهانت و سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کافران
و بیدینانند نعوذ بالله من ذلک رواه رزین وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو امسک الله القطر عن عباده خمس سنین اگر نگاه دارد
الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال ثم ارسله پس بفرستد باران را لاصبحت طائفة من الناس کافرین هر آینه بگردند طائفه از مردم
که معتقد اند بنجوم واحکام آن کافر یقولون سقینا بنوء المجدح میگویند آب داده شدیم ما بمنزل قمر که نام وی مجدح است بکسر میم وسکون جیم و فتح دال واین
نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب مطر است و هرگز خطا نکند و در قاموس میگوید مجدح نام دبران است که از منازل قمر است یا کوکبی است صغیر میان
دبران و ثریا و مجدح در اصل بمعنی چوبیست که گوشها دارد و این منزل قمر نیز سه کوکب است بشکل مجدح و نمیدانند این گونه نظران که مجدح خود دایم بود و چرا درین چند سال باران نیامد
پس معلوم شد که فرستادن باران بمحض قدرت الهی است اما مردم چنین و چندان بشرک و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند رواه
النسائی کتاب الرؤیا رؤیا در اصل مصدر است بمعنی رویت پس از آن نام چیزی شده که دیده میشود در خواب از صراح وفی القاموس الرؤیا ما رأیته فی منامک
ورؤیا مقصور مهموز است وگاهی همزه را بواو بدل کنند بجهت تخفیف و در تحقیق رؤیا اختلاف است میان عقلا بجهت اشکالی که وارد میشود درینجا و آن این است
که نوم ضد ادراک است پس آنچه دیده میشود چیست اکثر متکلمین از اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهت آنکه در وی
شرائط است مثل مقابله و خروج شعاع از باصره و توسط هوای شفاف و امثال آن و این جمله مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده و اوهام باطله اما نزد اشاعره
از جهت آنکه نوم ضد ادراک است و جاری نشده عادت الهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه دریافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل باید که مراد ایشان ببطلان همین
باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن بتعبیر یعنی تعبیر زیرا که صحت رؤیای صالحه و حقیقت آن اجماع است مر اهل حق را پس گویا
میگویند که رؤیا حقیقت ادراک نیست و محض خیال است ولیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مراد از آن التعبیری هست و اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ
مخترع مانند آن بیارند بهتر است فتدبر و استاد ابو اسحق اسفراینی از اشاعره گوید که رؤیا ادراک است حقیقة بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد آن نائم
در نوم و آنچه در می یابد بیدار در بیداری از ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم حکم تشکیک در حال یقظان دارد و این مستلزم انکار بدیهی است و استاد نیز قائل است بتضعیف نوم مراد را
و اما میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان و ادراک ببعض دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم نیاید کذا فی المواقف وشرحه وطیبی گفته که حقیقت رؤیا پیدا کردن حق تعالی است در دل
و ادراکات را چنانکه در دل یقظان و وی سبحانه قادر است بر آنکه نه یقظه موجب آن بود و نه نوم مانع از آن و خلق این ادراکات در نائم علامت است بر اموری دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد
چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی و برین قول رؤیا حقیقت ادراک است و میان نوم و ادراک ضدیت نه و تحقیق حکما در رؤیا موقوف است بر تحقیق حواس باطنه و این کتاب محل بیان آن نیست

وآنچه مجملا ازان درینجا توان گفت اینست که در آدمی قوتی است که آنرا متصرفه گویند و از شان او ست ترکیب صور و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آنرا متفکره گویند
واگر در صور کند آنرا متخیله خوانند و این قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود است و نفس ناطقهٔ انسانی را بعالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات
از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از شغل بعالم جسمانی حاصل آید بجهت اتصالی که بآن جواهر عالیه دارد بعضی
صور که مرتسم است دران در نفس ناطقه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته بتفصیل و ترکیب درآید پس گاهی خیال آنرا الباسی و کسوتی
دیگر بپوشاند و بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید را بمثال الباس دانه های انار دهد و گاهی بعلاقه تضاد از ضدی بضدی دیگر رود
چنانکه خنده را کسوت گریه بخشد درین قسم احتیاج بتعبیر افتد و گاهی بجنس بی تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج تعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه وقوع یابد و گاهی قوت
متخیله این صور را از خیالی گیرد که در یقظه در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب همان بینند که در بیداری در فکر و خیال آن باشند و گاهی بجهت بعضی
امراض نیز صور دیده شود چنانکه دموی مزاج رنگهای سرخ بیند و صفراوی آتشها و زرگرد [؟] و سوداوی کوهها و دودها را دریابد و بلغمی آبها و رنگهای سفید بیند و
دیدن این هر دو قسم در خواب اعتبار را نشاید و تعبیر ندارد و این را اضغاث احلام خوانند و طائفه صوفیه را که قائلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگر است مذکور است در
محل خود و فرزند دلبند نور الحق درین مطلب رساله مختصری تالیف کرده بس معقول و موجه و مبین بلغه متد [؟] الی مرتبة الیقین و التمکین الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیب الا المبشرات بضم میم و کسر شین مشدده یعنی خوابهای بشارت
دهنده مر صاحب خود را و بشارت بضم با و کسر آن مژده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفته که
مطلق میباشد که بخیر و استعمال در شر مقید بدان واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی و بعضی مفسران گویند که این بطریق استهزا است و بشره بفتح با و شین پوست
مردم که در موی پنهان بود چنانکه روی و جز آن و چون خبر خوش رسد [؟] بشره ظاهر شود ازین جهت آنرا بشارت گفتند قالوا گفتند صحابه و پرسیدند از آن حضرت که و ما المبشرات
مبشرات چیست قال فرمود آن حضرت در جواب ایشان الرؤیا الصالحة مبشرات خوابهای نیک است اکثر اطلاق رؤیا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا
چنانکه معلوم کرده و اما این تخصیص شرعی است و در لغت بمعنی مطلق خواب است و اینجا بامعنی است و اگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان و ایضاح است
یا صالحه بمعنی صادقه بود یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگرچه اظهر و اوفق است بمعنی مبشرات که غالبا یا کلیا در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگرچه در وی صدق
نیز معتبر است چنانچه طیبی گفته ولیکن سیاق حدیث ناظر در معنی ثانی است چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه مبشر باشد یا منذر و برین تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب
یا حمل بر معنی مطلق کلمه مخبرات باشد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد و زاد مالک و زیادت کرد امام مالک بروایت عطا
بن یسار این عبارت را که یراها الرجل المسلم او تری له میبیند آن خواب را مرد مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر میبیند برای او و عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة ظاهر این است که مراد برؤیای صالحه اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم معبر باید که خواب راست
و درست یکپاره است از چهل و شش پاره از پیغمبری متفق علیه درین حدیث بچند وجه اشکال آمده یکی آنکه جزء نبوت یا نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال آنکه
رؤیای صالحه غیر نبی را نیز میباشد دیگر آنکه نبوت نسبتی و معنی است و بودن رؤیای صالحه جزء ازان چه معنی دارد و اگر باشد رؤیای صالحه چون دیگر صفات و حالات که انبیا راست
از نتایج و آثار نبوت باشند نه اجزاء آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رؤیای صالحه باقیست پس جزئیت او مر نبوت را چگونه
درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رؤیا یکجزء ازان چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزو است از نبوت در حق انبیا
چه ایشان را وحی در منام میباشد و این جواب منتقض است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین الحدیث و جواب اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست
که رؤیا جزویست از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و علوم نبوت باقیست چنانکه در حدیث آمده است ذهب النبوة و بقیت المبشرات و هی الرؤیا
الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رؤیا می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزویست حقیقت و باقی بعد از وی و جزء بی کل میباشد اما در ان حالت جزء آن کل نتوان
گفت مگر باعتبار ما کان آنچنین است عبارت ایشان و ظاهر مراد آنست که چنانکه حضرت واهب العطایا یکی را موهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص میسازد و بعطیه رؤیا
و القاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میکرد اند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی رؤیا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین
معنی آمده و تعیین جزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمیکنند یا آنکه مناسبتی نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ بظاهر حدیث حرجی نیست که
نبوت نباشد پس منافات بذات نبوت ندارد و این کلام قوم است و درین مقام ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقت آن که متعارف و مصطلح اهل معقول است نیست بلکه مراد
آنست که رؤیای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیهم الصلوة والسلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و در غیر انبیا بدان موصوف مقصود مدح رؤیا و اعلا
درجه او ست یعنی پرتوی از ان عالم است و مشابه بدان است اگرچه صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حلم و گرانباری و
میانه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از انجا است و تخصیص بجهت مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است

اقرب ولایت سایهٔ نبوتست هرچه اینجاست پرتوی از آن و در بعضی افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة و اربعین آنست که زمان نبوت بیست و سه سال است و ابتدای وحی برؤیای
صالحه بود و آن در مدت شش ماه بود و نسبت شش ماه با بیست و سه سال بنسبت یکی بچهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما توربشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست
و سه سال مسلم است و وارد است در روایات معتمد بها با اختلافی که در واست یعنی این مبنی است بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه سیزده سال بود چنانکه
مشهور و مختار است و بروایتی ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رؤیا درین مدت شش ماه چیزیست که قائل این کلام در بعض خود اندازه کرده و تخمین نموده است
بی آنکه مدت نص و روایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت شش ماه وحی در منام بود اصلی ندارد و آنرا سندی صحیح نه نعم مذهب محدثان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در مدت شش ماه بمرتبهٔ نبوت مخصوص بود و مکلف بود بتهذیب نفس شریف خود خاصة پس از آن مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است
و بنابر مذهب ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصهٔ نفس وی بس است کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت
در منام بود و ثابت شود مقصود قایل اما این محل کلام مذهب ایشان است و شیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رؤیا شش ماه قدح کرده و گفته که آن ثابت
نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم و تفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیاست و بقیاس عقل و استنباط وی کنه آن نتوان رسید همچنین است
حکم اعداد در جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی جزء من خمسة و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت خمس
و اربعین همچنین کرده اند که رحلت شریف در اثنای سنهٔ ثالثه بود و بعد سبعین و توجیه اربعین آنکه این مبنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح
و مختار همان اول است و در روایتی مر مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهر مراد مبالغه در تقلیل و خطا است از درجهٔ نبوت تنبیه در مواهب لدنیه میگوید که وحی را مراتب
متعدده بود که یکی از آنها رؤیای صادقه بود هرچه میدید اند و یا ظاهر میشد مثل سفیدهٔ صبح در ظهور و حقانیت و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه
او را ببیند چنانچه فرمود روح القدس نفث در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی ورزید و جمال کنید در طلب و گاهی
می آمد او را ملک و تمثل میکرد بصورت مردی و خطاب میکرد و خواه بصورت دحیه یا جز وی و گاهی می آمد وحی او را مثل آواز صلصلهٔ جرس که تیز نمیشد و این سخت ترین انواع
وحی بود تا آنکه ناقه در زیر بار وی می نشست و گاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصهٔ وی که ششصد بازو داشت و این دو بار پیش نبود دیگر آن بود که بالای هفت
آسمان در شب معراج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بی واسطهٔ جبرئیل چنانکه بموسی کرد این هفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبهٔ
هشتم هم بر آن افزوده اند و آن کلام الهی است آشکارا بی حجاب و شیخ ولی الدین عراقی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود بی مدخلیت جبرئیل لیکن
گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با وی صلی الله علیه و سلم در منام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث
ترمذی است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی چنانکه در اوایل کتاب در فصل
مساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون این حال در منام است داخل رؤیا شد و بعضی اجتهاد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که بالقطع صوابست و احتمال خطا
ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند و وحی چون باجتهاد است عبرد میدین ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی اینها است که ذکر
کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و حافظ در فتح الباری گفته که تعداد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل وحی است و مجموع آن داخل و راجع است
بآنچه ذکر کرده شد والله اعلم و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من رآنی فی المنام فقد رآنی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس بتحقیق دیده
مرا فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی زیرا که شیطان تمثل نمیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب بمکر در آید و در خیال
وی افکند که من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این دروغ بربندد متفق علیه بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق میتواند تمثیل نمود و رائی را
در وسواس افکند که این تمثل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند بر آمد و بروی دروغ بست چه آنحضرت مظهر هدایت
است و شیطان مظهر ضلالت و میان ضلالت و هدایت ضدیت است و حضرت حقتعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اضلال و هدایت است
و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت اشر مخلوقات صریح البطلان است و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صد خارق
عادت از وی متصور است و اگر مدعی دروغ دعوی نبوت کند معجزه ظاهر نگردد و عن ابی قتادة صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رآنی فقد رأی الحق کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس بتحقیق دیده است دیدنی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و محقق را متفق علیه
بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید حق دید و بتحقیق آنحضرت
دید و کذب و بطلان را گرد سراپردهٔ عزت و حقانیت وی راه نیست و شیطان که تمثل و تلبیس بصور مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار او است
نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و دروغ بربندد و آن را در خیال بیننده در آرد سنت الهی برین جاری شده و علما این را از خصائص
آنحضرت شمرده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در غیر وی صلی الله علیه و سلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بصورت و حلیهٔ مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی ازین جماعه توسعه کرده و گفته که بشکلی و صورتی بیند که وقتی از مدت شریف بران بوده
خواه در جوانی یا کهولت و آخر عمر و بعضی دایره را تنگ تر ازین گرفته و گفته لابد است که بصورتی بیند که در آخر عمر آن صورت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید
که در راس و لحیهٔ مبارک پیدا شده بود و به بیست نرسیده اعتبار کرده و از حماد بن زید آورده اند که [illegible] ابن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و گفتی که دیدن
آنحضرت را در خواب نزد وی برخواندی گفتی بیان کن که بچه صورت دیدی چون نه بحلیهٔ مخصوص بیان کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده و گویند سند این اثر از
ابن سیرین بصحت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را که من آن حضرت را در خواب دیدم گفت
بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم با آنحضرت پس ابن عباس
گفت راست است دیده تو آنحضرت را و سند این حدیث نیز جید است اگرچه طریقی دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هر که مرا در خواب دید بتحقیق مرا دید
زیرا که من دیده میشوم در هر صورت ولیکن گفته اند که در سند این ضعفی هست و الله اعلم و جماعه بران رفته که دیدن آنحضرت بحلیهٔ مخصوص و صفات معلومه دیدن
آنحضرت بحقیقت و ادراک ذات کریمهٔ اوست و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو رؤیای حق است و از اضغاث احلام نه و تمثل شیطان
دران مجال نه لاکن اول حق است و حقیقة و تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اول احتیاج بتعبیر نیست از جهه عدم تلبیس تصویر تخیله و ثانی محتاج است بتعبیر چنانکه
در تحقیق حقیقت رؤیا تصویر نموده شد پس معنی فقد رانی یا فقد رای الحق آن باشد که هر صورت که دیده شود حق است و از حق است نه باطل از شیطان و امام محی
الدین نووی گفته که این قول بس ضعیف است و صحیح آنست که آنحضرت را بحقیقة دیده خواه بر صفت معروفهٔ وی دیده یا بغیر آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف
ذات نبود چنانکه اختلاف زمان و مکان و لباس وی در هر لباس و بهر صفت ذات است و صفات پرده ذات و تخییل مرئی تحقیق ذات است و امام غزالی را درین مقام
تحقیقی است مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقهٔ وی و بدن آلت است که میرساند دیدن او با دراک آن حقیقت و مراد آنحضرت
از آن که فرمود مرا دید نه آنست که جسم مرا دید و بدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن مثال آلتی است که میرسد آن معنی که در نفس من است بوی پس آن آلت و بدن جسمانی
در حقیقت نیز آلت نفس بیش نیست و آلت گاهی حقیقی است و گاهی خیالی و نفس غیر مثال تخیل و مثال شخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسهٔ
اوست که محل نبوت است نه روح وی و شخص وی و مثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در منام که منزه است از شکل و صورت ولکن منتهی میشود
تعریفات الهی به بندگان خود بواسطهٔ مثال محسوس نورانی یا غیر آن از صور جمیله که صلاحیت دارد که مثال جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد و نه شکل
و نه لون و این مثال آلت میگردد در تعریف و میگوید رائی خدا را در خواب دیدم و نه معنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را ببیند
در خواب یا بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک و روح منور او مجرد است از شکل و صورت ولیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او بدان
متعلق بود و آلت و واسطهٔ ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ایداع او در روضهٔ مقدسه در منام ابدان خالی الات و وسایط ادراک
روح میشوند پس مرئی نه روح است و نه آن شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده مختلفه صورت نه بندد
الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسه اوست که حق است و بطلان را دران مدخل نه این است حاصل و خلاصهٔ کلام غزالی و برین تحقیق
حقیقة حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی حقیقت آنحضرت بود ولیکن مثال اختلاف امثله بجهت آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی
است احوال مرایای قلوب بینندگان را نیز مدخل هست و اختلافی و تفاوتی که در صور و اشکال مرئیه در حسن و جمال پیدا است ناشی از ینجا است چنانکه تفاوت حال
صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هر که او را در صورت حسن دید از حسن دین اوست و هر که بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین و ایمان او است
و همچنین یکی پیر دیده و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی باکی و یکی ضاحک و یکی خوش و یکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رائی است پس دیدن آنحضرت معیار
معرفت احوال باطن بیننده است و درینجا ضابطهٔ مفید است مر سالکان را که بدان احوال باطن خود در یابند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه به حقیقت
آنحضرت آئینه ایست صیقل که همه صورت حال را در آنجا می بینند و ازینجا معلوم کرد معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند هفتاد بار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد
که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بآن معنی است که رویت آنحضرت محض انخیال است و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منورهٔ اوست
ولیکن معیار معرفت احوال رائی است و رائی را در انجا مدخلی هست و بهمین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در منام شنود
آنرا بر سنت قویمهٔ وی باید عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفتی دارد از مر خللی است که در سامعهٔ آن رائی است و اما ذات کریمهٔ وی آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق و
تحقیق است تفاوت و اختلافی که هست از جهت سامع است حکایت از شیخ اجل عبدالوهاب متقی رحمة الله علیه شنیدم که یکی از فقرای عرب آنحضرت را بخواب دید که او را بشرب خمر امر میفرماید و در اشکال افتاد از مشایخ وقت
استفتا کرد که حقیقت حال چیست هر کس از مشایخ آنرا بمحملی تاویلی کردند در مدینهٔ مطهره عزیزی بود از مشاهیر وقت خود که نشان از شیخ محمد بن عراق میگفتند در غایت اتباع و استقامت چون آنرا در نظر
ایشان در آمد فرمود آنچنین نیست که وی شنیده است در سامعهٔ آن شخص خللی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر فرموده اند و وی لا تشرب را اشرب شنیده اما دیدن آنحضرت را در یقظه بعد از

مشایخ صح

بعض

مدینۃ ملبنۃ بلبن ذهب وفضۃ پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است بخشتهای طلا ونقره ولبن بفتح لام وکسر بای موحده وگاهی بکسر لام و سکون با نیز گویند لبنۃ واحد وی فاتینا باب المدینۃ پس آمدیم بدر آن شهر فاستفتحنا پس طلب کشادن در کردیم ففتح لنا پس کشاده شد در برای ما فدخلناها پس درآمدیم درآن شهر فتلقانا رجال پس پیش آمدند ما را در آن شهر مردان شطر من خلقهم کاحسن ما انت راء ونصف بدن هریک از ایشان مانند بهتر آنچه بیننده تو آن را وشطر منهم کاقبح ما انت راء ونصف بدن از ایشان مانند بدتر آنچه بیننده تو آن را قال قالا لهم گفت آنحضرت گفتند آن دو مرد مر آن مردان را اذهبوا بروید فقعوا فی ذلک النهر پس بیفتید در آن جوی قال گفت آنحضرت واذا نهر معترض گاه در آنجا جوئی بود پهنا ورحائل شده یجری که روان میرود آن جوی کان ماءه المحض فی البیاض چنانستی که آب وی شیر خالص است در سفیدی فذهبوا پس رفتند آن مردان فوقعوا فیه پس افتادند در آن جوی ثم رجعوا الینا پس باز آمدند بسوی ما قد ذهب ذلک السوء عنهم در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان فصاروا فی احسن صورۃ پس گشتند در بهترین صورتی وذکر فی تفسیر هذه الزیادۃ وذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود بقول خود که گفت واما الرجل الطویل الذی فی الروضۃ واما مردی دراز که در روضه است فانه ابراهیم پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوۃ والسلام واما الولدان الذین حوله واما خردان گرد او بند فکل مولود مات علی الفطرۃ پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده میشود بر آن قال گفت راوی فقال بعض المسلمین پس گفتند بعضی مسلمانان یا رسول الله واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در آنجا اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در آنجا اند واما القوم الذین کانوا واما گروهی آنکه بودند باین صفت که شطر منهم حسن و شطر منهم قبیح که نصف بدن از ایشان نیک است ونصف بدن بد فانهم قوم پس بدرستی که ایشان گروهی اند که قد خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا بتحقیق خلط وجمع کردند کار نیک را وکار دیگر را که بد است تجاوز الله عنهم درگذرانید خدای کریم جل وعلا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رواه البخاری وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان افری الفری از دروغ ترین دروغها ان یری الرجل عینیه ما لم تریا آنست که بنماید مرد دو چشم خود را چیزی را که ندیده اند یعنی دروغ بر بندد بر دو چشم که آنها دیده اند وحال آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن خواب [illegible] دروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن است ودر حدیث آمده است که حق تعالی فرشته را میفرستد که خواب بنماید رواه البخاری ودر بعضی نسخها رواه الترمذی است ودر بعضی نسخ رواهما البخاری یعنی حدیث اول واین هر دو را بخاری روایت کرده وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار راست ترین خوابها خوابی است که در سحر بابه بیند که وقت سعادت واجابت است رواه الترمذی والدارمی ثم الجلد الثالث من شرح المشکوۃ ویتلوه کتاب الآداب بعون الله وتوفیقه

بعون الله تعالی والمنۃ که صورت طبع پذیرفت جلد ثالث ترجمه مشکوۃ شریف که از تصانیف مولانا شیخ عبدالحق دهلوی است در بندر بمبئی در کارخانه

محمدی حسب الفرمایش عالیجناب مقدس القاب علام فهام ذوی المجد والاحترام فخر الحاج حاجی شیخ
عبدالوهاب ولد مرحمت وغفران پناه جنت ورضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت
الله الملک المنان مرحوم شیخ محمد مومن غفر الله له وبنهایت سعی واهتمام در تصحیح
آن نموده وصورت اتمام پذیرفت فی بیست ونهم شهر
رمضان المبارک سنه هجری
نبوی یکهزار ودوصد وهفتاد
هشت فی سنه ۱۲۷۸
تمت

جلد سیوم

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	کتابی	کتاب	ایضاً	۱۹	الاانصاری	الانصاری	ایضاً	۱۸	آنه	آنرا	ایضاً	۲۴	والمتحرک	والمتحرک
۳	۷	لردن	بودن	ایضاً	۲۱	[illegible]ست	لزوست	ایضاً	۳۰	غلام [illegible]	غلام اوجام	۸	۲۴	اوباد	کرباد
ایضاً	۱۵	وشیدنی	نوشیدنی	ایضاً	۳۳	ماب	باب	۷	۲۹	الدنیا	الدینار	ایضاً	۳۴	کرذه	کرده
ایضاً	۱۷	کدلک	کذلک	۵	۷	حقیقی	حقیقتی	ایضاً	۳۰	میکردام	میکردم	۹	۱۸	تکریج	ترویج
۴	۱۴	مرادانیجا	مراد بهراینجا	۶	۱۲	اختیاری	اختیار	ایضاً	۳۳	لاتفعد	لاتفعل	۱۰	۶	رفته که	رفته است که